



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

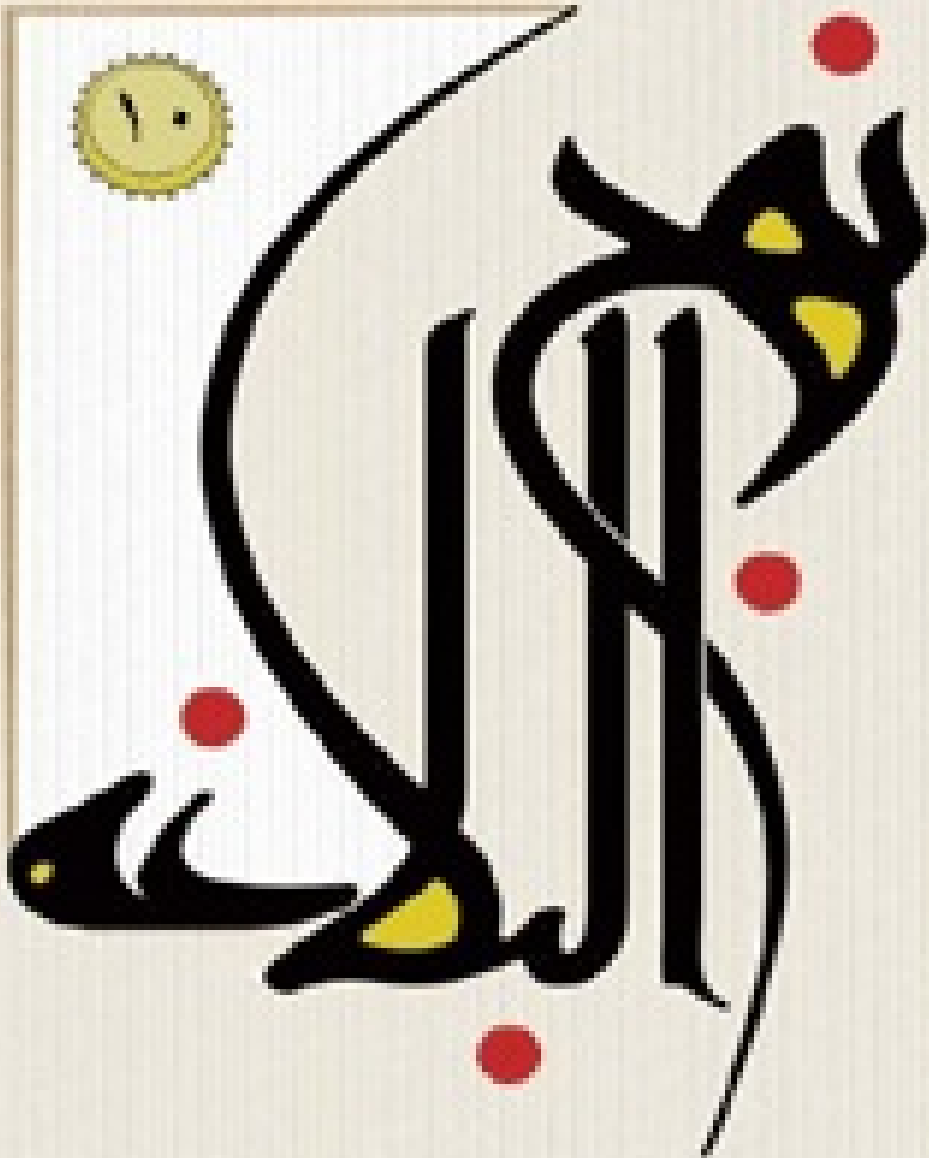
گامی



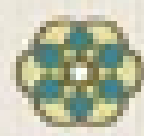
عمران  
علیه السلام

www. **Ghaemiyeh** .com  
www. **Ghaemiyeh** .org  
www. **Ghaemiyeh** .net  
www. **Ghaemiyeh** .ir

درس‌هایی از



آیت‌الله العظمی منتظری



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# درس هايي از نهج البلاغه

نويسنده:

آيت الله العظمى حسينعلى منتظري

ناشر چاپي:

سرايي

ناشر ديجيتالي:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

## فهرست

۵	فهرست
۲۳	درس هایی از نهج البلاغه جلد ۱۰
۲۳	مشخصات کتاب
۲۴	اشاره
۳۱	فهرست مطالب»
۶۱	(درس ۳۵۸: خطبه ۱۹۲ قسمت دهم
۶۱	اشاره
۶۳	خطبه ۱۹۲ - قسمت دهم
۶۳	اشاره
۶۳	مقدمه ای کوتاه
۶۴	آزمایش، روح تشریح حج
۶۶	ویژگی های معنوی و سیاسی خانه خدا
۶۸	خصوصیت های جغرافیایی و ظاهری خانه خدا
۷۱	مظاهر عبودیت و وحدت اسلامی در مناسک حج
۷۴	خودسازی و اعراض از مظاهر غیر خدایی در سفر حج
۷۹	(درس ۳۵۹: خطبه ۱۹۲ قسمت یازدهم
۷۹	اشاره
۸۱	خطبه ۱۹۲ - قسمت یازدهم
۸۱	مروری بر درس گذشته
۸۲	وضع کنونی خانه خدا جهت آزمایش الهی
۸۸	فلسفه آزمایش های الهی
۹۰	ثواب آخرت تفضل است یا استحقاق ؟
۹۲	نتیجه ظلم در دنیا و آخرت
۹۳	پایان زشت تکبر و خودخواهی

۹۴	ابزار بزرگ فریب انسانها توسط شیطان
۹۹	(درس ۳۶۰: خطبه ۱۹۲ قسمت دوازدهم
۹۹	اشاره
۱۰۱	خطبه ۱۹۲ - قسمت دوازدهم
۱۰۱	اشاره
۱۰۲	فلسفه نماز، زکات و روزه
۱۰۷	فواید روحی نماز، روزه و زکات از نظر قرآن و روایات
۱۱۳	تعجب آن حضرت از تعصب عشایر کوفه
۱۱۵	مقایسه تعصب عشایر کوفه با شیطان و مترفین
۱۱۷	(درس ۳۶۱: خطبه ۱۹۲ قسمت سیزدهم
۱۱۷	اشاره
۱۱۹	خطبه ۱۹۲ - قسمت سیزدهم
۱۱۹	اشاره
۱۱۹	تعصبات مثبت
۱۲۴	صفات پسندیده
۱۳۱	خصال دهگانه در یک روایت
۱۳۶	(درس ۳۶۲: خطبه ۱۹۲ قسمت چهاردهم
۱۳۶	اشاره
۱۳۸	خطبه ۱۹۲ - قسمت چهاردهم
۱۳۸	اشاره
۱۳۸	عبرت از تاریخ گذشتگان
۱۴۱	گذشته چراغ راه آینده است
۱۴۴	وحدت کلمه، رمز عزت و کرامت
۱۴۷	وحدت کلمه و اخلاص در عمل، رمز پیروزی بر مشکلات
۱۵۱	اسباب شکست ملت های گذشته
۱۵۴	(درس ۳۶۳: خطبه ۱۹۲ قسمت پانزدهم

- ۱۵۴ ..... اشاره
- ۱۵۶ ..... خطبه ۱۹۲ - قسمت پانزدهم
- ۱۵۶ ..... اشاره
- ۱۵۷ ..... تاریخ تبلوری از سنت های الهی است
- ۱۵۸ ..... سختی ها وسیله اصلی آزمایش های الهی
- ۱۵۹ ..... نمونه هایی از شدايد ملت های گذشته
- ۱۶۲ ..... علم ذاتی و علم فعلی خداوند
- ۱۶۴ ..... تبلور پیروزی در آزمایش الهی
- ۱۶۶ ..... اسباب عزت و کرامت ملت های گذشته
- ۱۷۰ ..... زمینه های ذلت و شکست ملت ها پس از عزت و پیروزی
- ۱۷۴ ..... (درس ۳۶۴: خطبه ۱۹۲ قسمت شانزدهم
- ۱۷۴ ..... اشاره
- ۱۷۶ ..... خطبه ۱۹۲ - قسمت شانزدهم
- ۱۷۶ ..... اشاره
- ۱۷۶ ..... عبرت از تاریخ اولاد اسماعیل، اسحاق و اسرائیل
- ۱۷۹ ..... حوادث تاریخی مشابه یکدیگرند
- ۱۸۱ ..... نمونه های ذلت بنی اسرائیل و اولاد اسماعیل و اسحاق
- ۱۸۷ ..... نمونه های بارزی از جهالت دوران جاهلیت
- ۱۹۲ ..... (درس ۳۶۵: خطبه ۱۹۲ قسمت هفدهم
- ۱۹۲ ..... اشاره
- ۱۹۴ ..... خطبه ۱۹۲ - قسمت هفدهم
- ۱۹۴ ..... اشاره
- ۱۹۵ ..... مظاهر عزت اولاد اسماعیل، اسحاق و اسرائیل به خاطر اسلام
- ۲۰۱ ..... بازگشت مجدد مسلمانان به دوران جاهلیت
- ۲۰۳ ..... منت خداوند بر مردم به خاطر اسلام
- ۲۰۶ ..... مظاهر بروز مجدد جاهلیت

- ۲۰۸ ..... تحریف اصول و فروع اسلام
- ۲۰۹ ..... اسلام، حرم امن الهی
- ۲۱۰ ..... عواقب اعراض از اسلام
- ۲۱۲ ..... (درس ۳۶۶: خطبة ۱۹۲ قسمت هجدهم
- ۲۱۲ ..... اشاره
- ۲۱۴ ..... خطبة ۱۹۲ - قسمت هجدهم
- ۲۱۴ ..... اشاره
- ۲۱۴ ..... عبرت از گذشتگان
- ۲۱۵ ..... تحقق حتمی وعید الهی
- ۲۱۷ ..... لعن بر ملت های گذشته به خاطر ترک امر به معروف و نهی از منکر
- ۲۲۲ ..... چرا سفها و عقلا هر دو لعنت شده اند؟
- ۲۲۳ ..... ناراحتی حضرت از تعطیل شدن قیود و حدود و احکام اسلام
- ۲۲۴ ..... یادی از جنگ های جمل، صفین و نهروان
- ۲۲۶ ..... پیمان شکنان جنگ جمل
- ۲۲۷ ..... بیعت و وفا به مواد آن
- ۲۲۸ ..... طاغیان جنگ صفین
- ۲۲۹ ..... تندروان مقدس نمای جنگ نهروان
- ۲۳۲ ..... (درس ۳۶۷: خطبة ۱۹۲ قسمت نوزدهم
- ۲۳۲ ..... اشاره
- ۲۳۴ ..... خطبة ۱۹۲ - قسمت نوزدهم
- ۲۳۴ ..... اشاره
- ۲۳۵ ..... کشته شدن رهبر خوارج
- ۲۳۷ ..... تصمیم آن حضرت در مورد بقایای ارتش معاویه
- ۲۳۸ ..... آغاز مجاهدات و مبارزات آن حضرت
- ۲۴۰ ..... روابط ویژه آن حضرت با پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم
- ۲۴۴ ..... عصمت آن حضرت از گناه و خطا



- ۲۴۵ ----- تربیت و هدایت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم توسط بزرگترین ملک
- ۲۴۶ ----- پیروی مطلق آن حضرت از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم
- ۲۴۷ ----- آموزش و تربیت آن حضرت توسط پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم
- ۲۴۷ ----- ملازمت با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در دوران ریاضت
- ۲۴۸ ----- حضرت علی علیه السلام اولین مردی که مسلمان شد
- ۲۴۹ ----- شدت قرب معنوی آن حضرت به کانون وحی
- ۲۵۰ ----- (درس ۳۶۸: خطبه ۱۹۲ قسمت بیستم
- ۲۵۰ ----- اشاره
- ۲۵۲ ----- خطبه ۱۹۲ - قسمت بیستم
- ۲۵۲ ----- اشاره
- ۲۵۲ ----- جلوه های قرب معنوی آن حضرت با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم
- ۲۵۲ ----- علی علیه السلام و شنیدن صدای شیطان
- ۲۵۷ ----- وزیر بودن حضرت علی علیه السلام از نظر احادیث
- ۲۶۴ ----- (درس ۳۶۹: خطبه ۱۹۲ قسمت بیست و یکم
- ۲۶۴ ----- اشاره
- ۲۶۶ ----- خطبه ۱۹۲ - قسمت بیست و یکم
- ۲۶۶ ----- اشاره
- ۲۶۷ ----- معجزه خواستن قریش از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم
- ۲۶۹ ----- ارتباط معجزه با اثبات نبوت
- ۲۷۲ ----- مکالمه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با درخت، تأییدی بر نظریه ملاصدرا
- ۲۷۴ ----- شرح معجزه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم
- ۲۷۶ ----- شهادت و اقرار آن حضرت بر معجزه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم
- ۲۷۷ ----- ظاهر شدن عناد قریش به وسیله معجزه
- ۲۷۷ ----- نمونه هایی از ویژگی های اولیای الهی
- ۲۸۲ ----- (درس ۳۷۰: خطبه ۱۹۳ قسمت اول
- ۲۸۲ ----- اشاره

۲۸۴	خطبة ۱۹۳ - قسمت اول
۲۸۴	اشاره
۲۸۴	خطبة همام و اوصاف متقين
۲۸۶	واژه تقوا
۲۸۷	آفرینش مخلوقات
۲۸۸	نرسیدن نفعی از عبادت ها و ضرری از معصیت ها به خداوند
۲۹۰	تقسیم معیشت ها توسط خداوند
۲۹۰	تعیین موقعیت افراد توسط خداوند
۲۹۲	فضائل متقين
۲۹۳	حق گویی
۲۹۳	تعادل در شئون زندگی
۲۹۵	تواضع در راه رفتن
۲۹۶	(درس ۳۷۱: خطبة ۱۹۳ قسمت دوم
۲۹۶	اشاره
۲۹۸	خطبة ۱۹۳ - قسمت دوم
۲۹۸	اشاره
۲۹۸	ادامه فضائل متقين
۲۹۸	شکستن چشم از محرمات
۳۰۰	توقف دادن گوش به دانش مفید
۳۰۱	یکسان بودن در بلا و خوشی
۳۰۲	حقیقت ایمان از دیدگاه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم
۳۰۴	شوق برای ثواب، و خوف از عقاب
۳۰۵	بزرگی خدا و کوچکی غیر او در نظر متقين
۳۰۵	عمق ایمان متقين به بهشت و جهنم
۳۰۶	خصوصیات جسمی و روحی متقين
۳۰۸	عفت نفس متقين

- ۳۱۰ ..... صبوری در این دنیای زودگذر -
- ۳۱۲ ..... (درس ۳۷۲: خطبه ۱۹۳ قسمت سوم -
- ۳۱۲ ..... اشاره -
- ۳۱۴ ..... خطبه ۱۹۳ - قسمت سوم -
- ۳۱۴ ..... اشاره -
- ۳۱۴ ..... مروری بر درس گذشته -
- ۳۱۵ ..... تجارت سودآور -
- ۳۱۶ ..... دنیا و متقین -
- ۳۱۸ ..... اوصاف متقین در شب، و ارتباط آنان با قرآن -
- ۳۲۶ ..... اوصاف متقین در روز -
- ۳۳۰ ..... (درس ۳۷۳: خطبه ۱۹۳ قسمت چهارم -
- ۳۳۰ ..... اشاره -
- ۳۳۲ ..... خطبه ۱۹۳ - قسمت چهارم -
- ۳۳۲ ..... اشاره -
- ۳۳۲ ..... متقین از تمجیدی که نسبت به آنها می شود در هراسند -
- ۳۳۶ ..... برخی دیگر از اوصاف متقین -
- ۳۳۸ ..... حریص بودن در تحصیل علم -
- ۳۳۹ ..... فراگیری علم همراه با حلم -
- ۳۴۱ ..... میانه روی در عین بی نیازی -
- ۳۴۱ ..... دیدگاه اقتصادی اسلام -
- ۳۴۵ ..... اوصافی دیگر از متقین -
- ۳۴۸ ..... (درس ۳۷۴: خطبه ۱۹۳ قسمت پنجم -
- ۳۴۸ ..... اشاره -
- ۳۵۰ ..... خطبه ۱۹۳ - قسمت پنجم -
- ۳۵۰ ..... اشاره -
- ۳۵۰ ..... ادامه اوصاف متقین -

- ۳۵۴ ..... تنبیه نفس و مبارزه با آن
- ۳۵۶ ..... اعمال انسان به وجود آورنده بهشت و جهنم
- ۳۵۷ ..... درآمیختن حلم با علم، و قول با عمل
- ۳۵۷ ..... اوصافی دیگر از متقین
- ۳۶۴ ..... (درس ۳۷۵: خطبه ۱۹۳ قسمت ششم
- ۳۶۴ ..... اشاره
- ۳۶۶ ..... خطبه ۱۹۳ - قسمت ششم
- ۳۶۶ ..... اشاره
- ۳۶۷ ..... متقین از ذاکرین هستند و نه از غافلین
- ۳۶۸ ..... اهل گذشت، عفو و صلۀ رحم
- ۳۶۹ ..... دور بودن از سخن زشت
- ۳۷۰ ..... ادامه اوصاف متقین
- ۳۷۵ ..... در مسیر حق هستند
- ۳۷۶ ..... آخرین اوصاف متقین
- ۳۷۹ ..... تأثیر موعظه رسا و گیرا در مردان خدا
- ۳۸۲ ..... (درس ۳۷۶: خطبه ۱۹۴ قسمت اول
- ۳۸۲ ..... اشاره
- ۳۸۴ ..... خطبه ۱۹۴ - قسمت اول
- ۳۸۴ ..... اشاره
- ۳۸۵ ..... نفاق از نظر اهل لغت
- ۳۸۶ ..... حمد و ثنای الهی، و اعتصام به حبل الله
- ۳۸۹ ..... پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و تحمل شدايد
- ۳۹۰ ..... توطئه خویشان و غیر خویشان علیه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم
- ۳۹۴ ..... سفارش به تقوای الهی و برحذر بودن از اهل نفاق
- ۳۹۵ ..... اوصاف منافقین
- ۳۹۸ ..... (درس ۳۷۷: خطبه ۱۹۴ قسمت دوم

- ۳۹۸ ..... اشاره
- ۴۰۰ ..... خطبه ۱۹۴ - قسمت دوم
- ۴۰۰ ..... اشاره
- ۴۰۰ ..... منافقین، ظاهرشان پاک و باطنشان ناپاک
- ۴۰۱ ..... حرکتشان پنهانی و کارشان تدریجی
- ۴۰۳ ..... گفتارشان درمان و کردارشان درد بی درمان
- ۴۰۴ ..... مخالفان راحتی و موافقان ناراحتی مردم
- ۴۰۵ ..... مایوس کنندگان جامعه
- ۴۰۸ ..... نقش منافقین در ناکامی اندیشه های حق طلبانه
- ۴۱۰ ..... منافق برای پیشبرد هدف خود به هر واسطه ای متمسک می شود
- ۴۱۲ ..... (درس ۳۷۸: خطبه ۱۹۴ قسمت سوم)
- ۴۱۲ ..... اشاره
- ۴۱۴ ..... خطبه ۱۹۴ - قسمت سوم
- ۴۱۴ ..... اشاره
- ۴۱۴ ..... اتحاد اهل نفاق و یاری آنان به یکدیگر
- ۴۱۶ ..... در درخواست اصرار می ورزند
- ۴۱۷ ..... پرده دری به جای انتقاد
- ۴۱۹ ..... ادامه اوصاف منافقین
- ۴۲۲ ..... اظهار یأس برای رسیدن به اهداف خود
- ۴۲۴ ..... دو پهلو و بر خلاف واقع حرف زدن
- ۴۲۵ ..... نمایاندن راههای انحرافی
- ۴۲۶ ..... منافقین حزب شیطان هستند
- ۴۲۸ ..... (درس ۳۷۹: خطبه ۱۹۵ قسمت اول)
- ۴۲۸ ..... اشاره
- ۴۳۰ ..... خطبه ۱۹۵ - قسمت اول
- ۴۳۰ ..... اشاره

- ۴۳۰ ..... حمد و ثنای خدا در برابر سلطنت و کبریایی او
- ۴۳۳ ..... ناتوانی انسان از درک قدرت نامحدود خداوند
- ۴۳۵ ..... شهادت به وحدانیت خداوند و مراتب آن
- ۴۳۶ ..... شهادت به رسالت خاتم الأنبياء صلی الله علیه و آله و سلم
- ۴۳۸ ..... دعوت به میانه روی
- ۴۴۰ ..... عبث و بیهوده نبودن خلقت بشر
- ۴۴۰ ..... علم خداوند به شماره احسان و نعمت های خود
- ۴۴۲ ..... خواستن پیروزی، رستگاری و بخشش از خداوند
- ۴۴۲ ..... خداوند همه جا حاضر و ناظر است
- ۴۴۴ ..... (درس ۳۸۰: خطبة ۱۹۵ قسمت دوم
- ۴۴۴ ..... اشاره
- ۴۴۶ ..... خطبة ۱۹۵ - قسمت دوم
- ۴۴۶ ..... اشاره
- ۴۴۶ ..... خداوند فوق زمان و مکان است
- ۴۴۹ ..... خدا با همه هست
- ۴۴۹ ..... خزائن خدا کم شدنی نیست
- ۴۵۱ ..... خداوند را کاری از کار دیگر غافل نمی کند
- ۴۵۴ ..... خداوند هم ظاهر است و هم باطن
- ۴۵۶ ..... خداوند جزادهنده است و غالب غیر مغلوب
- ۴۵۷ ..... خلقت خداوند بدون چاره گری و کمک دیگری
- ۴۵۸ ..... (درس ۳۸۱: خطبة ۱۹۵ قسمت سوم
- ۴۵۸ ..... اشاره
- ۴۶۰ ..... خطبة ۱۹۵ - قسمت سوم
- ۴۶۰ ..... اشاره
- ۴۶۰ ..... سفارش به تقوا، و بهره های پرفیض آن
- ۴۶۴ ..... نشانه هایی از روز قیامت

- ۴۶۹ ..... خودمحوری مظهر بی تقوایی
- ۴۷۲ ..... (درس ۳۸۲: خطبه ۱۹۶) .....
- ۴۷۲ ..... اشاره .....
- ۴۷۴ ..... خطبه ۱۹۶ .....
- ۴۷۴ ..... اشاره .....
- ۴۷۴ ..... شرایط زمان بعثت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم .....
- ۴۷۶ ..... سفارش به تقوای الهی .....
- ۴۷۶ ..... اوصاف دنیا و اهل دنیا .....
- ۴۸۳ ..... غنیمت دانستن فرصت در حال حیات و سلامتی .....
- ۴۸۴ ..... مرگ را بر خود ثابت بدانید .....
- ۴۸۶ ..... (درس ۳۸۳: خطبه ۱۹۷) .....
- ۴۸۶ ..... اشاره .....
- ۴۸۸ ..... خطبه ۱۹۷ .....
- ۴۸۸ ..... اشاره .....
- ۴۸۸ ..... هیچ گاه کلام خدا و رسول او را رد نکردم .....
- ۴۹۰ ..... از خودگذشتگی حضرت و دفاع از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم .....
- ۴۹۱ ..... قبض روح پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم .....
- ۴۹۲ ..... غسل و دفن پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم .....
- ۴۹۴ ..... چه کسی سزاوارتر از من به اوست ؟ .....
- ۴۹۵ ..... تأکید حضرت بر آگاهی و صداقت در جهاد .....
- ۴۹۶ ..... به خدا سوگند من در جاده حق هستم .....
- ۴۹۸ ..... (درس ۳۸۴: خطبه ۱۹۸ قسمت اول) .....
- ۴۹۸ ..... اشاره .....
- ۵۰۰ ..... خطبه ۱۹۸ - قسمت اول .....
- ۵۰۰ ..... اشاره .....
- ۵۰۰ ..... آگاهی خداوند به همه فعل و انفعالات .....

- پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم برگزیده خداوند و سفیر و رسول او ..... ۵۰۳
- سفارش به تقوای الهی ..... ۵۰۴
- آغاز و انجام خلقت ..... ۵۰۵
- امتیازات تقوا مداری ..... ۵۰۷
- (درس ۳۸۵: خطبه ۱۹۸ قسمت دوم ..... ۵۱۲
- اشاره ..... ۵۱۲
- خطبه ۱۹۸ - قسمت دوم ..... ۵۱۴
- اشاره ..... ۵۱۴
- مروری بر درس گذشته ..... ۵۱۴
- اطاعت از خدا باید ملازم و بلکه فرمانده انسان باشد ..... ۵۱۵
- خطر خودمحوری برای جامعه ..... ۵۱۸
- اطاعت از خدا، برترین ذخیره برای عالم قبر و قیامت ..... ۵۲۰
- فواید تحصیل تقوا ..... ۵۲۴
- تقوای الهی و اطاعت از خدا، به معنای واقعی کلمه ..... ۵۲۹
- (درس ۳۸۶: خطبه ۱۹۸ قسمت سوم ..... ۵۳۲
- اشاره ..... ۵۳۲
- خطبه ۱۹۸ - قسمت سوم ..... ۵۳۴
- اشاره ..... ۵۳۴
- اسلام دین برگزیده خداوند ..... ۵۳۴
- قیاس و استحسان ..... ۵۳۸
- برگزیدن بهترین خلق برای کامل ترین دین ..... ۵۳۹
- محبت به خدا زیربنای عمل به احکام دین ..... ۵۴۰
- برتری اسلام بر سایر ادیان، و ویژگی های آن ..... ۵۴۲
- تحریف تورات و انجیل، و عدم وقوع تحریف در قرآن ..... ۵۴۹
- (درس ۳۸۷: خطبه ۱۹۸ قسمت چهارم ..... ۵۵۲
- اشاره ..... ۵۵۲



- خطبة ۱۹۸ - قسمت چهارم ..... ۵۵۴
- اشاره ..... ۵۵۴
- مروری بر درس گذشته - ..... ۵۵۴
- امتیاز اسلام بر سایر ادیان ..... ۵۵۶
- ویژگی های موقعیت بعثت پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله و سلم - ..... ۵۶۵
- اهداف الهی از رسالت پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله و سلم - ..... ۵۷۲
- (درس ۳۸۸: خطبة ۱۹۸ قسمت پنجم - ..... ۵۷۴
- اشاره - ..... ۵۷۴
- خطبة ۱۹۸ - قسمت پنجم - ..... ۵۷۶
- اشاره ..... ۵۷۶
- ویژگی هایی از عظمت قرآن ..... ۵۷۶
- قرآن، شفابخش انسان ..... ۵۸۰
- دیگر اوصاف قرآن ..... ۵۸۳
- (درس ۳۸۹: خطبة ۱۹۹ قسمت اول ..... ۵۹۶
- اشاره ..... ۵۹۶
- خطبة ۱۹۹ - قسمت اول ..... ۵۹۸
- اشاره ..... ۵۹۸
- سفارش مکرر به اصحاب ..... ۵۹۹
- سفارش بر امر نماز و اوقات آن ..... ۵۹۹
- اهمیت نماز خصوصاً نماز جماعت - ..... ۶۰۱
- تأکید بر انجام نمازهای نافله ..... ۶۰۴
- نماز وسیله تقرب به خداوند ..... ۶۰۵
- جایگاه بی نمازان در قیامت ..... ۶۰۷
- فرو ریختن گناهان توسط نماز ..... ۶۰۸
- شناخت حقیقت نماز و اهمیت آن ..... ۶۰۹
- اهمیت دادن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به نماز ..... ۶۱۲

- ۶۱۵ ----- ملازمت و همراهی زکات با نماز در تقرب انسان به خدا
- ۶۲۰ ----- (درس ۳۹۰: خطبة ۱۹۹ قسمت دوم
- ۶۲۰ ----- اشاره
- ۶۲۲ ----- خطبة ۱۹۹ - قسمت دوم
- ۶۲۲ ----- اشاره
- ۶۲۲ ----- مروری بر گذشته
- ۶۲۵ ----- آن که زکات را بدون رضایت خاطر می دهد
- ۶۲۷ ----- حدیثی از امام صادق علیه السلام درباره رفع نیاز دیگران
- ۶۲۸ ----- نقش ایثار در رسیدن انسان به کمال
- ۶۲۹ ----- تأکید بر امانت و امانتداری
- ۶۳۰ ----- امانتداری در قرآن و روایات
- ۶۳۸ ----- اهمیت ادای امانت از نظر حضرت
- ۶۴۰ ----- (درس ۳۹۱: خطبة ۱۹۹ قسمت سوم
- ۶۴۰ ----- اشاره
- ۶۴۲ ----- خطبة ۱۹۹ - قسمت سوم
- ۶۴۲ ----- اشاره
- ۶۴۲ ----- واژه امانت
- ۶۴۲ ----- پذیرفتن مسئولیت های اجتماعی واجب کفایی است
- ۶۴۴ ----- بالاترین امانت ها مسئولیت های الهی
- ۶۴۶ ----- علم و احاطه خداوند بر کارهای بندگان
- ۶۴۷ ----- شهادت اعضاء و جوارح
- ۶۵۰ ----- دل های شما جاسوسان خدایند
- ۶۵۲ ----- حضور تکوینی نظام وجود برای خداوند
- ۶۵۴ ----- (درس ۳۹۲: خطبة ۲۰۰
- ۶۵۴ ----- اشاره
- ۶۵۶ ----- خطبة ۲۰۰

- ۶۵۶ ..... اشاره
- ۶۵۶ ..... عتّ ايراد خطبه
- ۶۵۸ ..... تفاوت اساسی سياست معاويه و حضرت علی عليه السلام
- ۶۵۹ ..... سياست مبتنی بر حق و عدالت
- ۶۶۲ ..... حضرت علی عليه السلام و معاويه و قضاوت تاريخ
- ۶۶۴ ..... نگاهی به خطبه ۴۱ نهج البلاغه
- ۶۶۸ ..... (درس ۳۹۳: خطبه ۲۰۱
- ۶۶۸ ..... اشاره
- ۶۷۰ ..... خطبه ۲۰۱
- ۶۷۰ ..... اشاره
- ۶۷۰ ..... عدم وحشت از کم بودن طرفداران حق
- ۶۷۳ ..... سیری کوتاه و گرسنگی طولانی از متاع دنیا
- ۶۷۵ ..... راضی و ناراضی بودن نسبت به کارهای خوب و بد دیگران
- ۶۷۶ ..... عذاب قوم ثمود به خاطر کار زشت یک نفر
- ۶۷۹ ..... پایان راه حق و راه باطل
- ۶۸۰ ..... (درس ۳۹۴: خطبه ۲۰۲ قسمت اول
- ۶۸۰ ..... اشاره
- ۶۸۲ ..... خطبه ۲۰۲ - قسمت اول
- ۶۸۲ ..... اشاره
- ۶۸۳ ..... فضائل حضرت فاطمه زهرا علیها السلام
- ۶۸۴ ..... وفات فاطمه زهرا علیها السلام
- ۶۸۶ ..... مشکل بودن صبر در مصیبت زهرا علیها السلام
- ۶۸۸ ..... چگونگی جان دادن پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و دفن آن حضرت
- ۶۸۹ ..... همه از خداییم و به سوی او باز می گردیم
- ۶۹۰ ..... حزن دائمی و نگرانی همیشگی حضرت علی عليه السلام
- ۶۹۱ ..... گزارش ظلم ها به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم توسط حضرت زهرا علیها السلام

- ۶۹۴ ..... سلام تودیع
- ۶۹۶ ..... (درس ۳۹۵: خطبه ۲۰۲ قسمت دوم
- ۶۹۶ ..... اشاره
- ۶۹۸ ..... خطبه ۲۰۲ - قسمت دوم
- ۶۹۸ ..... اشاره
- ۶۹۸ ..... وظیفه اولیاء در قبال ازدواج فرزندان خود
- ۷۰۰ ..... فقر و تنگدستی مانع ازدواج نیست
- ۷۰۱ ..... روایاتی چند درباره ازدواج
- ۷۰۸ ..... فلسفه تعدد ازواج در اسلام
- ۷۱۰ ..... (درس ۳۹۶: خطبه ۲۰۲ قسمت سوم
- ۷۱۰ ..... اشاره
- ۷۱۲ ..... خطبه ۲۰۲ - قسمت سوم
- ۷۱۲ ..... مروری بر درس گذشته
- ۷۱۳ ..... سختگیری ها و بهانه های بیجا
- ۷۱۶ ..... حقوق متقابل زن و شوهر
- ۷۱۹ ..... جهاد زن
- ۷۲۰ ..... تعدد ازواج
- ۷۲۱ ..... عدالت در تقسیم
- ۷۲۱ ..... عقدهای غیر دائم
- ۷۲۲ ..... زن نباید خود را بدون شوهر نگه دارد
- ۷۲۴ ..... (درس ۳۹۷: خطبه ۲۰۳
- ۷۲۴ ..... اشاره
- ۷۲۶ ..... خطبه ۲۰۳
- ۷۲۶ ..... اشاره
- ۷۲۶ ..... دنیا گذرگاه است، و آخرت قرارگاه
- ۷۲۸ ..... از دنیا توشه بردارید

- ۷۳۰ ..... از گناه بپرهیزید و پرده دری نکنید
- ۷۳۱ ..... از دل‌بستگی به دنیا بپرهیزید
- ۷۳۳ ..... دنیا سرای امتحان است برای آخرت
- ۷۳۵ ..... دو پرسش هنگام مرگ
- ۷۳۶ ..... از اموال خود کمال استفاده را ببرید
- ۷۳۸ ..... (درس ۳۹۸: خطبه ۲۰۴ - - - - -
- ۷۳۸ ..... اشاره
- ۷۴۰ ..... خطبه ۲۰۴
- ۷۴۰ ..... اشاره
- ۷۴۰ ..... برای سرای آخرت مجهز شوید
- ۷۴۳ ..... دل‌بستگی به دنیا را کم کنید
- ۷۴۴ ..... با بهترین زاد و توشه متوجه آخرت شوید
- ۷۴۶ ..... پیشاپیش شما دشوار است و هولناک
- ۷۵۰ ..... همه ناچار از ورود و وقوف هستید
- ۷۵۰ ..... مرگ و سختی‌ها خواهد آمد
- ۷۵۲ ..... تقوا را پشتیبان خود قرار دهید
- ۷۵۴ ..... (درس ۳۹۹: خطبه ۲۰۵ قسمت اول - - - - -
- ۷۵۴ ..... اشاره
- ۷۵۶ ..... خطبه ۲۰۵ - قسمت اول
- ۷۵۶ ..... اشاره
- ۷۵۶ ..... خواسته‌های طلحه و زبیر
- ۷۵۸ ..... موقعیت کوفه و بصره
- ۷۵۹ ..... نادیده گرفتن خدمات اساسی و بزرگ
- ۷۶۱ ..... درسی مهم از سخن امام علیه السلام
- ۷۶۴ ..... آیا شما را از حقتان بازداشتم؟
- ۷۶۴ ..... آیا سهم شما را به خود اختصاص دادم؟

- ۷۶۶ ..... آیا امری از امور مسلمین بر زمین مانده است ؟
- ۷۶۷ ..... مرا به خلافت رغبتی نبود
- ۷۶۸ ..... (درس ۴۰۰: خطبه ۲۰۵ قسمت دوم
- ۷۶۸ ..... اشاره
- ۷۷۰ ..... خطبه ۲۰۵ - قسمت دوم
- ۷۷۰ ..... اشاره
- ۷۷۰ ..... مقدمه ای کوتاه
- ۷۷۱ ..... شما مرا به خلافت دعوت کردید
- ۷۷۱ ..... قرآن و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مرا کفایت می کند
- ۷۷۳ ..... اگر نیازی به مشورت بود از مشورت رویگردان نبودم
- ۷۷۴ ..... نفی اختلاف طبقاتی در دیدگاه علی علیه السلام
- ۷۷۹ ..... دعای حضرت درباره حق و صبر
- ۷۷۹ ..... یاور حق باشید
- ۷۸۲ ..... «کتابنامه»
- ۷۸۶ ..... درباره مرکز

سرشناسه : منتظری ، حسینعلی ، 1301 - 1388.

عنوان قراردادی : نهج البلاغه .فارسی - عربی . شرح

عنوان و نام پدیدآور : درس هایی از نهج البلاغه / منتظری.

مشخصات نشر : تهران : سرایی ، 1395 -

مشخصات ظاهری : 15 ج.

شابک : 3500000 ریال : دوره 8-04-7362-964-978 ؛ ج. 1 : 4-05-7362-964-978 ؛ ج. 2 : 06-06-7362-964-978 ؛ ج. 3 : 8-07-7362-964-978 ؛ ج. 4 : 2-12-7362-964-978 ؛ ج. 5 : 7-17-7362-964-978 ؛ ج. 6 : 978-964-7362-18-4 ؛ ج. 7 : 8-08-7362-964-978 ؛ ج. 8 : 5-08-7362-964-978 ؛ ج. 9 : 2-09-7362-964-978 ؛ ج. 10 : 8-08-7362-964-978 ؛ ج. 11 : 5-08-7362-964-978 ؛ ج. 12 : 6-08-7362-964-978 ؛ ج. 13 : 11-09-7362-964-978 ؛ ج. 14 : 3-08-7362-964-978 ؛ ج. 15 : 2-05-7362-964-978

وضعیت فهرست نویسی : فاپا

یادداشت : چاپ سوم.

یادداشت : ج. 12 (چاپ اول: 1397).

یادداشت : ج. 15 (چاپ اول: 1397).

یادداشت : کتابنامه .

مندرجات : ج. 1. خطبه های 1 و 2. ج. 2. خطبه های 3 تا 48. ج. 3. خطبه های 49 تا 91. ج. 4. خطبه های 92- . ج. خطبه 108 های 109- . ج. 6. خطبه های 128- . ج. 7. خطبه های 153- . ج. 8. خطبه های 661-481. ج. 9. خطبه 127152165 های 185- . ج. 10. خطبه های 192/2 تا . ج. 11. خطبه های 206 تا . ج. 21. نامه های 1 تا 33. ج. 1/192205241.31 نامه های 43 تا 25. ج. 41. نامه های 35 تا 97. ج. 51. حکمت های 1 تا 082

موضوع : علی بن ابی طالب (ع) ، امام اول، 23 قبل از هجرت - 40 ق. نهج البلاغه -- نقد و تفسیر

موضوع : علی بن ابی طالب (ع) ، امام اول، 23 قبل از هجرت - 40 ق. نهج البلاغه -- خطبه ها

شناسه افزوده : علی بن ابی طالب (ع) ، امام اول، 23 قبل از هجرت - 40 ق . نهج البلاغه . شرح

رده بندی کنگره : 3240/83PB /م 67 5931

رده بندی دیویی : 5159/792

شماره کتابشناسی ملی : 4148676

اطلاعات رکورد کتابشناسی : فاپا

ص: 1

**اشاره**







سرشناسه: منتظری، حسینعلی، 1301-1388.

عنوان قراردادی: نهج البلاغه. فارسی - عربی. شرح

عنوان و نام پدیدآور: درسهایی از نهج البلاغه / منتظری.

مشخصات نشر: تهران: سرایی، 1395.

مشخصات ظاهری: 15 جلد / جلد 10: 744 ص

شابك دوره: 978-964-7362-34-4 \* جلد 10: 8-81-7362-964-978

وضعیت فهرست نویسی: فیبا.

موضوع: علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، 23 قبل از هجرت - 40 ق. نهج البلاغه -- نقد و تفسیر

موضوع: علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، 23 قبل از هجرت - 40 ق. نهج البلاغه -- خطبه ها

شناسه افزوده: علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، 23 قبل از هجرت - 40 ق. نهج البلاغه. شرح

رده بندی کنگره: 76 1394 م / BP 38/0423

رده بندی دیویی: 297/9515

شماره کتابشناسی ملی: 4148676

درسهایی از نهج البلاغه (جلد دهم)

حضرت آیت الله العظمی منتظری قدس سره

- انتشارات سرایی

نوبت چاپ: اول، بهار 1395

تیراژ: 1200 نسخه

قیمت دوره 11 جلدی: 350000 تومان

- قم، میدان مصلى، بلوار شهید محمد منتظری، کوچه شماره 8

تلفن: (025) 37740011-(021)22563458 \* فاکس: (025) 37740015 \* موبایل: 0912 252 5050

E-mail : [SaraeiPublication@gmail.com](mailto:SaraeiPublication@gmail.com)

[www.Amontazeri.com](http://www.Amontazeri.com)

ص: 4

جلد دهم:

درسهایی

از

نهج البلاغه

فقیه و مرجع عالیقدر

آیت الله العظمی منتظری

رضوان الله تعالی علیه)

ص: 5



درس 358 - خطبة 192 (قسمت دهم) 23

مقدمه ای کوتاه... 25

آزمایش، روح تشریح حج... 26

ویژگی های معنوی و سیاسی خانه خدا... 28

خصوصیت های جغرافیایی و ظاهری خانه خدا... 30

مظاهر عبودیت و وحدت اسلامی در مناسک حج... 33

خودسازی و اعراض از مظاهر غیر خدایی در سفر حج... 36

درس 359 - خطبة 192 (قسمت یازدهم) 41

مروری بر درس گذشته... 43

وضع کنونی خانه خدا جهت آزمایش الهی... 44

فلسفه آزمایش های الهی... 50

ثواب آخرت تفضل است یا استحقاق؟... 51

نتیجه ظلم در دنیا و آخرت... 53

پایان زشت تکبر و خودخواهی... 55

ابزار بزرگ فریب انسانها توسط شیطان... 56

درس 360 - خطبة 192 (قسمت دوازدهم) 61

فلسفه نماز، زکات و روزه... 64

فواید روحی نماز، روزه و زکات از نظر قرآن و روایات... 69

تعجب آن حضرت از تعصب عشایر کوفه... 75

- مقایسهٔ تعصب عشایر کوفه با شیطان و مترفین... 77
- درس 361 - خطبهٔ 192 (قسمت سیزدهم) 79
- تعصبات مثبت... 81
- صفات پسندیده... 86
- خصال دهگانه در يك روایت... 93
- درس 362 - خطبهٔ 192 (قسمت چهاردهم) 97
- عبرت از تاریخ گذشتگان... 99
- گذشته چراغ راه آینده است... 102
- وحدت کلمه، رمز عزّت و کرامت... 105
- وحدت کلمه و اخلاص در عمل، رمز پیروزی بر مشکلات... 108
- اسباب شکست ملّت های گذشته... 112
- درس 363 - خطبهٔ 192 (قسمت پانزدهم) 115
- تاریخ تبلوری از سنت های الهی است... 118
- سختی ها وسیلهٔ اصلی آزمایش های الهی... 119
- نمونه هایی از شدايد ملّت های گذشته... 120
- علم ذاتی و علم فعلی خداوند... 123
- تبلور پیروزی در آزمایش الهی... 125
- اسباب عزّت و کرامت ملّت های گذشته... 127
- زمینه های ذلّت و شکست ملّت ها پس از عزّت و پیروزی... 131
- درس 364 - خطبهٔ 192 (قسمت شانزدهم) 135
- عبرت از تاریخ اولاد اسماعیل، اسحاق و اسرائیل... 137





حوادث تاریخی مشابه یکدیگرند... 140

نمودهای ذلّت بنی اسرائیل و اولاد اسماعیل و اسحاق... 142

نمونه های بارزی از جهالت دوران جاهلیت... 148

درس 365 - خطبه 192 (قسمت هفدهم) 153

مظاهر عزّت اولاد اسماعیل، اسحاق و اسرائیل به خاطر اسلام... 156

بازگشت مجدد مسلمانان به دوران جاهلیت... 162

مّت خداوند بر مردم به خاطر اسلام... 164

مظاهر بروز مجدد جاهلیت... 167

تحریف اصول و فروع اسلام... 169

اسلام، حرم امن الهی... 170

عواقب اعراض از اسلام... 171

درس 366 - خطبه 192 (قسمت هجدهم) 173

عبرت از گذشتگان... 175

تحقق حتمی وعید الهی... 176

لعن بر ملت های گذشته به خاطر ترك امر به معروف و نهی از منکر... 178

چرا سفها و عقلا هر دو لعنت شده اند؟... 183

ناراحتی حضرت از تعطیل شدن قیود و حدود و احکام اسلام... 184

یادی از جنگ های جمل، صفین و نهروان... 185

پیمان شکنان جنگ جمل... 187

بیعت و وفا به مواد آن... 188

طاغیان جنگ صفین... 189



درس 367 - خطبة 192 (قسمت نوزدهم) 193

کشته شدن رهبر خوارج... 196

تصمیم آن حضرت در مورد بقایای ارتش معاویه... 198

آغاز مجاهدات و مبارزات آن حضرت... 199

روابط ویژه آن حضرت با پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم... 201

عصمت آن حضرت از گناه و خطا... 205

تربیت و هدایت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم توسط بزرگترین ملک... 206

پیروی مطلق آن حضرت از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم... 207

آموزش و تربیت آن حضرت توسط پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم... 208

ملازمت با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در دوران ریاضت... 208

حضرت علی علیه السلام اولین مردی که مسلمان شد... 209

شدت قرب معنوی آن حضرت به کانون وحی... 210

درس 368 - خطبة 192 (قسمت بیستم) 211

جلوه های قرب معنوی آن حضرت با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم... 213

علی علیه السلام و شنیدن صدای شیطان... 213

وزیر بودن حضرت علی علیه السلام از نظر احادیث... 218

درس 369 - خطبة 192 (قسمت بیست و یکم) 225

معجزه خواستن قریش از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم... 228

ارتباط معجزه با اثبات نبوت... 230

مکالمه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با درخت، تأییدی بر نظریه ملاصدرا... 233

شرح معجزه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم... 235

شهادت و اقرار آن حضرت بر معجزة پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم... 237

ص: 10

ظاهر شدن عناد قریش به وسیله معجزه... 238

نمونه هایی از ویژگی های اولیای الهی... 238

درس 370 - خطبه 193 (قسمت اول) 243

خطبه همّام و اوصاف متّین... 245

واژه تقوا... 247

آفرینش مخلوقات... 248

نرسیدن نفعی از عبادت ها و ضرری از معصیت ها به خداوند... 249

تقسیم معیشت ها توسط خداوند... 251

تعیین موقعیت افراد توسط خداوند... 251

فضائل متّین... 253

حق گویی... 254

تعادل در شئون زندگی... 254

تواضع در راه رفتن... 256

درس 371 - خطبه 193 (قسمت دوّم) 257

ادامه فضائل متّین... 259

شکستن چشم از محرّمات... 259

توقف دادن گوش به دانش مفید... 261

یکسان بودن در بلا و خوشی... 262

حقیقت ایمان از دیدگاه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم... 263

شوق برای ثواب، و خوف از عقاب... 265

بزرگی خدا و کوچکی غیر او در نظر متّین... 266

عمق ایمان متّین به بهشت و جهنم... 266

خصوصیات جسمی و روحی متّین... 267

ص: 11

عفت نفس متّمين... 269

صبوری در این دنیای زودگذر... 271

درس 372 - خطبه 193 (قسمت سوم) 273

مروری بر درس گذشته... 275

تجارت سودآور... 276

دنیا و متّمين... 277

اوصاف متّمين در شب، و ارتباط آنان با قرآن... 279

اوصاف متّمين در روز... 287

درس 373 - خطبه 193 (قسمت چهارم) 291

متّمين از تمجیدی که نسبت به آنها می شود در هراسند... 293

برخی دیگر از اوصاف متّمين... 297

حریص بودن در تحصیل علم... 299

فراگیری علم همراه با حلم... 300

میانه روی در عین بی نیازی... 302

دیدگاه اقتصادی اسلام... 302

اوصافی دیگر از متّمين... 306

درس 374 - خطبه 193 (قسمت پنجم) 309

ادامه اوصاف متّمين... 311

تنبیه نفس و مبارزه با آن... 315

اعمال انسان به وجود آورنده بهشت و جهنم... 317

در آمیختن حلم با علم، و قول با عمل... 318





درس 375 - خطبه 193 (قسمت ششم) 325

متقین از ذاکرین هستند و نه از غافلین... 328

اهل گذشت، عفو و صله رحم... 329

دور بودن از سخن زشت... 330

ادامه اوصاف متقین... 331

در مسیر حق هستند... 336

آخرین اوصاف متقین... 337

تأثیر موعظه رسا و گیرا در مردان خدا... 340

درس 376 - خطبه 194 (قسمت اول) 343

نفاق از نظر اهل لغت... 346

حمد و ثنای الهی، و اعتصام به حبل الله... 347

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و تحمّل شدايد... 350

توطئه خویشان و غیر خویشان علیه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم... 351

سفارش به تقوای الهی و برحذر بودن از اهل نفاق... 355

اوصاف منافقین... 356

درس 377 - خطبه 194 (قسمت دوم) 359

منافقین، ظاهرشان پاک و باطنشان ناپاک... 361

حرکتشان پنهانی و کارشان تدریجی... 362

گفتارشان درمان و کردارشان درد بی درمان... 364

مخالفان راحتی و موافقان ناراحتی مردم... 365

مأیوس کنندگان جامعه... 366



منافق برای پیشبرد هدف خود به هر واسطه ای متمسک می شود... 371

درس 378 - خطبه 194 (قسمت سوم) 373

اتحاد اهل نفاق و یاری آنان به یکدیگر... 375

در درخواست اصرار می ورزند... 377

پرده دری به جای انتقاد... 378

ادامه اوصاف منافقین... 380

اظهار یأس برای رسیدن به اهداف خود... 383

دو پهلوی و بر خلاف واقع حرف زدن... 385

نمایاندن راههای انحرافی... 386

منافقین حزب شیطان هستند... 387

درس 379 - خطبه 195 (قسمت اول) 389

حمد و ثنای خدا در برابر سلطنت و کبریایی او... 391

ناتوانی انسان از درك قدرت نامحدود خداوند... 394

شهادت به وحدانیت خداوند و مراتب آن... 396

شهادت به رسالت خاتم الأنبياء صلی الله علیه و آله و سلم... 397

دعوت به میانه روی... 399

عبث و بیهوده نبودن خلقت بشر... 401

علم خداوند به شماره احسان و نعمت های خود... 401

خواستن پیروزی، رستگاری و بخشش از خداوند... 403

خداوند همه جا حاضر و ناظر است... 403

درس 380 - خطبه 195 (قسمت دوم) 405



خدا با همه هست... 410

خزائن خدا کم شدنی نیست... 410

خداوند را کاری از کار دیگر غافل نمی کند... 412

خداوند هم ظاهر است و هم باطن... 415

خداوند جزا دهنده است و غالب غیر مغلوب... 417

خلقت خداوند بدون چاره گری و کمک دیگری... 418

درس 381 - خطبة 195 (قسمت سوم) 419

سفارش به تقوا، و بهره های پرفیض آن... 421

نشانه هایی از روز قیامت... 425

خودمحموری مظهر بی تقوایی... 430

درس 382 - خطبة 196 433

شرایط زمان بعثت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم... 435

سفارش به تقوای الهی... 437

اوصاف دنیا و اهل دنیا... 437

غنیمت دانستن فرصت در حال حیات و سلامتی... 444

مرگ را بر خود ثابت بدانید... 445

درس 383 - خطبة 197 447

هیچ گاه کلام خدا و رسول او را ردّ نکردم... 449

از خودگذشتگی حضرت و دفاع از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم... 451

قبض روح پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم... 452

غسل و دفن پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم... 453



- چه کسی سزاوارتر از من به اوست؟ ... 455
- تأکید حضرت بر آگاهی و صداقت در جهاد... 456
- به خدا سوگند من در جاده حق هستم... 457
- درس 384 - خطبه 198 (قسمت اول) 459
- آگاهی خداوند به همه فعل و انفعالات... 461
- پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم برگزیده خداوند و سفیر و رسول او... 464
- سفارش به تقوای الهی... 465
- آغاز و انجام خلقت... 466
- امتیازات تقوا مداری... 468
- درس 385 - خطبه 198 (قسمت دوم) 473
- مروری بر درس گذشته... 475
- اطاعت از خدا باید ملازم و بلکه فرمانده انسان باشد... 476
- خطر خودمحوری برای جامعه... 479
- اطاعت از خدا، برترین ذخیره برای عالم قبر و قیامت... 481
- فواید تحصیل تقوا... 485
- تقوای الهی و اطاعت از خدا، به معنای واقعی کلمه... 490
- درس 386 - خطبه 198 (قسمت سوم) 493
- اسلام دین برگزیده خداوند... 495
- قیاس و استحسان... 499
- برگزیدن بهترین خلق برای کامل ترین دین... 500
- محبت به خدا زیربنای عمل به احکام دین... 501





برتری اسلام بر سایر ادیان، و ویژگی های آن... 503

تحریف تورات و انجیل، و عدم وقوع تحریف در قرآن... 510

درس 387 - خطبه 198 (قسمت چهارم) 513

مروری بر درس گذشته... 515

امتیاز اسلام بر سایر ادیان... 517

ویژگی های موقعیت بعثت پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله و سلم... 526

اهداف الهی از رسالت پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله و سلم... 533

درس 388 - خطبه 198 (قسمت پنجم) 535

ویژگی هایی از عظمت قرآن... 537

قرآن، شفابخش انسان... 541

دیگر اوصاف قرآن... 544

درس 389 - خطبه 199 (قسمت اول) 557

سفارش مکرر به اصحاب... 560

سفارش بر امر نماز و اوقات آن... 560

اهمیت نماز خصوصاً نماز جماعت... 562

تأکید بر انجام نمازهای نافله... 565

نماز وسیله تقرب به خداوند... 566

جایگاه بی نمازان در قیامت... 568

فرو ریختن گناهان توسط نماز... 569

شناخت حقیقت نماز و اهمیت آن... 570

اهمیت دادن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به نماز... 573



ملازمت و همراهی زکات با نماز در تقرب انسان به خدا... 576

درس 390 - خطبة 199 (قسمت دوّم) 581

مروری بر گذشته... 583

آن که زکات را بدون رضایت خاطر می دهد... 586

حدیثی از امام صادق علیه السلام درباره رفع نیاز دیگران... 588

نقش ایثار در رسیدن انسان به کمال... 589

تأکید بر امانت و امانتداری... 590

امانتداری در قرآن و روایات... 591

اهمیت ادای امانت از نظر حضرت... 599

درس 391 - خطبة 199 (قسمت سوّم) 601

واژه امانت... 603

پذیرفتن مسئولیت های اجتماعی واجب کفایی است... 603

بالاترین امانت ها مسئولیت های الهی... 605

علم و احاطه خداوند بر کارهای بندگان... 607

شهادت اعضاء و جوارح... 608

دلهای شما جاسوسان خدایند... 611

حضور تکوینی نظام وجود برای خداوند... 613

درس 392 - خطبة 200 615

علّت ایراد خطبه... 617

تفاوت اساسی سیاست معاویه و حضرت علی علیه السلام... 619

سیاست مبتنی بر حق و عدالت... 620



حضرت علی علیه السلام و معاویه و قضاوت تاریخ... 623

نگاهی به خطبه 41 نهج البلاغه... 625

درس 393 - خطبه 201 629

عدم وحشت از کم بودن طرفداران حق... 631

سیری کوتاه و گرسنگی طولانی از متاع دنیا... 634

راضی و ناراضی بودن نسبت به کارهای خوب و بد دیگران... 636

عذاب قوم ثمود به خاطر کار زشت يك نفر... 637

پایان راه حق و راه باطل... 640

درس 394 - خطبه 202 (قسمت اول) 641

فضائل حضرت فاطمه زهرا علیها السلام... 644

وفات فاطمه زهرا علیها السلام... 645

مشکل بودن صبر در مصیبت زهرا علیها السلام... 647

چگونگی جان دادن پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و دفن آن حضرت... 649

همه از خداییم و به سوی او باز می گردیم... 650

حزن دائمی و نگرانی همیشگی حضرت علی علیه السلام... 651

گزارش ظلم ها به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم توسط حضرت زهرا علیها السلام... 652

سلام تودیع... 655

درس 395 - خطبه 202 (قسمت دوم) 657

وظیفه اولیاء در قبال ازدواج فرزندان خود... 659

فقر و تنگدستی مانع ازدواج نیست... 661

روایاتی چند درباره ازدواج... 662



درس 396 - خطبة 202 (قسمت سوم) 671

مروری بر درس گذشته... 673

سختگیری ها و بهانه های بیجا... 674

حقوق متقابل زن و شوهر... 677

جهاد زن... 680

تعدد ازواج... 681

عدالت در تقسیم... 682

عقدهای غیر دائم... 682

زن نباید خود را بدون شوهر نگه دارد... 683

درس 397 - خطبة 203 685

دنیا گذرگاه است، و آخرت قرارگاه... 687

از دنیا توشه بردارید... 689

از گناه پرهیزید و پرده دری نکنید... 691

از دل بستگی به دنیا پرهیزید... 692

دنیا سرای امتحان است برای آخرت... 694

دو پرسش هنگام مرگ... 696

از اموال خود کمال استفاده را ببرید... 697

درس 398 - خطبة 204 699

برای سرای آخرت مجهز شوید... 701

دل بستگی به دنیا را کم کنید... 704

با بهترین زاد و توشه متوجه آخرت شوید... 705





همه ناچار از ورود و وقوف هستید... 711

مرگ و سختی ها خواهد آمد... 711

تقواری پشتیبان خود قرار دهید... 713

درس 399 - خطبه 205 (قسمت اول) 715

خواسته های طلحه و زبیر... 717

موقعیت کوفه و بصره... 719

نادیده گرفتن خدمات اساسی و بزرگ... 720

درسی مهم از سخن امام علیه السلام... 722

آیا شما را از حقتان بازداشتیم؟... 725

آیا سهم شما را به خود اختصاص دادم؟... 725

آیا امری از امور مسلمین بر زمین مانده است؟... 727

مرا به خلافت رغبتی نبود... 728

درس 400 - خطبه 205 (قسمت دوم) 729

مقدمه ای کوتاه... 731

شما مرا به خلافت دعوت کردید... 732

قرآن و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مرا کفایت می کند... 732

اگر نیازی به مشورت بود از مشورت رویگردان نبوم... 734

نفی اختلاف طبقاتی در دیدگاه علی علیه السلام... 735

دعای حضرت درباره حق و صبر... 740

یاور حق باشید... 740





**اشاره**

مقدمه ای کوتاه

آزمایش، روح تشریح حج

ویژگی های معنوی و سیاسی خانه خدا

خصوصیت های جغرافیایی و ظاهری خانه خدا

مظاهر عبودیت و وحدت اسلامی در مناسک حج

خودسازی و اعراض از مظاهر غیر خدایی در سفر حج

ص: 23



## اشاره

«أَلَا تَرَوْنَ أَنَّ اللَّهَ سَدَّ بِحَانَتِهِ اخْتِبَرَ الْأَوَّلِينَ مِنْ لَدُنْ آدَمَ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ إِلَى الْآخِرِينَ مِنْ هَذَا الْعَالَمِ بِأَحْبَابٍ لَا تَصْدُرُّ وَلَا تَنْفَعُ وَلَا تُبْصِرُ وَلَا تَسْمَعُ؛ فَجَعَلَهَا بَيْتَهُ الْحَرَامَ الَّذِي جَعَلَهُ لِلنَّاسِ قِيَامًا؛ ثُمَّ وَصَّعَهُ بِأَوْعَرِ بَقَاعِ الْأَرْضِ حَجْرًا، وَأَقْلَّ تَتَائِقِ الْأَرْضِ مَدْرًا، وَأَصَدَّ يَبِقَ بَطُونِ الْأُودِيَةِ قُطْرًا، بَيْنَ جِبَالٍ خَشِدَتْ، وَرِمَالٍ دَمَيْتِ، وَعُيُونٍ وَشَلَمَةٍ، وَقُرَى مُنْقَطِعَةٍ، لَا يَزْكُوبُهَا خُفٌّ، وَلَا حَافِرٌ وَلَا ظِلْفٌ؛ ثُمَّ أَمَرَ آدَمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَوَلَدَهُ أَنْ يَشْتُوا أَعْطَافَهُمْ نَحْوَهُ، فَصَارَ مَثَابَةً لِمُنْتَجِعِ أَسَدٍ فَمَارِهِمْ، وَغَايَةً لِمُلْقَى رِحَالِهِمْ. تَهْوَى إِلَيْهِ ثِمَارُ الْأَفْيِدَةِ، مِنْ مَفَاوِزِ قِفَارٍ سَدِّ حَبِيقَةٍ، وَمَهَاوِي فِجَاجِ عَمِيقَةٍ، وَجَزَائِرِ بَحَارٍ مُنْقَطِعَةٍ، حَتَّى يَهْزُوا مَذَاكِبَهُمْ ذُلًّا يَهْلُلُونَ لِلَّهِ حَوْلَهُ. وَيَزْمُلُونَ عَلَى أَقْدَامِهِمْ شِعْثًا غُبْرًا لَهُ، قَدْ نَبَذُوا السَّرَابِيلَ وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ، وَشَوَّهُوا بِإِعْفَاءِ الشُّعُورِ مَحَاسِنَ خَلْقِهِمْ، ابْتِلَاءً عَظِيمًا وَامْتِحَانًا شَدِيدًا وَاخْتِبَارًا مُبِينًا وَتَمْجِيسًا بَلِيغًا جَعَلَهُ اللَّهُ سَبَبًا لِرَحْمَتِهِ، وَوَسِيلَةً إِلَى جَنَّتِهِ.»

## مقدمه ای کوتاه

موضوع بحث درس‌هایی از نهج البلاغه و خطبه قاصعه است. حضرت می‌خواهد مستکبرین و کسانی را که دارای روحیه تفاخر و بلندپروازی هستند بشکند و تحقیر کند. بحث به اینجا رسید که گفتیم خداوند تبارک و تعالی وضع دنیا را طوری قرار داده

است که مردم در آن آزمایش و امتحان شوند؛ و برای این که امتحان خیلی بزرگ باشد، پیامبران و اولیاء را نوعاً از طبقه مستضعف قرار داده است؛ البته این که حضرت سلیمان تاج و تختی پیدا کرد يك امر استثنایی بود، اما نوع پیامبران از طبقات پایین بوده اند؛ چون اگر از طبقه قدرتمندان می بودند، تحمّل آنان توسط مردم راحت تر بود و افراد به سادگی می پذیرفتند، آن وقت اهداف معنوی و مادی مخلوط می شد و گرویدن به پیامبر از روی اخلاص تنها نبود، اما خداوند خواسته نیت مردم خالص باشد؛ و حضرت هم به همین جهت داستان پیامبران را ذکر کرد که نوعاً افراد مستضعفی بوده اند.

## آزمایش، روح تشریح حج

حضرت مثال دیگری می زند و می فرماید: اگر خداوند تبارك و تعالی خانه خود را در محل سبز و خرم قرار داده بود که پر از باغستانهای میوه، آب و آبشار باشد آن وقت همه مردم می گفتند: «چه خوش بود که برآید ز يك کرشمه دو کار!» ما هم حج می رویم و هم در ضمن تماشا کرده و لذت می بریم؛ آن وقت آن خلوص مورد نظر پیدا نمی شد. از این رو خدا عمداً خانه اش را در محلی سنگلاخ، بی آب و آبادی و در يك هوای گرم قرار داده است؛ انسان باید مُحرم شود، نه حق دارد حمام برود، نه اصلاح کند و نه...

به هر حال با این وضع سخت و مشکل، مردم مأمور شده اند به حج بروند تا معلوم شود چه کسی به خاطر خدا می رود؛ اما اگر بنا بود گردش و باغ و تفریح باشد همه می رفتند. پس نظر به این که خداوند می خواهد اخلاص مردم معلوم گردد، تشکیلات حج را جایی قرار داده که مردم برای هوا و هوس دنیا و برای گردش و تفریح نروند.

عبارت قبلی حضرت هم این بود که: «كُلَّمَا كَانَتِ الْبُلُوی وَ الْإِخْتِیَارُ أَعْظَمَ، كَانَتِ



الْمُثَوَّبَةُ وَالْجَزَاءُ أَجْزَلٌ» هر چه امتحان سخت تر، مزدش هم بیشتر. لذا مسأله حج يك امتحان است و خداوند خواسته است امتحانش بزرگتر باشد.

«أَلَا تَرَوْنَ أَنَّ اللَّهَ مَدَّ بِحَانِهِ اخْتَبَرَ الْأَوَّلِينَ مِنْ لَدُنْ آدَمَ صَدَّ لَمَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ» (آیا نمی بینید که خدای سبحان آزمود پیشینیان را از زمان آدم که درود خدا بر او باد)

معلوم می شود مسأله حج از زمان حضرت آدم مطرح بوده و از همان ابتدا خدا به حضرت آدم دستور حج داده، که در روایات هم هست؛ (1) همانند «بیت المعمور» (2) در آسمان که ملائکه دورش می گردند، کعبه را خدا در زمین قرار داده که انسانها دور آن بگردند و تشبه به ملائکه پیداکنند؛ در حقیقت می گویند به خاطر تسلیم خدا بودن بیایند و دور این سنگ ها بگردند. حضرت می فرماید این سنگ ها با سنگ های دیگر فرقی ندارد، فقط جنبه آزمایش و امتحان دارد.

«إِلَى الْأَخْرِينَ مِنْ هَذَا الْعَالَمِ بِأَحْجَارٍ لَا تَصْدُرُّ وَلَا تَنْفَعُ وَلَا تُبْصِرُ وَلَا تَسْمَعُ» (تا پسینیان از این عالم، به سنگ هایی که نه زیان دارند و نه سود بخشند و نه می بینند و نه می شنوند).

«أحجار» جمع «حجر» است یعنی سنگ؛ «بأحجار» متعلق است به «إختبر».

سنگ هایی که کاری از دستشان ساخته نیست؛ آن سنگ ها هم مثل بقیه سنگ های دیگر نه می بینند و نه می شنوند؛ البته این بر حسب ظاهر این عالم است که مثلاً ما صدای سنگ ها را نمی شنویم، اما اگر با دید دیگری حساب کنیم چنین است: ت.

ص: 27

---

1- - برای نمونه: الکافی، ج 4، ص 190، باب فی حج آدم علیه السلام.

2- اگر چه در شماری از روایات «بیت المعمور» خانه ای در آسمان چهارم به عنوان پایگاه عبادتی فرشتگان معرفی شده است، ولی پس از تحقیق و بررسی همه جانبه نزد ارباب تحقیق ثابت است که مراد از آن همان خانه کعبه در مکه معظمه است نه خانه ای در آسمانها. فیض کاشانی بیت المعمور را قلب مبارک پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دانسته است.

جمله ذرات زمین و آسمان\*\*\* با تو می گویند روزان و شبان

ما سمیعیم و بصیریم و هشیم\*\*\*

با شما نامحرمان ما خامشیم(1)\*\*\*

آیه قرآن هم می فرماید: (إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَ لَكِنْ لَا تَقْتَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ) (2) «هیچ موجودی نیست جز این که خدا را تسبیح می گوید ولی شما درک نمی کنید.» وقتی بنا باشد همه سنگ ها و دیگر ذرات عالم سمیع و بصیر باشند، آن سنگ ها در مکه هم همین طور است، اما به حسب ظاهر شما که آنجا می روید سنگ ها نفعی به شما نمی رسانند، صدای شما را هم نمی شنوند.

### ویژگی های معنوی و سیاسی خانه خدا

(فَجَعَلَهَا بَيْتَهُ الْحَرَامَ) (پس خداوند آن سنگ ها را خانه با حرمت خود قرار داد.)

چون خانه خدا از همان زمان حضرت آدم محترم و خانه امن بوده، حتی اگر قاتل آنجا می رفت دیگر متعرض او نمی شدند، الآن هم دستور همین است، اگر قاتل آنجا برود شما حق ندارید در آنجا او را بازداشت کنید؛ گر چه از جهت آب و خوراک او را در مضیقه قرار می دهند تا خودش تسلیم شود؛ حتی گیاه محترم است؛ به احترام خانه خدا صید حیوانات جایز نیست؛ و تا چهار فرسخ حرم خداست، از یک طرفش حدوداً یک فرسخ است اما از طرف دیگر حدود دو فرسخ و نیم و یا سه فرسخ؛ و خلاصه حدود چهار فرسخ حرم امن خداست که در آن درخت، گیاه، حیوان، انسان و همه محترمند. «بَيْتَهُ الْحَرَامَ» بیستی است که با حرمت است و خانه ای است که تعدی نسبت به موجودات در آنجا حرام است.

ص: 28

1- مثنوی معنوی، دفتر سوم.

2- - سورة ابراء (17)، آیه 44.

«الَّذِي جَعَلَهُ لِلنَّاسِ قِيَامًا» (خانه ای که آن را وسیله قیام مردم قرار داد).

این تعبیر خیلی جالبی است، در قرآن آمده است: (جَعَلَ اللَّهُ الْكَعْبَةَ الْغُبِّيَّةَ الْأَيْتَ الْحَرَامَ قِيَامًا لِلنَّاسِ) (1) «خدا کعبه را که بیت حرام است مرکز قیام مردم قرار داد.» یعنی محلی است که باید پایگاه نهضت و قیام باشد؛ چون مسلمانان جهان سالی یک مرتبه در کمال امن و آرامش يك کنگره جهانی تشکیل می دهند، حق ندارند مزاحم یکدیگر شوند؛ جز صلح، صفا، آرامش و اتحاد چیزی نباید باشد. گرچه متأسفانه اینهایی که الآن متصدی بیت الله الحرام هستند، آن روحی را که بایست خانه خدا داشته باشد از آن گرفته اند و می گویند شما بیاید فقط طواف کنید و برگردید، آن جنبه قیام و نهضت و مرکزیت قیام را از کعبه دارند می گیرند؛ اینها نمی دانند که اصلاً جای اظهار حقایق و پایگاه وحدت آنجاست.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم وقتی از طرف خدا مأمور شد به مشرکین اعلام کند که شما از این به بعد مورد احترام نیستید، که در واقع اعلان جنگ با مشرکین بود، مرکز را خانه خداوند قرار داد. در قرآن می گوید: (وَأَذَانٌ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ إِلَى النَّاسِ يَوْمَ الْحَجِّ الْأَكْبَرِ أَنَّ اللَّهَ بَرِيءٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ وَرَسُولُهُ). (2) وقتی سوره برائت نازل شد، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم این سوره را به حضرت علی علیه السلام داد و فرمود برو آنجا که تمام مردم جمع هستند و برای آنان بخوان و اعلام کن که دیگر از این به بعد خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از مشرکین بیزارند. حال اینها می گویند چرا اینجا را کانون سیاست قرار می دهید؟! اصلاً پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم آنجا را کانون سیاست و مرکز قیام و نهضت جهانی اسلام قرار داد. در روایات هم آمده است که حضرت حجّت (عج) از همان محل قیام می کند و پرچم به دست می گیرد و نهضت جهانی اسلام ان شاء الله شروع می گردد. 3.

ص: 29

1- - سورة مائده (5)، آیه 97.

2- - سورة توبه (9)، آیه 3.

پس قرآن می گوید: (جَعَلَ اللَّهُ الْكَعْبَةَ الْبَيْتَ الْحَرَامَ قِيَاماً لِلنَّاسِ): «خدا کعبه را که بیت الحرام است مرکز قیام مردم قرار داد.» و حضرت علی علیه السلام هم همان را می فرماید: «فَجَعَلَهَا بَيْتَهُ الْحَرَامَ الَّذِي جَعَلَهُ لِلنَّاسِ قِيَاماً». در مورد مال هم هست که:

(وَلَا تُوْتُوا السُّفَهَاءَ أَمْوَالَكُمُ الَّتِي جَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ قِيَاماً) (1) «و اموالی را که خدا وسیله قیام شما قرار داده در اختیار سفیهان قرار ندهید.» همین طور که مال و ثروت وسیله قیام شماست و به وسیله آن می توانید روی پای خود بایستید، به وسیله کعبه هم می توانید روی پای خودتان بایستید؛ چون مرکز تجمع شماست و کنگره جهانی اسلام باید آنجا باشد، نهضت ها باید از آنجا شروع شود، اینها همه در این کلمه «قیام» که در قرآن راجع به کعبه هست نهفته است.

### خصوصیت های جغرافیایی و ظاهری خانه خدا

1 - «ثُمَّ وَضَعَهُ بِأَوْعَرِ بَقَاعِ الْأَرْضِ حَجْرًا» (سپس نهاد آن خانه را در سخت ترین بقعه های زمین از نظر سنگ.)

بعضی از سنگ ها سست است، دارای درز و شکاف است، ممکن است درختی و یا گیاهی در لابلاهای آن سبز شود، اما آنجا آن قدر سنگ هایش سخت است که هیچ آب و گیاهی از آن در نمی آید.

«ثُمَّ وَضَعَهُ»: سپس قرار داد خانه خودش را «بِأَوْعَرِ بَقَاعِ الْأَرْضِ»: در سخت ترین بقعه های زمین «حَجْرًا»: از نظر سنگ، که سنگش از همه جا سخت تر است. «أَوْعَر» افعال تفضیل است از ماده «وَعَر» به معنای سخت.

2 - «وَأَقَلَّ نَتَائِقِ الْأَرْضِ مَدْرًا» (و کمترین ارتفاعات زمین از جهت خاك و كلوخ.)

ص: 30

«مَدْر» خاکی است که آب پذیر باشد به صورت کلوخ؛ جایی که می خواهند زمین را کشت کنند آن را کلوخ می کنند، هر جا که خاك کلوخ باشد می شود چیزی کاشت.

حضرت می فرماید: در آن منطقه از خاك و کلوخ خبری نیست؛ هر چه چشم کار می کند سنگ و سنگلاخ است.

«نَتَائِق» جمع «نَتِيقَة» و از ماده «نَتَق» است، یعنی بلند کردن؛ نظر به این که جایی که ساختمان و آبادی می شود درخت ایجاد می شود و مقداری از سطح زمین بالا می آید لذا به آن می گویند «نَتَائِق».

پس «أَقْلَّ نَتَائِقِ الْأَرْضِ مَدْرًا» یعنی کم خاك ترین ارتفاعات زمین؛ ارتفاعاتی که پر از خاك است می شود در آن ساختمان بناکرد و درخت و گیاه کاشت؛ اما اینجا وقتی خاك و کلوخ ندارد و سنگلاخ است، اگر ساختمان هم بناکنند باید با سنگ باشد، آجر و خشت در کار نیست.

3- «وَأَصْبِقَ بَطُونِ الْأُودِيَةِ قُطْرًا» (و تنگ ترین میانهای وادیها از حیث قطر).

«أُودِيَة» جمع «وادی» است، بین دو تا کوه را می گویند «وادی»؛ معمولاً بین دو کوه جلگه هایی هست که محل کشت گیاه و درخت و ایجاد ساختمان است؛ مکه جلگه وسیعی هم ندارد، همه اش کوه است، فقط يك وادی خیلی تنگی میان کوهها قرار گرفته؛ کنار خانه خدا کوه ابوقبیس است. می فرماید: «وَأَصْبِقَ بَطُونِ الْأُودِيَةِ قُطْرًا»: و تنگ ترین شکم وادیها از نظر قطر شکم. وادی همان جلگه و درّه است، تنگ ترین جلگه ها که قطرش کم است، یعنی فاصله بین این کوه و آن کوه کم است، جایی برای باغ و کشتزار نیست.

4- «بَيْنَ جِبَالِ خَشْنَةَ، وَرِمَالِ دَمِثَةَ» (در میان کوههای سخت و خشن، و شن های نرم).

«جبال» جمع «جَبَل» به معنای کوه است، «حَشْبَنَة» یعنی سخت و خشن.

بعضی جاها شن است؛ در شن نرم نه می شود درخت کاشت و نه می توان راه رفت، شن هایی که سخت است باز می توان روی آن حرکت کرد، شترها و دیگر حیوانات می توانند راه بروند، اما آنجا که شن نرم باشد پا فرو می رود و نمی توان حرکت کرد، درخت هم نمی شود کاشت، ساختمان هم نمی شود ساخت. «رِمال» جمع «رَمَل» به معنای شن است، «دَمِثَة» یعنی نرم.

5- «وَعُيُونٍ وَشِبْلَةٍ وَفُرَى مُنْقَطِعَةٍ» (و چشمه های کم آب، و روستاهای دور از هم).

«وَعُيُونٍ وَشِبْلَةٍ» اگر يك وقت چشمه ای پیدا شود چشمه کم آبی است. «عُيُون» جمع «عَيْن» به معنای چشمه است، «وَشِبْلَةٍ» از «وَشَل» به معنای آب کم است.

«وَفُرَى مُنْقَطِعَةٍ»: و روستاهای دور از هم. مثلاً در مازندران و گیلان روستا به روستا متصل است و شهر به شهر، اما آنجا (حجاز) يك روستا تا روستای دیگر فاصله زیادی دارد، همه اش بیابان بی آب و علف است، بدون آب و آبادانی. «فُرَى» جمع «فَرِيَّة» است، «مُنْقَطِعَةٍ» یعنی از هم دور و جدا.

6- «لَا يَزْكُوبُهَا حُفٌّ، وَلَا حَافِرٌ وَلَا ظِلْفٌ» (به آنجا نه شتر رشد می کند و نه اسب و الاغ و نه گاو و گوسفند).

«حُفٌّ» یعنی چکمه، و نیز به معنای پای شتر؛ چون پای شتر مثل چکمه صاف است و چکمه هایی که آن روزها می پوشیدند صاف بوده، لذا به شتر هم «حُفٌّ» می گویند، گویا شتر «ذات حُفٌّ» است، دارای چکمه است. «حَافِرٌ» یعنی کَننده؛ حیواناتی که مثل الاغ و اسب سم دارند، سمشان زمین را می کند، لذا به آنها «حافر» یعنی کَننده گفته می شود. «ظِلْفٌ» یعنی سم شکافته، به امثال گوسفند می گویند که دارای سم کوچک است و بین سمش باز است.

حضرت می خواهد بگوید: در این بیابانها شتر و الاغ و گاو و اسب و گوسفند جان نمی گیرند، علفی نیست که بخورند. «لایزکو» یعنی نمو نمی کند؛ «رکاة» به معنای نمو است، حیوانات آنجا چیزی پیدا نمی کنند که بخورند تا نمو کنند. «لایزکو بهّا»: به آن کوهها و به آن زمینها رشد نمی کنند «خُفُّ»: شتر «و لا حافرٌ»: و نه اسب و الاغ «و لا ظلفٌ»: و نه گوسفند و گاو. اگر هم حیوانی باشد باید آنجا گرسنگی بخورد.

### مظاهر عبودیت و وحدت اسلامی در مناسک حج

«ثُمَّ أَمَرَ آدَمَ عَلَيْهِ السَّلَامَ وَوَلَدَهُ أَنْ يَتُّنُوا أَعْطَافَهُمْ نَحْوَهُ» (سپس امر فرمود آدم علیه السلام و فرزندان او را که به جانب آن رو کنند).

خداوند خانه خود را در چنین جایی قرار داد و سپس امر کرده آدم علیه السلام و «وَلَدَهُ» یا «وَلَدَهُ» اولاد آدم را «أَنْ يَتُّنُوا أَعْطَافَهُمْ نَحْوَهُ»؛ «أَعْطَافٌ» جمع «عِطْفٌ» به معنای پهلو و جانب است؛ انسان وقتی می خواهد به يك طرف حرکت کند، پهلویش را به آن طرف می گرداند؛ خدا دستور داده که پهلویتان را به طرف خانه خدا برگردانید؛ یعنی به طرف خانه خدا رو کنید و حرکت نمایید.

«فَصَارَ مَثَابَةً لِمُنْتَجِعِ أَسْفَارِهِمْ» (پس بیت الحرام محل ثواب یا محل رجوع برای سفرهای با برکت مردم گردید).

به سفری که انسان را به مقصد برساند و پربرکت باشد می گویند «نَجْعَةُ السَّفَرِ» یا «مُنْتَجِعِ السَّفَرِ»؛ «مُنْتَجِعٌ» اسم مفعول، اسم مکان و مصدر میمی است؛ در ثلاثی مزیدفیه و رباعی مجرد و رباعی مزیدفیه، مصدر میمی و اسم زمان و اسم مکان بر وزن اسم مفعول آن فعل می آید؛ «مُنْتَجِعٌ» در اینجا به معنای مصدر میمی است، «إِنْتِجَاعُ سَفَرٍ» یعنی به هدف رسیدن سفر، سفری که با برکت باشد. خداوند مقصد

نهایی سفرهای بابرکت مردم را کعبه قرار داده است. هر کسی سفر می کند به اعتبار این است که برکتی در این سفر کسب کند.

خانه خدا «مثابه» است؛ یعنی محل ثواب. در قرآن آمده است: (وَإِذْ جَعَلْنَا الْبَيْتَ مَثَابَةً لِّلنَّاسِ وَأَمْنًا) <sup>(1)</sup> «و هنگامی که ما خانه کعبه را محل ثواب و یا مرجع برای مردم و خانه امن قرار دادیم.» «مثابه» ممکن است اسم مکان باشد به معنای محل ثواب، ممکن هم هست که از «ثاب» به معنای «رَجَع» باشد یعنی محل رجوع، همه رجوعشان به آنجاست، همه به آنجا می روند، پس خدا خانه خود را محل ثواب یا محل رجوع برای سفرهای بابرکت مردم قرار داده است. طبیعی است که این سفر از نظر مادی جز سختی چیزی ندارد، اما در آن اهداف معنوی بلندی تحصیل می شود.

«وَ غَايَةً لِّمُلْقَى رِحَالِهِمْ» (و پایانی برای انداختن بارهایشان).

آن روزها با اسب و شتر به سفر می رفتند و هر جا منزل می کردند بارها را زمین گذاشته و استراحت می کردند سپس دوباره حرکت می کردند، بارانداز آخر مکه بود که آنجا به طور کامل بار می انداختند و مثلاً به مسافرخانه می رفتند. «وَ غَايَةً»: و پایانی «لِّمُلْقَى رِحَالِهِمْ»: برای باراندازشان است. «رِحَال» جمع «رَحْل» به معنای بارانداز است. «مُلْقَى» هم در اینجا اسم مکان و به معنای محل انداختن بار و یا مصدر میمی و به معنای انداختن بارهاست.

«تَهْوَى إِلَيْهِ ثَمَارُ الْأَفِيدَةِ» (میوه های دلها به سوی آن عشق و علاقه دارد).

دل و روح مردم پرمی زند که إن شاء الله موفق شویم مکه ای برویم. «تهوی إليه» 5.

ص: 34



یعنی به سوی خانه خدا عشق و علاقه دارد. «ثَمَر» جمع «تَمَر» به معنای میوه است، «أَفئدة» نیز جمع «فُؤاد» به معنای دل است؛ میوه دل مردم، معنی میوه دل چیست؟ بعضی گفته اند میوه دل یعنی مغز دل، آنهایی که بندگان خدا هستند مغز دلشان علاقه دارد به خانه خدا بروند. دل ظاهر و مغز و لبی دارد؛ یعنی ته دلشان علاقه دارد.

من يك احتمال دیگر می دهم: میوه دل انسان عشق و علاقه انسان است، علاقه و عشق میوه معنوی برای دل ظاهری است. حضرت می خواهد بفرماید: عشق های دلها به طرف مکه متوجه است. «تهوی» از «هوی» به معنای عشق و علاقه است، اصلاً «هوی» از ماده «هُوی» است به معنای سقوط؛ نظر به این که هرگاه انسان عشق و علاقه نسبت به چیزی پیدا کرد گویا قلب انسان روی آن می افتد و به آن احاطه پیدا می کند.

«مِنْ مَفَاوِزِ قَفَّارٍ سَحِيقَةٍ» (از بیابانهای بی آب و علف و دور).

در قدیم انسان با وسایل ابتدایی بایستی بیابانهای زیادی را طی می کرد تا به مقصد برسد. «مَفَاوِزِ» جمع «مَفَازَة» به معنای بیابان است، «فَوْز» در لغت عرب به معنی هلاکت است، «مَفَازَة» یعنی محل هلاکت؛ و چون بیابان نوعاً محل هلاکت بوده و انسان یا توسط گرگ و دیگر حیوانات تلف می شده یا از گرسنگی و تشنگی می مرده، از این رو به بیابان «مَفَازَة» می گویند. این احتمال هم هست که از ماده هلاکت نباشد چون «فَوْز» به معنای رستگاری هم هست؛ بیابان با این که جای هلاکت است اما گاهی اوقات چیز بد را تقال خوب می زنند؛ با این که بیابان جای رستگاری نیست اما ممکن است عرب ها به آن گفته باشند «مَفَازَة» یعنی محل رستگاری، که ناراحت نباش و نگو محل هلاکت است بلکه محل رستگاری است. «قَفَّار» یعنی بی آب و علف، مفرد آن «قَفْر» است. «سَحِيقَةٍ» به بیابانهای بی آب و علف و دور می گویند؛ آن روزها هواپیما

نبرد و بایستی با شتر و تشنگی و گرسنگی می رفتند تا به مکه برسند؛ پس از بیابانهای بی آب و علف و دورافتاده روح مردم به طرف مکه  
پرمی کشد.

«و مَهَاوِي فِجَاجٍ عَمِيقَةٍ» (و سقوط گاههای درّه های عمیق).

«مهاوی» جمع «مهاوة» است یعنی محل سقوط. بایستی درّه های عمیق را طی می کردند، و این درّه های عمیق پرتگاه هم داشت، گاهی  
راه از بغل کوه می گذشت و شتر با سوار به ته درّه سرازیر شده و از بین می رفتند. بسیاری از کسانی که مکه می رفتند باز نمی گشتند.  
«فِجَاجٍ» جمع «فَجَّ» به معنای درّه عمیق است، قرآن می گوید:

«يَأْتِينَ مِنْ كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ» (1) از هر درّه عمیقی می آیند.

«و جَزَائِرٍ بِحَارٍ مُنْقَطِعَةٍ» (و جزیره های دریاها که از یکدیگر جدا بودند).

بعضی ها از جزیره ها راه می افتادند، باید دریاهایی را طی کنند و از جزایری که وسط آب قرار دارد حرکت کرده و از آب عبور کنند تا به  
مکه برسند. «جزائر بحار» یعنی جزیره های دریاها. «منقطعة» صفت «جزائر» است؛ یعنی جزیره هایی که از یکدیگر جدا بودند. حتی  
گاهی مسافرین که به مکه می آمدند و کشتی هایشان خراب می شد، دیگر راه برگشت هم نداشتند. این مردم از جاهای مختلف باید بیایند.

### خودسازی و اعراض از مظاهر غیر خدایی در سفر حج

«حَتَّى يَهْزُوا مَذَاكِبَهُمْ ذُلًّا يَهْلُلُونَ لِلَّهِ حَوْلَهُ» (تا به حرکت درآورند شانه هایشان را در حالی که متواضع اند و گرداگرد خدا تهلیل  
بگویند).

ص: 36

مسأله دويدن و راه رفتن و طواف است، پول و استراحت در کار نیست. «حَتَّى يَهْزُوا»: تا این که حرکت بدهند «مَنَّاكِبَهُمْ»: سرشانه هایشان را. «مَنَّاكِب» جمع «مَنَكِب» است و به برآمدگی که شانه را با بازو به هم متصل کرده می گویند و به فرو رفتگی که بین منكب و گردن قرار دارد هم می گویند. چون انسان در وقت حرکت ابتدا شانه اش به يك طرفی می گردد - اگر انسان كت پوشیده باشد محسوستر است - به این علت حضرت می گوید تا حرکت بدهند مناكب را، یعنی سرشانه هایشان را حرکت بدهند.

«ذُلُّ» جمع «ذُلُول» به معنای رام است. در حالتی که رانند در مقابل خدا و متواضع هستند.

«يُهَلِّلُونَ لِلَّهِ حَوْلَهُ»؛ اگر «يُهَلِّلُونَ» باشد از ماده «تهلیل» است، یعنی گفتن - «لا إله إلا الله»، اینها برای خدا «لا إله إلا الله» می گویند دور خانه خدا. احتمال این هم هست که «يُهَلِّلُونَ» باشد که مصدر آن «إهلال» است به معنای لبیک گفتن؛ البته اشکال این احتمال این است که نوعاً وقتی انسان به مکه می رسد لبیک گفتن تمام می شود؛ چون لبیک گفتن از میقات شروع می شود، وقتی که خانه های مکه پیدا شد تلبیه هم تمام می شود، مگر این که منظور تلبیه های مستحبی در بقیه اوقات باشد. پس «يُهَلِّلُونَ» تلبیه گفتن و لبیک گفتن است، اما «يُهَلِّلُونَ» «لا إله إلا الله» گفتن است، و هر دو شکل نقل شده.

«وَيَرْمُلُونَ عَلَى أقدامِهِمْ شِدْعًا غُبْرًا لَّهُ» (و به حالت هروله می روند بر قدمهایشان در حالی که برای رضای خدا ژولیده موی و خاک آلود هستند.)

«هَرْوَلَةٌ» این است که انسان نه عادی راه برود و نه با دويدن، متوسط و بینابین حرکت کند؛ فاصله بین صفا و مروه حدود چهارصد متر است و هنگام سعی که هفت مرتبه انسان می خواهد برود اگر آهسته برود طول می کشد، از این رو با حالت هروله می رود که مستحب هم هست. می فرماید: «يَرْمُلُونَ»: به حالت هروله می روند

«عَلَى أَقْدَامِهِمْ»: بر قدمهایشان «شَّ عَثًا»: در حالتی که ژولیده مو هستند؛ چون آنجا مدتی نباید موها را اصلاح کنند؛ «شَّ عَثَ» جمع «أَشَّ عَثَ» به معنای ژولیده موی است. «عُثْرَ» هم جمع «أُعْثِرَ» به معنای خاک آلود است و از ماده «عَثْرَاء» است به معنای زمین؛ در کتاب نصاب هست: «سما آسمان، أرض و غبراء زمین» - نصاب کتاب خوبی برای حفظ لغت های عربی بود گرچه متروک شده است - انسان به جهت اطاعت از خدا باید ژولیده موی و خاک آلود باشد.

«قَدْ نَبَذُوا السَّرَائِيلَ وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ» (به تحقیق انداختند لباسهایشان را بر پشت سرشان).

«سَرَائِيلَ» جمع «سِرْبَال» به معنای شلوار و یا مطلق لباس است. می فرماید: لباسها را انداختند پشت سر، و لباس احرام پوشیدند.

«وَشَوَّهُوا بِإِعْفَاءِ الشُّعُورِ مَحَاسِنَ خَلْقِهِمْ» (و زیبایی های خلقت خود را با رها کردن موها زشت کردند).

«شَوَّهُوا» یعنی زشت کردند، «تشویه» یعنی زشت کردن. «إِعْفَاءُ الشُّعُورِ» به وسیله رها کردن موها، «إِعْفَاء» یعنی رها کردن. در روایت آمده است: «حُقُوا الشُّوَارِبَ وَأَعْفُوا اللَّحَى»<sup>(1)</sup> «سبیل ها را کوتاه کنید و ریش را واگذارید.» در حج از زیبایی های طبیعی و مصنوعی افراد خبری نیست.

«إِبْتِلَاءٌ عَظِيمًا وَأَمْتِحَانًا شَدِيدًا وَإِخْتِبَارًا مُبِينًا» (آزمایشی بزرگ و امتحانی دشوار و آزمودنی آشکار).

«إِبْتِلَاءٌ» و «إِمْتِحَانٌ» و «إِخْتِبَارٌ» همه به يك معناست. 3.

ص: 38

---

1- - وسائل الشیعة، ج 2، ص 116، باب 67 از ابواب آداب الحمام والتنظیف والزینة و هی مقدمة الأغسال، حدیث 1 و 3.

«وَتَمْحِصًا بَلِيغًا جَعَلَهُ اللَّهُ سَبَبًا لِرَحْمَتِهِ» (و خالص سازی رسایی که خداوند آن را قرار داد سبب از برای رحمت خود.)

خداوند از مردم خواسته که توی این سنگلاخهای بی آب و علف بیایند، آن هم به حالت احرام، نه حق داشته باشند اصلاح کنند، نه در آینه نگاه کنند، نه عطر بزنند و...

اما تحمّل این مشکلات را خداوند وسیله رحمت خویش قرار داده تا معلوم شود مردم فرمان برده و اطاعت می کنند یا نه؛ همه لباسهایی که وسیله امتیاز بود، لباس شاهنشاهی، لباس آیت اللهی، لباس حاج آقای، همه اینها را باید کنار گذارند و به صورت واحد - مثل روز قیامت که همه محشور می شوند فقط با يك كفن و هیچ امتیازی آنجا نیست، شاه و گدا مثل هم هستند، آیت الله و کشاورز همه در يك صف هستند - همه در مقابل خداوند دارای روح تسلیم و انقیاد باشند.

«وُوصِّلَهُ إِلَى جَنَّتِهِ» (و رسیدن به بهشت خویش.)

والسّلام علیکم ورحمة الله وبرکاته

ص: 39



اشاره

مروری بر درس گذشته

وضع کنونی خانه خدا جهت آزمایش الهی

فلسفه آزمایش های الهی

ثواب آخرت تفضل است یا استحقاق؟

نتیجه ظلم در دنیا و آخرت

پایان زشت تکبر و خودخواهی

ابزار بزرگ فریب انسانها توسط شیطان

ص: 41





«وَلَوْ أَرَادَ سُدُّ بَحَانِهِ أَنْ يَصْعَقَ بَيْتَهُ الْحَرَامَ، وَ مَشَاعِرَهُ الْعِظَامَ، بَيْنَ جَنَاتٍ وَأَنْهَارٍ، وَسَهْلٍ وَقَرَارٍ، جَمِّ الْأَشْجَارِ، ذَانِي الثَّمَارِ، مُلْتَفِّ النَّبِيِّ، مُتَّصِلِ الْقُرَى، بَيْنَ بَرَّةٍ سَمَرَاءَ، وَرَوْصَةٍ خَضْرَاءَ، وَأَزْيَافٍ مُحَدِّقَةٍ، وَ عِرَاصٍ مُغْدِقَةٍ، وَ رِيَاضٍ نَاصِرَةٍ، وَ طُرُقٍ عَامِرَةٍ؛ لَكَانَ قَدْ صَدَّ غُرَّ قَدْرِ الْجَزَاءِ عَلَى حَسَبِ صَدِّ عَفِّ الْبَلَاءِ، وَ لَوْ كَانَ الْإِسَاسُ الْمَحْمُولُ عَلَيْهَا، وَ الْأَحْجَارُ الْمَرْفُوعُ بِهَا بَيْنَ زُمْرِدَّةٍ خَضْرَاءَ وَ يَاقُوتَةٍ حَمْرَاءَ، وَ نُورٍ وَ ضِيَاءٍ؛ لَخَفَّفَ ذَلِكَ مَسَارِعَةَ الشَّكِّ فِي الصُّدُورِ، وَ لَوَضَعَ مُجَاهِدَةً إِبْلِيسَ عَنِ الْقُلُوبِ، وَ لَنَفَى مُعْتَدِجَ الرَّيْبِ مِنَ النَّاسِ، وَ لَكِنَّ اللَّهَ يَخْتَبِرُ عِبَادَهُ بِأَنْوَاعِ الشَّدَائِدِ، وَ يَتَعَبَّدُهُمْ بِأَنْوَاعِ الْمَجَاهِدِ، وَ يَتَّبِلِيهِمْ بِضُرُوبِ الْمَكَارِهِ، إِخْرَاجاً لِلتَّكْبِيرِ مِنْ قُلُوبِهِمْ، وَ إِسَدَ كَانَا لِلتَّدَلُّلِ فِي نَفْسِهِمْ، وَ لِيَجْعَلَ ذَلِكَ أَبْوَاباً فَتْحاً إِلَى فَضْلِهِ، وَ أَسْبَاباً ذُلّاً لِعَفْوِهِ.

فَاللَّهُ اللَّهُ فِي عَاجِلِ الْبُغْيِ، وَ آجِلِ وَخَامَةِ الظُّلْمِ، وَ سُوءِ عَاقِبَةِ الْكِبْرِ؛ فَإِنَّهَا مَصْدِيقَةُ إِبْلِيسَ الْعُظْمَى، وَ مَكِيدَتُهُ الْكُبْرَى، الَّتِي تُسَاوِرُ قُلُوبَ الرِّجَالِ مُسَاوِرَةَ السُّمُومِ الْقَاتِلَةِ، فَمَا تُكْدِي أَبَدًا، وَ لَا تُشْوِي أَحَدًا، لِأَعَالِمًا لِعِلْمِهِ، وَ لَا مُقْبَلًا فِي طِمْرِهِ.»

### مروری بر درس گذشته

خطبه قاصعه مطرح بود، حضرت علی علیه السلام فرمودند: بنای خداوند تبارک و تعالی بر امتحان افراد بشر است تا معلوم شود روح اطاعت و انقیاد نسبت به اراده خدا در

افراد هست یا نیست، از این رو پیامبران را از مردمانی که سطح زندگی‌شان خیلی پایین بود برگزید؛ چون اگر آنها از قدرتمندان و ثروتمندان می‌بودند طبعاً همه مطیع می‌شدند، ولی خدا پیامبران را عمداً از همان مردم مستضعف قرار داد تا افراد آزمایش شوند و مشخص شود مطیع هستند یا نه. حضرت موسی چوپانی است که خدا مأمورش می‌کند شخصی مثل فرعون را که می‌گفت: (أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى) (1) «من پروردگار برتر شما هستم» به سوی حق دعوت کند.

همچنین اگر خداوند تبارک و تعالی خانه‌اش را در محلی خوش آب و هوا، دارای آبشار و باغستان و... قرار می‌داد، بسیاری از مردم برای تفریح هم که بود آنجا می‌رفتند، ولی خداوند عمداً خانه‌ی خود را در جایی سنگلاخ و بد آب و هوا قرار داد تا افراد با تبت خالص و برای تقرب به خدا به چنین جایی بروند؛ چون هر چه امتحان سخت‌تر باشد اجرش بیشتر می‌شود. حال دنباله‌ی مطلب:

### وضع کنونی خانه‌ی خدا جهت آزمایش الهی

«وَلَوْ أَرَادَ سُبْحَانَ أَنْ يُضَعَ بَيْتُهُ الْحَرَامِ، وَ مَشَاعِرَ الْعِظَامِ، بَيْنَ جَنَاتٍ وَ أَنْهَارٍ» (و اگر خداوند سبحان می‌خواست که قرار دهد بیت الحرام و مشاعر عظام خویش را در بین باغستان‌ها و نهرها)

خانه‌ی حرام همان خانه‌ی کعبه است. «مَشَاعِرِ» جمع «مَشْعَرٍ» به معنای محل شعائر است، جایی که شعائر خدایی انجام می‌شود؛ مثل مکه، عرفات، مشعر و منا و کلاً جاهایی که محل عبادت است؛ «مَشَاعِرَ الْعِظَامِ» یعنی مشعرهایی که بزرگ است؛ «عِظَامِ» جمع «عَظِيمِ» است.

«جَنَاتٍ» جمع «جَنَّةٍ» است، یعنی باغ؛ گفتیم اصل لغت «جَنَّةٍ» به معنای پوشش

ص: 44

است و به همین علت به بچه ای که در شکم مادر پوشیده است «جنین» می گویند.

«جَنَّة» هم در لغت عرب یعنی سپر؛ برای این که انسان را می پوشاند. در اشعار کتاب نصاب نیز «مِجَن و جَنَّة» به معنای سپر آمده است. به باغ هم «جَنَّة» می گویند به این لحاظ که باغ پوشیده از درخت است و اطرافش هم دیوار است. «بَيْنَ جَنَّاتٍ وَ أَنْهَارٍ» یعنی بین باغ ها و نهرهای آب.

«و سَهْلٍ وَ قَرَارٍ، جَمَّ الْأَشْجَارِ» (و زمین صاف و هموار و پر درخت)

«سَهْل» به زمینی می گویند که صاف باشد؛ زمین مکه کوهستانی و دارای سنگلاخ و پستی و بلندی است. «قَرَار» هم به همین معناست و به عبارت دیگر زمینی است که مستقر و دارای قرار باشد؛ یعنی پستی و بلندی نداشته باشد. «جَمَّ» به معنای جمع است، «أَشْجَار» جمع «شَجَر» است؛ «جَمَّ الْأَشْجَار» یعنی پر درخت باشد. خلاصه مکه در یک زمین حاصلخیز پر درخت و صاف و هموار قرار نگرفته است.

«دَانِي الثَّمَارِ» (میوه های در دسترس و نزدیک)

در این مورد قرآن هم می گوید: «فَطُوفُهَا دَانِيَةً»<sup>(1)</sup> «میوه های آن همیشه در دسترس است.» چون درخت اگر خیلی پرمیوه باشد سرش به زیر می آید و میوه ها نزدیک است و به راحتی می شود آنها را چید، در حالی که اگر کم میوه باشد درخت خمیده نیست و چیدن میوه مشکل تر است. ممکن هم هست منظور این باشد که: چون درخت ها به هم نزدیک اند میوه ها نیز نزدیک هم اند، اما اگر درخت ها فاصله داشتند میوه ها از هم دور می شدند. «دانی» از ماده «دُنُو» است به معنی نزدیک بودن یا پایین بودن.<sup>3</sup>

ص: 45

«مُلْتَفَّ البُنَى» (ساختمانهای در هم پیچیده)

حضرت قبلاً فرمودند در منطقه مکه روستایی نیست و اگر هم باشد دارای فاصله زیاد است، اما در مناطق خوش آب و هوا روستاها به هم متصل است. «مُلْتَفَّ» یعنی در هم پیچیده، «إِلْتَفَّ، يَلْتَفُّ» از باب افتعال است، «مُلْتَفَّ البُنَى» یعنی ساختمانهایش پیچیده است؛ پشت سر هم ساختمان، کاخ، ویلا و از این جور چیزها دارد.

«مُتَّصِلَ القُرَى، بَيْنَ بَرَّةِ سَمْرَاءَ، وَ رَوْضَةِ خَضْرَاءَ» (روستاهاى به هم پیوسته، بین گندم سرخ گونه، و مرغزار سبز و خرم)

«قُرَى» جمع «قَرْيَةٍ» به معنی ده و روستا است. گندم اگر ریز و لاغر باشد رنگش هم پریده است، اما گندم خوب و درشت رنگش نیز قشنگ و زیبا و متمایل به قرمزی است؛ «بَرَّةٌ سَمْرَاءُ» گندمی است که خوش رنگ و متمایل به قرمزی باشد؛ یعنی يك قسمتش گندمزار باشد، گندمهای سالم و درشت. «رَوْضَةُ خَضْرَاءُ» یعنی مرغزار سبز و خرم؛ يك قسمتش هم باغهای سبز و خرم باشد.

«وَ أَرْيَافٍ مُّحَدِّقَةٍ» (و جلگه های پر از باغ)

«أَرْيَافٍ» جمع «رِيف» به معنای جلگه های پر آب و قابل کشت است، یعنی سبزه زارها و جلگه زارهایی که پر از باغ باشد؛ «مُحَدِّقَةٍ» یعنی دارای حدیقه و از باب افعال است، «حَدِيقَةٌ» یعنی باغ، «أَحَدَّقَهُ» یعنی «أَحَاطَهُ»، «أَحَدَّقَ بِهِمْ» یعنی «أَحَاطَ بِهِمْ» احاطه کرد آنها را، و نظر به این که باغ معمولاً دارای دیوار است - به عکس کشتزارها که دیوار ندارند - و آن دیوار به باغ احاطه دارد از این رو به آن «حَدِيقَةٌ»

می گویند. در حقیقت «حدیقه» که به معنای باغ است به معنای همان «مُحَدِّقَة» می باشد؛ یعنی محاط چیزی که احاطه شده است. پس «مُحَدِّقَة» در اینجا یعنی زمینی که دارای باغ زیاد است.

«وَعِرَاصٍ مُّغَدِّقَةٍ» (و دشت های پر از آب)

«عراص» جمع «عَرَصَة» به معنای پهنه و جلگه و دشت است؛ «مُغَدِّقَة» یعنی پر آب. قرآن می گوید: (مَاءٌ غَدَقًا) (1) یعنی آب فراوان، «أَغْدَقُ، يُغْدِقُ، إِغْدَاقٌ» از باب افعال است و یکی از معانی این باب «صیرورت» است؛ یعنی از حال و صفتی به حال و صفت دیگر منتقل شدن. اینجا هم «مُغَدِّقَة» که از ریشه «إِغْدَاقٌ» است یعنی دارای آب زیاد شد؛ «وَعِرَاصٍ مُّغَدِّقَةٍ» یعنی دشت هایی که دارای آب زیاد باشند؛ نظیر: آبشار، چشمه، رودخانه و باغ.

«وَرِيَاضٍ نَّاصِرَةٍ وَطُرُقٍ عَامِرَةٍ» (و باغهای شاداب، و راههای آباد)

«ریاض» جمع «رَوْضَة» است به معنای باغ. «وَرِيَاضٍ نَّاصِرَةٍ»: و باغهای شاداب «وَطُرُقٍ عَامِرَةٍ»: و راههای آباد. که پولدارها به راحتی بروند آنجا و گردش و تفریح داشته باشند و در ضمن خانه خدا را هم زیارت کنند. اگر خدا خانه خودش را چنین جایی قرار بدهد چنین حجتی را همه طالب اند.

«لَكَّانَ قَدْ صَغُرَ قَدْرُ الْجَزَاءِ عَلَى حَسَبِ صَدْعِ الْبَلَاءِ» (هر آینه این گونه بود که مقدار پاداش را به تناسب کمی آزمایش اندک می گردانید).6.

ص: 47

چون خداوند می خواسته امتحان بکند، هوای گرم و سخت منطقه کوهستان ...

امتحانش زیادتر است؛ درجه امتحان که پایین آمد، مزد و جزای انسان هم کمتر می شود؛ لذا می فرماید: اگر این گونه بود «لَكَانَ قَدْ صَغُرَ قَدْرُ الْجَزَاءِ»: خداوند كوچك می گردانید اندازه جزایی را كه به انسان می دهد «عَلَى حَسَبِ ضَعْفِ الْبَلَاءِ»: به تناسب کمی آزمایش. آن طور كه باید امتحان باشد نیست، هر چه كار سخت تر باشد اجرش زیادتر است.

«وَلَوْ كَانَ الْإِسَاسُ الْمَحْمُولُ عَلَيْهَا، وَالْأَحْجَارُ الْمَرْفُوعُ بِهَا بَيْنَ زُمْرَدٍ خَصْرَاءٍ وَيَاقُوتَةٍ حَمْرَاءٍ، وَنُورٍ وَضِيَاءٍ» (و اگر پایه هایی كه خانه بر آنها نهاده شده، و سنگ هایی كه خانه به آنها بالا رفته، بین زمرد سبز بود و یاقوت قرمز، و نور و روشنایی)

اگر خانه خدا در جایی كه آب و باغ و سبزه و اینها باشد قرار داشت، علاقه مردم نسبت به آنجا زیاد می شد؛ اگر خدا خانه خودش را از زمرد، یاقوت، طلاف برلیان و جواهرات زیبای پرقیمت قرار داده بود، جاذبه اش زیادتر می شد و افراد برای تماشا می رفتند تا آن تکه های جواهر بزرگ را تماشا کنند؛ باز جاذبه اش زیاد و امتحان كم می شد؛ از این رو خداوند این كار را هم نكرد و از همین سنگ های معمولی يك خانه عادی ساخته و اسمش را خانه خدا گذاشته اند.

«أساس» یا «إساس» هر دو درست است؛ «أساس» مفرد است، اما «إساس» جمع «أس» است، «إس» یا «أس» هم می شود گفت؛ «أس» به زیربنا و پایه می گویند؛ «أساس» هم همین طور، زیربنا و ستون را «أساس» می گویند.

می فرماید: اگر پایه ها و طاق این خانه از جواهرات بود جاذبه زیادی داشت و مردم برای تماشا می رفتند. «الْإِسَاسُ الْمَحْمُولُ عَلَيْهَا» یعنی آن زیربنا و پایه هایی كه طاق بر آن بار شده؛ چون طاق می آید روی زیربنا. «وَالْأَحْجَارُ الْمَرْفُوعُ بِهَا» یعنی آن

سنگ هایی که به وسیله آن سنگ ها خانه خدا بالا رفته. اگر آن اساس و این سنگ ها از زمرد سبز بود و یاقوت قرمز، و نور و روشنایی بود، اگر این گونه بود مردم کمتر شك و شبهه می کردند. ولی خداوند خانه را جایی قرار داده که آدمهای شكاک هر چه می توانند شك کنند، و کسی که از روی ایمان می رود ممتاز شود؛ اما اگر زمرد و یاقوت و این جور چیزها بود هر کسی می گفت این از طرف خداست؛ شیطان کمتر می توانست وسوسه کند، خدا عمداً خواسته است طوری باشد که شیطان دائم وسوسه کند و آنهایی که (فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ) (1) دلشان مرض دارد از کسانی که دارای ایمان کامل هستند جدا شوند. حضرت می فرماید: اگر این جور بود پس:

«لَخَفَّفَ ذَلِكَ مُسَارَعَةَ الشَّكِّ فِي الصُّدُورِ» (هر آینه چنین ساختمانی سرعت کردن شك در سینه ها را کاهش می داد.)

نوع مردم قبول می کردند و می گفتند این خانه خداست. «مُسَارَعَةَ الشَّكِّ فِي الصُّدُورِ» یعنی سرعت کردن شك در سینه های اشخاص.

«وَلَوْضَعَ مُجَاهِدَةَ إِبْلِيسَ عَنِ الْقُلُوبِ» (و همانا کوشش ابلیس را از دلها فرو می گذاشت.)

یعنی در آن صورت شیطان چندان نمی توانست وسوسه کند؛ بنابراین خدا عمداً خواسته است زمینه به گونه ای باشد که شیطان هم بتواند وسوسه کند تا اگر شما توانستید دماغ او را به خاک بمالید و برای محض رضای خدا کاری انجام دهید آن وقت اجر و مزد زیاد نصیبتان گردد. «لَوْضَعَ»: پایین می آورد و فرو می گذاشت «مُجَاهِدَةَ إِبْلِيسَ»: کوشش ابلیس را «عَنِ الْقُلُوبِ»: از دلها. و آنگاه همه قبول می کردند. 0.

ص: 49

«وَلَنَفِي مُعْتَلَجٍ الرَّيْبِ مِنَ النَّاسِ» (و به تحقیق تلاطم و اضطراب تردید را از مردم برطرف می کرد.)

«مُعْتَلَج» هم اسم مکان و هم اسم زمان و هم مصدر میمی است؛ اینجا ظاهراً مصدر میمی است؛ گفتیم در ثلاثی مزید فیه مصدر میمی و اسم زمان و مکان بر وزن اسم مفعول است، پس «مُعْتَلَج» به معنای «إِعْتِلَاج» است؛ یعنی تزلزل و اضطراب، خصوصاً تزلزل و اضطرابی که برود و بیاید.

می فرماید: نفی می کرد اضطراب و تزلزل شك را از مردم؛ چون که شك خود يك نوع تزلزل است؛ آدمی که شك و شبهه در ذهنش باشد يك حالت اضطراب و تزلزل دارد. اگر خانه خدا آن گونه بود دیگر مردم کمتر شك و شبهه در ذهنشان ایجاد می شد.

خدا عمداً می خواهد چنین باشد تا مردان مخلص از غیر مخلص تمیز داده شوند.

حضرت موسی علیه السلام وقتی دید مردم گوساله پرست شده اند عصبانی شد و فرمود:

«إِنَّ هِيَ إِلَّا فِتْنَتُكَ» (1) خدایا علت این فتنه ها و امتحانات خودت هستی، وسیله امتحان را خود خدا درست می کند، وگرنه خدا از اول شیطان را برای چه بر بنی آدم مسلط کرد؟ این برای آن بود که مردمان مخلص از غیر مخلص جدا شوند.

### فلسفه آزمایش های الهی

«وَلَكِنَّ اللَّهَ يَخْتَبِرُ عِبَادَهُ بِأَنْوَاعِ الشَّدَائِدِ» (و لیکن خداوند بندگان خود را به انواع سختی ها امتحان می کند.)

«إِخْتِبَارٌ» همان «إِمْتِحَانٌ» است از ماده «خَبَرٌ»؛ کسی که آزمایش می کند گویا خبر می گیرد.

ص: 50



«وَيَتَعَبَّدُهُمْ بِأَنْوَاعِ الْمَجَاهِدِ» (و آنها را به انواع کوشش ها متعبد می سازد.)

این که حرکت کنی و با آن مشقت در آن سنگلاخها و کوه و درّه های بی آب و علف پولت را خرج کنی و بخواهی عبادت خدا کنی طبعاً مشکل است.

«وَيَتَلَبَّهِمْ بِضُرُوبِ الْمَكَارِهِ» (و ایشان را به اقسام ناخوشایندها می آزماید.)

«إِبْتِلَاءً» همان آزمایش است. «ضُرُوبِ» یعنی اقسام؛ و «مکاره» چیزهای مکروه است که برای بشر خوش نیست، مثلاً در سرمای زمستان انسان با آب یخ وضو بگیرد و نماز بخواند، یا مثلاً در جبهه ها جانش را در معرض خطر قرار داده و جنگ و جهاد کند، با گرسنگی بسازد، روزهای گرم تابستان در هوای عربستان روزه بگیرد، اینها همه سخت است؛ چرا خدا چنین امتحانهایی را پیش می آورد؟ چون می خواهد روح تکبر و خودخواهی و بلندپروازی در بشر نباشد و حالت تسلیم و انقیاد و رام بودن در مقابل اوامر خدا را پیدا کند.

«إِخْرَاجاً لِلتَّكْبَرِ مِنْ قُدُورِهِمْ، وَإِسْمَ كَانُوا لِيَلْتَدَلُّ فِي نُفُوسِهِمْ» (برای بیرون کردن خودپسندی از دل‌های ایشان، و جادادن فروتنی در جانهاشان.)

حالت رام بودن در مقابل خدا، تسلیم بودن در مقابل خدا، بلندپروازی نکردن، این حالت ها را در نفوس بندگانش ساکن کند؛ و همین ها موجب می گردد که خداوند بر بندگان تفضل کرده و به آنان درجات عالی بدهد.

«وَلِيَجْعَلَ ذَلِكَ أَبْوَاباً فَتْحاً إِلَى فَضْلِهِ» (و برای این که اینها را درهای گشوده به سوی فضل و احسان خود قرار دهد.)

«أبواب» جمع «باب» است یعنی در، «فُتِحاً» یعنی باز. «أبواباً فُتِحاً»: راههای باز و درهای گشوده «إِلَى فَضْلِهِ»: به تفضل خویش. یعنی خداوند می خواهد این سختی ها وسیله شود که خدا بر بندگانش تفضل کند.

### ثواب آخرت تفضل است یا استحقاق؟

اینجا بحثی هست که آیا ثوابهایی که خدا در روز قیامت به انسان می دهد استحقاقی است یا تفضلی؟ استحقاق معنایش این است که این حق انسان است؛ اگر کسی به شما گفت: بیا صبح تا شب برای من کار کن دوست تومان مزد به تو می دهم، بعد از اتمام کار آن دوست تومانی که می دهد استحقاقی است؛ برای این که کار کرده ای و حقت را می گیری. حال آیا این مزد و ثوابی که خداوند روز قیامت به بندگانش می دهد استحقاقی است که حق داریم و خدا حقمان را می دهد، یا نه این تفضل است یعنی مستحق و طلبکار نیستیم اما خداوند از روی فضل خود می دهد؟ ظاهراً باید تفضل باشد؛ چون کاری که ما انجام می دهیم و خدا را عبادت می کنیم با آن کاری که کسی برای دیگری انجام می دهد خیلی فرق می کند؛ شما برای خودت فرد مستقلی هستی، نیرو و فکر و بازو متعلق به خودت است و برای دیگری کار می کنی و طبعاً مزدت را طلبکاری، این استحقاق است؛ اما من و شما این فکری که داریم، این وجودی که داریم، نیرویی که داریم، بازویی که داریم، مغزی که داریم، همه اینها را خدا به ما داده، ما از خودمان هیچ چیز نداریم، شما با دست خدادادی، با نیروی خدادادی، با فکری که خدا به تو داده، با قدرتی که خدا به تو داده، با رزقی که خدا به تو داده، با اکسیژنی که خدا داده و تو استنشاق می کنی، برای خدا کار می کنی، در حقیقت با ابزاری که مال خداست به دستور خدا عمل کرده ای، و این استحقاق نیست.

از این رو اگر خداوند به من و شما چیزی بدهد تفضل است، اگر هم در قرآن تعبیر به «اجر» شده: (إِنَّمَا يُوفَّى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ) (1) که صابرون از اجر و ثواب بدون حساب برخوردارند، این اجر و مزد نیز خودش يك نحوه تفضل است؛ در حقیقت با این که خدا تفضل می کند ولی خواسته است به انسان شخصیت بدهد که بله مزد خودت را می گیری. مثل بچه شما که از نان شما خورده و کاری برای شما کرده او دیگر مزدی طلبکار نیست، اما در عین حال برای این که به او شخصیت بدهی، می گویی این مال شماست، مزد شماست، نتیجه زحمت شماست و زحمت شما را من می خواهم تقدیر کنم.

پس این نوعی شخصیت دادن به انسان است که خدا تعبیر به «اجر» می کند؛ و این هم باز خودش يك نحوه تفضل است، و گرنه واقع مطلب این است که ما سراسر وجودمان، قوایمان و هر چه داریم از خداوند تبارك و تعالی است، نعمت هایی که مصرف می کنیم همه مال خداست، پس جز تفضل چیزی از خداوند نمی بینیم؛ از این رو اینجا هم حضرت تعبیر به تفضل کرده و فرموده است: (وَلِيَجْعَلَ ذَلِكَ أَبُوَابًا فَتُحَا إِلَى فَضْلِهِ).

(وَأَسْبَابًا دُلًّا لِعَفْوِهِ) (و وسایلی آسان برای آمرزش خویش).

«أسباب» جمع «سَبَب» است، «دُلُّ» هم جمع «دُلُول» است یعنی رام. «أسباباً دُلًّا»:

سبب هایی که رام و آسان است «لِعَفْوِهِ»: برای عفو و بخشش خدا. خداوند این وسایل امتحان را فراهم کرده تا من و شما اگر موفق از امتحان بیرون آمدیم مورد تفضل خداوند تبارك و تعالی قرار بگیریم. 0.

ص: 53

«قَالَ اللَّهُ فِي عَاجِلِ الْبُعْثِ» (پس پروا کنید از خدا، پروا کنید از خدا از نتیجهٔ دنیوی بغی و تعدی).

علّت ایراد خطبهٔ قاصعه این بود که عده ای از رؤسا و خانهای عشایر و قبایل عرب که در کوفه بودند بینشان جنگ و نزاع بود، حضرت خواسته است روحیهٔ نخوت و تکبری را که معمولاً در بزرگان هست بشکند، چون کسانی که دارای این حالت نخوت و تکبر هستند قهراً دست به ظلم و تعدی می زنند، به زیردست ها ظلم می کنند، به قبیله های دیگر ظلم می کنند؛ لذا حضرت می خواهد بفرماید: خیال نکن این ظلم ها فقط در آخرت برای شما گرفتاری درست می کند بلکه در دنیا هم گریبان شما را می گیرد؛ اگر خودت گرفتارش نشوی اولادت گرفتار می شود؛ هیچ وقت ظلم پایه ندارد، و مردمان مظلوم روزگاری به ستوه آمده و با هم هماهنگ می شوند تا حکومت ظلم را واژگون کنند؛ عاقبت ظلم و ظالم چنین است، ممکن است مردم قدری تحمل کنند اما بالاخره این ظلم ها سبب می شود نیروهایی که مظلومند متشکل و هماهنگ گردند و در مقابل ظلم قیام کنند، پس ظالم در این دنیا هم نتیجهٔ ظلم را خواهد دید.

رضاخان قدرت کمی نداشت، حتی از محمد رضا قدرتش زیادتر بود؛ در زمان رضاخان مردم حتی داخل خانه جرأت نمی کردند علیه حکومت و دولت او حرف بزنند، پدر از پسر وحشت داشت پسر از پدر، رژیم همه را ترسانده بود، يك وقت هم دوره اش تمام شد، آمدند رضاخان را بیرون کردند، به وضعی افتاد که يك ژاندارم جلوی رضاخان را گرفته بود و آخر هم طلاهایی را که می خواست از ایران ببرد

نگذاشتند. او بالاخره نتیجهٔ ظلم های خودش را در زمان حیاتش و به چشم خودش دید و مکافات سرای دیگر را هم در جای خودش می بیند.

«فَاللَّهُ اللَّهُ»: خدا را در نظر بگیرید؛ می خواهد مردم را از خدا بترساند، گویا می خواهد بگوید: «إحذروا الله، إحذروا الله» که از باب تحذیر است؛ یعنی بترسید از خدا، پروا کنید از خدا.

«عاجل» نتیجهٔ دنیوی و فعلی را می گویند اما «آجل» به عاقبت اخروی اطلاق می گردد. مثلاً در مورد دین و قرض، «دین عاجل» آن قرضی است که زمان پرداختش رسیده، و «دین آجل» یعنی آن که مدتش بعد می رسد. پس معنای «فِي عَاجِلِ الْبُعْثِ»:

عاقبت نزدیک ظلم و طغیان، نتیجهٔ دنیوی و فعلی آن است.

«وَ آجِلِ وَخَامَةِ الظُّلْمِ» (و سختی اخروی ظلم و ستم.)

«وَخَامَةِ» معنایش سنگینی و سختی است؛ ثمره و نتیجهٔ ظلم سختی اخروی آن است؛ حضرت می خواهد بگوید نتیجهٔ دنیوی ظلم و نتیجهٔ اخروی آن هر دو گریبانگیر شما خواهد شد؛ این همه خانها در ایران ظلم و تعدی می کردند اما يك قدرت آمد و اساسشان را به هم زد، سلاطین هم مدت‌ها زور می گفتند، آنها هم بالاخره اساسشان به هم خورد؛ ظلم پایه ندارد. «وَ آجِلِ وَخَامَةِ الظُّلْمِ»: و عاقبت اخروی ظلم، آن سنگینی ها و سختی هاست.

### پایان زشت تکبر و خودخواهی

«وَ سُوءِ عَاقِبَةِ الْكِبْرِ» (و بدی سرانجام خودخواهی.)

تکبر و خودخواهی شما را به خودمحموری و می دارد و این که خودت را بزرگ بدانی و دیگران را تحقیر و تضعیف کنی، حقوقشان را از بین ببری، آنها هم بالاخره روزگاری متشکل می شوند. اصلاً سنت خداوند تبارک و تعالی بر همین معناست که اشخاص مستضعف را به قدرت می رساند. قرآن می فرماید: (وَتُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتَضَعْنَا عِفْوًا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً) (1) «و ما اراده می کنیم که بر مستضعفین زمین منت نهاده و آنان را پیشوایان قرار دهیم.» اصلاً اراده خدا و سنت خدا بر این است که مردم مستضعف را روزگاری بر دیگران مسلط کند. روی این اصل من بارها گفته ام نظر به این که در آمریکا یا در اروپا سیاه پوستان را خیلی تحقیر کرده اند، یا مثلاً در آفریقای جنوبی که این همه سیاه پوستان را تحقیر می کنند، این تحقیرها سبب می شود که آنان بالاخره روزگاری متشکل شوند و دمار از کسانی که در رأس حکومت هستند در آورند. بنای دنیا بر همین بوده است. «سوء عاقبة الكبر»: بدی سرانجام تکبر. دیدیم که شیطان در اثر يك ساعت تکبر چه به سرش آمد.

### ابزار بزرگ فریب انسانها توسط شیطان

«فَإِنَّهَا مِصِيدَةٌ إِبْلِيسَ الْعُظْمَى» (زیرا اینها دامهای عظیم تر شیطان است).

معمولاً کسی که حالت تکبر و خودمحموری و خودفروشی دارد طغیان و ظلم هم می کند، حق و ناحق هم می کند. شیطان وقتی می خواهد جمعیتی را و جامعه و ملتی را شکست بدهد روحیه خودخواهی و طغیان و ظلم را در آنان تقویت می کند، آن وقت آنها تا آنجا که می توانند پیش می روند و يك روزی هم واژگون می شوند، روز قیامت هم باید جواب ظلم ها را بدهند.

ص: 56

«فَاتَّهَا» یعنی «بغی» و «ظلم» و «کبر» این سه خصلت منفی مصیده ابلیس است.

«مِصَّةٌ يَدَةٌ» اسم آلت است؛ اسم آلت بر وزن «مِفْعَلٌ، مِفْعَلَةٌ و مِفْعَالٌ» می آید؛ «مِصَّةٌ يَدَةٌ» بر وزن «مِفْعَلَةٌ» یعنی آلت صید؛ این سه خصلت بد آلت صید و دام شیطان است.

«الْعُظْمَى» صفت «مِصَّةٌ يَدَةٌ» است؛ یعنی ابزار بزرگ شیطان، وسیله ای که با آن افراد بشر را صید می کند و گول می زند. او ابزار زیادی دارد، بزرگ و کوچک؛ این سه خصلت از آن طنابهای کلفتی است که خیلی ها را با آن به دام می اندازد.

«وَأَمَّا مَكِيدَتُهُ الْكُبْرَى» (و فریب های بزرگتر او.)

به وسیله این سه خصلت شیطان با افراد بشر کید می کند. دائم روح خان خانی، اشرافی گری، خودمحموری و این که بایست من مطرح باشم، این روحیه را تحریک می کند؛ و طرف برای این که حرف خودش را به کرسی بنشاند حقوق دیگران را پایمال می کند، به دیگران بی اعتنایی می نماید، نسبت به دیگران ظلم می کند، اینها همه سبب می شود که شیطان پیروز شود.

«الَّتِي تُسَاوِرُ قُلُوبَ الرِّجَالِ مُسَاوِرَةَ السُّمُومِ الْقَاتِلَةِ» (که حمله می آورد بر دل‌های مردان مانند حمله زهرهای کشنده.)

گاهی حالت هایی هست که احياناً سراغ آدم می آید، ولی حالت خودمحموری و خودپسندی که قهراً دنبالش ظلم و طغیان هم هست همیشه وجود دارد؛ منتها ظلم و طغیان هر کسی به اندازه موقعیت اجتماعی اوست؛ یکی فقط می تواند به زن و بچه خودش زور بگوید، یکی به همسایه هم زور می گوید، یکی به هم درسی اش هم زور می گوید؛ یکی مقصداری بیشتر، مثلاً کدخداست و به يك ده زور می گوید، یکی هم به مردم يك کشور زور می گوید. خلاصه این در همه دلها هست که اگر انسان به

بالا دست خودش نتواند زور بگوید بالاخره به يك زير دست زور می گوید.

منظور حضرت این است که اینها خصلت هایی نیست که گاه به گاه سراغ انسان بیاید، بلکه دائماً در دل انسانها هست. «تساور» به معنای جستن به طرف کسی به قصد هلاکت اوست، و علاوه بر این دلالت بر تداوم و استمرار دارد. اینها خصلت هایی است که دائماً وجود دارد و با دلهای مردم برخورد دارد؛ همان طور که سم انسان را از بین می برد، این خصلت ها هم انسانیت انسان را از بین می برد. «مُساوَرَة» مفعول مطلق نوعی است.

انسان باید حالت فروتنی و تواضع داشته باشد، خودپسند نباشد، به دیگران فخر فروشی نکرده و دیگران را برده خود نسازد، زور نگوید و برای حقوق دیگران ارزش قائل باشد.

«فَمَا تُكْدِي أَبْدًا، وَلَا تُشْوِي أَحَدًا» (پس هرگز بی اثر نخواهد بود، و خطا نمی کند احدی را).

گاهی شما يك كارد یا شمشیر را به يك جا می زنی اما اثر نمی کند، تیر را می زنی ولی اثر نمی کند، به این می گویند «اُكْدِي»، یعنی نتیجه نداد. «فَمَا تُكْدِي أَبْدًا»؛ «ما» نافی است و نفی در نفی، نتیجه اثبات می شود، «اُكْدِي» یعنی نتیجه نداد و مؤثر نیست، نفی آن یعنی صد در صد مؤثر است و از هدف خطا نمی کند. سم قاتل قطعاً انسان را می کشد، این خصلت ها هم هیچ وقت از هدف خطا نمی کند.

«وَلَا تُشْوِي أَحَدًا»؛ «أشوي» یعنی خطا کرد، باز نفی که می شود یعنی خطا نمی کند؛ این خصلت های بد هیچ وقت خطا نمی کند، همان طور که سم کشنده هیچ وقت خطا نمی کند، هر کسی آن را بخورد می میرد، خان باشد یا فقیر؛ این روحيات را هم هر کس پیدا کند بدون خطا ساقط می شود.



«لَا عَالِمًا لِعِلْمِهِ» (نه عالمی را به جهت علمش).

می فرمایند: نه این که اگر کسی اهل علم است این روحیه ها دیگر او را از بین نمی برد. روحیه تکبر، طغیان و ظلم عالم را هم زمین می زند، فقیر و بیچاره را هم زمین می زند. عالم را به واسطه علمش فروگذار نمی کند.

«وَلَا مُقَلًّا فِي طَمْرِهِ» (و نه فقیری را در لباس کهنه اش).

«مُقَلِّ» یعنی شخص بیچاره ای که خیلی کم چیز دارد، يك جل و پلاس دارد.

«طَمْر» لباس کهنه پاره است؛ گدا و فقیری که فقط يك پلاس روی شانه اش هست ممکن است به آن گدای دیگر ظلم کند! حق او را پایمال کند؛ این روحیه روحیه ای است که بالاخره هیچ کس را فروگذار نیست، پادشاه را، عالم را، گدا را، همه را زمین می زند. آن فقیر هم اگر به هیچ کس زورش نرسد، توی خانه با زن و بچه اش بد اخلاقی می کند، کتک می زند، بدزبانی می کند، این حالت کبر و خودپسندی است که انسان را وادار به زورگویی می کند. البته عرض کردم هر کسی به هر کس زورش برسد، بالاخره این خصلت در هر کس پیدا شد گرفتار و بدبختش می کند.

والسَّلَامُ عَلَیْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

ص: 59



اشاره

فلسفه نماز، زکات و روزه

فواید روحی نماز، روزه و زکات از نظر قرآن و روایات

تعجب آن حضرت از تعصب عشایر کوفه

مقایسه تعصب عشایر کوفه با شیطان و مترفین

ص: 61



«وَعَنْ ذَلِكَ مَا حَرَسَ اللَّهُ عِبَادَهُ الْمُؤْمِنِينَ بِالصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ، وَمُجَاهَدَةِ الصِّيَامِ فِي الْأَيَّامِ الْمَفْرُوضَاتِ، تَسَدِّكِنَا لِأَطْرَافِهِمْ، وَتَحْشِيئاً لِأَبْصَارِهِمْ، وَتَذَلِيلًا لِنُفُوسِهِمْ، وَتَخْفِيزًا لِقُلُوبِهِمْ، وَإِذْهَابًا لِلْخِيَلَاءِ عَنْهُمْ؛ لِمَا فِي ذَلِكَ مِنْ تَغْيِيرِ عِتَاقِ الْوُجُوهِ بِالثَّرَابِ تَوَاضِعاً، وَالتَّصَاقِ كَرَائِمِ الْجَوَارِحِ بِالْأَرْضِ تَصَاغِراً، وَلُحُوقِ الْبُطُونِ بِالْمُتُونِ مِنَ الصِّيَامِ تَذَلُّلاً، مَعَ مَا فِي الزَّكَاةِ مِنْ صَرْفِ ثَمَرَاتِ الْأَرْضِ، وَغَيْرِ ذَلِكَ إِلَى أَهْلِ الْمَسْكِنَةِ وَالْفَقْرِ.

انظرُوا إلى مَا فِي هَذِهِ الْأَفْعَالِ مِنْ قَمْعِ نَوَاجِمِ الْفَخْرِ، وَقَدْعِ طَوَالِعِ الْكِبَرِ.

وَلَقَدْ نَظَرْتُ فَمَا وَجَدْتُ أَحَدًا مِنَ الْعَالَمِينَ يَتَعَصَّبُ لِشَيْءٍ مِنَ الْأَشْيَاءِ إِلَّا عَنَّ عَلَّةً تَحْتَمِلُ تَمْوِيَةَ الْجُهَلَاءِ، أَوْ حُجَّةً تَلِيظُ بِعُقُولِ السُّفَهَاءِ غَيْرِكُمْ، فَإِنَّكُمْ تَتَعَصَّبُونَ لِأَمْرٍ لَا يُعْرَفُ لَهُ سَبَبٌ وَلَا عِلَّةٌ. أَمَّا إِبْلِيسُ فَتَعَصَّبَ عَلَى آدَمَ لِأَصْدَلِهِ، وَطَعَنَ عَلَيْهِ فِي خَلْقَتِهِ، فَقَالَ: أَنَا نَارِيٌّ وَأَنْتَ طِينِيٌّ؛ وَأَمَّا الْأَغْنِيَاءُ مِنْ مُتْرَفَةِ الْأُمَّمِ فَتَعَصَّبُوا لِأَثَارِ مَوَاقِعِ النَّعْمِ؛ فَقَالُوا: (نَحْنُ أَكْثَرُ أَمْوَالاً وَأَوْلَاداً وَمَا نَحْنُ بِمَعَدِّيَيْنِ). « بحث ما در خطبه قاصعه است، حضرت فرمودند: اصلاً سنت خداوند تبارک و تعالی بر این قرار گرفته که بندگانش را به وسایل مختلف آزمایش کند، و آن روحیه خودخواهی، خودپسندی و تکبر را از بشر دور سازد. چیزی که باعث سعادت انسان می شود حالت رام بودن و تسلیم بودن در مقابل اوامر خداوند است، از این رو در آیه

شریفه قرآن هم آمده است: (وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ) (1) «و من جن و انس را خلق نکردم جز برای این که مرا پرستش کنند.» پرستش خدا همان حالت رام بودن و منقاد بودن در مقابل خداست. به این مناسبت حضرت داستان انبیا و همین طور داستان حج را ذکر فرمودند که در جلسات قبل بیان کردیم. به اینجا رسیدیم که فرموده است:

### فلسفه نماز، زکات و روزه

«وَعَنْ ذَلِكَ مَا حَرَسَ اللَّهُ عِبَادَةَ الْمُؤْمِنِينَ» (و از این جهت است حفظ کردن خداوند بندگان مؤمنش را.)

وقتی که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم حکم نماز را آورده بود، بزرگان قریش که خیلی خودخواه و متکبر بودند می گفتند ما بر ایمان همه چیز آسان است جز این که رکوع و سجده کنیم و به خاک بیفتیم. می گویند: بعضی از بزرگان قریش چنان خودخواه و متکبر بودند که اگر می خواستند از دری وارد شوند و سردر پایین بود حاضر نبودند خم شوند، بایستی سردر را خراب می کردند تا این خان وارد می شد، چون به غرورشان بر می خورد که خم شده و سرشان را پایین آورند!

وقتی چنین روحیه خودخواهی در افراد باشد و به او بگویند تو در مقابل خدا باید به خاک بیفتی، یا این پولی که به زحمت در آورده و به آن علاقه داری به فقرا و بیچاره هایی که پشمی به کلاهشان نیست بدهی، یا این که روزه بگیری و با این که غذا داری از اذان صبح تا مغرب هیچ نخوری و با شکم گرسنه و زبان بسته به سر ببری، اینها خیلی برایش سنگین است؛ اما خداوند تبارک و تعالی برای این که اینها را از روحیه تکبر و خودخواهی نجات بدهد، دستور داده است کارهایی که روحیه

ص: 64

خودپسندیشان را می شکنند انجام دهند، نماز بخوانند، به خاك بیفتند، گرسنگی بکشند، مالی که درآورده اند به فقرا و ضعفا و به کسانی که به آنها اعتنایی ندارند بدهند و مجبور باشند به آنها شخصیت بدهند، اینها خیلی برایشان مشکل بود؛ و این حکم عمومیت دارد، زیرا یا دیگران هم همین روحیه را دارند یا این که اگر تمرین عبودیت نکنند به آن مرض گرفتار می شوند.

«وَعَنْ ذَلِكْ» - «عن» معنای نشویه دارد - یعنی: و از همین حکمت و فلسفه ناشی شده است «مَا حَرَسَ اللَّهُ» - «ما» ظاهراً مصدریه است، «ما» مصدریه فعل را به تأویل مصدر می برد - یعنی: از همین هدف و حکمت سرچشمه گرفته است حفظ کردن خداوند «عِبَادَةُ الْمُؤْمِنِينَ»: بندگان مؤمنش را.

«بِالصَّلَوَاتِ وَ الزَّكَاةِ، وَ مُجَاهَدَةِ الصِّيَامِ فِي الْأَيَّامِ الْمَفْرُوضَاتِ» (به وسیله نمازها و زکاتها، و کوشش در روزه داری در روزهای واجب).

معنای اصلی «جهاد» کوشش است، «جهاد فی سبیل الله» هم که می گوئیم چون نوعی کوشش و تلاش است. «و مُجَاهَدَةِ الصِّيَامِ» روزه هم يك نحو کوشش و جهاد است؛ انسان با این که تشنه و گرسنه است و آب و غذا هم دارد مقاومت کند و نخورد نوعی مجاهدت است. «فِي الْأَيَّامِ الْمَفْرُوضَاتِ»: در روزهایی که خدا واجب کرده.

البته مفروض و واجب، خود روزه است ولی حضرت واجب را به روزها اسناد داده؛ گفته در روزهای واجب نه روزه های واجب، و در حقیقت صفت مظروف را به ظرفش نسبت داده، روزه در روز صورت می گیرد، روز ظرف و روزه مظروف است، که در عربی به آن «اسناد مجازی» می گویند؛ مثل «جَرَّ المِيزَاب» ناودان جریان پیدا کرد، رودخانه جریان پیدا کرد، ناودان یا رودخانه جریان ندارد بلکه آب داخل آن جریان دارد، اینجا هم به روزهایی که انسان در آن روزه می گیرد «مفروض» گفته است یعنی واجب، و «مفروضات» نسبت داده شده به خود «ایام» که ظرف برای روزه است.

خلاصه حضرت می فرماید: حکمت و فلسفه نماز و زکات و روزه همین است که انسان را از حالت خودخواهی و تکبر بیرون بیاورد و وادار کند که روی خاک بیفتد.

کسی که این قدر تکبر داشت که از سردرِ پایین و کوتاه حاضر نبود بگذرد و می گفت سردر را خراب کنید تا من بگذرم، حال باید روی خاک بیفتد؛ آن خانِ گردن کلفت باید به خاک بیفتد آن بیچاره هم که همیشه به خاک افتاده باز هم باید به خاک بیفتد تا همه در مقابل خداوند تبارک و تعالی تسلیم باشند.

«تَسْكِينًا لِأَطْرَافِهِمْ» (برای ساکن کردن اعضا و جوارح ایشان).

گرچه تواضع و فروتنی باید در دل باشد اما بایستی هم در باطن خودت را کوچک بدانی و هم به حسب ظاهر با دست و پا به زمین بیفتی و پیشانی را بر خاک بنهی.

«تَسَدَّ كَيْنًا لِأَطْرَافِهِمْ»: برای این که اطراف انسان را ساکن کند و پایین بیاورد. «أَطْرَافٍ» جمع «طَرَفٍ» است و به اعضا و جوارح انسان می گویند. انداختن دست و پا کنایه از خود را زمین انداختن و ادب و تواضع کردن است.

«وَتَخَشُّعًا لِأَبْصَارِهِمْ» (و خاشع کردن چشم هایشان).

فرد متکبر حتی چشمش هم متکبر است، دیدش هم دید متکبرانه است، چنان به دیگران به دیده حقارت و کوچکی نگاه می کند که گویا اینها جزو بشر نیستند. چنین آدمی باید آن حالت تواضع و فروتنی حتی در چشم و دست و پایش هم ظاهر شود، در پیشانی اش هم ظاهر شود.

«وَتَدْلِيلًا لِنُفُوسِهِمْ» (و رام کردن جانهاشان).



فکر کند اصلاً من کسی نیستم، بنده خدا هستم، اول نطفه بودم و آخر هم جیفه خواهم بود، من خودم قدرتی ندارم، اگر مریض شوم و تمام عالم جمع شوند اگر خدا نخواهد مرض من برطرف نمی شود؛ من يك آدم عاجزی هستم و بیخود خودم را کسی حساب می کنم و دیگران را برده خود فرض می کنم.

«و تَخْفِيزًا لِقُلُوبِهِمْ» (و متواضع کردن دلهاشان.)

«خَفَضَ» به معنای پایین آوردن است. قرآن می فرماید: (خَافِضَةً رَافِعَةً) <sup>(1)</sup> «خافضة» یعنی پایین آورنده، و «رافعة» یعنی بالا برنده. در صرف و نحو هم که به حرکت جرّ «خَفَضَ» می گویند برای این است که پایین حرف قرار می گیرد.

«و إِذْهَابًا لِلْخِيَلَاءِ عَنْهُمْ» (و بیرون نمودن خودپسندی از آنان.)

اینها همه فلسفه های نماز است؛ در نماز دست و پای انسان روی زمین می افتد و پیشانی اش روی خاک و دل در مقابل خدا حالت تواضع و خشوع پیدا می کند.

«خِيَلَاءِ» آن خیالی است که در مغز شخص وجود دارد که فکر می کند من کسی هستم.

«لِمَا فِي ذَلِكَ مِنْ تَغْفِيرِ عِتَاقِ الْوُجُوهِ بِالتُّرَابِ تَوَاضِعًا» (چون در نماز است از به خاک مالیدن چهره های آزاد برای فروتنی.)

«عتاق» به معنای آزاد، از مقوله اضافه صفت به موصوف است؛ «وجوه» جمع «وجه» است؛ «عتاق الوجوه» یعنی چهره هایی که آزاد است، آزاد صفت وجه است که به آن اضافه شده. این چهره و صورت آزاده ای که می گفت من نوکر نیستم، من آزاد هستم، حالا باید مثل نوکر روی خاک بیفتد. «مِنْ تَغْفِيرِ عِتَاقِ الْوُجُوهِ بِالتُّرَابِ»: از به 3.

ص: 67

خاک مالیدن چهره های آزاد «تَوَاضَعًا»: به واسطه تواضع برای خدا. وقتی که انسان این حال را ادامه داد کم کم می فهمد که کسی نیست، از این رو برای دیگران هم تکبر نمی ورزد.

«وَالْتِصَاقِ كَرَائِمِ الْجَوَارِحِ بِالْأَرْضِ تَصَاغُرًا» (و چسبانیدن اعضا و جوارح با کرامت به زمین برای اظهار کوچکی).

این در مورد سجده است؛ انسان در سجده برای تواضع پیشانی اش را به خاک می مالد؛ شما به پیشانی ات خیلی اهمیت می دهی، کف دستت، سر زانوهایت، پاهایت، این بینی که پر از باد است، اینها اعضا محترم انسان است که خیلی برایش احترام قائل است، اینها باید روی زمین بیفتند.

«التصاق» یعنی چسبانیدن. «کرائم الجوارح» هم اضافه صفت به موصوف است؛ «کرائم» جمع «کریمه» است، «جوارح» به اعضا می گویند که در فارسی هم می گوئیم اعضا و جوارح، «جوارح» ظاهراً از ماده «جرح» به معنای جراحت زدن یا کسب کردن است؛ چون انسان کسب و کاری که می کند به وسیله دست و پا و به وسیله این اعضا است، از این رو به اینها می گویند جوارح. اعضا و جوارح کریم و محترم را به زمین می چسباند برای این که آن حالت تواضع و کوچکی در او ایجاد شود.

«وَلِحُوقِ الْبُطُونِ بِالْمُتُونِ مِنَ الصِّيَامِ تَذَلُّلاً» (و چسبیدن شکم ها به پشت ها از روی فروتنی در روزه داری).

«متون» جمع «متن» است، به تیره کمر «متن» می گویند؛ وقتی انسان خیلی گرسنگی بکشد شکم لاغر می شود به طوری که می گویند شکمش به پشتش چسبیده؛ حضرت همین را می فرماید: «وَلِحُوقِ الْبُطُونِ بِالْمُتُونِ»: و ملحق شود و بچسبد شکم ها به پشت ها. «بطن» هم جمع «بطن» است. «مِنَ الصِّيَامِ»: به واسطه روزه؛ این چسبیدن از روزه ناشی می شود؛ «تَذَلُّلاً»: برای این که يك حالت رام بودن و خشوع و فروتنی در

انسان ایجاد شود؛ وقتی که انسان گرسنگی کشید و در مقابل خدا انقیاد پیدا کرد قهراً آن روحیه تکبر پایین می آید.

«مَعَ مَا فِي الزَّكَاةِ» (با آنچه در زکات است)

اینها در مورد نماز و روزه بود. دنبالش زکات را مطرح می کند. انسان باید زکات را به چه کسانی بدهد؟ باید قربۀاً الى الله و بدون حالت ریا به همانها که طرف اصلاً آدمشان حساب نمی کرد بدهد، به حالت تضعیف و بی حرمتی هم حق نداری بدهی، بلکه خیلی محترمانه، برای فقیر هم باید احترام قائل باشی، شخصیت قائل باشی، اینها آن حالت تکبر و خودخواهی را پایین می آورد.

«مِنْ صَرْفِ ثَمَرَاتِ الْأَرْضِ، وَغَيْرِ ذَلِكَ إِلَى أَهْلِ الْمَسْكِنَةِ وَالْفَقْرِ» (از دادن میوه های زمین و غیر آن به مساکین و فقیران).

حضرت می فرماید: چیزی که آفت بشر است حالت کبر و خودپسندی است، و این که خدا این واجبات را بر شما واجب کرده خواسته است این حالت را از شما برطرف کند، در مقابل او امر او رام بشوی، پیشانی را به خاک بگذاری، گرسنه بمانی تا طعم گرسنگی را بچشی، تا وقتی که به تو می گویند عده ای از مردم دارند از گرسنگی تلف می شوند بفهمی؛ آدم پولدار اصلاً نمی داند گرسنگی چیست چون گرسنگی نکشیده است، این فرد بایست روزه بگیرد، طعم گرسنگی را بچشد تا وقتی به او گفتند دیگری گرسنه است بفهمد.

### فواید روحی نماز، روزه و زکات از نظر قرآن و روایات

«أَنْظُرُوا إِلَى مَا فِي هَذِهِ الْأَفْعَالِ مِنْ قَمْعِ نَوَاجِمِ الْفَخْرِ» (دقت کنید به آنچه در این کارها (نماز و روزه و زکات) است از ریشه کن کردن شاخهای برآمده فخر فروشی).

گاو و بعضی از حیوانات قوی دیگر دارای شاخ تیزی هستند که وسیله اعمال قدرتشان همان شاخ است. شاخ برآمده را عرب «ناحمة» می گوید که جمع آن «نواجم» است. وقتی می خواهند وسیله قدرت حیوان را از او بگیرند شاخش را می شکنند، این که می گویند شاخش را شکستیم یعنی وسیله قدرتش را از او گرفتیم.

حضرت می فرماید: این کارهایی که خدا دستور داده است اگر شما انجام بدهید آن شاخهای برآمده فخر و تفاخر شما را ریشه کن می کند.

«وَقَدْ عَطَاكَ طَوَالِحِ الْكِبْرِ» (و برطرف نمودن خودپسندیهای برآمده).

«قَدْ عَطَاكَ» معنایش برطرف کردن، منع کردن و از بین بردن است. «طَوَالِحِ» هم جمع «طالعة» به معنای طلوع کننده است. «قَدْ عَطَاكَ طَوَالِحِ الْكِبْرِ»: خصلت های خودپسندی، خان خانی و خودمحوری که در افراد برآمده و پیدا شده، اینها را از بین می برد.

بی مناسبت نیست اینجا چند حدیث راجع به نماز، روزه، زکات و فایده هایی که برای آن ذکر شده بخوانیم:

قرآن در مورد نماز دارد که: «إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ»<sup>(1)</sup> «همانا نماز است که از هر کار زشت و منکر باز می دارد.»

وقتی انسان در مقابل خدا ایستاد و به یاد خدا افتاد قهراً سراغ منکرات و کارهای زشتی که خدا نهی کرده است نمی رود، چون انسان به یاد خداست، قدرت خدا و ثواب و عقاب را در نظر می گیرد، و اینها سبب می شود که از انجام این کارها خودداری کند. از این رو به دنبال آن آمده: «وَلَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ» به یاد خدا بودن در واقع بزرگترین فلسفه نماز است.

در حدیث از حضرت رضا علیه السلام آمده است: «أَنَّ عِلَّةَ الصَّلَاةِ أَنَّهَا إِقْرَارُ بِالرَّبُّوبِيَّةِ لِلَّهِ»<sup>5</sup>.

ص: 70

عزّوجلّ و خلع الأنداد و قیام بین یدی الجبّار جلّ جلاله بالدّلّ و المسکنة» شما نخست در نماز به ربوبیت خدا اقرار می کنید و می گوید «الله أكبر» یعنی خدا بزرگتر از این است که ما بتوانیم توصیفش کنیم، از همان اول مسأله خدا مطرح می شود، اقرار به ربوبیت و این که خدا ربّ ماست، یعنی خدا مربّی ماست، ندی ندارد و تنهاست.

«أنداد» جمع «نِدّ» به معنای مثل است. نماز ایستادن در مقابل خداست به حالت ذلّت و به حالت فقر و بیچارگی.

دنباله آن فرموده است: «والخضوع والإعتراف والطلب للإقالة من سالف الذنوب و وضع الوجه على الأرض كلّ يوم إعظاماً لله عزّوجلّ و أن یكون ذاکراً» و خواستن از خدا که گناهان گذشته را ببامرزد. همان «أستغفرالله» که بین دو سجده می گویی از خدا طلب بخشش می کنی که خداوند گناهان گذشته تو را ببامرزد. صورتت را هر روز روی زمین می گذاری برای این که به بزرگی خدا اعتراف کنی، در مقابل خدا تعظیم کنی، همیشه به فکر خدا باشی. روزی پنج مرتبه نماز بالاخره مقداری انسان را به یاد خدا می اندازد، چند ساعت شما را کنترل می کند و از این که معصیت انجام دهی باز می دارد، به یاد خدا و جهنم می افتی و تا بخواهد شیطان غالب گردد و بخواهی دنبال کار زشتی بروی دوباره وقت نماز دیگر می آید، این که روزی پنج مرتبه به یاد خدا باشی سبب می شود کمتر سراغ گناهان بروی.

بعد فرموده: «غیر ناسٍ و لا بطرٍ و یكون خاشعاً متذللاً راغباً طالباً للزّیادة فی الدّین والدّنیة مع ما فیہ من الايجاب و المداومة علی ذکر الله عزّوجلّ باللیل و النّهار لئلا ینسی العبد سیّده و مدبّره و خالقه فیبطر و یطغی» حالت خوشی و بی اعتنایی به دیگران از تو گرفته می شود، یک حالت خشوع پیدا می کنی، در مقابل خدا رام می شوی، رغبت می کنی که خدا مثلاً در جاتی به تو بدهد، در نماز از خدا می خواهی که دین و دنیا به تو بدهد. در قنوت می خوانی: (رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً) (1) 1.

ص: 71

«خدایا در دنیا و آخرت به ما حسنه عطا فرما.» وقتی در شبانه روز پنج مرتبه نماز بخوانی دائماً به یاد خدا هستی؛ تا این که انسان خدایش را فراموش نکند که حالت طغیان در او پیدا شود.

باز دنباله آن فرموده است: «و یكون فی ذکرة لربّه و قیامه بین یدیه زجرأ له عن المعاصی و مانعأ له عن أنواع الفساد»<sup>(1)</sup> این که به یاد خدا هستی و به فکر جهنم خدا و قدرت خدا و انتقام خدا، آن وقت ظلم نمی کنی، فساد نمی کنی، خلاف شرع انجام نمی دهی، توجه داری که اگر الآن ظلم کنی روز قیامت باید جواب بدهی؛ خلاصه این نماز شما را به یاد خدا می آورد، هم باعث می شود از معاصی و زشتی ها پرهیز کنی و هم آن حالت تکبر و خودخواهی را از تو می گیرد. تو که حاضر نبودی از سردر کوتاه وارد بشوی، حال می گویند به خاك بیفت؛ هر کسی می خواهی باش، خان هستی، شاه هستی، رئیس جمهور هستی، آقا و پولدار هستی، بالاخره به خاك بیفت تا کسانی که در مقابل تو تواضع می کردند بفهمند تو هم کسی نیستی بلکه مقداری کمتر تملق بگویند.

يك روایت هم راجع به زکات بخوانیم. می فرماید: «أَنَّ عَلَّةَ الزَّكَاةِ مِنْ أَجْلِ قَوْتِ الْفُقَرَاءِ وَ تَحْصِينِ أَمْوَالِ الْأَغْنِيَاءِ»<sup>(2)</sup> خدا زکات را واجب کرد برای این که رزق فقرا تأمین شود و اموال اغنیا بیمه گردد. به نظر می آید که در آیات و روایات مربوط به زکات که گفته شده: (وَ اتُّوا الزَّكَاةَ)<sup>(3)</sup> زکات اسم است برای مالیات اسلامی، و این خمسی هم که داده می شود نوعی زکات است؛ البته خمس صدقه نیست، اما زکات يك معنای اعمی دارد و تأمین کمبودهای جامعه اسلامی به طور کلی از مالیاتهای اسلامی است. مال اغنیا هم با زکات دادن محفوظ می شود، هم خدا حفظش می کند و0.

ص: 72

1- وسائل الشیعة، ج 4، ص 8، باب اول از ابواب أعداد الفرائض و نوافلها و ما یناسبها، حدیث 7.

2- همان، ج 9، ص 12، باب اول از ابواب ماتجب فیہ الزکاة و ما تستحب فیہ، حدیث 7.

3- سورة بقره (2)، آیات 43 و 83 و 110.

هم اگر فقرا خیلی گرسنه می شدند ممکن بود مال تو را نیز به غارت ببرند و زکات در حقیقت مالت را بیمه می کند و دیگران به آن دستبرد نمی زنند.

در روایات دیگر هم آمده است: «حصّة نوا أموالکم بالزکاة»<sup>(1)</sup> مالتان را به وسیله زکات حفظ کنید. «حصّن» به معنای قلعه محکم است، اگر کسی مالی دارد آن را در یک قلعه محکم می گذارد و در آن را هم قفل می کند که دزد نبرد. اگر می خواهی مالت حفظ و بیمه شود باید واجباتش را بدهی. واجب مالت را نمی دهی، خمس و زکات نمی دهی، بعد فرضاً سرما می آید حاصل همه درخت ها را از بین می برد، ماشینت تصادف می کند، کشتی ات غرق می شود، سرمایه ات از بین می رود، خلاصه از جایی به تو ضرر می خورد؛ این که این همه روایات تأکید دارد که: «حصّة نوا أموالکم بالزکاة» مالتان را با زکات دادن بیمه کنید، به همین جهت است؛ لا اقل فقرا گرسنه نمی مانند که یکدفعه قیام کنند و مالتان را حراج یا مصادره کنند.

و نیز آمده است: «لأنّ الله عزّوجلّ كلّف أهل الصّحة القيام بشأن أهل الزّمانة والبلوی كما قد قال الله تبارک و تعالی: (لَتُبْلَوْنَ فِي أَمْوَالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ)» خداوند تکلیف کرده است کسانی را که صحیح و سالم اند و کاربرد و درآمد دارند که زندگی افراد فقیر، مریض و زمین گیر را تأمین کنند؛ همچنان که خدا فرموده است: شما افراد بشر هم به وسیله مال و هم به وسیله جان خود آزمایش خواهید شد.

حضرت ادامه می دهد: «... فی أموالکم إخراج الزکاة و فی أنفسکم توطین الأنفس علی الصّبر مع ما فی ذلك من أداء شکر نعم الله عزّوجلّ و الطّمع فی الزّیادة» امتحان مال به این است که زکات و خمسش را بدهی، امتحان در نفوس به این است که خود را بر صبر و بردباری مهیا کنی، جهاد فی سبیل الله بکنی، با کمبودها بسازی، اگر آواره شدی نق نزن، پرتحمل باشی؛ زکات که می دهی در حقیقت نعمت خدا را شکر کرده ای و از خدا خواسته ای که آن را زیادتر کند.

ص: 73

---

1- - من لایحضره الفقیه، ج 2، ص 3، حدیث 3 (1576)، الجزء الثانی، ابواب الزکاة، باب علة وجوب الزکاة.

و بعد فرموده: «مع ما فيه من الزيادة والرأفة والرحمة لأهل الصَّعْف، والعطف على أهل المسكنة والحثُّ لهم على المواساة و تقوية الفقراء والمعونة لهم على أمر الدِّين و هو عظة لأهل الغنى و عبرة لهم ليستدلُّوا على فقراء الآخرة بهم...»<sup>(1)</sup> زکات که می دهی یک نحو عطوفت و مهربانی در شما نسبت به دیگران دیده می شود، در ضمن فقرا را تقویت کرده ای، جهات دینی را تقویت کرده ای؛ این که مسجد، حسینیه، بیمارستان و یا مدرسه می سازی همهٔ اینها سبب می شود که امور دینی تقویت بشود؛ وقتی که شما زکات می دهی و به یاد فقرا می افتی در ضمن به فقر و گرفتاری روز آخرت هم توجه می کنی.

روایتی هم راجع به روزه از حضرت رضا علیه السلام برایتان بخوانم، فرمود: «علَّة الصَّوم لعرفان مسَّ الجوع و العطش ليكون ذليلاً مستكيناً مأجوراً محتسباً صابراً و يكون ذلك دليلاً له على شدائد الآخرة مع ما فيه من الانكسار له عن الشهوات واعظاً له في العاجل دليلاً على الآجل ليعلم شدة مبلغ ذلك من أهل الفقر و المسكنة في الدنيا والآخرة»<sup>(2)</sup> این که خدا به شما دستور داده روزه بگیرد خواسته است شما مزه تشنگی و گرسنگی را بچشی. یک حالت گرسنگی و تشنگی در شما پیدا شود تا از طرفی آن حالت خودخواهی و تکبر شما پایین آید و بفهمید که کسی نیستید و در مقابل خدا تواضع کنید؛ یکی از مواقعی که انسان در می یابد چه موجود ضعیفی است زمانی است که خیلی گرسنه می شود و دست و پایش می لرزد و همهٔ قدرت فکری و جسمی اش بی اثر می شود. از آن طرف به فکر گرسنگی و تشنگی قیامت می افتد، همچنین گرسنگی و تشنگی مردم را می فهمد؛ وقتی روزه گرفتید و مزه تشنگی و گرسنگی را احساس کردید، آن وقت به فکر فقرا و ضعفا و بیچاره ها می افتید.

در این مورد حکمتی هم خداوند تبارک و تعالی در قرآن ذکر کرده که مهم ترین حکمت روزه است: (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ كَمَا كُتِبَ عَلَى الَّذِينَ مِن قَبْلِكُمْ)

ص: 74

1-- همان، ص 8، حدیث 1580.

2-- همان، ص 73، حدیث 1767.



فَبَلِّغْهُمْ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ (1) روزه بگیرید برای این که حالت تقوا در شما ایجاد گردد.

معنای تقوا کنترل کردن است، شما بتوانی اعضاء و جوارحت را کنترل کنی، چشمت را و شکمت را کنترل کنی، زیانت هم تحت کنترل باشد، چون دروغ بر خدا و رسول روزه را باطل می کند، از این رو حالت کنترل کردن و حفظ کردن در تو ایجاد می شود، اعضاء و جوارحت نباید هرز باشند بلکه باید در اختیار تو باشند، چشمت به هر جایی نگاه نکنند، گوشت هر صدایی را گوش نکنند، هر چه پیدا کردی نخوری، حلال و حرام را از هم تشخیص بدهی، خلاصه کنترل اعضاء و جوارح را «تقوا» می گویند. وقتی انسان يك ماه دائماً اعضاء و جوارح را کنترل کرد، برای انسان عادت می شود. مثل ساعتی که کوکش کنند، تا بیست و چهار ساعت کار می کند. در ماه رمضان هم شما اعضاء و جوارح خود را کنترل می کنی و به مدت یازده ماه در اختیار و کنترل شماست؛ هرز و رها نیست، و تا بخواهد کوکش تمام شود ماه رمضان بعدی آمده است.

برگردیم سر مطلب، می فرمود: بدترین حالتی که برای بشر هست همان حالت خودخواهی و تکبر است، و یکی از فلسفه های نماز و روزه و زکات همین است که انسان از آن حالت خودمحوری خارج شود. در نماز به خاک بیفتد؛ در خمس و زکات مالی را که زحمت کشیده و به دست آورده به کسانی بدهد که قبلاً به آنها اعتنایی نمی کرد، و به آنها شخصیت هم بدهد؛ در روزه با این که می تواند غذا بخورد باید گرسنگی بکشد تا مزه گرسنگی را بفهمد؛ و خلاصه مجموع اینها آن حالت تکبر و خودخواهی را از انسان دور می کند.

### تعجب آن حضرت از تعصب عشایر کوفه

«وَلَقَدْ نَظَرْتُ فَمَا وَجَدْتُ أَحَدًا مِّنَ الْعَالَمِينَ» (و به تحقیق من دقت کردم پس نیافتم هیچ يك از جهانیان را)

ص: 75

حضرت می خواهد رؤسای عشایر و قبایل و خانهایی را که خیلی برای خود شخصیت قائل بودند و حالت خودپسندی داشتند تحقیر کند، از این رو می فرماید:

انسان وقتی دقت کند می بیند نوعاً کسانی که يك حالت تكبر و عصبیتی دارند تعصبشان وجهی دارد، رئیس جمهور آمریکا اگر تكبر داشته باشد چون فکر می کند رئیس جمهور آمریکاست، گرچه او هم نباید دارای صفت تكبر باشد، اما حداقل تكبرش يك وجهی دارد، اما تو که فقط سمت خان است، نه ثروتی داری نه کمالی داری نه مقامی، تو دیگر برای چه این قدر به چهارتا همسایه زور می گویی؟ فقط برای این که سمت رئیس عشیره است؟ - چون در سابق روحیه قبیله ای و عشیره ای حاکم بود، اگر کسی خان قبیله بود به همه زور می گفت، گرچه نه قدرت زیادی داشت و نه ثروتی، همین طور به يك اعتبار جزئی برای خودش مقامی قائل بود حضرت از این تعصب های جاهلیت خیلی ناراحت است. می فرماید: باز اینها که تعصباتی دارند گرچه باطل، اما بالاخره يك وجهی برای آن هست، حتی شیطان می گفت من از آتش خلق شده ام ولی آدم از خاک خلق شده، اما تو خان مفلوک به چه چیز این قدر می نازی؟!

حضرت می خواسته آن روحیه تفاخر و تكبری را که در قبایل و عشایر بوده و همیشه با هم درگیری داشته اند بشکند. به این خطبه هم که قاصعه می گویند برای این است که تحقیر کننده است؛ چون «قاصعه» به معنای «تحقیر کننده» است. حضرت خواسته است آنان را تحقیر کند که این روحیه از بین برود. گرچه در زمان ما کمتر است ولی قبلاً در عشایر و قبایل عرب این جهت خیلی اهمیت داشته است. تعصب در جاهلیت به شکل خیلی بدی بوده است و حضرت می خواهد آن را بشکند.

«يَتَعَصَّبُ لِشَيْءٍ مِنَ الْأَشْيَاءِ إِلَّا عَنِ عِلَّةٍ تَحْتَمِلُ تَمُويَةَ الْجُهَلَاءِ» (که برای چیزی از چیزها تعصب نماید مگر از روی علتی که تحمل دارد فریفتن جاهلان را.)

«تمویه» از ماده «ماء» یعنی آب است، «ماء» اصلش «ماه» بوده، به دلیل این که جمع آن «میاه» می شود. می گویند: «التَّصْغِيرُ وَالتَّكْسِيرُ يَرُدُّانِ الْأَشْيَاءَ إِلَى أَصُولِهَا». «تمویه» یعنی آب مالیدن؛ از این جهت که وقتی می خواستند مردم را فریب داده و چیز بُنجلی به آنها بدهند، مقداری آب طلا- یا آب نقره به آن می مالیدند، این کار را عرب «تمویه» می گوید. «تَمْوِيَهَ الْجُهَلَاءِ» یعنی يك چیز را آب مالی کنند و آرایش بدهند برای این که آدمهای جاهل را فریب دهند.

می فرماید: هر تعصبی که ما دیدیم يك علتی داشت که تحمّل این را داشت که امر را بر جاهلان مشتبه کند و آنها را فریب دهد.

«أَوْ حُجَّةً تَلِيْطُ بِعُقُولِ السُّفَهَاءِ غَيْرِكُمْ» (یا دلیلی که به اندیشه های سفیهان می چسبد جز شما).

«تَلِيْطُ» از «لاط، يَلِيْطُ» است به معنای می چسبد؛ به «ملاط» هم برای این می گویند ملاط که سبب می شود آجرها به هم بچسبند. «بِعُقُولِ السُّفَهَاءِ» به عقل آدمهای سفیهی که می گویند: طرف رئیس جمهور است، طرف پولدار است و... بالاخره يك وجهی داشته گرچه وجهی سفیه پسند باشد «غَيْرِكُمْ» غیر از شما خانهای کوفه که نه پولی دارید نه قدرتمندید، همین طور بی جهت برای خود شخصیت قائلید و زور می گویند. سابقاً در عشایر ایران هم همین طور بود؛ گاهی يك خانی نه ثروتی داشت و نه قدرت، اما همین طور خان بود و به مردم زور می گفت.

### مقایسه تعصب عشایر کوفه با شیطان و مترفین

«فَإِنَّكُمْ تَتَعَصَّبُونَ لِأَمْرِ لَا يُعْرَفُ لَهُ سَبَبٌ وَلَا عِلَّةٌ» (پس همانا شما تعصب می ورزید برای امری که سبب و علتی برای آن شناخته نمی شود).

«فَإِنَّكُمْ تَتَعَصَّبُونَ لِأَمْرِ»: شما برای چیزی تعصب به خرج می دهید که «لَا يُعْرَفُ لَهُ»

سَبَبٌ وَلَا عِلَّةٌ»: هیچ سبب و علتی برایش نیست؛ نه سواد داری، نه پول، نه قدرت، همین طور اسمت را خان و رئیس عشیره گذاشته اند و زور می گویی. بله اگر ابلیس زور می گفت و تعصب داشت برای این بود که بالاخره از آتش بود، گرچه ما آن را نیز قبول نکردیم، اما بالاخره وجهی داشت.

«أَمَّا إِبْلِيسُ فَتَعَصَّبَ عَلَى آدَمَ لِأَصْدَلِهِ، وَ طَعَنَ عَلَيْهِ فِي خَلْقَتِهِ، فَقَالَ: أَنَا نَارِيٌّ وَأَنْتَ طِينِيٌّ؛ وَأَمَّا الْأَعْنِيَاءُ مِنْ مُتْرَفَةِ الْأُمَّمِ فَتَعَصَّبُوا لِأَنْتَارِ مَوَاقِعِ النَّعْمِ» (اما شیطان پس تعصب ورزید بر آدم برای اصل خود، و در آفرینش وی او را سرزنش نمود، پس گفت: من از آتشم و تو از خاک؛ و اما ثروتمندان از امت های خوشگذران پس تعصب ورزیدند به واسطه نشانه هایی که نعمت ها بر آنها واقع شده است.)

«مَوَاقِعِ» جمع «مَوْقِعٍ» و مصدر میمی است؛ یعنی به واسطه آثاری که نعمت بر آنها واقع شده؛ با کاخ، ماشین، باغ، پول و نعمت های دیگر خود تعصب به خرج داده اند.

«فَقَالُوا: (نَحْنُ أَكْثَرُ أَمْوَالًا وَأَوْلَادًا وَ مَا نَحْنُ بِمُعَذِّبِينَ)» (1) (پس گفتند: ما را دارایی ها و فرزندان بیشتر است، و ما عذابی نخواهیم داشت.)

در اینجا حضرت از قرآن استفاده فرموده و عین آیه را آورده اند؛ یعنی شما بدون جهت اسمتان را رئیس قبیله و خان قبیله گذاشته اید و می خواهید هر کاری را انجام دهید.

خداوند إن شاء الله به همه ما توفیق بدهد به وظایف دینی و اسلامی مان عمل کنیم.

خدا إن شاء الله روحیه خودمحوری، خودپسندی و تکبر را از همه ما دور کند؛ و ما را در مقابل دستورات خود رام و منقاد قرار بدهد.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ.5

ص: 78

**اشاره**

تعصبات مثبت

صفات پسندیده

خصال دهگانه در يك روايت

ص: 79



## اشاره

«فَإِنْ كَانَ لِأَبَدٍ مِنَ الْعَصَبِيَّةِ فَلْيَكُنْ تَعَصُّبُكُمْ لِمَكَارِمِ الْخِصَالِ وَ مَحَامِدِ الْأَفْعَالِ وَ مَحَاسِنِ الْأُمُورِ الَّتِي تَقَاصَدُ لَهَا فِيهَا الْمُجْدَاءُ وَ النَّجْدَاءُ مِنْ بِيُوتَاتِ الْعَرَبِ وَ يَعَاسِدُ يَبِ الْقَبَائِلِ بِالْأَخْلَاقِ الرَّغَبِيَّةِ وَ الْأَحْلَامِ الْعَظِيمَةِ وَ الْأَخْطَارِ الْجَلِيلَةِ وَ الْأَثَارِ الْمَحْمُودَةِ، فَتَعَصَّبُوا لِخِلَالِ الْحَمْدِ مِنَ الْحِفْظِ لِلْجَوَارِ وَ الْوَفَاءِ بِالذَّمَامِ وَ الطَّاعَةِ لِلْبِرِّ وَ الْمَعَصِيَةِ لِلْكَبْرِ وَ الْأَخْذِ بِالْفَضْلِ وَ الْكَفِّ عَنِ الْبَغْيِ وَ الْإِعْظَامِ لِلْقَتْلِ وَ الْإِنْصَافِ لِلْخَلْقِ وَ الْكُظْمِ لِلْغَيْظِ وَ اجْتِنَابِ الْفَسَادِ فِي الْأَرْضِ.» موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه و خطبه قاصعه بود؛ یعنی بزرگترین خطبه نهج البلاغه مطرح است که مبنای آن کوبیدن تعصب ها و افتخارهای بی اساس و غلطی است که در بسیاری از مردم به ویژه در رؤسای قبایل سابق معمول بوده است.

## تعصبات مثبت

«فَإِنْ كَانَ لِأَبَدٍ مِنَ الْعَصَبِيَّةِ» (پس اگر در تعصب ورزیدن ناچارید)

تعصب های معمول از قبیل این که ما از فلان طایفه هستیم و مثلاً به يك آدم قلدر بت پرستی که رئیس قبیله بود افتخار می کردند، افتخاراتی غلط و بیهوده بود. از این رو

حضرت می فرماید: اگر کسی بخواهد تعصب به خرج دهد و افتخار کند، باید افعال پسندیده، خصلت های پسندیده، اخلاق نیک، خصال انسانی و این جور چیزها را ملاک افتخار و فضیلت قرار دهد.

«فَإِنْ كَانَ لِأَبَدٍ مِنَ الْعَصَبِيَّةِ»؛ «لأَبَدٍ» دو کلمه است، «لا» و «بَدَّ»، «لا» برای نفی جنس است که سر «بَدَّ» در آمده و به معنای ناچار است؛ اگر چنانچه چاره ای ندارید از عصبیت دست بردارید؛ یعنی فرضاً اگر می گویند این ارتکازی بشر است که به جهاتی که آن را وسیله افتخار و سربلندی خود می داند افتخار کند، اما اینها که شما فکر می کنید ملاک افتخار نیست. اگر خود شما آدم شجاع، سخاوتمند، با اخلاق و با شرفی هستی، این مایه افتخار است.

«فَلْيَكُنْ تَعَصُّبُكُمْ لِمَكَارِمِ الْخِصَالِ» (پس تعصب شما باید برای خصلت های پسندیده باشد.)

اگر خصلت های پسندیده در خودتان هست که چه بهتر، و اگر نیست اقلاباً بگو پدرم آدم خوبی بود، سخاوتمند بود، انسان دوست بود، خدمتگزار جامعه، عالم و...

بود، خوب اینها باز يك چیزی است، اما خانِ قلدری که به مردم زور می گفته هیچ ملاک فضیلتی نداشته است.

«فَلْيَكُنْ تَعَصُّبُكُمْ»: پس تعصب شما باید باشد «لِمَكَارِمِ الْخِصَالِ»: برای خصلت های پسندیده. «مَكَارِم» جمع «مَكْرَمَة» به معنای پسندیده و کریم است، «خِصَال» هم جمع «خَصْلَة» می باشد؛ «مَكَارِمِ الْخِصَالِ» به معنای خصلت های پسندیده است.

«وَمَحَامِدِ الْأَفْعَالِ وَمَحَاسِنِ الْأُمُورِ» (و کردارهای ستوده و کارهای نیکو.)



«مَحَامِد» جمع «مَحْمِدَة» به معنای پسندیده و ستایش شده است، «أفعال» هم جمع «فعل» است؛ «مَحَامِدِ الْأَفْعَالِ» یعنی کردارهای پسندیده. «مَحَاسِن» یعنی نیکی ها، «أُمُور» جمع «أمر» است؛ «مَحَاسِنِ الْأُمُورِ» یعنی کارهای نیک.

«الَّتِي تَفَاضَلَتْ فِيهَا الْمُجَدَّاءُ وَالنَّجْدَاءُ» (که بزرگان و دلیران در آنها بر یکدیگر پیشی گرفتند).

«مُجَدَّاء» جمع «مَجِيد» به معنای آدم شریف و دارای مقام بلند است، «نَجْدَاء» جمع «نَجِيد» به معنای آدم شجاع و قوی است. می فرماید: صفت ها و خصلت های نیکی که سبب تفاضل و فضیلت شده است. یعنی اگر فرضاً يك نفر آدم سخاوتمندی بود و دیگری به واسطه تعصب می کوشید که بیشتر سخاوتمند باشد، طبعاً بیشتر سراغ صفات انسانی می رفت؛ این گونه چیزها که انسان را تحریک می کند تا برای خودش امتیاز کسب کند، عبادتش، شجاعتش، سخاوتش و... بیشتر باشد، این نوع صفات را هر چه انسان در آن تفاضل کند و حالت غبطه در او ایجاد شود و با خود بگوید: چرا فلانی این قدر با خدا ارتباط دارد اما من نداشته باشم، من باید بیشتر با خدا مرتبط باشم، اینها صفات بدی نیست چون سبب کمال انسان می شود.

«مِنْ تُيُوتَاتِ الْعَرَبِ وَيَعَاسِبِ الْقَبَائِلِ» (از خاندانهای عرب و مهتران قبیله ها).

«تُيُوتَات» جمع «تُيُوت»، و «يُيُوت» هم جمع «بَيْت» است، و به این قبیل جمع «جمع الجمع» می گویند. یعنی آن خانه ها و خانواده های عربی که همیشه سعی داشتند در این صفات خوب امتیاز داشته باشند.

«يَعَاسِب» جمع «يَعْسُوب» است، «يَعْسُوب» شاه زنبورهاست؛ نظر به این که بالاخره در کندو امتیاز و سلطنتی دارد، به افرادی هم که در يك قبیله برجسته و رئیس

بوده اند «يَعْسُوب» می گفتند و در حقیقت تشبیه بود. «يَعَايِبُ الْقَبَائِلِ» یعنی مردان صاحب امتیازی که در قبیله های عرب بودند؛ شخصیت های بارز قبیله ها که اگر می خواستند برای خودشان کسب فضیلت کنند، نمی رفتند بیشتر آدم بکشند و ظلم و تعدی کنند تا معروف شوند، بلکه اخلاق خوب برای خود کسب می کردند.

«بِالْأَخْلَاقِ الرَّغِيْبَةِ» (به سبب اخلاق مرغوب).

«بِالْأَخْلَاقِ» متعلق است به «تَفَاضَهُ لَتْ»؛ یعنی بیوتات عرب که نسبت به یکدیگر تفاضل می کردند، هر کدام سعی داشتند به واسطه «اخلاق رَغِيْبَةِ» یعنی اخلاقی که مورد رغبت و پسند است، کسب فضیلت و امتیاز کنند.

«وَالْأَحْلَامِ الْعَظِيْمَةِ» (و عقل های بزرگ).

«أَحْلَامٌ» جمع «حِلْمٌ» به معنای عقل است. و نیز به وسیله عقل های بزرگ امتیاز کسب کنند. آنهایی که سعی می کردند رشد عقلی داشته باشند، فکرشان بیشتر کار کند.

اینها برای انسان امتیاز است که اخلاق خوب داشته باشد و آدم عاقل بصیری باشد.

«وَالْأَخْطَارِ الْجَلِيْلَةِ» (و مرتبت های والا).

«أَخْطَارٌ» جمع «خَطَرٌ» به معنای قدر و منزلت و مرتبت است، این غیر از آن خطری است که ما می گوئیم. پس «وَالْأَخْطَارِ الْجَلِيْلَةِ» یعنی مرتبت های دارای جلالت.

«وَالْآثَارِ الْمَحْمُوْدَةِ» (و یادگارهای پسندیده).

«آثار» جمع «أثر» به معنای یادگاری است؛ مثلاً برای مردم آب انبار، مسجد، بیمارستان و... می ساختند و به انحاء مختلف به مردم خدمت می کردند؛ مثل «حاتم طائی» که در سخاوت معروف بود، و یکی از جمله صفات خوب در عرب مهمانداری و پذیرایی از مهمان است. حال اگر کسی مدرسه ای ساخت و شما تحریک شدی و برای رضای خدا گفتی او با این وضع متوسطش یک مدرسه ساخته است من این همه پول دارم برای رضای خدا یک مدرسه بهتر می سازم، خوب این اشکال ندارد، تقاضا در این جور مسائل مانعی ندارد؛ اما این که او خان است و زور می گوید و من می خواهم از او خاتر بشوم و بیشتر زور بگویم، این گناه است و امتیازی هم نیست.

«فَتَعَصَّبُوا لِخَالِ الْحَمْدِ» (پس تعصب نمایند برای خصلت های ستوده).

برای کسب شهرت کار نکن که این مایه بدبختی است، انسان عاقل مالش را برای اسم و شهرت مصرف نمی کند، فرضاً اگر می خواهی مشهور شوی کارهای نیک انجام بده تا بگویند این فرد چقدر خدمتگزار است.

می گویند حاتم طائی مرد سخاوتمندی بود و به مردم زیاد کمک می کرد، برادر حاتم حسادت کرد و او هم شروع کرد قدری مال به مردم داد، مهمانداری کرد، تا او هم مشهور شود، اما بالاخره نتوانست به اندازه برادرش کسب شهرت کند، و چون از این راه نشد موقع حج که همه مردم در مکه گرد می آمدند در چاه زمزم ادرار کرد، گفت بگذار از این راه کسب شهرت کنم؛ از این رو حضرت می فرماید: اگر می خواهی برای اسم کار کنی، اقلای کاری بکن که به نفع جامعه باشد، به مردم خدمت کن، نه این که بیشتر زور بگویی تا بیشتر معروف شوی.

«خَلَال» جمع «حَلَّة» است یعنی خصلت، «حَمَد» هم یعنی پسندیده و ستایش شده؛ «خَلَالِ الْحَمْد» یعنی خصلت های پسندیده؛ خصلت های پسندیده چیست؟ حضرت برخی از این خصلت ها و صفات انسانی را که سزاوار است افراد دارا باشند ذکر می کند:

### صفات پسندیده

1- «مِنَ الْحِفْظِ لِلْجَوَارِ» (از حفظ کردن حق همسایگی یا پناهندگی).

«جَوَارِ» و «جَوَارِ» هر دو صحیح است و دارای دو معناست: یکی پناه دادن، که انسان پناهگاهی باشد برای بی پناهان؛ اگر فرد بدبختی در معرض خطر قرار گرفته و دشمنان می خواهند به او هجوم آورند و تو در جامعه در موقعیتی قرار داری که می توانی او را پناه بدهی و در پناه خودت حفظ کنی، او را پناه بده.

پناه دادن به افراد از ویژگی های خوب عرب بوده؛ و اگر کسی در پناه يك شخصیتی قرار می گرفت، این شخص گرچه سرش هم بر باد می رفت نمی گذاشت آن کسی که پناه گرفته آسیبی ببیند؛ از این رو حضرت می فرماید: «مِنَ الْحِفْظِ لِلْجَوَارِ»:

خانه تو پناهگاه مردم بیچاره و گرفتار باشد؛ یعنی کسانی را که به شما پناه آورده اند حفظ کنید.

حتی نسبت به مشرکین خداوند در قرآن به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم خطاب می کند:

«وَإِنْ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجَارَكَ فَأَجِرْهُ حَتَّى يَسْمَعَ كَلَامَ اللَّهِ» (1) «و اگر یکی از مشرکین از تو درخواست پناهندگی کرد به او پناه بده تا کلام خداوند را بشنود.» فرض کنید پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با مشرکین مشغول جنگ است و یکی از مشرکین به مغزش خطور می کند

ص: 86

که چرا جنگ کنیم؟ اصلاً برویم ببینیم این پیامبر چه می گوید، بعد به مسلمانان پیشنهاد می کند که من در پناه شما و در خانه شما در امن باشم، حرفهای شما را بشنوم، شاید صحیح باشد، در این رابطه خدا به پیامبر می فرماید: اگر چنین درخواستی از شما شد بپذیر.

ممکن هم هست که «جوار» یا «جوار» به معنای همسایگی باشد؛ و این که همسایه را «جار» می گویند ظاهراً به همین حساب است، «جار» یعنی آن که در پناه شماست، همسایه هم مانند این است که به شما پناه آورده و حق پناهندگی دارد، از این رو انسان باید سعی کند به همسایه ضرری نزند و او را اذیت نکند؛ حتی در روایات آمده است که تحمل اذیت همسایه را هم بکن. اگر بچه هایش سر و صدا می کنند، خانه اش رفت و آمد دارد و... شما بساز و صبر کن، خدا به تو اجر می دهد.

آن قدر خداوند تبارک و تعالی و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم سفارش همسایه را کرده اند که حضرت علی علیه السلام می فرماید: ما خیال کردیم که همسایه را خدا وارث قرار داده. این جمله از حضرت علی علیه السلام در نهج البلاغه است: «مَا زَالَ يُوصِي بِهَمِّ حَتَّى ظَنَّنَا أَنَّهُ سَيُورِثُهُمْ»<sup>(1)</sup> «پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم همواره درباره همسایگان سفارش می فرمود تا جایی که گمان کردیم برای آنها میراث قرار داده شده است.» پس «حفظ جوار» از خصلت های خوب است؛ حقوق همسایه را حفظ کنی یا سنت پناهندگی را که مخصوصاً عرب به طور کلی بدان اهمیت می داده است اهمیت بدهید. فرض بگیرید این کردهای دمکرات و کوموله حتی اگر مدتی هم جنگ کرده اند، اگر واقعاً آمدند به جمهوری اسلامی پناهنده شدند، اینجا به هر شکلی هست باید به آنها احترام نمود و حقوقشان را حفظ کرد و مزاحمشان نشد، بلکه امکانات هم برایشان فراهم کرد.<sup>7</sup>

ص: 87

2- «وَالْوَفَاءُ بِالذِّمَامِ» (و وفا کردن به عهد و امان).

«ذِمَام» به معنای عهد و پیمان است و به معنای امان هم آمده است؛ اگر به معنای امان باشد تقریباً مشابه همان پناهندگی می شود؛ از صفات مؤمن این است که:

«مَنْ كَانَ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ فَلْيُفِئِ إِذَا وَعَدَ»<sup>(1)</sup> اگر وعده کرد هیچ وقت خلاف وعده نمی کند. پس این هم یکی از صفات خوب است. وفای به ذمه یعنی وفای به عهد و پیمان و به امانی که به کسی داده ای.

3- «وَالطَّاعَةِ لِلْبِرِّ» (و اطاعت کردن از نیکوکاری).

اگر چنانچه صفت های نیکی در کسی دیدید شما هم تبعیت کنید، اگر کسی خدمت به خلق خدا می کند شما هم هوس کنید که خدمت بیشتری به خلق خدا بکنید؛ او مدرسه می سازد، به وضع بهداشت می رسد، برای روستاها راه می سازد، تو هم تعصب به خرج بده، تو هم راه بساز. «وَالطَّاعَةِ لِلْبِرِّ» یعنی انسان در مقابل نیکی ها مطیع شود؛ وقتی که نیکی می بینی شما هم تسلیم شوی، شما هم مانند آن را انجام بدهی.

4- «وَالْمُعَصِيَةِ لِلْكِبْرِ» (و سرپیچی کردن از خودپسندی).

تکبر نکن، اگر کسی تکبر می کند شما مشمنز شو، خودت هم هیچ تکبر نکن، نه این که چون او تکبر دارد شما هم تکبر بیشتر شود. این اخلاق شیطان بود که 2.

ص: 88

---

1- وسائل الشیعة، ج 12، ص 165، باب 109 از ابواب أحكام العشرة فی السفر والحضر، حدیث 2.

می گفت: آدم از خاک است و من از آتش و من زیر بار نمی روم؛ اصلاً خطبه قاصعه بر همین اساس بود که حضرت می خواست این نخوتها و تکبرها را بکوبد. از این رو می فرماید: «وَالْمَعْصِيَةَ لِلْكَبْرِ»: با تکبر مخالفت کن؛ روحیه تکبر در تو نباشد، و اگر هم دیدی کسی متکبر است پیروی نکن، بلکه برخلافش با او عمل کن.

5- «وَالْأَخْذِ بِالْفَضْلِ» (و فرا گرفتن فضیلت ها).

اینجا دو احتمال هست: ممکن است مراد از «فضل» کارهای خوب باشد، ممکن هم هست که تفضل نسبت به دیگران و احسان مقصود باشد؛ به احسان و گذشت تفضل می گویند و به مطلق فضیلت ها و کارهای خوب هم تفضل می گویند.

«وَالْأَخْذِ بِالْفَضْلِ» یعنی اهل احسان باش، یا این که به طور کلی اهل کارهای خوب باش.

6- «وَالْكَفِّ عَنِ الْبَغْيِ» (و بازایستادن از ظلم و تعدی).

«بغی» یعنی ظلم و تعدی. می فرماید: خودت را از ظلم و تعدی باز دار. بر فرض کسی هم نسبت به تو کار ناروایی انجام داد، تو اگر گذشت کنی و به او تعدی نکنی بیشتر مرضی خداست. قرآن در صفات مؤمنین می گوید: (وَيَذَرُونَ بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةَ) <sup>(1)</sup> «و بدی را به خوبی جبران می کنند.»

7- «وَالْإِعْظَامِ لِلْقَتْلِ» (و بزرگ شمردن خونریزی).

ص: 89

زورگویان جهان اصلاً برای خون انسانها ارزش قائل نیستند، آیا این جور افراد را می شود انسان نامید؟ کسانی که برای انسانها هیچ ارزشی قائل نیستند، حتی به اندازه ارزش يك حیوان. در همان کشورها انسان گاهی می بیند بنگاه یا انجمن حمایت از حیوانات تأسیس می کنند، در حالی که زرادخانه های آنان پر است از اسلحه برای کشتن انسانها.

در جنگ جهانی دوم آمریکایی ها يك بمب انداختند روی شهر هیروشیما و ظاهراً حدود دویست هزار نفر را با این بمب کشتند، و اخیراً رادیو می گفت که آمریکایی ها بمبی را در صحرای نوادا آزمایش کرده اند که قدرت تخریبی آن هزار برابر بمبی است که در هیروشیما استفاده شده است، پس به وضوح پیداست که اینها برای انسانها چندان ارزشی قائل نیستند و بایستی قدرت و سیاست خودشان پیش برود اگرچه انسانها کشته شوند، مهم این است که صنایع نظامی آنها به کار بیفتد و راهش این است که در کشورهای جهان سوم زمینه جنگ درست شود، آدمها کشته شوند، تا آن سرمایه داران پولدار شوند. این اخلاق اخلاقی شیطانی است، اما اخلاق انسانی این جوری است که: «وَ الْإِعْظَامِ لِلْقَتْلِ»: خونریزی را گناهی بسیار بزرگ می شمارند، و سراغ آن نمی روند.

بد نیست به این مناسبت تذکری بدهم به مأمورین نظامی و انتظامی و پاسداران، که خیلی دقت کنند، آزمایش ها و تمرین ها بایستی در کمال احتیاط باشد، در محیطی باشد که مبادا يك وقت به کسی خسارت وارد شود. فرماندهان قوای نظامی و انتظامی اگر در عملیات و در رساندن اسلحه و مهمات به نیروهای خودشان کوتاهی کنند و بچه ها به علت نبودن مهمات تلف شوند، برای فرماندهان مسئولیت خیلی بزرگی دارد؛ اگر کسی بگوید من فرمانده این گردان یا فرمانده این تیمم و آن امکاناتی را که لازم است به حد کافی تهیه نکند و کوتاهی و سهل انگاری کند مسئول است.

دوستی با پیل بانان یا مکن \*\*\* یا طلب کن خانه ای در خورد پیل (1)

انسان یا نباید مسئولیتی را بپذیرد، یا اگر پذیرد - بخصوص مسئولیتی که با جان انسانها سر و کار دارد - باید دقت کند؛ در صورتی که بتوانیم باید هم حفظ دماء کنیم هم برای اسلام پیروزی فراهم کنیم؛ تلفات کمتر و بازده بیشتر. این مسأله به دقت فرماندهان احتیاج دارد، هر کدام مسئولیتی را پذیرفتید خوب دقت کنید، امکانات تهیه کنید، نیرو و مهمات تهیه کنید، طرح خوب داشته باشید، اینها مسائل بسیار مهمی است، جان انسانها خیلی اهمیت دارد.

حضرت می فرماید: مسأله خون در نظر تان کوچک نباشد؛ مثل جنایتکاران نباشید که برایشان مهم نیست چقدر خون ریخته شود، مهم این است که فقط سیاست آنها حاکم شود. «وَ الْإِعْظَامِ لِلْقَتْلِ»: کشتار و ریختن خون انسانها را خیلی بزرگ بدان.

البته اگر ضرورت باشد مسأله ای است؛ گاهی ضرورت است و لازم است، حکم خداست، مثل قصاص، قصاص برای حفظ خون است. اگر قصاص نباشد هر کسی هر که را خواست می کشد، اما قصاص که مطرح باشد مقداری حساب می برند.

تعبیر قرآن برای قصاص خیلی تعبیر لطیفی است: «وَ لَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ» (2) «و برای شما ای صاحبان خرد در قصاص حیات و زندگی است.» لطافتش این است که در حقیقت ضد، ضد خودش را می پروراند؛ قصاص که کشتن يك کسی است سبب حیات می شود، سبب زندگی می شود، و زندگی مطلوب انسانهاست، مطلوب خداست. اگر قصاص نباشد صد برابر خونریزی می شود، و برای جلوگیری از خونریزی است که اسلام می گوید قصاص کن.

بنابراین جلوگیری از قتل و خونریزی خیلی اهمیت دارد؛ و کسانی که با جنگ و با 9.



1- گلستان سعدی.

2- - سورة بقره (2)، آیه 179.

مهمات و با اسلحه سر و کار دارند، مبادا يك وقت آدمهای بی احتیاطی باشند؛ حال می خواهی به افراد نحوه استفاده از اسلحه را آموزش بدهی، خوب این را می شود در محیطی که خطرش کمتر باشد با دقت مخصوصی انجام دهد که تلفات نداشته باشد.

8- «وَ الْإِنصَافِ لِلْخَلْقِ» (و انصاف و دادگری برای مردمان).

یکی از صفات خوب این است که انسان همیشه طرفدار عدالت باشد، حق را حمایت کند گرچه علیه خودش باشد. «انصاف» یعنی طرفدار حق و عدالت بودن گرچه به ضرر خودت باشد.

9- «وَ الْكُظْمِ لِلْغَيْظِ» (و فرو نشانیدن خشم).

اگر عصبانی شدی خشم را فرو ببر. مبادا قاضی در حال عصبانیت حکمی کند یا پاسدار در حالت عصبانیت کاری انجام دهد که در این صورت تندروری می شود.

انسان باید خشمش را فرو بنشانند و خودش را کنترل کند. بزرگترین شجاعت برای انسان همین است که بتواند موقع خشم و شهوت خودش را کنترل کند. به قول مولوی:

وقت خشم و وقت شهوت مرد کو\*\*\* طالب مردی چنینم کو به کو(1)

دنبال چنین آدمی می گردم که وقتی شهوت طغیان می کند باز بتواند خودش را نگه دارد، اگر خشم و غضب طغیان کند باز بتواند خودش را حفظ کند، زبانش را حفظ کند، دستش بیجا حرکت نکند، موجب آزار مردم نگردد.م.

ص: 91

1- مثنوی معنوی، دفتر سوم.

همین حالتی که در صدام پیدا شده، بمب شیمیایی می اندازد، شهرها را خراب می کند، روستاها را خراب می کند، نخلستانها را آتش می زند، اینها را فساد در زمین می گویند. انسان بایستی از این خصلت های بد اجتناب کند. این هم یکی از صفت ها و خصلت های نیک است که حضرت می فرماید اگر بناست برای خودت امتیاز کسب کنی از این جور امتیازها کسب کن.

### خصال دهگانه در یک روایت

حال در مورد خصلت های خوب یک روایت بخوانیم: حدیثی است در خصال شیخ صدوق: (1) عن الحسن بن عطية عن أبي عبد الله عليه السلام قال: «المكارم عشر»؛ قبلاً عرض کردم «مكارم» جمع «مكْرمة» است یعنی خصلت های نیک و پسندیده، امام صادق علیه السلام می فرماید: خصلت های نیک و پسندیده ده تا است: «فإن استطعت أن تكون فيك فلتكن» اگر می توانی کاری بکنی که این صفت ها و خصلت های خوب را در خودت ایجاد کنی بکن.

«فإنها تكون في الرجل ولا تكون في ولده، و تكون في ولده ولا تكون في أبيه، و تكون في العبد ولا تكون في الحر...» این خصلت های خوب به شکلی است که گاهی پدر این صفات را دارد اما پسر ندارد، یا به عکس پدر ندارد ولی پسر دارد؛ آدمهای زیادی هستند که خشن، ظالم و طاغی هستند اما فرزندان آنان پاک و منزّه هستند. (تُخْرَجُ الْحَيِّ مِنَ الْمَيِّتِ وَ تُخْرَجُ الْمَيِّتُ مِنَ الْحَيِّ) (2) پسر حضرت نوح با پدرش

ص: 92

1- - الخصال، ج 2، ص 431، حدیث 11.

2- - سورة آل عمران (3)، آیه 27.

مخالفت می کند و عکس آن هم پیدا می شود. بسا کسی برده است یا از طبقه سه و چهار است یا کشاورز و کارگر است اما يك انسان کامل است، کسی هم از طبقات بالاست اما طاغی و یاغی و زورگو است. حضرت اینجاده مورد را ذکر می کند:

خصلت اول: «صدق البأس» است. یعنی در قوت و شجاعت صادق باشد؛ آدم قاطعی باشد. «بأس» ظاهراً معنایش قوت و شجاعت باشد، یعنی به راستی آدم شجاع توانایی باشد، قاطع باشد، قاطعیت یکی از صفات خیلی خوب است. اگر چنانچه حق را تشخیص دادی باید قاطع باشی. ممکن است کسی عقل داشته باشد و حق را تشخیص دهد اما جرأت نداشته باشد که از حق دفاع کند، چنین فردی که پای حرف خود نمی ایستد فرد قاطعی نیست، حالت تزلزل و قاطع نبودن از صفات بسیار بد است. اگر چیزی حق است و انسان تشخیص داد، باید قاطعانه و شجاعانه بایستد و دفاع کند، کاری کند که حق اجرا شود.

خصلت دوم: «و صدق اللسان» زبانت صادق باشد، راستگو باش. بعضی ها فکر می کنند تا دروغ هست انسان نباید راست بگوید! خصلت سوم: «و أداء الأمانة» اگر چیزی به تو امانت دادند آن را حفظ کن و به دست صاحبش برسان. حضرت سجاد علیه السلام می فرماید: اگر شمشیری که پدرم را با آن کشتند پیش من امانت بگذارند، من در امانت خیانت نمی کنم. (1) این خیلی مهم است.

يك وقت امانت قبول نمی کنی این مسأله ای است، اما اگر قبول کردی در امانت خیانت نکن.

خصلت چهارم: «و صلة الرحم». «رحم» پدر، مادر، برادر، خواهر، خاله و اینها را می گویند. خلاصه صلة رحم بکنید گرچه آنها قطع رحم کنند. گرچه خواهر یا 4.

ص: 93

---

1 - - عن علی بن الحسین: «... علیکم بأداء الأمانة فواللذی بعث محمّداً بالحق نبیاً لو أنّ قاتل أبی الحسین بن علی اتّمتنی علی السّیف الذی قتله به لأدّيته إلیه» بحار الأنوار، ج 72، ص 114.

برادرت با توقهر است اما شما به خانه اش برو. بخصوص حقوق پدر و مادر را رعایت کنید، نسبت به پدر و مادر حتی يك «أفّ» نگو که احساس کنند شما از کارشان ناراحت شده ای. مبدا نسبت به آنان زبان را به بدی باز کنید یا قلدری کنید؛ این که قرآن می گوید به پدر و مادر «أفّ» نگو، (1) این نازلترین درجه است. «أفّ» اسم صوت است، و اگر کسی کاری کند شما برای این که بفهمانی که من از کار شما خوشم نیامده می گویی «اوه» این همان «أفّ» است.

در حدیث آمده است: (2) پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نشسته بودند، سه مرتبه فرمودند:

«رُغِمَ أَنْفُهُ» یعنی الهی هلاک شود و دماغش به خاک مالیده شود. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم سه مرتبه این نفرین را کرد؛ عرض کردند یا رسول الله چه کسی دماغش به خاک مالیده شود؟ فرمود: کسی که پدر یا مادر یا هر دو را درک کند و با کسب رضایت آنان برای خودش بهشت را نخرد.

خصلت پنجم: «وإقراء الضیف» مهمان وارد شده را باید احترام کرد. «أكرم الضیف و لو كان كافراً» مهمان را اکرام کن هر چند کافر باشد. یکی از صفات خوب عرب پذیرایی از مهمان بود.

خصلت ششم: «وإطعام السائل» يك کسی می گوید نان ندارم اطعامش کن، کمکش کن، به او پول بده، گرچه او دروغ هم بگوید. قرآن می فرماید: «وَأَمَّا السَّائِلَ فَلَا تَنْهَرْ» (3) «و درخواست کننده را به زجر مران.» خصلت هفتم: «والمكافاة على الصنائع» اگر کسی کار خوبی انجام داده است جزای خوب به او بده و جبران کن. 0.

ص: 94

1- - (فَلَا تَقُلْ لَهُمَا أُفٌّ وَلَا تَنْهَرُهُمَا) سورة إسرائ (17)، آیه 23.

2- - تفسیر الصافی، ملا محسن فیض کاشانی، سورة إسرائ (17)، ذیل آیه (و بِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا).

3- سورة ضحی (93)، آیه 10.

خصلت هشتم: «والتَّذَمُّمُ لِلجَارِ» همسایه را در پناه خود بگیر.

خصلت نهم: «والتَّذَمُّمُ لِلصَّاحِبِ» رفیقت را هم در پناه خود بگیر و با رفیقت خوبی کن، از او حمایت کن.

خصلت دهم: «وَأَسْهَنُ الْحَيَاءِ» حضرت می فرماید: سر همه این خصلت ها و مهم تر از همه این است که آدم با حیایی باشی.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

ص: 95



**اشاره**

عبرت از تاریخ گذشتگان

گذشته چراغ راه آینده است

وحدت کلمه، رمز عزّت و کرامت

وحدت کلمه و اخلاص در عمل، رمز پیروزی بر مشکلات

اسباب شکست ملت های گذشته

ص: 97





## اشاره

«وَاحْذَرُوا مَا نَزَلَ بِالْأُمَّمِ قَبْلَكُمْ مِنَ الْمَثَلَاتِ بِسُوءِ الْأَفْعَالِ، وَذَمِيمِ الْأَعْمَالِ، فَتَذَكَّرُوا فِي الْخَيْرِ وَالشَّرِّ أَحْوَالَهُمْ، وَاحْذَرُوا أَنْ تَكُونُوا أُمَّةً لَهُمْ، فَإِذَا تَفَكَّرْتُمْ فِي تَقَاوُتِ حَالِيهِمْ، فَالْزَمُوا كُلَّ أَمْرٍ لَزِمَتِ الْعِرَّةُ بِهِ شَانَهُمْ، وَرَاحَتِ الْأَعْدَاءُ لَهُ عَنْهُمْ، وَمُدَّتِ الْعَافِيَةُ فِيهِ عَلَيْهِمْ، وَانْقَادَتِ النَّعْمَةُ لَهُ مَعَهُمْ، وَوَصَلَتِ الْكِرَامَةُ عَلَيْهِ حَبْلَهُمْ مِنَ الْإِجْتِنَابِ لِلْفُرْقَةِ، وَاللُّزُومِ لِلْأُلْفَةِ، وَالتَّحَاضُّنِ عَلَيْهَا، وَالتَّوَاصِي بِهَا، وَاجْتَنَبُوا كُلَّ أَمْرٍ كَسَرَ فِقْرَتَهُمْ، وَأَوْهَنَ مُنْتَهُمُ، مِنْ تَضَاعُنِ الْقُلُوبِ، وَتَشَاحُنِ الصُّدُورِ، وَتَدَابُرِ النُّفُوسِ، وَتَخَاذُلِ الْأَيْدِي.» موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه است، خطبه قاصعه مطرح بود. حضرت فرمودند: اگر هم کسی می خواهد تعصب به خرج دهد و برای خود امتیازی کسب کند، سراغ اخلاق خوب، کارهای نیک، فضائل انسانی و این نوع چیزها برود، نه این که از راه طغیان و زورگویی و این گونه کارهای ناپسند بخواهد برای خود کسب امتیاز کند. حال دنباله مطلب:

## عبرت از تاریخ گذشتگان

«وَاحْذَرُوا مَا نَزَلَ بِالْأُمَّمِ قَبْلَكُمْ مِنَ الْمَثَلَاتِ» (و پرهیزید از آنچه فرود آمد بر امت های قبل از شما از عقوبت ها.)

حضرت ما را ارجاع به گذشتگان می دهد و می فرماید: وقتی عده ای طغیان کرده و زور گفتند، سرانجام مردمی که مظلوم واقع شده اند همدیگر را پیدا کرده و يك روز راه می افتند توی خیابان و «مرگ بر شاه» می گویند، کم کم این شعارها زیاد می شود تا یکدفعه شاهنشاهی دو هزار و پانصد ساله را واژگون می کنند. این يك مسأله فطری و طبیعی است؛ ملت ها مقابل ظلم و طغیان گرچه مدتی هم صبر کنند بالاخره تشکلی پیدا می کنند، و تشکل های کوچک به هم منضم شده و تشکل بزرگ ایجاد می گردد، مانند نهرهای کوچکی که با هم ضمیمه شده و يك نهر بزرگ ایجاد می شود، از نهرهای بزرگ هم رودخانه، و سپس همه چیز را آب می برد.

کسانی که خیال می کنند به واسطه ظلم، کشتارهای زیاد، زندانهای زیاد و زورگویی می توان حکومت کرد اشتباه می کنند؛ این تعدیات آخرالامر گریبانشان را می گیرد، این يك مسأله طبیعی است؛ و بهترین آموزنده انسان تاریخ و حالات امم گذشته است. در همین زمان رضاخان ابهت و قدرت او آن قدر ترس در دل مردم ایجاد کرده بود که دو نفر جرأت نمی کردند با هم حرف بزنند، اما با این حال از میان رفت؛ و محمّد رضای پهلوی هم با آن سازمان امنیت جهنمی و با آن همه قدرتش از بین رفت.

«وَاحْذَرُوا مَا نَزَلَ بِالْأُمَّمِ قَبْلَكُمْ»: و از آنچه بر امت ها و ملت های گذشته فرود آمد بترسید و بپرهیزید. «أمم» جمع «أمة» و به معنای ملت است؛ چه چیز بر امت ها و ملت هایی که پیش از شما بودند وارد آمد؟ «مِنَ الْمُثَلَاتِ»؛ «من» بیانیه است و «ما نزل» را بیان می کند؛ یعنی آنچه بر ملت های گذشته فرود آمد مثالات و عقوبت ها بود.

«مُثَلَاتٍ» جمع «مُثَلَّة» به معنای عقوبت است. خدا از آنها انتقام گرفت. اگر آتش بیاید می گویند تر و خشک را با هم می سوزاند. حال این عقوبت ها چگونه دامنگیر اینها شد؟

«بِسُوءِ الْأَفْعَالِ، وَ ذَمِيمِ الْأَعْمَالِ» (به واسطه کردارهای ناشایست، و کارهای زشت.)

«ذَمِيمِ الْأَعْمَالِ» یعنی کارهای مذموم و زشت؛ فحشا، ظلم، تعدی و فساد را «ذَمِيمِ الْأَعْمَالِ» می نامند. «ذَمِيمِ» فعیل به معنای مفعول است؛ فعیل در کلام عرب گاهی به معنای فاعل و گاهی به معنای مفعول است؛ مثل شریف و علیم که به معنای شخص باشرف و عالم است و معنای فاعلی دارد، و قَتیل و ذبیح که به معنای مقتول و مذبوح است.

«فَتَدَكَّرُوا فِي الْخَيْرِ وَالشَّرِّ أَحْوَالَهُمْ» (پس به یاد آورید در نیکی و بدی، احوال ایشان را.)

آنهایی که پاك بودند و خدمت کردند از آنها نام نيك برجای مانده، شخصیت انسانیشان محفوظ است و پیش خدا هم اجر و منزلت دارند؛ اما آنهایی که ظلم و طغیان کردند و کارهای زشت انجام دادند، هم نزد خدا مبعوضند و هم نزد خلق خدا، و خلق خدا بر آنها لعن و نفرین می فرستند. «فَتَدَكَّرُوا»: پس به یاد بیاورید «فِي الْخَيْرِ وَالشَّرِّ»: در کارهای نيك و در کارهای بد «أَحْوَالَهُمْ»: حالات ملت های گذشته را.

«وَ احْذَرُوا أَنْ تَكُونُوا أَمْثَالَهُمْ» (و بپرهیزید از این که همانند آنها باشید.)

آنهایی که آدمهای بدی بودند، ظالم و طاغی بودند، شما بترسید از این که در خط آنها بیفتید. اگر بخواهی پول جمع کنی، از محمد رضای پهلوی بیشتر نمی توانی پیدا کنی؛ او کاخ، ملک، کارخانه، قدرت، سلطنت و همه چیز داشت اما عاقبت رفت، و تا ابد لعن و نفرین برای خود بر جای گذاشت، آنجا هم باید جواب کارهایی را که کرده است بدهد.

«فَإِذَا تَفَكَّرْتُمْ فِي تَفَاوُتِ حَالِيهِمْ» (پس هرگاه در تفاوت دو حالت (نیک و بد) ایشان اندیشیدید)

شما احوال ملت های گذشته را که ملاحظه کنید می بینید يك عده از ملت ها شریف، عزیز، محترم و خدمتگزار بودند؛ اینها هم پیش خدا اجر دارند و هم نام نیک از آنها برجای مانده است. عده ای هم ظالم و طاغی بودند، آنها هم نام بد از خود برجای گذاشته اند و لعن و نفرین ابدی را برای خود خریده اند. وقتی که در حالات این دو دسته مطالعه کردید، سعی کنید از آن دسته هایی باشید که اهل عزت و فخر و کمالات بودند؛ شما هم آن خصلت هایی که سبب افتخار و احترامشان بود در خود ایجاد کنید. «فَإِذَا تَفَكَّرْتُمْ»: پس وقتی که شما فکر کردید «فِي تَفَاوُتِ حَالِيهِمْ»: در حال متفاوت ملت های گذشته، که يك عده مثل پیامبران و دیگر اولیاء خدا عزیز بودند و عده دیگری هم مثل ابوجهل ها، نمرودها، فرعون ها، شدادها و دیگر ظالمین خوار بودند؛ يك طرف بنی اسرائیل و حضرت موسی، و طرف دیگر هم فرعون، شما حالات هر دو را ملاحظه کنید و سعی کنید آنچه سبب عزت دنیا و آخرت است به دست آورید.

«فَالزَّمُوا كُلَّ أَمْرٍ لَزِمَتِ الْعِزَّةُ بِهِ شَأْنُهُمْ» (پس عهده دار شوید هر امری را که عامل عزت حال آنها شد.)

آنها دارای خصلت هایی بودند که اسباب عزت و کمالشان بود، این خصلت ها را برای خودتان تهیه کنید. «كُلُّ أَمْرٍ لَزِمَتِ الْعِزَّةُ بِهِ شَأْنُهُمْ»؛ «شان» به معنای حال است؛ هر امری که باعث عزت و قوت حال آنها شد؛ مثلاً اتحاد، هماهنگی، رفاقت و کمک به

یکدیگر که باعث عزت آنان شد، شما هم این صفات را برای خود تهیه کنید و عهده دار شوید.

«وَزَا حَتِّ الْأَعْدَاءِ لَهُ عَنْهُمْ» (و دشمنان به واسطه آن امر از ایشان زایل شدند.)

«أَزَاحَ، يُزِيحُ، إِزَاحَةٌ» مثل «أَزَالَ، يُزِيلُ، إِزَالَةٌ» از باب افعال و به يك معناست؛ یعنی زایل و مضمحل شدند؛ پس «زاحت الأعداء» یعنی دشمنان زایل شده و شکست خوردند.

آنها چون با هم بودند دشمن نمی توانست به آنها زور بگوید. هماهنگی و اتحاد، نیرو و قدرت می آورد. اینجا حضرت می خواهد مسأله اتحاد و همبستگی را مطرح و تشویق کند که بدانید بر همبستگی و اتحاد چه نتایجی بار است، این است که می فرماید: «وَزَا حَتِّ الْأَعْدَاءِ لَهُ عَنْهُمْ» یعنی به واسطه آن امر دشمنان زایل شدند از آن ملت ها. چه چیزی سبب شد که دشمنان شکست خورده و آنها به قدرت باقی ماندند؟ شما هم دقت کنید آن چه چیزی بود و برای خودتان تهیه کنید.

«وَمُدَّتِ الْعَاقِبَةُ فِيهِ عَلَيْهِمْ» (و سلامتی به واسطه آن بر آنان کشیده شد.)

«مَدَّ» یعنی کشیده شد. «تضمن» یکی از اموری است که در کلام عرب وجود دارد، گاهی اوقات فعلی متضمن معنای فعل دیگر هم هست و در حقیقت به يك تیر دو نشان زده ایم؛ يك فعل را گفته ایم اما در حقیقت دو فعل اراده شده؛ یعنی این فعل متضمن يك فعل دیگر است؛ و چون متضمن معنای يك فعل دیگر هم هست آن رابط و حرفی که برای آن فعل دیگر می آورند برای این فعل هم می آورند؛ اینجا هم این طور است، «مَدَّ» به «عَلَى» متعدی شده و از این رو «مَدَّ» که به معنای «کشیدن»

است در حقیقت متضمن معنای «بسط» هم هست؛ مثل يك چادر که شما بکشی و بیاوری اینجا پهن کنی؛ اگر ما بخواهیم بگوییم این چادر را کشیدم و پهن کردم بر سرشان، دوتا فعل است؛ کشیدن يك فعل است بسط و منبسط کردن بر سرشان فعل دیگر؛ حالا این از زرنگی عرب ها و غنای لغت عرب است که کلمه «مد» که يك فعل است متضمن معنای «بسط» هم هست.

«وَأَمَّا الْعَافِيَةُ»: و عافیت و سلامتی کشیده شد «فِيهِ»: در این امر «عَلَيْهِمْ»:

بر سر اینها. مثل این است که فرموده: «مَدَّتِ الْعَافِيَةَ وَ انبَسَطَتْ عَلَيْهِمْ»:

کشیده شده عافیت و سلامتی و منبسط شده بر سر اینها. «انْبَسَطَ» به «عَلَى» متعدی می شود که به جای آن «مَدَّ» را متعدی کرده اند تا معلوم شود در «مَدَّ» کلمه «انْبَسَطَ» هم نهفته است.

«وَأَنْقَادَتِ النَّعْمَةُ لَهُ مَعَهُمْ» (و نعمت به خاطر آن بر آنها رام شد).

«وَأَنْقَادَتِ النَّعْمَةُ لَهُ»: و رام شد نعمت خدا به واسطه آن امر «مَعَهُمْ»: با اینها؛ یعنی این اشخاص مشمول نعمت خدا شدند. اینها همه برکات اتحاد و همبستگی است که حضرت آورده، چون می خواهد اتحاد و همبستگی را بعداً ذکر کند.

«وَوَصَلَتِ الْكِرَامَةُ عَلَيْهِ حَبْلُهُمْ» (و بزرگواری ریسمان، ایشان را بر آن امر پیوند داد).

یعنی جنگ و دعوایشان را برطرف کرد. «حَبْل» یعنی ریسمان؛ نظر به این که ریسمان سبب همبستگی است و آن روزها وقتی می خواستند از فرار حیوانها جلوگیری کنند آنها را به هم می بستند و به هم متصل بودند و يك واحد تشکیل می دادند، در مورد انسانها هم خداوند تبارک و تعالی وقتی می خواهد مسأله وحدت

کلمه را مطرح کند می فرماید: (وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا) (1) «و همگی چنگ بزنید به ریسمان خدا.» این ریسمان سبب ارتباط شماست. این تشبیه است، دین خدا و توحید سبب وحدت کلمه مردم می شود. وقتی مردم يك شعار و يك فکر داشته باشند، این خود وحدت است. شما به یاد آورید تحت يك شعار میتینگ های چند میلیونی داشتید، نه تانک و نه توپ و نه هیچ چیز دیگر بر آن کارگر نبود. شعار واحد و هدف واحد خیلی مؤثر است. این وحدت تشبیه شده به ریسمان که رابط است.

«وَصَلَّتِ الْكِرَامَةُ»؛ ممکن است منظور از «کرامه» کرم خدا باشد و ممکن هم هست به معنای بزرگواری خودشان باشد؛ کرامت متصل کرد و پیوند داد «عَلَيْهِ حَبْلُهُمْ»؛ بر آن امر ریسمانشان را، یعنی هماهنگشان کرد. پس فرمود: شما ملازم باشید و تحصیل کنید برای خود آن خصلتی که سبب شد ملت ها عزیز باشند، دشمنشان شکست بخورد، مشمول عافیت و نعمت خدا باشند، با هم هماهنگ باشند. حال آن خصلت چه بود که ملت های گذشته را از این نعمت ها بهره مند ساخت ؟

### وحدت کلمه، رمز عزت و کرامت

«مِنَ الْإِجْتِنَابِ لِلْفُرْقَةِ» (به وسیله اجتناب کردن از جدایی.)

«مِنَ» بیانیه است. «مِنَ الْإِجْتِنَابِ» بیان «کَلِّ أَمْرًا» است، فرمود: ملازم هر امری باشید که عزت و نعمت برای شما می آورد، حال آن امر چیست که ما هم برای خودمان تحصیل کنیم؟ «مِنَ الْإِجْتِنَابِ لِلْفُرْقَةِ»: به وسیله اجتناب کردن از جدایی. سعی کنید با هم باشید، از هم جدا نشوید، خودم محور نشوید، بین شما کشمکش نباشد.

ص: 105



«وَاللَّزُومُ لِلْأَلْفَةِ» (و ملازم بودن با سازگاری و همدلی).

میتینگ های سه چهار میلیونی را به یاد آورید که دانشجو، روحانی، بازاری، کارگر و همه طبقات با هم بودید، شیعه و سنی، زن و مرد، و از هر جهت هماهنگی وجود داشت. این دستور اسلام است، در اسلام مسأله عرب و عجم مطرح نیست، مسأله زبان مطرح نیست، مسأله رنگ مطرح نیست، سیاه باشد یا سفید فرقی نمی کند.

مشکلی که دنیای امروز گرفتار آن است هنوز همین اختلافات است، در آفریقای جنوبی سیاه پوستان نباید در قبرستان سفیدپوستان به خاک سپرده شوند، حق ندارند به قهوه خانه و مهمانخانه ای که سفیدها غذا می خورند وارد شوند، در اتوبوسی که سفیدها سوار می شوند سوار شوند، به مدرسه و دانشگاهی که سفیدپوستان می روند بروند و...

این روحیه امتیاز به وسیله رنگ پوست و نژاد هنوز وجود دارد. روحیه ای که امپریالیست ها در ما ایجاد کردند برای این که بتوانند بر ما حکومت کنند؛ پان عربیسم، پان ترکیسم، پان ایرانیسم، اختلاف نژادی و زبانی ایجاد کردند. این «پان ها» سبب شکست است؛ و اگر این «پان ها» را بردارید و همه مسلمان شوید و به «حیل الله» و شعار «لا إله إلا الله، محمد رسول الله» چنگ بزنید، همه اهل نماز باشید، اهل اطاعت خدا باشید، موفق خواهید شد، نباید برای خود امتیاز قائل شوید.

مبادا يك وقت مثلاً آخوندها بگویند ما انقلاب را رهبری کرده ایم بنابراین وارث انقلاب ما هستیم، یا دانشگاهی بگوید وارث انقلاب ما هستیم، پاسدارها بگویند نیرویی که انقلاب را حفظ کرده ما هستیم و به دیگران بی اعتنایی و آنان را تحقیر کنند، ارتش بگوید ما فلان امتیاز را داریم که مثلاً پاسدار ندارد. خلاصه امتیاز و

خودمحموری را کنار بگذارید، با هم هماهنگ و رفیق باشید، آن وقت هیچ نیرویی نمی تواند شما را شکست بدهد، آن موقع عزّت دارید و دشمن شما شکست می خورد.

این که حضرت فرمود: «لَزِمَتِ الْعِزَّةُ بِهٖ شَانُهُمْ» به علّت همین اتحاد است؛ اگر چنانچه همهٔ مسلمانان ایران همصدا و هماهنگ و دارای شعار واحد باشند، آمریکا هم بیاید شکست می خورد، فرانسه هم بیاید شکست می خورد. در لبنان عدّه کمی از مسلمانان سخت ایستادند، جنگ و دعوا با هم نداشتند، این که چه کسی جلو باشد چه کسی عقب، کی رئیس باشد کی مرئوس، این حرفها نبود، خودمحموری در کار نبود، و دیدید آمریکا و فرانسه را چگونه به زانو در آوردند، اگر هماهنگی باشد خدا هم کمک می کند.

در این مورد خداوند می فرماید: (إِنْ تَتَّصِرُوا بِاللَّهِ يَتَّصِرْكُمْ) (1) «اگر خدا را یاری کنید خدا هم شما را یاری می کند.» (كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ) (2) «چه بسا به اذن خدا تعداد کمی بر تعداد زیادی پیروز شده اند.»

پس الفت، اتحاد، اتفاق و همبستگی خیلی کارایی دارد. من عرض کردم مثل جویبارهایی که با هم يك نهر را تشکیل می دهند، آن وقت به هم می پیوندند و رودخانه ای تشکیل می دهند، از چند رودخانه يك شط تشکیل می شود، آن وقت این شط دشمن را مثل سیل می کند و می برد؛ اگر در يك مسیر نباشیم همه شکست می خوریم؛ پس چیزی که سبب عزّت شما و شکست دشمن می شود چیست؟ «الْإِجْتِنَابُ لِلْفُرْقَةِ»: اجتناب از افتراق و جدایی «وَاللُّزُومُ لِلْأُلْفَةِ»: و ملازم الفت و رفاقت بودن، و خودخواهی و خودمحموری را دور ریختن. 9.

ص: 107

1- - سورة محمد (47)، آیه 7.

2- سورة بقره (2)، آیه 249.

«وَالتَّحَاصُّ عَلَيْهَا» (و ترغیب کردن یکدیگر به آن [سازگاری و همدلی]).

«تحاصُّ» در اصل «تحاضض» بوده که از باب تفاعل است، «حَصَّ» به معنای ترغیب است. «وَالتَّحَاصُّ عَلَيْهَا»: و همدیگر را به رفاقت ترغیب کردن. نه این که تحریک کنی و بگویی تو خجالت نمی کشی زیر بار فلاغی می روی، تو خودت شخصیتی هستی؛ بلکه به او بگو: با هم رفیق باشید، سر موهومات نباید با هم دعوا کنید، چرا که هم هر دو شکست می خورید و هم حق را شکست می دهید.

انسان اگر قصدش خدا باشد تمام این مسائل برایش حل است. من که آخوندی هستم اگر دیدم آخوند دیگری کاری که به نفع مسلمین و اسلام است انجام می دهد، تبلیغ می کند، من رفته ام به يك شهر برای تبلیغ و او هم آمده، می بینم آن آقا هم بیانش از من بهتر است و هم مردم حرفش را می فهمند و به وسیله گفته های او تأثیر می پذیرند، اگر من قصدم خدا باشد باید او را دعا کنم، شکر خدا را هم به جا بیاورم که الحمدلله رب العالمین این آقا با این بیان خوب مردم را ارشاد می کند و تکلیف از گردن من ساقط است، نه این که ناراحت بشوم.

من بارها تشبیه کرده ام - بعضی از این تشبیه خوششان نمی آید، اما تشبیه گاهی اوقات مطلب را روشن می کند - اگر دیدی يك مرده شور مرده را خوب شست و کفن و دفن کرد و اگر او نمی کرد چون واجب کفایی است دیگران بایستی انجام می دادند، حال که او این کار را خوب انجام داد آیا ناراحت می شوی که چرا او آن کار را انجام داده، یا نه خوشحال هم می شوی؟ طبعاً اگر آدم عاقلی باشی با خوشحالی می گویی این يك واجبی بود به گردن همه، خدا پدرش را هم بیامزد که این کار را انجام داد و

باعث شد واجب از گردن من ساقط شود. خوب همهٔ مسئولیت های اجتماعی همین طور است، پشت میز نشستن همین طور است، ادارهٔ يك شهر همین طور است.

اگر دیدم يك استانداری در يك استان خیلی خوب مردم را اداره می کند، بهتر از من هم اداره می کند، من نباید بگویم چرا او استاندار است نه من؛ این يك واجبی است که او انجام داده، من اگر می توانم باید کمکش بکنم، مردم را تشویق کنم که حرفش را بشنوند تا این که استان اداره شود؛ استان که اداره شد کشور اداره می شود، کشور که اداره شد اسلام قدرت پیدا می کند و دین خدا در کشور پیاده می شود؛ اگر قصد من خداست، نیتم پاك است و مخلص هستم، بایستی از چنین آدمی حمایت کنم، او را تشویق هم بکنم.

خلاصه باید همبستگی را حفظ کنیم تا تمام مردم بفهمند ما با هم هماهنگیم. اگر عزت هم می خواهیم، وقتی او عزت پیدا کرد من هم عزت پیدا می کنم. اما اگر مثلاً من آخوند با آن آخوند در افتادم، مردم از هر دوی ما سیر می شوند و روزگاری هم يك قدرتی می آید پدر هر دوی ما را در می آورد.

در مسألهٔ انتخابات هم اگر يك کاندیدا دید آن رقیبش هم از او بهتر مسائل را درك می کند هم تجزیه و تحلیل سیاسی اش خوب است و هم آدم خوبی است، در چنین صورتی نباید ناراحت شود که چرا او انتخاب می شود، باید او را تأیید هم بکند. اگر وسوسه می شود و قدرت ندارد او را تأیید کند، معلوم می شود این که می گوید برای خداست دروغ است. اگر من آخوند هم دیدم آخوند دیگری از من جلو افتاده و حرفش بیشتر شنوا دارد و من ناراحت شدم، معلوم می شود چیزی در کار است، و این طور نبوده که همه اش برای خدا باشد. این خلوص و برای خدا بودن است که به اعمال ما ارزش می دهد، اگر هیچ شائبهٔ غیر خدایی در اعمال ما نباشد آن موقع ارزش دارد.

می گویند: مرحوم حاج آقا حسین قمی رحمه الله که یکی از علمای مهم و از مراجع بود، گفته بود که من يك مقدار در خلوص پیشنمازی که هیچ وقت نماز جماعت را تعطیل نمی کند و همیشه مرتب اول وقت می رود تشكيك می کنم، چون نماز جماعت يك امر مستحبی است و بسا کارهایی هست که از نماز جماعت اهمیتش زیاده است؛ فرض کن الآن این آقا می خواهد نماز جماعت برود و يك نزاع و دعوایی هم هست که اگر اهمیت ندهد ممکن است خونریزی شود، طبعاً رفع این نزاع از نماز جماعتی که يك امر مستحبی است مهم تر است، اگر این امام جماعت مسأله را رها کرد و رفت باید مقداری در خلوصش شك کرد. حال واقعاً ما بایستی کارهایمان را تجزیه و تحلیل کنیم، اگر هم پیش مردم بتوانیم خود را جا بزنیم پیش خودمان که امر مشتبه نیست.

دقت کنید در انتخاب شدن برای مجلس، استانداری، وزارت، پیشنمازی، تدریس و برای هر جهتی که من با دیگری رقابت دارم، اگر آن فرد تعلیماتش مضر است، نمی تواند این منطقه را اداره کند، پست وزارت را اداره کند و به انقلاب لطمه می خورد، خوب من رقابت می کنم برای این که بتوانم کاری انجام دهم و کمبودها را برطرف سازم.

همیشه پیش خودت کلاهت را قاضی کن، ببین آیا واقعاً از باب این که تشخیص می دهی تو بهتر می توانی این شهر را، این محراب را، این منبر را، این وزارتخانه را اداره کنی، و برای رضای خدا و مصلحت انقلاب و مصلحت اسلام است که سعی می کنی وکیل شوی، وزیر شوی، آقا بشوی، امام جمعه بشوی، مدرّس بشوی، اگر واقعاً برای این است اشکالی به تو وارد نیست؛ اما اگر نه، ته دلت می دانی که او بهتر از توست، کمتر از تو نیست، فقط اشکال این است که من هم باید مطرح باشم، چرا اسم من نباشد، من در انقلاب چقدر کوشش کردم، در میتینگ ها شرکت کردم، زندان رفتم،

حالا کلاهم پس معرکه باشد، اگر این باشد معلوم است مسأله خدا نیست.

در هر صورت این را من و شما می توانیم پیش خودمان حل کنیم، اگر هم امر را بر مردم مشتبه کنیم برای خودمان امر مشتبه نمی شود. خداوند در قرآن می فرماید:

(بَلِ الْإِنْسَانُ عَلَىٰ نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ\* وَلَوْ أَلْقَىٰ مَعَاذِيرَهُ) (1) خیلی تعبیر لطیفی است؛ انسان بر نفس خودش بصیر است، خودش می فهمد که چه نیتی دارد؛ اگرچه خوب عذرتراشی کند و سر مردم را بتواند خوب گرم کند، خودش می فهمد که آیا واقعاً برای خدا و مصلحت اسلام و انقلاب است یا نه، برای این است که باید اسم من مطرح باشد، وارث انقلاب من باشم، من باید وزیر باشم، استاندار باشم، وکیل مجلس باشم، پس معلوم می شود برای خدا نیست. این که آیا برای خداست یا برای خودم، خودمحوری است یا نه، خدا و مصلحت انقلاب در نظر است، نکته خیلی دقیق و مهمی است.

اگر من برای خدا زندان رفتم و به انقلاب خدمت کردم، حال دیدم دیگری بهتر از من انقلاب را ادامه می دهد، کشور را بهتر از من اداره می کند، باید خیالم راحت شود که می روم در خانه می نشینم و مشغول مطالعه می شوم؛ و اگر این طور شدیم معلوم می شود برای خداست؛ ولی اگر می گویی من باید مطرح باشم، معلوم می شود تحمل زندان و شرکت در انقلاب همه اش به خاطر خدا نبوده، بلکه مسأله «من» مطرح بوده است. اگر هم بگوییم يك مقدار برای خدا يك مقدار هم برای هوای نفس، خدا خواهد گفت من آن يك مقدار را هم نمی خواهم؛ زیرا خدا شريك نمی پسندد، روز قیامت وقتی اعمال را این گونه دید می گوید هیچ مقدار از آن را نمی پذیرم.

برادران و خواهران سعی کنند هر کاری که انجام می دهند رنگ خدایی و خلوص به آن بدهند، اگر چنانچه منبر می روید برای خدا باشد، کشاورزی می کنید برای خدا.

ص: 111

باشد، اگر فیلم یا نوار تهیه می کنید قصدتان خدا باشد، برای این که مردم از این نوار و از این فیلم استفاده کنند و ارشاد بشوند، اسلام قوت و نیرو پیدا کند و پیاده بشود؛ اگر این قصد را بکنی، هر کاری که انجام می دهی به نفع اسلام و مسلمین است و دارای رنگ خدایی و عبادت می شود؛ اگر غذا بخوری، آب بنوشی، برای این که نیرو پیدا کنی و بتوانی از اسلام دفاع کنی، این هم عبادت است.

«والتَّوَصُّی بِنَهَا» (و سفارش نمودن همدیگر بر آن).

«تواصی» از باب تفاعل و از ماده «وصیة» است، «وصیة» یعنی سفارش.

### اسباب شکست ملّت های گذشته

«وَاجْتَنِبُوا كُلَّ أَمْرٍ كَسَرَ فِقْرَتَهُمْ» (و اجتناب کنید از هر امری که پشت امت های گذشته را شکست).

پس وحدت کلمه را از امت های سابق که دارای وحدت بودند و پیروز شدند یاد بگیرید. در صدر اسلام مسلمانها کم بودند اما چون متحد بودند پیروز شدند، ولی وقتی جنگ و اختلاف پیش آمد شکست خوردند.

«وَاجْتَنِبُوا»: و اجتناب کنید «كُلَّ أَمْرٍ»: از هر چیزی که «كَسَرَ فِقْرَتَهُمْ»: پشت ملّت های سابق را شکست. «هُم» به ملّت های سابق بر می گردد. «فِقْرَةٌ» و «فَقْرَةٌ» هر دو به فقرات و استخوانهای پشت انسان می گویند که نخاع از آن عبور می کند؛ چون استحکام بدن به همان استخوانهای کمر می باشد که نخاع هم از آن می گذرد، از این رو تشبیه کرده و می گوید اجتناب کنید از هر امری که پشت ملّت های سابق را شکست.

«وَأُوْهِنَ مُنْتَهُمُ، مِنْ تَصَاغُنِ الْقُلُوبِ» (و سست کرد قدرت آنها را، از کینه توزی دلها).

«أَوْهَنَ» یعنی سست کرد. «مُنَّةٌ» یعنی قدرت و قوَّت. «تَصَاغُن» از مادَّة «ضِغْن» است به معنی کینه. چه بود که مَلَّت های متشکل سابق و اَمَّت های قدرتمند را شکست داد؟ این که دل‌هایشان با هم کینه داشت.

«و تَشَاخُنِ الصُّدُورِ» (و دشمنی ورزیدن سینه‌ها).

این هم به همان معناست. «تَشَاخُن» یعنی دشمنی ورزیدن. چون قلب در سینه است از این رو گاهی نسبت به خود قلب می دهند گاهی نسبت به سینه.

«و تَدَابُرِ النُّفُوسِ» (و پشت کردن جانها).

«تَدَابُر» یعنی پشت به هم کردن. دل‌هایشان پشت به هم بود. مثل دو نفر که با هم قهر کرده اند و پشت به هم می نشینند. من می خواستم شما را ساقط کنم شما هم مرا، من يك كاری می کردم برای شما افشاگری شود و شکست بخوری، شما هم كاری می کردی که برای من افشاگری کنی و بتوانی يك نقطه ضعفی پیدا کنی تا مرا شکست بدهی. این سبب می شود هر دو شکست بخوریم و دشمن هم می آید دمار هر دو نفرمان را در می آورد.

«و تَخَاذُلِ الْأَيْدِي» (و یاری نکردن دست‌ها).

«أیدی» جمع «ید» است، اصل «ید» «يَدِي» بوده، از این رو جمعش می شود «أیدی». دست‌ها باید تناصر داشته باشند، به هم کمک کنند، دست من به شما باید کمک کند دست شما هم به من، اما اینها دست‌هایشان تخاذل دارد، یعنی دست این برخلاف مصلحت او کار می کند دست او هم برخلاف مصلحت این.



این مسأله اساسی و حساسی است، چیزی که سبب عزت ملت ها می شود وحدت و هماهنگی است، و آنچه سبب شکست آنان می گردد جنگ و دعوا و اختلاف است، و این را دشمنان اسلام خوب فهمیده اند. تز دولت انگلستان این بوده: «فَرَّقْ تَسُدَّ» اختلاف بینداز و حکومت و آقایی کن. از این رو آمدند مملکت اسلامی را به کشورهای کوچک و جدا از هم مبدل کردند، از آن طرف این «پان ها» را هم درست کردند؛ پان عربیسم، پان ترکیسم، پان ایرانیسم، و بعد پان ها را به جان یکدیگر انداختند؛ برای این که دیدند اگر هشتصد میلیون مسلمان با هم باشند، نه آمریکا، نه اروپا، نه شوروی هیچ کدام نمی توانند به دنیا زور بگویند. الآن هم همین طور است، الآن هم آنها همین جنگ و دعوا را درست می کنند، همین اختلافات داخلی را درست می کنند، برای این که حکومت کنند. اگر قصد و نیت خداست با هم شوید و به نفع انقلاب و اسلام خدمت کنید.

خداوند إن شاء الله به همه ما توفیق خدمت به اسلام و مسلمین عنایت کند.

والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته

ص: 114

اشاره

تاریخ تبلوری از سنت های الهی است

سختی ها وسیله اصلی آزمایش های الهی

نمونه هایی از شدايد ملت های گذشته

علم ذاتی و علم فعلی خداوند

تبلور پیروزی در آزمایش الهی

اسباب عزت و کرامت ملت های گذشته

زمینه های ذلت و شکست ملت ها پس از عزت و پیروزی

ص: 115



«و تَدَبَّرُوا أَحْوَالَ الْمَاضِينَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ قَبْلَكُمْ كَيْفَ كَانُوا فِي حَالِ التَّمَحِيصِ وَ الْبَلَاءِ، أَلَمْ يَكُونُوا أَثْقَلَ الْخَلَائِقِ أَعْبَاءً، وَ أَجْهَدَ الْعِبَادِ بَلَاءً، وَ أَضْيَقَ أَهْلِ الدُّنْيَا حَالًا اتَّخَذَتْهُمْ الْفِرَاعِنَةُ عَبِيدًا، فَسَامُوهُمْ سُوءَ الْعَذَابِ، وَ جَرَّعُوهُمْ الْمُرَارَ فَلَمْ تَبْرَحِ الْحَالُ بِهِمْ فِي ذُلِّ الْهَلَكَةِ وَ قَهْرِ الْعَلْبَةِ، لَا يَجِدُونَ حِيلَةً فِي امْتِنَاعِ، وَ لَا سَبِيلًا إِلَى دِفَاعِ، حَتَّى إِذَا رَأَى اللَّهُ حِدَّ الصَّبْرِ مِنْهُمْ عَلَى الْأَذَى فِي مَحَبَّتِهِ، وَ الْإِحْتِمَالَ لِلْمَكْرُوهِ مِنْ خَوْفِهِ جَعَلَ لَهُمْ مِنْ مَضَائِقِ الْبَلَاءِ فَرَجًا، فَأَبْدَلَهُمُ الْعِزَّ مَكَانَ الذُّلِّ، وَ الْأَمْنَ مَكَانَ الْخَوْفِ، فَصَارُوا مُلُوكًا حُكَّامًا، وَ أَيْمَّةً أَعْلَامًا، وَ قَدْ بَلَغَتِ الْكِرَامَةُ مِنَ اللَّهِ لَهُمْ مَا لَمْ تَبْلُغِ الْأَمَالُ إِلَيْهِ بِهِمْ.

فَانظُرُوا كَيْفَ كَانُوا حَيْثُ كَانَتْ الْأَمْثَلُ مُجْتَمِعَةً، وَ الْأَهْوَاءُ مُتَّفِقَةً، وَ الْقُلُوبُ مُعْتَدِلَةً، وَ الْأَيْدِي مُتْرَادِفَةً، وَ السُّيُوفُ مُتَنَاصِرَةً، وَ الْبَصَائِرُ نَافِذَةً، وَ الْعِرَازِمُ وَاحِدَةً، أَلَمْ يَكُونُوا أَرْبَابًا فِي أَقْطَارِ الْأَرْضِينَ، وَ مُلُوكًا عَلَى رِقَابِ الْعَالَمِينَ، فَانظُرُوا إِلَى مَا صَارُوا إِلَيْهِ فِي آخِرِ أُمُورِهِمْ حِينَ وَقَعَتِ الْفُرْقَةُ، وَ تَشَدَّتْ الْأُلْفَةُ، وَ اخْتَلَفَتِ الْكَلِمَةُ وَ الْأَفْرِدَةُ، وَ تَشَدَّ عَجَبُوا مُخْتَلِفِينَ، وَ تَفَرَّقُوا مُتَحَارِبِينَ، قَدْ خَلَعَ اللَّهُ عَنْهُمْ لِبَاسَ كِرَامَتِهِ، وَ سَلَبَهُمْ غَضَارَةَ نِعْمَتِهِ، وَ بَقِيَ قَصَصُ أَخْبَارِهِمْ فِيكُمْ عِبْرَةً لِلْمُعْتَبِرِينَ مِنْكُمْ.» موضوع بحث درسهای از نهج البلاغه و خطبه قاصعه، بزرگترین خطبه نهج البلاغه بود؛ فرمایش حضرت به اینجا رسید:

«وَتَذَبَّرُوا أحوالَ الْمَاضِينَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ قَبْلَكُمْ» (و در احوال گذشتگان از مؤمنین قبل از خودتان اندیشه نمایید).

به طور کلی حضرت در اینجا مردم را به تاریخ گذشتگان ارجاع داده؛ فرموده اند از تاریخ گذشتگان عبرت بگیرید، چه گذشتگانی که سعادت‌مند بودند مانند مردان خدا و انبیا و اولیای الهی، و چه طاغوتها و ظالمین و جائزین. بالاخره تاریخ برای انسان بهترین آموزنده است و انسان می تواند از تاریخ بهره زیادی ببرد؛ از این رو قرآن تاریخ گذشتگان را مکرراً ذکر می کند، حتی در سوره «عصر» احتمال می رود که وقتی خداوند تبارک و تعالی به عصر قسم می خورد منظور همان زمانه و روزگار باشد، در حقیقت خداوند به تاریخ قسم خورده است: (وَ الْعَصْرِ \* إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ \* إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا) (1) همیشه در قرآن قسم با آن مطلبی که بعد می آید سنخیت و ارتباط دارد، یعنی قسم به تاریخ گذشتگان، که تاریخ گذشتگان بهترین گواه است بر این که همه انسانها در زیان و خسرانند مگر کسانی که ارتباطشان با خدا محکم باشد. پس تاریخ گذشتگان برای ما بهترین درس است.

«وَتَذَبَّرُوا أحوالَ الْمَاضِينَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ قَبْلَكُمْ»: و تدبر و دقت کنید در حالات گذشتگان از مؤمنین که پیش از شما بودند؛ آنهایی که در مقابل مشکلات و حوادث روزگار برای رضای خدا صبر کردند، شکنجه دیدند، زندان رفتند اما در عین حال مقاومت کردند، و در اثر همان صبر و استقامت خداوند به آنان پیروزی داد و بالاخره بر ظالمین پیروز شدند؛ و این معنای سنت خداوند تبارک و تعالی است که کسانی که

ص: 118

مورد استضعاف قرار می گیرند اگر صابر و بردبار باشند قهراً پیروزی نصیب آنان خواهد بود.

در این رابطه خداوند هم در قرآن می فرماید: (وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضِعُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ). (1) «نُرِيدُ» فعل مستقبل برای استمرار است. منظور این است که سنت خدا بر این معنا قرار گرفته که مردم مستضعف وقتی احساس استضعاف کردند و قصدشان هم خدا بود قهراً با هم هماهنگ و متحد شده و در اثر اتحاد و همبستگی دشمن را شکست خواهند داد، و این سنت خداست. خداوند می فرماید: ما بنایمان در نظام تکوین بر این بوده که کسانی که به استضعاف کشیده می شوند روزی پیروزی نصیبشان گردد و وارث زمین شوند. اینجا هم حضرت می فرماید: «تَدَبَّرُوا»: دَقَّتْ كُنُودَ الْأَحْوَالِ الْمَاضِيَةِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ قَبْلَكُمْ»: حالات گذشتگان از مؤمنین را که پیش از شما بودند.

### سختی ها وسیله اصلی آزمایش های الهی

«كَيْفَ كَانُوا فِي حَالِ التَّمَحِيصِ وَالْبَلَاءِ» (که در حال آزمایش و امتحان چگونه بودند).

«تمحیص» یعنی آزمودن و خالص کردن. بنای خداوند به طور کلی در این جهان بر امتحان کردن اشخاص است؛ این عالم، عالم امتحان است: (الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا) (2) هدف از خلقت مرگ و زندگی در این عالم جز امتحان و آزمایش چیزی نیست.

حضرت می فرماید: آنها در حال خالص شدن و امتحان شدن چگونه بودند؛ می خواستیم خالص شوند، یعنی غل و غش هایشان برطرف گشته و خلوصشان ثابت

ص: 119

---

1- - سورة قصص (28)، آیه 5.

2- - سورة ملك (67)، آیه 2.

شود؛ وقتی بنا شود که دین با نان و آب و قدرت همراه باشد، معلوم نیست گرایش خیلی از اشخاص صد در صد برای خدا باشد؛ وقتی ثابت می شود این شخص خالص و مخلص است که التزام به دستورات دینی با شکنجه، کتک، تحقیر و همه اینها همراه باشد، اگر طرف از میدان در نرفت معلوم می شود آدم خالصی است.

«أَلَمْ يَكُونُوا أَثْقَلَ الْخَلَائِقِ أَعْبَاءً» (آیا نبودند سنگین ترین مخلوقات از نظر بار و فشار؟)

«أَعْبَاء» جمع «عِبء» است مثل «أَحْمَال» جمع «حِمْل»، «عِبء» معنایش همان حمل و بار سنگین است. «خَلَائِق» جمع «خَلِيقَة» است. می فرماید: آیا سنگین ترین مخلوقات از نظر بار و فشار نبودند؟ یعنی بار سنگینی به دوش آنها بود.

«وَأَجْهَدَ الْعِبَادِ بَلَاءً» (و سخت ترین بندگان از جهت امتحان.)

«أَجْهَدَ الْعِبَادِ بَلَاءً» یعنی سخت ترین بندگان از نظر بلا و امتحان. معنای اصلی «جهد» کوشش است، و چون ملازم است با سختی از این رو به معنای سختی هم می آید.

«وَأَضْيَقَ أَهْلَ الدُّنْيَا حَالاً» (و دشوارترین اهل دنیا از نظر حال؟)

آری، آنان در حال تنگی و سختی و فشار بودند و در کوره حوادث روزگار جوهر وجودی خویش را به خوبی آشکار ساختند.

### نمونه هایی از شدايد ملت های گذشته

«اتَّخَذَتْهُمْ الْفِرَاعِنَةُ عَيْدًا» (فرعونها آنان را به بندگی گرفتند.)

اینجا شاید روی سخن حضرت متوجه بنی اسرائیل باشد؛ يك وقتی بنی اسرائیل مقرب خدا بودند؛ آنها اولاد حضرت ابراهیم، اسحاق و یعقوب علیهم السلام بودند و در مصر خیلی تحت فشار فرعونها بودند. «فرعون» شخص خاصی نیست، لقب است برای پادشاهان مصر، که جمعی «فراعنة» است؛ فرعونهای مصر یعنی پادشاهان مصر. آنها این بندگان خدا را بنده خود قرار داده بودند و تمام کارهای سخت زندگی را بر دوش اینها گذاشته بودند، با زنهایشان معامله کنیزی می کردند. «اتَّخَذَتْهُمْ الْفِرَاعِنَةُ عِبِيدًا»:

فرعونهای مصر این بندگان خدا را بنده خودشان قرار دادند، و از آنها بیگاری می کشیدند.

«فَسَاءَ مَوْهُمُ سُوءَ الْعَذَابِ» (پس سختی عذاب را به آنان تحمیل کردند).

اینجا اشاره به این آیه از قرآن است که: (يَسْؤُمُونَكُمْ سُوءَ الْعَذَابِ يُدَبِّحُونَ أَبْنَاءَكُمْ وَيَسْتَحْيُونَ نِسَاءَكُمْ). (1)

«سَاءَهُ» یعنی «كَلْفَهُ» یعنی به او تحمیل کرد. «فَسَاءَ مَوْهُمُ»: پس به آنها تکلیف و تحمیل کردند «سُوءَ الْعَذَابِ»: عذاب بد را. بچه هایشان را می کشتند برای این که مبدا موسایی پیدا شود، چون منجمان به فرعون گفته بودند: بچه ای از بنی اسرائیل پیدا می شود و تاج و تخت تورا به باد فنا می دهد، فرعون به خیال خودش می خواست از این راه جلوی او را بگیرد، از این رو به تمام قابله ها سپرده بود که از زنان بنی اسرائیل هر بچه ای به دنیا می آید اگر پسر است همان جا او را بکشید، و اگر دختر است زنده بگذارید تا کلفت باشد و از آنان بیگاری بکشیم.

«وَ جَرَّعُوهُمْ الْمُرَارَ» (و تلخی را جرعه جرعه بدیشان نوشاندند). 9.

ص: 121



«مُرار» گیاه خیلی تلخی است که می گویند وقتی شترها آن را می خورند لب ها و دهانشان به هم می آید و در هم کشیده می شود و خیلی به زحمت می افتند؛ حال اگر شربتی از آن گیاه تلخ به کسی بدهند این بدترین شربت است. حضرت تشبیه کرده است؛ می خواهد بگوید: تلخی های روزگار را به این مَلَّت مستضعف چشانند.

«وَ جَرَّعُوهُمْ»: این فراعنه جرعه جرعه به کام آنها ریختند «الْمُرَار»: شربتی را که از آن گیاه تلخ به دست آمده بود. ما هم در فارسی می گوئیم: «تلخی روزگار را چشیده است»؛ این تشبیه است.

«فَلَمْ تَبْرَحِ الْحَالُ بِهِمْ فِي ذُلِّ الْهَلَكَةِ، وَ قَهْرِ الْعَلَبَةِ» (پس حال آنها هیچ گاه زایل نمی شد در خواری هلاکت و چیرگی استیلا).

«فلم تبرح» یعنی زایل نشد. می خواهد بگوید مسأله يك روز و دو روز یا يك سال و دو سال نبود، این وضع سالها ادامه داشت، آن مؤمنینی که بندگان خدا بودند در ذلّت هلاکت بودند، کشته می شدند، شکنجه می شدند، در زندانها تلف می شدند یا در بیابانها بیابان مرگ می شدند، و مقهور غلبه فراعنه بودند که بر آنها مسلط بودند، هیچ کار هم نمی توانستند بکنند.

مؤمنین همیشه این جور فشارها برایشان پیش می آید، برای این که آبدیده و پخته شوند و از آزمایش و امتحان بیرون آیند. گفتیم اگر بنا شود نماز و دیگر دستورات خدا با نان و آب و قدرت و کاخ همراه باشد همه کسی زیر بار می رود، آن وقت آن آزمایش و امتحان لازم پیدا نمی شود، پس باید با شکنجه و گرفتاری توأم باشد.

«لَا يَجِدُونَ حِيلَةً فِي امْتِنَاعِ، وَ لَا سَبِيلًا إِلَى دِفَاعِ» (چاره ای برای سرباز زدن نمی یافتند، و نه راهی برای دفاع کردن).

یا زندان بود یا کتک، یا اعدام بود و یا سختی، همه اش فشار بود تا این که خداوند

تبارك و تعالی دید اینها بندگان خیلی مخلصی هستند، در مقام دفاع از دین و حق و توحید و عدالت پابرجا ایستاده اند، جانشان هم در معرض خطر باشد دست از حرف حقشان بر نمی دارند.

خداوند این استقامت را دید، جزای استقامتشان این شد که به اینها پیروزی داد، اما در سایه همبستگی و اتحاد. چرا که گفتیم اصل نظام تکوین این گونه است؛ وقتی يك ملّتی را تحت فشار قرار دادند، مستضعفین و ضعفا به هر صورت همدیگر را پیدا کرده با هم هماهنگ می شوند و پدر ظالم را در می آورند. حضرت اینجا به این نکته توجه داده اند.

## علم ذاتی و علم فعلی خداوند

«حَتَّى إِذَا رَأَى اللَّهَ جَدَّ الصَّبْرِ مِنْهُمْ» (تا آنگاه که خداوند دید جدّیت ایشان را در صبر)

من بارها عرض کرده ام خداوند همه چیز را می داند منتها خداوند دو نوع علم دارد: یکی «علم ذاتی» است که از ازل عین ذات اوست، و یکی هم «علم فعلی» است؛ علم فعلی خدا همین نظام وجود است، نظام وجود خودش علم خداست، چون ملائک علم حضور است، این عالم «حاضر عند الحق» است؛ همین طور که صورتهای ذهنی شما هم معلوم نفس و حاضر پیش نفس شماست و هم معلول نفس شما و هم علم شماست، نظام تکوین هم همین گونه است. نظام وجود در عین حال که معلول خداست علم خدا هم هست. این می شود علم فعلی خدا که عین این عالم است. چون این عالم حادث است، گذشته و حال و آینده دارد و متبدل است، پس روی این حساب علم خدا هم می شود متبدل؛ چون این عالم در تغییر است و امروز غیر از دیروز است. پس علم خدا هم می شود روز به روزی، و این غیر از آن علمی است که عین ذات خداست و علّت همه نظام وجود می باشد.

اینجا که حضرت می گوید: خدا علم پیدا کند، منظور علم فعلی خداست، که عین فعل خداست و عین این عالم. عالم وقتی متجدد است پس گویا این رؤیت هم متجدد شده است. این رؤیتی است که عین مرئی است، این علمی است که عین معلوم است.

«حَتَّى إِذَا رَأَى اللَّهَ»: تا وقتی که خداوند دید «جِدَّ الصَّبْرِ مِنْهُمْ»: جدّیت صبر و صبر جدّی را. که اینها واقعاً آدمهای صابری هستند آن هم نه تنها يك ساعت و دو ساعت بلکه تا آخرین مرحله حیات و حتی تا پای کشته شدن هم در مقام دفاع از حق ایستاده اند. «خداوند دید» یعنی وقتی این معنا در نظام وجود محقق شد.

«عَلَى الْأَذَى فِي مَحَبَّتِهِ» (بر اذیت در راه دوستی او)

در چنین مواردی «فی» برای «سببیت» است، البته معنای «فی» ظرفیت است نه سببیت، اما یکی از اقسام ظرفیت سببیت است، چون مسبب از سبب بیرون می آید؛ در حقیقت سبب و علّت ظرف است و مسبب مظروفش؛ مثل آن روایتی که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم برای عایشه نقل می کند که يك زنی به سبب گربه ای که حبسش کرده و آب به آن نداد تا مرد عذاب شد. [\(1\)](#) «فی هرّة» یعنی به سبب گربه، چون عذاب مسبب از این عمل است؛ در حقیقت این عمل ظرف است که عذاب از توی آن درمی آید. حال این «فی محبته» هم همین طور است، محبت خدا سبب شده که اینها این قدر بر اذیت صبر می کنند، در حقیقت صبر از داخل محبت خدا بیرون آمده است، علّت این صبر همان محبت خداست. از بس به خدا علاقه دارند در مقابل همه مشکلات ایستادگی می کنند.

ص: 124

---

1- - وسائل الشیعة، ج 11، ص 544، باب 53 از ابواب أحكام الدّوابّ فی السّفَر و غیره، حدیث 1؛ عن ابی عبداللّٰه: إنّ امرأة عُذِّبَتْ فی هرّة ربطتها حتّٰی ماتت عطشاً.

«وَ الْإِحْتِمَالَ لِلْمَكْرُوهِ مِنْ خَوْفِهِ» (و تحمل نمودن ناخوشایند از ترس او)

یعنی مسائلی که برخلاف طبعشان است، کتک، شکنجه و گرسنگی برخلاف طبع انسان است. «وَ الْإِحْتِمَالَ»: و اینها تحمل می کنند «لِلْمَكْرُوهِ»: چیزهایی را که مکروه و خلاف طبعشان است «مِنْ خَوْفِهِ»: و این تحمل ناشی از خوف خداست؛ چون از خدا می ترسند در مقابل همه مشکلات ایستادگی و استقامت دارند. وقتی که این معنی را خداوند از آنان دید، یعنی وقتی که این معنا در نظام وجود محقق شد و اینها از امتحان در آمدند، هر چه بایستی زجر بکشند کشیده اند و باز هم استقامت دارند و دست از حرف حقشان برنداشته اند.

## نبلور پیروزی در آزمایش الهی

«جَعَلَ لَهُمْ مِنْ مَصَابِقِ الْبَلَاءِ فَرَجًا» (برای آنها از تنگنای امتحان گشایشی قرار داد).

«مَصَابِقِ» جمع «مَصِيقَةٍ» است به معنای تنگنا؛ «مِنْ مَصَابِقِ الْبَلَاءِ» یعنی از تنگنای امتحان. همین تنگناها راه فرج و گشایش را برایشان درست کرد.

«فَأَبَدَلَهُمُ الْعِزَّ مَكَانَ الذُّلِّ» (پس جایگزین نمود برای آنان عزت را به جای ذلت).

«عِزٌّ» و «عِزَّةٌ» در اصل معنایش غلبه است، «عزیز» یعنی غالب. خداوند غلبه و عزت را به اینها داد به جای ذلت و خواری که پیش از این داشتند.

«وَ الْأَمْنِ مَكَانَ الْخَوْفِ، فَصَارُوا مُلُوكًا حُكَّامًا» (و امنیت را به جای ترس، پس پادشاهان حکمران شدند).

«حُكَّام» جمع «حاکم» است. کار بنی اسرائیل به اینجا رسید؛ بنی اسرائیل که در مصر آن همه شکنجه می دیدند، بر حکومت فلسطین و مصر و اینجاها مسلط شدند. در زمان حضرت سلیمان به منتهای قدرت و شوکت رسیدند. پادشاهان بنی اسرائیل زیاد بودند که عده ای از آنها پیامبر بودند، هم قدرت روحانی داشتند و هم قدرت ظاهری.

«وَأَيْمَّةٌ أَعْلَامًا» (و پیشوایان راهنما.)

«أَيْمَّةٌ» جمع «إمام» است یعنی پیشوا. «أَعْلَامٌ» هم جمع «عَلَمٌ» است، «عَلَمٌ» در اصل از معنای «عِلْمٌ» است، یعنی «مَا يُعْلَمُ بِهِ»، چیزی درست می کردند و به آن می گفتند «عَلَمٌ» چون به وسیله آن يك عده می فهمیدند که از کدام طایفه و محله و یا قبیله هستند. همچنین به چراغهایی که در بیابانها برای راهنمایی و در جای بلند نصب می کردند «عَلَمٌ» می گفتند.

«وَقَدْ بَلَغَتِ الْكِرَامَةَ مِنَ اللَّهِ لَهُمْ مَا لَمْ تَبْلُغِ الْأَمَالَ إِلَيْهِ بِهِمْ» (و به تحقیق از جانب خداوند کرامتی به ایشان رسید که آرزوهایشان هیچ گاه به آن نمی رسید.)

این بیچاره هایی که همیشه در زندان تحت شکنجه و فشار بودند، امید این را که روزی قدرت کشور اسلام و فلسطین و مصر در دست آنان بیفتد نداشته و به خواب هم نمی دیدند، و همین مقدار که از ظلم فرعون نجات پیدا کنند منتهای آمال و آرزویشان بود.

می فرماید: از جانب خداوند کرامتی به ایشان رسید که آرزوهای آنها هیچ وقت به آن نمی رسید. هیچ وقت آرزوی این را که پادشاه شوند نداشتند. چون فعل «لَمْ تَبْلُغِ» با «بِهِمْ» متعدی شده باید معنای متعدی کرد. آرزوی رسیدن به سلطنت نداشتند اما خدا نصیبشان کرد.

عرض کردم این که خداوند می فرماید: (وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضُّعُوا... ) يك سنّت جاریه را بیان می کند؛ هر ملّتی که با هم هماهنگ شدند و هدفشان واحد شد پیروز می شوند، رمز پیروزی وحدت است.

## اسباب عزّت و کرامت ملّت های گذشته

«فَانظُرُوا كَيْفَ كَانُوا» (پس دقّت کنید که چگونه بودند).

«نَظَرٌ» به معنای نگاه کردن نیست، به معنای دقّت کردن است؛ و در قرآن هم آمده است: (وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ \* إِلَىٰ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ) (1) «در آن روز رخسار طایفه ای نیکو و جمیل است، و به پروردگارشان نگاه می کنند.» یعنی به آثار رحمت و قدرت خدا دقّت می کنند. همین آدمهای مستضعف که ذلیل فراعنه بودند به چه مقامی رسیدند.

«حَيْثُ كَانَتِ الْأَمْلاءُ مُجْتَمِعَةً» (زمانی که جمعیت ها با هم بودند).

«أَمْلاءٌ» جمع «مِلاءٌ» است؛ يك دسته را «مِلاءٌ» یا «مِلاءٌ» می گویند، چون يك دسته که با هم هستند پر است و توی چشم می زند و چشم انسان را پر می کند، «مِلاءٌ» یعنی يك جمعیتی که با هم اند. همیشه نهضت هایی که در عالم به پیروزی رسیده اند به این وسیله بوده که افراد به دسته ها تبدیل می شوند و دسته ها همه مجتمع شده و راه می افتند، مثل انقلاب ایران که دسته جات مختلف به صورت جمعیت های چند میلیونی راه می افتادند و آن میتینگ ها و راهپیمایی های چند میلیونی را تشکیل می دادند.

ص: 127

«وَالْأَهْوَاءُ مُتَّفِقَةٌ» (و خواسته ها با هم یکی.)

همه می خواستند اسلام پیروز شود، همه يك شعار می دادند؛ مثلاً در انقلاب اسلامی ایران «استقلال، آزادی، جمهوری اسلامی» شعار واحدشان بود؛ اگر همه يك شعار و يك خواسته داشته باشند، این رمز پیروزی می شود.

«وَالْقُلُوبُ مُعْتَدِلَةٌ» (و دلها به حدّ اعتدال.)

افراط و تفریط هم شخص را شکست می دهد و هم جامعه را؛ اگر در جامعه يك عده نسبت به اسلام، انقلاب و استقلال کشور بی اعتنا بلکه مخالف باشند، يك عده هم علاقه مند و خیلی تند باشند و بخواهند از پیامبر و امام انقلابی تر باشند، آن وقت نتیجه اش این می شود که شکست بخورند. اما اگر آنها را به هم نزدیک کردی، آن که کوتاه می آید مقداری راه انداختی و مقداری هم از تندی آن تندروها گرفتی و با هم هماهنگشان کردی، بر بزرگترین دشمن هم پیروز می شوند. «وَالْقُلُوبُ»: و دلها «مُعْتَدِلَةٌ»: معتدل بود. نه افراط داشت و نه تفریط، نه تندی داشت و نه کندی، به هم نزدیک بود.

«وَالْأَيْدِي مُتْرَادِفَةٌ» (و دست ها کمک کار همدیگر.)

دست ها دنبال هم و ردیف هم و کمک هم بود. در جایی که بایستی به نفع کار کرد همه به نفع هم کار می کنند، در جایی هم که باید با دشمن مبارزه کرد همه با هم و در کنار هم مبارزه می کنند.

«وَالسُّيُوفُ مُتَنَاصِرَةٌ» (و شمشیرها مددکار یکدیگر.)

وقتی که بناست همه با عراق جنگ کنند همه متفق اند، نه این که یکی بگوید باید با عراق جنگید یکی هم بگوید نه و برود با عراق علیه ایران بسازد. «وَالسُّيُوفُ»:

و شمشیرها «مُتَنَاصِرَةٌ»: کمک هم اند. «متنصره» از ماده «نصر» است. وحدتشان این طور است و در عین حال عقل و منطقشان هم حکمفرماست.

«وَالْبَصَائِرُ نَافِذَةٌ» (و بینش ها ژرف.)

«بصائر» جمع «بصيرة» است یعنی بینایی، مردمی هستند که اهل بینایی و درك سیاسی و آگاهی و شعور هستند. اصلاً شعور است که انسانها را وادار می کند با هم باشند، اگر چنانچه هماهنگی از روی شعور و ادراك نباشد افراد زود از هم جدا می شوند.

«وَالْبَصَائِرُ»: و بصیرتها و دركها «نَافِذَةٌ»: نفوذ دارد. یعنی اعماق مسأله را هم درك می کنند، کسانی که درك و شعور سیاسی دارند هر مسأله را تا آخرش می خوانند. نفوذ به معنای فرو رفتن است، گاهی شما ظاهر امر را می بینید اما گاهی تا عمق مسأله را دقت می کنید.

خوبی انقلاب ما همین است که علی رغم همه فشارها، جنگ تحمیلی، فشارهای اقتصادی و کمبودها، ملت دارای رشد و آگاهی سیاسی است. مردم دشمن و دوستشان را نوعاً تشخیص می دهند، اوضاع دنیا را تشخیص می دهند، و از این رو تقنین های دشمنان چندان کارایی ندارد.

در همین زمانهای خودمان می بینیم مثلاً مرحوم سید جمال الدین اسدآبادی که از



کسانی بود که می خواست نهضتی برپا کند اول با چه آبرویی به ایران آمد، ولی بعد از تبلیغات سوء دربار قاجاریه اصلاً سید را کافر و ملحد خواندند و او را با افتضاح از کشور بیرون کردند، مردم خیلی درک نداشتند، گول جوسازیها را می خوردند؛ اما وقتی که مردم با بصیرت باشند و دارای درک سیاسی، این جوسازیها مردم را بیشتر محکم می کند؛ هر چه دنیا تبلیغات سوء بکند و از حنجره دشمنان تبلیغات سوء بیرون آید، بیشتر مردم را بیدار می کند، این دلیل رشد و آگاهی مردم است.

اینجا حضرت می فرماید: این مردمی که با هم متحد بودند در عین حال آگاهی عمیق هم داشتند و بصیرت آنها تا عمق مسأله نفوذ کرده بود و به حدی واقف بودند که هدفشان را رها نکنند.

«وَالْعَزَائِمُ وَاحِدَةٌ» (و تصمیم ها یکی.)

کسی به فکر این نبود که انقلاب پیروز شود تا کاخ و ریاست پیدا کند؛ اگر این مسأله مطرح شده بود همه شکست می خوردیم؛ اما اگر هدف اسلام و خدا و حق و عدالت باشد و من همان هدف را داشته باشم شما هم همان را، پیروزی به دست می آوریم. البته ممکن است کسی کاربردش زیادتر باشد، عقلش زیادتر باشد، مسائل را بهتر تشخیص دهد، خوب او جلوتر است، چون هدفمان یکی است، اگر هدف یکی باشد پیروزی قطعی است.

«وَالْعَزَائِمُ وَاحِدَةٌ»: و تصمیم ها یکی بود. پس خداوند تبارک و تعالی وقتی دید این مردم پشتکار دارند، این پشتکار سبب شد که به آنان پیروزی دهد. حال حضرت می فرماید: ببینید اینها تا موقعی که متحد بودند پیروزی داشتند، اما وقتی هواهای نفسانی مطرح شد، خودخواهی ها، خودمحوری ها و دعوا سر دستاوردهای انقلاب مطرح شد، آن وقت دوباره آثار شکست ظاهر شد.

«أَلَمْ يَكُونُوا أَرْبَابًا فِي أَقْطَارِ الْأَرْضِينَ» (آیا آنها نبودند مهترانی در کرانه های زمین؟)

«أرباب» جمع «رَبّ» به معنای مربّی است؛ سابقاً به پادشاهان هم «رَبّ» می گفتند؛ و نیز به بزرگان و مهتران. «أَلَمْ يَكُونُوا أَرْبَابًا»: آیا این آدمها نبودند که پادشاه و قدرتمند و بزرگ بودند «فِي أَقْطَارِ الْأَرْضِينَ»: در قطره های زمین ها؟ زمین های آباد آن روزها همین خاورمیانه، فلسطین، مصر و... بوده است.

«وَمُلُوكًا عَلَى رِقَابِ الْعَالَمِينَ» (و پادشاهانی بر گردنهای جهانیان؟)

مثلاً حضرت سلیمان هم پیامبر بود و هم پادشاه، همه قدرت دست او بود، حتی باد و حیوانات نیز مسخر حضرت سلیمان شدند و او به مقام خیلی شامخی رسید.

«وَمُلُوكًا»: و پادشاهانی بودند «عَلَى رِقَابِ الْعَالَمِينَ»: بر گردنهای مردم جهان. آنان چون از اول برای خدا صبر کردند و هماهنگ شدند و با خدا ارتباطشان را قطع نکردند، در اثر هماهنگی به این قدرت رسیدند؛ اما دنبالش را ببین، تاریخ است و تاریخ هم تکرار می شود (سُنَّةَ اللَّهِ الَّتِي قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلُ وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا) [\(1\)](#) سنت خداوند است که هرگز تغییر نخواهد کرد.

### زمینه های ذلت و شکست ملت ها پس از عزت و پیروزی

«فَانظُرُوا إِلَى مَا صَارُوا إِلَيْهِ فِي آخِرِ أُمُورِهِمْ حِينَ وَقَعَتِ الْفُرْقَةُ» (پس دقت کنید به آنچه بازگشتند به سوی آن در پایان کارهایشان وقتی که تفرقه افتاد.)

دوباره هم دقت کنید به آن فلاکت و بدبختی که اینها منتهی به آن شدند. در آخر امر

ص: 131

به چه نکبتی گرفتار شدند، همین ها که با هم متحد و هماهنگ بودند از هم جدا شدند.

بنی اسرائیل در ابتدا دوازده سبطشان يك سلطنت داشتند، اما بعد با هم دعوايشان شد و ده سبطشان برای خود يك سلطنت تشکیل دادند و دو سبطشان هم يك سلطنت دیگر، و جنگ داخلی شروع شد. حضرت می فرماید: دَقَّتْ كُنُودَ بَيْنِهِمْ آخِرَ كَارِشَانِ بِهٖ كَجَا رَسِيدِ «حِينَ وَقَعَتِ الْفُرْقَةُ»: وقتی که افتراق و جدایی بینشان واقع شد.

«و نَشَّتَتِ الْأُلُفَّةُ، وَ اخْتَلَفَتِ الْكَلِمَةُ وَ الْأَفْئِدَةُ» (و سازگاری و همدلی پراکنده شد، و سخن و دلها مختلف گردید).

هدف واحد و شعار واحد ولی همه متشتت گشته و از هم جدا شدند؛ اول همه يك شعار داشتند اما حالا شعارها عوض شد، هر کس برای خود يك شعار درست کرد و کوشید خودش محور باشد و همه دور او جمع شوند. «أَفئِدَةُ» جمع «فؤاد» است یعنی دل؛ دلهايشان با هم مختلف شد و از هم جدا شدند.

«و نَشَّ عَمَّوًا مُخْتَلِفِينَ، وَ تَفَرَّقُوا مُتَحَارِبِينَ» (و دسته دسته شدند در حالی که با همدیگر اختلاف داشته، و پراکنده گشتند در حالی که با یکدیگر جنگیدند).

«مُتَحَارِب» از ماده «حَرَب» است. یعنی همین کسانی که با هم بودند بینشان جنگ داخلی شروع شد. در بعضی نسخه ها آمده است: «وَ تَفَرَّقُوا مُتَحَزِّبِينَ»: اینهایی که اول يك شعار داشتند و همه حزب واحد بودند، جدا جدا شدند؛ وقتی که اینها به این حال رسیدند از هم متلاشی شدند.

«قَدْ خَلَعَ اللَّهُ عَنْهُمْ لِبَاسَ كَرَامَتِهِ» (به تحقیق خداوند لباس کرامتش را از ایشان بیرون آورد).

قرآن در مورد بنی اسرائیل دارد: (جَعَلَ فِيكُمْ أَنْبِيَاءَ وَ جَعَلَكُمْ مُلُوكًا) (1) «خداوند در بین شما - بنی اسرائیل - پیامبران و پادشاهانی قرار داد.» حضرت می فرماید: خدا خلع کرد از اینها لباس کرامت خود را. «لباس» یعنی عبا، این قدرت مثل عبایی بر دوششان بود، خدا این عبا را از دوششان برداشت. «قَدْ خَلَعَ اللَّهُ عَنْهُمْ»:

به تحقیق خداوند خلع کرد از اینها «لِبَاسَ كِرَامَتِهِ»: لباس بزرگواری خود را.

«وَسَلَبَهُمْ غَضَارَةَ نِعْمَتِهِ» (و خوشی یا فراوانی نعمتش را از آنها گرفت.)

در اثر نعمت خوش بودند، قدرتمند بودند، اما وقتی که جنگ داخلی شروع شد و هدفها و شعارها با هم فرق کرد «سَلَبَهُمْ»: خدا سلب کرد از اینها «غَضَارَةَ نِعْمَتِهِ»:

خوشی نعمتش را. «غَضَارَةَ» هم به معنای وسعت و هم به معنای خوشی است.

«وَبَقِيَ قِصَصُ أَخْبَارِهِمْ فِيكُمْ» (و دنباله اخبار آنان در میان شما باقی ماند.)

«قِصَّةٌ ص» و «قِصَّةٌ ص» هر دو صحیح است؛ اگر «قِصَّةٌ ص» باشد جمع «قِصَّة» است، اما اگر «قِصَص» باشد به معنای دنباله است. «وَبَقِيَ قِصَصُ أَخْبَارِهِمْ»: و باقی ماند دنباله خبرها یا قصه های اخبارشان «فِيكُمْ»: در شما.

«عِبْرَةٌ لِّلْمُعْتَبِرِينَ مِنْكُمْ» (پندی برای پند گیرندگان شما.)

اینهایی که اول قدرتمند بودند شکست خوردند و در اثر اختلافات داخلی دمار از روزگارشان برآمد. چقدر پادشاهان ایران و روم همین بنی اسرائیل را شکنجه کردند، 0.

ص: 133

حتی مسجدالاقصی را هم از دستشان گرفتند و خراب کردند.

«عِبْرَةٌ لِّلْمُعْتَبِرِينَ مِنْكُمْ»: وسیله عبرت برای این که شما هم بدانید. شمایی که خداوند در اثر وحدت کلمه و شعار واحد به شما پیروزی و قدرت داد، اگر جنگ داخلی شروع شد و خودمحوری و خودخواهی شروع شد و شعارها تفاوت کرد، بدانید شما هم شکست خورده اید. بنابراین باید از تاریخ و از گذشتگان عبرت گرفت.

والسّلام علیکم ورحمة الله وبرکاته

ص: 134

**اشاره**

عبرت از تاریخ اولاد اسماعیل، اسحاق و اسرائیل

حوادث تاریخی مشابه یکدیگرند

نمودهای ذلت بنی اسرائیل و اولاد اسماعیل و اسحاق

نمونه های بارزی از جهالت دوران جاهلیت

ص: 135



## اشاره

«فَاعْتَبِرُوا بِحَالِ وَلَدِ إِسْمَاعِيلَ وَبَنِي إِسْحَاقَ وَبَنِي إِسْرَائِيلَ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ فَمَا أَشَدَّ اعْتِدَالَ الْأَحْوَالِ، وَأَقْرَبَ اشْتِبَاهِ الْأَمْثَالِ؛ تَأَمَّلُوا أَمْرَهُمْ فِي حَالِ تَشْتِيهِمْ وَتَفَرُّقِهِمْ، لِيَالِي كَانَتْ الْأَكَايِدُ وَالْقِيَاصِرَةُ أَرْبَاباً لَهُمْ، يَحْتَارُونَ عَنْ رَيْفِ الْأَهَاقِ وَبَحْرِ الْعِرَاقِ، وَخُضْرَةِ الدُّنْيَا، إِلَى مَنْابِتِ الشَّيْحِ، وَمَهَابِي الرِّيحِ، وَنَكَدِ الْمَعَاشِ، فَتَرَكُوهُمْ عَالَةً مَسَاكِينَ إِخْوَانَ دَبْرٍ وَوَيْرٍ، أَذَلَّ الْأُمَمِ دَاراً، وَأَجْدَبَهُمْ فَرَاراً، لَا يَأْوُونَ إِلَى جَنَاحِ دَعْوَةِ يَعْتَصِدُ مَوْنَ بِهَا، وَلَا إِلَى ظِلِّ أَلْفَةٍ يَعْتمِدُونَ عَلَى عِزِّهَا، فَالْأَحْوَالُ مُضْطَرِبَةٌ، وَالْأَيْدِي مُخْتَلِفَةٌ، وَالْكَثْرَةُ مُتَفَرِّقَةٌ، فِي بَلَاءِ أَزْلِ، وَأَطْبَاقِ جَهْلِ مِنْ بَنَاتِ مَوْوَدَّةٍ، وَأَصْدَانِ مَعْبُودَةٍ، وَأَرْحَامِ مَقْطُوعَةٍ، وَغَارَاتِ مَسَّةِ نُونَةٍ.» خطبة قاصعه که بزرگترین خطبه نهج البلاغه است مطرح بود، به اینجا رسیدیم که فرمود:

## عبرت از تاریخ اولاد اسماعیل، اسحاق و اسرائیل

«فَاعْتَبِرُوا بِحَالِ وَلَدِ إِسْمَاعِيلَ وَبَنِي إِسْحَاقَ وَبَنِي إِسْرَائِيلَ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ» (پس عبرت بگیرید از حال فرزندان اسماعیل و پسران اسحاق و پسران اسرائیل، که سلام بر آنها باد.)



حضرت فرمود: ملت‌هایی که در اثر اختلاف و جدایی ذلیل و خوار بودند، در اثر وحدت کلمه و اتحاد مورد لطف خدا قرار گرفتند، اما بعد قدر این نعمت را ندانستند و در اثر اختلاف شکست خوردند. سنت خداوند تبارک و تعالی همیشه بر این مبنا بوده است که اگر اشخاص خودمحور و خودخواه نباشند و مصلحت عموم جامعه را رعایت کنند، این همبستگی و اتحاد سبب قدرت و شوکت آنها می‌شود. بحث در این مورد بود، حال اینجا می‌فرمایند: اگر شما به امت‌های گذشته مراجعه کنید خواهید دید که آنها هم همین طور بوده‌اند؛ همبستگی و اتحاد قدرت می‌آورده، اما وقتی که اختلاف پیدا می‌کردند شکست می‌خوردند.

«فَاعْتَبِرُوا»: پس عبرت بگیرید - گرچه حضرت به مردم معاصر خودش خطاب می‌کند اما برای آیندگان هم هست - «بِحَالِ وُلْدِ إِسْمَاعِيلَ»؛ «وُلْد» مفرد است و مقصود جنس اولاد است، اما ممکن است «وُلْد» باشد، «وُلْد» یعنی همه اولاد، نهج البلاغه‌ها نوعاً «وُلْد» نوشته‌اند که به معنای جنس است؛ یعنی عبرت بگیرید از حال اولاد حضرت اسماعیل علیه السلام که همان عرب باشند.

عرب اولاد حضرت اسماعیل علیه السلام هستند، و بنی اسرائیل پسران حضرت اسحاق علیه السلام هستند. اسحاق و اسماعیل علیهما السلام هر دو برادر، و پسران حضرت ابراهیم علیه السلام بودند؛ ولی حضرت اسحاق علیه السلام از ساره بود که زن عقدی حضرت ابراهیم علیه السلام محسوب می‌شد و اسماعیل علیه السلام نیز فرزند هاجر بود که کنیز او بوده است. اسرائیل هم لقب حضرت یعقوب علیه السلام است که خود پسر حضرت اسحاق علیه السلام بوده است.

معروف است که حضرت اسحاق علیه السلام دو پسر داشت، احتمالاً پسرهای دیگری هم داشته‌اند اما این دو شاخص بوده‌اند: یکی حضرت یعقوب علیه السلام، یکی هم عیسو که عرب‌ها عیسی می‌گویند. و این طور که تاریخ نشان می‌دهد پادشاهان زیادی از اولاد عیسو در دنیا پیدا شده و سلطنت کرده‌اند. اولاد حضرت یعقوب علیه السلام هم که

همان بنی اسرائیل بودند مثل حضرت سلیمان علیه السلام مدتها در فلسطین و نواحی شام سلطنت داشتند.

در مورد وجه تسمیه اسرائیل می گویند: ظاهراً «ئیل» به معنای خدا بوده، «اسرائیل» یعنی قوت خدا؛ و می گویند حضرت یعقوب علیه السلام زورش زیاد بوده است، قوی بوده، پس «اسرائیل» یعنی «قوة الله»، و این در حقیقت لقبی است برای حضرت یعقوب علیه السلام. این هم که می گویند بنی اسرائیل، برای این است که از اولاد حضرت یعقوب علیه السلام و پسران حضرت اسحاق علیه السلام بوده اند.

بنی اسرائیل به اصطلاح ذکر خاص بعد از عام است؛ چون بنی اسرائیل هم از اولاد همان اسحاق علیه السلام هستند، اما نظر به این که ایشان پسر دیگری هم غیر از اسرائیلی ها داشته است که همان فرزندان عیسو باشند، از این رو می گویند «بنی اسرائیل».

اسماعیل و اسحاق و اسرائیل (یعقوب) علیهم السلام هر سه پیامبر بودند. حضرت می فرماید: از اولاد اینها عبرت بگیرید که تا زمانی که با هم رفیق و برادر بودند و وحدت کلمه داشتند، خداوند نیز کمکشان بود و قدرت داشتند؛ اما وقتی که خدا را معصیت کردند و بینشان اختلاف پیدا شد، ذلیل و خوار شدند و در دنیا متفرق گشتند؛ و سنت خدا بر این معناست.

افراد در نظام وجود با هم يك تشابه و سنخیتی دارند، حالات امت ها با هم شبیه است؛ همان طور که جهاتی سبب قدرت آنها می شد و عللی سبب سقوطشان بود، همان علل در شما هم به همان گونه عمل می کند. نظام طبیعت نظام علت و معلول است، همین طور که کوچک ترین ذره موجودات علت دارد، حوادث تاریخی، سقوط ملت ها، انحطاط ملت ها، پیروزی ملت ها و قدرت ملت ها همه وابسته به عللی است.

بنابراین شما حال آنها را ملاحظه کنید، ببینید آنها چه کردند که پیروز شدند و چه کردند که شکست خوردند و از آنها درس بگیرید. خلاصه تاریخ بهترین درس است برای شما.

«فَمَا أَشَدَّ اعْتِدَالَ الْأَحْوَالِ» (پس چقدر شدید است تناسب حالت ها.)

«إِعْتِدَالَ» یعنی تناسب. حال آنها و شما با هم متناسب است، يك سنخ است. پس چقدر حالات امت ها شدیداً مثل هم است. «مَا أَشَدَّ» افعال التعجب است، یعنی چقدر شدید است «إِعْتِدَالَ الْأَحْوَالِ»: تناسب حالات ملّت ها.

«وَ أَقْرَبَ اشْتِبَاهَ الْأَمْثَالِ» (و نزدیک است تشابه همانندها.)

باز «أَقْرَبَ» افعال التعجب است، یعنی چقدر نزدیک است «إِشْتِبَاهَ الْأَمْثَالِ»:

چیزهایی که مثل هم هستند و با هم تشابه دارند؛ یعنی آن ملّت با این ملّت در علل انحطاط و پیروزی به هم شبیه هستند. «إِشْتِبَاهَ» به معنای شبیه هم بودن است. «أَمْثَالِ» یعنی چیزهایی که مثل هم هستند. می خواهد بفرماید: پس شما می توانید از علل انحطاط آنان و از علل پیروزیشان درس بگیرید، اگر عللی را که سبب پیروزی است در خودتان ایجاد کردید شما هم پیروز خواهید شد، اگر هم علل شکست را در خود ایجاد کردید شما هم شکست می خورید. خلاصه حوادث تاریخ وابسته به علل است، ذره ذره حوادث تاریخی علل دارد، هرج و مرج در نظام تکوین وجود ندارد، عالم اسباب و مسببات است، و بهترین درس برای شما درس تاریخ و کتب تاریخ است.

«تَأَمَّلُوا أَمْرَهُمْ فِي حَالِ تَشْتِبَاهِهِمْ وَ تَفَرُّقِهِمْ» (اندیشه نمایید در کار آنان در روزگار پراکندگی و تفرقه شان.)

«تشتت» و «تفرق» هر دو به يك معناست. آن روزها نوعاً قدرت در شهرها متمرکز بوده و يك جمعیتی که در شهر حکومت و قدرت داشتند، اگر نیروی غالبی اینها را شکست می داد دیگر نمی توانستند در شهر زندگی کنند و مجبور می شدند فرار کنند و به کوهسارها، بیغوله ها و غارها پناه ببرند و با آب و علف بیابان زندگی کنند. «تأملوا أمرهم»: شما تأمل و دقت کنید در امور همان اولاد اسرائیل و اسماعیل و اسحاق «فی حال تشتتہم و تفرقتہم»: در موقعی که با هم متفرق بودند.

«لِیَالِیَ کَانَتْ الْأَکَاسِرَةُ وَالْقِیَاصِرَةُ أَرْبَاباً لَهُمْ» (شب هایی که پادشاهان ایران و روم بر آنها ارباب بودند).

«أَکَاسِرَةُ» جمع «کَسِرِی» است؛ «کَسِرِی» و «کِسِرِی» لقب پادشاهان ایران است، «کَسِرِی» معرب «خُسرو» است، به پادشاهان ایران خسرو می گفتند؛ آن کسی را خسرو می گفتند که ملکش ملک وسیعی بود.

«قیاصرة» هم جمع «قیصر» است؛ لقب پادشاهان روم است؛ به پادشاهان چین هم «خاقان»، و به پادشاهان مصر هم «فرعون» می گفتند؛ «فرعون» که جمعی «فراعنة» می شود لقب پادشاهان مصر بوده نه اسم آدم خاصی، پادشاهان مصر هر کدام يك اسمی داشتند اما همه آنها را فراعنه می گفته اند. پادشاهان ایران هر يك اسمی داشته اند، یکی از آنها قباد بوده، یکی پرویز بوده و... آن وقت خسرو لقب همه بود.

«لِیَالِیَ»: شب هایی که «کَانَتْ الْأَکَاسِرَةُ وَالْقِیَاصِرَةُ»: پادشاهان ایران و پادشاهان روم «أَرْبَاباً لَهُمْ»: اربابهایی بر آنان بودند. پادشاه را «رَبِّ» می گفته اند. در سوره یوسف هم وقتی که آن زندانی می خواست از زندان آزاد شود، حضرت یوسف علیه السلام به او گفت به پادشاهت بگو که بی جهت مرا اینجا زندان کرده اند. (وَقَالَ لِلَّذِي ظَنَّ أَنَّهُ نَاجٍ مِنْهُمَا اذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ) (1) به کسی که حضرت خیال می کرد آزاد می شود فرمود پیش ربّ 2.

ص: 141

خود اسم مرا بیاور. پس «رب» به معنای پادشاه است که جمعش می شود «أرباب».

و پادشاهان ایران و روم در واقع ارباب مردمان زمان خود به حساب می آمدند.

حال چرا اینجا فرموده «لیالی»؟ شاید به این علت است که این بیچاره ها در حال ذلت و بدبختی بودند و آدمی که در حال ذلت و بدبختی باشد روزش هم مثل شب است، عالم پیش چشمش تاریک می شود و مثل این که برای اینها همیشه شب بوده و همه اش تیره و تاریک بوده است. شاید هم در شب بیشتر به ذلت و بدبختی خودشان توجه می کردند؛ مثلاً در بیابان بی چراغ و بی زندگی احساس می کردند که خیلی بدبخت اند؛ روز بالاخره سرشان به جایی و کاری بند بوده اما شب وقتی می دیدند نه خانه ای دارند و نه زندگی، آثار ترس بیشتر به آنها نمایان می شده است؛ ولی احتمال اول بهتر است، یعنی می گوئیم روز اینها مثل شب بوده؛ از این رو نمی فرماید: «ایام» بلکه می فرماید: «لیالی».

### نمودهای ذلت بنی اسرائیل و اولاد اسماعیل و اسحاق

«يَحْتَارُونَهُمْ عَنْ رَيْفِ الْأَفَاقِ وَبَحْرِ الْعِرَاقِ» (ایشان را گردآوردند از سرزمین های خرم آفاق و دریای عراق).

ابتدا بنی اسرائیل در بیت المقدس و شام و در زمین های خوش آب و هوا بودند، عرب ها نیز اکثراً در منطقه های عراق و اطراف رودخانه دجله و فرات که زمین های سرسبز و خرم است زندگی می کردند، اما همان پادشاهان ایران عرب ها را بیرون ریختند و به سوی بیابانهای خشک و لم یزرع حجاز روانه ساخته و این مناطق را اشغال کردند، و می بینیم مدائن و تیسفون پایتخت ایرانی ها بود.

خلاصه اولاد اسرائیل و اسماعیل را آواره بیابانهای بی آب و علف کردند؛ از این رو می فرماید: «يَحْتَارُونَهُمْ» یعنی جمع می کردند اینها را. «حیازت» به معنای جمع

کردن است، باب افتعالش «إحتياز» می شود؛ یعنی اینها را از زمین های سبز و خرم جمع می کردند و روانه می کردند به شنزارهای عربستان که نه آب بود و نه آبادی.

«أفاق» جمع «أفق» است؛ «ریف» به زمین سرسبز و خرم می گویند. می فرماید:

«يَحْتَارُونَهُمْ»: اینها را جمع می کردند «عَنْ رِيفِ الْأَفَاقِ»: از جاهای سبز و خرمی که در افق های مختلف بود «وَبَحْرِ الْعِرَاقِ»: و از دریای عراق که مراد شطّ فرات است. دجله و فرات که با هم جمع می شوند شطّالعرب تشکیل می شود؛ شطّ به خلیج فارس می آید و خلیج فارس به دریای عمان سرازیر می گردد و تقریباً همه اش دریاست و اینجا همه اش باغ و سرسبز بوده است.

«وَحُضْرَةَ الدُّنْيَا، إِلَى مَنْابِتِ الشَّيْحِ» (و سبزه زار دنیا، به محل های رویدن درمنه.)

«شیخ» گیاهی است که در فارسی به آن «دَرَمَنَه» می گویند، و شتر به سختی آن را می خورد. «إِلَى مَنْابِتِ الشَّيْحِ» یعنی آنها را به جاهایی که جای رویدن گیاه شیخ است رانندند. «مَنْابِت» جمع «مَنْبِت» است یعنی محل رویدن.

«وَمَهَافِي الرِّيحِ، وَنَكَدِ الْمَعَاشِ» (و جای وزشهای باد، و زندگانی سخت.)

«مَهَافِي» جمع «مَهْفِي» است، «مَهْفِي» اسم زمان و اسم مکان است، یعنی محل وزش، «هَفِي» به معنای «هَبَّ» است، «هَبَّتِ الرِّيحُ» یا «هَفَّتِ الرِّيحُ» هر دو به يك معناست؛ یعنی باد وزید. «وَمَهَافِي الرِّيحِ»: و به محل وزشهای باد؛ بیابانهایی که آن بادهای کذایی می آمد و شن ها را بلند می کرد.

«نَكَد» به معنای سختی است، «معاش» یعنی زندگی؛ «وَنَكَدِ الْمَعَاشِ»: و جایی که زندگی سخت بود. طبیعی است در بیابان شنزاری که آب نباشد، علف کافی نباشد،

در آن کویرهای عربستان و در آن کوههای بی آب و علف عربستان زندگی خیلی سخت است.

خلاصه بنی اسرائیل مدتی در فلسطین، شامات، اردن و این مناطق حکومت داشتند که جاهای سرسبز و خرمی بود، اما آنها را آواره دنیا کردند و تا همین اواخر هم یهود آواره بودند که این آخر جمع شدند و به قول خودشان حکومت اسرائیل را درست کردند، گرچه هنوز اغلب یهود آواره اند، و این سیاست آمریکاست که اینجا يك پایگاهی داشته باشد. پس پادشاهان ایران و روم اینها را از جاهای سرسبز و خرم تبعید کردند به شنزارهایی که جای زندگی نیست.

«فَتَرَكُوهُمْ عَالَةً مَسَاكِينَ» (پس آنها را فقیر و مسکین رها کردند).

«عالة» اصلش «عيلة» و از ماده «عيلة» است، یعنی فقر. قرآن هم می فرماید: (وَإِنْ خِفْتُمْ عَيْلَةً فَسَوْفَ يُغْنِيكُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ) (1) «و اگر از فقر می ترسید خداوند به زودی شما را از فضل خود بی نیاز خواهد کرد.» اسم فاعل آن «عائل» و جمع آن «عالة» است؛ مثل «قائد» که جمعش «قادة» است.

«فَتَرَكُوهُمْ»: پس قدرتمندان این مردم بدبخت را رها کردند «عَالَةً مَسَاكِينَ»: در حالتی که آنها فقیر و مسکین بودند. مسکین از فقیر فقیرتر است. «مسکین» از ماده «سکونة» است، فقیر کسی است که می تواند جنب و جوش کند، اما مسکین فقیری است که بیچاره افتاده است و حرکتی هم نمی کند، این قدر بدبخت است که تکان نمی تواند بخورد.

«إِخْوَانَ دَبْرٍ وَوَبْرٍ» (یاران و همراهان زخم و پشم شتر). 8.

ص: 144

«دَبْر» به زخم پشت شتر می گویند؛ جهازی روی پشت شتر می گذاشتند و از بس بارکشی می کردند و این طرف و آن طرف می بردند آن جهاز پشت شتر را زخم می کرد، عرب به این می گوید «دَبْر»؛ و اصلاً «دَبْر» یعنی پشتش را زخم کرد. شترهایی که از بس از آنها بارکشی کرده اند پشتشان مجروح است و يك مقدار پشمی هم که دارد باید بفروشند و با آن زندگی کنند. حضرت فرموده اند: «إِخْوَانَ دَبْرٍ»: اینها با شترهای مجروح برادرند. «وَبِرٍ» یعنی پشم. یعنی اینها با شترهایی که مقداری پشم دارند و پشتشان زخم است برادرند.

اینجا بعضی گفته اند عرب ها آن روز آن قدر وضعشان بد بود که از گرسنگی گاهی اوقات يك مقدار از همان خون پشت شتر را با يك مقدار پشم مخلوط می کردند و مثلاً شاید می پختند که به آن می گفتند «علهز» و این را از درد ناچاری می خوردند برای این که سدّ جوع کنند. خلاصه يك مقدار پشم خون آلود را به عنوان غذا می خورده اند.

طبق این احتمال «إِخْوَانَ دَبْرٍ وَوَبِرٍ» یعنی سر و کارشان با زخم و پشم شتر بوده است.

«أَذَلَّ الْأُمَمَ دَارًا» (خوارترین امت ها از نظر خانه).

«أُمَم» جمع «أُمَّة» است؛ «أَذَلَّ الْأُمَمَ»: ذلیل ترین ملت ها بوده اند «دَارًا»: از نظر خانه و زندگی. «دار» یعنی خانه.

اگر يك قلعه محکمی باشد که دشمن نتواند به آن یورش بیاورد این منزل خوبی است، اما اینها یا اصلاً منزل نداشتند و در چادر بودند و یا اگر هم منزل داشتند بیغوله ای بود که نمی توانست حافظ آنان باشد؛ اینها از نظر خانه و زندگی خیلی ذلیل و بدبخت بودند، همیشه دشمن به آنان هجوم می آورد.

«وَ أَجْدَبَهُمْ قَرَارًا» (وقحطترین ایشان از نظر محل زندگی).



«جَدْب» آنجایی است که نه آبی هست و نه زندگی، و از این رو به قحطی «جَدْب» می گویند. «وَأَجْدَبَهُمْ قَرَارًا»: و محل قرار و زندگیشان قحطترین جا بوده است. مرکز قحطی بوده، در شن ها و صحراهای کویر عربستان که نه غذایی پیدا می شده و نه آبی.

«قرار» یعنی محل زندگی، جایی که می خواهند قرار بگیرند. اینها در این بیابانها هیچ پناهگاهی نداشتند.

«لَا يَأْوُونَ إِلَى جَنَاحِ دَعْوَةٍ يَعْتَصِمُونَ بِهَا» (منزل نمی کردند به زیر بال دعوتی که به آن پناه برند).

گاهی فردی پرچمی بلند می کند و عده ای را زیر آن پرچم نگاه می دارد؛ پرچمی که این شخص اینها را با آن دعوت کرده مثل بال مرغ است برای جوجه ها؛ جوجه ها وقتی متفرق می شوند مادرشان احساس خطر می کند از این رو سر و صدا کرده و بچه ها را دعوت می کند و زیر بالش می آورد که از گربه و حیوانات درنده محفوظ باشند. حضرت می فرماید: اینها چنین کسی نداشتند.

«لَا يَأْوُونَ»: اینها منزل نمی کردند. «آوی» به معنای جاگرفتن و منزل کردن است؛ در کتاب تصریف هست: «الْأَيُّ» جاگرفتن که در اصل «آوی» است، «واو» آن به «یاء» تبدیل می شود.

«إِلَى جَنَاحِ دَعْوَةٍ»: به بال يك دعوتی. «جَنَاح» یعنی بال؛ و اینجا تشبیه است؛ گویا مثل همان مرغ باید يك کسی هم باشد که دلسوز باشد و اینها را بیاورد زیر بالش. نبود يك چنین پرچمی که بلند شود و اینها را بیاورد و جمعشان کند. «يَعْتَصِمُونَ بِهَا»: که پناه بیاورند به آن بال. چنین کسی که دعوتشان کند و اینها به او پناه بیاورند نبود.

«وَلَا إِلَى ظِلِّ أَلْفَةٍ يِعْتَمِدُونَ عَلَى عِزِّهَا» (و نه به زیر سایه الفت و همدلی که بر عزت و بزرگواری آن تکیه نمایند).

اینها متفرق بودند و بهترین چیز برای ملتی که متفرق است و پناهگاه ندارد این است که يك قائد و رهبری پیدا شود پرچم را بلند کند و همه اینها را دعوت کند به زیر يك پرچم، تا این نیروهای متشتت و متفرق به هم وابسته شوند و يك قدرت شوند که همه کار می تواند بکند.

حضرت می فرماید: اینها يك چنین پناهگاهی نداشتند. حضرت این الفت را تشبیه کرده به سایه. همین طور که انسان در آفتاب صدمه می خورد و وقتی توی سایه می آید آرامش و سکون پیدا می کند، ملت متفرق و متشتت هم که در اثر تفرق و تشتت توسری و ضربه خورده اگر چنانچه پناهگاهی باشد و يك نفری باشد که اینها را جمع و جور کند و با هم الفتشان بدهد، يك جمعیت يك میلیونی دو میلیونی متشکل درست کند، این سبب می شود که آرامش و سکون پیدا کنند.

پس حضرت الفت گرفتن و متحد شدن را به سایه تشبیه کرده که مثل سایه موجب آرامش انسانها می گردد، اما وقتی که متفرق و متشتت باشند هر کدام گوشه ای ضربه می خورند. اینجا «مشبه» اضافه به «مشبه به» شده است. «و لا إلى ظلِّ أُلْفَةٍ»:

و نمی توانستند پناه بیاورند به سایه الفتی؛ یعنی به يك الفت که مثل سایه است «يَعْتَمِدُونَ عَلَى عِزِّهَا»: اعتماد کنند بر عزت آن الفت. الفت عزت می آورد؛ شما به یاد می آورید قبل از انقلاب نیروهایی که در ایران مخالف رژیم بودند و هر کدام يك جایی متفرق و متشتت بودند، یکی در زندان بود، یکی در خانه اش مخفی بود، یکی به شکل ناشناس می گشت، اما وقتی در اثر يك رهبری قاطع به هم متشکل و وابسته شدند و يك کانون قدرت به وجود آوردند، دیگر همه دلگرم بودند و کسی نمی توانست به آنها زور بگوید، تا کم کم به پیروزی هم رسیدند.

خاصیت اتحاد و وحدت کلمه همین است که نیروهای متشتت را جمع می کند و به صورت يك قدرت در می آورد. بنابراین حضرت در اینجا می فهمانند که الفت عزت می آورد، وحدت کلمه به انسان قدرت می دهد. عزت اصلاً به معنای غلبه است،

وقتی افراد متفرق باشند توسری می خورند اما متحد که بشوند و الفت پیدا کنند عزیز و غالب می شوند، قدرت پیدا می کنند.

صد هزاران خَیْطِ یکتا را نباشد قوتی \*\*\* چون به هم برتافتی اسفندیارش نگسلد

این نخ های باریک را همه کس پاره می کند، اما وقتی که تابیدی و به صورت یک طناب محکم درآمد دیگر هیچ کس نمی تواند آن را پاره کند. خاصیت اتحاد این است.

«فَالأَحْوَالُ مُضْطَرِبَةٌ، وَ الأَيْدِي مُخْتَلِفَةٌ» (پس حالت ها ناپایدار بود، و قدرتها ناموافق.)

«ایدی» جمع «یَد» است، «ید» ناقص است و لام الفعلش «ی» است، در اصل «یدی» بوده، جمع مکسر کلمات را به اصلش برمی گرداند. «ید» علامت قدرت است.

می فرماید: اینهایی که آواره بیابانها بودند حالاتشان مضطرب بود، و قدرتها مختلف.

قدرتها در مسیرهای مختلف بود و در نتیجه همدیگر را خنثی می کردند. اما اگر قدرتها در یک مسیری افتادند، قدرتی قوی می شدند که دشمن توان مقابله با آن را نداشت.

«وَ الكَثْرَةُ مُتَفَرِّقَةٌ، فِي بَلَاءٍ أَزْلٍ» (و جمعیت پراکنده بود، در بلایی شدید.)

می فرماید: اینها کثیر بودند و کثرتشان هم متفرق بود، یعنی هر کدام مسیر مخصوصی برای خودش داشت. «فِي بَلَاءٍ أَزْلٍ»: در شدت بلا بودند. «أَزْلٍ» معنایش شدت است. اینجا ممکن است اضافه موصوف به صفت باشد یا اضافه صفت به موصوف و یا هر دو؛ «بَلَاءٍ أَزْلٍ» یعنی شدت بلا یا بلای شدید.

### نمونه های بارزی از جهالت دوران جاهلیت

«وَ أَطْبَاقٍ جَهْلٍ» (و طبقه های نادانی.)

«أطباق» جمع «طَبَق» است؛ اما اگر «إطباق» باشد همچنان که بعضی نقل کرده اند نسخه خود مرحوم سید رضی إطباق بوده، مصدر باب افعال است. «إطباقِ جَهْلٍ» مستولی شدن و احاطه کردن جهل است؛ اما اگر «أطباقِ جَهْلٍ» باشد، یعنی طبقه های نادانی. حال این نادانی ها چه بوده است؟ 1 - زنده به گور کردن دخترها

«مِنْ بَنَاتٍ مَّوُودَةٍ» (از دختران زنده به گور شده).

«مِنْ» در اینجا بیانیه است؛ می خواهد نمونه هایی از نادانی هایشان را بیان کند.

«مِنْ بَنَاتٍ مَّوُودَةٍ»: از دختران زنده به گور شده. «وَأُدَّ» معنایش زنده به گور کردن است، «وَأُدَّ، يَدُّ» اسم فاعلش «وَأُدَّ» و اسم مفعولش «مَوُودٌ» می شود، «مَوُودَةٌ» یعنی دختر زنده به گور شده. در آیه شریفه قرآن آمده است: (وَإِذَا الْمَوْؤُودَةُ سَأَلَتْ \* بِأَيِّ ذَنْبٍ قُتِلَتْ) (1) و هنگامی که از دختران زنده به گور شده می پرسند که به چه گناهی کشته شدند. «حال سرّ این که دخترها را زنده به گور می کردند چه بوده است؟ بعضی گفته اند از جهت فقر و بدبختی بوده، و بعضی گفته اند به خیال خودشان غیرت داشتند و برای این که زیر بار نروند که يك وقت دخترشان اسیر شود و عده دیگری به دختر و به ناموسشان تجاوز کنند دختران را زنده به گور می کردند.

در این مورد داستانی نقل می کنند که زمانی دسته ای از عرب ها مالیاتی را که بایستی به «مناذره» که پادشاهان مخصوصی بودند بدهند، خواستند این مالیات را یکی دو سال ندهند، بعد از طرف این پادشاهان عده ای از اینها را کشتند و دخترانشان را هم 9.

ص: 149

اسیر کرده و بردند؛ اینها رفتند و التماس کردند که غلط کردیم مالیات می دهیم و این بچه های ما را که اسیر کرده اید بدهید.

نعمان بن منذر که یکی از این پادشاهان بود گفت: این دخترهایی که اینجا شوهر کرده اند آزادند هر کدام می خواهند بروند هر کدام هم نمی خواهند اینجا بمانند، و چون بعضی از اینها آنجا را بهتر می دیدند گفتند ما می مانیم، حاضر نیستیم دنبال پدرانمان توی بیابانها برویم، اینها به حیثیشان برخورد که ما به این سختی دختر بزرگ کرده ایم حالا حاضر نیستند بیایند با ما زندگی کنند؛ و این انگیزه شد که گفتند ما باید اصلاً نسل دختر را براندازیم، از این رو وقتی صاحب دختری می شدند او را زنده به گور می کردند.

می گویند وقتی دختر شش و جب می شد به مادرش می گفتند او را آرایش کن، زینتش کن می خواهم ببرم خانه عمه یا خاله، چون مادرها يك حالت رقت و عطوفت داشتند و تحمل نمی کردند از این رو نمی گفت می خواهم دختر را بکشم، آن وقت دختر را برمی داشت و می آمد سر چاهی که قبلاً در بیابان کنده بود و به او می گفت داخل این چاه را نگاه کن، دختر بدبخت سرش را خم می کرد ببیند توی چاه چی هست، در همین لحظه او را می انداخت ته چاه و رویش خاک می ریخت.

2- پرستش بت ها

«وَأَصْنَامٌ مَّعْبُودَةٌ» (و بت های پرستش شده.)

«أَصْنَامٌ» جمع «صَنَمٌ» به معنای بت است. اینها نوعاً بت پرست بودند و حاضر هم نبودند همه دور يك بت جمع شوند، هر قبیله ای برای خودش يك بت درست کرده بود که زیر بار بت قبیله دیگر نرود. بدبخت ها و بیچاره هایشان گاهی اوقات هیچ چیز

ص: 150

نداشتند که با آن بت درست کنند و مثلاً از خرما يك بت درست می کردند بعد هم که گرسنه می شدند خدایشان را می خوردند و دوباره یکی دیگر درست می کردند.

### 3 - قطع رحم و خویشاوندی

«وَأَرْحَامٍ مَّقْطُوعَةٍ» (و خویشاوندی جدا شده).

خویشاوندی سرشان نمی شد، گاهی برادر با برادر سر مال با هم دعوا می کردند و همدیگر را می کشتند. «وَأَرْحَامٍ مَّقْطُوعَةٍ»: و رحم ها به هم می خورد، خویش و قومی به هم می خورد. خلاصه عاطفه قوم و خویش داری نداشتند.

### 4 - غارت و کشتار یکدیگر

«وَعَارَاتٍ مَشْنُونَةٍ» (و غارتگریهای پی در پی).

اصلاً زندگیشان با جنگ و غارت سپری می شد؛ این قبیله یورش می برد به آن قبیله و آن قبیله به این، غارتها از اطراف بر سرشان می ریخت. «سَنُّ الْغَارَةِ» یعنی «صَبَّ الْغَارَةِ»: غارت به سرش ریخت. گاهی بدون این که اطلاع داشته باشند از اطراف غارت به سرشان می ریخت. هیچ وقت اینها خیالشان راحت نبود، شب خوابیده بودند يك وقت می دیدی آن قبیله به بهانه ای یورش می آورد به این قبیله. جنگ های اینها خیلی ملاك نداشت؛ به عنوان مثال جنگ «بَسُوس» که معروف است بدین شکل بوده:

«بَسُوس» زنی بود که يك شتری داشت، شترش رفت در آن قبیله تخم مرغ ها و جوجه هایی که آنها داشتند پا گذاشت و لگد کرد، آنها يك تیر زدند به پستان این شتر،

وقتی شتر برگشت این زن داد زد که آی پستان شترم را خونی کردند، بچه خواهر بسوس برای این که از خاله اش حمایت کند رفت و یکی از افراد آن قبیله را کشت، این مسأله سبب شد که تا چهل سال این دو قبیله با هم جنگ داشتند؛ که حرب بسوس در عرب معروف است و ضرب المثل شده است، وقتی می خواهند بگویند این آدم خیلی شومی است می گویند: «هو أشأم من البسوس» یعنی این آدم از بسوس هم شومتر است.

یا قوم «خَزَج» که جنگ صد و بیست ساله داشتند؛ همین اوس و خزرجی که دو دسته از انصارند و به برکت اسلام با هم متحد شدند و به برکت وجود پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم این جنگ صد و بیست ساله خاتمه پیدا کرد؛ اصلاً زندگی آنها جنگ و غارت و یورش بود.

«وَعَارَاتٍ مَشْنُونَةٍ»: و غارتهایی که از اطراف به سرشان می ریخت. کنایه از این است که بدون این که اینها توجه داشته باشند، يك وقت آن قبیله به يك بهانه واهی می آمد و به اینها یورش می برد. خوب این بدبختی ها، گرفتاری ها و ذلت ها وجود داشت، اینها عرب هایی بودند که در بیابان سوسمار می خوردند و نه آبی داشتند نه زندگی، به برکت اسلام خدا به آنها قدرت داد.

خداوند إن شاء الله این اختلافات و تفرقی را که بین مسلمین هست - با این که مسلمین از نظر جمعیت، اقتصاد و از هر نظر قدرت دارند اما چون دلهایشان با هم نیست اسیر و توسری خور صهیونیست ها و اربابان آنها هستند - تبدیل به وحدت کلمه نماید و شرّ کفار را از سر کشورهای اسلامی برطرف گرداند.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

اشاره

مظاهر عزّت اولاد اسماعیل، اسحاق و اسرائیل به خاطر اسلام

بازگشت مجدد مسلمانان به دوران جاهلیت

مّت خداوند بر مردم به خاطر اسلام

مظاهر بروز مجدد جاهلیت

تحریف اصول و فروع اسلام

اسلام، حرم امن الهی

عواقب اعراض از اسلام

ص: 153





﴿فَانظُرُوا إِلَى مَوَاقِعِ نِعْمِ اللَّهِ عَلَيْهِمْ، حِينَ بَعَثَ إِلَيْهِمْ رَسُولًا - فَعَقَدَ بِمِلَّتِهِ طَاعَتَهُمْ، وَ جَمَعَ عَلَى دَعْوَتِهِ الْفِتْهُمْ، كَيْفَ نَشَرَتِ النِّعْمَةُ عَلَيْهِمْ جَنَاحَ كَرَامَتِهَا، وَ أَسَالَتْ لَهُمْ جَدَاوِلَ نَعِيمِهَا، وَ التَّقَّتِ الْمِلَّةُ بِهِمْ فِي عَوَائِدِ بَرَكَتِهَا، فَأَصْبَحُوا فِي نِعْمَتِهَا غَرِيقِينَ، وَ فِي خُسْرَةِ عَيْشِهَا فَكِهِينَ، قَدْ تَرَبَّعَتِ الْأُمُورُ بِهِمْ فِي ظِلِّ سُلْطَانٍ قَاهِرٍ، وَ أَوْثَنُهَا الْحَالُ إِلَى كَنَفِ عِزِّ غَالِبٍ، وَ تَعَطَّفَتِ الْأُمُورُ عَلَيْهِمْ فِي ذُرَى مُلْكٍ ثَابِتٍ، فَهُمْ حُكَّامٌ عَلَى الْعَالَمِينَ، وَ مُلُوكٌ فِي أَطْرَافِ الْأَرْضِينَ، يَمْلِكُونَ الْأُمُورَ عَلَى مَنْ كَانَ يَمْلِكُهَا عَلَيْهِمْ، وَ يُمضُونَ الْأَحْكَامَ فِيمَنْ كَانَ يُمضِيهَا فِيهِمْ، لِاتِّغْمُرَ لَهُمْ فَنَاءً، وَ لِانْتَرَعُ لَهُمْ صَفَاءً.

أَلَا وَ إِنَّكُمْ قَدْ نَفَضْتُمْ إِيْدِيَكُمْ مِنْ حَبْلِ الطَّاعَةِ، وَ ثَلَمْتُمْ حِصْنَ اللَّهِ الْمَضْرُوبَ عَلَيْكُمْ بِأَحْكَامِ الْجَاهِلِيَّةِ، وَ إِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ قَدْ ائْتَنَّا عَلَى جَمَاعَةٍ هَذِهِ الْأُمَّةِ فِيمَا عَقَدَ بَيْنَهُمْ مِنْ حَبْلِ هَذِهِ الْأُلْفَةِ الَّتِي يَنْتَقِلُونَ فِي ظِلِّهَا، وَ يَأْوُونَ إِلَى كَنَفِهَا، بِنِعْمَةٍ لَا يَعْرِفُ أَحَدٌ مِنَ الْمَخْلُوقِينَ لَهَا قِيَمَةً، لِأَنَّهَا أَزْجَحُ مِنْ كُلِّ ثَمَنِ، وَ أَجَلُّ مِنْ كُلِّ خَطِرٍ.

وَاعْلَمُوا أَنَّكُمْ صِرْتُمْ بَعْدَ الْهَجْرَةِ أَعْرَابًا، وَ بَعْدَ الْمُوَالَاةِ أَحْزَابًا، مَا تَتَعَلَّقُونَ مِنَ الْإِسْلَامِ إِلَّا بِاسْمِهِ، وَ لَا تَعْرِفُونَ مِنَ الْإِيمَانِ إِلَّا رِسْمَهُ.

تَقُولُونَ «النَّارَ وَ لَا الْعَارَ»، كَأَنَّكُمْ تُرِيدُونَ أَنْ تُكْفِنُوا الْإِسْلَامَ عَلَى وَجْهِهِ انْتِهَاكَ لِحَرِيمِهِ، وَ تَقْضُوا لِمِيثَاقِهِ الَّذِي وَصَعَهُ اللَّهُ لَكُمْ حَرَمًا فِي أَرْضِهِ، وَ أَمْنًا بَيْنَ خَلْقِهِ، وَ إِنَّكُمْ إِنْ لَجَأْتُمْ إِلَى غَيْرِهِ حَارَبَكُمْ أَهْلُ الْكُفْرِ، ثُمَّ لَا جَبْرَائِيلَ وَ لَا مِيكَائِيلَ وَ لَا مَهَاجِرُونَ وَ لَا أَنْصَارَ يُنْصِرُونَكُمْ، إِلَّا الْمُقَارَعَةَ بِالسِّيفِ حَتَّى يَحْكُمَ اللَّهُ بَيْنَكُمْ.»

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه بود. حضرت فرمود: شما مردم عبرت بگیرید از اولاد اسماعیل و اسحاق و اسرائیل علیهم السلام که مدتی متفرق و ذلیل بودند ولی در اثر وحدت کلمه قدرت و شوکت پیدا کردند.

### مظاهر عزت اولاد اسماعیل، اسحاق و اسرائیل به خاطر اسلام

«فَانظُرُوا إِلَى مَوَاقِعِ نِعْمِ اللَّهِ عَلَيْهِمْ، حِينَ بَعَثَ إِلَيْهِمْ رَسُولًا» (پس دقت کنید به واقع شدن نعمت های خدا بر آنها، هنگامی که خداوند برانگیخت به سوی آنان فرستاده ای را).

همین ملتی که بیابانگرد بودند، آب و زندگی نداشتند، ذلیل بودند، با غارت و جنگ و ستیز دائم سر و کار داشتند، حالا ببینید که خداوند به برکت اسلام چه عزتی به آنها داد. «مَوَاقِع» جمع «مَوْقِع» است و ممکن است مصدر میمی، اسم مکان یا اسم زمان باشد. می فرماید: دقت کنید به محل واقع شدن یا زمان واقع شدن نعمت های خدا بر آنها که به برکت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم خداوند روز به روز به آنها قدرت داد. «عَلَيْهِمْ» یعنی بر این مردمی که اسیر دست قدرتمندان بودند.

«فَعَقَدَ بِمِلَّتِهِ طَاعَتَهُمْ» (پس خداوند اطاعت آنها را به آیین و دین پیامبر پیوند داد).

آنها هر کدام طرفدار بتی بودند، تابع کسی بودند؛ اطاعت ها و فرمانبری ها وقتی متفرق و متشتت باشد و هر کدام از يك خان اطاعت کنند، این عده از این رئیس قبیله اطاعت کنند آن عده از آن یکی، رؤسای قبایل نیز همیشه با هم جنگ داشته باشند، پس همیشه جنگ برقرار خواهد بود و آنها هم همیشه بدبخت اند؛ اما اگر همه اطاعت ها و فرمانبری ها يك جا متمرکز شد و از يك دین و يك رهبر پیروی کنند، آن رهبر و آن دین وسیله ارتباط و هماهنگی آنها می شود و این ارتباط و هماهنگی به آنها قدرت

می دهد. دیدیم همین عرب هایی که توسری خور و مفلوک بودند، به برکت اسلام هم روم را تسخیر کردند و هم ایران را.

«باء» در «بِمِلَّتِهِ» یا برای سببیت است و یا برای جمع. می فرماید: خداوند اطاعت آنها را گره زد به سبب ملت این پیامبر، یعنی دین این پیامبر؛ و یا این که به معنای جمع است، یعنی اطاعت آنها را گره زده است به این دین، همه از این دین اطاعت می کنند، قبلاً هر کدام از يك خان و رئیس قبیله ای اطاعت می کردند حالا همه از این دین و از این رهبر که پیامبر است اطاعت می کنند، همه فرمانبری ها به يك طرف متوجه شد.

«وَ جَمَعَ عَلَى دَعْوَتِهِ أَلْفَتَهُمْ» (و الفت و همدلی ایشان را بر دعوت او گرد آورد).

آنان را با هم الفت داد؛ يك دعوت و يك داعی و يك دین سبب اتحاد آنان شد. مثل چشمه سارهای مختلف است که با هم جمع شده و يك نهر گردند و نهرها هم جمع شده و يك رودخانه تشکیل دهند.

«كَيْفَ نَشَرَّتِ النُّعْمَةُ عَلَيْهِمْ جَنَاحَ كَرَامَتِهَا» (چگونه نعمت بال کرامت و بزرگواری اش را بر آنها گسترانید).

«جَنَاح» یعنی بال؛ این تشبیه است؛ مثل مرغی که بالش را باز کرده و همه بچه ها را زیر بالش جمع می کند، اینجا هم گویا دین واحد و پیامبر واحد سبب شده که همه این افراد متفرق زیر يك پرچم و زیر يك بال جمع گردند.

«وَ أَسَأَلْتُ لَهُمْ جَدَاوِلَ نَعِيمِهَا» (و جویبارهای آسایش و رفاهش را بر آنان روان ساخت).

«جَدَاوِل» به جویهای کوچک آب می گویند که از يك نهر سرچشمه می گیرند و نهرها هم از رودخانه. باز این هم تشبیه است؛ اسلام مثل رودخانه ای است که جدول

جدول می شود و به همه خانه ها و دلها راه پیدا می کند، گویا به برکت اسلام به همه آنها حیات رسیده است؛ همان طور که آب مایه حیات است و در جداول مختلف که می افتد همه از آن استفاده می کنند، اسلام هم مایه حیات است و سبب می گردد دلهای آنها زنده شود.

«أسالت» از ماده «سیل» و از باب افعال است. «وَأَسَأَلْتُ لَهُمْ»: و به جریان انداخت برای آنها «جَدَاوِلُ نَعِيمَهَا»: جداول نعمت هایش را. نعمت اسلام نهر نهر و جدول جدول شد و به همه آنها رسید.

«وَأَلْتَقَّتِ الْمِلَّةُ بِهِمْ فِي عَوَائِدِ بَرَكَتِهَا» (و دین و شریعت با منفعت های برکت خود ایشان را هماهنگ نمود).

فرمایش های حضرت علی علیه السلام در اینجا استعاره، کنایه و تشبیه زیاد دارد که مربوط به علوم ادبی عرب است که من فعلاً در آن مسیر نیستم، همین اندازه می خواهیم ترجمه ای از فرمایشات حضرت را داشته باشیم. «وَأَلْتَقَّتِ الْمِلَّةُ بِهِمْ»: و ملت و دین پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم آنها را فراهم آورد و هماهنگ کرد، آنهایی را که متفرق بودند جمع کرد و یک نیرو از آنها تشکیل داد «فِي عَوَائِدِ بَرَكَتِهَا»: در منافع برکت خودش. «عَوَائِدُ» جمع «عَائِدَةٌ» است به معنای منفعت و چیزی که عائد انسان می شود. حضرت می خواهد بفرماید: همه آنها را یک جا جمع کرد و مشمول برکات خودش قرار داد.

«فَأَصْبَحُوا فِي نِعْمَتِهَا غَرِقِينَ» (پس صبح کردند در حالی که در نعمت شریعت غرق بودند).

«فَأَصْبَحُوا»: پس صبح کردند «فِي نِعْمَتِهَا غَرِقِينَ»: در حالی که در نعمت اسلام غرق بودند. عرب هایی که با یک سوسمار زندگی می کردند و قبلاً گفته شد که خون و پشم شتر را با هم مخلوط کرده و از آن غذا درست می کردند - البته بنابر بعضی از اقوال - یکدفعه تمام نعمت های روم و ایران را در اختیار گرفتند و زندگی مرفهی پیدا کردند.

«وَفِي خُضْرَةِ عَيْشِهَا فَكِيهِينَ» (و در خرمی زندگانی آن خوشنود).

«فَكِيهِينَ» یعنی راضی و خوشحال. اصلاً «فاکِهَة» به معنای میوه است و چون میوه را برای لذت و خوشی می خورند «تفکّه» معنایش همین خوش بودن و در حالت رضایت و آرامش زندگی کردن است. «فَكِيهِينَ» و «فاکِهِينَ» هر دو به يك معناست.

«قَدْ تَرَبَّعَتِ الْأُمُورُ بِهِمْ فِي ظِلِّ سُلْطَانٍ قَاهِرٍ» (به تحقیق کارهای ایشان در سایه پادشاه چیره برقرار یا معتدل شد).

اسلام مایه قدرت آنها شد. آنهایی که يك پاسبان به آنها زور می گفت حالا قدرتمند شدند، آنهایی که مأمورین پادشاهان روم و ایران هر روز مثل توپ آنها را این طرف و آن طرف می انداختند حالا هم روم را تسخیر کرده اند هم ایران را.

«قَدْ تَرَبَّعَتِ الْأُمُورُ بِهِمْ»؛ «ترَبَّعَ» هم به معنای «إقامة» است و هم به معنای «إعتدال»، یعنی امورشان معتدل شد و یا امور آنها به پا ایستاد؛ خلاصه امور آنها منظم شد «فِي ظِلِّ سُلْطَانٍ قَاهِرٍ»: در سایه يك سلطنت و قدرتی که مسلط بود، قهر و غلبه داشت.

«وَأَوْتَهُمُ الْحَالَ إِلَى كَنْفٍ عِزٍّ غَالِبٍ» (و حال و وضعیت جا داد آنها را به جانب یا به پناهگاه با عزت و غالب).

«كَنْفٍ» به معنای پناه و پناهگاه است، به معنای جانب هم می آید. می فرماید: و حال و وضعیت آنها جا و پناه داد آنان را به جانب یا به پناهگاهی که عزیز بود و غلبه داشت.

خلاصه آنها که ذلیل و توسری خور بودند عزیز و غالب شدند.

«وَتَعَطَّفَتِ الْأُمُورُ عَلَيْهِمْ فِي ذُرَى مُلْكٍ ثَابِتٍ» (و کارها به طرف آنان رو آورد در رفعت پادشاهی پایدار).

«تعطف» یعنی چیزی به حالت عطف و مهربانی متوجه انسان گردد. می فرماید:

امور به طرف آنها گشت. «ذری» جمع «ذروة» است به معنای بلندی؛ معمولاً کسانی که حکومت داشتند تخت و بارگاهی داشتند و بالا بودند، حتی سابقاً بعضی جاها کسانی که خان یا رئیس قبیله بودند خانه خود را روی يك تپه و جایی می ساختند که بر همه کسانی که زیر دست بودند مسلط باشند. خلاصه مرکز قدرت را در يك جای بلند قرار می دادند. اینها تشبیه است، مقصود حضرت این است که امور به طرف آنها گشت در رفعت و بلندی ملك و سلطنتی که ثابت است. این عرب های بیابانگردی که هیچ نداشتند بر همه عالم حاکم شدند.

«فَهُمْ حُكَّامٌ عَلَى الْعَالَمِينَ، وَ مُلُوكٌ فِي أَطْرَافِ الْأَرْضِينَ» (پس ایشان حاکم هستند بر جهانیان، و پادشاهان در اطراف زمین.)

چون در زمان حضرت علی علیه السلام اسلام خیلی پیش رفته بود و بر روم و ایران مسلط شده بود، حتی شاید تا سرحد افغانستان و هندوستان و آنجاها هم اسلام رفته بود.

«يَمْلِكُونَ الْأُمُورَ عَلَى مَنْ كَانَ يَمْلِكُهَا عَلَيْهِمْ» (مالک می شوند بر کارهای کسانی که بر آنها مالک بودند.)

«عَلَى مَنْ كَانَ يَمْلِكُهَا عَلَيْهِمْ» بر چه کسانی پادشاهی داشتند؟ بر همان رومی ها و ایرانی هایی که روزی مالک امور بر اینها بودند. ضمیر در «يَمْلِكُهَا» به «امور» بر می گردد. بر کسانی که آنها مالک امور بودند، یعنی همانهایی که روزی آقا بالا سر اینها بودند حالا شدند زیر دست اینها.

«وَيُضُونَ الْأَحْكَامَ فِيمَنْ كَانَ يُضِيئُهَا فِيهِمْ» (و فرمانها می رانند بر کسانی که بر آنها فرمان می رانند.)

آنها به برکت اسلام قدرتی پیدا کردند که امضاء می کنند حکم ها را، و دستور و

فرمان می دهند و ایرانی ها و رومی ها مجبورند اطاعت کنند. روزگاری کسری پادشاه ایران دستور می داد بر مردم یمن حمله برند؛ مثلاً در اطراف خلیج فارس و اینجاها همه عرب بودند، شاپور ذوالاکتاف هر چه می توانست از آنها گشت و در نهایت که دید نمی شود همه را بکشد کتف هایشان را سوراخ کرده و توی آن ریسمان کشیده بود و آنان را به ذلت و خواری این طرف و آن طرف می برد، که به همین جهت به او می گویند شاپور ذوالاکتاف، یعنی صاحب شانه ها، چون شانه عرب ها را سوراخ کرده بود؛ حالا همین ملت هایی که روزی بر این عرب ها تسلط داشتند، تحت سلطه حکومت عرب ها قرار گرفتند.

«لَا تُغْمِزُ لَهُمْ قِتَاةً، وَلَا تُفْرَعُ لَهُمْ صَفَاةً» (برای ایشان نیزه ای فشرده نمی شود، و سنگی پرتاب نمی گردد).

حضرت می خواهد قدرت آنها را بیان کند. اگر چنانچه نیزه ای قوی نباشد با يك فشار می شکنند و از بین می رود، اما اگر نیزه محکمی باشد هر چه هم شما فشار بدهید نیزه شکسته نمی شود، و چون سرنیزه وسیله قدرت است از این رو حضرت به کنایه می فرماید: «لَا تُغْمِزُ»: فشار داده نمی شود «لَهُمْ قِتَاةً»: نیزه و سرنیزه ای که مال آنهاست؛ یعنی نیزه شان خیلی قوی است و هیچ وقت تحت فشار واقع نمی شود. «و لَا تُفْرَعُ لَهُمْ صَفَاةً»: وزیر پایشان خیلی محکم است. «صَفَاةً» سنگ صافی را می گویند که زیر پا قرار می گیرد. سنگ صاف اگر سست باشد يك ضربه که به آن بزنی می شکنند اما اگر سنگ محکمی باشد نمی شکنند. می خواهد بفرماید: زیر پایشان محکم است و نمی شود آنها را شکست داد. همان که خودمان می گوئیم فلانی زیر پایش محکم است، و می گوئیم خدا تیغ را بُرّان کند؛ آنها تیغشان بُرّان و زیر پایشان محکم است، یعنی قدرتمند هستند.

خوب شما عرب ها به برکت اسلام چنین قدرتی پیدا کردید، و حال که نوبت



حکومت حضرت علی علیه السلام رسیده همه فرمایشات پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، آن وحدت کلمه و اخوت اسلامی و آن همه سفارش نسبت به علی علیه السلام، نسبت به ثقلین، نسبت به اهل بیت علیهم السلام را فراموش کرده اید؟ جنگ داخلی راه انداخته اید؟!

مردم بصره به تحریک طلحه و زبیر به جای این که از حضرت علی علیه السلام اطاعت کنند جنگ راه انداختند، معاویه در شام از یک طرف خوارج نهروان از یک طرف، به جای این که وحدت کلمه ای را که سبب عزت و قدرت آنها بود حفظ کنند جنگ به راه انداختند، در جنگ داخلی از طرفین کشته می شود و قدرت هر دو طرف از بین می رود.

کار مسلمانها به جایی می رسد که بایستی آمریکا، شوروی، فرانسه و... سرنوشت مسلمانان را تعیین کنند؛ در صورتی که اگر یک میلیارد مسلمان با هم متحد و هماهنگ می بودند هیچ نیرویی نمی توانست بر آنان مسلط شود. تزی که انگلیسی ها داشتند می گفتند «فَرَّقْ تَسُدْ»: اختلاف بینداز بین ملت ها و آقایی کن. این مسأله اهمیت دادن به عربیت و ترکیت و فارسیت و این «پان ها» که درست کردند، پان ایرانیسم، پان ترکیسم و پان عربیسم، اینها همه نغمه های شوم استعمار است برای این که ما دائم در جنگ و ستیز باشیم و آنها بر ما غالب گردند. حضرت می فرماید: شما به برکت اسلام الفت و وحدتی پیدا کردید ولی دستورات اسلام را دور انداختید.

### بازگشت مجدد مسلمانان به دوران جاهلیت

«أَلَا وَإِنَّكُمْ قَدْ نَفَضْتُمْ أَيْدِيَكُمْ مِنْ حَبْلِ الطَّاعَةِ» (آگاه باشید همانا شما تکاندید دست هایتان را از ریسمان اطاعت.)

این خیلی تعبیر لطیفی است؛ گاهی شما یک چیزی که در دست داری همین طور دور می اندازی، اما گاهی از بس از آن چیز تنفر داری غیر از دور انداختن دستت را هم

تکان می دهی که يك وقت اثرش هم به دست نچسبیده باشد. حضرت می فرماید:

شما آن اطاعت اسلامی را که سبب قدرت شما شده بود نه تنها با دستتان دور انداختید بلکه دستتان را هم تکان دادید که حتی آثار اسلام به دستتان نماند.

«أَلَا وَإِنَّكُمْ»: آگاه باشید به درستی که شما «قَدْ نَفَضْتُمْ»؛ «نَفَضُ» در اینجا چون همراه با «أیدی» آمده معنایش این است که انسان بعد از این که چیزی را پرت می کند دستش را هم تکان بدهد، حال حضرت می فرماید: شما این قدر نسبت به اسلام بی غیرتی کرده اید که نه تنها دستورات اسلام را دور انداختید بلکه دستتان را تکان داده اید که اثرش هم به دستتان نماند. «قَدْ نَفَضْتُمْ»: تکان داده اید «أیدیکم»:

دست هایتان را «مِنْ حَبْلِ الطَّاعَةِ»: از ریسمان اطاعت الهی.

طاعت تشبیه به حبل شده، و از جاهایی است که مشبّه اضافه به مشبّه به شده است، و این معنا در کلام عرب خیلی رایج است؛ و چون اطاعت خدا سبب ارتباط با خداست و ریسمان هم سبب ارتباط است و دو چیز را با ریسمان به هم مربوط می کنند، از این رو طاعت خدا تشبیه به حبل شده است؛ در آیه شریفه هم که می فرماید: (وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا) <sup>(1)</sup> چنگ بزنید به ریسمان خدا، ریسمان خدا همان اطاعت خداست. اگر همه از خدا اطاعت کنید، دور يك پرچم جمع شوید و هر کس دنبال يك بت و يك خان و يك رئیس نباشد، همه از يك رهبر و از يك پیامبر و از يك دین اطاعت کنند، پایگاه قدرت و شوکت برقرار می ماند و عزیز می شوید.

«وَأَلَمْتُمْ حِصْنَ اللَّهِ الْمَصْدَرُ وَرُبَّ عَلَيْنِكُمْ بِأَحْكَامِ الْجَاهِلِيَّةِ» (و دژ محکم الهی را که بر شما زده شده بود به وسیله احکام جاهلیت سوراخ کردید.)

این دین واحد و رهبر واحد، نیروهای متفرق و متشتت شما را با هم يك جا جمع 3.

ص: 163

---

1-- سورة آل عمران (3)، آیه 103.

کرد و این سبب قدرت شما شد؛ آن وقت شما این اسلام و این کلمه «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» را که مثل قلعه محکمی شما را جمع و جور کرده بود سوراخ کرده اید؛ یعنی اختلاف درست کرده اید و همان احکام جاهلیت را مطرح ساخته اید. چون در زمان حضرت علی علیه السلام وضع این گونه بود که جنگ های داخلی و قبیله ای شروع شده بود، جنگ جمل، جنگ صفین، جنگ نهروان و این همه اختلافات باعث شد آنها آن وحدت کلمه را که مثل یک دیواری بود سوراخ کردند. خلاصه شما همان جنگ و جدالهای جاهلیت را حکمفرما می کنید.

«تَلَمَّتُمْ»: سوراخ کردید «حِصْنَ اللَّهِ»: قلعه محکم خدا را «الْمَصْرُوتِ عَلَيْنَكُمْ»: که بر شما زده شده بود؛ اسلام مثل یک قلعه محکمی بود که شما را حفظ می کرد، شما سوراخش کردید. «بِأَحْكَامِ» جار و مجرور و متعلق به «تَلَمَّتُمْ» است؛ «بِأَحْكَامِ الْجَاهِلِيَّةِ»: به وسیله حکم های جاهلیت؛ همان روشهایی که در جاهلیت داشتید، خان خانی، اختلاف قبیله ای، سر موهومات جنگ کردن، خودمحموری، خودخواهی، ریاست خواهی، هوای نفس و این چیزهایی که وسیله اختلاف و دوگانگی است؛ به وسیله اینها آن وحدت کلمه را به هم زدید.

### مَنْتِ خِدَاوَنْدُ بَرِ مَرْدَمِ بَه خَاظِرِ اِسْلَامِ

«وَإِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ قَدِ امْتَنَّ عَلَى جَمَاعَةٍ هَذِهِ الْأُمَّةِ» (و به درستی که خدای سبحان بر جماعت این امت منت نهاد)

خداوند برای هیچ نعمتی کلمه «مَنْتِ» را ذکر نکرده جز نعمت رهبری و اسلام:

«لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْ أَنْفُسِهِمْ» (1) «به راستی خداوند منت گذاشت بر مؤمنین که پیامبری از خودشان در میان آنان برانگیخت.»

ص: 164

«سُبْحَانَهُ» مفعول مطلق است و مثل جمله معترضه است؛ در اصل «سَبَّحْتُ سُبْحَانَهُ» بوده که مفعول مطلق نوعی است؛ چون تنزیه کردن نسبت به اشخاص مختلف فرق می کند، یعنی آن جور تنزیهی که لایق مقام خداست.

«إِئْتَنَنَّ» از ماده «مَتَّ» است که به باب افتعال رفته، اصل آن «إِئْتَنَنَّ» بوده، نون اولی در دو می ادغام گردیده و «إِئْتَنَنَّ» شده است. می فرماید: به درستی که خدای سبحان مَتَّ گذاشته است بر جمعیت این ملت مسلمان.

«فِيَمَا عَقَدَ بَيْنَهُمْ مِنْ حَبْلِ هَذِهِ الْأُفَّةِ» (در این که پیوند داد بین آنها را از ریسمان این الفت و همدلی.)

خدا مَتَّ گذاشته است بر مردم «فِيَمَا عَقَدَ بَيْنَهُمْ»: در این که گره زده است بین این ملت «مِنْ حَبْلِ هَذِهِ الْأُفَّةِ». عرض کردم الفت و وحدت کلمه تشبیه می شود به ریسمان، اطاعت خدا هم به ریسمان تشبیه می شود؛ الفت و وحدت کلمه مثل ریسمان وسیله ارتباط مردم با هم می گردد. گره زده است بین آنها از این الفت و مهربانی که مثل ریسمان است؛ و این از موارد اضافه «مَشَبَّهُ به» به «مَشَبَّهُ» است، الفت تشبیه شده به حبل.

«الَّتِي يَنْتَقِلُونَ فِي ظِلِّهَا، وَيَأْوُونَ إِلَى كَنْفِهَا» (که در سایه آن جابجا می شوند، و در پناه آن قرار می گیرند.)

آنها منتقل می شوند یعنی این طرف و آن طرف می روند و زندگی می کنند در سایه این الفت؛ و با این که در بیابانها توسری خور و بدبخت بودند پناه می آورند به پناهگاه و سنگر این الفت. این الفت و پرچم اسلام سبب می شود که همه با هم جمع و رفیق شوند.

«بِنِعْمَةٍ لَّا يَعْرِفُ أَحَدٌ مِنَ الْمَخْلُوقِينَ لَهَا قِيَمَةً» (به نعمتی که احدی از آفریدگان برای آن بهایی نمی شناسند.)

به يك نعمتی که منظور از این نعمت یا همان الفت است یا اسلامی که منشأ آن الفت شده است. آری اموال شما را غارت می کردند، جان و مالتان در خطر بود، در بیابانها آواره و سرگردان بودید، چه نعمتی بالاتر از این که شما با هم متحد و هماهنگ باشید، هم در دنیا قدرت دارید و ابرقدرتها دیگر نمی توانند به شما زور بگویند هم در آخرت سعادت مند هستید، نعمتی که هم قدرت دنیایی به شما بدهد و هم نجات اخروی، این دیگر بالاترین نعمت است. «بِنِعْمَةِ اللَّهِ» متعلق به «إِمْتَنَنَّ» است؛ خداوند منت گذاشته است بر شما به يك نعمتی که «لَا يَعْرِفُ أَحَدٌ مِنَ الْمَخْلُوقِينَ لَهَا قِيمَةً»: هیچ يك از مخلوقین و بندگان خدا برای این نعمت قیمتی نمی شناسد؛ یعنی قیمتش خیلی زیاد است.

«لِإِنَّهَا أَزْجَحُّ مِنْ كُلِّ ثَمَنٍ، وَ أَجَلُّ مِنْ كُلِّ خَطَرٍ» (زیرا آن از هر بهایی برتر است، و از هر ارزشی والاتر).

حضرت می فرماید: این نعمت اسلام و وحدت کلمه بهتر است از هر پولی و از هر قیمتی، و بزرگتر از هر خطر است. «خطر» به معنای ارزش است، و نیز به پولی می گفتند که در مسابقات می گذاشتند که هر کس در مسابقه پیروز شد آن پول را بردارد. نعمت اسلام که چیز با ارزشی بوده بیشتر از هر پولی است که برای مسابقه گذاشته می شود.

در قرآن هم این تعبیر «نعمه» هست: (1) «وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعاً وَ لَا تَفَرَّقُوا وَ اذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ كُنْتُمْ أَعْدَاءً: و همگی به ریسمان الهی چنگ بزنید و متفرق نشوید و به یاد آورید نعمت خدا را وقتی با هم دشمن بودید.

قبلاً گفتیم اوس و خزرج که دو قبیله در مدینه بودند چنان با هم نزاع داشتند که محال بود در يك مجلس دور هم جمع شوند، هر روز جنگ و ستیز و غارت و کشتار 3.

ص: 166

برقرار بود، هیچ وقت امنیت و آرامش نداشتند، اینها به برکت اسلام با هم رفیق و مهربان شدند.

(فَأَلْفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ) : پس خدا دل‌های شما را نسبت به هم مهربان کرد (فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْوَانًا) : و صبح کردید شما به سبب نعمت خدا در حالی که با هم برادر بودید (وَكُنْتُمْ عَلَى شَفَا حُفْرَةٍ مِنَ النَّارِ) : و شما بر لب گودال آتش بودید (فَأَنقَذَكُم مِّنْهَا) : پس خدا از آتش نجاتتان داد. به برکت اسلام هم قدرت دنیایی پیدا کردید و هم سعادت اخروی، حالا شما دارید این نعمت و وحدت کلمه را به هم می‌زنید.

## مظاهر بروز مجدد جاهلیت

(وَاعْلَمُوا أَنكُم صِرْتُمْ بَعْدَ الْهَجْرَةِ أَعْرَابًا) (و بدانید همانا شما بعد از هجرت بادیه نشین گشتید).

مهاجرین روی ایمان هجرت کردند، ایمان کامل داشتند، اطاعت از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم داشتند، اما حالا این طور شده اید که فقط يك شهادتین بگویید.

اینهایی که در بیابان بودند معمولاً با علم و کتاب و معلم سر و کار نداشتند، اگر هم مسلمان بودند همین شهادتین را (أشهد أن لا إله إلا الله و أشهد أن محمداً عبده و رسوله) گفته بودند، ایمان عمیق و اسلام عمیق نداشتند. حضرت می فرماید: شما هم دارید این گونه می شوید، شمایی که ابتدا مؤمن کامل بودید، به دستورات اسلام آگاه بودید و به آن اهمیت می دادید، حالا مثل اعراب بادیه نشین شده اید که فقط اسمی از اسلام دارید اما دستورات اسلام را زیر پا گذاشته اید.

(وَاعْلَمُوا أَنكُم) : و بدانید به درستی که شما «صِرْتُمْ» : گشته اید «بَعْدَ الْهَجْرَةِ» : بعد از آن که هجرت کرده و واقعاً به طرف اسلام رو آورده بودید «أَعْرَابًا» : بیابانی هایی که از علم و از اسلام هیچ خبر ندارند، فقط اسمی از اسلام دارند.

«وَبَعْدَ الْمُؤَالَاةِ أَحْزَاباً» (و بعد از دوستی، حزب حزب شدید).

«مُؤَالَاة» از باب مفاعله و دارای معنای طرفینی است؛ بعد از آن که تو دوست او بودی و او هم دوست تو بود، با هم مهربان بودید، چون دلهایتان با هم مهربان بود، جمعیت های دو سه میلیونی داشتید و پیروزی به دست آوردید، حالا حزب حزب و متفرق و جدا جدا شده اید و جنگ طایفه ای دارید، بنابراین قهراً شکست می خورید.

«وَبَعْدَ الْمُؤَالَاةِ أَحْزَاباً»: و بعد از آن که با هم دوست بودید و قلب هایتان با هم مهربان بود به صورت حزب حزب درآمدید.

«مَا تَتَعَلَّقُونَ مِنَ الْإِسْلَامِ إِلَّا بِأَسْمِهِ» (با اسلام ارتباطی ندارید مگر با نام آن).

علاقه شما فقط به اسم اسلام است؛ آن حقایق و دستورات اسلام را که بخشی از آن همان وحدت کلمه، اخوت اسلامی، دور انداختن هوای نفس، خودخواهی و خودمحوری است کنار گذاشته اید. «مَا تَتَعَلَّقُونَ مِنَ الْإِسْلَامِ»: چنگ نمی زنید به اسلام و با آن ارتباط ندارید «إِلَّا بِأَسْمِهِ»: مگر با اسم آن.

«وَلَا تَعْرِفُونَ مِنَ الْإِيمَانِ إِلَّا رِسْمَهُ» (و از ایمان نمی شناسید مگر نشان آن).

از ایمان فقط همان رسمش را و نشانه اش را دارید. مؤمن کیست؟ کسی که ایمان کامل دارد و دنبال ایمانش هم می رود؛ شما تعریفش را خوب بلدید اما اثر و عملش وجود ندارد.

«تَقُولُونَ: النَّارُ وَالْأَعَارُ» (می گوید: آتش آری، ننگ هرگز).

وقتی که به شما می گویند از این کارهای خان خانی و جنگ های طایفه ای دست بردارید، می گوید ما به آتش جهنم هم برویم مهم نیست ولی زیر بار عار نمی رویم.

این خود يك منطقی بوده که من چرا زیر بار آن قبیله بروم؟

این عصیّت های قبیله ای در عرب خیلی حکمفرما بود، و وقتی که به طرف می گفتند دست بردار، می گفت اگر من به جهنم هم بروم زیر بار این ننگ نمی روم، دست به دست آن قبیله نمی دهم، ما همیشه خان تر بوده ایم، آقاتر بوده ایم، حالا با آنها یکی بشویم و زیر بار آنها برویم؟ این منطق در عرب خیلی حکمفرما بود که: «النَّارُ وَلَا الْعَارُ».

حضرت می فرماید: «تَقُولُونَ»: منطقتان این است که می گوید «النَّارُ وَلَا الْعَارُ»:

زیر بار آتش می رویم اما زیر بار ننگ نمی رویم.

### تحریر اصول و فروع اسلام

«كَانَتْكُمْ تُرِيدُونَ أَنْ تُكْفِتُوا الْإِسْلَامَ عَلَى وَجْهِهِ» (گویا شما می خواهید اسلام را از چهره اش وارونه کنید).

يك كاسه ای که پر از آب باشد و آن را وارونه کنند در اصفهان و حومه می گویند کاسه را کُپ کرد، این «کُپ» همان «كُفُو» عربی است. «كُفُو» یعنی کپ کرد، چیزی را وارونه کرد.

حضرت می فرماید: شما می خواهید اسلام را وارونه کنید. اسلام دین برادری، هماهنگی، خلوص، تقوا، وحدت کلمه، مخالفت با خودخواهی و خودپرستی است، شما با این منطق عصیّت و خودخواهی و اعتقاد به برتری نژاد و قبیله در حقیقت اسلام را وارونه می کنید.

«إِنْتِهَاكَ لِحَرِيمِهِ، وَتَقْضَا لِمِيثَاقِهِ» (با دریدن پرده حرمتش، و شکستن پیمانش).



شما می خواهید حریم اسلام را هتک کنید، وقتی دستورات اسلام را زیر پا گذاشتید حریم اسلام هتک شده است؛ و می خواهید اسلامی را که میثاق و پیمان خدایی است نقض کنید. باز هم تشبیه به کار رفته است؛ اسلام به یک پیمانی تشبیه شده است، مثل این که خداوند از شما پیمان گرفته است که طرفدار توحید و حق باشید، خودخواه نباشید، اما شما دارید این پیمان را نقض می کنید.

«نقض» یعنی به هم زدن، معنای اصلی «نقض» و اتابیدن است. آیه شریفه قرآن می گوید: (كَالَّتِي نَقَضَتْ غَزْلَهَا مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ أَنْكَاثًا). (1) زن نفهمی بوده که صبح تا شب پشم می ریسیده بعد دوباره این رشته ها را برمی گردانده و پنبه می کرده، کارش فقط همین بود، قرآن هم افرادی را که زیر قولشان زده و پیمان می شکنند تشبیه به چنین زنی می کند، مثل آن زنی که وا می تابد رشته های خودش را بعد از آن که نخ محکم شده بود.

شما هم این پیمانی را که مثل یک ریسمان محکم است به هم می زنید؛ وحدت کلمه اسلامی و آن هماهنگی که همه در انقلاب داشتید، با هم رفیق و برادر بودید و همه چیز را فدای اسلام و انقلاب می کردید، حالا خدای ناکرده در اثر خودخواهی دارید آن رشته ها را به هم می زنید، جنگ و دعوا درست می کنید؛ و وقتی که با هم اختلاف پیدا کردید و نیروها متشتت و متفرق شد، خاصیت طبیعی اش این است که خدای ناکرده دشمن مسلط می شود.

### اسلام، حرم امن الهی

«الَّذِي وَضَعَهُ اللَّهُ لَكُمْ حَرَمًا فِي أَرْضِهِ» (آن اسلامی که خداوند آن را برای شما در زمین خود حرم قرار داد).

ص: 170

«حرم» جایی است که محترم است و هر کس آنجا برود جان و مالش محفوظ است؛ مثل حرم امن خدا که اگر کسی به خانه خدا می رفت گرچه قاتل هم بود آنجا نمی توانستند متعرض او بشوند؛ حرم این خاصیت را دارد. اسلام هم همانند حرمی پناهگاه شما بود، شما در آن محفوظ بودید، حالا دارید وحدت کلمه را که از آثار اسلام بود به هم می زنید، خونها دیگر محفوظ نیست، مالها محفوظ نیست، قدرتان محفوظ نیست؛ و شکست می خورید.

«وَأَمَّا بَيْنَ يَدَيْ خَلْقِهِ» (و امنیت در میان آفریدگانش).

و آن را سبب امنیت بندگان خود قرار داد. این قدرت اسلامی و وحدت کلمه، هم جانشان را حفظ می کرد هم مالشان را.

### عواقب اعراض از اسلام

«وَأَيْنَكُمُ أَنْ لَجَأْتُمْ إِلَىٰ غَيْرِهِ» (و همانا شما اگر پناه آورید به غیر اسلام)

اگر شما از اسلام واقعی اعراض کنید و به غیر از اسلام و خدا پناه آورید، همان مسأله حزب و خان خانی و دعوا و خودخواهی و اینها دوباره مطرح می شود.

«حَارَبَكُمْ أَهْلُ الْكُفْرِ» (کفار با شما می جنگند).

تا مادامی که وحدت کلمه داشتید به خاطر دارید که در جنگ بدر و احد حتی ملائکه خدا هم کمکتان کردند، اما اگر اختلاف و دوگانگی شد دیگر ملائکه هم نمی آیند، بلکه شیطان می آید و دائم تحریکتان کرده و فاصله را زیاد می کند.

«ثُمَّ لَا جَبْرَائِيلَ وَلَا مِيكَائِيلَ وَلَا مُهَاجِرُونَ وَلَا أَنْصَارٌ يَنْصُرُونَكُمْ» (سپس جبرائیل و میکائیل و مهاجرین و انصار نیستند که شما را یاری رسانند.)

کسانی که در جنگ بدر و احد با هم بودند حتی ملائکه هم کمکشان کردند و پیروز شدند. اما دیگر جبرائیل و میکائیل و مهاجر و انصار نیستند که کمکتان بکنند.

«إِلَّا الْمُقَارَعَةَ بِالسَّيْفِ» (مگر واکوفتن یکدیگر با شمشیر.)

«مُقَارَعَةٌ» از باب مفاعله است و طرفینی می باشد؛ تو با شمشیر بر او می زنی او هم بر تو؛ شمشیر وسیله قدرت آن روز بوده است.

«حَتَّى يَحْكُمَ اللَّهُ بَيْنَكُمْ» (تا خداوند میان شما داوری فرماید.)

جنگ داخلی شروع می شود آن وقت يك روز و دو روز هم تمامی ندارد. اوس و خزرج صدویست سال جنگیده اند، جنگ بسوس چهل سال طول کشیده است، از این جنگ های طولانی در دنیا زیاد بوده است. وقتی جنگ بین شما مطرح شد «حَتَّى يَحْكُمَ اللَّهُ بَيْنَكُمْ»: خدا باید حکم کند و بالاخره يك طرف پیروز می شود.

خداوند إن شاء الله به حق محمد و آل محمد ما را به وظایفمان آشنا بگرداند، و مسلمین را پیروز کند، و وحدت کلمه بین ما ایجاد کرده، دلهای ما را به یکدیگر مهربان کند.

والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته

اشاره

عبرت از گذشتگان

تحقق حتمی وعید الهی

لعن بر ملت های گذشته به خاطر ترك امر به معروف و نهی از منکر

چرا سفها و عقلا هر دو لعنت شده اند؟

ناراحتی حضرت از تعطیل شدن قیود و حدود و احکام اسلام

یادی از جنگ های جمل، صفین و نهروان

پیمان شکنان جنگ جمل

بیعت و وفا به مواد آن

طاغیان جنگ صفین

تندروان مقدس نمای جنگ نهروان

ص: 173



## اشاره

«وَإِنَّ عِنْدَكُمْ لَمِثَالَ مَنْ بَأْسِ اللَّهِ وَفَوَارِعِهِ، وَآيَامِهِ وَوَقَائِعِهِ، فَلَا تَسْتَبْطِنُوا وَعِيدَهُ، جَهْلًا بِأَخْذِهِ، وَتَهَاوُنًا بِبَطْشِهِ، وَيَأْسًا مِنْ بَأْسِهِ؛ فَإِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ لَمْ يَلْعَنِ الْقَرْنَ الْمَاضِيَ بَيْنَ أَيْدِيكُمْ إِلَّا لِتَرْكِهِمُ الْأَمْرَ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْيَ عَنِ الْمُنْكَرِ، فَلَعَنَ اللَّهُ السُّفَهَاءَ لِرُكُوبِ الْمَعَاصِي، وَالْحُلَمَاءَ لِتَرْكِ التَّنَاهِي.

الآ- وَقَدْ قَطَعْتُمْ قَيْدَ الْإِسْلَامِ، وَعَظَلْتُمْ حُدُودَهُ، وَامْتُمُّ أَحْكَامَهُ، أَلَا وَقَدْ أَمَرَنِي اللَّهُ بِقِتَالِ أَهْلِ الْبَغْيِ وَالنُّكْثِ وَالْفُسَادِ فِي الْأَرْضِ، فَأَمَّا التَّكَثُّونَ فَقَدْ قَاتَلْتُ، وَأَمَّا الْقَاسِطُونَ فَقَدْ جَاهَدْتُ، وَأَمَّا الْمَارِقَةُ فَقَدْ دَوَّخْتُ.» خطبه قاصعه مطرح بود. حضرت امیر علیه السلام مردم زمان خودشان را مخاطب قرار داده و فرمودند: آن اقبالی که در صدر اسلام مسلمانها نسبت به اسلام داشتند و آن وحدت کلمه ای که داشتند، شما دارید از دست می دهید و اسلام را وارونه می کنید؛ و کسانی که بعد از اتحاد و هماهنگی اختلاف پیدا کردند، محکوم به شکست اند و مورد غضب خدا هستند.

## عبرت از گذشتگان

«وَإِنَّ عِنْدَكُمْ لَمِثَالَ مَنْ بَأْسِ اللَّهِ وَفَوَارِعِهِ، وَآيَامِهِ وَوَقَائِعِهِ»

ص: 175

(و همانا در دسترس شماست نمونه هایی از عذاب خداوند و حوادث کوبنده اش، و روزهای غضبش و حوادث سختش.)

«أمثال» جمع «مثل» است، یعنی الگو و نمونه. «إِنَّ عِنْدَكُمْ الْأَمْثَالَ»: به درستی که نزد شما نمونه ها و الگوهایی هست «مَنْ بَأْسَ اللَّهِ»: از عذاب خدا نسبت به امت های سابق «وَقَوَارِعِهِ»: و حوادث کوبنده اش. همان که در قرآن می خوانیم: (الْقَارِعَةُ \* مَا الْقَارِعَةُ) (1) «قارعة» به معنای کوبنده و جمع آن «قوارع» است.

«وَأَيَّامِهِ»: «أَيَّامَ اللَّهِ» که می گویند یعنی روزگارهایی که گذشته و در آن خداوند تبارک و تعالی ملت هایی را مورد غضب قرار داده است. «أَيَّام» جمع «یوم» است؛ البته هم روز خوب داریم هم روز بد، اما معمولاً «أَيَّامَ اللَّهِ» به روزهایی گفته می شود که غضب خدا در آن غلبه داشته است.

«وَقَوَائِعِهِ»: و آن واقعه هایی که در سابق پیدا شده. مثلاً نسبت به قوم بنی اسرائیل، عاد، نوح و همه اینهایی که در قرون گذشته مورد غضب خدا واقع شده اند. پس شما که الگوها و نمونه هایی از این داستانهای سابق را دارید از آن عبرت بگیرید؛ این که خداوند تبارک و تعالی در قرآن عذابهایی را که نسبت به امت های گذشته واقع شده دائم یادآور می شود نمی خواهد داستانسرایی کند، قصه گفتن خدا به عنوان درس است و باید برای ما الگو و نمونه گردد.

### تحقیق حتمی وعید الهی

«فَلَا تَسْتَبْطِنُوا وَعَيْدَهُ» (پس کُند نشمارید وعده عذاب الهی را.)

«وعد» و «وعید» به يك معناست، اما «وعد» معمولاً در وعده های خوب استعمال

ص: 176

می شود و «وعید» در وعده های بد مثل عذاب. می فرماید: این که خدا شما را می ترساند کند شمارید.

«لَا تَسْتَبْطِنُوا» از باب استفعال است که در معنای آن دو احتمال هست: احتمال اول این که کند شمارید و نگویید وعده خدا دور است؛ در قرآن هم می فرماید: «إِنَّهُمْ يَرُونَهُ بَعِيداً \* وَ نَرَاهُ قَرِيباً» (1) مردم می گویند حالا کجا، قیامت و جهنم کجا؟ اما پیش خدا اینها نزدیک است. ممکن هم هست چون باب استفعال به معنای طلب است، منظور این باشد که شما طلب نکنید و نگویید خدایا آن عذاب را تأخیر بینداز، طلب کندی اش را نکنید؛ چون معمولاً در دنیا اگر کسی تهدیدی نسبت به شما داشته باشد، به او می گویی رفیق یک ماه به ما مهلت بده، دو ماه مهلت بده، چون می دانی که طرف الآن روی احساسات و عصبانیت تهدیدی می کند اما اگر مدتی از او مهلت گرفتی ممکن است اوضاع عوض بشود، طرف از قدرت بیفتد یا از عصبانیت او کم شود و فراموش کند؛ بالاخره این چنین طلب هایی در دنیا به خاطر این است که ما در ذهنمان این است که فردا روزگار شکل دیگر شود و طرف به ما نرسد، یا اوضاع عوض شود، یا او از این غضب و تندی بیرون بیاید؛ در هر حال نسبت به مردم دنیا این احتمالات متصور است اما نسبت به خدا این جور نیست، احتمال این که قدرتش را از دست بدهد یا مثلاً الآن تحت تأثیر جو و احساسات قرار گرفته و بعد جو عوض شود در خداوند معنا ندارد؛ پس طلب کندی نکنید، یعنی از خدا نخواهید که تأخیر بیندازد؛ خدا نه یادش می رود و نه تحت تأثیر احساسات است که عوض شود و نه این که اوضاع برای خدا عوض می شود.

«جَهَالاً بِأَخْذِهِ» (از جهت نادانی به مؤاخذه او). 7.

ص: 177



اگر شما کند بشمارید و یا طلب کنیدی کنید برای این است که نمی دانید خداوند ظالمین و گناهکاران را حتماً مؤاخذه خواهد کرد. این که شما کند می شمارید برای این است که «جَهْلًا بِأَخْذِهِ»: جاهلید به این که خداوند ظالمین و گناهکاران را مؤاخذه می کند.

«و تَهَاوُنًا بِبَطْشِهِ» (وسبک شمردن خشم او).

خداوند بر شما قدرت دارد و شما را مؤاخذه می کند اما شما این را سبک می شمارید؛ غضب خدا، انتقام خدا و عذاب خدا را کوچک می شمارید.

«و يَأْسًا مِنْ بَأْسِهِ» (و ناامیدی از عذابش).

مایوس هستید از این که خدا عذاب برساند، می گوئید: نه إن شاء الله عذابی نیست؛ در حالی که چیزی را که خدا وعده داده تخلف پذیر نیست، حال چه وعده خیر باشد و چه وعده شرّ.

### **لعن بر ملت های گذشته به خاطر ترك امر به معروف و نهی از منکر**

«فَإِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ لَمْ يَلْعَنِ الْقُرْنَ الْمَاضِي بَيْنَ أَيْدِيكُمْ» (پس همانا خداوند سبحان از رحمت خود دور نساخت مردم روزگاران گذشته را که بین شما هستند)

اینجا حضرت از میان معصیت هایی که قبلاً واقع می شده مسأله امر به معروف و نهی از منکر را ذکر کرده است و می فرماید: آن امت های گذشته البته گناه زیاد می کردند اما گناهی که سبب شد مورد لعن خدا واقع گردند گناه اجتماعی بود؛ چون

بعضی گناهها ضررش به شخص می خورد اما بعضی گناهان هست که ضررش به اجتماع می خورد، اگر به واجب عمل شود جامعه جامعه صالحی می گردد و اگر ترك شود جامعه به فساد دچار می شود؛ شما اگر نماز نخوانید دودش به چشم خودتان می رود اما امر به معروف و نهی از منکر يك واجب اجتماعی است، خداوند خواسته است جامعه صالح باشد و صلاح جامعه به این است که همه مردم مراقب یکدیگر باشند، یکدیگر را به کارهای خوب وادار کنند و از کارهای زشت باز دارند، وقتی که همه مراقب یکدیگر و مسئول یکدیگر شدند این جامعه جامعه صالحی می شود، اما اگر چنانچه امر به معروف و نهی از منکر ترك شود جامعه به فساد کشیده خواهد شد، از این رو هم قرآن و هم احادیث این را بیش از دیگر واجبات اهمیت داده اند.

در حدیثی راجع به امر به معروف و نهی از منکر امام علیه السلام می فرماید:

«فريضة عظيمة بها تقام الفرائض»<sup>(1)</sup> امر به معروف و نهی از منکر واجب بزرگی است که همه واجبات به وسیله این واجب انجام می شود و به اجرا درمی آید.

از این رو حضرت از میان معصیت هایی که امت های سابق کرده اند، معصیتی را که سبب لعن آنها شده ذکر می کند: یعنی ترك امر به معروف و نهی از منکر. آدمهایی بودند که وظایف شخصی خود را انجام می دادند اما به جامعه توجه نداشتند؛ این که انسان بگوید: «تو سر خودت را دو دستی نگهدار و به دیگران کاری نداشته باش، بی تفاوت باش هر چه می خواهد بشود به ما چه، هر کسی را توی قبر خودش می گذارند» این حرفها خلاف دستورات اسلام است، دستور اسلام این است که:

«كلکم راع و كلکم مسئول عن رعیتة»<sup>(2)</sup> همه شما راعی و چوپان و مسئول یکدیگر هستید.9.

ص: 179

---

1- وسائل الشیعة، ج 16، ص 119، باب اول از ابواب الأمر والنهی و ما یناسبهما، حدیث 6.

2- صحیح مسلم، ج 3، ص 1459.

من بارها عرض کرده ام واجباتی که خداوند تبارک و تعالی در قرآن ذکر کرده معمولاً خطاب به مردهاست و از باب تغلیب شامل زنها هم می گردد؛ مثل (أَقِيمُوا الصَّلَاةَ)، (آتُوا الزَّكَاةَ)، (يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ) و (يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ)، که در همه اینها ضمیر مذکر است اما از باب تغلیب شامل زنها هم می شود، ولی امر به معروف و نهی از منکر از بس اهمیت دارد خداوند تبارک و تعالی زنها را هم به خصوص ذکر کرده است که بفهماند این يك واجب عمومی است، زنها خیال نکنند که از این واجب بیروند و در این فریضه مسئول نیستند. (وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ) (1) «تمام مردهای مؤمن و زنهای مؤمن نسبت به یکدیگر ولایت دارند، یکدیگر را امر به معروف و از منکر نهی می کنند.» این مضمون همان حدیث است که: «كَلِّمُوا رَاعٍ وَكَلِّمُوا مَسْئُولًا عَنْ رَعِيَّتِهِ».

«أولياء» جمع «ولی» است، «ولی» یعنی صاحب اختیار. تمام مردهای مؤمن و تمام زنهای مؤمن در جامعه نسبت به یکدیگر ولایت دارند و صاحب اختیارند، البته حدود اختیارشان این اندازه است که: (يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ).

هر کسی نسبت به دیگری صاحب اختیار است، یعنی اگر شما دیدید کسی يك گناهی را مرتکب می شود، هر که می خواهد باشد، شما حق دارید او را نهی کنید، شما در این مورد صاحب اختیار هستید که فرمان بدهید به آن طرف؛ یا اگر واجبی را ترك می کند امرش بکنید.

امر و نهی حکایت از يك نحو ولایت و صاحب اختیاری می کند، این ولایت را خدا به همه مردم داده است. اگر شما کسی را امر به معروف و نهی از منکر کردید، طرف حق ندارد بگوید به شما چه مربوط، شما فوراً می گوی که به من مربوط است، 1.

ص: 180

برای این که خدایی که صاحب اختیار همه ما و خالق ماست این مسئولیت را به عهده من گذاشته و این اختیار را به من داده است.

چون این يك واجب اجتماعی است و اگر اجرا شود جامعه صالح می شود، از این رو در قرآن و روایات زیادی روی آن تأکید شده است.

حال حضرت علی علیه السلام می فرماید: این واجب به اندازه ای اهمیت دارد که خداوند کسانی را که این واجب را ترك کرده اند لعن کرده است. در جایی نگفته کسانی که نماز نخوانده اند ملعونند، اما این واجب را اگر ترك کردند خداوند لعنشان می کند و مطرود دستگاه خدا و رحمت خدا هستند.

این که حضرت از بین واجبات این واجب را ذکر می کند به جهت این است که آنها امر به معروف و نهی از منکر را ترك می کردند و جمله با مسائل پیشین مرتبط است، یا از این جهت است که حضرت می خواهد بفرماید این که من عنایت دارم حقایق را به شما بگویم به این علت است که امر به معروف و نهی از منکر وظیفه همه است و من اگر وظیفه ام را انجام ندهم مورد لعن خدا واقع خواهم شد. من نمی توانم نسبت به کارهایی که شما انجام می دهید بی تفاوت بمانم؛ بی تفاوت بودن نسبت به آنچه در جامعه می گذرد گناه بسیار بزرگی است؛ و ما مسلمانها هر چه ضربه خورده ایم در اثر ترك این فریضه عظیمه است که هر کسی به فکر خودش بوده است، حتی آنهایی که خوب بودند به فکر خودشان بودند و نسبت به آنچه در جامعه می گذشت بی تفاوت بوده اند.

«فَإِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ»: به درستی که خدای سبحان «لَمْ يَلْعَنِ الْقُرْنَ الْمَاضِيَّ»: لعن نکرده است امت های گذشته ای که «بَيْنَ أَيْدِيكُمْ»: بین شما هستند؛ منظور همان یهود و نصارا است، چون آنهایی که بین مردم آن زمان از اهل کتاب بودند بنی اسرائیل و امت حضرت عیسی بودند که از جملات بعدی هم معلوم می شود.

«إِلَّا لِيَتْرَكِهِمُ الْأَمْرَ بِالْمَعْرُوفِ وَ النَّهْيِ عَنِ الْمُنْكَرِ» (مگر برای ترك امر به معروف و نهی از منکر).

دقت کنید چه کسانی امر به معروف و نهی از منکر را ترك می کردند، کسانی که خودشان معروف را به جا آورده و منکر را ترك می کردند؛ یعنی آدمهای خوب که وظایف شخصی خود را انجام می دادند اما نسبت به دیگر افراد جامعه بی تفاوت بودند، اینها را خدا مورد لعن قرار داده است. پس با این که وظایف شخصی ات را انجام داده ای اما اگر امر به معروف و نهی از منکر را ترك کنی، آن قدر گناه بزرگی است که مورد لعن خدا واقع می شوی. خدا لعن نکرده است گذشتگان را «إِلَّا لِيَتْرَكِهِمُ الْأَمْرَ بِالْمَعْرُوفِ وَ النَّهْيِ عَنِ الْمُنْكَرِ».

شاید این جمله اشاره باشد به آیاتی از سوره مائده که در مورد بنی اسرائیل است:

(لُعِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ عَلَى لِسَانِ دَاوُدَ وَعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ ذَلِكَ بِمَا عَصَوْا وَ كَانُوا يَعْتَدُونَ \* كَانُوا لَا يَتَنَاهَوْنَ عَنِ مُنْكَرٍ فَعَلُوهُ لَبِئْسَ مَا كَانُوا يَفْعَلُونَ) لعنت خدا واقع شد بر کفار از بنی اسرائیل، این لعن هم از زبان حضرت داوود علیه السلام و هم از زبان حضرت عیسی ابن مریم علیه السلام جاری شده، چرا؟ به واسطه این که آنها معصیت کار بودند و تجاوز می کردند و از حقوق خود پا فراتر می گذاشتند. يك منكر و امر زشت که در جامعه انجام می شد همدیگر را نهی نمی کردند. «تناهی» از باب تفاعل است، باید طرفینی باشد؛ یعنی من مراقب شما باشم و شما مراقب من، هر کدام مسئول یکدیگر باشیم. اینها این کار را نمی کردند، اگر بر فرض خودشان هم وظیفه شان را انجام می دادند اما نسبت به دیگری بی تفاوت بودند، بی تفاوت بودن نسبت به مفاسد اجتماعی بسیار کار زشتی است.

بعد دنبال آن هم فرمود: (تَرَى كَثِيرًا مِنْهُمْ يَتَوَلَّوْنَ الَّذِينَ كَفَرُوا) (1) بسیاری از اینها با0.

ص: 182

این که می گفتند ما موحدیم - چون بنی اسرائیل خودشان را نزدیک ترین افراد به خدا و موحد می دانستند - با کفار و دشمنان خدا دوستی داشتند. مثل بعضی سران کشورهای اسلامی که به جای این که با یکدیگر رفیق باشند و به نفع اسلام و ملت خودشان کار کنند، طرح دوستی شان با کفار شرق و غرب است و همه امکاناتشان را در اختیار آمریکا، شوروی، اسرائیل و این جور کفار قرار می دهند. قرآن در این مورد زیاد تأکید دارد که مسلمانها باید با هم متحد باشند، البته معاملات و مبادلات با کفار اشکالی ندارد، ولی به شرط این که طوری نباشد که با ملت خودشان دشمنی کنند.

### چرا سفها و عقلا هر دو لعنت شده اند؟

«فَلَعَنَ اللَّهُ السُّفَهَاءَ لِرُكُوبِ الْمَعَاصِي، وَالْحُلَمَاءَ لِتَرْكِ التَّاهِي» (پس خداوند لعنت کرد بی خردان را به خاطر گناه ورزیدن، و خردمندان را به خاطر ترك نهي کردن يكديگر).

آن جور که شارحان نهج البلاغه گفته اند (1) ممکن است «لَعَنَ» اخبار باشد و ممکن هم هست انشاء باشد؛ اگر اخبار باشد، یعنی خداوند لعن کرده است مردم سفیه را، چون آنهایی که گناهکارند واقعاً سفیه اند؛ برای این که اگر انسان عقل داشته باشد می بیند که وجود، هستی، ثروت و قدرت همه مال خداست، خودش هم در اختیار خداست و خدا قدرت دارد و می تواند عذابش کند، اما در عین حال پرده دری می کند، پس يك رگ دیوانگی و سفاهت باید داشته باشد. «فَلَعَنَ اللَّهُ السُّفَهَاءَ»: پس خدا لعن کرد مردمان سفیه را (لِرُكُوبِ الْمَعَاصِي): برای این که خدا را معصیت می کنند؛ همه هستیشان از خداست و خدا هم وعده عذاب داده، اما با این حال از دستورات خدا تخلف می کنند.

ص: 183

«حُلَمَاء» جمع «حَلِيم» از ماده «حِلْم» به معنای عقل است؛ «حُلَمَاء» در اینجا مقابل «سُفَهَاء» است؛ «سُفَهَاء» یعنی دیوانه ها و کم عقل ها، و «حُلَمَاء» یعنی عقلا. «وَالْحُلَمَاءُ لِيَتْرَكَ التَّاهِي»؛ آنها هم که عاقل اند و وظیفه خودشان را انجام می دهند، چون مقداری ترس دارند نسبت به مسائل اجتماعی محافظه کار و بی تفاوت باقی می مانند، منطقتشان این است که: ما می خواهیم کاسبی نکنیم، زندگی نکنیم، مگر بیکاریم برای خود درگیری درست کنیم. مثل آن وقت ها که قدرت دست پهلوی و امثال او بود، تا انسان می خواست حرف بزند زندان بود و شلاق؛ خوب طبعاً افراد می گویند ما نمازمان را که می خوانیم روزه را هم می گیریم و از این رو وظیفه خودمان را انجام می دهیم. ولی همین که شما نسبت به دیگران بی تفاوت می مانی، این باز سبب لعن خدا می شود. «وَالْحُلَمَاءُ لِيَتْرَكَ التَّاهِي»: و عقلا هم ملعونند چون نهی از منکر را ترك کرده اند، و خدا آنها را لعن کرده است.

ممکن هم هست که انشاء باشد، و خود حضرت لعن می کند؛ یعنی می فرماید: خدا لعنت کند مردمان سفیه را به خاطر گناهایی که مرتکب شده اند، و خدا لعنت کند مردمان عاقل را که فقط به فکر خودشان هستند و برای این که لطمه ای به خودشان نخورد در فکر اصلاح جامعه نیستند و محافظه کاری می کنند.

از این قسمت خطبه قاصعه معلوم می شود موقعی که حضرت این خطبه را انشاء کرده اند بعد از جنگ های جمل، صفین و نهروان و اواخر عمر خود حضرت بوده است.

### فراحتی حضرت از تعطیل شدن قیود و حدود و احکام اسلام

«أَلَا وَقَدْ قَطَعْتُمْ قَيْدَ الْإِسْلَامِ» (آگاه باشید به تحقیق شما رشته اسلام را گسستید.)

باز هم حضرت مردم زمانش را مورد عتاب قرار می دهد؛ چون اسلام انسان را مقید می کند، انسان را از هرز بودن باز می دارد، برای انسان خط و مرز معین می کند تا روی يك مرز خاصی حرکت کند، از این رو فرموده اند: شما قیده‌های اسلام را پاره کردید.

«وَعَظَّمْتُمْ حُدُودَهُ، وَ أَمْتَّمْتُمْ أَحْكَامَهُ» (و حدود آن را تعطیل کردید، و احکام آن را از بین بردید).

از اینجا معلوم می شود با این که عصر حضرت علی علیه السلام خیلی نزدیک به عصر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بوده و هنوز خیلی از صحابه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم حیات داشتند، اما باز بسیاری از احکام و حدود اسلام تعطیل شده بود و خط و خطوط انحرافی و غلط در بین مسلمانها پیدا شده بود. «أَمْتَّمْتُمْ» از ماده «موت» و از باب افعال است؛ یعنی احکام اسلام را کشته اید و از بین برده اید.

### یادی از جنگ های جمل، صفین و نهروان

«أَلَا- وَقَدْ أَمَرَنِي اللَّهُ بِقِتَالِ أَهْلِ الْبُعْغِ وَالنَّكْثِ وَالْفَسَادِ فِي الْأَرْضِ» (آگاه باشید به تحقیق خداوند مرا به جنگ با تجاوزکاران و پیمان شکنان و تباہکاران در زمین امر فرمود).

گویا حضرت دلیل جنگ هایی را که کرده است ذکر می کند، فرموده اند: همه جنگ هایی که من کردم برای همین بود که مسلمانها از خط اسلام منحرف شده بودند، يك عده طغیان کردند، يك عده نکث بیعت کردند و يك عده تندروی کردند. خلاصه در انقلاب اسلامی ای که به دست پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم پایه گذاری شده بود انحراف ایجاد شده بود.



«أَلَا وَقَدْ أَمَرَنِي اللَّهُ»: آگاه باشید خدا مرا امر کرده است «بِقِتَالِ أَهْلِ الْبَغْيِ وَ النَّكْثِ وَ الْفَسَادِ فِي الْأَرْضِ»: به جنگ با این سه طایفه؛ این که من با این سه طایفه جنگ کردم - جنگ جمل، جنگ صفین و جنگ نهروان - خودسرانه نبوده، بلکه دستور خدا بوده است.

«أَمَرَنِي اللَّهُ»: خدا مرا امر کرده «بِقِتَالِ أَهْلِ الْبَغْيِ»: به این که با اهل طغیان که مقصود ارتش معاویه و عمروعاص و دیگران در جنگ صفین است بجنگم. چون آنها بر حکومت حضرت علی علیه السلام طغیان کردند، معاویه حکومت حضرت علی علیه السلام را نپذیرفت؛ و با این که حضرت علی علیه السلام هم به عقیده ما از طرف خداوند به عنوان امام منصوب بوده است، اما حتی به حسب ظاهر نیز اهل حل و عقد با حضرت علی علیه السلام بیعت کردند؛ و از این رو آنهایی که خلافت ابوبکر، عمر و عثمان را از راه بیعت تثبیت می کنند، بایستی خلافت حضرت علی علیه السلام را هم تثبیت کرده و بپذیرند. بنابراین اگر کسی زیر بار حکومت حضرت علی علیه السلام نرود اهل طغیان می شود.

«وَ النَّكْثِ» اشاره به جنگ جمل است؛ چون طلحه و زبیر با این که با حضرت علی علیه السلام بیعت کرده بودند، ولی وقتی دیدند حضرت علی علیه السلام خواسته های آنان را برآورده نمی کند و نمی توانند از حضرت استفاده کنند، مثلاً ریاست و چیزهایی می خواستند ولی دیدند حضرت می خواهد به عدالت رفتار کند و زیر بار آن امتیازات نمی رود نکث بیعت کردند؛ معنای «نکث» به هم زدن بیعت است.

«وَ الْفَسَادِ فِي الْأَرْضِ»: و آنهایی که در زمین فساد کردند؛ که منظور خوارجند؛ چون خوارج نهروان با این که از لشکر حضرت علی علیه السلام و از شیعیان و طرفداران حضرت بودند اما تدروی کردند و تدروی فساد می آورد؛ مقدسهای شش آتش نماز شب خوان و قاری قرآن، آنها خیلی ظواهر شرع را حفظ می کردند و حتی عقیده داشتند اگر کسی گناهی مرتکب شد کافر می شود، خوارج تدروی کردند و با

حضرت علی علیه السلام مخالفت کرده و جنگ نهروان را به راه انداختند. خوب اینها می شوند مفسد فی الارض، آدمهای تند و افراطی؛ اسلام از انسان می خواهد که معتدل باشد، متقی باشد، هم افراط بد است هم تعریض، هم کوتاهی بد است و هم تندروی. پس خدا امر کرد با این سه طایفه جنگ کنم، من هم با هر سه دسته جنگ کردم.

### پیمان شکنان جنگ جمل

«فَأَمَّا النَّاكِثُونَ فَقَدْ قَاتَلْتُ» (و اما پیمان شکنان، پس به تحقیق با آنان جنگیدم).

حضرت در اینجا «لَفَّ و نشر مشوش» آورده اند؛ اگر شما سه موضوع را مطرح کرده بعد سه خاصیت یا سه موضوع دیگر را در رابطه با این سه موضوع بیان کنید، اگر به همان ترتیبی که اولی ها را گفته اید دومی ها را هم بگویید «لَفَّ و نشر مرتب» است، اما اگر برخلاف ترتیب اول بگویید آن را «لَفَّ و نشر مشوش» می گویند. حضرت در جمله اول «اهل بَغِي» را ذکر کرد که ارتش معاویه باشند، بعد «اهل نَكْث» را که طلحه و زبیرند، و بعد هم «مفسدین فی الارض» را که خوارج نهروان هستند، اما در مقام شرح طبق ترتیب خارجی بحث کرده؛ چون اول جنگ جمل واقع شد بعد جنگ صفین و سپس جنگ نهروان، و حضرت به ترتیب وقایع ذکر می کنند.

«فَأَمَّا النَّاكِثُونَ فَقَدْ قَاتَلْتُ»: با آنهایی که نكث بیعت کرده و بیعت را به هم زدند جنگیدم. که همان جنگ جمل باشد که در آن طلحه و زبیر که عایشه را هم همراه آورده بودند شکست خورده و طلحه و زبیر هم کشته شدند، اما حضرت علی علیه السلام عایشه را با احترام به مدینه برگرداند چون همسر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بود. به این جنگ جنگ جمل می گویند چون عایشه سوار بر يك شتر جلودار ارتش بود.

در اینجا من نکته ای را عرض کنم: بیعت کردن با شخصی مثل پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و حضرت علی علیه السلام خیلی مهم و دارای فضیلت زیاد است، اگر انسان با يك رهبر حق بیعت کند البته خیلی اهمیت دارد، اما چیزی که مهم تر از بیعت است ماندن بر آن بیعت است.

اگر انسان با کسی بیعت کند، قول هماهنگی بدهد، مدتی با هم باشند اما وسط راه بیعت را به هم زده و او را تنها بگذارد و بیعت را نکث کند، این جرم خیلی بزرگی است، رفیق نیمه راه ضررش خیلی زیاد است.

در سوره فتح که به صلح حدیبیه مربوط است در همین رابطه بحث شده؛ عده ای از اصحاب پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در حدیبیه که حضرت با کفار و مشرکین صلح کردند زیر درختی با ایشان بیعت کردند بر این مبنا که اگر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم جنگ کرد با او باشند و اگر صلح هم کرد با او باشند. در سوره فتح در این رابطه می فرماید: (لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ) (1) «به تحقیق که خداوند راضی شد از مؤمنینی که بیعت می کنند با تو زیر درخت.» این بیعت زیر درخت سموره و در بیابان بوده، اسم این بیعت را بیعت رضوان گذاشتند.

در همین سوره می فرماید: (إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ): آنهایی که با تو بیعت می کنند همانا با خدا بیعت می کنند. (يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ): قدرت خدا بالای سر آنهاست و خدا پشتیبان آنها می باشد. بیعت رضوان به قدری مهم است که خدا می فرماید: اینها با خدا بیعت کردند و خدا پشتیبان آنهاست، اما در عین حال اضافه

ص: 188

می کند: (فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَى نَفْسِهِ وَمَنْ أَوْفَى بِمَا عَاهَدَ عَلَيْهِ اللَّهُ فَسَيُؤْتِيهِ أَجْرًا عَظِيمًا) (1) هر کس بیعت را به هم بزند به ضرر خودش می باشد، اما آن کسی که بر این عهد و بیعتی که با خدا کرده است باقی بماند خدا به او اجر بزرگ می دهد.

می بینیم با این که خداوند تبارک و تعالی بیعت رضوان را مدح کرده و تعبیر می کند که خدا از دست اینها راضی شده و دست خدا بالای سر آنها و پشتیبان آنهاست، اما در عین حال می فرماید: اگر به هم بزنند هیچ مزدی ندارند. پس نباید عده ای خیال کنند که هر کس در «بیعت رضوان» با پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بیعت کرد برای همیشه مورد رضایت خداست.

ما نمی توانیم معاویه یا کسان دیگری را که با حضرت علی علیه السلام جنگ کرده اند در عرض حضرت علی علیه السلام قرار داده و برایشان فضیلت قائل باشیم، گرچه اول فضیلت داشتند اما بعد به واسطه مخالفت با حضرت علی علیه السلام سقوط کردند، مخصوصاً معاویه که در سال هشتم هجرت در فتح مکه ایمان آورد آن هم بعد از آن که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مکه را فتح کرد و آنها چاره ای نداشتند؛ ابوسفیان و پسرانش به ناچار مسلمان شدند. اگر ما معاویه را با حضرت علی علیه السلام که از اول با پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بوده در عرض هم ذکر کنیم کاملاً بی انصافی کرده ایم.

### طاغیان جنگ صفین

«وَأَمَّا الْقَاسِطُونَ فَكَفَرُوا بِالْحَقِّ وَالْحَقَّ كَذَّبُوا وَكَذَّبُوا بِمَا فِيهَا وَالْحَقَّ كَذَّبُوا» (و اما از حق برون رفتگان، پس به تحقیق با آنها ستیز کردم).

«قاسطون» همان مردم صفین را می گویند؛ یعنی اصحاب معاویه، کسانی که ظلم

ص: 189

کردند، تخلف و طغیان کردند و اهل بغی شدند. «قسط» در لغت عرب هم به معنای عدالت است و هم به معنای ظلم. ظاهراً «قسط» به معنای «عدول» باشد؛ گاهی انسان «عدول إلى الحق» می کند گاهی «عدول من الحق» می کند؛ اگر عدول به طرف حق کردی این می شود عدالت، اما اگر چنانچه از حق به طرف باطل برگشتی این می شود جور و ظلم. آن وقت اگر قسط به معنای ظلم و جور را در نظر داشته باشند اسم فاعل ثلاثی را استفاده کرده و می گویند «قاسطون»، یعنی آنهایی که ظلم می کنند، که در آیه قرآن هم آمده است: (وَ أَمَّا الْقَاسِطُونَ فَكَانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَبًا) (1) «و اما آنهایی که ظالم اند همیزم بر آتش جهنم گردیدند.» اما اگر قسط به معنای عدل در نظر باشد اسم فاعل از باب افعال آورده و می گویند «مُقَسِّطُونَ»، یعنی آدمهای عادل، و یکی از اسامی خداوند هم «مُقَسِّطٌ» است. در فعل «قسط» و «أقسط» هر دو استعمال می شود به معنای عدالت؛ اما اسم فاعل مجرّد که «قاسط» است یعنی ظالم، و مزیدفیه که «مُقَسِّطٌ» است یعنی عادل.

ممکن هم هست کسی بگوید ریشه «قسط» به معنای عدول به باطل است که همان ظلم باشد، آن وقت وقتی به باب افعال ببرند و همزه اش برای ازاله باشد «أَقْسَطَ» یعنی «أَزَالَ الْقِسْطَ» یعنی «أَزَالَ الْجَوْرَ» ظلم و جور را زایل کرد؛ و در صرف میر هم بود «أَجْلَدْتُ الْبَعِيرَ» یعنی «أَزَلْتُ جِلْدَ الْبَعِيرِ»، یعنی جلدش را زایل کردم.

«وَ أَمَّا الْقَاسِطُونَ»: و اما آنهایی که بر من ظلم و طغیان کردند، که ارتش معاویه باشند «فَقَدْ جَاهَدْتُ»: با آنها جهاد کردم و آنها را از بین بردم.

### ندروان مقدس نمای جنگ نهروان

«وَ أَمَّا الْمَارِقَةُ فَقَدْ دَوَّخَتْ» (و اما از دین برون رفتگان را، پس به تحقیق خوار و زبون ساختم.)

ص: 190

آنهایی که تندروی داشتند که خوارج نهروان باشند، آدمهای مقدس و متدین که بایستی زیر نظر رهبرشان حضرت علی علیه السلام کار کنند، از فرمایشات حضرت تخلف نکنند، تندروی نداشته باشند، آنها هم مشغول فساد شدند، شیعیان حضرت علی علیه السلام را ترور می کردند، يك باند تروریست شده بودند که حضرت علی علیه السلام ناچار شد با آنها جنگ کند.

«مَرَقٌ» یعنی با سرعت رفت؛ «مَرَقٌ السَّهْمُ مِنَ الرَّمِيَةِ» یعنی تیری آن قدر تند و سریع باشد که مثلاً به شکار بخورد و از شکم شکار خارج شود. ما نباید مقدستر از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و امام علیه السلام باشیم، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و امام علیه السلام معتدل بودند.

«وَأَمَّا الْمَارِقَةُ»: خوارج نهروانی که تندروی داشتند «فَقَدْ دَوَّخْتُ»: آنها را هم ذلیل کردم. «دَوَّخَهُ» به معنای «ذَلَّلَهُ» و «حَقَّرَهُ» است؛ یعنی آنها را هم ضعیف کردم، با آنها جنگ کردم. حضرت علی علیه السلام در جنگ نهروان بیش از چهار هزار نفر از خوارج را از دم شمشیر گذراند، با این که اینها در ابتدا جزو ارتش حضرت علی علیه السلام بودند، با انقلاب حضرت علی علیه السلام همراه بودند، اما به جای این که زیر پرچم حضرت علی علیه السلام با معاویه و دیگر دشمنان اسلام جنگ کنند مسلمانها و مردمان صالح و چهره های خوب اسلام را ترور می کردند، از این رو حضرت ناچار شد که ریشه اینها را بکند.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ



اشاره

کشته شدن رهبر خوارج

تصمیم آن حضرت در مورد بقایای ارتش معاویه

آغاز مجاهدات و مبارزات آن حضرت

روابط ویژه آن حضرت با پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم

عصمت آن حضرت از گناه و خطا

تربیت و هدایت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم توسط بزرگترین ملک

پیروی مطلق آن حضرت از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم

آموزش و تربیت آن حضرت توسط پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

ملازمت با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در دوران ریاضت

حضرت علی علیه السلام اولین مردی که مسلمان شد

شدت قرب معنوی آن حضرت به کانون وحی





«وَأَمَّا شَيْطَانُ الرَّذَاهَةِ فَقَدْ كُفِيَتْهُ بِصَدِّ عَقَّةٍ سَدِّعَتْ لَهَا وَجْبَهُ قَلْبِهِ، وَرَجَّهُ صَدْرِهِ، وَبَقِيَتْ بَقِيَّةً مِنْ أَهْلِ الْبَغْيِ، وَلَئِنْ أَدَانَ اللَّهُ فِي الْكِرَّةِ عَلَيْهِمْ لِأَدْبِلَنَّ مِنْهُمْ إِلَّا مَا يَتَشَدَّرُ فِي أَطْرَافِ الْبِلَادِ تَشَدُّرًا. أَنَا وَصَدَعْتُ فِي الصَّغَرِ بِكَلَاكِلِ الْعَرَبِ، وَكَسَرْتُ نَوَاجِمَ قُرُونِ رَبِيعَةَ وَ مُضَرَ، وَقَدْ عَلِمْتُمْ مَوْضِعِي مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بِالْقَرَابَةِ الْقَرِيبَةِ وَ الْمَنْزِلَةِ الْخَصِيصَةِ، وَصَعْنِي فِي حَجْرِهِ وَأَنَا وَلَدٌ يَضُمُّنِي إِلَى صَدْرِهِ، وَ يَكْنُفُنِي فِي فِرَاشِهِ، وَ يُمَسِّنِي جَسَدَهُ وَ يُشَمِّنِي عَرْفَهُ، وَ كَانَ يَمْضُغُ الشَّيْءَ ثُمَّ يُلْقِمُنِيهِ، وَ مَا وَجَدَ لِي كَذِبَةً فِي قَوْلٍ، وَ لَا خَطْلَةً فِي فِعْلٍ، وَ لَقَدْ قَرَنَ اللَّهُ بِهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ مِنْ لُدُنٍ أَنْ كَانَ فَطِيمًا أَعْظَمَ مَلَكٍ مِنْ مَلَائِكَتِهِ؛ يَسَّ لَكَ بِهِ طَرِيقَ الْمَكَارِمِ، وَ مَحَاسِنَ أَخْلَاقِ الْعَالَمِ، لَيْلَهُ وَ نَهَارَهُ، وَ لَقَدْ كُنْتُ أَتَّبِعُهُ اتِّبَاعَ الْفَصِيلِ يَلِ اثْرَ أُمِّهِ يَرْفَعُ لِي فِي كُلِّ يَوْمٍ مِنْ أَخْلَاقِهِ عِلْمًا، وَ يَأْمُرُنِي بِالْإِفْتِدَاءِ بِهِ، وَ لَقَدْ كَانَ يُجَاوِرُ فِي كُلِّ سَنَةٍ بِحِرَاءَ، فَأَرَاهُ وَ لَا يَرَاهُ غَيْرِي، وَ لَمَّا جَمَعَ بَيْتٌ وَاحِدٌ يَوْمَئِذٍ فِي الْإِسْلَامِ غَيْرَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَ خَدِيجَةَ وَ أَنَا ثَالِثُهُمَا، أَرَى نُورَ الْوَحْيِ وَ الرِّسَالَةِ، وَ أَشْمُ رِيحَ التُّبُّوَّةِ.» خطبه قاصعه مطرح بود. حضرت فرمودند که خدا مرا امر کرده است تا با اهل طغیان، اهل نکث و آنهایی که اهل فساد در زمین هستند جنگ کنم؛ که اشاره به سه جنگ مهمی است که حضرت علی علیه السلام انجام داده اند.

«وَأَمَّا شَيْطَانُ الرَّذْهَةِ» (و اما شیطان گودال را)

رهبر خوارج نهروان کسی بود به نام «ذوالثدیة» یعنی صاحب پستان، «ثدی» به معنای پستان است، و شاید سینه اش مقداری برآمدگی داشته است. جسد این فرد بعداً در گودالی پیدا شد.

«رذّه» جنس است؛ مثل «تَمْرَة» و «تَمْر»، «تَمْرَة» یعنی يك خرما، اما «تَمْر» یعنی جنس خرما؛ «رَذْهَة» یعنی يك گودال، و «رَذّه» یعنی جنس گودال؛ به شکافهای کوه و غارهای کوچک می گویند. و چون جسد این شخص در آن گودال افتاده بوده (1) به این اعتبار می گویند «شیطان الرذّه»، یعنی شیطانی که جسدش بعداً توی آن گودال پیدا شده که همان «ذوالثدیة» باشد.

«فَقَدْ كُفِيَتْهُ بِصَعَقَةٍ» (پس به تحقیق بسنده شدم او را به سبب بانگی هولناک).

یعنی خدا مرا کفایت کرد از شرّ او. «كُفِيَتْ» مجهول است، یعنی من کفایت شدم از شرّ او به واسطه يك فریاد. اگر «صَعَقَة» به معنای فریاد باشد، یعنی فریادی که حضرت علی علیه السلام کشید و از این فریاد طرف وحشت کرد و مُرد. البته بعضی هم گفته اند «صَعَقَة» یعنی «صاعقه» صاعقه ای که آمد و او را کشت. عده ای نیز گفته اند «صَعَقَة» به معنای غش کردن هم هست؛ یعنی این فرد در آن گودال غش کرد و بعد هم مرد.

«سُمِعَتْ لَهَا وَجِبَةٌ قَلْبِهِ» (که از آن بانگ شنیده شد اضطراب دل او).

ص: 196

«وَجَبَةُ قَلْبِهِ» یعنی اضطراب دل او؛ «وَجَبَةُ» به معنای اضطراب است. چون آدمی که خیلی ترس داشته باشد جوری است که افرادی هم که اطرافش هستند تزلزل و وحشت و اضطراب او را می فهمند.

«وَرَجَّةُ صَدْرِهِ» (و لرزش سینه اش.)

این دو عبارت تقریباً مثل یکدیگرند؛ نظر به این که قلب در سینه انسان است از این رو می شود گفت دلش متزلزل بود، و هم می توانیم بگوییم سینه اش متزلزل بود.

«وَجَبَةُ قَلْبِهِ» یعنی اضطراب دل او را «وَرَجَّةُ صَدْرِهِ» و تزلزل سینه اش را. در حقیقت می خواهد تحقیرش کند. می فرماید: او که رهبر خوارج و رئیس آنان بود فرار کرد و توی يك گودال افتاده، و خلاصه ما را از شرّ خودش راحت کرد.

پس حضرت می فرماید: من با اینهایی که طغیان کرده، نکث بیعت کردند و تدروی کردند جنگ کردم. در جنگ جمل طلحه و زبیر که رهبر بودند کشته شدند؛ خوارج نهران هم تار و مار شدند و از چهار هزار و اندی فقط نه نفر باقی ماندند. اما ارتش معاویه چون سرانشان معاویه و عمروعاص باقی بودند هنوز يك قدرتی بودند، گرچه حضرت علی علیه السلام در جنگ صفین در شرف پیروزی بر آنان بود اما عمروعاص شیطنت کرد و قرآن سر نیزه کرد و همین خوارج نهران که جزو ارتش علی علیه السلام بودند نگذاشتند حضرت جنگ با معاویه را ادامه دهد؛ مقدس مآبی آنها گل کرد و گفتند عجب! با قرآن می خواهی جنگ کنی؟! اگر اینهایی که آن موقع داخل ارتش حضرت علی علیه السلام بودند آن روز جوّ درست نمی کردند و سر و صدا نمی کردند، حضرت علی علیه السلام در جنگ صفین ریشه ارتش معاویه را کنده بود؛ اما اینها نگذاشتند؛ از این رو چون معاویه هنوز قدرتی بود حضرت می فرماید: اگر خدا به من عمری بدهد إن شاء الله شرّ اینها را هم برطرف می کنم. که متأسفانه خدا عمری به حضرت

علی علیه السلام نداد و ابن ملجم که از جمله خوارج بود سبب شهادت حضرت شد.

### تصمیم آن حضرت در مورد بقایای ارتش معاویه

«وَبَقِيَتْ بَقِيَّةٌ مِنْ أَهْلِ الْبَغِيِّ» (و تعدادی از تجاوزکاران باقی ماندند.)

«بَقِيَّةٌ مِنْ أَهْلِ الْبَغِيِّ» یعنی يك بقيه ای از اهل طغیان که همان ارتش معاویه بودند که طغیان کرده بودند علی علیه السلام. فرموده اند: این سه طایفه ای که علیه من قیام کرده بودند شرشان را برطرف کردم جز ارتش معاویه؛ چون سرانشان - معاویه و عمروعاص - هنوز زنده بودند و هنوز يك قدرتی بودند.

«وَلَئِنْ أذنَ اللَّهُ فِي الْكُرَّةِ عَلَيْهِمْ» (و اگر خداوند رخصت دهد در یورش بر ایشان)

«وَلَئِنْ أذنَ اللَّهُ»: و اگر خدا اذن بدهد، یعنی اگر خدا عمری به من بدهد «فِي الْكُرَّةِ عَلَيْهِمْ»: در این که رجوع کنم به آنها و حمله کنم بر آنها.

«لَأُدِيلَنَّ مِنْهُمْ إِلَّا مَا يَسَّذُرُ فِي أَطْرَافِ الْبِلَادِ تَشَذُّرًا» (همانا دولت را از آنان بگیرم مگر آنان که پراکنده شوند در اطراف شهرها به صورت متفرق.)

«دولت» به معنای قدرت و حکومت است، اما وقتی به باب افعال می رود چون گفتیم یکی از معانی باب افعال زایل کردن است آن وقت معنای «أُدِيلَنَّ» زایل کردن دولت می شود. یعنی الآن اینها يك دولتی دارند، پرچمی دارند، معاویه پرچمدار است، عمروعاص پرچمدار است، اما اگر خدا به من قدرت و توفیقی بدهد دولت را از اینها زایل می کنم؛ و اینها شاید بتوانند بمانند اما به صورت حکومت باقی نخواهند ماند.

در واقع بزرگترین خدمتی که به معاویه شد از ناحیه ابن ملجم بود، ابن ملجم لعنة الله عليه سبب شهادت حضرت علی علیه السلام شد و نفعش به جیب معاویه رفت. اینها که سه نفر بودند برنامه شان این بود که یکی برود حضرت علی علیه السلام را به شهادت برساند یکی هم معاویه را بکشد و یکی هم عمروعاص را. این قرار را سه نفری در مکه با هم گذاشتند؛ ابن ملجم به کوفه آمد تا برنامه خودش را اجرا کند، یکی هم به مصر رفت تا عمروعاص را بکشد، و سومی هم به طرف معاویه رفت؛ آن که به طرف معاویه رفت يك ضربه به ران معاویه زد که او نمرد، ولی می گویند به واسطه آن ضربه نسلش قطع شد؛ فردی هم برای کشتن عمروعاص رفت تصادفاً آن روز عمروعاص به مسجد نرفته بود و خارجه را به جای خودش فرستاده بود، که خارجه به جای عمروعاص ترور شد؛ ولی حضرت علی علیه السلام با ضربه ابن ملجم به شهادت رسید.

گرچه این افراد می خواستند هر سه نفر را از بین ببرند اما فقط حضرت علی علیه السلام به شهادت رسید و نفعش عائد معاویه گشت و معاویه يك حاکم بلا منازع شد.

البته این عالم، عالم اختیار است و عالم علل و اسباب. بر حسب ظاهر ابن ملجم سبب شد که حضرت علی علیه السلام به شهادت رسیده و به هدفش نرسد؛ همان گونه که امام حسین علیه السلام هم هدفش این بود که یزید و ارتش او را از بین ببرد ولی بر حسب ظاهر شکست خورد، اما آن هدف خدایی اش شکست نخورد و وظیفه اش را هم انجام داد.

این باید برای ما درس باشد، ما بایستی در صحنه ها همیشه وظیفه مان را انجام بدهیم، با توکل به خدا مبارزه با کفر و فساد بکنیم و بعد دیگر خدا هر چه مصلحت بداند همان است، اما ما نباید کوتاهی کنیم.

## آغاز مجاهدات و مبارزات آن حضرت

«أَنَا وَضَعْتُ فِي الصَّغَرِ بِكَلَاكِلِ الْعَرَبِ» (من در خردسالی سینه های عرب را به خاک رساندم).

اینجا حضرت شروع می کنند به ذکر مناقب و فضائل خود برای اصحاب، که خلاصه شما که با من مخالفت می کنید من این سابقه ها را در اسلام دارم؛ شما از من چه بدی دیده اید که مخالفت و دشمنی می کنید؟ چون بسیاری از همین اصحابی که پای منبر حضرت بودند منافق بودند و پنهانی با معاویه رابطه داشتند، پول می گرفتند و برای معاویه جاسوسی می کردند، که تاریخ گویای این مسائل است.

مناقب حضرت علی علیه السلام زیاد است که يك قسمت هایی را حضرت اینجا ذکر کرده است؛ در ابتدا قدرت خود را ذکر می کند، چون حضرت فرمود: اگر خدا عمری بدهد من ریشه معاویه را می کنم و قدرت این کار را نیز دارم، چرا که من موقعی که جوان بودم سینه مقتدران و سردمداران عرب را به خاک آوردم، حال که تجربه ام زیادتر شده است بهتر می توانم آنان را به نابودی بکشانم.

در حقیقت جمله «أَنَا وَصَدْعْتُ فِي الصَّغْرِ بِكَلِ الْعَرَبِ» دفع دخل و جواب از اشکال مقدر است؛ چون حضرت فرمود: «لَأُدِيلَنَّ مِنْهُمْ» من ریشه ارتش معاویه را می کنم، ممکن است کسی بگوید مگر شما می توانید؟ از این رو می فرماید:

«أَنَا وَصَدْعْتُ»: من پایین آوردم «فِي الصَّغْرِ»: موقعی که جوان بودم - چون حضرت هنوز بیست ساله هم نشده بود که در جنگ شرکت می کرد، در جنگ بدر حضرت حدود بیست سال داشتند - «بِكَلِ الْعَرَبِ»: سینه های ستبر عرب را.

برخی از مشرکین عرب مثل ولید و عتبه و ابوجهل مردمان مقتدر و خودخواهی بودند؛ در جنگ بدر با این که یاران پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم سیصد و سیزده نفر بودند، اما حضرت علی علیه السلام آن گونه که همه تواریخ از جمله ارشاد شیخ مفید رحمه الله ذکر کرده اند سی و شش نفر را از هفتاد نفری که از کفار و مشرکین در جنگ بدر کشته شدند به تنهایی کشت؛ که از سران کفار و سردمداران و اشخاص معروف بودند.

«كَلِيل» جمع «كَلِيل» به معنای سینه است. شتر مست سینه اش را جلو می دهد و یورش می آورد و اگر کسی قدرت داشته باشد که او را به خاک بیاورد قدرتش

گرفته می شود. می فرماید: من پایین آوردم و به خاک مالیدم سینه های ستبر و برجسته عرب را.

«وَكَسَرْتُ نَوَاجِمَ قُرُونِ رَبِيعَةَ وَ مُضَرَ» (و شاخهای برآمده ربیعه و مضر را شکستم.)

«رَبِيعَةَ» و «مُضَرَ» عطف بیان برای «قُرُون» است. «رَبِيعَةَ» و «مُضَرَ» دو طایفه از قریش و قدرتمندترین طوایف عرب بودند، حضرت آنها را تشبیه می کند به شاخ؛ شاخ حیوان برآمده است و قدرت حیوان به شاخ اوست؛ در حقیقت «رَبِيعَةَ» و «مُضَرَ» شاخهای طوایف عرب بودند، شاخها هم بعضی وقت ها خیلی برآمده و بلند است که به آن «قَرْنِ نَاجِم» می گویند.

حضرت می فرماید: این شاخهای عرب را که «رَبِيعَةَ» و «مُضَرَ» بودند - در جنگ بدر - شکستم. این جمله حضرت اشاره به همان سردمداران و مقتدران است که حضرت در جنگ آنها را کشت، مرتفع ترین شاخ و برآمده ترین شاخ که قدرتش از همه زیادتر بود. «نَوَاجِم» جمع «نَاجِمَة» است یعنی برآمده، «قُرُون» جمع «قَرْن» است یعنی شاخ. پس من که می گویم اگر خدا قدرتی بدهد شرّ ارتش معاویه را برطرف می کنم قدرتش را دارم.

### روابط ویژه آن حضرت با پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم

«وَ قَدْ عَلِمْتُمْ مَوْضِعِي مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله وَ سَلَم» (و به تحقیق شما می دانید موقعیت مرا نسبت به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم.)

حالا شروع می کنند مناقب خودشان را ذکر کردن؛ و مردمی را که از دستورات او تخلف می کنند و پنهانی با معاویه بندوبست کرده و برای او جاسوسی می کنند، حضرت محکوم می کند که ببینید من این سابقه ها را در اسلام دارم و شما با کسی که



رهبر واقعی است و این جور با پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نزدیک است مخالفت کرده و با دشمن او بندوبست می کنید.

«بِالْقَرَابَةِ الْقَرِيبَةِ» (به سبب خویشاوندی نزدیک).

حضرت علی علیه السلام پسر عموی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بود، پسر عموی ابوینی بودند؛ یعنی عبدالله پدر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و ابوطالب پدر حضرت علی علیه السلام از پدر و مادر یکی بودند؛ سایر عموها مثلاً عباس از مادر تفاوت می کردند؛ تازه حضرت داماد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نیز بود.

«وَالْمَنْزِلَةُ الْخَصِيصَةَ» (و مقام و منزلت ویژه).

«خصیصه» هم ممکن است به معنای «خاصه» باشد و هم به معنای «مخصوصه»، ولی بعید نیست که به معنای «خاصه» باشد؛ چون مؤنث فاعیل به معنای فاعل را با تاء می آورند، اما فاعیل به معنای مفعول معمولاً مذکر و مؤنثش یکسان است؛ مثلاً «صبور» و «جریح» هم برای مذکر می آید و هم برای مؤنث؛ از این رو بعید نیست «خصیصه» که مؤنث «خصیص» است فاعیل به معنای فاعل و به معنای «خاصه» باشد.

می فرماید: و من منزلت خاصه ای نزد پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم داشته ام.

مورخین داستانی نقل می کنند که طبری مورخ معروف هم نقل کرده است؛<sup>(1)</sup> زمانی در مکه قحطی شد و وضع مردم خیلی بد بود، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به عباس عموی خود گفت که ابوطالب بچه زیاد دارد و وضع اقتصادی اش هم خیلی بد است، خوب است.<sup>3</sup>

ص: 202

---

1- - الکامل فی التاریخ، ابن اثیر، ج 2، ص 58؛ تاریخ طبری، ج 3، ص 860؛ سیره ابن هشام، ج 1، ص 263.

ما بچه هایش را بگیریم و از آنها پذیرایی کنیم تا مقداری از فشار اقتصادی ابوطالب کاسته شود، پیش ابوطالب رفتند، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و عباس پیشنهاد را ارائه کردند، ابوطالب گفت من به عقیل خیلی علاقه دارم و نمی توانم از او جدا شوم، اما جعفر و علی را اگر بخواهید بردارید مانعی ندارد؛ پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم حضرت علی علیه السلام را که کوچک ترین فرزند ابوطالب بود گرفت و عباس هم جعفر را.

ظاهراً ابوطالب چهار پسر داشته است: طالب، عقیل، جعفر و علی؛ و احتمالاً طالب بزرگ شده بود و احتیاج به سرپرست نداشته است.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم مثل مادرها که می خواهند بچه شان را غذاخور کنند گاهی غذا را می جوید و نرم می کرد و توی دهان حضرت علی علیه السلام می گذاشت؛ و بدینسان حضرت علی علیه السلام را بزرگ کرد. این مسأله را همه مورخین نقل کرده اند. پس حضرت علی علیه السلام تربیت شده پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و مثل فرزند او بوده است، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم حتی علی علیه السلام را از فرزندان خودش نیز بیشتر دوست می داشت. در تاریخ آمده است که شخصی از یکی از صحابه پرسید پیامبر کدام يك از بچه هایش را بیش از همه دوست می داشت، جواب داد علی را، آن شخص گفت: من از بچه هایش می پرسم علی که بچه او نیست، گفت: آخر آن قدر که علی را دوست می داشت بچه های دیگر را دوست نمی داشت. (1)

حال حضرت می فرماید:

«وَصَّ عَنِّي فِي حَجْرِهِ وَأَنَا وَوَلَدٌ يَصُّ مَنِّي إِلَى صَدْرِهِ، وَيَكْنُفُنِي فِي فِرَاشِهِ» (پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم مرا که کودک بودم در کنار خویش نهاد و به سینه خود می چسباند، و در بسترش در آغوش می گرفت.)

حالا که او را از پدرش ابوطالب گرفته بود مثل فرزند خودش او را بغل کرده و در کنار خودش می خوابانده است. دیده اید وقتی کسی می خواهد به بچه ای محبت و 0.

ص: 203

ملاطفت کند خودش را به بچه می چسباند، با او بازی می کند و سعی می کند او را بخنداند. می فرماید: پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم این جور ملاطفت ها را نسبت به من داشت.

«وَيُمِسِّنِي جَسَدَهُ وَيُشْمِنِي عَرَفَهُ» (و جسم خود را با من تماس می داد و بوی خوش خویش را به من می بویانید.)

حضرت می فرماید: «وَيُمِسِّنِي جَسَدَهُ»: و جسم خود را با من تماس می داد؛ یعنی مرا به خودش می چسبانید، و این کار سبب می شد که من بوی خوش پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را استشمام کنم. چون آن گونه که تاریخ نقل کرده پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم همیشه معطر بود. (1) «يُشْمِنِي» از ماده «شَم» به معنای بوییدن است. «عَرَف» به معنای بو است اما معمولاً به بوی خوش مثل مشک، گلاب، عطر و اینها می گویند. «وَيُمِسِّنِي عَرَفَهُ»: و باعث می شد من بوی خوش او را استشمام کنم.

«وَكَانَ يَمْضَغُ الشَّيْءَ ثُمَّ يُلْقِمُنِيهِ» (و چیزی را می جوید سپس آن را به من می خورانید.)

«مَضَغٌ، يَمْضَغُ» و «مَضَغٌ، يَمْضَغُ» هر دو صحیح است. «مَضَغٌ» به معنای جویدن است. «وَكَانَ يَمْضَغُ» ماضی استمراری است. بچه خیلی کوچک نمی تواند غذا را بجود، آن وقت آن را تکه تکه می کردند و می جویدند وقتی که نرم می شد توی دهان بچه می گذاشتند. اینجا حضرت می خواهند بفرمایند این کار يك مرتبه و دو مرتبه نبوده است و دائماً پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم این عمل را انجام می داد، غذا را می جوید و لقمه می کرد و دهان من می گذاشت. مقصود این است که من از زمانی که کاملاً بچه بودم تربیت شده پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بودم. 1.

ص: 204

---

1- - عن أبي عبد الله عليه السلام قال: «كان رسول الله ينفق في الطيب أكثر مما ينفق في الطعام» پیامبر بابت عطر بیش از طعام هزینه می کرد (به آن بیشتر اهتمام می ورزید). وسائل الشیعة، ج 2، ص 146، باب 92 از ابواب آداب الحمّام والتّظيف والزّينة و هی مقدّمة الأغسال، حدیث 1.

«وَمَا وَجَدَ لِي كَذِبًا فِي قَوْلٍ، وَلَا خَطْلَةً فِي فِعْلٍ» (و نیافت از من دروغی در گفتار، و نه خطایی در کردار).

«خَطْلَةٌ» به معنای خطایی است که از روی بی فکری باشد. «وَمَا وَجَدَ لِي»:

و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم از من نیافت «كَذِبًا»: يك دروغی را «فِي قَوْلٍ»: در گفتار؛ من هرگز حرف دروغی به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نزد؛ «وَلَا خَطْلَةً فِي فِعْلٍ»: و نه اشتباه و خطایی که از روی بی فکری باشد.

گرچه حضرت علی علیه السلام معصوم است اما انسان دو گونه خطا دارد: گاهی خطایی است که انسان تأمل و تدبر لازم را کرده است اما باز هم اشتباه می کند؛ که معمولاً به این نوع خطاها «خَطْلَةٌ» نمی گویند. ولی گاهی خطایی است که به سبب بی فکری باشد، آدمی که فکر نکرده کار می کند اگر اشتباه بکند به آن «خَطْلَةٌ» می گویند. بنابراین «وَلَا خَطْلَةً فِي فِعْلٍ» یعنی و نه اشتباه و خطایی که از روی بی فکری باشد از من دید.

هیچ وقت در هیچ کاری بی فکری و بی تدبیری نمی کردم.

بچه ها معمولاً شیطنت می کنند، گاهی دروغ می گویند، کارهای اشتباهی می کنند، اما حضرت می فرماید: من از آن بچه ها نبودم که کارهای بچه گانه و خلاف انجام بدهم و یا دروغ بگویم. حضرت می خواهد بفرماید که من از کودکی تا آخر و در تمام مراحل با پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم همراه بودم، روشم روش پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بود، من وزیر و مورد اعتماد پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بودم. پس شما در این که با من مخالفت می کنید توجیهی ندارید.

## تربیت و هدایت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم توسط بزرگترین ملک

«وَلَقَدْ قَرْنَا لِلَّهِ بِهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ مِنْ لَدُنْ أَنْ كَانَ فَطِيمًا أَعْظَمَ مَلَكٍ مِنْ مَلَائِكَتِهِ» (و به تحقیق خداوند بزرگترین فرشته از فرشتگانش را از هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از شیر گرفته شده بود هم‌نشین او گردانید).

«وَلَقَدْ قَرْنَا لِلَّهِ بِهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ»: و خداوند مقرون کرده بود با پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم «مِنْ لَدُنْ أَنْ كَانَ فَطِيمًا»: از همان وقتی که از شیر جدا شده بود - «فَطِيمًا» به بچه ای می گویند که تازه از شیر جدا شده است - «أَعْظَمَ مَلَكٍ مِنْ مَلَائِكَتِهِ»: بزرگترین ملک از ملائکه خودش را.

این داستان خیلی جالبی است و مورخین شیعه و محدثین سنی این داستان را نقل کرده اند (1) که خداوند از همان موقع که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم از شیر باز داشته شد، یکی از ملائکه بزرگ را - که ظاهراً همان روحی باشد که در آیه (تَنْزِيلُ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوحِ) (2) آمده، چون يك دسته از ملائکه هستند که بزرگترند و به آنها روح می گویند - موکل پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم کرده بود که در تمام حرکات و سکنات راهنمای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم باشد و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را بر حسب خواسته خدا تربیت و راهنمایی کند.

حضرت در اینجا می فرماید: از همان کودکی که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم از شیر جدا شد ملکی دائماً با او بود که تمام حرکات و سکنات پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بر طبق هدایت آن ملک بود؛ و من هم در همه حرکات و سکنات از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم پیروی می کردم.

«يَسْأَلُكَ بِهِ طَرِيقَ الْمَكَارِمِ» (می پیمود با او راه بزرگواریها را).

ص: 206

1- - برای نمونه به شرح ابن ابی الحدید، ج 13، ص 207؛ و بحار الأنوار، ج 61، ص 42 مراجعه شود.

2- - سورة قدر (97)، آیه 4.

«يَسْلُكُ بِهِ طَرِيقَ الْمَكَارِمِ»: آن ملك راهنمایی می کرد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را در خط صحیح. «مَكَارِمِ» جمع «مَكْرَمَةٌ» است یعنی خصلت های خوب و بزرگواریها. آن ملك پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را به راه خصلت های خوب راهنمایی می کرد.

«وَمَحَاسِنَ أَخْلَاقِ الْعَالَمِ، لَيْلُهُ وَنَهَارُهُ» (و نیکی های اخلاق جهان را، شبانگاهش و روز هنگامش).

و آن ملك تربیت کننده و مراقب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و راهنمای او بود؛ و من هم در همان خط پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم یعنی خصلت های خوب عمل می کردم. چنین نبود که يك ساعتی بیاید چیزی بگوید و برود، دائماً حرکات و سکنات پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در شب و روز زیر نظر آن ملك بود.

### پیروی مطلق آن حضرت از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم

«وَلَقَدْ كُنْتُ أَتَّبِعُهُ أَتَّبَعَ الْفَصِيلِ أَثَرُ أُمَّهِ» (و به تحقیق من پیروی می کردم پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را چون پیروی بچه شتر در پی مادرش).

«كنت أتبعه» ماضی استمراری است؛ یعنی من همیشه از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم متابعت می کردم. بچه شتر خیلی مراقب است که از مادرش عقب نیفتد، دائم دنبال مادرش می رود و هر کار هم که مادرش می کند همان کار را انجام می دهد. می فرماید: مثل بچه شتری که همیشه دنبال مادرش هست من هم در تمام حرکات و سکنات از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم پیروی می کردم. «وَلَقَدْ كُنْتُ أَتَّبِعُهُ»: و متابعت می کردم پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را «أَتَّبَعَ الْفَصِيلِ» - این کلمه مفعول مطلق نوعی است - نوع متابعت کردن بچه شتر «أَثَرُ أُمَّهِ»: به دنبال مادرش.

## آموزش و تربیت آن حضرت توسط پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

«يَرْفَعُ لِي فِي كُلِّ يَوْمٍ مِنْ أَخْلَاقِهِ عَلَمًا» (او در هر روز برای من از اخلاق خود نشانه ای می افراشت).

اشخاص برجسته هر حرکتشان درسی است برای انسان. «يَرْفَعُ لِي»: بالا- می برد برای من «فِي كُلِّ يَوْمٍ»: در هر روزی «مِنْ أَخْلَاقِهِ»: از اخلاق خودش «عَلَمًا»: یک پرچمی را. گویا هر روز یک اخلاق و روش خوبی از او نمایان می شد که من یاد می گرفتم و بر طبقش عمل می کردم.

«وَيَأْمُرُنِي بِالْإِفْتِدَاءِ بِهِ» (و مرا به پیروی از آن امر می فرمود).

## ملازمت با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در دوران ریاضت

«وَلَقَدْ كَانَ يُجَاوِرُ فِي كُلِّ سَنَةٍ بِحِجْرَاءَ» (و به تحقیق پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در هر سال به حرا اقامت می کرد).

نقل کرده اند که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از هر سال یک ماه را به کوه حرا می رفته و آنجا با خدا خلوت می کرده و ریاضت می کشید؛ که در اثر همان ریاضت ها برای پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم کمال پیدا می شد. حضرت علی علیه السلام می فرماید: همان وقت که همه نامحرم بودند و کسی نمی توانست آنجا برود، من باز پیش پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می رفتم و از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم درس می گرفتم.

«وَلَقَدْ كَانَ يُجَاوِرُ فِي كُلِّ سَنَةٍ بِحِجْرَاءَ»: پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در هر سالی به کوه حرا مجاورت می کرد. همان سالی هم که قرآن بر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نازل شد در ماه رمضان بود و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در غار حرا بوده است. کوه حرا کوهی است اطراف مکه. ظاهراً

زمانی که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم آنجا می رفت تا با خدای خود خلوت کند کسی پیش پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نمی رفت، اما حضرت می گوید: من محرم بودم و می رفتم.

«فَأَرَاهُ وَلَا يَرَاهُ غَيْرِي» (پس من او را می دیدم و غیر من او را نمی دید.)

### حضرت علی علیه السلام اولین مردی که مسلمان شد

«وَلَمَّا جَمَعَ بَيْتٌ وَاحِدٌ يَوْمَئِذٍ فِي الْإِسْلَامِ غَيْرَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَخَدِيجَةَ وَأَنَا ثَالِثُهُمَا» (و گرد نیامد خانه ای در آن زمان در اسلام مگر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و خدیجه و من سوّم آن دو بودم.)

می فرماید: خانواده ای که موحد و اهل نماز باشند پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و خدیجه بودند و من هم سوّمشان بودم؛ این دلیل بر این است که اوّل مردی که به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم ایمان آورده بود حضرت علی علیه السلام بود. و مورخین اهل سنت هم این را نقل کرده اند؛ در سیره ابن هشام آمده است: حضرت علی «اوّل ذکر آمن برسول الله صلی الله علیه و آله و سلم» اوّل مردی است که به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم ایمان آورد. (1) راوی می گوید رفتم در منا می خواستم با عبّاس معامله ای بکنم، دیدم يك مردی از چادر بیرون آمد و به نماز ایستاد، زنی پشت سرش ایستاد، يك بچه هم دست راستش آمد، به عبّاس گفتم این کیست؟ جواب داد این محمّد پسر برادر من است، ادّعا دارد که دین تازه ای آورده و پیامبر است و این حرکات هم نماز خواندن اوست، کسی هم که پشت سرش ایستاده زن او خدیجه است، این بچه هم که پهلویش ایستاده پسر برادر دیگر من علی است که به او ایمان آورده است. چون زمانی که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در سن چهل سالگی به رسالت

ص: 209

---

1- - السيرة النبوية (سیره ابن هشام)، ج 1، ص 262.



مبعوث شد حضرت علی علیه السلام ده سال داشت و با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم سی سال تفاوت سنی داشتند.

«لَمْ يَجْمَعْ» یا «لَمْ يُجْمَعْ» هر دو صحیح است؛ اگر «لَمْ يَجْمَعْ» باشد یعنی جمع نکرد بیت واحد و خانه واحد این سه نفر را در اسلام، و اگر «لَمْ يُجْمَعْ» باشد یعنی و جمع نشد خانواده ای در آن روز در اسلام؛ مگر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و خدیجه و من هم سوّمی آنها بودم.

### شدّت قرب معنوی آن حضرت به کانون وحی

«أَرَى نُورَ الْوَحْيِ وَالرَّسَالَةِ، وَأَشْمُ رِيحَ النَّبُوَّةِ» (نور وحی و رسالت را می دیدم، و رایحه نبوت را استشمام می کردم).

یعنی وقتی نور وحی و رسالت به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم عرضه می شد علائم و آثار نبوت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را من می دیدم، به قدری مقرب پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بودم که آثار وحی را بر آن حضرت مشاهده می کردم؛ «أَرَى نُورَ الْوَحْيِ وَالرَّسَالَةِ»: من می دیدم نور وحی و رسالت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را «وَأَشْمُ»: و استشمام می کردم «رِيحَ النَّبُوَّةِ»: رایحه نبوت را.

از خداوند تبارک و تعالی می خواهم که به همه ما توفیق بدهد که بتوانیم از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و حضرت علی علیه السلام پیروی کنیم.

والسّلام علیکم ورحمة الله وبرکاته

اشاره

جلوه های قرب معنوی آن حضرت با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

علی علیه السلام و شنیدن صدای شیطان

وزیر بودن حضرت علی علیه السلام از نظر احادیث

ص: 211



«وَلَقَدْ سَمِعْتُ رَنَّةَ الشَّيْطَانِ حِينَ نَزَلَ الْوَحْيُ عَلَيْهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، فَقُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ مَا هَذِهِ الرَّنَّةُ؟ فَقَالَ: «هَذَا الشَّيْطَانُ أَيْسَ مِنْ عِبَادَتِهِ، إِنَّكَ تَسْمَعُ مَا أَسْمَعُ وَتَرَى مَا أَرَى، إِلَّا أَنَّكَ لَسْتَ بِنَبِيِّ، وَلَكِنَّكَ وَزِيرٌ، وَإِنَّكَ لَعَلَى خَيْرٍ.»

### جلوه های قرب معنوی آن حضرت با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

حضرت علی علیه السلام موقعیت خود را بیان می فرمودند که من از کودکی تحت کفالت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بودم و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم مرا تربیت کرد. «أَرَى نُورَ الْوَحْيِ وَالرَّسَالَةِ»:

من نور وحی و رسالت را که بر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نازل می شد می دیدم. حال نور وحی چگونه بوده، آیا نور ظاهری بوده یا منظور همان حقیقت و واقعیت نور است، آیا با چشم ظاهر و مادی می دیده یا با چشم بصیرت، اینها خیلی روشن نیست؛ چه بسا يك جلوه ظاهری نیز داشته و حضرت به چشم ظاهر هم می دیده است. «وَأَشْمُ رِيحَ النَّبُوءَةِ»: و رایحه نبوت را استشمام می کردم. جبرئیل امین که بر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نازل می شد من او را احساس می کردم.

### علی علیه السلام و شنیدن صدای شیطان

«وَلَقَدْ سَمِعْتُ رَنَّةَ الشَّيْطَانِ حِينَ نَزَلَ الْوَحْيُ عَلَيْهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ» (و به تحقیق من شنیدم ناله و فریاد شیطان را هنگامی که وحی بر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نازل شد.)

می خواهد بفرماید آن مراتبی که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در مقام تلقی وحی پیدا می کرد بالاخره من هم يك گامهایی برمی داشتیم و خلاصه نزدیک می شدم و برخی از مراحل را من طی می کردم. وقتی وحی بر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نازل شد شیطان ناله یأس آمیزی کشید و ناراحت شد، چون سرمایه شیطان انسانها هستند که می کوشد آنان را اغوا کند و حالا که می بیند بر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم وحی نازل شده و سبب هدایت مردم خواهد شد طبعاً این برخلاف سیاست شیطانی است، از این رو ناراحت شده و ناله می کند.

«وَلَقَدْ سَمِعْتُ رَنَّةَ الشَّيْطَانِ»: و به تحقیق من شنیدم ناله و فریاد شیطان را «جِئِن نَزَلَ الْوَحْيُ عَلَيْهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ»: موقعی که وحی بر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نازل شد.

«فَقُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ مَا هَذِهِ الرَّنَّةُ؟» (پس گفتم: ای رسول خدا این فریاد چیست؟)

به فریادی که از روی غصه است «رنین» می گویند. شیطان هم وقتی که خداوند پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را فرستاد ناله دلسوزانه ای کرد.

«فَقَالَ: هَذَا الشَّيْطَانُ أَيْسَ مِنْ عِبَادَتِهِ» (پس فرمود: این شیطان است که ناامید گردید از پرستش خویش).

مردم بر حسب فطرت پاکی که دارند اگر حقایق را ببینند سراغ آن می آیند، از این رو وقتی شیطان می بیند مردم به طرف قرآن و اسلام متوجه می گردند ناراحت می شود، مأیوس می شود و ناله می زند. «هَذَا الشَّيْطَانُ»: این شیطان است که «أَيْسَ مِنْ عِبَادَتِهِ»: مأیوس شده است از عبادت خودش.

مثل انقلاب اسلامی که وقتی در خاورمیانه ایجاد شد شیطان بزرگ و آیدای او ناراحت شدند و می گویند: این انقلاب مصالح و منافع چند صد ساله ما را در

خاورمیانه تهدید کرده و به خطر می اندازد. اینها پیروان شیطانند، شیطان بزرگ هم پیرو آن شیطان بزرگتر است که شیطان الشیاطین باشد.

معلوم می شود شیطان خوش باور هم بوده چون خیال می کرد حال که حقایق اسلام آمد همه را مردم می پذیرند و پیروی می کنند و دیگر او شکاری پیدا نمی کند، نمی دانست که باز هم زیاد برای شکار می مانند و همین هایی که برحسب ظاهر اظهار اسلام می کنند دنبال شیطان می روند. بعد حضرت می فرماید: پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به من فرمودند:

«إِنَّكَ تَسْمَعُ مَا أَسْمَعُ وَ تَرَى مَا أَرَى» (همانا تو می شنوی آنچه را من می شنوم و می بینی آنچه را من می بینم).

این خیلی مهم است، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم صدای وحی را می شنیده با این که کسانی که آنجا بوده اند نمی شنیدند، همچنین پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم مشاهداتی داشت که قرآن هم می گوید: چشم هایت عوضی ندیده و درست دیده ای. و از این جمله معلوم می شود که بعضی مراحل را حضرت علی علیه السلام هم می شنیده و می دیده است. «إِنَّكَ تَسْمَعُ مَا أَسْمَعُ»: همانا تو می شنوی آنچه را من می شنوم (و تری ما اری): و می بینی آنچه را من می بینم. که برحسب ظاهر همین طور که صدای جبرئیل و ناله شیطان را حضرت علی علیه السلام می شنیده خودشان را هم مشاهده می کرده اند.

«إِلَّا أَنْكَ لَسْتَ بِنَبِيٍّ، وَ لَكِنَّكَ وَزِيرٌ» (جز این که همانا تو پیامبر نیستی، ولیکن وزیر هستی).

«وزیر» یعنی کسی که بار را از دوش کسی برمی دارد؛ امروزه «وزیر» یعنی کسی که باری از دوش دولت برمی دارد و کمک کار دولت است. تو وزیر من هستی یعنی کمک کار و همگام من هستی، در همه مراحل یار و یاور من هستی. که البته همین طور

هم بود، در تمام مراحل حضرت علی علیه السلام با پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بود، در جنگ ها، سختی ها، مشقت ها و... «إِلَّا أَنْكَ لَسْتَ بِنَبِيٍّ»: مگر این که تو پیامبر نیستی «وَلَكِنَّكَ وَزِيرٌ»: و لکن تو کمک کار من هستی.

«وَإِنَّكَ لَعَلَى خَيْرٍ» (و به تحقیق تو بر خیر و خوبی هستی.)

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در مورد حضرت علی علیه السلام نوع خوبی را بیان نکرده اند، معلوم می شود کمال خوبی را حضرت علی علیه السلام داراست. در وجود و روش و افکار حضرت علی علیه السلام هر چه هست خیر است و اصلاً شرّ در وجود آن حضرت فرض نمی شود. «وَإِنَّكَ لَعَلَى خَيْرٍ» - «علی» برای استعلاء و تسلط است - یعنی تو مسلط بر خوبی هستی و اصلاً شرّی در وجود تو پیدا نمی شود.

حال به مناسبت این قسمت، از میان اخبار و روایاتی که در مورد ناله شیطان وجود دارد دو سه روایت را می خوانم:

1 - از جمله روایتی که علی بن ابراهیم قمی در تفسیرش از حضرت صادق علیه السلام نقل می کند: «قال إن إبليس رنّ رنيناً لما بعث الله نبيه صلی الله علیه و آله و سلم علی حين فترة من الرّسل و حين أنزلت أمّ الكتاب»<sup>(1)</sup> شیطان دو ناله و دو فریاد دلسوزانه کرد: یکی وقتی که خداوند پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را فرستاد یکی هم موقعی که سوره حمد نازل شد. چون در سوره حمد خصوصیتی هست که مردم به برکت آن مقامی پیدا می کنند، از این رو شیطان ناراحت شد.

2 - در حدیث دیگری مرحوم شیخ صدوق از امام صادق علیه السلام نقل می کند:

«أنّ إبليس رنّ أربع رنّات» شیطان چهار مرتبه فریاد زد و ناله کرد: یکی «يوم لعن» روزی که ملعون خدا و راننده درگاه خدا شد به واسطه سجده نکردن، یکی هم «و یوم» 2.

ص: 216

أهبط إلى الأرض» وقتی از بهشت بیرونش کردند و آمد روی زمین، یکی هم «و حين بعث محمد صلى الله عليه وآله وسلم على حين فتره من الرسل» روزی که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم مبعوث به رسالت شد، و چهارم هم «و حين نزلت أم الكتاب» (1) وقتی مادر کتاب که سوره حمد است نازل شد.

البته این دلیل بر اهمیت سوره حمد است، و از این رو دستور آمده که روزی ده مرتبه سوره حمد را بخوانیم. شیطان فکر کرد اگر مردم روزی ده مرتبه سوره حمد را بخوانند به خدا نزدیک شده و از شیطان دور می شوند.

3- در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید معتزلی که یکی از علمای اهل سنت است حدیثی از مسند احمد حنبل نقل شده؛ احمد بن حنبل شیبانی امام یکی از چهار فرقه اهل سنت است، او می گوید: «عن علي بن أبي طالب عليه السلام قال كنت مع رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم صبيحة الليلة التي أسرى به فيها وهو بالحجر يصلي» یا «وهو بالحجرة يصلي» حالا حَجَر بوده است یا حجر اسماعیل یا حُجره معلوم نیست، از حضرت علی علیه السلام نقل می کند وقتی که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم از معراج برگشته و مشغول نماز بوده «فلما قضى صلاته» پس نمازش که تمام شد (نماز صبح) من هم نماز تمام شد «سمعت رنة شديدة» ناله سختی شنیدم «فقلت يا رسول الله ما هذه الرنة؟» - این روایت که ناقل آن احمد حنبل است مؤید همین قسمت از نهج البلاغه است که خواندیم - حضرت فرمود من هم ناله شیطان را شنیدم، پرسیدم این فریاد از چه کسی است؟ «قال: ألا تعلم هذه رنة الشيطان علم أتى سرى بي الليلة إلى السماء فأيس». «أسرى» هم احتمال داده شده. می فرماید: آیا نمی دانی این ناله شیطان است؟ او دانست که من در شب به آسمان رفتم مایوس شد «من أن يعبد في هذه الأرض» (2) دید ارتباط من با آسمان برقرار شده است و حقایق عالم را برای مردم می آورم مایوس شد و ناله زد. 9.

ص: 217

1-- همان.

2-- شرح ابن ابی الحدید، ج 13، ص 209.



راجع به این قسمت که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به حضرت علی علیه السلام فرمود: تو پیامبر نیستی اما وزیر من هستی، چند حدیث از همین شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید نقل می‌کنم.

ابن ابی الحدید از علمای اهل سنت و معتزلی مذهب است و شرح مفصّلی بر نهج البلاغه دارد، وی در جلد سیزدهم و در تفسیر وزیر بودن آن حضرت روایاتی را نقل می‌کند که چون جنبه تاریخی دارد می‌خوانم:

1 - «روی عن جعفر بن محمد الصادق علیه السلام» از امام جعفر صادق علیه السلام نقل شده که:

«كان علی علیه السلام یری مع رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قبل الرّسالة الصّوّ و یسمع الصّوت» قبلاً در همین خطبه نهج البلاغه خواندیم که همیشه ملکی موکل پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و راهنمای او بود و حضرت علی علیه السلام هم گفت من هم دنبال پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می‌رفتم، حال معلوم می‌شود حضرت علی هم آن ملک را می‌دیده. «كان علی علیه السلام یری مع رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم» حضرت علی علیه السلام می‌دید با پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم «قبل الرّسالة» قبل از آن که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مبعوث شود «الصّوّ» آن نورانیت و آن ملک را که راهنمای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بود «و یسمع الصّوت» و صدای ملکی را که راهنمای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بوده می‌شنیده «و قال صلی الله علیه و آله و سلم له» پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به حضرت علی علیه السلام فرمود: «لو لا أنّی خاتم الأنبیاء لکنّت شریکاً فی النّبوة» اگر من خاتم الأنبیاء نبودم تو در نبوت و در پیامبری با من شریک بودی «فإن لا تکن نبیاً فإنّک وصیّ نبیّ و وارثه» گرچه تو پیامبر نیستی اما وصی و وارث پیامبر هستی «بل أنت سیّد الأوصیاء و إمام الأتقیاء» (1) بلکه تو سیّد همه وصی‌ها و امام همه مردمان باتقوا هستی.

2 - ابن ابی الحدید در مورد این که حضرت علی علیه السلام وزیر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است از قول

ص: 218

محمد بن جریر طبری داستانی را نقل می کند، (1) طبری از مورخین معروف است که سنی مذهب بوده و کتاب تاریخش به نام «تاریخ الرسل و الملوك» از کتب تاریخی مشهور است. این داستان خیلی معروف است و همه مورخین شیعه و سنی آن را نقل کرده اند: وقتی که آیه شریفه (وَ أَنْزَلْنَا عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ) (2) نازل شد، یعنی: ای پیامبر خویشان نزدیک خودت را بترسان، پیامبر از حضرت علی خواست خویشان را دعوت کند. می دانیم که حضرت علی علیه السلام از کودکی در خانه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بود و تربیتش را پیامبر عهده دار بود، در ضمن در زندگی کمک کار پیامبر هم بود؛ مثلاً چیزی می خرید، غذایی می پخت و... حال این داستان تقریباً در سال سوم بعثت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم اتفاق افتاده که حضرت علی علیه السلام سیزده ساله بوده. مطابق این نقل، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به حضرت علی علیه السلام دستور می دهد که اقوام و خویشاوندان را جمع کن و غذایی هم تهیه کن، طبق دستوری که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می دهد یک صاع طعام که حدود سه کیلو یا مقداری کمتر گندم است و یک پای گوسفند با یک ظرف شیر تهیه می شود - ظاهراً اعیان و اشراف عرب هنگام غذا خوردن به جای آب شیر مصرف می کرده اند - حضرت علی علیه السلام می فرماید: من به دستور پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم آنان را دعوت کردم، حدود چهل نفر بودند، غذایی هم که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم دستور دادند تهیه کردم، حضرت می فرماید: اینها آن قدر آدمهای پرخوری بودند که این غذایی که تهیه کرده بودیم خوراک یک نفر بیشتر نبوده، ولی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم دست بردند و مقداری از آن غذا را میل فرمودند و این سبب شد که آنها همه از آن غذا خوردند و سیر شدند و مثل این که اصلاً کم نشد و آن ظرف شیر را هم همه خوردند و سیر شدند، به شکلی که ابولهب به علت عنادی که داشت وقتی این وضعیت را دید گفت محمد سحر تان کرده است مواظب باشید گول نخورید، بلند شوید بروید، و خلاصه فرصت نداد که پیامبر صحبت کند. ابولهب 4.

ص: 219

1- - همان.

2- - سورة شعراء (26)، آیه 214.

گفت: رفیقان به خوبی سحران کرده؛ «فتفرق القوم» خلاصه ابولهب جلسه را به هم زد و همه متفرق شدند.

حضرت علی علیه السلام می فرماید: پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به من گفت دستور خداست و من بالاخره بایستی حرفم را به اینها بزنم، جلسه دیگری تشکیل دهیم. حضرت علی علیه السلام در جلسه دیگری تمام قوم و خویش های پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را دعوت کرد، باز آمدند و به همان ترتیب سابق غذا خوردند؛ وقتی که غذاهایشان را خوردند حضرت فرمود:

«یا بنی عبدالمطلب» ای پسران عبدالمطلب «إِنِّي وَاللَّهِ مَا أَعْلَمُ شَاباً فِي الْعَرَبِ جَاءَ قَوْمَهُ بِأَفْضَلِ مِمَّا جِئْتُمْ بِهِ، إِنِّي قَدْ جِئْتُكُمْ بِخَيْرِ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَقَدْ أَمَرَنِي اللَّهُ أَنْ أَدْعُوَكُمْ إِلَيْهِ» من گمان نمی کنم هیچ جوانی در عرب برای قوم خودش هدیه ای بهتر از هدیه ای که من برای شما آورده ام آورده باشد، و من خیر دنیا و آخرت را برای شما آورده ام و خدا به من دستور داده شما را دعوت کنم. اشاره به آیه شریفه (وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ) است.

«فَأَيْكُمْ يُوَازِرُنِي عَلَى هَذَا الْأَمْرِ؟ عَلَى أَنْ يَكُونَ أَخِي وَ وَصِيِّي وَ خَلِيفَتِي فَيَكُمُ فَأُحْجِمُ الْقَوْمَ عَنْهَا جَمِيعاً» کدام يك از شما قوم و خویش ها با من همکاری می کنید در نشر این دین؟ هر کدام با من همگام بشوید برادر و وصی و جانشین من می شوید. آنها هیچ کدام به فرمایش پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم جواب مثبت ندادند؛ حضرت علی علیه السلام می فرماید: من دیدم که سکوت کردند «قلت أنا و انِّي لأحدثهم سنّاً و أرمصهم عيناً و أعظمهم بطناً و أحمشهم ساقاً» حضرت علی خصوصیات خویش را ذکر می کند، «لأحدثهم سنّاً» من در حالی که از همه بچه تر بودم، «و أرمصهم عيناً» از بس حضرت علی علیه السلام بی خوابی می کشیده چشم هایش پر از آب بوده، چشم هایی که خواب نرفته يك چیزی گوشه چشم پیدا می شود که ما می گوئیم چشمش قی کرده، حضرت می فرماید چشم من هم به این حال بود، «و أعظمهم بطناً» و شکم من بزرگ بود، «و أحمشهم ساقاً» و ساق پایم باریک بود. خلاصه من از همه بچه تر و لاغرتر بودم، اما

با این حال گفتیم: «أنا يا رسول الله أكون وزيرك عليه» ای پیامبر خدا من حاضریم به شما کمک کنم و در نشر این دین همگام شما باشم. «فأمسكوا و أعدت ما قلت» پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم امساک کرد و دوباره خطاب کرد کدام يك از شما با من همکاری می کنید؟ همه سکوت کردند، باز حضرت علی علیه السلام همان را تکرار کرد؛ تا سه دفعه که همه سکوت کردند و حضرت علی علیه السلام اجابت کرد، «فأخذ برقبتي» پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم دید اینها همه سکوت کرده اند و تنها من حاضر به کمک بودم، گردن مرا گرفت «ثم قال لهم» پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به همه قوم و خویش ها گفت: - «هذا أخي و وصيي» این برادر من است، و وصی من است «و خليفتي فيكم» و جانشین من است در میان شما «فاسمعوا له و أطيعوا» حرفش را بشنوید و اطاعت کنید.

خوب حضرت علی علیه السلام نوجوان سیزده ساله بود و آنها همه کله گنده و برای خود شخصیتی بودند، «فقام القوم يضحكون و يقولون لأبي طالب قد أمرك أن تسمع لابنك و تطيع» همه بلند شدند در حالی که می خندیدند و از روی تمسخر به ابی طالب که عموی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و پدر علی علیه السلام بود می گفتند: تو را امر می کند که فرمان این بچه را ببری و او را اطاعت کنی. بعد هم رفتند.

3 - ابن أبي الحديد در همین شرح نهج البلاغه در ادامه این حدیث می گوید: «و يدلّ علی انه وزیر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من نصّ الكتاب و السّنة قول الله تعالی (وَ اجْعَلْ لِي وَزيراً مِنْ أَهْلِي) (1)» يك جا آیه شریفه قرآن دلالت دارد بر این که حضرت علی علیه السلام وزیر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بوده، جایی که خداوند داستان حضرت موسی علیه السلام و هارون علیه السلام را نقل می کند، حضرت موسی علیه السلام وقتی که از طرف خدا برای هدایت فرعون مأمور شد زیانش می گرفت و بیان درستی نداشت اما هارون علیه السلام برادرش سخنگوی فصیح و بلیغی بود، حضرت موسی علیه السلام خطاب به خدا عرض کرد: (وَ اجْعَلْ لِي وَزيراً مِنْ أَهْلِي) :9.

ص: 221

و قرار بده برای من وزیر و معاونی از اهل خودم (هَارُونَ أَخِي) (1): هارون برادرم را (اَشْدُدُ بِهِ اَزْرِي \* وَ اَشْرِكُهُ فِي اَمْرِي) (2) نیروی مرا به وسیله هارون تقویت کن، و در امر رسالت او را شریک گردان. موسی علیه السلام و هارون علیه السلام هر دو پیامبر بودند. پس این آیات دلالت دارد که هارون وزیر حضرت موسی است.

حال ابن ابی الحدید می گوید در خبری که مجمع علیه است و همه نقل کرده اند، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به حضرت علی علیه السلام می فرماید: «أنت مني بمنزلة هارون من موسى إلا أنه لاني بعدی» نسبت تو به من مثل نسبت هارون به موسی است فقط بعد از من دیگر نبی نیست. یعنی مقامی را که هارون علیه السلام داشت تو هم داری فقط او پیامبر بود اما تو پیامبر نیستی. پس حضرت علی علیه السلام سِمَت پیامبری را ندارد اما سایر مناصب هارون علیه السلام را داراست، و یکی از مناصب هارون علیه السلام این بود که وزیر حضرت موسی علیه السلام بود، پس حضرت علی علیه السلام هم وزیر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است.

ابن ابی الحدید ادامه می دهد که: «وقال النبي صلی الله علیه و آله و سلم في خبر مجمع علی روايته فرق الإسلام» پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در خبری که همه فرقه های اسلام بر نقل آن اجماع کرده اند فرمود: «أنت مني بمنزلة هارون من موسى إلا أنه لاني بعدی» تو نسبت به من مثل نسبت هارون به موسی هستی ولی بعد از من دیگر پیامبری نیست «فأثبت له جميع مراتب هارون علی موسی» پس پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم برای حضرت علی علیه السلام ثبت کرد همه مناصب و مقامات هارون علیه السلام را بر موسی علیه السلام «فاذن هو وزير رسول الله» از اینجا معلوم می شود مقام وزارتی که قرآن برای هارون علیه السلام نسبت به موسی علیه السلام قرار داده، همین مقام را حضرت علی علیه السلام نسبت به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دارد. در آیه بود: (اَشْدُدُ بِهِ اَزْرِي) می فرماید: «و شاد از ره» نیروی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را حضرت علی علیه السلام محکم کرد «و لولا أنه خاتم النبیین لكان شريكاً في أمره» اگر پیامبر ما خاتم النبیین نبود، حضرت 2.

ص: 222

1- - همان، آیه 30.

2- - همان، آیات 31 و 32.

علی علیه السلام در نبوتش هم شریک بود. چنانچه هارون علیه السلام در نبوت حضرت موسی علیه السلام شریک بود.

پس تنها فرقی که هست این است که بعد از پیامبراکرم صلی الله علیه و آله و سلم دیگر پیامبر نیست؛ اما سایر مراحل که حضرت هارون علیه السلام نسبت به حضرت موسی علیه السلام داشت از جمله وزارت، حضرت علی علیه السلام هم داشته است.

این قسمت را من مخصوصاً از شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید که فردی سنّی مذهب است برای برادران و خواهران خواندم، توجه کنید آنان برای حضرت علی علیه السلام يك چنین مقامی را قائل اند. حضرت علی علیه السلام هم خودش در این جمله نهج البلاغه می فرماید: پیامبر به من فرمود: «إِنَّكَ تَسْمَعُ مَا أَسْمَعُ»: همانا ای علی تو می شنوی آنچه را من می شنوم؛ معنایش عالم غیب است نه چیزهای ظاهری؛ یعنی ارتباطی را که من با عالم غیب دارم و وحی را می شنوم تو هم می شنوی؛ «وَتَرَى مَا أَرَى»: و چیزهایی را که من از عالم غیب می بینم تو هم می بینی، «إِلَّا أَنَّكَ لَسْتَ بِنَبِيٍّ»:

جز این که تو پیامبر نیستی «وَلَكِنَّكَ وَزِيرٌ»: لیکن وزیر و معاون من هستی «وَإِنَّكَ لَعَلَى خَيْرٍ»: و تو همیشه بر خیر و خوبی هستی.

پس در این قسمت حضرت علی علیه السلام نهایت ارتباط خودشان را با پیامبراکرم صلی الله علیه و آله و سلم ذکر می کنند.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ



اشاره

معجزه خواستن قریش از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

ارتباط معجزه با اثبات نبوت

مکالمه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با درخت تأییدی بر نظریه ملاصدرا

شرح معجزه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم

شهادت و اقرار آن حضرت بر معجزه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم

ظاهر شدن عناد قریش به وسیله معجزه

نمونه هایی از ویژگی های اولیای الهی

ص: 225





«وَلَقَدْ كُنْتُ مَعَهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، لَمَّا آتَاهُ الْمَلَأُ مِنْ قُرَيْشٍ، فَقَالُوا لَهُ: يَا مُحَمَّدُ إِنَّكَ قَدْ ادَّعَيْتَ عَظِيمًا لَمْ يَدَّعِهِ آبَاؤُكَ وَلَا أَحَدٌ مِنْ بَنِيكَ، وَنَحْنُ نَسْأَلُكَ أَمْرًا إِنْ أَنْتَ أَجَبْتَنَا إِلَيْهِ وَارْتَيْنَاهُ عَلِمْنَا أَنَّكَ نَبِيُّ وَرَسُولٌ، وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ عَلِمْنَا أَنَّكَ سَاحِرٌ كَذَّابٌ. فَقَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: وَمَا تَسْأَلُونَ؟ قَالُوا: تَدْعُو لَنَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ حَتَّى تَنْفَلِعَ بِعُرُوقِهَا وَتَقِفَ بَيْنَ يَدَيْكَ. فَقَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ:

إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ، فَإِنْ فَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ ذَلِكَ أَنْتُمْ مُؤْمِنُونَ وَتَشْهَدُونَ بِالْحَقِّ؟ قَالُوا:

نَعَمْ، قَالَ: فَإِنِّي سَأَرِيكُمْ مَا تَطْلُبُونَ، وَإِنِّي لَأَعْلَمُ أَنَّكُمْ لَا تَقِينُونَ إِلَى خَيْرٍ، وَإِنِّي فِيكُمْ مَنْ يُطْرَحُ فِي الْقَلْبِ، وَمَنْ يُحْرَبُ الْأَحْزَابَ، ثُمَّ قَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: يَا أَيُّهَا الشَّجَرَةُ، إِنْ كُنْتَ تُؤْمِنِينَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَتَعْلَمِينَ أَنِّي رَسُولُ اللَّهِ فَانْقَلِعِي بِعُرُوقِكِ حَتَّى تَقِفِي بَيْنَ يَدَيَّ بِإِذْنِ اللَّهِ. وَالَّذِي بَعَثَهُ بِالْحَقِّ لَانْقَلَعَتْ بِعُرُوقِهَا وَجَاءَتْ وَلَهَا دَوِيٌّ شَدِيدٌ، وَقَصْفٌ كَقَصْفِ أَجْنَحَةِ الطَّيْرِ، حَتَّى وَقَفَتْ بَيْنَ يَدَيَّ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ مُرْفِرَةً، وَأَلْقَتْ بِغُصْنِهَا الْأَعْلَى عَلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَبِغُصْنِهَا عَلَى مَنْكِبِي وَكُنْتُ عَنْ يَمِينِهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فَلَمَّا نَظَرَ الْقَوْمُ إِلَى ذَلِكَ قَالُوا عَلُوًّا وَاسْتِكْبَارًا: فَمُرَّهَا فَلْيَأْتِكَ نِصْفُهَا وَيَبْقَى نِصْفُهَا، فَأَمَرَهَا بِذَلِكَ، فَأَقْبَلَ إِلَيْهِ نِصْفُهَا كَأَعْجَبِ إِقْبَالٍ وَاشْدَّ دَوِيًّا، فَكَادَتْ تَلْتَفُّ بِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فَقَالُوا كُفْرًا وَعُتُوًّا: فَمُرْ هَذَا النِّصْفَ فَلْيَرْجِعْ إِلَى نِصْفِهِ كَمَا كَانَ، فَأَمَرَهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فَارْجِعْ، فَقُلْتُ أَنَا: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، فَإِنِّي أَوَّلُ مُؤْمِنٍ بِكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ، وَأَوَّلُ مَنْ أَقَرَّ بِأَنَّ الشَّجَرَةَ فَعَلَتْ

مَا فَعَلْتَ بِأَمْرِ اللَّهِ تَعَالَى تَصَدِّقًا بِبُيُوتِكَ، وَإِجْلَالًا لِكَلِمَتِكَ، فَقَالَ الْقَوْمُ كُلُّهُمْ: بَلْ سَاحِرٌ كَذَّابٌ! عَجِيبُ السِّحْرِ خَفِيفٌ فِيهِ، وَهَلْ يُصَدِّقُكَ فِي أَمْرِكَ إِلَّا مِثْلُ هَذَا؟! (يَعْنُونَنِي) وَإِنِّي لَمِنْ قَوْمٍ لَا تَأْخُذُهُمْ فِي اللَّهِ لَوْمَةٌ لَانِمٍ: سَيِّمَاهُمْ سَيِّمَاتُ الصَّادِقِينَ، وَكَلَامُهُمْ كَلَامُ الْأَبْرَارِ، عَمَّا زُ اللَّيْلِ، وَ مَنَارُ النَّهَارِ، مُتَمَسِّكُونَ بِحَبْلِ الْقُرْآنِ، يُحْيُونَ سُنَنَ اللَّهِ وَ سُنَنَ رَسُولِهِ، لَا يَسْتَكْبِرُونَ، وَلَا يَعْزُبُونَ وَلَا يَعْزُبُونَ، وَلَا يَفْسُدُونَ؛ قُلُوبُهُمْ فِي الْحَيَاتِ، وَ أَجْسَادُهُمْ فِي الْعَمَلِ.) موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه بود. تاکنون خطبه قاصعه مطرح بود که در این جلسه تمام می شود. حضرت علی علیه السلام شدت ارتباط خود با پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را بیان می کردند؛ فرمودند من از کودکی تحت کفالت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و در همه مراحل با وی بودم، نور وحی را مشاهده کرده و صدای وحی را می شنیدم.

### معجزه خواستن قریش از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

«وَلَقَدْ كُنْتُ مَعَهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ لَمَّا آتَاهُ الْمَلَأُ مِنْ قُرَيْشٍ» (و به تحقیق من با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بودم وقتی که گروهی از قریش نزد او آمدند.)

«مَلَأٌ» یعنی پُر؛ حال یا از جهت این که یک جمعی هستند که خانه ای را پر می کنند یا چون چشم بیننده را پر می کنند از این رو عرب به جمعیت «مَلَأٌ» می گوید.

«فَقَالُوا لَهُ: يَا مُحَمَّدُ إِنَّكَ قَدْ ادَّعَيْتَ عَظِيمًا لَمْ يَدَّعِهِ آبَاؤُكَ وَلَا أَحَدٌ مِنْ بَنِيكَ» (پس گفتند به او: ای محمد همانا تو ادعای بزرگی کردی که پدران تو و نه هیچ یک از خاندانت آن را ادعا نکردند.)

کفار در مقابل ادعای پیامبری رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گفتند: تو که می گویی من پیامبرم و

از طرف خدا مبعوث شده و با خدا و عالم غیب مربوطم و به من وحی می شود، ادّعی خیلی بزرگی می کنی؛ حتی پدران تو چنین ادّعی نکرده اند. البته این که گفتند پدران تو چنین ادّعی نکرده اند لابد پدران نزدیک منظور است، وگرنه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم از اولاد حضرت ابراهیم و اسماعیل علیهما السلام است که هر دو ادّعی پیامبری کردند.

«وَ نَحْنُ نَسْأَلُكَ أَمْرًا إِنْ أَنْتَ أَجَبْتَنَا إِلَيْهِ وَ أَرَيْتَنَاهُ عَلِمْنَا أَنَّكَ نَبِيٌّ وَ رَسُولٌ» (و ما چیزی را از تو می خواهیم، اگر تو آن را برای ما اجابت کردی و به ما نمایاندی، می دانیم همانا تو پیامبر و فرستاده هستی.)

«نَبِيٌّ» صفت مشبّهه از مادّه «نَبَأٌ» به معنای خبر است؛ «نَبِيٌّ» یعنی «خبر آور»، در فارسی می گوئیم پیامبر، یعنی پیغام آور. «رسول» هم از مادّه «رسالة» است یعنی فرستاده.

«وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ عَلِمْنَا أَنَّكَ سَاحِرٌ كَذَّابٌ» (و اگر انجام ندادی، می دانیم همانا تو جادوگری دروغگویی.)

معلوم می شود مراحل را از پیامبر دیده بودند که می گفتند «جادوگر»، و اصلاً همان قرآن را هم می گفتند جادو است، برای این که نمی توانستند مثل قرآن بیاورند، گرچه روش قرآن اینها را تحت تأثیر قرار داده بود اما می گفتند سحر است، حال در ذهنشان این است که این خواسته فعلی را حتی اگر جادوگر هم باشد نمی تواند برآورد. کار خیلی مهمی است که اگر انجام ندهی می فهمیم که تو جادوگر هستی و خیلی هم دروغ می گویی. البته مسأله تقاضای معجزه يك امر ارتكازی است که مردم از فردی که مدعی پیامبری است توقع معجزه داشته باشند.

«فَقَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله وَ سلم: وَ مَا تَسْأَلُونَ؟» (پس پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: شما چه می خواهید؟)

این که می گویند معجزه چه ارتباطی با نبوت دارد، جوابش این است که نبوت ادعای ارتباط با خدا و با عالم غیب است، خوب اگر طرف راست می گوید يك سنخ کارهایی را که بشر نمی تواند انجام دهد اما خدا قادر است اگر این کارها با دست او انجام شود معلوم می شود خداوند تبارك و تعالی به او عنایت دارد، و بهترین راه برای شخصی که ادعای نبوت دارد همین است که کارهای خدایی انجام دهد.

قرآن هم از پیامبران زیادی نقل می کند که کارهایی انجام می دادند که بشر عاجز بود؛ مثلاً داستان عصای حضرت موسی علیه السلام که تبدیل به اژدها شد و همه چیز را بلعید، چون تمام جادوگرانی که فرعون جمع کرده بود طنابهایی را انداخته بودند که به صورت مار در آمده بود اما عصای حضرت موسی علیه السلام اژدها شد و همه آنها را بلعید، جادوگران فهمیدند کاری که حضرت کرد غیر از جادوی معمولی است از این رو همه آنها به حضرت موسی علیه السلام ایمان آوردند. این مسأله را قرآن چندین جا ذکر کرده است:

(فَإِذَا هِيَ تُعْبَانُ مُبِينٌ) (1) «به ناگاه از آن عصا اژدهایی پدیدار شد.»

یا حضرت عیسی علیه السلام می فرماید: (أَنِّي أَخْلُقُ لَكُمْ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَأَنْفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِ اللَّهِ) : همانا من با گل مجسمه پرنده ای درست می کنم و در آن می دمم پس به اذن خدا پرنده ای می شود. (وَأُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَالْأَبْرَصَ وَأُحْيِي الْمَوْتَى بِإِذْنِ اللَّهِ) (2) و کور مادرزاد و مبتلای به پیسی را به امر خدا شفا می دهم و مردگان را زنده می کنم.

اینها سنخ کارهای خدایی است که اگر کسی انجام داد دلیل بر این است که با خدا مرتبط است؛ اما اگر ارتباطش با خدا دروغ بود، چون بر خداوند تبارك و تعالی قبیح است چنین قدرتی را به چنین کسی بدهد، از این رو وی فاقد قدرتی خواهد بود. پس

ص: 230

1- سورة أعراف (7)، آیه 107؛ و سورة شعراء (26)، آیه 32.

2- سورة آل عمران (3)، آیه 49.

اینها در ذهنشان بود که این شخصی که می گوید من با خدا ارتباط دارم، باید يك سنخ کارهای خدایی انجام دهد. حال چه خواستند؟

«قَالُوا: تَدْعُو لَنَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ حَتَّى تَنْفَلِحَ بِعُرْوَتِهَا وَتَقِفَ بَيْنَ يَدَيْكَ» (گفتند: این درخت را برای ما بخوان تا با ریشه هایش کنده شود و در پیش تو بایستد.)

«فَقَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» (پس پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: همانا خداوند بر همه چیز تواناست.)

می خواهد بفرماید اگر چنانچه من این کار را کردم از قدرت خداست، می خواهد بفهماند که من با آن کانون قدرت که خداست ارتباط دارم، کاری که شما می خواهید خدا می تواند انجام دهد و من هم اگر کردم به واسطه ارتباط با آن کانون قدرت است.

«فَإِنْ فَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ ذَلِكَ أَنْتُمْ مُنُونٌ وَتَشْهَدُونَ بِالْحَقِّ؟» (پس اگر خدا برای شما چنین کرد آیا ایمان می آورید و به حق گواهی می دهید؟)

نمی گوید اگر من این کار را کردم، می گوید اگر خدا این کار را برای شما انجام بدهد. چون خودتان که می دانید من بشری مثل شما هستم و با قدرت بشری هیچ وقت نمی شود این کار را انجام داد، ولی با قدرت خدایی می شود.

چون پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به مشرکین می گفت ما هیچ چیز از شما نمی خواهیم فقط بگوئید «لا إله إلا الله» و دست از این بت ها بردارید. البته پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می دانست که اگر «لا إله إلا الله» گفتند از دستورات خدا اطاعت خواهند کرد. داستان آن بچه را شنیده اید که او را به مکتب بردند، معلم به او می گفت: بگو «الف»، گفت: نمی گویم، کتکش زد و گفت: بگو «الف»، گفت: نمی گویم، یکی به او گفت: خوب بگو «الف» و خود را راحت کن، گفتن «الف» که کاری ندارد؛ گفت: اگر گفتم «الف» بعد می گوید بگو «ب» بعد «ت» و همین طور تا «ی» این خیلی دنباله دارد و من می خواهم از ابتدا

زیر بار نروم. حالا پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود بگویید «لا إله إلا الله»، اینها دیدند اگر این کلمه را بگویند آن وقت خدا می گوید نماز بخوان، روزه بگیر، حج به جا بیاور، دزدی نکن، خیانت نکن، دروغ نگو و... اینها همه دنبالش هست، از این رو آنان از همان اول می خواستند زیر بار نروند.

«قَالُوا: نَعَمْ، قَالَ: فَإِنِّي سَأُرِيكُمْ مَا تَطْلُبُونَ» (گفتند: آری، حضرت فرمود: پس همانا من آنچه را می خواهید به زودی به شما می نمایانم).

مقصود این است که من خواسته شما را انجام می دهم.

«وَإِنِّي لَأَعْلَمُ أَنَّكُمْ لَا تَقِيُونَ إِلَى خَيْرٍ» (و به تحقیق می دانم همانا شما به خیر و نیکی باز نمی گردید).

«تَقِيُونَ» از ماده «فِيء» به معنای رجوع و برگشت است؛ به سایه بعد از ظهر هم به این جهت «فِيء» می گویند که سایه بر می گردد. حضرت فرمود: من این معجزه را انجام می دهم «وَإِنِّي لَأَعْلَمُ»: ولی قطعاً می دانم چون شما با حق عناد دارید «أَنَّكُمْ لَا تَقِيُونَ إِلَى خَيْرٍ»: به طرف خیر برگشت نخواهید داشت.

«وَإِن فَيْكُمْ مَنْ يُطْرَحُ فِي الْقَلْبِ» (و همانا در بین شما کسی هست که در چاه انداخته می شود).

اینجا پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم خبر غیبی به آنها می دهد، می فرماید شما آدمهایی هستید که به علت عناد درونی که دارید وقتی جنگ بدر پیش می آید می آید که با من جنگ کنید و خیلی از شماها کشته شده و در چاه بدر می افتید. در جنگ بدر همین مشرکین به جنگ پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم آمدند و هفتاد نفر از سرانشان کشته شدند که سی و شش نفر را حضرت علی علیه السلام کشته است. در بدر چاهی بود که اجساد اینها را در آن ریختند. يك عده هم که مثل ابوسفیان باقی ماندند بعداً جنگ احزاب را به راه انداختند.

حال پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در مکه و در ابتدای رسالتش خبر می دهد که شما آدمهایی هستید که خواهید ماند و روزگاری در بدر و احزاب به جنگ من می آید و در میان شما کسانی هست که جسدشان در چاه می افتد؛ مثل عْتَبَه، شَدِيبَه، ابوجهل و... که در جنگ بدر جسدشان در چاه افتاد. «قَلِيب» به معنای چاه و از ماده «قَلَب» است؛ یعنی زمینی که وارونه اش کرده اند.

«وَمَنْ يُحِزِّبِ الْأَحْزَابَ» (و کسی که گروهها را گرد می آورد).

«أحزاب» جمع «حِزْب» است. چون در جنگ احزاب مشرکین از همه طوایف عرب جمع شدند و گفتند این دفعه کار را تمام می کنیم از این رو این جنگ «احزاب» نام گرفت. در رأس احزاب ابوسفیان و امثال او بودند. حال پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می فرماید:

بالا-خره من این خواسته شما را به جهت اتمام حجت انجام می دهم که نگویند ما معجزه خواستیم و او انجام نداد وگرنه ما ایمان می آوردیم، اما می دانم که شما ایمان نمی آورید.

### مکالمه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با درخت، تأییدی بر نظریه ملاصدرا

«ثُمَّ قَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: يَا أَيُّهَا الشَّجَرَةُ، إِنْ كُنْتَ تُؤْمِنِينَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَتَعْلَمِينَ أَنَّي رَسُولُ اللَّهِ فَأَنْقَلِعِي بِعُرْوِكَ حَتَّى تَقْفِي بَيْنَ يَدَيَّ بِإِذْنِ اللَّهِ» (سپس پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: ای درخت اگر به خدا و روز رستاخیز گرویده ای و می دانی همانا من فرستاده خدا هستم، پس با ریشه های خود کنده شو و در پیش من بایست به فرمان خدای).

افعال «كُنْتَ، تُؤْمِنِينَ، تَعْلَمِينَ، فَأَنْقَلِعِي، تَقْفِي» را مؤنث آورده چون «شجرة» مؤنث است. اینجا چند چیز فهمیده می شود: اول این که درخت هم می شنود؛ دوم این که درخت به خدا ایمان دارد، چون پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می فرماید: اگر ایمان به خدا داری.



پس فرمایشی که از مرحوم صدرالمآلهین نقل کرده اند تأیید می شود که ایشان می گوید: وجود و هستی مطابق با شعور و علم و ادراک و قدرت است. علم، قدرت، حیات، اراده و همه آنها که صفات کمال است برگشتشان به وجود و هستی است. پس هر موجودی به هر اندازه ای که حظ و بهره از وجود دارد به همان اندازه از علم و قدرت و حیات و اراده حظ و بهره دارد، منتها چون وجود خداوند تبارک و تعالی بی پایان است پس علم و قدرت و حیاتش هم بی پایان است؛ ولی مجردات وجودشان از وجود خدا خیلی پایین تر است، گرچه از من و شما خیلی قویتر است، از این رو علم و قدرتشان هم نسبت به ما زیادتر است، تا نوبت به من و شما می رسد. خلاصه وجود مراتب دارد، بعضی وجودی قوی دارند بعضی وجودی ضعیف؛ بعضی از موجودات مثل درخت، نبات، سنگ و جماد گرچه وجود دارند اما وجودشان خیلی ضعیف است، از این رو علم و قدرت و حیاتشان هم ضعیف است. سنگریزه با حضرت داوود حرف زد، گفت: مرا بردار دنبالت ببر به من نیاز داری، منتها گوش داوود صدای سنگ را می شنید اما گوش من و شما نمی شنود، گوش «ولی امر» می خواهد که صدای سنگ و درخت و اینها را بشنود. قرآن هم می فرماید: (وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ) (1) «و موجودی نیست مگر این که خدا را تسبیح می کند لیکن شما تسبیح آنها را درک نمی کنید.» شاعر هم می گوید:

جمله ذرات زمین و آسمان\*\*\* با تو می گویند روزان و شبان

ما سمیعیم و بصیریم و هشیم\*\*\* با شما نامحرمان ما خامشیم(2)

پس درخت هم می شنود و هم ایمان به حق دارد، اما چون وجودش ضعیف است علم و ادراکش هم ضعیف تر است. م.

ص: 234

1- - سورة إسرائ (17)، آیه 44.

2- مثنوی معنوی، دفتر سوم.

«وَالَّذِي بَعَثَهُ بِالْحَقِّ لَأَتَقْلَعَتْ بِعُرْوِقِهَا وَجَاءَتْ وَلَهَا دَوِيٌّ شَدِيدٌ، وَقَصْفٌ كَقَصْفِ أُجْنِحَةِ الطَّيْرِ» (سوگند به خدایی که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را به حق برانگیخت همانا درخت با ریشه هایش کنده شد و آمد در حالی که بانگی سخت داشت، و صدایی همانند صدای بالهای پرندگان.)

«دَوِيٌّ» یعنی آواز و صدا؛ «قَصْفٌ» نیز به معنای صداست. پرنده هایی که مثل لك لك بزرگند بال زدند صدای تولید می کند؛ این درخت هم تکان که می خورد شاخه هایش هم تکان می خورد و این صدا از شاخه ها بوده «كَقَصْفِ أُجْنِحَةِ الطَّيْرِ» یعنی مثل صدایی که بالهای پرنده دارد. «أُجْنِحَةُ» جمع «جَنَاح» به معنای بال است.

«حَتَّى وَقَفْتُ بَيْنَ يَدَيْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ مُرْفَرَفَةً» (تا بین دو دست رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ایستاد شاخه ها را گسترده.)

مرغ وقتی بالش را روی بچه هایش پهن می کند عرب به آن می گوید «زَفَرَفَ الطَّائِرُ» یعنی پرنده بالش را پهن کرد؛ «مرفرفه» از همین ماده است. آن درخت هم مثل پرنده ای که بالش را پهن می کند شاخه هایش را گسترده.

«وَأَلْقَتْ بِغُصْنِهَا الْأَعْلَى عَلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ» (و شاخه بلند خود را بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم افکند.)

«وَأَلْقَتْ»: و القا کرد «بِغُصْنِهَا الْأَعْلَى»: شاخه بالایی اش را «عَلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ»:

روی سر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم؛ یعنی تواضع کرد.

«وَبِبَعْضِ أَعْصَانِهَا عَلَى مَنْكِبِي وَكُنْتُ عَنْ يَمِينِهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ» (و برخی از شاخه هایش را بر شانه من، و من در سمت راست پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بودم.)

«مَنْكِب» سر شانه است. این معجزه ای است که حضرت با چشمش دیده و نقل می کند.

«فَلَمَّا نَظَرَ الْقَوْمُ إِلَى ذَلِكَ قَالُوا عَلُواً وَاسْتِكْبَاراً» (پس وقتی آن قوم این را دیدند از روی برتری جویی و گردنکشی گفتند:)

«عَلُواً وَاسْتِكْبَاراً» مفعول له است؛ یعنی گفته آنها نه از روی خوشحالی و ایمان بود که بخواهند ایمانشان بیشتر شود، بلکه از روی عناد و از باب طغیان و استکبار بود؛ آدمی که مستکبر است و می خواهد زیر بار نرود طرف را مسخره می کند، آنان با بی اعتنایی و در حالی که می خواستند تحقیر کنند گفتند:

«فَمُرَّهَا فَلْيَأْتِكْ نِصْفُهَا وَيَبْقَى نِصْفُهَا» (پس امر کن درخت را که نیم آن نزد تو آید و نیم آن بر جای ماند.)

مَقُولِ قَوْلِ «قَالُوا»، «فَمُرَّهَا» است؛ گفتند: امر کن درخت را «فَلْيَأْتِكْ نِصْفُهَا»: نصفش بیاید «وَيَبْقَى نِصْفُهَا»: و نصف دیگرش همان جا بماند. معلوم می شود درخت دوباره سر جایش برگشته است. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم هم دوباره درخت را امر کردند که از ریشه کنده شود و بیاید.

«فَأَمَرَهَا بِذَلِكَ، فَأَقْبَلَ إِلَيْهِ نِصْفُهَا كَأَعْجَبِ إِقْبَالٍ وَأَشَدُّ دَوِيًّا» (پس او درخت را به آن فرمان داد، آنگاه نیم آن به سوی او روی آورد مانند شگفت ترین روی آوردن و سخت ترین صدایش.)

«كَأَعْجَبِ إِقْبَالٍ» یعنی با اقبال عجیب پیش پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم آمد تا حجت بر آنها تمام شود. «وَأَشَدُّ دَوِيًّا» یعنی در حالی که چون از ریشه کنده شده بود صدایش از دفعه قبل بیشتر بود.

«فَكَادَتْ تَلْتَفُّ بِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ» (پس نزدیک بود درخت به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بپیچد).

«فَقَالُوا كُفْرًا وَعُتُوًّا: فَمُرْ هَذَا النِّصْفَ فَلْيَرْجِعْ إِلَى نِصْفِ فِيهِ كَمَا كَانَ، فَأَمَرَهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فَرَجَعَ» (پس آنان از روی ناسپاسی و سرکشی گفتند: فرمان ده این نیمه را پس باز گردد به نیمه اش چنان که بود، پس پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمان داد درخت را و بازگشت).

پس این سه معجزه که اول تمامی درخت آمد بعد نصف درخت آمد و بعد نصف درخت برگشت سر جایش، از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم ظاهر شد و آنان ایمان نیاوردند.

### شهادت و اقرار آن حضرت بر معجزه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم

«فَقُلْتُ أَدَا: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، فَإِنِّي أَوَّلُ مُؤْمِنٍ بِكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ» (پس من گفتم: «لا إله إلا الله» همانا من نخستین ایمان آورنده به تو هستم ای رسول خدا).

آن وقت حضرت علی علیه السلام می فرماید: «لا إله إلا الله» گفتم «فإني أول مؤمن بك يا رسول الله»: پس همانا من اول کسی هستم که به تو ای رسول خدا ایمان آوردم.

در تواریخ هم هست که اول مردی که به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم ایمان آورد حضرت علی علیه السلام بود، و اولین زن حضرت خدیجه.

«وَأَوَّلُ مَنْ أَقَرَّ بِأَنَّ الشَّجَرَةَ فَعَلَتْ مَا فَعَلَتْ بِأَمْرِ اللَّهِ تَعَالَى» (و نخستین فردی که اقرار کرد به این که همانا درخت آنچه را انجام داد به امر خداوند بلند مرتبه انجام داد).

«تَصَدِّيقًا بِبُيُوتِكَ، وَإِجْلَالًا لِكَلِمَتِكَ» (برای تأیید پیامبری تو، و بزرگداشت گفتار تو).

درخت تحت فرمان شما قرار گرفت برای این که تصدیق کند نبوت شما را، فرمایش شما را بزرگ کند؛ شما می گوئید من با خدا ارتباط دارم، این درخت هم ارتباط شما را با خدا فهماند.

### ظاهر شدن عناد قریش به وسیله معجزه

«فَقَالَ الْقَوْمُ كُلُّهُمْ: بَلْ سَاحِرٌ كَذَّابٌ! عَجِيبُ السَّحْرِ خَفِيفٌ فِيهِ» (پس همه آن قوم گفتند: با همه اینها او جادوگری بسیار دروغگو است! شگفت جادویی که در آن چابک است.)

چون این جور سحر ندیده بودند می گفتند: «عَجِيبُ السَّحْرِ»: خیلی هم در سحر عجیب است؛ «خَفِيفٌ فِيهِ»: بدون مقدمه است، در سحرش خیلی سریع است و تند و چابک. گاهی طرف جادوگر است اما مدتی معطل می کند تا جادو کند، ولی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم وقتی می گفت درخت فوراً می آمد.

«وَهَلْ يُصَدِّقُكَ فِي أَمْرِكَ إِلَّا مِثْلُ هَذَا؟! (يَعْنُونِي)» (و آیا تو را در کارت تأیید می کند جز مانند این؟ منظور آنها من بودم.)

«هَلْ يُصَدِّقُكَ»: آیا تصدیق می کند تو را «فِي أَمْرِكَ»: در این امر «إِلَّا مِثْلُ هَذَا؟»: جز مثل این بچه؟ (يَعْنُونِي) حضرت می گوید: منظور آنها من بودم. چون آنها می خواستند حضرت را تحقیر کنند. و حضرت علی علیه السلام در آن وقت يك نوجوان حدوداً سیزده ساله بود.

### نمونه هایی از ویژگی های اولیای الهی

«وَإِنِّي لَمِنَ قَوْمٍ لَا تَأْخُذُهُمْ فِي اللَّهِ لَوْمَةٌ لَائِمَةٌ» (و همانا من از گروهی هستم که در راه خدا سرزنش سرزنش کننده ای آنان را باز نمی دارد.)

حضرت می فرماید: من از افرادی هستم که حتی وقتی هیچ کس پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را تصدیق نکرده، وقتی دیدم حق است به تنهایی تصدیق می کنم؛ انسان بایستی حق را که دید زیر بار برود و تصدیق کند، ولو تمام مردم انسان را تخطئه کنند؛ وقتی که اکثریت جامعه طرف مقابل باشند انسان را ملامت می کنند، اما انسانی که تابع حق است با ملامت ملامت کنندگان از میدان در نمی رود و وحشت ندارد.

«إِنِّي لَمِنْ قَوْمٍ»: همانا من از آدمهایی بوده ام که «لَا تَأْتُهُمْ فِي اللَّهِ لَوْمَةً لَّائِمٌ»: در راه خدا ملامت هیچ ملامت کننده ای آنها را باز نمی دارد. یعنی وادارشان نمی کند که دست از حق بردارند. تمام مقتدرین و اشراف قریش همه يك طرفند، علی علیه السلام هم يك نوجوان، اما می گوید: وقتی حق را دیدم تصدیق کردم ولو همه اینها مسخره کنند. از مسخره کردن مسخره کنندگان نباید از میدان در رفت؛ اگر انسان حق را دید، ولو تمام مردم تخطئه اش می کنند، باید دنبال حق برود.

«سِيمَاهُمْ سِيمَا الصِّدِّيقِينَ» (نشانه ایشان نشانه راستکاران است.)

«سیمما» به معنی علامت و نشانه است. «صِدِّيقٌ» صیغۀ مبالغه و از مادۀ «صِدْقٌ» است، یعنی کسی که هم در گفتار راست می گوید هم در عمل اهل صدق و صفاست.

«وَكَلَامُهُمْ كَلَامُ الْأَبْرَارِ» (و گفتارشان گفتار نیکوکاران.)

«عُمَارُ اللَّيْلِ، وَ مَنَارُ النَّهَارِ» (آبادکنندگان شب اند، و روشنی بخش روز.)

مردان طالب حق کسانی هستند که شب را بیدارند، شب را آباد می کنند. «عُمَارٌ» جمع «عامر» است، یعنی آباد کننده؛ شب مشغول عبادت خدا هستند. و روز روشنی ده

مردمند؛ شب با خدا ارتباط دارند روز هم وسیله ارشاد مردمند. «مناره» هم که می گویند به این علت است که در قدیم آنجا چراغ می گذاشتند تا راهنمای مردم باشد و از دور تشخیص بدهند اینجا شهر است. پس «منار» محل نور است و هدایت کننده و راهنما. مردان خدا مردم را دعوت می کنند به حق، نورپراکنی و پرتوافکنی دارند و مردم را هدایت می کنند.

«مُتَمَسِّكُونَ بِحَبْلِ الْقُرْآنِ» (چنگ زندگان به ریسمان قرآن).

خودشان را از منجلاب دنیا به وسیله قرآن نجات می دهند.

«يُحْيُونَ سُنَنَ اللَّهِ وَ سُنَنَ رَسُولِهِ» (سنت های خدا و سنت های فرستاده او را احیا می کنند).

یعنی دستوراتی را که خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم داده اند برپا می دارند.

«لَا يَسْتَكْبِرُونَ» (گردن کشی نمی کنند).

مردان طالب حق کسانی هستند که با حالت تواضع با بندگان خدا برخورد دارند.

«وَلَا يَغْلُونَ وَلَا يَغْلُونَ» (وبرتری نمی جویند و خیانت نمی کنند).

«لَا يَغْلُونَ» یعنی اهل خیانت هم نیستند. «غِلٌّ» به معنای خیانت است.

«وَلَا يُفْسِدُونَ؛ قُلُوبُهُمْ فِي الْجَنَانِ» (و نه تبهکارند؛ دل های ایشان در بهشت است).

این طور نیستند که بخواهند در جامعه ترور، دزدی، وحشت و این جور چیزها به راه بیندازند. یعنی گرچه الآن در دنیا زحمت می کشند اما دلشان با آخرت است.

«قُلُوب» جمع «قَلْب» است یعنی دل، «جِنَان» هم جمع «جَنَّة» است یعنی بهشت.

«قُلُوبُهُمْ فِي الْجِنَانِ»: دلهای آنها در بهشت است؛ یعنی همین الآن این قدر یقین به بهشت دارند که گویا در بهشت اند.

«وَأَجْسَادُهُمْ فِي الْعَمَلِ» (و بدنهایشان مشغول کار است).

آنها تنبل نیستند، برای خدا کار و عبادت می کنند، فعالیت اجتماعی دارند و زحمت می کشند.

خلاصه حضرت می فرماید: من از آدمهایی هستم که وقتی حق را دیدم دنبال آن می روم، به حرف ملامت کنندگان گوش نمی دهم و چیزی که وظیفه ام باشد انجام می دهم، ارتباطم را با خدا محکم می کنم، سعی می کنم پرتوافکنی داشته باشم و مردم از وجودم استفاده کنند.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ





اشاره

خطبه همّام و اوصاف متّمين

واژه تقوا

آفرينش مخلوقات

نرسيدن نفعی از عبادت ها و ضرری از معصيت ها به خداوند

تقسيم معيشت ها توسط خداوند

تعيين موقعيت افراد توسط خداوند

فضائل متّمين

حق گویی

تعادل در شئون زندگي

تواضع در راه رفتن

ص: 243



وَ مِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

روى أن صاحباً لأَمير المؤمنين عليه السلام يقال له: هَمَّام، كان رجلاً عابداً، فقال له: يا أمير المؤمنين، صف لى المتقين حتى كأتى أنظر اليهم! فتناقل عليه السلام عن جوابه، ثم قال:

«يَا هَمَّامُ اتَّقِ اللَّهَ وَ أَحْسِنُ فَ (إِنَّ اللَّهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا وَ الَّذِينَ هُمْ مُحْسِنُونَ)» فلم يقنع هَمَّام بهذا القول حتى عزم عليه، فحمد الله و أثنى عليه، و صلى على النبي صلى الله عليه و آله و سلم، ثم قال: «أَمَّا بَعْدُ؛ فَإِنَّ اللَّهَ سَبَّحَانَهُ وَ تَعَالَى خَلْقَ الْخَلْقِ - حِينَ خَلَقَهُمْ - غَنِيًّا عَنْ طَاعَتِهِمْ، آمِنًا مِنْ مَعْصِيَتِهِمْ؛ لِأَنَّهُ لَا تَصْرُهُ مَعْصِيَةٌ مِنْ عَصَاهُ، وَ لَا تَنْفَعُهُ طَاعَةٌ مِنْ أَطَاعَتِهِ، فَكَسَمَ بَيْنَهُمْ مَعَايِشَهُمْ، وَ وَضَعَ لَهُمْ مِنَ الدُّنْيَا مَوَاضِعَهُمْ، فَالْمُتَّقُونَ فِيهَا هُمْ أَهْلُ الْفَضَائِلِ؛ مَنْطِقُهُمُ الصَّوَابُ، وَ مَلْبَسُهُمُ الْإِقْتِصَادُ، وَ مَشِيئُهُمُ التَّوَاضُعُ.»

### خطبه هَمَّام و اوصاف متقين

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه بود، خطبه 193 از نهج البلاغه عبده یا 184 از نهج البلاغه فیض الاسلام مطرح است؛ ترتیب خطبه ها در نهج البلاغه ها متفاوت است. این خطبه به نام «هَمَّام» معروف است و از خطبه های معروف نهج البلاغه می باشد که در آن اوصاف متقین بحث شده است.

«روی آن صاحباً لأمیر المؤمنین علیه السلام یقال له: همّام» (روایت شده است که یکی از صحابه امیر المؤمنین علیه السلام که به او همّام گفته می شد)

«همّام» صیغۀ مبالغه از مادّة «همّت» به معنای تصمیم است، «همّام» یعنی کسی که خیلی تصمیم گیرنده است. او مرد عبادت پیشه ای بود که کارش عبادت بود.

«کان رجلاً عابداً، فقال له: یا أمیر المؤمنین، صف لی المتّقین» (و مردی عابد بود به حضرت امیر علیه السلام گفت: ای امیر مؤمنان، متّقین را برای من توصیف نما.)

این مرد عبادت پیشه خدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آمده و عرض کرد: یا امیر المؤمنین «صف لی المتّقین»: توصیف کن برای من مردم با تقوا را.

«حتّی کأنی أنظر إليهم! فتثاقل علیه السلام عن جوابه» (چنان که گویا آنها را می بینم! پس سنگینی کرد حضرت از جواب او.)

حضرت امیر المؤمنین علیه السلام سنگینی کرد از جواب، طفره می رفت و نمی خواست جواب دهد؛ حال علّت چه بوده و جوهی را ذکر کرده اند: بعضی گفته اند شاید کسی آنجا بوده و حضرت نمی خواسته پیش او صحبت کند؛ بعضی گفته اند حضرت می خواسته عطش این شخص زیادتر شود، چون وقتی کسی در یاد گرفتن چیزی اصرار کند و طرف هم توجه نکند عطش اصرار کننده زیادتر می شود و قهراً مطلب را بهتر فرا می گیرد؛ احتمال دیگر هم این که استتکاف حضرت از جواب به علّت مسأله ای بوده که بعداً پیش آمده، چون در مورد این خطبه است که وقتی حضرت اوصاف متّقین را برای همّام گفت به قدری در روح او اثر گذاشت که فریادی کشید و از دنیا رفت، گویا حضرت پیش بینی این جهت را می کردند و با علم غیب می دانستند که این فرد تاب شنیدن چنین مطالبی را ندارد و جان به جان آفرین تسلیم می کند. به هر حال «فتثاقل علیه السلام عن جوابه»: حضرت سنگینی کرد از این که جوابش را بدهد.

«ثم قال: يَا هَمَّامُ اتَّقِ اللَّهَ وَ أَحْسِنْ فَ (إِنَّ اللَّهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا وَ الَّذِينَ هُمْ مُحْسِنُونَ)» (سپس فرمود: ای همّام تقوای الهی داشته باش و نیکوکار باش، که همانا خداوند با کسانی است که دارای تقوایند و کسانی که نیکوکارند.)

## واژه تقوا

«تقوی» اصلش «وقوی» بوده است، ریشه لغت آن «وقی» و از ماده «وقایه» است و معنایش حفظ و نگهداری شیء است. شما يك چیزی را که نگهداری می کنید در حقیقت از آفاتی که می ترسید به آن چیز برسد حفظش می کنید، از این که زنگ بزند، از این که دزد ببرد و... پس لابد حفظ کردن ملازم است با يك ترس، چون می ترسم دزد ببرد یا زنگ بزند و... حفظش می کنم. در مفردات راغب می گوید:

«الوقایه: حفظ السّیء ممّا یؤذیه و یضرّه»: «وقایه» حفظ کردن چیز است از آنچه اذیتش می کند و به آن ضرر می رساند. در آیه قرآن هم آمده است: (قُوا أَنْفُسَكُمْ وَ أَهْلِيكُمْ نَاراً) (1) «ای مؤمنان حفظ کنید خود و اهلتان را از آتش جهنم.» چون انسان می ترسد که آتش جهنم بر او وارد شود، پس باید خودش را از چیزی که از آن می ترسد حفظ کند. از این رو وقتی می گوییم «اتَّقِ اللَّهَ» یعنی حفظ کنید، ممکن است معنا این باشد که خودتان را از خدا حفظ کنید؛ از سخط و غضب خدا یا از آتش خدا حفظ کنید؛ و معلوم است که غضب خدا جای ترس دارد.

بعضی «تقوا» را به پرهیزکاری معنا کرده اند اما معنای آن پرهیزکاری نیست، بلکه حفظ کردن است؛ ممکن است «اتَّقُوا اللَّهَ» معنایش این باشد که خدا را حفظ کنید، از چه چیز خدا را حفظ کنیم؟ از چیزی که مخالف نظر و دستور خداست؛ یعنی خدا را

ص: 247

از محرّمات خدا حفظ کنید، از معصیت خدا حفظ کنید، که در حقیقت یعنی حریم خدا را حفظ کنید؛ خدا را از چیزهایی که سبب اذیت خدا می شود، از چیزی که موجب می شود خداوند غضب کند حفظ کنید.

«وَ أَحْسِنُ»: و کارهای نیک انجام بده؛ «فَإِنَّ اللَّهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا»: پس همانا خدا با کسانی است که دارای تقوا هستند «وَالَّذِينَ هُمْ مُحْسِنُونَ»: و با کسانی است که کارهای نیک انجام می دهند. «تقوا» معمولاً نسبت به محرّمات استعمال می شود؛ پس «تقوا» به معنای پرهیز از معصیت ها و محرّمات است و جنبه منفی دارد. اینجا در حقیقت يك جنبه منفی داریم و يك جنبه مثبت، و اما جنبه مثبت «و أحسن» است، یعنی کارهای نیک را انجام دهید.

«فلم یقنع همّام بهذا القول حتّی عزم علیه» (پس همّام به این سخن قناعت نکرد، تا آن که حضرت بر بیان آن تصمیم گرفت).

«عزم» معنایش تصمیم است، «عَزَمَ عَلَيْهِ» یعنی تصمیم گرفت بر آن کار؛ به معنای قسم هم آمده؛ اگر ضمیر «عزم علیه» به حضرت علی برگردد، معنایش این است که حضرت علی علیه السلام تصمیم گرفت که صفات متّین را ذکر نماید؛ و اگر ضمیرش به همّام برگردد، به معنای قسم خوردن و قسم دادن است؛ یعنی حضرت را قسم داد، و حضرت هم خطبه را شروع کرد.

این خطبه از خطبه های معروف نهج البلاغه است که سابقاً بسیار مورد توجه بوده و اکثراً آن را حفظ می کردند.

## آفرینش مخلوقات

«فحمد الله وأثنى عليه، و صلّى على النّبیّ صلی الله علیه و آله و سلم» (پس خداوند را ستود و بر او ثنا گفت، و بر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم درود فرستاد).

«ثُمَّ قَالَ: أَمَّا بَعْدُ؛ فَإِنَّ اللَّهَ مَبْحَانُهُ وَتَعَالَى خَلَقَ الْخَلْقَ حِينَ خَلَقَهُمْ» (سپس فرمود: اما بعد، پس همانا خداوند سبحان و بلندمرتبه مخلوقات را آفرید، و آن هنگام که آنان را آفرید)

سپس حضرت فرمود: «أَمَّا بَعْدُ» یعنی بعد از حمد و ثنای خدا. این «بَعْدُ» مضاف است برای آن مضاف الیه محذوف؛ یعنی «أَمَّا بَعْدُ الْحَمْدُ وَالثَّنَاءُ.»

اینجا حضرت می خواهد بفرماید: خداوند که تکالیفی برای بشر آورد نه از این لحاظ است که نیاز داشته باشد به عبادت من و شما، و نه این است که ما اگر معصیت کنیم به خدا ضرر می زنیم، اصلاً خلقت ما نفعی برای خدا ندارد؛ و شاعر هم در این مورد گفته است:

من نکردم خلق تا سودی کنم \*\*\* بلکه تا بر بندگان جودی کنم

خلق کردم من که رحمانی کنم \*\*\* نی عبث جان بدهم و فانی کنم (1)

از خلقت موجودات نفعی عائد خدا نمی شود؛ خلقت ما و تکالیفی که خدا برای ما آورده است همه برای این است که ما به تکامل و به حدّ کمال برسیم وگرنه هر چه انسان معصیت کند «بر دامن کبریاش ننشیند گرد»؛ هر چه هم نماز بخوانی و خدا را عبادت کنی به او نفعی نمی رسد.

### نرسیدن نفعی از عبادت ها و ضرری از معصیت ها به خداوند

«غَنِيًّا عَنْ طَاعَتِهِمْ، آمِنًا مِنْ مَعْصِيَتِهِمْ» (از اطاعتشان بی نیاز بود، و از نافرمانیشان ایمن).

ص: 249



خلقت بندگان در حالی بود که بی نیاز از اطاعت آنها بود، خدا نیاز و کمبود نداشت تا بخواهد کمبودش را به واسطه اعمال من و شما پر کند. و نیز خلقت بندگان در حالتی است که خدا ایمن از معصیت آنان است. یعنی معصیت من و شما ضرری به خدا نمی زند، نه عبادت انسان به نفع خداست و نه معصیت انسان به او ضرر می زند.

«لِأَنَّهُ لَا تَصُدُّهُ مَعْصِيَةٌ مِنْ عَصَاةٍ، وَ لَا تَنْفَعُهُ طَاعَةٌ مِنْ أَطَاعَةٍ» (زیرا نافرمانی آن که او را نافرمانی کند او را زیان ندارد، و اطاعت آن که او را اطاعت کند به او سودی ندهد.)

اینجا «لَفَّ و نشر مشوَش» است؛ حضرت ابتدا فرمود: «غَنِيًّا عَنْ طَاعَتِهِمْ»: خدا بی نیاز است از اطاعت، و بعد فرمود: «أَمِنًا مِنْ مَعْصِيَتِهِمْ»: ایمن است از معصیت آنها؛ اما در مقام استدلال جمله اولی مربوط به دومی است، و دومی مربوط به اولی است.

«لِأَنَّهُ لَا تَصُدُّهُ مَعْصِيَةٌ مِنْ عَصَاةٍ» به جمله دومی برمی گردد که «أَمِنًا مِنْ مَعْصِيَتِهِمْ» باشد، و جمله «لَا تَنْفَعُهُ طَاعَةٌ مِنْ أَطَاعَةٍ» هم به جمله اولی برمی گردد که «غَنِيًّا عَنْ طَاعَتِهِمْ» باشد. اما اگر جمله اولی به اول مربوط بود و جمله دوم هم به دومی مربوط می شد «لَفَّ و نشر مرتب» بود.

برای «لَفَّ و نشر مرتب» يك مرتبه شعری را از فردوسی ذکر کرده ام، چون خیلی ادبی و لطیف است باز آن را می خوانم:

به روز نبرد آن یل ارجمند\*\*\* به تیغ و به تیر و به گرز و کمند

برید و درید و شکست و بست\*\*\* یلان را سر و سینه و پای و دست

در این شعر فردوسی «لَفَّ و نشر مرتب» را آورده؛ اول گفته: «(به تیغ و به تیر و به گرز و کمند) برید به تیغ، درید به تیر، شکست به گرز، و بست به کمند برمی گردد؛ و همین ترتیب در مصرع چهارم به نسبت مصرع سوم نیز وجود دارد؛ چون بریدن با سر، دریدن با سینه، شکستن با پا، و بستن با دست مربوط است.

«فَقَسَمَ بَيْنَهُمْ مَعَايِشَهُمْ» (پس خداوند وسایل زندگانی آنان را میانشان تقسیم نمود.)

برای دنیا هم خدا پیش بینی کرد که نگوئیم ما تمام نیرویمان را باید صرف سیر کردن شکممان کنیم، در حقیقت زندگی دنیا را خدا برای مقدر کرده و پیش بینی شده است، چیزی که برای تو مهم است سعادت آخرت است که باید تأمین کنی؛ همه نیرویت را برای نان و آب و شکم صرف نکن. «فَقَسَمَ بَيْنَهُمْ مَعَايِشَهُمْ»: پس خداوند همان وقتی که انسان را خلق کرد، تقسیم کرد بین خلق خودش وسایل زندگیشان را.

«مَعَايِشَ» جمع «مَعِيشَةٌ» است؛ یعنی وسیله زندگی.

## تعیین موقعیت افراد توسط خداوند

«وَوَضَعَهُمْ مِنَ الدُّنْيَا مَوَاضِعَهُمْ» (و ایشان را در دنیا در جایگاههای خود قرار داد.)

خداوند برحسب قضا و قدر خود مردم را سر موضعی که باید برایشان بگذارد قرارداد؛ در دنیا هم رئیس لازم است هم مرئوس، هم رئیس جمهور می خواهد هم کشاورز و هم کارگر. هرگونه نیاز در جامعه هست، و از این رو خداوند تبارک و تعالی استعدادها را مختلف قرار داده است. خواسته افراد مختلف است؛ یکی هوس آن شغل را می کند یکی هوس شغل دیگر را، و همه اینها مقدمه این است که زندگی اداره شود. همین اندازه که انسان بتواند ادامه حیات بدهد کافی است، از این مقدار هر چه زیادتیر شود مسئولیت هم بیشتر می شود. زندگی دنیا تا يك اندازه ای پیش بینی شده است و خدا مقرر کرده که برحسب استعداد و تمایل نفسانی سراغ آن می روی، اما این

آخرت است که شما آن را به حساب نمی آورید و آن را يك چیز تبعی می گیرید در صورتی که آن اصل است.

فرض کنید که تصمیم می گیرید از اینجا بروید مشهد، خوب نیازهایی که در مشهد و به مدت ده بیست روز دارید بیشتر پیش بینی می کنید و مقدماتش را فراهم می کنید یا نیازهای راه را؟ اگر همه اش به فکر این چند ساعت راه باشیم اما برای مدتی که در مشهد هستیم هیچ پول و مقدماتی فراهم نکنیم آدم عاقلی نیستیم.

دنیا و آخرت هم تقریباً این طور است، يك مقداری هم بالاتر، این دنیا محل عبور است؛ مانند يك قهوه خانه توی راه، این دنیا خوب یا بد می گذرد، شما خلق نشده ای که در این دنیا بمانی، خلق شده ای برای این که به کمال برسی، مقدمات کمال باید اینجا فراهم گردد، اما کمال در آخرت است و برای آن زندگی ابدی و جاودانی باید پیش بینی کرد. پس اگر من و شما آدمی باشیم که تمام همت خودمان را صرف کنیم تا زندگی دنیا خوش بگذرد، کاخ، باغ، ماشین، زن و زندگی درست باشد و اصلاً به فکر سفر بعد از مرگ نباشیم، می شویم مثل يك آدم دیوانه، مثل همان کسی که می خواهد مسافرت کند به يك شهر یا کشور دیگر و فقط برای قهوه خانه توی راه پیش بینی می کند.

حضرت می فرماید: خداوند شما را خلق کرد اما نه نیازی به اطاعت شما داشته و نه معصیت شما ضرری به او وارد می کند، زندگی دنیا را هم کم و بیش بینتان تقسیم کرد؛ کاخ و کوخس هر دو توی راه است و می گذرد، آنجا دیگر نه کاخ نفعی دارد نه کوخ ضرری. «وَصَدَّ عَنْهُمْ مِنَ الدُّنْيَا مَوَاضِعَ عَهُمْ»: هر کسی را در دنیا در موقعیتی قرار داده است، يك ممری برای زندگی هر کسی قرار داده، یکی رئیس جمهور است، یکی آخوند، یکی بازاری است، یکی کارگر و یکی کشاورز؛ و بالاخره زندگی دنیا می گذرد و باید نیرویمان را بیشتر صرف آن عالم کنیم.

«فَالْمُتَّقُونَ فِيهَا هُمْ أَهْلُ الْفَضَائِلِ» (پس متّین در دنیا دارای فضیلت ها هستند..)

خیال نکنید این که در دنیا کاخ دارید، رئیس جمهور یا نخست وزیر هستید، این برای شما کمال می شود؛ چیزی که برای شما کمال است و آخرت شما را تأمین می کند آن است که در این دنیا اهل تقوا باشید، دستورات خدا را انجام دهید، ارتباطتان با خدا بیشتر باشد و به آن منبع وجود که حق تعالی است نزدیک تر شوید و تکامل و جودی پیدا کنید، اینها سبب کمال شماست؛ دنیا نه کشاورزی اش عار است و نه نخست وزیری اش کمال؛ «هرکه بامش بیش برفش بیشتر»؛ هر چه پست بزرگتری داشته باشی مسئولیت تو زیادتر است.

«فَالْمُتَّقُونَ»: پس کسانی که دارای تقوا هستند «فِيهَا»: در این دنیا «هُم أَهْلُ الْفَضَائِلِ»: اهل فضیلت ها هستند. پست دنیوی برای تو فضیلت نمی آورد، بزرگترین مقام دنیا را هم داشته باشید اگر اهل تقوا نباشید این برای شما کمال نیست. در قرآن آمده است: (يا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ) (1) ای مردم، شما را از يك زن و مرد خلق کردیم - همه اولاد آدم و حوا هستید - شعبه شعبه و قبیله قبیله شدن شما، یکی عرب یکی عجم، یکی کرد یکی بلوچ، یکی سیاهپوست یکی سفیدپوست، و همه اینها برای شناسایی است، خیال نکنید اینها سبب کمال است. (إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ) همانا گرامی ترین شما آن کسی است که تقوایش زیادتر باشد.

حضرت می فرماید: پس متّین کسانی هستند که دارای تقوا هستند و حریم خدا را

ص: 253

حفظ می کنند، ارتباطشان با خدا بیشتر است، از معصیت ها اجتناب می کنند، واجبات خدا را انجام می دهند، اهل فضیلت ها هستند. «فضائل» جمع «فضیلة» است. هر درجه که به خدا نزدیکتر باشی برای يك فضیلت است. همّام از حضرت خواست صفات اهل تقوا را ذکر کند و این ویژگی ها را که حضرت ذکر می کند صفات آنان است.

## حق گویی

1 - «مَنْطِقُهُمُ الصَّوَابُ» (گفتارشان راست و درست است.)

از اینجا شروع به بیان فضیلت ها می کند که: منطق و سخن مردان باتقوا همیشه حق است؛ حرف می زنند اما حرف حق. در هر چیزی هم افراط بد است و هم تفریط، اگر شما اصلاً سخن نگویی و زبانت را ببندی غلط است، چون خدا زبان را قرار داده برای سخن گفتن؛ اگر هم ناحق بگویی، دروغ بگویی، فحش بدهی، غیبت کنی، تهمت بزنی، حرفهای خلاف واقع بگویی، تملّق بگویی، این هم غلط است؛ اینها همه گفتار ناحق است و معلوم می شود که تو اهل تقوا نیستی؛ اما اگر شما زبانت را کنترل کنی، سخن بگویی اما سخن حق، فرد باتقوایی هستی.

«مَنْطِقُهُمُ»: زبان و سخن مردم باتقوا «الصَّوَابُ»: حق است. «صواب» غیر از «ثواب» است که معنایش جزای نیک می باشد. دروغ، فحش، غیبت، تملّق و اینها همه ناحق است و اهل صواب بودن یعنی پرهیز از ناحق.

## تعادل در شئون زندگی

2 - «وَمَلْبَسُهُمُ الْإِقْتِصَادُ» (و پوشش آنان میانه روی است.)

ص: 254

«مَلْبَسُهُمْ» را دو جور معنا کرده اند: یکی این که در مقابل «مَنْطِقُهُمْ» است؛ «مَنْطِقٌ» یعنی سخن گفتن، «مَلْبَسٌ» هم یعنی لباس پوشیدن. هر دو مصدر میمی است.

«مَلْبَسُهُمْ»: لباس پوشیدن اهل تقوا «الْإِقْتِصَادُ»: اقتصاد و میانه روی است؛ نه لباسهای فاخر آنچنانی می پوشند که پول زیادی مصرف کنند و خودشان را در جامعه انگشت نما کنند، و نه این که لباسهای ژنده پاره پاره می پوشند مثل اینهایی که می خواستند حالت درویشی داشته باشند و گدامش می گردند.

مگر ائمه علیهم السلام با این که اهل تقوا و زهد بودند لباس پاره پاره و ژنده می پوشیدند؟ در حدیثی آمده است: یکی از این درویش ژنده پوش پیش امام صادق علیه السلام آمد، به امام علیه السلام اشکال کرد که تو لباس قشنگ و خوب پوشیده ای و من لباس پشمی مانند خرقة که خیلی زیر هم بوده است و نمی گذاشته به بدن خیلی خوش بگذرد، ظاهراً حضرت می فرمایند: تو در ظاهر خود را این طور کرده ای که دیگران تو را ببینند، ولی لباس رویی حضرت لباسی نسبتاً خوب اما لباس باطنش همان لباس پشمی و خشن بوده، برای این که بدن احساس راحتی نکند و از خدا دور نشود. حضرت اینجا می فرماید: مردم با تقوا نه لباس ژنده پاره پاره و کثیف می پوشند نه لباس نفیس فاخر.

بعضی از شارحان نهج البلاغه احتمال داده اند که حضرت می خواهد بگوید:

زندگی روش اقتصاد و میانه روی است؛ اعم از لباس، خانه، غذا و همه چیز دیگر که باید از روی میانه روی باشد. «مَلْبَسُهُمْ»: روش اینها در زندگی «الْإِقْتِصَادُ»: اقتصاد و میانه روی است. در آیه شریفه آمده است: (وَاقْصِدْ فِي مَشْيِكَ) (1) «و در راه رفتن خود میانه رو باش». «اقتصاد» یعنی میانه روی. طبق این احتمال دوّم همه شئون زندگی انسان چه در لباس، چه در غذا، چه در مسکن، از همه اینها تعبیر به «ملبس» شده و در حقیقت تشبیه است؛ همین طور که لباس احاطه دارد به انسان، شئون زندگی هم مثل لباس در حقیقت احاطه دارد. 9.

ص: 255

3- «وَمَسِيهِمُ التَّوَّاضُعُ» (وروش ایشان فروتنی است).

آن روزها آنها که خیلی خان بودند با تکبر و تبختر راه می رفتند؛ اگر کسی به آنها سلام هم می کرد جواب نمی دادند. اما مردم باتقوا به حال تواضع راه می روند، تکبر و افاده ندارند، به مردم هم که برمی خورند سلام و علیک دارند، احوال یکدیگر را می پرسند. می فرماید: «مَسِيهِمْ»: راه رفتنشان در بین مردم «التَّوَّاضُعُ»: متواضعانه است؛ به نحو تبختر و تکبر نیست. (وَ أَفْصِدُ فِي مَسِيكَ وَ اغْضُضْ مِنْ صَوْتِكَ) (1) لقمان به پسرش می گوید در راه رفتنت معتدل باش و صدایت را بشکن و فریاد نزن.

والسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

ص: 256

---

1-- همان.

اشاره

ادامه فضائل متّمين

شکستن چشم از محرّمات

توقف دادن گوش به دانش مفید

یکسان بودن در بلا و خوشی

حقیقت ایمان از دیدگاه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

شوق برای ثواب، و خوف از عقاب

بزرگی خدا و کوچکی غیر او در نظر متّمين

عمق ایمان متّمين به بهشت و جهنم

خصوصیات جسمی و روحی متّمين

عفت نفس متّمين

صبوری در این دنیای زودگذر

ص: 257





## اشاره

«عَضُّوا أَبْصَارَهُمْ عَمَّا حَرَّمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ، وَوَقَفُوا أَسْمَاعَهُمْ عَلَى الْعِلْمِ النَّافِعِ لَهُمْ، نُزِلَتْ أَنْفُسُهُمْ مِنْهُمْ فِي الْبَلَاءِ كَالَّتِي نُزِلَتْ فِي الرَّخَاءِ، وَلَوْلَا الْأَجَلُ الَّذِي كُتِبَ عَلَيْهِمْ لَمَسَسَتْ تَقَرَّرَ أَرْوَاحُهُمْ فِي أَجْسَادِهِمْ طَرْفَةَ عَيْنٍ شَوْقاً إِلَى النَّوَابِ، وَخَوْفاً مِنَ الْعِقَابِ، عَظُمَ الْخَالِقُ فِي أَنْفُسِهِمْ فَصَغُرَ مَا دُونَهُ فِي أَعْيُنِهِمْ، فَهُمْ وَالْجَنَّةُ كَمَنْ قَدَّرَ رَأَاهَا فَهُمْ فِيهَا مُنْعَمُونَ، وَهُمْ وَالنَّارُ كَمَنْ قَدَّرَ رَأَاهَا، فَهُمْ فِيهَا مُعَذَّبُونَ؛ قُلُوبُهُمْ مَحْزُونَةٌ، وَشُرُورُهُمْ مَأْمُونَةٌ، وَأَجْسَادُهُمْ نَحِيفَةٌ، وَحَاجَاتُهُمْ خَفِيفَةٌ، وَأَنْفُسُهُمْ عَفِيفَةٌ، صَبَرُوا أَيَّاماً قَصِيرَةً أَغْقَبَتْهُمْ رَاحَةً طَوِيلَةً.»

## ادامه فضائل متقین

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه خطبه همام بود که حضرت صفات متقین را بیان می کردند؛ به این جمله رسیدیم که فرموده:

## شکستن چشم از محرمات

4 - «عَضُّوا أَبْصَارَهُمْ عَمَّا حَرَّمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ» (متقین شکسته اند چشم های خود را از آنچه خداوند بر آنها حرام کرده است).

«عَصَّ» غیر از «عَمَضَ» است؛ «عَمَضَ» به هم گذاشتن چشم است اما «عَصَّ» شکستن چشم است، و معنای شکستن چشم پایین انداختن آن است؛ در قرآن راجع به مؤمنین آمده است: (قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَعْضُوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ) (1) «ای پیامبر به مؤمنین بگو چشم هایشان را بشکنند.» یعنی دیده شان را پایین بیاورند. می گوید: چشم چرانی نکن، چشمت را بشکن و پایین بیاور.

صدا هم همین طور است، در مورد صدا هم در قرآن از قول لقمان به پسرش آمده:

(وَاعْصِ صُوتَ مَنْ صَوَّتَكَ) : و صدایت را بشکن (إِنَّ أَنْكَرَ الْأَصْوَاتِ لَصَوْتُ الْحَمِيرِ) (2) همانا بدترین صداها صدای الاغ است. اگر خیلی داد بزنی می شود مثل صدای الاغ، و این برای انسان کمالی نیست.

حال حضرت می فرماید: متقین از چیزهایی که خدا حرام کرده است پرهیز می نمایند و چشم چرانی نمی کنند. البته اگر يك وقت چشمش به طور تصادفی افتاد مسأله ای نیست؛ در حدیث هم دارد: «النَّظَرُ الْأُولَى لَكَ وَالثَّانِيَةَ عَلَيكَ» (3) نگاه اولی به نفع تو و دومی به ضرر تو است. در روایات آمده است: «فَزَنَا الْعَيْنِينَ النَّظْرُ» (4) زنای چشم ها نگاه کردن است. زنا مراتب دارد، يك مرتبه ای از زنا همان نگاه کردن به ناموس مردم و به چیزی است که خدا حرام کرده؛ در روایات آمده است که اگر انسان برای رضای خدا چشمش را از چیزی که مهیج است برگرداند، حلاوت و شیرینی ایمان را می یابد. حالتی از نورانیت و معنویت در خود احساس می کند. اما اگر دائم چشم چرانی کرد بیشتر به گناه و حرام می افتد و یا اگر دسترسی ندارد برای خود ناراحتی درست می کند. پس مردمان باتقوا چشم های خودشان را می پوشانند از چیزهایی که خدا بر آنها حرام کرده است. 2.

ص: 260

1- - سورة نور (24)، آیه 30.

2- - سورة لقمان (31)، آیه 19.

3- - مجمع البیان، طبرسی، ج 4، ص 519.

4- - وسائل الشیعة، ج 20، ص 191، باب 104 از ابواب مقدمات النکاح و آداب، حدیث 2.

5 - «وَوَقَّفُوا أَسْمَاعَهُمْ عَلَى الْعِلْمِ النَّافِعِ لَهُمْ» (و نگاه داشته اند گوشهای خود را به دانشی که آنان را سودمند است).

تقوا به طور خلاصه به معنای کنترل کردن و حفظ کردن تمام اعضاء و جوارح است. آیه قرآن می فرماید: (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ) : ای کسانی که ایمان آورده اید روزه بر شما نوشته شده است (كَمَا كُتِبَ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ) :

همان طور که بر کسانی که پیش از شما بودند نوشته شد. اما فلسفه روزه چیست؟ در روایات برای روزه فلسفه های زیادی ذکر شده است اما چیزی که خود خدا در قرآن ذکر کرده این است که: (لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ) (1) شاید در شما حالت تقوا پیدا شود.

شما وقتی سی روز متوالی شکمت را حفظ کردی، زبانت را حفظ کردی، فرجت را حفظ کردی، عادت می کنی و حالت کنترل کردن در شما پیدا می شود، زبانت از هرز بودن بیرون می آید، اعضاء و جوارح از هرز بودن بیرون می آید؛ خداوند خواسته است يك حالت کنترل در ما باشد، اعضاء و جوارح ما در اختیار خودمان باشد.

اینجا حضرت راجع به متقین همین ها را می فرماید: چشمشان را از چیزهایی که حرام است می شکنند، چشم چرانی نمی کنند. «وَقَفَّ» در لغت عرب به معنای توقف دادن و نگاه داشتن است؛ مثلاً مالی که شما دارید یا می بخشید یا می فروشید یا می خورید، اما اگر وقفش کنید آن را ثابت نگه می دارید و میخ کوبش می کنید؛ «وَوَقَّفُوا»: و ثابت نگاه می دارند «أَسْمَاعَهُمْ»: گوشهای خودشان را - «أَسْمَاعُ» جمع «سَمْع» است - «عَلَى الْعِلْمِ النَّافِعِ لَهُمْ»: بر علمی که برایشان نفع دارد.

اگر شما برای شنیدن يك سخنرانی بروی حتی اگر سیاه لشکر هم باشی، چه بسا

ص: 261

صرف بودند در آنجا گناه باشد؛ مگر در هر اجتماعی باید رفت؟ مگر هر صدایی را باید شنید؟ در حدیث از امام باقر علیه السلام آمده است: «من أصغى إلى ناطق فقد عبده»: کسی که به يك سخنگو گوش بدهد مثل این است که او را عبادت کرده است «فإن كان الناطق يؤدى عن الله عز وجل فقد عبد الله وإن كان الناطق يؤدى عن الشيطان فقد عبد الشيطان»<sup>(1)</sup> اگر آن سخنگو از خدا حرف می زند کسی که گوش می دهد عبادت خدا را می کند، اما اگر آن سخنگو از شیطان سخن بگوید پس شنونده هم شیطان را عبادت می کند. انسان به جای این که به حرفهای بیهوده گوش دهد خوب است مطالب علمی، اخلاقی و از این قبیل مطالب گوش کند و به معلوماتش بیفزاید. سعی کنید همیشه مجالس شما مجالس علم و دانش باشد، لازم هم نیست علوم دینی باشد، تمام علوم مورد نیاز بشر مانند علم پزشکی، شیمی، فیزیک، زمین شناسی و... لازم است، با هم بحث کنید و به علم خود بیفزایید تا علم در جامعه توسعه پیدا کند.

## یکسان بودن در بلا و خوشی

6 - «تُرِلَّتْ أَنْفُسُهُمْ مِنْهُمْ فِي الْبَلَاءِ كَالَّتِي نُزِلَتْ فِي الرَّخَاءِ» (آنان از ناحیه خود به هنگام بلا و سختی در وضعی قرار داده شده اند به مانند هنگامی که در خوشی و آسایش اند).

کسانی که تقوا ندارند اگر بلایی به آنها نازل شود نق می زنند، گریه می کنند، کفر می گویند؛ ولی اگر وضعشان خوب شود و ثروت و رفاهی به دست آورند، طاعی و یاغی می شوند، بدمستی می کنند. نه «بلاء» به آنها می سازد نه «رخاء»؛ خلاصه نه در «بلاء» می توانند خودشان را حفظ کنند و نه در «رخاء»؛ در رخاء و خوشی هم به اسراف و تبذیر، خلاف شرع، فحشا، عیاشی و... می افتند.

ص: 262

اما مردان باتقوا اگر تمام بلاها بر آنها نازل شود به رضای خدا راضی هستند، وظایفشان را انجام می دهند، طاقتشان کم نمی شود؛ و اگر همه دنیا هم به آنها اقبال کند، رئیس جمهور شوند، آقا باشند، مال و اموال داشته باشند، دنبال عیاشی و اسراف و این جور چیزها نمی روند و حالشان فرقی نمی کند. این خیلی مهم است که انسان وقتی که زندگی اش خیلی مرفه است با آن وقتی که تمام مصیبت ها به او روی آورده است یکنواخت باشد.

حضرت علی علیه السلام جمله ای دارد، (1) می فرماید: کمال زهد در این آیه شریفه است که فرموده: (لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ) (2) «تا هرگز تأسف نخورید بر چیزی که از دست شما می رود، و به آنچه خدا به شما می دهد دلشاد نشوید.» حضرت امیر می فرماید کمال زهد در این دو جمله است.

در مورد یکی از پیامبران می گویند: همه ثروتش را خدا از او گرفت، بچه هایش رفتند، به يك حالت عجیبی رسید ولی باز صابر بود و راضی به قضای خدا؛ آن وقت هم که مرفه بود اهل طغیان و اسراف و تبذیر نبود. بندگان خدا باید این طور باشند.

برخورد و روش نفوس متقین در بلا مثل برخورد و روش آنهاست در خوشی؛ اگر بلا پیدا کنند روش نفس اینها و برخوردشان مثل وقتی است که رفاه داشته باشند.

### حقیقت ایمان از دیدگاه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

در حدیث از امام باقر علیه السلام در اصول کافی (3) آمده است: «بینا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فی بعض أسفاره إذ لقيه ركب» پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم جایی مسافرت می کردند، قافله ای به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم برخوردند «فقالوا السلام عليك يا رسول الله» به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم سلام

ص: 263

1- نهج البلاغه عبده، حکمت 439.

2- سورة حدید (57)، آیه 23.

3- الکافی، ج 2، ص 52، حدیث 1.

کردند» فقال ما أأنتم» حضرت فرمود شما کی هستید؟ «فقالوا نحن مؤمنون يا رسول الله» پس گفتند ما افرادی هستیم که ایمان داریم» قال فما حقيقة إيمانكم» فرمود حقیقت ایمان شما چیست؟ ایمان شما در چه مرتبه ای است؟ «قالوا الرضاء بقضاء الله و التّفويض إلى الله و التّسليم لأمر الله» گفتند مرتبه ایمان ما به خدا به این حدّ است که به قضا و قدر خدا راضی هستیم و کارهایمان را به خدا محول می کنیم و تسلیم امر خدا هستیم. «فقال رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم» پس پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «علماء حکماء» شما انسانهای عالم و حکیمی هستید» کادوا أن يكونوا من الحكمة أنبياء» افرادی که این گونه اند در مقام حکمت به حدّی رسیده اند که نزدیک نبوت است.

انبیای الهی در حقیقت چنین مقامی دارند و اینها نیز با این اوصاف نزدیک است که از حکمت به سرحدّ پیامبران و انبیا برسند. بعد حضرت فرمود: «فإن كنتم صادقين» اگر راست می گوئید و ایمانتان این قدر کامل است «فلا- تبنوا ما لاتسكنون» ساختمانی که برای سکونت به آن نیاز ندارید و هیچ وقت از آن استفاده نمی کنید نسازید. به اندازه نیاز خود بسازید.

در بعضی روایات آمده است: هر کس پول حرامی به چنگش بیفتد، خدا مسلط می کند بر آنها آب و گل را. دائم کاخ و ساختمان و ویلا و قصر و... می سازند. پولهای نفت که بایستی به مصرف مسلمانهای فقیر برسد، به نفع اسلام مصرف شود، سران بعضی از کشورهای اسلامی در اسپانیا، در سوئیس، در آمریکا و... برای خودشان کاخ می سازند. خوب این قدر کاخ را برای چه می خواهی؟ تو که فردا می میری چه احتیاجی به این همه ساختمان داری؟ خلاصه وقتی انسان از مرگ و آخرت غفلت کند این طور می شود.

«و لاتجمعوا ما لاتأكلون» و مالی را که نمی خورید جمع نکنید. به اندازه ای که می خورید و مصرف می کنید و یا در راه خدا می دهید جمع کنید؛ اینهایی را که جمع

می کنید مخصوصاً اگر وجوهات واجب آن را هم ندهید، فقرا در کنارتان باشند، حق مردم هم توی آن باشد، آن وقت تو از آن استفاده که نکرده ای هیچ، بعد هم وارث می خورد و لعن و عذابش مال تو است. «وَاتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ» و بترسید از خدایی که بازگشتتان به سوی اوست.

### شوق برای ثواب، و خوف از عقاب

7- «وَلَوْلَا الْأَجَلُ الَّذِي كُتِبَ عَلَيْهِمْ لَمَ تَسَدَّ بَقَرًا أَرْوَاهُمْ فِي أَجْسَادِهِمْ طَرْفَةَ عَيْنٍ» (و اگر نبود اجل و مدّتی که برای ایشان مقدر شده چشم بر هم زدنی جانهاشان در بدنهایشان نمی ماند.)

اگر اختیار مرگ دست آنها بود پر می زدند و به آن عالم می رفتند، منتها چون مرگ دست آنها نیست و خدا برای هر کسی اجلی مقدر کرده می سوزند و می سازند تا وقتی عمرشان سرآید. «طَرْفَةَ عَيْنٍ» یعنی به اندازه يك چشم به هم زدن.

«شَوْقًا إِلَى الثَّوَابِ، وَ خَوْفًا مِنَ الْعِقَابِ» (از شوق رسیدن به پاداش، و ترس از عذاب.)

«شَوْقًا إِلَى الثَّوَابِ»: برای این که خیلی شوق دارند که به ثواب خدا و به درجاتی که خدا برایشان قرار داده است برسند؛ «وَ خَوْفًا مِنَ الْعِقَابِ»: و از عقاب خدا می ترسند.

می ترسند اگر يك دقیقه بیشتر در این دنیا بمانند خدای ناکرده گناهی مرتکب شوند و اهل جهنم گردند، همیشه مهیا هستند برای این که مشمول ثواب خدا شوند. از چیزهایی که موجب عقاب است پرهیز می کنند اما در عین حال ترس هم دارند.

مؤمن همیشه بین خوف و رجاست، هم می ترسد و هم امیدوار است؛ هیچ وقت غرور شما را نگیرد، اگر آدم خوبی هم هستید، اگر اهل طاعت هم هستید و اقبال به دنیا



ندارید، مبدا غرور شما را بگیرد؛ چون ممکن است شیطان کار خودش را انجام دهد.

«بلعم باعور» خیلی مقام داشت اما ایمان و دینش را فروخت. بنابراین باید حالت خوف همیشه در انسان باشد و از خدا بخواهد که در تمام مراحل او را حفظ کند.

درست است که کید شیطان ضعیف است، اما گاهی اوقات ما از شیطان ضعیف تریم.

### بزرگی خدا و کوچکی غیر او در نظر متقین

8 - «عَظَمَ الْخَالِقُ فِي أَنْفُسِهِمْ فَصَغُرَ مَا دُونَهُ فِي أَعْيُنِهِمْ» (آفریدگار در جانهاشان بزرگ است پس غیر او در دیده هاشان کوچک است.)

«صَدَّ غُرًّا» و «صَدَّ غَيْرًا» هر دو صحیح است. خدا در نفوس اینها خیلی بزرگ است به طوری که تمام این عالم در مقابل خدا هیچ است. بزرگترین مقام دنیا برای اینها ارزش ندارد. آدمی که می گذارد و می رود و فردا هم باید جواب بدهد و همه اینها مسئولیت دارد، پس نباید غیر خدا در نظر او قابل توجه باشد.

بنابراین چون خدا در نظر آنها خیلی بزرگ است، چیزهایی که غیر از خداست یعنی همه دنیا و مال و مقام آن در چشم آنها صغیر است. اگر دیدی خیلی دلت پرپر می زند برای کاخی و برای باغی و مقام و ریاستی، بدان که ایمانت کم است.

«أَعْيُنٌ» جمع «عَيْنٌ» است یعنی چشم و دیده؛ می فرماید: غیر خدا در نظر و دیده آنها هیچ است.

### عمق ایمان متقین به بهشت و جهنم

9 - «فَهُمْ وَ الْجَنَّةُ كَمَنْ قَدْ رَأَاهَا فَهُمْ فِيهَا مُنَعَّمُونَ» (پس ایشان و بهشت، به تحقیق مانند کسی است که آن را دیده و در آن برخورداران از نعمت هستند.)

ص: 266

فرض بگیرید شما الآن توی تهران نیستی اما این قدر یقین به تهران داری مثل این که آنجا هستی، یقین داری که شهر تهران هست؛ همین طور که شما یقین داری شهر تهران یا اصفهان وجود دارد با این که الآن آنجا نیستی، اینها هم به قدری به بهشت و جهنم ایمان دارند مثل این که جهنم و بهشت را می بینند؛ مثل این که الآن در بهشت مشمول نعمت خدا هستند.

«وَهُمْ وَ النَّارُ كَمَنْ قَدْ رَأَاهَا، فَهُمْ فِيهَا مُعَذَّبُونَ» (و ایشان و آتش، به تحقیق مانند کسی است که آن را دیده و در آن عذاب شدگان هستند.)

از آن طرف ایمان به آتش هم دارند، آتش غضب خدا که از معصیت خدا ناشی می شود، این قدر از آتش می ترسند مثل این که الآن توی آتش می سوزند، و این قدر ایمان دارند و از آتش وحشت دارند که گویا حرارت آن را می بینند. مؤمن بایستی بین خوف و رجا باشد، هم بترسد و هم امیدوار باشد، اینها مثل کسی هستند که می بیند الآن دارند او را عذاب می کنند. اگر کسی توی آتش معذب باشد آیا باز در وجود آتش شك دارد؟ مؤمن به آتش جهنم این طور ایمان دارد و قهراً سعی می کند از آتش جهنم خود را نجات دهد.

### خصوصیات جسمی و روحی متّین

- 10 - «قُلُوبُهُمْ مَحْزُونَةٌ» (دل‌هایشان اندوهگین است.)

چون در دنیا با ناملایمات مواجه هستند، از این که بندگان خدا راه کج می روند و به مردم ظلم و تعدّی می شود، از آن طرف می ترسند مبادا شیطان يك وقت فریبتان بدهد، عاقبت خودشان را نمی دانند چه می شود، از این رو همیشه غصّه می خورند.

چون گفتیم انسان هر چه هم عبادت کند و از معصیت هم اجتناب کند نبایستی غرور

او را بگیرد، باز باید مواظب باشد که مبادا پیشامدی بشود و مثل بلعم باعور گردد و در نهایت شیطان ایمانش را برآید.

در روایات آمده است (1) که سه دسته هستند که خداوند به آنان نظر نمی کند و شیطان ایمان آنها را می رباید: کسانی که بر دیگران زیاد منت می گذارند. دوّم «عاق والدین» است؛ سعی کنید رضایت پدر و مادر را تحصیل کنید و به واسطهٔ به دست آوردن رضایت پدر و مادر بهشت را برای خودتان بخرید. و سوّم هم شارب خمر است.

- 11 - «وَشُرُّوهُمْ مَأْمُونَةً» (و از بدیهانشان ایمن هستند.)

کسی که مردم از زبان او و از تندی او بترسند معلوم است آدم خوبی نیست، باید شرّ انسان به مردم نرسد، و متّقین کسانی هستند که مردم از شرّ آنها در امان هستند.

- 12 - «وَأَجْسَادُهُمْ نَجِيفَةٌ» (و بدنهایشان لاغر است.)

آدمی که دائماً غصّه می خورد، در حال عبادت و در حال خدمت به خلق خداست، کمتر می تواند به خودش برسد، از این رو بدنش لاغر است.

- 13 - «وَحَاجَاتُهُمْ خَفِيفَةٌ» (و نیازهای آنان کم است.)

مردان باتقوا احتیاجاتشان سبک است، يك قرص نان می خورد و دنبال کارش و خدمتش و علمش و وظیفه اش می رود. همیشه به این فکر نیست که ساختمانش 9.

ص: 268

چگونه باشد، سفره رنگین، لباس کدایی و... اگر هم يك وقت مهمان شما شدند لازم نیست شما به دست و پا و به زحمت بیفتی و برایشان سفره کدایی تهیه کنی، شکر خدا را به جا می آورند و هیچ وقت هم تق نمی زنند. احتیاج و نیازشان از نظر مسکن، از نظر لباس، از نظر غذا و از هر نظر دیگر سبک و کم است.

### عَقَّتْ نَفْسٌ مَّتِّينَ

14 - «وَأَنْفُسُهُمْ عَاقِبَةٌ» (و جانهایشان پرهیزکار است).

عَقَّتْ نَفْسٌ دَارند؛ به این معنا که از نظر خواسته ها هیچ وقت به دیگری اظهار نمی کند که من فلان چیز را می خواهم و مردم را به زحمت بیندازد، یا از نظر جنسی افراط داشته باشد، عقیف است و به همان حالی که خداوند تبارک و تعالی برایش مقدر کرده قانع است، هیچ وقت سراغ شهوات و خواسته های ناجور نمی رود.

روایتی هم راجع به عَقَّتْ داریم که می گوید: «کان امیرالمؤمنین علیه السلام یقول: ما من عبادة أفضل من عَقَّةِ بطن و فرج» (1) حضرت امیر علیه السلام می فرمود: عبادتی بهتر از این که انسان شکم و فرجش را حفظ کند نیست.

من تذکر می دهم به برادران، به علما، به فضلا و به طلاب که شما در موقعیتی هستید که مردم از شما زیاد انتظار دارند؛ برای این که آبروی اسلام، روحانیت و انقلاب محفوظ باشد از بسیاری از مباحات هم باید صرف نظر کنیم، تا مردم نگویند که اینها به ما می گویند دنیا را ترک کنید، دنبال ریاست نروید، شکم پرست نباشید، دنبال شهوات نروید، و خودشان بدتر از ما هستند. اگر این جور باشد و به واسطه روش ما خدای ناکرده مردم به دین، روحانیت، اسلام و انقلاب بدبین شدند گناهای

ص: 269

گردن من و شماست. این کلام حضرت علی علیه السلام همیشه مورد توجه باشد که می فرماید: «إِنَّ اللَّهَ فَرَضَ عَلَى أُمَّةِ الْعَدْلِ أَنْ يُقَدِّرُوا أَنْفُسَهُمْ بِضَعْفَةِ النَّاسِ»<sup>(1)</sup> همانا خداوند واجب کرده بر رهبران عدالت که زندگی خودشان را در سطح ضعیف ترین مردم قرار دهند.

باید عرض کنم ولو حفظ بزرگان لازم است اما سعی شود به حدّ اقل قناعت شود، تندروری و زیاده روی نباشد، چیزهایی که موجب می شود مردم به روحانیت و انقلاب بدبین شوند وجود نداشته باشد. اشخاص کمتر این طرف و آن طرف بروند، به مقدار ضرورت بروند و در حفاظت هم به مقدار ضرورت قناعت کنند.

البته برادران حسن نیت دارند، اما همین حسن نیت سبب می شود که این شخصیتی که شما حفظ می کنی در معرض خطر قرار بگیرد، مردم هم نق بزنند و حق هم دارند نق بزنند؛ امیدواریم این شرایطی که بر کشور ما تحمیل شده به زودی برطرف شود و آقایان علما، فضلا و روحانیون همان طور که سابق بدون تشریفات بین مردم می آمدند باز بیایند.

خوب حالا ماشین و محافظ و اینها ضرورت دارد اما منزل کذایی که دیگر ضرورت ندارد، سفره کذایی که ضرورت ندارد؛ بسیاری از آقایان خودشان ثروت دارند، ملک دارند، درآمد دارند، اما از همان حلال هم خوب است آقایان اجتناب کنند، و یک منزلی که با تشریفات می خواهد درست شود یک مقداری از تشریفاتش کم شود و به یک کسی که اصلاً منزل ندارد کمک شود، یا فرش کذایی تبدیل شود به فرش مناسب و سه چهارتا خانه وار دیگر را هم فرش دار کند.

من این جور چیزها را که عرض می کنم به عنوان تذکر است که إن شاء الله در خود من هم اثر کند، همین گفتن و تذکر دادن هم اثر دارد. خلاصه جوری باشد که اقبال ما<sup>9</sup>.

ص: 270

به دنیا کم شود، مخصوصاً اینهایی که رهبر روحانی مردم هستند، مردم خیلی از این افراد انتظار دارند و انتظارشان هم بجاست.

## صبوری در این دنیای زودگذر

- 15 - «صَبِرُوا أَيَّاماً قَصِيْرَةً أَعْقَبَتْهُمْ رَاحَةً طَوِيْلَةً» (روزگاری کوتاه را صبر می کنند تا به دنبال آورد برای ایشان آسایشی دراز مدّت را).

در این چند روز دنیا صبر می کنند، البته دنیا مشقت و گرفتاری دارد، مخصوصاً اگر کسی وظیفه شناس باشد و بخواهد سراغ وظیفه اش برود و مسئولیتش را انجام بدهد، شب و روز باید فعالیت کند و زحمت هم دارد، اما در عوض اگر قصد خدا باشد يك راحتی همیشگی است.

«صَبِرُوا»: صبر می کنند «أَيَّاماً قَصِيْرَةً»: روزهای کوتاهی را؛ همه عمر مگر چقدر است بالاخره انسان می میرد. می گویند حضرت نوح دو هزار و پانصد سال عمر کرد اما آن ساختمانی که داشت تمام بدنش را نمی گرفت، می گفت این عمر کفاف نمی دهد که انسان بخواهد يك ساختمان بسازد که همه بدنش را حفظ کند. «أَعْقَبَتْهُمْ رَاحَةً طَوِيْلَةً»: يك راحت طولانی برایشان می آورد؛ همان صبرشان سبب می شود که يك راحتی همیشگی داشته باشند. اما اگر چنانچه انسان در دنیا از راه حرام خوشگذرانی کند، راحتی آنجا را از بین برده و برای خود عذاب می خورد.

والسّلام علیکم ورحمة اللّٰه وبرکاته

ص: 271



اشاره

مروری بر درس گذشته

تجارت سودآور

دنیا و متّمين

اوصاف متّمين در شب، و ارتباط آنان با قرآن

اوصاف متّمين در روز

ص: 273





«تِجَارَةٌ مُرَبِحَةٌ يَسَّرَهَا لَهُمْ رَبُّهُمْ، أَرَادَتْهُمْ الدُّنْيَا فَلَمْ يُرِيدُواهَا، وَاسْرَتْهُمْ فَفَدَوْا أَنْفُسَهُمْ مِنْهَا. أَمَّا اللَّيْلُ فَصَافُونَ أَقْدَامَهُمْ تَالِينَ لِأَجْزَاءِ الْقُرْآنِ يُرْتَلُونَهُ تَرْتِيلاً، يُحْزِنُونَ بِهِ أَنْفُسَهُمْ، وَيَسْتَشِيرُونَ دَوَاءَ دَائِهِمْ، فَإِذَا مَرُّوا بِآيَةٍ فِيهَا تَشْوِيقٌ رَكَنُوا إِلَيْهَا طَمَعاً، وَتَطَلَّعَتْ نُفُوسُهُمْ إِلَيْهَا شَوْقاً، وَظَنُّوا أَنَّهَا نُصِبُ أَعْيُنِهِمْ، وَإِذَا مَرُّوا بِآيَةٍ فِيهَا تَخْوِيفٌ اصْدَغُوا إِلَيْهَا مَسَامِعَ قُلُوبِهِمْ، وَظَنُّوا أَنَّ زَفِيرَ جَهَنَّمَ وَشِدْهِقَهَا فِي أُصُولِ آذَانِهِمْ، فَهُمْ حَانُونَ عَلَى أَوْسَاطِهِمْ، مُفْتَرِشُونَ لِجِبَاهِهِمْ وَأَكْفُهُمْ وَرُكْبِهِمْ وَأَطْرَافِ أَقْدَامِهِمْ، يَطْلُبُونَ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى فِي فَكَاكِ رِقَابِهِمْ. وَأَمَّا النَّهَارُ فَحُلَمَاءُ عُلَمَاءَ، أَبْرَارٌ أَتْقِيَاءَ، قَدْ بَرَّاهُمْ الْخَوْفُ بَرَى الْقِدَاحِ، يَنْظُرُ إِلَيْهِمُ النَّاطِرُ فَيَحْسَبُهُمْ مَرْضَى، وَمَا بِالْقَوْمِ مِنْ مَرْضٍ، وَيَقُولُ قَدْ خُولُطُوا، وَلَقَدْ خَالَطَهُمْ أَمْرٌ عَظِيمٌ، لَا يَرْضُونَ مِنْ أَعْمَالِهِمُ الْقَلِيلَ، وَلَا يَسْتَكْتَرُونَ الْكَثِيرَ، فَهُمْ لِأَنْفُسِهِمْ مُتَّهَمُونَ، وَمِنْ أَعْمَالِهِمْ مُشْفِقُونَ.»

### مروری بر درس گذشته

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه خطبه همام بود که از خطبه های معروف نهج البلاغه است، به اینجا رسیدیم که حضرت فرمود:

«صَبِرُوا أَيَّاماً قَصِيرَةً أَعْقَبَتْهُمْ رَاحَةً طَوِيلَةً» (متقین روزگاری کوتاه را صبر می کنند تا به دنبال آورد برای ایشان آسایشی درازمدت را.)

مردان با تقوا روزهای کمی یعنی روزهای دنیا را صبر می کنند، صبر این چند روز باعث می شود که از راحتی همیشگی برخوردار شوند. گرچه عمر دنیا برای من و شما زیاد به نظر می آید، اما (إِنَّ يَوْمًا عِنْدَ رَبِّكَ كَأَلْفِ سَنَةٍ مِّمَّا تَعُدُّونَ) (1) يك روز پروردگار مثل هزار سال است، و این هفتاد هشتاد سال عمر در مقابل ایام قیامت که همیشگی است هیچ است، خیلی ناچیز است، کسانی که با خدا و اهل تقوا هستند این چند روز دنیا را با مشکلات و با سختی ها ساخته و وظایفشان را انجام می دهند.

## تجارت سودآور

«تِجَارَةٌ مُّربِحَةٌ يَسْرَهَا لَهُمْ رَبُّهُمْ» (تجارتی سودآور است که پروردگارشان آن را برای آنها آسان کرد.)

این تجارت سودآوری است؛ انسان در تجارت سرمایه ای را مصرف می کند تا سود برگردد که در این صورت می شود تجارت سودآور؛ حال شما اگر هفتاد هشتاد سال عمر این دنیا را با همه سختی ها و مشقت ها تحمل کنید، این مدت در مقایسه با ابد و آخرت همیشگی چیزی نیست؛ اگر شما مثلاً تحمل زحمت يك روز را بکنی و شصت سال راحت باشی این خیلی سودآور است. پس اگر شما تحمل زحمت چند روز دنیا را بکنید و در نتیجه راحتی همیشگی داشته باشید تجارت سودآوری کرده اید، شما کم خرج کرده اید اما درآمد زیاد به دست آورده اید.

همان صبر در دنیا و رسیدن به راحتی دائم آخرت تجارت پرسودی است که آن را خدا برای متقین آسان کرده و وسایلش را فراهم ساخته. چون ما هر چه هم خیرات کسب کنیم بالا-خره توفیقش را خدا به ما داده است. اینجا تعبیر به «رَبِّ» شده است؛ خداوند همان گونه که خالق ماست مربی ما نیز هست و ما را از نقص به طرف کمال

ص: 276

می برد، این که در اینجا بخصوص صفت «رَبِّ» را به کار برده برای این جهت است که خدا ما را خلق کرده تا تربیتمان کند و از نقص به کمال برسد؛ همین که شما يك آدم پاك و منزهی باشی و در عاقبت سعادت‌مند شوی، این مربوط به صفت ربوبیت حق تعالی است.

خداوند خالق و مربی ماست و آن جنبه تربیت حق اقتضا کرده که وسایل این تکامل را برای ما فراهم کند. پس استعمال کلمه «رَبِّ» اینجا به علت این خصوصیت است که خود این تکامل معلول رب بودن حق تعالی است.

## دنيا و متقين

- 16 - «أَرَادْتَهُمُ الدُّنْيَا فَلَمْ يُرِيدُوهَا» (دنيا آنان را می خواهد ولی آنان دنیا را نمی خواهند.)

دنيا به متقين اقبال می کند و بسا وسایل ریاست و راحتی برایشان تهیه می شود اما اینها نسبت به آن بی اعتنا هستند. بعضی ها دنبال دنیا می روند ولی به دست نمی آورند، اما متقين با این که دنیا به آنها اقبال می کند خودشان کنار می روند و می فهمند که باطن آن منجلاب است. «أَرَادْتَهُمُ الدُّنْيَا»: دنیا اراده می کند آنها را «فَلَمْ يُرِيدُوهَا»: اما آنها اراده نمی کنند دنیا را. این خیلی مشکل است که خلاصه زر و زیور دنیا به طرف انسان اقبال کند ولی او گول نخورد.

- 17 - «وَأَسْرَتَهُمْ فَفَدَّوْا أَنْفُسَهُمْ مِنْهَا» (و می خواهد آنها را اسیر نماید، پس جانهاشان را فدا کرده و از آن رهایی می یابند.)

وقتی که می بینند در حال اسیر شدن هستند فدیة می دهند؛ يك وقت مثلاً خدای ناکرده می خواهند شما را اسیر کنند، شما می گوئید این مبلغ را به تو می دهم، این خانه

را به تو می دهم مرا رها کن، پولی که می دهی برای این است که خودت را نجات بدهی، به این پول «فدیه» می گویند.

انسان متقی می گوید این ریاست مال خودت، این پول مال خودت، ما را رها کن؛ همین که از دنیا می گذرد این فدیة ای است که می دهد، و از طرفی کارهای پرمشقت و زحمت دار دنیا را نپذیرفته و به دام دنیا نیفتاده است. می بیند اگر بخواهد از دنیا نجات پیدا کند، برای این که به دنیا محبت پیدا نکند از همه آنها می گذرد.

این را کراراً عرض کرده ام که دنیا صرف مال و زن و فرزند و خانه و این چیزها نیست، آنچه که بد است و مذمت شده دل بستگی انسان به اینهاست؛ و الا انسان در دنیا به خانه و زن و فرزند احتیاج دارد، اما اگر دل بستگی داشته باشی و علاقه مند باشی به طوری که ایمان و دیگر خصال نیک را زیر پا بگذاری برای این که پولی پیدا کنی، ریاستی پیدا کنی، قدرت پیدا کنی، این بد است؛ و شاعر هم در این مورد می گوید:

چیست دنیا؟ از خدا غافل بَدَن \*\*\* نی قماش و نقده و میزان و زن

مال را کز بهر دین باشی حمول \*\*\* «نِعْمَ مَالٌ صَالِحٌ» خواندش رسول (1)

اگر انسان به اندازه احتیاج تحصیل معیشت می کند این دنیا نیست، یا اگر وظیفه اقتضا کرد یک پستی را قبول کند، مثلاً وظیفه اش این بود که رئیس جمهور بشود و یا نخست وزیر یا وکیل و یا نماینده، به عنوان وظیفه و مسئولیت باید قبول کند، بسا انسان می تواند خدمت کند.

آنچه دنیاست این است که دین و ایمان، وجدان و اخلاق و همه چیز را زیر پا بگذاری، هزار حقه بزنی برای این که یک پستی را بگیری، هزار خلاف شرع مرتکب شوی، تملق بگویی، خودت را بفروشی برای این که پولی پیدا کنی، ثروتی پیدا کنی، آن وقت است که وظایف خداییمان را انجام نداده ایم؛ و این است که مذموم است. ل.

ص: 278

حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و امیرالمؤمنین علیه السلام حکومت زمان را داشتند و حضرت علی علیه السلام خلیفه مسلمانان بود، آیا دنیاپرست شدند؟ حضرت علی علیه السلام هم خودش می فرماید: اگر برای این نبود که من اقامه حق کنم یا باطلی را برطرف کنم، اصلاً این امارت را قبول نمی کردم. در جای دیگر هم می گوید: امارت و ریاست بر شما در نظر من از این کفش یا از این بند کفش هم ارزشش کمتر است. (1)

پس دنیا می خواهد فرد متقی را اسیر کند، یعنی زر و زیور دنیا می خواهد او را گول بزند؛ به هر حال چون انسان است دلش می خواهد، ولی او محبتش را از دل بیرون می کند، به فکر قیامت و به فکر حساب و کتاب است، از این جهت دنیا را از خودش دور می کند.

«أَسْرَثَهُمْ فَفَدَوْا أَنْفُسَهُمْ مِنْهَا»؛ مقصود از اسیر شدن اسارت ظاهری که معمولاً در جنگ ها وجود دارد نیست؛ آدم عشق و علاقه ای پیدا می کند، همان عشق و علاقه خودش يك نحو اسارت است.

### اوصاف متقین در شب، و ارتباط آنان با قرآن

«أَمَّا اللَّيْلُ فَصَافُونَ أَقْدَامَهُمْ تَالِينَ لِأَجْزَاءِ الْقُرْآنِ» (اما شب هنگام، پس به صف می کنند قدمهایشان را در حالی که تلاوت کنندگان جزءهای قرآن هستند).

متقین ارتباطشان با خدا محکم است. می فرماید: در شب ها به صف کشیده اند قدمهایشان را و ایستاده اند و مشغول عبادت خداوند هستند. «صَافُونَ أَقْدَامَهُمْ»: به صف کشیده اند قدمهایشان را «تَالِينَ لِأَجْزَاءِ الْقُرْآنِ»: در حالی که تلاوت می کنند اجزاء قرآن را. چون در هر رکعتی حمد و سوره خوانده می شود، گرچه ما تنبل هستیم

ص: 279

و يك سورة اخلاص را حفظ کرده ایم و فقط آن را در نماز می خوانیم؛ ولی اگر در نماز سوره های مفصل تر، آیات رحمت و عذاب بیشتر خوانده شود و دل انسان را روشن کند بهتر است.

«يُرْتَلُونَ تَرْتِيلاً» (آن را با تأمل و تأنی می خوانند.)

علما می گویند: «الترتیل: التآنی و تبیین الحروف به حیث يتمكن السامع من عدّها» ترتیل یعنی حروف قرآن را به طوری با تأنی بخوانید و بیان کنید که شنونده بتواند حروف را بشمارد. اگر به طوری تند بگویی که نه به دل خودت بنشیند و نه طرف بفهمد چه گفتی، این ترتیل نیست؛ از این رو می فرماید: «يُرْتَلُونَ تَرْتِيلاً». چون باید قرآن در درجه اول به دل انسان بنشیند؛ اگر آهسته و با تأنی بخوانی و تفکر هم دنبالش باشد، اینجاست که آیات رحمت سبب زیاد شدن رجای تو، و آیات خوف هم سبب زیاد شدن خشیت تو می شود و در دل تو اثر می گذارد؛ قرآن را می خوانند برای این که در انسان اثر بگذارد، البته نفس خواندن قرآن ثواب دارد ولی عمده این است که سبب تنبّه انسان است.

«يُحْزِنُونَ بِهِ أَنْفُسَهُمْ» (به وسیله آن جانهایشان را اندوهگین می سازند.)

آیاتی که عذاب و جهنم و تخویف در آنها هست اگر با تأنی خوانده شود قهراً سبب می شود انسان حزن و اندوه پیدا کند که مبدا ما عاقبتمان بدبختی باشد و گرفتار جهنم شویم. «یحزنون» از باب افعال است و از باب تفعیل هم آمده و هر دو صحیح است. به وسیله قرآن دل خودشان را محزون می کنند، اندوهناک می کنند.

«وَيَسْتَشِيرُونَ دَوَاءَ دَائِهِمْ» (و داروی درد خویش را می خواهند).

انسان در نفسش دردهای زیادی دارد، اخلاق بد، خودخواهی، کبر، حسد، هواپرستی و... و ذاتاً این طور است که اگر چنانچه به درد خودش رسیدگی نکند شیطان اثر می گذارد؛ دل انسان پر از خودخواهی، خودمحوری، خودبینی، تکبر، عُجب، محبت دنیا، عشق به دنیا و خلاصه اخلاق فاسد و شهوت و غضب است که اینها همه برای انسان درد است؛ که فکر و توجه به خدا و قیامت و توجه به عواقب سوء اخلاق بد سبب می شود که انسان خودخواهی اش را کنار بگذارد.

وقتی انسان فکر کرد که چرا من خودمحور هستم و خیال می کنم همه باید از من اطاعت کنند، همه زیر پرچم من بروند، هر چه من می فهمم درست است و بقیه هیچ اند، وقتی فکر کند که اگر خدا به او فکر داده به دیگران هم داده، هر مغزی يك فکری دارد، از این رو می گوید به چه مناسبت من محور باشم و بقیه مجبور باشند از فکر من و از برنامه من اطاعت کنند؟ آنها هم بشرند، بندگان خدا هستند، بسا پیش خدا مقربترند و بسا استعدادشان هم زیادتر است، بسا در مسأله فقهی فکرشان از من زیادتر است، تخصصشان از من زیادتر است.

وقتی که انسان به این فکر افتاد، در اثر فکر می تواند این اخلاق بد و زشت را از خود دور کند، آن وقت در اثر خواندن قرآن و توجه به معنای قرآن و ارتباط با خدا داروی آن درد را پیدا می کند. پس درد عبارت است از آن اخلاق بد و زشتی که در ما وجود دارد، و داروی آن این است که انسان در اثر فکر و تأمل و ارتباط با خدا آن اخلاق را از خود دور کند. شخصی که قرآن را با توجه تلاوت می کند، در اثر خواندن دقیق قرآن دارد داروی دردش را تهیه می کند، و مراد از درد همان دردهای نفسانی است.

ص: 281



«إستثار» از ماده «تَوَرَّ» و معنای اصلی اش انقلاب است. «يَسْتَشِيرُونَ» باب استفعال فعل مضارع است؛ یعنی این گونه افراد طلب برانگیختن و طلب قیام می کنند «دَوَاءَ دَانِهِمْ»: دوی دردهایشان را در بین آیات قرآن و در ارتباط با خدا. پس درمان دردهای نفسانی همان تفکر و توجه و ارتباط با خداست.

«فَإِذَا مَرُّوا بِآيَةٍ فِيهَا تَشْوِيقٌ رَكَنُوا إِلَيْهَا طَمَعًا» (پس وقتی به آیه ای می گذرند که تشویقی در آن است، از روی طمع به سوی آن میل می کنند.)

«فَإِذَا مَرُّوا» بیان همان معناست؛ مرد مؤمن همیشه بین خوف و رجاست، از يك طرف توجه به خدا می کند که خدا اکرم الاکرمین است، کریم، غفار و منبع خیر، و در اثر ارتباط با منبع خیر امید انسان زیاد می شود؛ و اگر چنانچه انسان به خودش توجه کند که دیگران باطن مرا نمی بینند خود من که می بینم چه آدمی هستم، وقتی که نگاه به خودم می کنم خوف مرا می گیرد که من با این اخلاق، با این خودخواهی، با این شهوات و با این غرائض نفسانی، اگر خدا بخواهد به عدالت با من رفتار کند جایگاهم قعر جهنم است؛ پس مؤمن همیشه بین خوف و رجاست. «فَإِذَا مَرُّوا بِآيَةٍ فِيهَا تَشْوِيقٌ»: متقین وقتی که مرور می کنند به آیه ای که در آن تشویق هست و خداوند مثلاً وعده بهشت و درجه عالی داده «رَكَنُوا إِلَيْهَا طَمَعًا»: میل می کنند به سوی آن از روی طمع؛ طمع پیدا می کنند که خدا اهل بهشتشان کند.

«و تَطَلَّعَتْ نُفُوسُهُمْ إِلَيْهَا شَوْقًا» (و جانهاشان به واسطه شوق بر آن اشراف می یابد.)

«طلوع» معنایش این است که انسان از بالا چیزی را تماشا کند؛ «تَطَلَّعَ» از باب «تَفَعَّلَ» است و از معانی باب تَفَعَّلَ «تَكَلَّفَ» است؛ یعنی يك چیزی را که انسان ندارد پیدا کند، البته این یکی از معانی آن است؛ مثلاً يك وقت بالا نیستی اما سعی می کنی به

زحمت خودت را ببری بالا تا این که پایین را مشاهده کنی، در عرب به این کار می گویند «تَطَّلَع»؛ «إِطَّلَع» هم می گویند که به باب افتعال رفته، اصل آن «إِطَّلَع» بوده «ت» آن را قلب به «ط» می کنند می شود «إِطَّلَع». آیه قرآن می گوید: (لَعَلِّي أَطَّلِعُ إِلَىٰ إِلَهِ مُوسَىٰ) (1) فرعون گفت: برای من يك قصر بسازید تا بروم آن بالا و خدای موسی را آن پایین ببینم. خیال می کرد اگر برود آن بالا خدای موسی را از آنجا خوب مشاهده می کند.

حضرت می فرماید: وقتی آیه رحمت را می خوانند مثل این که نفس انسان سعی می کند برود بالا و آن رحمت خدا را ببیند، یعنی مشرف بشود تا عمقش را خوب ببیند. «شَوْقًا» یعنی به واسطه شوقی که از خواندن آن آیه پیدا می کنند.

«و ظَنُّوا أَنَّهُا نُصَبُ أَعْيُنِهِمْ» (و یقین می کنند همانا آن پیش چشم هایشان است).

این قدر به گفته های خدا ایمان دارند که بهشت را جلوی رویشان می بینند، مرد مؤمن این گونه است. «ظَنَّ» در کلام عرب گاهی اوقات به معنای یقین هم استعمال می شود. «و ظَنُّوا أَنَّهُا نُصَبُ أَعْيُنِهِمْ»: و یقین دارند به این که آن بهشت وجود دارد مثل این که جلوی چشم هایشان است. پس توجه داشته باشید که ضمیر در «أَنَّهُا» به آیه بر می گردد، اما اینجا مفاد و مفهوم آیه قرآن منظور است. در این آیه وعده بهشت داده مثل این که اینها بهشت را یقین دارند.

«وَ إِذَا مَرُّوا بِآيَةٍ فِيهَا تَخْوِيفٌ أَصْعَوْا إِلَيْهَا مَسَامِعَ قُلُوبِهِمْ» (و وقتی به آیه ای می گذرند که بیم دادنی در آن است، تمایل می دهند به سوی آن گوشهای دلهاشان را). 8.

ص: 283

در آیه ای که عذاب هست برای گناهکاران، برای مردمان غافل، با تمام دلشان توجّه به این آیه می کنند. «صَدَّ غِيًّا» به معنای میل است؛ در آیه قرآن هم آمده:

(وَلِتَصَّ غِيًّا إِلَيْهِ أَفْرِدَةٌ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ) (1) «برای این که میل پیدا کند دل‌های کسانی که به آخرت ایمان نمی آورند.» «إِصْغَاءً» معنایش تمایل دادن انسان است که گوشش را متوجّه يك چیزی می کند، و این خودش يك نحو توجّه دادن است؛ «أَصَدَّ غَوًّا»: تمایل می دهند «إِلَيْهَا»: به آن آیه خوف «مَسَامِعَ قُلُوبِهِمْ»: گوش‌های دل‌هایشان را.

«مَسَامِعَ» جمع «مَسْمَعٍ» است، «مَسْمَعٍ» اسم مکان است، مثل این که انسان يك محل شنیدنی دارد. منظور این است که آیه را تعدتند نمی خوانند و ردّ شوند، وقتی که آیه جهنم باشد واقعاً توجّه می کنند، با گوش دل می شنوند و منتبّه می شوند، این قدر گوش دلشان را متوجّه این آیه می کنند مثل این که صدای جهنم توی گوششان است.

«وَوَظُّوا أَنْ زَفِيرَ جَهَنَّمَ وَشَهِيْقَهَا فِي أَصْوَالِ أَدَانِهِمْ» (و یقین می کنند همانا صدای افروخته شدن آتش جهنم و فریاد آن در بیخ‌های گوش‌هایشان است.)

«زَفِير» اوّل صدا را می گویند و «شَهِيْق» آخر آن را؛ این دو کلمه معمولاً در صدای الاغ استعمال می شود، الاغ ابتدا که شروع می کند صدایش ملایم است بعد آن وسطها خیلی کش می دهد و دوباره آخر شروع به کم کردن آن می کند، «زَفِير» قسمت اوّل را می گویند و «شَهِيْق» قسمت آخر را. حالا جهنم هم وقتی که روشن و برافروخته می شود چنین صدایی دارد، صدای آتش به صدای الاغ تشبیه شده. بعضی هم گفته اند ممکن است منظور از «زَفِير» و «شَهِيْق» صدای اهل جهنم باشد؛ ولی لازم نیست که ما بیاییم این گونه توجیه کنیم، برای این که آتش جهنم خودش صدا دارد.

می فرماید: وقتی که آیات تخویف را می خوانند گوش دلشان متوجّه آن می شود.3.

ص: 284

«وَلَطُّوا»: و چنان یقین پیدا می کنند که «أَنَّ زَفِيرَ جَهَنَّمَ وَشَدَّ هَيْقَهَا»: آن صدای وحشتناک جهنم این اول صدا و آخر صدا، یعنی تمام صدای جهنم «فِي أُصُولِ آذَانِهِمْ»: در آن بیخ های گوشهایشان است. می خواهد بگوید مثل این که پهلوی گوش دلمان است و نمی شنویم، اما برای آنان که یقین دارند مثل سایر دیدنی ها و شنیدنی هاست، گویا صدای جهنم را می شنوند.

- 19 - «فَهُمْ حَائُونَ عَلَى أَوْسَاطِهِمْ» (پس ایشان خم کنندگان کمرهاشان هستند).

این نماز شب که انسان می خواند، حضرت آنجا فرمود: «صَافُونَ أَقْدَامَهُمْ»: آیات قرآن را می خوانند و خلاصه با دل توجه می کنند؛ این حالت قیامش بود، و بعد از قیام رکوع است و بعدش هم سجده، حالا حضرت رکوع و سجده را مطرح می کند. شما در حال قیام آیات قرآن را خواندی و دلت را متوجه خدا کردی، این يك مرحله عبادت است، حالا مراحل دیگر، چون نماز همه مراحل عبادت و کرنش را داراست، مرحله بعد از ایستادن خم شدن است، رکوع است، بالاتر از رکوع به خاک افتادن است، یعنی سجده نماز.

حضرت هر سه مرحله را ذکر می کند: اول انسان می ایستد و در آن حال قرآن می خواند و با قرآن دلش را متوجه خدا می کند، بعد که قیامش تمام شد و قرآن خواندنش هم تمام شد «فَهُمْ حَائُونَ عَلَى أَوْسَاطِهِمْ»: به رکوع می رود. «حَائُونَ» همان انحناء است که خودمان می گوئیم، یعنی خم شدن، به باب انفعال که می رود می شود «إِنْجِنَاو»، منتها آن «واو» را برای این که بعد از «الف» واقع شده قلب به «همزه» می کنند، «حائون» از همین ماده است؛ «فَهُمْ حَائُونَ»: پس خم می شوند «عَلَى أَوْسَاطِهِمْ»: بر وسطشان؛ یعنی از کمر خم می شوند، این مرحله رکوع است؛ حالا حضرت سجده را بیان می کند:

«مُقْتَرِشُونَ لِحَبَاهِهِمْ وَأَكْفِهِمْ وَرُكْبِهِمْ وَأَطْرَافِ أَعْدَائِهِمْ» (بر زمین گذارندگان پیشانی‌ها و کف دست‌ها و زانوها و کناره‌های پاها).

در اینجا تمام واجبات سجده را حضرت ذکر کرده اند؛ در سجده واجب است انسان هفت موضعش را به زمین بگذارد: کف دو دست، سر زانوها، سر انگشت‌ها و پیشانی؛ که مهم‌تر همان پیشانی است، پیشانی رکن است و اگر پیشانی شما به زمین نرسد اصلاً سجده انجام نمی‌شود. يك موضع مستحب هم دارد که نوک بینی است.

می‌فرماید: «مُقْتَرِشُونَ لِحَبَاهِهِمْ»: پیشانی‌هایشان را فرش می‌کنند، یعنی پهن می‌کنند روی زمین. «حِبَاه» جمع «حِبَاهَة» است به معنای پیشانی، «أَكْفٌ» جمع «كَفٌّ» است یعنی کف‌های دو دست، «رُكْبٌ» جمع «رُكْبَة» و به معنای سر زانو است؛ «وَأَكْفُهُمْ وَرُكْبُهُمْ»: و کف دو دست و سر زانوهایشان را هم می‌گذارند روی زمین «وَأَطْرَافِ أَعْدَائِهِمْ»: و کناره‌های قدم که سرانگشت‌ها باشد، همان شست‌پا، آنها را هم می‌گذارند روی زمین.

«يَطْلِبُونَ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى فِي فَكَاكٍ رِقَابِهِمْ» (درخواست می‌نمایند از خداوند بلند مرتبه رهانیدن گردن‌هایشان را).

«فِكَاكٌ» هم صحیح است. «إِطْلَبَ» از باب افتعال است مثل «إِطْلَعَ» که در هر دو جا «ت» را قلب به «ط» کرده‌اند. «يَطْلِبُونَ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى»: متّین در رکوع و سجده از خدا طلب می‌کنند «فِي فَكَاكٍ رِقَابِهِمْ»: که گردن‌شان از جهنم و عقاب خدا آزاد شود. مثل این که گردن‌شان گرو است لذا از خدا می‌خواهند که نجاتشان دهد، گرفتار هواهای نفسانی و شیطانی هستند و قهراً ممکن است گرفتار جهنم شوند، از این رو از خدا می‌خواهند که نجاتشان دهد.

این قسمت اوصاف متّین در شب بود. پس آنهایی که اهل تقوا و پرهیزکاری هستند شب‌ها مشغول عبادت خدا هستند.

20- «وَأَمَّا النَّهَارُ فَحُلَمَاءُ عُلَمَاءُ، أَبْرَارٌ أَتْقِيَاءُ» (و اما در روز، پس دانشمندانی بردبار، نیکوکارانی با تقوایند).

معمولاً آدمهایی که شب‌ها بیدارند و عبادت می‌کنند روز بد اخلاق و عصبانی می‌شوند و برخورد ناشایست دارند، ولی متقین این گونه نیستند؛ اینها روز با حلم و با حوصله و با اخلاق خوب با مردم رفتار می‌کنند و دارای علم هم هستند. «وَأَمَّا النَّهَارُ فَحُلَمَاءُ»؛ اول «حُلَمَاءُ» را ذکر می‌کند، چون عرض کردم بیداری شب عصبانیت به دنبال دارد، می‌فرماید: شب زنده داری نه تنها در اینها اثر سوء ندارد بلکه در روز هم مردمان حلیم و بردباری هستند. «عُلَمَاءُ، أَبْرَارٌ أَتْقِيَاءُ»: مردان اهل علم، نیک و باتقوا که پرهیز می‌کنند از چیزهایی که مورد رضای خدا نیست و از خوف خدا می‌ترسند.

21- «قَدْ بَرَّاهُمْ الْخَوْفُ بَرَى الْقِدَاحِ» (به تحقیق ترس، آنان را تراشیده و لاغر می‌کند مانند تراشیدن تیر قمار).

آن زمان تیر چوبی بوده که عرب‌ها با يك وسیله ای آن را می‌تراشیده و نازکش می‌کردند. می‌فرماید: همان طور که تیر چوبی را می‌تراشند، اینها از بس از خدا می‌ترسند لاغر شده‌اند؛ مثل این که اینها را تراشیده‌اند. «بَرَى» در اینجا مفعول مطلق نوعی و به معنای تراشیدن تیر است. «قَدْ بَرَّاهُمْ الْخَوْفُ»: به تحقیق ترس اینها را تراشیده و لاغر کرده است «بَرَى الْقِدَاحِ»: آن طوری که تیرهای چوبی را می‌تراشند.

«يَنْظُرُ إِلَيْهِمُ النَّاطِرُ فَيَحْسَدُ بِهِمْ مَرَضِي، وَ مَا بِالْقَوْمِ مِنْ مَرَضٍ، وَ يَقُولُ قَدْ خُولِطُوا» (بیننده که به ایشان می‌نگرد پس می‌پندارد که بیمارند، در صورتی که آنان را بیماری نیست؛ و می‌گوید به تحقیق آشفته خرد گردیده‌اند).

کسی که همیشه در فکر و غصّه و ناراحتی است مریض می شود، اما نه این که بیماری جسمی داشته باشد؛ آن آدمی که از خدا می ترسد و اهل فکر است، در مجلس هم که نشسته است به یاد عالم آخرت است، به فکر بديهای خودش و گرفتاریهاست و آن طوری که باید بگوید و بخندد و نشاط داشته باشد و به فکر دنیا باشد نیست؛ از این جهت می گویند مریض است چون در خودش فرو رفته، اما نه، او يك غصّه به های دیگری دارد که شما توجه ندارید. «وَيَقُولُ قَدْ خُولِطُوا»: و اگر ناظر به آنان نگاه کند می گوید عقل آنها فاسد و مضطرب شده و مانند افراد جن زده می باشند.

«وَلَقَدْ خَالَطَهُمْ أَمْرٌ عَظِيمٌ» (و به تحقیق آمیخته است با ایشان امری بزرگ).

در حالی که يك امر بزرگی مخلوط با فکر اینها شده است؛ نه این است که اینها برای پول نداشتن غصّه بخورند، برای این که ریاست از آنها گرفته شده غصّه بخورند! بلکه اینها فکر این هستند که وظایف و مسئولیت های سنگین دارند، قیامت هست، حساب و کتاب هست و اینها نتوانسته اند از عهده بریبایند؛ ناراحتی آنها درونی است، به فکر قیامت و آخرت هستند و خلاصه حساب و کتاب آن است که فکرشان را مغشوش و ناراحت کرده است. «وَلَقَدْ خَالَطَهُمْ»: و مخلوط شده با فکر آنها «أَمْرٌ عَظِيمٌ»: فکر آخرت.

- 22 - «لَا يَرْضَوْنَ مِنْ أَعْمَالِهِمُ الْقَلِيلَ» (از کردار اندک خود خرسند نمی شوند).

هر چه کارهای خوب انجام بدهند مع ذلك آن را کم می شمردند، به عمل کم راضی نیستند. آخر اگر پولی به مردم می دهی خدا به تو داده و تو از کیسه خلیفه بخشش می کنی، چهار رکعت نماز هم که می خوانی خیلی ارزش ندارد، از این رو افراد متقی به

این اعمال کمی که به جا می آورند راضی نیستند و جزء عمل حساب نمی کنند، دلخوش نیستند به این که خوب حالا الحمدلله وظیفه مان را انجام داده ایم و شش دانگ بهشت مال ماست. «لَا يَرْضَوْنَ مِنْ أَعْمَالِهِمُ الْقَلِيلَ»: راضی نمی شوند از اعمال کمشان؛ یعنی به کم راضی نیستند و عمل بیشتر به جا می آورند.

«وَلَا يَسْتَكْبِرُونَ الْكَثِيرَ» (و بسیار را بسیار نمی شمارند.)

عمل زیاد را هم اینها زیاد حساب نمی کنند. در مقابل آن آرزوهایی که شما دارید سعادت همیشگی می خواهند، بهشت و آن درجات عالی را طالب اند. این اعمال من و شما که چیزی حساب نمی شود، پس همیشه در ذهنشان است که به وظیفه شان عمل نکرده اند و کوتاهی کرده اند.

- 23 - «فَهُمْ لِأَنْفُسِهِمْ مُتَّهَمُونَ» (پس ایشان اتهام زندگان به نفوس خویش هستند.)

اینها همیشه به خودشان تهمت می زنند؛ یعنی عقیده شان این است که آنچنان که شایسته است انجام نداده اند و کوتاهی کرده اند.

- 24 - «وَمِنْ أَعْمَالِهِمْ مُشْفِقُونَ» (و از کردار خود بیمناکان.)

يك نماز سر و پا شکسته خوانده ایم آن هم از اول تا آخر به فکر کاسبی و به فکر منبرمان و به فکر این که فلان جا چه می شود و در خانه چطور هستیم؛ يك چنین عملی را به جای این که انسان به آن علاقه داشته باشد، باید بترسد. می فرماید: «وَمِنْ أَعْمَالِهِمْ»: اینها از همان کارهایی که انجام می دهند «مُشْفِقُونَ»: می ترسند. یعنی از کمی



عملشان و از بی روحی عملشان وحشت دارند، که اگر قرار باشد خدا با این اعمالمان به ما درجه بدهد کلا همان پس معرکه است، مگر این که مورد لطف و تفضل خدا باشیم.

«إشفاق» به معنای ترسیدن است؛ یعنی از کار خودش می ترسد که نکند این کارهای من سبب وبال من گردد؛ يك نمازی که من خواندم از اول تا آخر فکر من هزار جا بود غیر از خدا، این عمل واقعاً وحشت آور هم هست.

خداوند إن شاء الله به ما توفیق بدهد که بتوانیم در راه متّین قدم برداریم.

والسّلام علیکم ورحمة الله وبرکاته

ص: 290

اشاره

متّین از تمجیدی که نسبت به آنها می شود در هراسند

برخی دیگر از اوصاف متّین

حریص بودن در تحصیل علم

فراگیری علم همراه با حلم

میانه روی در عین بی نیازی

دیدگاه اقتصادی اسلام

اوصافی دیگر از متّین

ص: 291



«إِذَا زُكِّيَ أَحَدُهُمْ خَافَ مِمَّا يُقَالُ لَهُ! فَيَقُولُ: أَنَا أَعْلَمُ بِنَفْسِي مِنْ غَيْرِي؛ وَرَبِّي أَعْلَمُ بِي مِنْ نَفْسِي. اللَّهُمَّ لَا تُؤَاخِذْنِي بِمَا يَقُولُونَ، وَاجْعَلْنِي أَفْضَلَ مِمَّا يُظُنُّونَ، وَاغْفِرْ لِي مَا لَا يَعْلَمُونَ.»

فَمِنْ عَلَامَةِ أَحَدِهِمْ: أَنْكَ تَرَى لَهُ قُوَّةً فِي دِينِهِ، وَحَزْمًا فِي لَيْنِهِ، وَإِيمَانًا فِي يَقِينِهِ، وَحِرْصًا فِي عِلْمِهِ، وَعِلْمًا فِي حِلْمِهِ، وَقَصَدًا فِي غِنَى، وَخُشُوعًا فِي عِبَادَةٍ، وَتَجَمُّلاً فِي فَاقَةٍ، وَصَبْرًا فِي شِدَّةٍ، وَطَلَبًا فِي حَلَالٍ، وَنَشَاطًا فِي هُدًى، وَتَحَرُّجًا عَنِ طَمَعٍ. «موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه خطبه همام راجع به اوصاف متقین بود، به اینجا رسیدیم که:

### متقین از تمجیدی که نسبت به آنها می شود در هر اسناد

- 25 - «إِذَا زُكِّيَ أَحَدُهُمْ خَافَ مِمَّا يُقَالُ لَهُ! فَيَقُولُ: أَنَا أَعْلَمُ بِنَفْسِي مِنْ غَيْرِي» (هرگاه یکی از آنان تمجید شود، از آنچه درباره او گفته می شود بترسد! پس می گوید: من از دیگری به نفس خود داناترم.)

یکی از خصوصیات مردان باتقوا این است که اگر مردم تعریف آنها را بکنند امر برایشان مشتبه نمی شود؛ گاهی اوقات چون مردم از باطن ما خبر ندارند و ظاهرمان را

می بینند شروع به تعریف می کنند، کم کم خودمان هم باورمان می آید و خیال می کنیم کسی هستیم، در نتیجه به بندگان خدا بی اعتنائی می کنیم، خودخواه می شویم، خودمحور می شویم؛ تعریف های مردم به مرور زمان باعث می شود که بر خودمان هم مشتبه شود؛ در صورتی که مردم تقصیر ندارند، آنها از باطن ما خبر ندارند، ظاهر را می بینند که مثلاً واجباتمان را انجام می دهیم، محرمات خدا را بر حسب ظاهر ترك می کنیم، کارهایی که به حسب ظاهر خدمت به دین است انجام می دهیم، خوب حرف می زنیم و... این ظواهر سبب می شود مردم نسبت به ما قضاوت خوب داشته باشند.

البته مردم هم باید قضاوتشان خوب باشد، نباید نسبت به اشخاص سوءظن داشته باشند، اما نباید وقتی از ما تعریف کردند امر بر خودمان هم مشتبه شود و از باطن خود که خودمان خبر داریم غفلت کنیم.

«تَرْكِيَّة» از باب تفعیل و به معنای طهارت و پاکی است؛ یکی از معانی باب افعال و تفعیل نسبت دادن است، مثل این که صفت پاکی و طهارت را به فردی یا چیزی نسبت می دهی. زکات مال هم که می گویند به این علت است که سبب طهارت مال می شود؛ البته به معنای نمو هم هست، زکات مال هم سبب نمو مال می شود و هم سبب طهارت آن. قرآن هم فرموده است: (خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَ تُزَكِّيهِمْ بِهَا) [\(1\)](#) «از اموال ایشان صدقه بگیر چون به وسیله صدقه گرفتن آنها را پاک می سازی.» ترکیه هم در حقیقت به معنای همان تطهیر است. یا ممکن است به معنای نمو دادن باشد، یعنی روح را نمو و تکامل می دهی.

«إِذَا زَكَّيْ أَحَدُهُمْ»: وقتی یکی از متقین مورد تعریف و تمجید مردم قرار بگیرد «خَافَ مِمَّا يُقَالُ لَهُ»: می ترسد از تعریف و تمجیدهایی که از او کردند؛ و می گوید خدایا من چه کسی هستم مردم چه گمانها و باورهایی نسبت به من دارند؛ اگر در باطن 3.

ص: 294

خودخواه و خودپسند باشد، دارای اخلاق زشت باشد، چون از باطن خودش خبر دارد از خودش مشمئز می شود و می ترسد از آن تعریف هایی که در مورد این شخص می شود (فَيَقُولُ: أَنَا أَعْلَمُ بِنَفْسِي مِنْ غَيْرِي): پس زبان حالش با خود این است که من خودم را بهتر از دیگران می شناسم که آیا در باطنم خلوص و صفا هست و آیا ایمان محکم دارم یا نه، اینها را خودم بهتر می دانم.

«وَرَبِّي أَعْلَمُ بِي مِنْ نَفْسِي» (و پروردگرم به من داناتر است از من به نفس خودم).

می گوید خدا خالق من است، بسا من عواقب کارم را نمی دانم اما ته دل من ممکن است يك نقطه های سیاهی باشد که روز به روز نمو کند و روزگاری بلعم باعور شوم و عاقبتم خراب شود، این را دیگر خدا هم می داند؛ خلاصه در شیارهای دل انسان تاریکی ها و نقطه های سیاهی ممکن است باشد که بر خود انسان هم مجهول و مشتبه است، اما خداوند به باطن و عمق دل ما احاطه دارد. این است که می فرماید: «وَرَبِّي أَعْلَمُ بِي مِنْ نَفْسِي»: و پروردگرم عالم تر است از من به نفس خودم؛ یعنی خداوند مرا بهتر از خودم می شناسد.

«اللَّهُمَّ لَا تُؤَاخِذْنِي بِمَا يَقُولُونَ» (خداوندا مرا به آنچه می گویند مؤاخذه نکن).

آن وقت این اشخاص وقتی که مردم تعریفشان را می کنند و خودشان می دانند مثلاً دارای اخلاق زشت هم هستند، می دانند آن خلوصی که باید ندارند، می گویند خدایا ما را مؤاخذه نکن به این تعریف هایی که از ما می کنند، چون تعریف که از ما می کنند بایستی این خوبی ها در ما باشد، حالا که نیست جای مؤاخذه است. انسان متقی می گوید: خدایا مرا مؤاخذه نکن به این که ظاهراً فریبده است و اینها گول خورده و خیال کرده اند من کسی هستم.

«وَأَجْعَلْنِي أَفْضَلَ مِمَّا يَطُّنُونَ» (و قرار بده مرا برتر از آنچه می پندارند).

خودم کسی نیستم اما اگر تفضل و کمک تو باشد ممکن است از آنچه هم که آنها فکر می کنند بهتر شوم.

در مورد عبارت: «اللَّهُمَّ لَا تُؤَاخِذْنِي بِمَا يَقُولُونَ» ممکن است کسی اشکال کند که خداوند چطور مؤاخذه کند او را به آن چیزی که آنها می گویند! مؤاخذه همیشه بایستی به اعمال خود انسان باشد نه به اعمال دیگران؛ این از باب این است که عمل آنها مقداری هم مربوط به من است، وقتی از من تعریف می کنند معلوم می شود ظاهر من از باطنم بهتر است، فریبنده است، در حقیقت يك رگ نفاقی در من هست که باطنم خراب است، خودخواهم، اما به حسب ظاهر اینها خیال می کنند من مخلصم و برای رضایت خدا کار می کنم، همین که باطن و ظاهر من فرق می کند این خودش یکی از نشانه های نفاق است. حضرت می فرماید: خلاصه خداوند قدرت دارد کاری کند که من حتی برتر باشم از آنچه اینها گمان می کنند.

«وَ اغْفِرْ لِي مَا لَا يَعْلَمُونَ» (و بپوشان از برای من آنچه را که نمی دانند).

خدایا ظاهر فریبنده من اینها را گول زده که از من تعریف می کنند، اما يك بدیهایی در شیارهای دل من و در باطن من هست آنها را ببخش، تا إن شاء الله دلم پاك شود.

«غُفْرَانٌ» به معنای پوشیدن است، و عرب به کلاهخودی که روی سر می گذارند «مِغْفَرٌ» می گوید؛ این کلمه اسم آلت است، یعنی چیزی که به وسیله آن سرشان را می پوشانند. مثل این که پوشش می آید روی خرابی باطن، و این يك تعریف لطیفی است.

کاغذهایی را که می خواهند چاپ کنند و فیلم بگیرند و بعضی جاهایش يك نقطه های سیاهی دارد لاک سفیدی روی آن می کشند، لکه گیری می کنند که آن سیاهی ها پوشیده شود تا در فیلم و زینک نیفتد، این يك پوشش است وگرنه این سیاهی را به کلی نمی شود برطرف کرد. سیاهی هست و دلی که زنگار گرفت دیگر مثل اول پاك نمی شود، بایستی لکه گیری اش کرد که بیشتر نشود و پیدا نباشد. این کاغذی که اول سفید سفید است اگر آن را سیاه کردی دیگر نمی شود سفیدش کرد، فقط می توان لاک زد که ظاهرش پوشیده شود.

«غفران» هم همین است، می گوید خدایا رویش را بپوشان، لکه گیری اش کن که خرابی آن نمایان نباشد. «وَ اغْفِرْ لِي»: و بپوشان از برای من «مَا لَا يَعْلَمُونَ»: آن زشتی هایی که اینها نمی دانند. پس معلوم می شود خداوند با کرمش به همان ظاهر نگاه می کند و از این رو توبه مؤثر است، و توبه که کردی در حقیقت آن را لکه گیری کرده ای، ولی با این اوصاف مثل دل معصومین که از اول پاك بوده و آلوده نشده نمی شود.

### برخی دیگر از اوصاف متّین

- 26 - «فَمِنْ عِلْمَاتِهِ أَحَدِهِمْ: أَنْتَ تَرَى لَهُ قُوَّةً فِي دِينٍ» (پس، از نشانه های یکی از متّین این که: همانا تو می بینی از توانایی در دین.)

وظیفه و مسئولیتش را انجام می دهد. انسان وقتی دید کاری وظیفه است بایستی تمام نیروی خود را برای انجام آن وظیفه مصرف کند؛ حتی اگر مردم هم مخالفت کنند انسان نباید از میدان در برود. حضرت علی علیه السلام در نهج البلاغه می فرماید:

«لَا تَسْتَوْحِشُوا فِي طَرِيقِ الْهُدَى لِقَلَّةِ أَهْلِهِ» (1) «و حشت نکنید در راه هدایت از این که

ص: 297



اهل هدايت كم هستند.» گاهی راه حق چنان خلوت است مثل يك بيابان كه شما از تنهایی وحشت می كنی؛ حضرت می فرماید: اگر راه حق است گرچه تك و تنها هم باشی راه را برو و نترس.

حدیثی هست از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به این مضمون: «المؤمن وحده جماعة»<sup>(1)</sup> مؤمن به تنهایی يك جماعت است، يك ملت است. وقتی كه دید يك كاری مصلحت است تصمیم می گیرد و انجام می دهد، کوتاهی نمی كند. این است كه می فرماید: «أنتك تری له»: تو می بینی از برای این مرد بانقوا «قُوَّةٌ فِي دِينٍ»: كه در دینش قوی و محكم است.

اگر تنها هم هست كارش را انجام می دهد و از زیر بار مسئولیت فرار نمی كند.

- 27 - «وَ حَزْمًا فِي لَيْنٍ» (و استواری در نرمی).

آدمهایی كه نرم و آرام هستند دو نوعند: گاهی انسان از باب این كه آدم بی عرضه ای است و اهل قاطعیت نیست نرم است، اما گاهی خیلی آدم قاطع و محكمی است و در عین حالی كه در انجام وظایف قاطع است و ترسو و ضعیف نیست مع ذلك با بندگان خدا با مهر و محبت و نرمی رفتار می كند.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرد قاطعی بود، وقتی كه قاطعیت لازم بود قاطع بود و محكم می ایستاد؛ اما در عین حال نسبت به اسرا، نسبت به ضعفا و نسبت به افراد با مهر و محبت رفتار می كرد.

انسان بایستی بین قاطعیت و مهربانی و عطف را جمع كند. این تقریباً يك نحو جمع بین اضداد است؛ این است كه فرموده اند: «وَ حَزْمًا فِي لَيْنٍ»: مردان بانقوا در عین نرمی استوار و قاطع اند؛ یعنی در عین حال كه قاطع و استوار هستند چنین نیست كه مظهر خشونت و زبری باشند، يك جاهایی هم با ملاطفت و مهربانی با افراد رفتار0.

ص: 298

---

1-- من لايحضره الفقيه، ج 1، ص 376، حدیث 1096؛ الخصال، ج 2، ص 584، حدیث 10.

می کنند. اگر نرمش و ملاطفت انسان از روی ضعف نفس باشد این ارزش ندارد، آدمی که روحش قوی باشد مع ذلك نرمش نشان بدهد مهم است.

- 28 - «وَإِيمَانًا فِي يَقِينٍ» (و ایمان در یقین).

می بینی برای اینها ایمانی که بر یقین استوار است؛ ایمانی که معلول یقین است.

ایمان مراتب دارد: گاهی اوقات انسان به يك چیز که ظن داشته باشد يك نحو ایمانی هم به آن پیدا می کند منتها ایمان سستی است؛ اما ایمانی که پایه اش بر یقین استوار باشد محکم است، و این که هیچ نحو تزلزل و شك و تردیدی در آن نباشد مهم است، بهشت و جهنم را چنان یقین دارد مثل این که الآن آن را می بیند. اگر ایمان شما معلول یقینتان باشد، این جور ایمان، ایمان محکمی است.

### حریص بودن در تحصیل علم

- 29 - «وَ حِرْصًا فِي عِلْمٍ» (و طمع در دانش).

مردمان باتقوا در علم حریص اند. بعضی ها خیال می کنند بایستی ما مشغول دعا و زیارت و ذکر و ورد و... بشویم و اصلاً به خودشان فرصت فکر و فرصت کار علمی نمی دهند، این که می بینی ائمه علیهم السلام دائماً مشغول عبادت خدا بودند آنها نیاز به علم نداشتند، نمی خواستند درس بخوانند، اما من و شما بایستی فرصت فکر کردن و فرصت یاد گرفتن علم را داشته باشیم. شیخ صدوق رحمه الله راجع به اعمال شب قدر نقل می کند که بزرگان ما فرموده اند: این همه اعمال که شب قدر وارد شده مع ذلك اگر شب قدر را صرف تعلیم و تعلم کنی ارزشش بیشتر از همه اعمال است. (1)

ص: 299

شما هر وقت فراغت دارید از یاد گرفتن کوتاهی نکنید، همیشه يك كتاب دنبالان داشته باشید، كتاب فقه، تفسير، تاريخ، سياست، اقتصاد، اوضاع دنيا و... در اين جهان متلاطمی که من و شما هستیم، اگر ما به اوضاع دنيا آگاه نباشيم غرق می شويم و کلاه سرمان می رود. بنابراین انسان بايستی اهل مطالعه و كتاب خواندن باشد، در همه رشته ها چیز یاد بگیرید. در حديث آمده است: «طلب العلم فريضة على كل مسلم ألا إن الله يحب بغاة العلم» (1).

چنين نيست که مردمان باتقوا همیشه وقتشان را به زيارت و دعا بگذرانند؛ دعا هم بخوان، آن اندازه ای که ارتباط را با خدا محکم کنی، اما نه جوری که تو را از فکر و از علم باز دارد؛ فرصت فکر و تعلّم را هم به خودت بده.

### فراگیری علم همراه با حلم

- 30 - «وَعِلْمًا فِي حِلْمٍ» (و دانش در بردباری).

نکته ديگر اين که اينها در عين حالی که دارای علم و دانش هستند حلیم هم هستند؛ خلاصه به شما بگويم علم غرور می آورد، اشخاص وقتی خیلی علم پیدا می کنند کم کم خيال می کنند يك کسی هستند آن وقت به ديگران بی اعتنا می شوند، فکر می کنند ديگران عوامند و با بی اعتنایی با آنها برخورد می کنند؛ با دعوا می خواهد علم خودش را تحميل کند؛ اين اخلاق، اخلاق بدی است، اگر عالم گرفتار اين خصالت شود مردم به او اقبال و اعتنایی ندارند؛ مگر مردم بنده زر خرید تو هستند، تو بايد کاری کنی که جاذبه داشته باشی و مردم پيش تو بيايند و از علم تو استفاده کنند.

بنابراین یکی از کمالات عالم اين است که علمش سبب غرور نشود و آن غرور

ص: 300

1- الکافی، ج 1، ص 30، حديث 1.

سبب بی‌اعتنایی او به مردم شود. حلم داشتن تا جایی که کجی‌های مردم را بتواند تحمل کند، نق‌های مردم را بتواند تحمل کند و مردم را جذب کند خیلی مهم است، این است که حضرت می‌فرماید: «وَعِلْمًا فِي حِلْمٍ»: اینها طلب می‌کنند علم را با حلم؛ یعنی با هم مخلوط می‌کنند.

حال يك حديثی هم از کافی راجع به این مورد برای برادران و خواهران بخوانم، حدیث از جهت سند صحیح است. «قال سمعت أبا عبد الله عليه السلام» معاوية بن وهب که از اصحاب امام صادق علیه السلام است می‌فرماید: شنیدم امام صادق علیه السلام می‌فرمود: «أطلبوا العلم» طلب علم کنید. این خطاب به همه پیروان است. «و تزینوا معه بالحلم و الوقار» و خودتان را زینت بدهید با علمتان به این وسیله که دارای حلم و وقار باشید، «و تواضعوا لمن تعلمونه العلم، و تواضعوا لمن طلبتم منه العلم» و در مقابل کسانی که به آنان دانش می‌آموزید تواضع و فروتنی کنید، و برای کسی که از او دانش می‌آموزید تواضع کنید. استاد دانشگاه اگر احترام کند و شخصیت بدهد و شاگرد بفهمد که استادش به او شخصیت داده، در روحیه شاگرد اثر می‌کند و کم‌کم آدم باشخصیتی می‌شود. تواضع باید طرفینی باشد، نسبت به استادی هم که می‌خواهی از او علم بیاموزی تواضع کن؛ خلاصه هم استاد به شاگرد تواضع داشته باشد و هم شاگرد نسبت به استاد.

«و لا تكونوا علماء جبارين» و از دانشمندان متکبر و سرکش نباشید. اگر این‌گونه باشید مردم به حرف حقتان هم اعتنایی نمی‌کنند: «فیذهب باطلکم بحقکم»<sup>(1)</sup> اگر روش شما روش زور و چماقی باشد، این اخلاق و روش باطل شما ارزش علم شما و حرف حق شما را هم از بین می‌برد. طرف می‌گوید من از علم این آقا گذشتم، آقایی که می‌خواهد با زور و قلدری و دعوا به ما درس بدهد، ما اصلاً از علمش و از خیرش هم 1.

ص: 301

گذشتیم؛ اگر روشتان این جور باشد، این روش باطل آن حق شما را هم که علمتان باشد از بین می برد.

## میانہ روی در عین بی نیازی

- 31 - «وَقَصْدًا فِي غِنَى» (و میانہ روی در توانگری).

مردمان متقی در عین حال که بی نیازند معتدل و میانہ رو هم هستند. اینها البتہ سراغ تحصیل مال می روند، انسان باید تحصیل مال کند و انگل مردم نباشد؛ خیال نکنید ما که گفتیم به دنیا توجہ نکنید یعنی دیگر اصلاً کار هم نکنید؛ در روایت آمده (1) که عبادت ده جزء است و نہ جزء آن تحصیل رزق حلال است، اما ہم در تحصیل مال انسان باید معتدل باشد و ہم در مصرف کردن آن، در تحصیل مال جوری نباشد کہ از ہر راہ حلال و حرامی بخواہد مال جمع کند، در مصرفش ہم اسراف و تبذیر نباید باشد.

## دیدگاه اقتصادی اسلام

یک بحثی هست کہ گاهی اوقات مطرح می شود، می گویند اقتصاد اسلام آیا اقتصاد سرمایہ داری است یا اقتصاد سوسیالیزم و مارکسیسم؟ جوابش این است کہ هیچ کدام اینها نیست، بلکہ یک امر معتدلی است. اقتصاد سرمایہ داری و اقتصاد مارکسیستی ہر دو افراط و تفریط است؛ اقتصاد سرمایہ داری ہدف را مال می گیرد و می خواہد بہ ہر قیمتی ہست مال پیدا شود، بالنتیجہ از ربا، زورگویی و اموال عمومی استفادہ می کند.

اموال عمومی مال ہمہ ملّت است، کسی حق ندارد اموال عمومی را متعلق بہ خود

ص: 302

---

1- - بحار الأنوار، ج 100، ص 9، حدیث 37.

کند؛ مثل این خانهای سابق که می آمدند از این کوه تا آن کوه را ثبت می دادند، بعد هم زمین ها و کوههای تهران را متری فلان مبلغ به مردم می فروختند؛ اینها زمین های خداست و جزء اموال عمومی است و کسی حق ثبت دادن آن را ندارد. گاهی وقف نامه پیش ما می آورند که بله فلان خان مازندران فلان جنگل را وقف کرده برای روضه خوانی، جنگل مال خداست چه کار دارد به این خان که بگوید وقف کردم، «لاوقف إلابی ملک» چیزی که مال تو باشد و زحمتش را کشیده باشی و تولید کرده باشی می توانی وقف کنی. جنگل به تو مربوط نیست، بیابان به تو مربوط نیست؛ اموال عمومی مثل بیابان ها و جنگل ها و دره ها و رودخانه ها و... مربوط به حکومت اسلام است که در حقیقت اموال عمومی است و باید به مصرف همه برسد.

در مکتب سرمایه داری اموال عمومی را هر که زور دارد تصاحب می کند؛ از ربا، از بازار سیاه درست کردن، از احتکار، به هر صورتی هست مال جمع می کند از باب این که مال برای او هدف است.

مارکسیسم هم می گوید: هیچ کس هیچ چیز نیست، همه مال دولت است، اینها همه نان خور دولت هستند، و با چنین روشی است که همه اموال عمومی می شود.

اسمش عمومی است اما در اختیار یک دولت پرولتاریا است که آن هم به هر جور خودش می خواهد مصرف می کند؛ هیچ وقت زندگی برژنف، خروشچف و استالین مثل زندگی یک کشاورز شوروی نبوده است و نخواهد بود، آنها هر کار می خواهند می کنند، مردم هم هر چه تحصیل و تولید کنند مال خودشان نیست.

اما اقتصاد اسلامی یک چیز بینابینی است؛ یعنی اسلام می گوید: اگر از یک مجرای صحیحی تولید کردی نتیجه تولیدت مال تو است، مثلاً اموال عمومی را حق نداری تصاحب کنی، بیابان ها و جنگل ها مربوط به تو نیست؛ هر چه کار کردی و تولید نمودی، محصول کارت واقعاً به تو مربوط است، برای این که تو فکر کرده ای، فکر را

خدا در مغز تو قرار داده است، دست تو کار کرده، و در اثر نیروی دست و فکر تو این زمین احیا شد.

اسلام می گوید: «من أحيأ أرضاً من المؤمنين فهي له»<sup>(1)</sup> از مؤمنین کسی که زمین مرده ای را احیا کند پس آن برای اوست. تو اگر زحمت کشیدی، پولی تهیه کردی، کاری کردی، آن مصنوعات تو چون معلول فکر و نیروی تو است پس مال تو است، اما به شرط این که مثلاً در زمین مردم نباشد، در آن احتکار نباشد، بازار سیاه درست نکنی، ربا نباشد؛ شرع مقدس يك محدودیت هایی و يك مرزهایی قرار داده، پس تولید محدود است اما نتیجه تولید مال تو است.

و تا این جور هم نباشد بشر به تولید رغبت نمی کند؛ اگر بنا باشد من بدانم هر چه تولید می کنم چیزی از آن مال من نیست و همه اش مال دولت است قهراً سطح تولید پایین می آید، دیگر نصف شب کسی حاضر نیست برود کشاورزی کند و زمین آب بدهد. و از این رو در کشورهای کمونیستی همیشه کلاهشان پس معرکه است، شوروی از همان اولی که حکومت کمونیستی شده تا حالا هنوز دارد از آمریکا و از جاهای دیگر گندم می خرد. اگر کشاورز احساس کرد وقتی زحمت می کشد محصول مال خودش خواهد بود، شب و روز می دود، در ساعات فراغت بیشتر کار می کند، چنین نیست که خودش را مقید کند روزی هشت ساعت کار کند و بقیه اش را بخوابد، دائماً فعالیت می کند و سطح تولید بالا می رود.

بنابراین در اقتصاد اسلامی تولید محدود است و مرز دارد اما آنچه تولید می کنی مال تو است، منتها چیزی که هست اسلام مالیات هم قرار داده است، خمس و زکاتی هم قرار داده، محترمانه به تو می گویند این قدر بده؛ اگر از اول بگویند مال تو نیست اصلاً زیر بار نمی روی، اما اگر شخصیت به تو بدهند و بگویند مال شماست ولی آنچه 3.

ص: 304

---

1- وسائل الشیعة، ج 9، ص 549، باب 4 از ابواب الأنفال و ما یختص بالإمام، حدیث 13.

که به دست آوردی این مقدارش را بده، سطح تولید بالا می رود. در قرآن آمده:

(خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً) (1) خداوند می گوید مال برای شماست اما بزرگواری کن و این مقدارش را بده.

در مصرف هم چنین نیست که حالا که پول پیدا کردم هر کار بخواهم بکنم، نخیر حق نداری اسراف و تبذیر کنی، در راه فساد و فحشا حق نداری مصرف کنی؛ بلکه در راههایی که خدا حلال کرده و واقعاً نیازی است که باید برآورده شود، در این راهها باید مصرف کنی.

پس اقتصاد اسلامی از نظر تولید محدود است از نظر مصرف هم محدود است، ولی در عین حال نتیجه تولید مال خودت می باشد. اسلام برای مالکیت خصوصی و شخصی ارزش قائل است. ولی در اقتصاد سرمایه داری تولید و مصرف نامحدود است.

حالا- اینجا حضرت می فرماید: «وَقَصِّدْ أَفِي غِنَى»: مردان باتقوا در عین حال که غنی هستند، به این معنا که دستشان پیش مردم دراز نیست، اما معتدل و میانه رو هستند؛ هم در تولید میانه روی دارند و هم در مصرف. این که بخواهی شبانه روز همت را صرف تولید کنی، آن هم چه از راه حلال چه از راه حرام، این غلط است.

انسان متقی از وقتش استفاده می کند برای عبادت و برای این که واجباتش را انجام بدهد، خدمت به خلق خدا کند و به خانواده رسیدگی داشته باشد. در مصرف هم نه اسراف باشد نه تبذیر، نه خساست داشته باشد نه زیاده روی کند. «قصد» و «اقتصاد» معنایش میانه روی است، یعنی نه طرف افراط نه طرف تفریط، هم در تولید و تحصیل مال باید معتدل باشیم هم در توزیع و مصرف.

البته ثروت خیلی زیاد هم برای آنها ضرر دارد. حدیثی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم هست 3.

ص: 305



که می فرماید: «فوالله ما الفقر أخشى عليكم ولكن أخشى أن تبسط الدنيا عليكم كما بسطت على من كان قبلكم»<sup>(1)</sup> به خدا قسم از فقیر شدن شما خیلی نمی ترسم - البته فقر هم خوب نیست اما ضرری که ثروت دارد بیشتر از ضرری است که فقر دارد، ثروت زیاد انسان را سرکش و مغرور می کند، او را به فحشا و پرده دری می کشاند؛ ثروت به حد کفاف خوب است - می ترسم که دنیا بسط پیدا کند بر شما همان طور که بر پیشینیان بسط پیدا کرد. شما می بینید بسیاری از آنهایی که با پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بودند، وقتی که در اثر جنگ ها غنائم زیاد به دست می آوردند، وقتی غنیمت های ایران و روم متوجه مدینه شد و ثروت های کلانی پیدا کردند، آن وقت از خط پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم منحرف شدند.

## اوصافی دیگر از متقین

- 32 - «وَ خُشُوعاً فِي عِبَادَةٍ» (و فروتنی در عبادت).

و در عباداتشان دارای خشوع هستند. چنین نیست که خیلی سریع يك نمازی بخواند و فکرش همه جا باشد، بلکه (الَّذِينَ هُمْ فِي صَلَاتِهِمْ خَاشِعُونَ) (2) خدا در قرآن می گوید انسان باید در نماز خشوع داشته باشد، توجه به خدا داشته باشد. در حدیث آمده است (3) که حضرت علی بن الحسین علیه السلام در نماز به (مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ) که می رسید - معنایش این است که مالک روز جزاست، یعنی روز جزا سر و کارمان با قدرت خداست - آن قدر حضرت این آیه را تکرار می کرد که نزدیک مرگ می رسید و از خود بی خود می شد. حضرت علی بن الحسین علیه السلام علم داشت به قدرت خداوند تبارک و

ص: 306

1- - عوالی اللئالی، ابن ابی جمهور احسائی، ج 4، ص 39.

2- - سورة مؤمنون (23)، آیه 2.

3- - الکافی، ج 2، ص 602، حدیث 13.

تعالی، ولی من و شما چون غافلیم از این رو کلمات نماز را می خوانیم و در روحمان اثر نمی گذارد.

- 33 - «وَتَجَمَّلًا فِي فَاقَةٍ» (و آراستگی در نیازمندی).

آدم فقیر باید کاری کند که مردم توجه نکنند که او فقیر و بیچاره است؛ ظاهرش را حفظ کند. «وَتَجَمَّلًا»: و ظاهرش را دارای جمال می کند «فِي فَاقَةٍ»: در عین حالی که آدم فقیر و بیچاره ای است؛ یعنی اگر فقیر و بیچاره هم باشد ظاهر را حفظ می کند.

(يَحْسَبُهُمُ الْجَاهِلُ أَغْنِيَاءَ مِنَ التَّعَفُّفِ) (1) «از بس عقیف هستند کسانی که از آنها بی خبرند گمان می کنند آنها بی نیازند.»

- 34 - «وَصَبْرًا فِي شِدَّةٍ» (و شکیبایی در سختی).

فرد متقی اگر سختی و مشقت داشته باشد باز هم صابر و بردبار است. خودشان را حفظ می کنند، هر چه مصیبت و گرفتاری متوجه آنها شود در دل بزرگ آنها اثر نمی گذارد و می توانند خودشان را کنترل کنند.

- 35 - «وَطَلَبًا فِي حَلَالٍ، وَنَشَاطًا فِي هُدًى» (و جستجو در حلال، و شادمانی در هدایت).

و طلب مال حلال می کند، و در چیزهایی که مربوط به هدایت است نشاط دارد. ما يك وقت هم که می خواهیم يك وظیفه انجام دهیم، مثلاً يك نماز به جا بیاوریم، آن قدر به خدا منت می گذاریم و آن قدر بی حالیم و با بی حالی چند رکعت نماز 3.

ص: 307

می خوانیم که در هیچ کاری مانند ندارد. اما بندگان خدا خوشوقت می شوند که الآن نماز می خوانند، با خدا راز و نیاز می کنند، در آن وقتی که وظایفشان را انجام می دهند نشاط دارند، نه این که با بی حالی و با بی اعتنایی کار را انجام دهند. آدم کاری را که می داند بسیار نتیجه دارد باید با نشاط انجام دهد؛ این که ما اعمال و وظایفمان را خیلی با بی حالی انجام می دهیم، نشان می دهد که ایمانمان کم است و نمی دانیم چقدر نتیجه بر آن مترتب می شود.

- 36 - «(وَ تَحَرُّجًا عَنْ طَمَعٍ)» (و اجتناب کردن از طمع).

این گونه اشخاص همیشه خودشان را از طمع دور می کنند. «تَحَرُّجٌ» معنایش این است که انسان يك چیزی را برای خودش سخت بداند؛ طمع را بر خودش سخت می داند از این رو از آن اجتناب می کند. سعی می کند هیچ وقت طمع نداشته باشد، در مال دنیا، در ریاست های دنیا؛ بلکه آنچه که خدا برایش مقدر کرده به همان قانع است.

در حدیث آمده است: «عَزَّ مِنْ قَنَعٍ وَ ذَلَّ مِنْ طَمَعٍ»<sup>(1)</sup> کسی که قناعت کند به هر چه خدا برایش مقدر کرده عزیز است، اما اگر کسی طمع داشته باشد ذلیل می شود. شما وقتی که درباره يك مال و یا ریاستی طمع داری شروع می کنی به تلاش کردن، به راههای مختلف متوسل می شوی تا نماینده مجلس بشوی، تا بشوی استاندار، یا این که يك کاخی پیدا کنی، يك مالی پیدا کنی، دین و ایمان و شخصیت و همه چیزت را می فروشی؛ از اول طمعش را نداشته باش، عزت و شخصیت خودت را حفظ کن.

وَالسَّلَامُ عَلَیْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ.

ص: 308

اشاره

ادامه اوصاف متّین

تنبیه نفس و مبارزه با آن

اعمال انسان به وجود آورنده بهشت و جهنم

درآمیختن حلم با علم، و قول با عمل

اوصافی دیگر از متّین

ص: 309



«يَعْمَلُ الْأَعْمَالَ الصَّالِحَةَ وَهُوَ عَلَى وَجَلٍ، يُمَسِّي وَهَمُّهُ الشُّكْرُ، وَيَصْبِحُ وَهَمُّهُ الذِّكْرُ، يَبِيْتُ حَذِرًا، وَيَصْبِحُ فَرِحًا: حَذِرًا لِمَا حَذِرَ مِنَ الْغَفْلَةِ، وَفَرِحًا بِمَا أَصَابَ مِنَ الْفَضْلِ وَالرَّحْمَةِ. إِنْ اسْتَصَدَّ عَبَتْ عَلَيْهِ نَفْسُهُ فِيمَا تَكْرَهُ، لَمْ يُعْطِهَا سُؤْلَهَا فِيمَا تُحِبُّ، قُرَّةُ عَيْنِهِ فِيمَا لَا يَزُولُ، وَ زَهَادَتُهُ فِيمَا لَا يَبْقَى، يَمْزُجُ الْحِلْمَ بِالْعِلْمِ، وَالْقَوْلَ بِالْعَمَلِ، تَرَاهُ قَرِيبًا أَمَلُهُ، قَلِيلًا زَلُّهُ، خَاشِعًا قَلْبُهُ، قَانِعَةً نَفْسُهُ، مَنْزُورًا أَكْلُهُ، سَهْلًا أَمْرُهُ، حَرِيزًا دِينَهُ، مَيِّتَةً شَهْوَتُهُ، مَكْظُومًا غَيْظُهُ، الْخَيْرُ مِنْهُ مَأْمُولٌ، وَالشَّرُّ مِنْهُ مَأْمُونٌ.» موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه خطبه معروف به «همام» راجع به اوصاف متقین بود، سخن به اینجا رسید که حضرت فرمودند:

## ادامه اوصاف متقین

- 37 - «يَعْمَلُ الْأَعْمَالَ الصَّالِحَةَ وَهُوَ عَلَى وَجَلٍ» (کارهای نیک را انجام می دهد و در هراس است.)

«يَعْمَلُ الْأَعْمَالَ الصَّالِحَةَ»: فرد متقی کارهای نیک را انجام می دهد، دستورات خدا را از واجبات و مستحبات انجام می دهد «وَهُوَ عَلَى وَجَلٍ»: در حالی که دارای ترس و

وحشت است. ترس دارد که مبادا در ضمن اعمالش مثلاً ریا یا عجب پیدا شده باشد، یا شرایط عمل را خوب انجام نداده باشد و در آن خللی وجود داشته باشد، و یا دارای خلوص و صفا نباشد.

- 38 - «يُمْسِي وَ هَمُّهُ الشُّكْرُ، وَيَصْبِحُ وَ هَمُّهُ الذُّكْرُ» (روز را به شب می آورد و عزمش شکرگزاری است، و شب را به روز می آورد و عزمش یاد خداست.)

«مسی» به معنای عصر و شب می باشد. «یومی» روز را به شب می آورد «و هَمُّهُ الشُّكْرُ»: در حالتی که تصمیمش شکر خداست؛ روز چه خوش گذشته باشد چه بد، شکر خدا را به جا می آورد که خدا يك روز زندگی به او داده و توانسته کارهایی را انجام دهد. «وَيُصْبِحُ وَ هَمُّهُ الذُّكْرُ»: و شب را به صبح می آورد در حالی که تصمیمش این است که با خدا باشد.

این که حضرت می فرماید: «يُصْبِحُ وَ هَمُّهُ الذُّكْرُ» به این مناسبت است که صبح که می شود انسان در اجتماع به تلاش می افتد و ممکن است این مسائل سبب غفلت گردد، از این رو فرد متقی تصمیم دارد در حین فعالیت خدا را فراموش نکند. در بعضی از روایات آمده است انسان نماز صبحش را که خواند خوب است تا طلوع آفتاب بنشیند و مشغول ذکر خدا باشد. (1) حتی از بعضی روایات استفاده می شود که اگر انسان در این موقع ذکر خدا را بگوید اثرش برای روحیه او زیادتر از آن فعالیت هاست. و این به آن معنا نیست که انسان فعالیت نکند، انسان باید فعالیت کند اما در عین حال با خدا هم باشد.

در حدیث آمده است: (2) اگر انسان بعد از نماز صبح تا طلوع خورشید، یعنی از 3.

ص: 312

---

1- - وسائل الشیعة، ج 6، ص 458، باب 18 از ابواب التَّعْقِيبِ و ما یناسبه.

2- - همان، ص 459، حدیث 3.

اذان صبح تا موقعی که آفتاب می زند، برای تعقیب و دعا بنشینند و ذکر خدا بگویند، موجب می شود که به انسان روزی بیشتری برسد، تا این که تلاش کند و این طرف و آن طرف بدود؛ البته به وقتش که باید فعالیت کنی فعالیت کن و به یاد خدا هم باش.

باز در حدیث دیگری آمده است: «لجلوس الرجل في دبر صلاة الفجر إلى طلوع الشمس أنفذ في طلب الرزق من ركوب البحر»<sup>(1)</sup> این که انسان بعد از نماز صبح بنشیند و به یاد خدا باشد، بیشتر سبب می شود روزی پیدا شود تا این که سوار دریا شود و این طرف و آن طرف برود. خلاصه منظور این است که همه اش تلاش محض نباشد بلکه خدا را هم فراموش نکن، از خدا هم کمک بخواه تا در تلاشت يك وقت به راه حرام نیفتی. بعد راوی می گویند: «قلت قد يكون من رجل الحاجة يخاف فوتها» می ترسم يك وقت امر مهمی فوت شود؛ مثلاً ماشین می رود، قطار می رود، و اگر من بخواهم بنشینم تا اول آفتاب از کارم باز می مانم، اینجا حضرت می فرماید: «فيها وليذكر الله فانه في تعقيب ما دام على وضوء» حالا اگر این جور است بسیار خوب برود سراغ کارش اما در عین حال به یاد خدا هم باشد، زیرا تا مادامی که وضوی صُبحت باطل نشده شما هنوز در حال تعقیب هستی.

این که حضرت در مورد شب می فرماید: «هَمُّهُ الشُّكْرُ» به این مناسبت است که در روز خدا به شما توفیق داده و تلاش کرده ای و کارهای مثبتی را انجام داده ای پس جای شکر است، اما صبح چون می خواهی در فعالیت بیفتی و زمینه غفلت وجود دارد از این رو می فرماید: «هَمُّهُ الذُّكْرُ» ذکر خدا را داشته باش که خدا را تا آخر فراموش نکنی.

- 39 - «يَبِيْتُ حَذِرًا، وَيُصْبِحُ فَرِحًا» (شب را می گذرانند در حالی که ترسان است، و صبح می کند در حالی که شادمان است).<sup>1</sup>

ص: 313



«يَبَيْتُ» یعنی شب را می گذرانند؛ منظور این است که از فعالیت و کار به خانه باز گشته و می خوابد «حَذِرًا»: در حالی که ترس دارد» و يُصْبِحُ فَرِحًا»: و صبح می کند در حالی که خوشحال است. شاید به این جهت که سرشب آن گونه که روز بایستی وظایفش را انجام می داد نتوانسته است، از این رو ترس دارد که اگر الآن اجل من برسد در حالی که کارهایی را که باید انجام بدهم نداده ام چه کنم؛ اما صبح که می شود می بیند هنوز زنده است خوشحال می شود که باز خداوند به او حیاتی داده و دوباره می تواند گذشته ها را جبران کند.

چون خواب هم يك درجه ای از مرگ است و این مسأله از قرآن و روایات هم استفاده می شود. در قرآن آمده است: (اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا وَالَّتِي لَمْ تَمُتْ فِي مَنَامِهَا) (1) «خداوند است که هنگام مرگ آدمیان را قبض روح می کند و آن را که هنوز مرگش فرا نرسیده نیز در حال خواب روحش را قبض می کند.» در خواب علاقه روح باقی است و بدن فعالیت حیوانی اش را دارد، غذای انسان هضم می شود و حرارت بدن موجود است؛ خواب يك مرحله ای از عالم برزخ است گرچه برزخ ناقص، و برزخ کامل بعد از مردن است، در هر دو حال خداوند روح انسان را قبض کرده و روح در اختیار حق تعالی است.

«حَذِرًا لِمَا حَذِرَ مِنَ الْعُقَلَةِ» (ترسان برای آنچه پرهیز کرد از روی غفلت.)

ترسش از این است که من در روز چقدر غفلت داشته ام، می ترسد از این که غفلت داشته و در غفلت کارهایی را که باید انجام می داد انجام نداده باشد.

«وَفَرِحًا بِمَا أَصَابَ مِنَ الْفَضْلِ وَالرَّحْمَةِ» (و شادمان به آنچه رسید از فضل و رحمت.) 2.

ص: 314

و صبح خوشحالی اش از این است که خداوند تفضل کرده و دوباره او را زنده کرده و به او توفیق داده است و او می تواند تلاش کرده و گذشته ها را جبران کند؛ چون او آدمی است که می خواهد از عمرش به نفع سعادت خود استفاده کند، اگر غفلتی در کار باشد ترس و وحشت دارد، اما اگر ببیند خدا به او توفیق داده که گذشته ها را جبران کند خوشحال است.

### تنبیه نفس و مبارزه با آن

- 40 - «إِنْ اسْتَصَدَّ عَبْتٌ عَلَيْهِ نَفْسُهُ فِيمَا تَكْرَهُ، لَمْ يُعْطِهَا سُؤْلَهَا فِيمَا تُحِبُّ» (اگر نفس او در آنچه کراهت دارد با او سرسختی کند، خواسته اش را در آنچه دوست می دارد انجام نمی دهد.)

کارهایی که خدا دستور داده و انسان باید انجام دهد مقداری برای بشر سخت است؛ واجبات، مستحبات، نماز شب و این که نصف شب برخیزد و در سرمای زمستان بنخورد وضو بگیرد و کارهایی که خدا دستور داده از واجب و مستحب انجام دهد؛ از این رو اگر نفس فرد متقی سرکشی کرد و خواست در انجام وظایف کوتاهی و طغیان کند، فرد متقی برای این که خود را تنبیه کند، چیزهایی را که نفس و دلش می خواهد به آن نمی دهد و با آن مخالفت می کند. انسان باید با نفس متخلف خود این طور رفتار کند، از چیزهایی که نفس تمایل دارد: مثلاً غذای خوب، گردش، لباس خوب و... فرار کند؛ وقتی نفس سرسختی می کند باید آن را تنبیه کرد.

«إِنْ اسْتَصَدَّ عَبْتٌ عَلَيْهِ نَفْسُهُ»: اگر نفس انسان متقی سرسختی کرد «فِيمَا تَكْرَهُ»: در چیزهایی که نفس کراهت دارد و کارهایی که دستور خداست ولی بر نفس مشکل است، مثل مستحبات و واجبات «لَمْ يُعْطِهَا سُؤْلَهَا فِيمَا تُحِبُّ»: خواهشی را که نفس دوست می دارد و تمایل دارد، کوتاهی می کند و انجام نمی دهد.

- 41 - «قُرَّةٌ عَيْنُهُ فِيمَا لَا يَزُولُ» (آرام و قرار چشم او در چیزی است که از بین نمی رود).

«قُرَّةٌ» یعنی قرار گرفتن؛ در مثل وقتی انسان نگران باشد، مثلاً مسافری داشته باشد که بناست از سفر برگردد، چشم انسان قرار ندارد، دائم منتظر است که آیا اثری از او پیدا می شود یا نه، اما وقتی خیال انسان جمع باشد چشم انسان آرام و قرار می گیرد، عرب به این حالت می گوید: «قُرَّةٌ عَيْنٍ». حال حضرت می فرماید: این شخص نسبت به آخرت و این که خودش را تأمین کند خوشحال است اما این که بخواهد به فکر دنیا برود از این جهت بی رغبت است. «فِيمَا لَا يَزُولُ»: در نعمت هایی است که هیچ وقت زایل نمی شود؛ بهشت و رضوان خدا هرگز زایل نمی شود، و این شخص به فکر آخرت است.

- 42 - «وَزَهَادَةٌ فِيمَا لَا يَبْقَى» (و بی رغبتی او در چیزی که باقی نمی ماند).

«زهد» به معنای بی رغبتی است. «زَهَادَةٌ»: بی رغبتی این شخص «فِيمَا لَا يَبْقَى»: در چیزهایی است که باقی نمی ماند. بفرض همه دنیا مال من و شما باشد، وقتی ما را توی قبر می گذارند و يك کفن فقط با خودمان می بریم که آن هم می پوسد، برای ما فایده ندارد؛ اما اگر کارهای نیکی انجام داده باشیم برایمان می ماند، اگر مالی را در راه خدا داده باشی کمال و خلوصی در نفس شما پیدا شده، اگر عبادت خدا را کرده باشی و ارتباطت با خدا محکم باشد، چون خودت می مانی آن هم می ماند، اما آنچه در غیر ذات و درون خودت باشد به شما ربطی ندارد و فانی می شود، تنها کمالاتی که برای خود فراهم کرده ای از بین نمی رود و بهشت و سعادت همیشگی دارد.

ص: 316

در اخبار و روایات آمده است: بهشت و جهنم «أَرْضُ قَفَرٍ» است، یعنی بیابان ساده، و من و شما با اعمال خود در بهشت و جهنم کشت می‌کنیم. در روایات دیگر آمده است: «لا إله إلا الله» یا «سبحان الله» که می‌گویی يك درخت در بهشت برای تو کشت می‌شود. (1) وقتی انسان وارد جهان آخرت می‌شود خداوند تبارك و تعالی به مؤمنین خطاب می‌کند که: من به محض این که چیزی را اراده می‌کردم موجود می‌شد، حالا- تو را هم مثل خودم قرار دادم هر چه را که اراده کنی موجود می‌شود. این کمالی که در دنیا درست کردی همه چیز را برای تو درست می‌کند، اگر هم در دنیا در نفس خود شیطنت و اذیت کردن و ملکات زشت ایجاد کرده باشی برای ما و عقرب درست می‌کند، نیشی که در دنیا به کسی می‌زنی منشأ آن نیش در روح و روان خودت هست و همین منشأ در قیامت عقرب درست می‌کند و به خودت نیش می‌زند. پس چیزی که برای شما باقی است خود شما هستید با ملکاتی که در خودت و برای خودت تحصیل کرده‌ای، این ملکات گاهی بهشت و قرب به خدا و ارتباط با مقربین درست می‌کند و گاهی جهنم و مار و عقرب و آتش.

آیه شریفه قرآن می‌فرماید: (إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ الْيَتَامَىٰ ظُلْمًا إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَارًا وَ سَيَصْلُونَ سَعِيرًا) (2) «همانا کسانی که اموال یتیمان را از روی ستمگری می‌خورند در حقیقت آنها در شکم خود آتش فرو می‌برند و به زودی به دوزخ در آتش فروزان خواهند افتاد.» یعنی در نفس خود حالتی ایجاد می‌کنند که تجسمش آتش جهنم می‌شود.

ص: 317

---

1- - ثواب الأعمال و عقاب الأعمال، شیخ صدوق، ص 3 و 11.

2- - سورة نساء (4)، آیه 10.

- 43 - «يَمْزُجُ الْحِلْمَ بِالْعِلْمِ» (در می آمیزد بردباری را با دانش).

این جمله را پیش از این هم حضرت فرمودند و چون اهمیت دارد باز تأکید می کند. شخص متقی در عین حالی که تحصیل علم می کند حلم هم دارد؛ اگر عالم حلیم نباشد جامعه از علمش استفاده نمی کند، عالمی منشأ اثر است که بتواند با مردم برخورد صحیح داشته باشد، جاذبه داشته باشد تا مردم به او اقبال کنند. از این رو می فرماید: شخص متقی علم را با حلمش مخلوط می کند.

- 44 - «وَالْقَوْلَ بِالْعَمَلِ» (و گفتار را با کردار).

حرف که می زند خودش هم عمل می کند. شاید هم منظور این است که در عین حالی که علم دارد و علمش را به مردم می گوید، برای این که این علم پیاده شود خودش هم فعالانه دنبال می کند فرض کنید به مردم می گوید مدرسه ساختن خیلی خوب است، این علمش را به مردم می گوید، در ضمن خودش هم در ساختن مدرسه کمک می کند تا مردم بیشتر شوق پیدا کنند. «وَالْقَوْلَ بِالْعَمَلِ»: و حرفش با عملش مخلوط است؛ فقط اهل حرف نیست بلکه با عمل با مردم صحبت می کند.

## اوصافی دیگر از متقین

- 45 - «تَرَاهُ قَرِيبًا أَمَلُهُ» (می بینی او را که آرزویش نزدیک است).

مردم دنیا آرزوهای دور و دراز دارند، گاهی فردی برای این که تا پنجاه سال دیگر زندگی کند سرمایه دارد اما دائم فعالیت می کند و می گوید: می خواهم يك وقت بدبخت و بیچاره شوم، گویا می خواهد هزار سال عمر کند؛ اما کسی که به فکر آخرت است، فرض می کند فردا اجلش می رسد و این قدر آرزوهای دور و دراز ندارد. البته معنایش این نیست که انسان نباید فعالیت کند، بلکه انسان نباید به قدری برای دنیا فعالیت کند که خدا و دین و همه این چیزها را فراموش نماید.

به عکس مردم دنیا که آرزوهای دور و دراز دارند، انسان متقی آرزوهایش نزدیک است؛ «تَرَاءُ»: می بینی شخص متقی را «قَرِيباً أَمَلُهُ»: آرزویش نزدیک و کوتاه است.

البته این از اوصاف شخص متقی است و گرنه جامعه اسلامی باید برای درازمدت بیندیشد و برنامه ریزی کند و آرزوهای دور و دراز و بلندمدت برای خود داشته باشد، و شخص متقی برای جامعه اش نه برای خودش باید طول امل داشته باشد.

- 46 - «قَلِيلًا زَلَّهُ، خَاشِعًا قَلْبُهُ» (لغزشش اندک، دلش آرمیده).

ما هیچ کدام معصوم نیستیم و بالاخره لغزشهایی داریم، اما فرد متقی لغزشش کم است. برادران توجه داشته باشند که گاهی اوقات ما از افراد انتظار عصمت داریم، گاهی يك نفر حرفی زده و بعد خود او فهمیده که بد گفته لذا توبه کرده و اقرار هم دارد که من اشتباه کردم ولی من و شما رهائش نمی کنیم. مثلاً يك استادی است توی دانشگاه مشغول تدریس است، يك روزی هم کار خلافی کرده است، حالا خودش هم فهمیده که بد کرده و دارد کار می کند، اما ما چنان به او نیش می زنیم تا دلسرد شود و از دانشگاه بیرون برود، آن وقت يك کلاس دانشگاه بی استاد می شود و مثلاً صد دانشجو که بایستی تربیت شوند بی استاد می شوند، بعد نتیجه این می شود که پزشك کم داشته باشیم، مهندس کم داشته باشیم، و مجبور باشیم بچه هایمان را بفرستیم

آمریکا درس بخوانند، حال آیا آن استاد آمریکایی از این استاد ایرانی که در اثر يك غفلت جزئی ما او را دلسرد می کنیم و از صحنه بیرون می کنیم بهتر است؟ این کارها سبب می شود نیروهای ارزنده منزوی گردند، و افراد ظاهر ساز متملق جلو بیفتند و جامعه فلج شود؛ همه مردم غیر از معصومین بالاخره لغزشهایی دارند اما کم و زیاد است.

عدالت غیر از عصمت است، عصمت را معصومین داشتند که هیچ لغزشی از آنها سر نمی زد. اگر يك کسی خداپرست است، این يك ملکه است که طبعاً سراغ معصیت نمی رود؛ اما گاهی نفس او طغیان می کند، حالت فوق العاده ای برایش پیدا می شود و مثلاً عصبانی می شود و چیزی می گوید ولی بعد پشیمان می شود، چون ذاتاً و روحاً خداپرست است خودش مشمئز می شود و خود را ملامت می کند، این يك آدم عادل است؛ در مقابل فرد لایبالی کسی است که هیچ باکی ندارد چه خوب چه بد؛ اما آدم عادل طبعاً می کوشد واجبات خدا را انجام دهد، محرّمات را ترك کند، اگر استثنائاً کار خلافی از او صادر شود چون طبعاً خدا ترس است فوراً توبه می کند و خودش را ملامت می کند، این عدالت است و می شود پشت سر چنین فردی نماز خواند.

این که در اسلام بسیاری از احکام را خداوند روی موضوع عدالت گذاشته، مثلاً امام جماعت باید عادل باشد، ثابت کردن مطلب پیش قاضی احتیاج به دو شاهد عادل دارد، برای طلاق دادن دو شاهد عادل و... خوب این طور که من و شما می خواهیم سختگیری کنیم عادل پیدا نمی شود؛ در حالی که این طور نیست، سختگیری نباید کرد.

حضرت اینجا راجع به شخص متقی و پرهیزکار نمی فرماید اصلاً لغزش ندارد، بلکه می فرماید: «قَلِيلًا زَلَلَهُ»: لغزش او کم است «خَاشِعًا قَلْبُهُ»: و قلبش خاشع است؛ و همین خشوع قلب است که سبب عدالت اوست.

«قانع» معنایش این است که انسان به آنچه خداوند برایش مقدر کرده سازگار و خرسند باشد و طمع به مال دیگران نداشته باشد؛ قناعت در مقابل طمع است. ما در فارسی قناعت را بد معنا می‌کنیم، وقتی می‌گوییم فلان کس در زندگی اش قناعت می‌کند یعنی کم خرج می‌کند، خشکی می‌کند؛ در حالی که قناعت در مقام مصرف و خرج نیست، قناعت در مقام تحصیل مال است؛ گاهی شما به مال دیگران طمع دارید، به چیزی که خدا به تون داده، از این رو آبروی خود را می‌ریزی، التماس می‌کنی، واسطه می‌فرستی، دست به هزار کار که خلاف شأن انسانیت است می‌زنی برای این که مالی به دست بیاوری، این می‌شود طمع؛ و قناعت در مقابل آن است، یعنی به همان که خدا برایت مقدر کرده سازگار باش. وقتی انسان طمع به مال دیگری نداشته باشد تملق هم نمی‌گوید و عزت نفس خویش را حفظ می‌کند، اما وقتی که طمع داشته باشد به این و آن تملق می‌گوید و شخصیت خودش را خرد می‌کند.

«نزر» یعنی کم؛ «مَنْزُوراً أَكُلُهُ»: خوراکش کم است. انسان وقتی شکمش زیاد پر شد سنگین می‌شود، خوابش می‌گیرد و سراغ انجام وظایفش نمی‌رود، ارتباطش با خدا کم شده و خدا را فراموش می‌کند. ببینید در ماه رمضان که «دعيتم إلى ضيافة الله» به مهمانی خدا دعوت شده اید به شما گرسنگی می‌دهد تا نفس کشته شود و ارتباط با خدا بیشتر گردد.



- 49 - «سَهْلًا أَمْرُهُ» (کارش آسان).

اگر آدمی که دارای تقوا نیست بر شما وارد شود شما را به زحمت می اندازد، باید دیگ و دیگچه و همه چیزها را گرو بگذاری تا شامی برای او درست کنی، برای این که بعد نق نزنند که به من بی اعتنائی کردند؛ اما اگر آدم متقی و بنده خدا بر شما وارد شود شما هیچ به زحمت نمی افتی، هیچ وقت توقع و انتظار از شما ندارد، اگر مهمان تو بشود چنین نیست که تشریفات بخواهد، ماشین کدایی بخواهد، این حرفها برای او معنایی ندارد و برای انسان زحمت درست نمی کند.

- 50 - «حَرِيضًا دَيْنُهُ» (دینش محفوظ).

«حِرْز» به معنای حفظ است. گاهی انسان سست است، آن قدر دین دارد که مثلاً تا صد تومان حاضر است صرف نظر کند اما اگر به دو سه هزار تومان رسید دیگر شیطان او را وسوسه می کند و اگر به ده هزار تومان رسید که دیگر نمی تواند از آن صرف نظر کند. اما گاهی دینش آن قدر محکم است که اگر تمام دنیا را هم به او بدهند حاضر نیست بابت آن دینش را بفروشد، به قدری محکم است که هیچ چیزی نمی تواند در آن خلل ایجاد کند، این است که دینش محفوظ و محکم است و خلل در آن پیدا نمی شود.

- 51 - «مَيْبَةً شَهْوَتُهُ» (شهوتش مرده).

نه این که شهوت ندارد، به این معنا که به قدری داعیه الهی در این شخص قوی است که آن جنبه نفس و شهوت در او کشته شده. در انسان غریزه ها و تمایلات

مختلف هست، گویا انسان به تنهایی هم يك مَلَك است و هم يك شیطان، و هر يك از ملکات را که انسان تقویت کند دیگری تضعیف می شود. اگر شما جنبه الهی و ملکوتی نفس را تقویت کردید و ارتباط شما با خدا قوی شد، پس غضب و شهوت را تضعیف کرده ای. پس نه این که می خواهد بگوید او شهوت ندارد، بلکه چون جنبه الهی در او قوی است شهوت در او نمی تواند اثر کند و او را به حرام بیندازد.

- 52 - «مَكْظُومًا غَيِّظُهُ» (خشمش فرونشسته).

دو قوه در انسان هست که انسان را ساقط می کند: یکی شهوت است و دیگری غضب؛ پس هم غضب باید کنترل شود هم شهوت. از این رو می فرماید: «مَيْبَتَةٌ شَهْوَتُهُ»: شهوتش مرده، یعنی تحت کنترل اوست؛ «مَكْظُومًا غَيِّظُهُ»: خشم خودش را هم فرو می نشاند.

- 53 - «الْخَيْرُ مِنْهُ مَأْمُورٌ، وَالشَّرُّ مِنْهُ مَأْمُونٌ» (خوبی از او امید است، و از بدی او در امانند).

یعنی همه از او خوبی را آرزو دارند، همه انتظار دارند که او کار خوب انجام دهد و به آنها کمک کند؛ و از شر او در امان هستند. بدترین مردم کسانی هستند که دیگران به این علت که از شر آنها می ترسند به آنها احترام کنند.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

ص: 323



اشاره

متّقین از ذاکرین هستند و نه از غافلین

اهل گذشت، عفو و صله رحم

دور بودن از سخن زشت

ادامه اوصاف متّقین

در مسیر حق هستند

آخرین اوصاف متّقین

تأثیر موعظه رسا و گیرا در مردان خدا

ص: 325



«إِنْ كَانَ فِي الْعَافِلِينَ كُتِبَ فِي الذَّاكِرِينَ، وَإِنْ كَانَ فِي الذَّاكِرِينَ لَمْ يُكْتَبْ مِنَ الْعَافِلِينَ، يَعْمُو عَمَّنْ ظَلَمَهُ، وَيُعْطَى مَنْ حَرَمَهُ، وَيَصِلُ مَنْ قَطَعَهُ، بَعِيداً فَحُشُّهُ، لَيْتِنَا قَوْلُهُ، غَائِباً مُنْكَرُهُ، حَاضِراً مَعْرُوفُهُ، مُقْبِلاً خَيْرُهُ، مُدْبِراً شَرُّهُ، فِي الزَّلَازِلِ وَقُورٍ، وَفِي الْمَكَارِهِ صَبُورٍ، وَفِي الرِّخَاءِ شُكُورٍ، لَا يَحِيفُ عَلَى مَنْ يُبْغِضُ، وَلَا يَأْتِمُ فِيمَنْ يُحِبُّ، يَعْتَرِفُ بِالْحَقِّ قَبْلَ أَنْ يُشْهَدَ عَلَيْهِ، لَا يُضِيعُ مَا اسْتُحْفِظَ، وَلَا يَنْسَى مَا ذُكِّرَ، وَلَا يَنْابِزُ بِالْأَلْقَابِ، وَلَا يُضَارُّ بِالْجَارِ، وَلَا يَشْتَمُ بِالْمَصَائِبِ، وَلَا يَدْخُلُ فِي الْبَاطِلِ، وَلَا يَخْرُجُ مِنَ الْحَقِّ؛ إِنْ صَمَتَ لَمْ يَغْمَهُ صَمْتُهُ، وَإِنْ ضَحِكَ لَمْ يَعْجَلْ صَوْتُهُ، وَإِنْ بُغِيَ عَلَيْهِ صَبَرَ حَتَّى يَكُونَ اللَّهُ هُوَ الَّذِي يَنْتَقِمُ لَهُ. نَفْسُهُ مِنْهُ فِي عَنَاءٍ، وَالنَّاسُ مِنْهُ فِي رَاحَةٍ. أَتَعَبَ نَفْسَهُ لِأَخْرَجَتْهُ، وَأَرَاخَ النَّاسَ مِنْ نَفْسِهِ. بَعْدَهُ عَمَّنْ تَبَاعَدَ عَنْهُ زُهْدٌ وَنَزَاهَةٌ، وَدُنُوهُ مِمَّنْ دَنَا مِنْهُ لِينٌ وَرَحْمَةٌ. لَيْسَ تَبَاعُدُهُ بِكِبَرٍ وَعَظَمَةٍ، وَلَا دُنُوهُ بِمَكْرٍ وَخَدَعَةٍ»

قال: فصعق همّام صعقة كانت نفسه فيها، فقال أمير المؤمنين عليه السلام:

«أَمَّا وَاللَّهِ لَقَدْ كُنْتُ أَخَافُهَا عَلَيْهِ!» ثم قال: «أَهَكَذَا تَصْنَعُ الْمَوَاعِظُ الْبَالِغَةُ بِأَهْلِهَا؟» فقال له قائل: فما بالك يا أمير المؤمنين! فقال: «وَيَحْكُ إِنَّ لِكُلِّ أَجَلٍ وَقْتًا لَا يَعْدُوهُ، وَسَبَبًا لَا يَتَجَاوَزُهُ، فَمَهْلًا لَا تَعْدُ لِمِثْلِهَا؛ فَإِنَّمَا نَفَثَ الشَّيْطَانُ عَلَى لِسَانِكَ!!» موضوع بحث درسهای از نهج البلاغه خطبه «همّام» راجع به اوصاف متّقین بود، بحث به اینجا رسید که:

- 54 - «إِنْ كَانَ فِي الْغَافِلِينَ كُتِبَ فِي الذَّاكِرِينَ» (اگر در اهل غفلت باشد از جمله ذکرگویان ثبت می شود).

شخص باتقوا اگر تصادفاً در بین جمعیتی واقع شده که آنها مردمانی غافل هستند، این مسأله سبب نمی شود که او هم از خدا غفلت کند. «إِنْ كَانَ فِي الْغَافِلِينَ»: اگر تصادفاً در جمع مردمان غافل قرار گرفت «كُتِبَ فِي الذَّاكِرِينَ»: جو آن مجلس او را نمی گیرد که او هم غافل شود، بلکه به یاد خداست؛ از این رو نام او نوشته می شود جزو افرادی که به یاد خدا هستند، کسانی که خدا را فراموش نمی کنند و تحت تأثیر جو قرار نمی گیرند. اگر چنانچه در متن يك جامعه ای هم قرار گیرد که مردم آن جامعه با خدا ارتباط نداشته باشند و اهل دنیا هستند و دنبال شهوت، این شخص تحت تأثیر جو قرار نمی گیرد. کسی که تحت تأثیر جو قرار بگیرد معلوم می شود آدم بی شخصیتی است، مرد خداپرست شخصیت دینی خویش را در هر حالی حفظ می کند.

- 55 - «وَإِنْ كَانَ فِي الذَّاكِرِينَ لَمْ يُكْتَبَ مِنَ الْغَافِلِينَ» (و اگر در جمع ذکرگویان باشد از اهل غفلت محسوب نمی شود).

گاهی هم يك جمعیت اهل ذکر هستند اما ذکرشان زبانی است، دل آنها با خدا نیست، دائم می گویند «لا إله إلا الله» اما دل با خدا نیست، ولی فرد متقی دلش هم با خداست، «وَإِنْ كَانَ فِي الذَّاكِرِينَ»: اگر این شخص در جمعیتی که ذکر خدا را می گویند باشد ذکرش با توجه است «لَمْ يُكْتَبَ مِنَ الْغَافِلِينَ»: اسمش در جمع افرادی که غفلت دارند نوشته نمی شود. منظور این است که اگر آنها هم که ذکر می گویند دلشان با خدا نباشد، این فرد دلش با خداست و چنان نیست که ذکرش به زبان تنها باشد و دلش غافل باشد.

- 56 - «يَعْفُو عَمَّنْ ظَلَمَهُ، وَيُعْطِي مَنْ حَرَمَهُ، وَيَصِلُ مَنْ قَطَعَهُ» (در می گذرد از آن که به او ستم کرد، و عطا می کند آن که وی را محروم کرد، و می پیوندد به آن که از او برید).

اینها سه خصلتی است که در روایات زیاد نسبت به آنها تشویق و تأکید شده است؛ این کلام در واقع شرح آیه شریفه (أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ) (1) است.

بفرض کسی هم به شما ظلم کرد دنبالش را رها کن، عفو داشته باش، بخشش داشته باش؛ مگر این که اگر گذشت کنی و تنبیه نکنی تشویق ظالم باشد که این مسأله دیگری است، اما اگر طرف می گوید اشتباه کردم تو هم رهاش کن. «يَعْفُو»: شخص متقی می بخشد «عَمَّنْ ظَلَمَهُ»: کسی را که به او ظلم کرده است.

اگر کسی قدرت داشت و در وقت قدرتش شما را محروم کرد، حال که کار دست شما آمد انتقام نگیر، شما عطا کن، به او کمک کن. در جنگ صفین دشمن بر شریعه فرات مسلط بود و نگذاشتند که اصحاب حضرت علی علیه السلام از شریعه فرات آب بردارند، حضرت فرمود بروید و جنگ کنید تا به آب فرات دسترسی پیدا کنید، اصحاب حضرت علی علیه السلام جنگیدند و فرات را گرفتند و بعد به حضرت پیشنهاد کردند حال که اینها آب را به روی ما بسته بودند ما هم آب را بر ارتش معاویه ببندیم، حضرت علی علیه السلام فرمودند: نه نباید این کار را بکنیم، جزای بدی را نباید به بدی داد.

«يُعْطِي مَنْ حَرَمَهُ»: عطا می کند کسی را که او محروم شده است؛ نمی خواهد انتقام بگیرد.

اگر فردی قوم و خویش شماست، برادر تو است و قطع رحم کرده و اصلاً به شما

ص: 329



اعتنا ندارد، به دیدن شما نمی آید، شما به دیدنش برو گرچه شما بزرگتر باشی، شما بزرگواری کن، آقای کن، اگر هم وضعشان بد است کمکشان کن، از آقای کن کسی ضرر نمی کند. «وَيَصِلُ مَنْ قَطَعَهُ»: و وصلت می کند با کسی که او قطع رحم کرده است.

در این رابطه حدیثی است (1) که می گوید: خداوند وقتی روز قیامت تمام مردم را جمع کرد، آن وقت «ینادی منادٍ این اهل الفضل» یک منادی صدا می زند کسانی که دارای فضیلت اند چه کسانی هستند؟ بعد یک عده می گویند ما هستیم، ملائکه ای که آنجا هستند از آنها می پرسند آن صفت و خصلتی که شما داشته اید و سبب فضیلت شما شده چیست؟ جواب می دهند: «کنا نصل من قطعنا» اگر کسی قطع رحم هم می کرد ما صله رحم می کردیم (و نعطي من حرمانا) و اگر کسی ما را محروم می کرد انتقام نمی کشیدیم، ما به او عطا می کردیم (و نعوذ من ظلمنا) و اگر کسی به ما ظلم می کرد ما عفو می کردیم؛ آن وقت خطاب می شود به این جمعیت «صدقتم» راست گفتید، شما واقعاً اهل فضیلت هستید «أدخلوا الجنة» داخل بهشت شوید. کسانی که این خصلت ها را دارند قبل از همه مردم به بهشت راه پیدا می کنند.

### دور بودن از سخن زشت

- 57 - «بَعِيداً فُحْشُهُ» (در حالی که سخن زشت (زشتی) از او دور است.)

زشتی مراتب دارد، بعضی از زشتی هاست که به سر حدّ معصیت می رسد، اما بعضی شاید به سر حدّ معصیت نرسد و یک چیز لغو است؛ فحش مرتبه کاملش که به حدّ معصیت برسد حرام است. اگر واقعاً یک کسی را سب کنی، فحش بدهی، حرام است. اما «فحش» مطلق حرف زشت را می گویند، حتی بعضی از لغوها را که می گوئیم

ص: 330

زشت است فحش است، آن وقت ما که معصوم نیستیم ممکن است حرف لغوی هم از ما صادر شود.

امام می فرماید: «بَعِيداً فُحْشُهُ»: فحش از فرد متقی دور است؛ نظیر همان جمله ای که قبلاً داشتیم که حضرت فرمود: «قَلِيلًا زَلَلُهُ»: لغزشش کم است، اینجا هم می فرماید: حرف زشت و فحشش دور است. يك سال یا دو سال يك مرتبه ممکن است حرف زشتی بدون توجه از او صادر شود، آن هم در شرایط استثنایی، اما بعد پشیمان شده و توبه می کند. فرض این است که او معصوم نیست از این رو حضرت نمی فرماید که هیچ وقت حرف زشتی از او صادر نمی شود، بلکه می فرماید: حرف زشت از این شخص دور است.

ممکن هم هست که منظور این باشد که زشتی از او خیلی دور است و هیچ وقت به آن دسترسی پیدا نمی کند. زشتی هیچ وقت سراغ او نمی آید. خلاصه کنایه از این باشد که بین این شخص و حرف زشت فاصله زیادی هست.

### ادامه اوصاف متقین

- 58 - «لَيِّنًا قَوْلُهُ» (گفتار او نرم).

حرف زدند نرم است و با خشونت حرف نمی زند. عرض کردم اگر حتی می خواهید کسی را ارشاد، تبلیغ و امر به معروف کنید، بایستی با زبان خوش باشد که در طرف اثر کند. خداوند تبارک و تعالی به حضرت موسی و هارون که می خواهند به طرف فرعون بروند می فرماید: (فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَيِّنًا) : پس با فرعون با نرمی سخن بگویند (لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشَى) (1) شاید تذکر پیدا کند یا از خدا بترسد. اگر با خشونت

ص: 331

برخورد کردی او هم لج می کند، انسان حالتش این طور است، حتی پدران و مادران این را توجه داشته باشند، گاهی اوقات سرسختی آنها سبب می شود که بچه زیر بار پدر و مادر نمی رود، تربیت بچه هم باید با زبان خوش و با عطف و مهربانی باشد، تربیت باید جوری باشد که در طرف مؤثر باشد نه این که طرف از شما و حرف شما متنفر شود.

- 59- «غَائِباً مُنْكَرَةً» (ناشایست از او پنهان).

یعنی هیچ کار زشت از او صادر نمی شود؛ بین این شخص و منکرات و زشتی ها فاصله است.

- 60- «حَاضِرًا مَعْرُوفُهُ» (کار نیک او موجود).

یعنی همیشه احسان دارد، اهل طاعت است، و کارهای واجب و مستحب را انجام می دهد.

- 61- «مُقْبِلًا خَيْرُهُ، مُدْبِرًا شَرُّهُ» (خوبی او رو آور، بدی او پشت گردان).

اگر شری هم دارد هیچ وقت شرش به طرف شما نمی آید؛ ممکن است فردی ذاتاً عصبانی مزاج باشد اما خودخوری می کند برای این که مبادا دیگری را ناراحت کند.

- 62- «فِي الرِّزَالِ وَقُورٍ، وَفِي الْمَكَارِهِ صَبُورٍ» (در دشواریها بردبار، و در ناخوشایندها شکیبا).

دنیا همیشه بر طبق مراد انسان نیست، در دنیا جنگ هست، کمبود هست، مرگ

اولاد و خویشان هست، حوادث زیاد است، شخص باتقوا در تمام سختی‌ها خودش را حفظ می‌کند، صابر و بردبار است. منظور از «زلزل» فقط زلزله زمین نیست، بلکه همه حوادثی است که در عالم پیدا می‌شود، در دنیا جنگ و کمبود پیدا می‌شود اما فرد متقی در حوادث باوقار است؛ یعنی آن شخصیت و سنگینی خودش را حفظ می‌کند.

«وَفِي الْمَكَّارِهِ صَبُورٌ»: و در چیزهایی که برخلاف طبع انسان و مکروه اوست صبر می‌کند. این مضامین تقریباً قریب به هم است. خلاصه بردبار است، وقارش را حفظ می‌کند و بی‌تابی ندارد.

- 63 - «وَفِي الرَّحَاءِ شُكُورٌ» (و در خوشی و آسایش شکرگزار).

از آن طرف اگر خوشی برایش آمد شکر خدا را به جا می‌آورد و چنین نیست که مال دنیا و ریاست دنیا او را یاغی کند. حدیثی است به این مضمون: «الایمان نصفه الصبر و نصفه الشکر» ایمان نصفش صبر در مشکلات و نصفش شکر خداست.

منظور این است که در زندگی همیشه امور طبق مراد شما نیست، هم مشکلات هست و هم خوبی، شخص مؤمن در خوبی‌ها شاکر است و طغیان نمی‌کند، در مشکلات هم صابر و بردبار است و از میدان در نمی‌رود.

- 64 - «لَا يَحِيفُ عَلَى مَنْ يُبْغِضُ، وَلَا يَأْتُمُ فِيمَنْ يُحِبُّ» (ستم نمی‌کند بر آن که دشمنی می‌ورزد، و گناه نمی‌کند درباره آن که دوست می‌دارد).

این جمله جالبی است؛ گاهی اوقات از کسی بدمان می‌آید که مثلاً چرا در انتخابات یا در برنامه دیگر با ما همکاری نکرده است، از او خوشمان نمی‌آید و افشاگری می‌کنیم، به او تهمت می‌زنیم، مسخره اش می‌کنیم، رفقایمان را تحریک می‌کنیم او را مسخره کنند، اذیتش کنند، هزار جنایت نسبت به او انجام می‌دهیم برای این که از او

خوشمان نمی آید؛ و از یکی هم که خوشمان می آید دین و دنیای خود را برایش می فروشیم، شخصیتمان را می فروشیم برای این که او خوشش بیاید. این کارها برخلاف ایمان و تقواست.

حضرت می فرماید: شخص با تقوا «لَا يَحِيفُ عَلَى مَنْ يُبِغِضُ»: ظلم نمی کند نسبت به کسی که بغض او را دارد. حالا من به هر دلیلی خوشم نمی آید، این نباید سبب شود به او ظلم یا تعدی کنم؛ بسا يك شخصیتی است که دارد به جامعه خدمت می کند و من با يك حرفی شخصیت او را خرد کرده ام دیگر نمی تواند به جامعه خدمت کند، این گناه بزرگی است که جامعه را از خدمات يك شخص ارزنده محروم کنیم.

«وَلَا يَأْتُمْ فِيمَنْ يُحِبُّ»: و مرتکب گناه نمی شود در راه کسی که دوستش می دارد.

دینت را هم برای دنیای او بفروشی تا مثلاً وکیل شود و برود مجلس، من هزار تا دروغ بگویم، هزار توهین به دیگران بکنم، خودم را به گناه بیندازم برای این که آن آقا خوشش بیاید. خلاصه مواظب باش يك چیز یا کسی را که دوست می داری تو را کور و کر نکند، از يك کسی هم که بغض داری تو را کور و کر نکند؛ مواظب باشید در این حبّ و بغض ها دین و وجدانتان را نفروشید.

- 65 - «يَعْتَرِفُ بِالْحَقِّ قَبْلَ أَنْ يُشْهَدَ عَلَيْهِ» (به حق اقرار می کند پیش از آن که بر او گواهی شود).

انسان متقی اگر مثلاً به کسی بدهکار است پیش از آن که بروند و شاهد بیاورند و پیش قاضی ثابت کنند، خودش می گوید من بدهکارم، امروز ندارم فردا می دهم.

«يَعْتَرِفُ بِالْحَقِّ»: شخص متقی اعتراف می کند به حق «قَبْلَ أَنْ يُشْهَدَ عَلَيْهِ»: پیش از آن که شاهد علیه او بیاورند.

- 66 - «لَا يُضَيِّعُ مَا اسْتَحْفِظَ» (تباه نمی سازد آنچه را سپرده شد).

چیزهایی را که خدا در حفظ این شخص قرار داده ضایع نمی کند. خدا گفته است که باید نمازت را محافظت کنی: (حَافِظُوا عَلَيَّ الصَّلَاةِ)؛ (1) امانت مردم را باید حفظ کنی، امانت کلامی و یا امانت مالی، یک کسی سرّی پیش تو می گذارد و می گوید به کسی نگو، مالی را پیش تو می گذارد به عنوان امانت، امانت مردم را باید حفظ کرد.

واجبات و مسئولیت هایی را که خدا به عهده فرد گذاشته است، شخص متقی امانت را ضایع نمی کند و خوب حفظ می کند. «استِحفاظ» از باب استفعال است، باب استفعال برای طلب است، (حَافِظُوا عَلَيَّ الصَّلَاةِ) خدا از ما خواسته است که نماز را حفظ کنیم، همه واجبات خدا امانت خداست و باید حفظ شود.

- 67 - «وَلَا يَنْسِي مَا ذُكِّرَ» (و فراموش نمی کند آنچه را یادآوری شد).

اگر کسی خیر تو را می خواست و عیبی را که داری به تو گفت، باید همیشه در نظر داشته باشی و بر طبقش عمل کنی. «وَلَا يَنْسِي»: و شخص متقی فراموش نمی کند «مَا ذُكِّرَ»: آنچه را که به او تذکر داده اند.

- 68 - «وَلَا يُنَابِزُ بِالْأَلْقَابِ» (و با لقب های زشت یاد نمی کند).

یکی از چیزهایی که خیلی عیب است لقب ها، اسم ها و صفات زشتی است که برای دیگران به کار می بریم؛ در حالی که اگر کسی صفات زشتی هم دارد اما خوشش نمی آید شما اسمش را با آن صفت بیاورید، شما نباید اسمش را آن طور ببرید؛ باید محترمانه اشخاص را صدا کرد و نام برد. «وَلَا يُنَابِزُ بِالْأَلْقَابِ»: و شخص متقی مردم را به لقب های زشت یاد نمی کند. 8.

ص: 335

- 69 - «وَلَا يُضَارُّ بِالْجَارِ» (و به همسایه زیان نمی رساند).

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به قدری نسبت به همسایه سفارش کرده است که حضرت علی علیه السلام می فرماید ما خیال کردیم پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم همسایه را وارث قرار داده است.

در حدیث آمده است (1) که چهل خانه همسایه انسان هستند، و بایستی با همسایه طوری رفتار کرد که همسایه از شرّ انسان ایمن باشد. و راجع به این موضوع حدیث خیلی داریم که از ذکر آن صرف نظر می کنیم.

### در مسیر حق هستند

- 70 - «وَلَا يَشْمَتُ بِالْمِصَائِبِ، وَلَا يَدْخُلُ فِي الْبَاطِلِ» (و در پیشامدهای ناگوار شماتت نمی کند، و در راه باطل و نادرست وارد نمی شود).

شخص متقی هر چند که ناراحت باشد این ناراحتی سبب نمی شود که حرف زشت بزند. شما فرض کنید که در بازار ورشکست شده اید، ضرر کرده اید، مالت از بین رفته و یا خبر آورده اند که فلان ضرر به تو رسیده است، اما همسر تو چه گناهی کرده که تمام دق دلت را سر او در می آوری؟ کسی که چهار پنج بچه هم پیش او گذاشته ای و برای نگهداری هر کدام از این بچه ها دو نفر لازم است، این بیچاره صبح تا شب از بچه ها مواظبت کرده، غذایی هم برایت پخته، خانه را هم تمیز کرده است، در صورتی که حقی هم نداشته ای، هیچ وقت من و شما حق نداریم به زن بگوییم منزل را تمیز کن یا غذا بپز، حتی حق نداریم بگوییم بچه را مجانی شیر بده، باید مزد شیر دادش را هم بدهیم، حالا خودش از سر صفا و خلوص این کارها را کرده، تازه

ص: 336

---

1- - وسائل الشیعة، ج 12، ص 132، باب 90 از ابواب أحكام العشرة فی السفر والحضر، حدیث 3.

کمبودش این است که چون تو در بازار ضرر کرده ای زبان تندت را برای این زن سوغات بیاوری.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در تشییع جنازه سعد بن معاذ نوك پایی راه می رفت، شخصی پرسید یا رسول الله چرا نوك پایی؟ فرمود: از بس ملائکه به تشییع جنازه اش آمده اند. (1) او این قدر اهمیت داشت؛ بعد خود پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم جنازه اش را توی قبر گذاشت، مادر سعد خیلی خوشحال شد و گفت خوشا به سعادت او که چنین تشییعی داشت و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم هم جنازه اش را توی قبر گذاشت؛ پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: ولی قبر فشارش داد، عرض کردم یا رسول الله چرا؟ فرمود: برای این که در خانه با زن و بچه اش بد اخلاقی می کرد.

- 71 - «وَلَا يَخْرُجُ مِنَ الْحَقِّ؛ إِنَّ صَمْتَ لَمَيْعَمَةٌ صَمْتُهُ» (و از راه حق و درست بیرون نمی رود؛ اگر سکوت کرد، سکوتش او را اندوهگین نمی کند.)

مشکلات و حوادث به تو فشار آورده اما تو نباید از حق خارج شوی.

آدم متقی اگر سکوت کرد از سکوتش ناراحت نیست؛ ناراحت نمی شود که مثلاً کار مهمی از من ساخته نیست چون مرا دعوت نکرده اند سخن بگویم، بخواهد غم و غصه بخورد که چرا کسی گوش به حرف من نمی دهد، برو شکر خدا را به جا بیاور که فراغت بالی داری و مشغول عبادت و مطالعه و این چیزها هستی، مسئولیت هم به دوشت نیست، این که غصه ندارد. «إِنَّ صَمْتَ»: اگر ساکت شده «لَمَيْعَمَةٌ صَمْتُهُ»:

ناراحت نمی کند این شخص را سکوتش؛ که چرا اطراف من مریدهایی نیستند.

### آخرین اوصاف متقین

- 72 - «وَإِنْ ضَحِكَ لَمْ يَعْطُ صَوْتُهُ» (و اگر خندید، آواز او بلند نمی شود.)

ص: 337



خنده او در حدّ يك تبسم است؛ خنده های زیاد و بلند مذمت شده است.

- 73 - «وَإِنْ يُعَى عَلَيْهِ صَبْرٌ حَتَّى يَكُونَ اللَّهُ هُوَ الَّذِي يَنْتَقِمُ لَهُ» (و اگر بر او تعدی شد، شکیبایی می کند تا این که خداوند انتقام او را بگیرد.)

اگر کسی به او ظلم کند او کائنات را به هم نمی ریزد که چرا به من ظلم شده است.

البته به اندازه ای که او ظلم کرده شما هم حق دارید؛ آیه قرآن می فرماید: (وَإِنْ عَاقَبْتُمْ فَعَاقِبُوا بِمِثْلِ مَا عُوقِبْتُمْ بِهِ وَلَئِنْ صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَيْرٌ لِلصَّابِرِينَ) (1) «و اگر کسی به شما عقوبت و ستمی رسانید پس عقاب کنید به اندازه ای که او عقاب کرده، و اگر صبوری کنید البته بهتر است برای صابران.» پس بهتر این است که انسان صبر کند، حالا اگر ظلم و تعدی به تو شده لازم نیست زندگی را بر خودت و زن و بچه ات و همه جامعه تلخ کنی، خوب قیامت هم هست و خدا جبران می کند، شما عفو کن، مگر شما نمی خواهید خداوند شما را ببخشد؟ (أَلَا تُحِبُّونَ أَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَكُمْ) (2) «آیا نمی خواهید خداوند در حق شما مغفرت نماید؟» شما ببخش تا خدا هم تو را ببخشد. این است که می فرماید: اگر بر این شخص طغیانی بشود صابر و بردبار است و کائنات را به هم نمی زند تا خدا انتقام او را بگیرد.

- 74 - «نَفْسُهُ مِنْهُ فِي عَنَاءٍ، وَ النَّاسُ مِنْهُ فِي رَاحَةٍ» (نفس او از او در زحمت است، و مردم از او در راحت.)

شخص متقی نفسش از دست او در عذاب است، چون همیشه بر خود فشار وارد می کند تا بر دیگران وارد نشود؛ «نَفْسُهُ مِنْهُ»: نفس این شخص باتقوا از ناحیه خود این شخص «فِي عَنَاءٍ»: در رنج و مشقت است - «عَنَاءٍ» یعنی مشقت و تعب - «وَ النَّاسُ مِنْهُ فِي رَاحَةٍ»: و اما مردم از ناحیه این شخص در راحتی و آرامش هستند. خودش 2.

ص: 338

1- - سورة نحل (16)، آیه 126.

2- - سورة نور (24)، آیه 22.

خودش را می خورد که مبادا به دیگری فشاری وارد شود، بلکه کار و کوشش و فعالیت می کند و خودش را به زحمت می اندازد تا دیگران راحت باشند؛ مثلاً شب است و به او يك پستی محول شده است، او بی خوابی و زحمت می کشد برای این که مردم با آرامش خاطر بخوابند؛ کسانی که پاسدار یا پلیس هستند وظایفی دارند که مردم در راحت و امنیت باشند، این وظیفه و وظیفه سنگینی است، مسئولیت مهم است، بایستی مسئولیتشان را به خوبی انجام دهند.

- 75 - «أَتَعَبَ نَفْسَهُ لِأَخْرَجَتِهِ» (جان خود را برای آخرتش به سختی می اندازد.)

این شخص به خودش زحمت می دهد برای آخرتش، نیمه شب بلند می شود وضو می گیرد و نماز می خواند، کارها و مسئولیت هایی را که به عهده اوست با زحمت و تعب انجام می دهد برای این که خداوند در آخرت به او مزد بدهد. «أَتَعَبَ نَفْسَهُ»: جان خود را به تعب می اندازد «لِأَخْرَجَتِهِ»: برای قیامتش.

- 76 - «وَأَرَاخَ النَّاسَ مِنْ نَفْسِهِ» (و مردم را از نفس خویش آسوده می سازد.)

کاری می کند که مردم از ناحیه او راحت باشند و هیچ وقت شرش به مردم نرسد، بلکه خیرش به مردم برسد. «وَأَرَاخَ النَّاسَ»: و مردم را راحت می کند «مِنْ نَفْسِهِ»:

از ناحیه خودش؛ خودش را در فشار قرار می دهد برای مردم.

- 77 - «بُعْدُهُ عَمَّنْ تَبَاعَدَ عَنْهُ زُهْدٌ وَ نَزَاهَةٌ» (دوری کردن او از آن که دوری می کند از او، از روی بی رغبتی به دنیا و پرهیزکاری است.)

گاهی شما از مردم دوری می کنید برای این که غرور و تکبر دارید، از این روی بی اعتنائی می کنید؛ اما گاهی از باب این که می خواهید به مال دنیا بی رغبت باشید پیش

مردم نمی روید تا خیال شود که به مال کسی طمع دارید، یا طمع دارید آنها به شما کمک کنند.

شخص متقی اگر از مردم دوری می کند از باب تکبر و نخوت نیست که بخواهد خودش را بزرگ بداند و به مردم بی اعتنایی نماید، بلکه دوری این شخص از هر کسی که دوری می کند از روی بی رغبتی به دنیاست.

«وَدُّنُوهُ مِمَّنْ دَنَا مِنْهُ لِيْنٌ وَرَحْمَةٌ» (و نزدیک شدن او به آن که نزدیک می شود به او، از روی نرمی و مهربانی است.)

اگر هم با کسی نزدیک می شود از روی نرمش و رحمت است، نه این که بخواهد از آنها استفاده نماید.

«لَيْسَ تَبَاعُدُهُ بِكِبَرٍ وَ عَظَمَةٍ» (دوری کردنش از روی خودپسندی و بزرگی نیست.)

این دنباله همان جمله قبلی است؛ فرمود: از هر کسی دور می شود از باب بی رغبتی به دنیاست، اینجا هم می فرماید: دوری این شخص از مردم برای این نیست که خودش را بزرگ می بیند و بگوید من شخصیت دارم و نباید با این مردم تماس بگیرم.

«وَلَا دُنُوهُ بِمَكْرٍ وَ خَدَعَةٍ» (و نه نزدیک شدنش از روی فریب و نیرنگ.)

فرمود: نزدیک شدن او به مردم به واسطه این است که می خواهد با نرمش و رحمت با آنها رفتار کند و خیری از او به مردم برسد، نه این که نزدیک شده تا کلاه سر مردم بگذارد.

### تأثیر موعظه رسا و گیرا در مردان خدا

«فصعق همّام صعقة كانت نفسه فيها» (پس همّام بیهوش شد و در آن بیهوشی جان داد.)

«صَدِّعَ» به معنای بیهوش شدن است. وقتی حضرت این خطبه را در مورد اوصاف متّقین برای همّام به اینجا رسانید، همّام که یکی از اصحاب حضرت علی علیه السلام بود با شنیدن آن ناله ای زد و از دنیا رفت.

«فقال أمير المؤمنين عليه السلام: أَمَا وَاللَّهِ لَقَدْ كُنْتُ أَخَافُهَا عَلَيْهِ» (پس امیر مؤمنان علیه السلام فرمود: آگاه باشید به خدا سوگند همانا من از همین بر او می ترسیدم).

«ثم قال: أهكذا تصنع الموعظة بالهلهما» (سپس فرمود: آیا اندرزهای رسا با اهلش چنین عمل می کند؟)

حضرت فرمودند: در مردان خدا موعظه این قدر اثر می کند که بی تاب می شوند و از بین می روند. این که به من اصرار می کرد صفات متّقین را بگویم و من ظفره می رفتم برای این بود که می دیدم این شخص مستعد است و از چنین پیشامدی برای او می ترسیدم. فرمود: آیا موعظه که رسا و گیرا باشد این طور در اهل موعظه اثر می کند؟ روی اهمیت موضوع حضرت می فرماید ببینید موعظه چه جور در افرادی که اهل باشند اثر می کند.

«فقال له قائل: فما بالك يا أمير المؤمنين» (پس گوینده ای به حضرت گفت: پس ای امیر مؤمنان تو چه حال داری؟)

يك آدم بی مزه ای و از کسانی که نیش می زنند در آنجا گفت: پس چرا این موعظه ها در خودت اثر نمی کند، اگر موعظه باید در اهلش اثر کند پس چرا در تو اثر نمی کند؟

«فقال: وَيَحْكُ إِنَّ لِكُلِّ أَجَلٍ وَفْتًا لَا يَعْدُوهُ وَ سَبَّابًا لَا يَتَجَاوَرُهُ» (پس حضرت فرمود: جان من، همانا برای هر اجلی زمانی است که از آن نمی گذرد و سببی است که از آن درنگذرد).

حضرت فرمود: هر کسی يك اجلی دارد، او اجلش این طور مقدر بوده، اجل من هنوز نرسیده است. «وَيَلَّي» یعنی وای بر تو، ولی «وَيَحَاكُ» را عرب از روی دلسوزی می گوید، يك کسی را که انسان دلش برای او می سوزد می گوید «وَيَحَاكُ». خلاصه زمینه مرگ در این شخص بود، این موعظه من تیر خلاصش بود؛ اما اجل من هنوز وقتش نیامده است.

«فَمَهْلًا لَا تَعُدُّ لِمِثْلِهَا» (پس درنگ کن، تکرار نکن به مانند این سخن).

این يك بی ادبی است که آن مرد نسبت به حضرت کرده، حضرت هم فرمود:

«لَا تَعُدُّ لِمِثْلِهَا»: نکند دوباره از این حرفها بزنی.

«فَإِنَّمَا نَفَثَ الشَّيْطَانُ عَلَى لِسَانِكَ» (پس جز این نیست که شیطان دمید بر زبان تو).

شیطان بود که تو را واداشت نسبت به حضرت علی و امام متقین علیه السلام يك چنین توهینی بکنی. اینجا عبده در نهج البلاغه دارد که: «وَهَذَا سَوَالُ الْوَقْحِ الْبَارِدِ» يك آدم وقیح يك چنین حرفی را به حضرت زد و این بی ادبی را نسبت به آن حضرت انجام داد.

به هر حال این خطبه جوری در همّام اثر می کند که همان جا در اثر بیانات حضرت اجلش می رسد و از دنیا می رود. مردان خدا این گونه اند و حرف حق این طور در آنها مؤثر است.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

اشاره

نفاق از نظر اهل لغت

حمد و ثنای الهی، و اعتصام به حبل الله

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و تحمّل شداید

توطئه خویشان و غیر خویشان علیه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

سفارش به تقوای الهی و برحذر بودن از اهل نفاق

اوصاف منافقین

ص: 343



وَ مِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَصِفُ فِيهَا الْمُنَافِقِينَ:

«نَحْمَدُهُ عَلَى مَا وَفَّقَ لَهُ مِنَ الطَّاعَةِ، وَ ذَادَ عَنْهُ مِنَ الْمَعْصِيَةِ، وَ نَسَّأَلُهُ لِمَنْتَبِهِ تَمَامًا، وَ بِحَبْلِهِ اعْتِصَامًا، وَ نَشَّ هَدُ أَنْ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ، خَاضَ إِلَى رِضْوَانِ اللَّهِ كُلَّ عَمْرَةٍ، وَ تَجَرَّعَ فِيهِ كُلَّ غُصَّةٍ، وَ قَدَّ تَلَوْنَ لَهُ الْآ ذُنُونَ، وَ تَأَلَّبَ عَلَيْهِ الْآ فُصُونَ، وَ خَلَعَتْ إِلَيْهِ الْعَرَبُ أَعْنَتَهَا وَ صَدَّرَبَتْ لِمُحَارَبَتِهِ بَطُونَ رَوَاحِلَهَا حَتَّى أَنْزَلَتْ بِسَاحَتِهِ عُدْوَانَهَا: مِنْ أَبْعَدِ الدَّارِ، وَ أَسْحَقِ الْمَرَارِ.

أَوْصِيَكُمْ عِبَادَ اللَّهِ بِتَقْوَى اللَّهِ، وَ أَحْذِرْكُمْ أَهْلَ النَّفَاقِ؛ فَإِنَّهُمْ الضَّالُّونَ الْمُضِلُّونَ وَ الزَّالُّونَ الْمُزِلُّونَ: يَتَلَوُّونَ الْوَأْنَآ، وَ يَفْتَتُونَ افْتِنَانًا، وَ يَعْمِدُونَكُمْ بِكُلِّ عِمَادٍ، وَ يَرِضُّونَكُمْ بِكُلِّ مَرِصَادٍ.» موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه خطبه 194 از نهج البلاغه عبده و 185 از نهج البلاغه فیض الاسلام است. خطبه قبل راجع به افراد متقی و مردان باتقوا بود و این خطبه راجع به اوصاف کسانی است که خود را به حسب ظاهر خوب نشان می دهند اما باطنشان خراب است (منافقین).



«و من خطبة له عليه السلام يصف فيها المنافقين» (و از جمله خطبه های حضرت علی علیه السلام که در آن منافقین را توصیف می کند).

اهل لغت در وجه تسمیه «منافق» می گویند: ممکن است این کلمه از «نافق» اخذ شده باشد. از زرنگی موش این است که علاوه بر راه معمولی که برای لانه اش دارد راه دیگری هم درست می کند، اما مقداری رویش را بسته می گذارد که کسی به در آن توجه نکند تا اگر يك وقت از در معمولی خطری برایش پیش آمد از آن راهی که درست کرده فرار کند، به این می گویند «نافق» یعنی راه پوشیده؛ که ممکن است به منافق نیز به همین اعتبار منافق بگویند، چون باطنی پوشیده دارد و ظاهرش خوب است، نظیر همان راه لانه موش که پوشیده است.

احتمال هم دارد از ماده «نَفَق» باشد که به راه مخفی توی زمین می گویند؛ آیه قرآن می فرماید: (نَفَقًا فِي الْأَرْضِ أَوْ سَلَمًا فِي السَّمَاءِ) (1) «نفاقاً» یعنی يك راهی که زیر زمین و پوشیده است، و از باب این که منافق باطن پوشیده ای دارد به او منافق می گویند.

پس احتمال دارد ریشه منافق «نافق» و یا «نَفَق» باشد، و هر دو احتمال ممکن است. «إنفاق» هم ممکن است از همین کلمه «نفاق» اخذ شده باشد، چون «نفاق» یعنی سوراخ؛ اگر در زندگی کسی سوراخ و خلاً باشد به وسیله انفاق آن سوراخ و خلاً برطرف می شود؛ «إنفاق» از باب افعال است و یکی از معانی باب افعال «إزالة» است؛ مثلاً می گویند «أجلبت البعير» یعنی پوستش را برطرف کردم، آن وقت «انفاق» یعنی زایل کردن خلاً؛ بنابراین چون شما به فقرا کمک می کنید و خلاً آنها را برطرف می کنید، یا در مورد زندگی خودتان خرج می کنید و احتیاجات خودتان را برطرف

ص: 346

می‌کنید، در حقیقت آن خلأهای زندگی را برطرف و پر کرده اید.

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام قبل از آن که منافقین را توصیف بفرماید از حمد و ثنای خدا شروع می‌کند.

### حمد و ثنای الهی، و اعتصام به حبل الله

«نَحْمَدُهُ عَلَى مَا وَفَّقَ لَهُ مِنَ الطَّاعَةِ، وَ ذَادَ عَنْهُ مِنَ الْمَعْصِيَةِ» (ستایش می‌کنیم خدا را بر آنچه توفیق داد از فرمانبرداری برای او، و بازداشت از نافرمانی از او).

در حقیقت حضرت سخن از جمع می‌گویند؛ اصلاً ما در اسلام دستور داریم که همیشه از زبان همه سخن بگوییم، حتی در نماز هم با خدا که صحبت می‌کنیم می‌گوییم: (إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ) : خدایا ما تو را پرستش می‌کنیم و از تو یاری می‌جوییم (اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ) : ما را به راه راست هدایت کن.

در حقیقت این يك درسی است که انسانها نباید به فکر خودشان باشند، اگر دعا می‌کنی برای همه دعا کن، اگر ستایش خدا را هم می‌گویی از زبان جمع بگو.

«نَحْمَدُهُ» متکلم مع الغير است؛ یعنی ما خدا را ستایش می‌کنیم «عَلَى مَا وَفَّقَ لَهُ مِنَ الطَّاعَةِ»: در مقابل آن که به ما توفیق داده است تا بتوانیم خدا را اطاعت کنیم. ضمیر در «لَهُ» به «ما» برمی‌گردد؛ یعنی چیزی که ما را به آن موفق کرده است. «مِنَ الطَّاعَةِ» بیان «ما» است. احتمال هم هست که کلمه «لَهُ» متعلق به «مِنَ الطَّاعَةِ» باشد و ضمیر به خدا برگردد؛ یعنی حمد می‌کنیم خدا را بر آنچه که ما را موفق کرده از این که خدا را اطاعت کنیم. به هر حال ما خدا را ستایش می‌کنیم، خداوند فکر آن را به ذهن ما آورده و ابزارش را هم خدا به ما داده است؛ شما اگر نماز می‌خوانید یا روزه می‌گیرید با همین نیرویی است که خدا به شما داده، با همین دست، با همین زبان و با همین دهان است، و اینها همه نعمت‌های خداست.

«ذَادَ» به معنای «مَنَع» است؛ «وَدَاذَ عَنْهُ مِنَ الْمَعْصِيَةِ»: و خداوند ما را از معصیت منع کرده است. پس خداوند يك چیزهایی را به ما توفیق داده و ما را از چیزهایی منع کرده است، ما خدا را ستایش می کنیم در اطاعت هایی که می توانیم انجام بدهیم و نیز برای این که ما را از کارهای زشت منع کرده است.

«وَسَأَلُهُ لِمَنْتَهُ تَمَاماً، وَبِحَبْلِهِ اعْتَصَمَ» (و از او درخواست می کنیم نعمتش را تمام کردن، و به ریسمانش چنگ زدن).

می فرماید: از خدا می خواهیم که منتش را بر ما تمام کند؛ و منت خدا عبارت از نعمت های او می باشد که به ما داده است، خداوند نعمت هایی را که به ما داده منت بر ما گذاشته و ما از خدا طلبکار نیستیم؛ وجودمان از خداست، فرمان از خداست، نیرویی که به وسیله آن خدا را اطاعت می کنیم از خداست، اعضاء و جوارحی که به وسیله آنها خدا را اطاعت می کنیم همه از خداست؛ خدا برای هر چیزی که به ما می دهد بر ما منت گذاشته است، پس در حقیقت منظور حضرت از «منت» در اینجا «نعمت» است.

«وَسَأَلُهُ لِمَنْتَهُ تَمَاماً»؛ اگر «لِمَنْتَهُ» را متعلق به «تَمَاماً» بگیریم این طور می شود:

«وَسَأَلُهُ تَمَاماً لِمَنْتَهُ» یعنی از خدا خواهش می کنیم که نعمتش را بر ما تمام کند. به این معنا که حالا که الحمدلله به شما توفیق داده اطاعت کنید، تا آخر هم این توفیق را داشته باشید، يك وقت در آخر کار شیطان مزاحم نشود؛ حالا که دنیا را به ما داده آخرت خوب هم بدهد، تمامی نعمت به آخرت است، بر فرض در این دنیا زندگی خوشی هم نداشته باشیم اگر آخرت زندگی خوبی باشد باید ممنون خدا باشیم.

«وَبِحَبْلِهِ اعْتَصَمَ»؛ و از خدا می خواهیم که بتوانیم به ریسمان خدا چنگ بزنیم.

توفیق اعتصام به حبل خدا را هم خدا باید بدهد. «إِعْتَصَام» یعنی چنگ زدن؛ یعنی این که خودمان را به وسیله ریسمان خدا حفظ کنیم؛ مثل این که کسی در يك چاه

حبس باشد و بخواهند او را نجات دهند، آن روزها طناب پایین می کردند و آن شخصی که ته چاه گرفتار بود به طناب و ریسمان می چسبید و خودش را نجات می داد؛ این عالم طبیعت مانند چاهی است که ما در آن زندانی هستیم، خداوند قرآن و دین را برای هدایت ما فرستاده، و این قرآنی که خدا برای هدایت بشر فرستاده به طناب و ریسمان تشبیه شده است؛ همان طور که طناب و ریسمان وسیله ارتباط است بین شخصی که ته چاه است و شخصی که بالای چاه است و آن شخص بالای چاه به وسیله آن طناب شخصی را که گرفتار است نجات می دهد، در حقیقت قرآنی که خداوند فرستاده مانند طنابی است در این چاه طبیعت که ما را از مادیات و شهوات نجات داده و به طرف خدا سوق دهد. (إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ) (1) - بحار الأنوار، ج 23، ص 106، حدیث 7. (2) بالاخره ما باید به طرف خدا برگردیم، پس خدا باید به ما توفیق دهد تا به این طناب چنگ بزنیم.

ممکن است طناب را به ته چاه بیاورند ولی يك آدم بدبختی با این که در چاه زندانی است لج کند و آن را نگیرد و نتواند از آن استفاده کند در نتیجه هلاک می شود، همین که درك کند این طناب برای نجات اوست این از توفیق خداست.

در حدیث از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم منقول است که فرمود: من از میان شما می روم و دو چیز نفیس را بین شما می گذارم: کتاب خدا «جبل ممدود من السماء إلى الأرض» که طنابی کشیده شده از آسمان به زمین است، «و عترتی» و دو می عترت من است. (2) قرآن هم فرموده: (وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعاً وَ لَا تَفَرَّقُوا) (3) «و همگی به ریسمان خدا چنگ بزنید و متفرق نشوید.» که منظور از آن، قرآن است. قرآن ریسمانی است که از طرف خدا برای نجات ما آمده است، همه به این قرآن چنگ بزنید، از روایات استفاده می شود که به قرآن «حبل الله» گفته شده است و این استعاره است، استعاره جایی است. 3.

ص: 349

1- - سورة بقره

2- ، آیه 156.

3- - سورة آل عمران (3)، آیه 103.

که انسان لفظ «مشبه به» را بگوید و اراده «مشبه» کند. اینجا قرآن را به ریسمان تشبیه کرده و منظور از حبل قرآن است.

در فرمایش حضرت «بِحَبْلِهِ» جار و مجرور مقدم، و متعلق به «إِعْتِصَاماً» متأخر است؛ جار و مجرور فضول است و گاهی در جمله جلو می افتد؛ یعنی «إِعْتِصَاماً بِحَبْلِهِ» از خدا توفیق چنگ زدن به ریسمان او را می خواهیم.

### پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و تحمّل شداید

«وَنَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ» (و گواهی می دهیم همانا محمد صلی الله علیه و آله و سلم بنده خدا و فرستاده اوست.)

اول «عَبْدُهُ» را می گوید و بعد «رَسُولُهُ» را، در حقیقت حضرت می خواهد بفهماند که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم تا عبد خدا نشد رسول او نشد؛ یعنی انسان تا در مقام عبودیت و بندگی خدا به حدّ بالا نرسد به طوری که به تمام معنا عبد الله شود، فرستاده خدا نمی شود؛ تا شخص خودش کامل نشود او را برای هدایت دیگران نمی فرستند.

همه بدبختی های ما این است که گاهی اوقات کاری را به کسی که خودش وارد و کامل نیست محوّل می کنیم، آن وقت نمی تواند انجام دهد و خرابش می کند.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم اول عبد الله است، یعنی بنده خدا و مطیع خداست، و بعد رسول و فرستاده اوست؛ اول خودش هدایت شده و بعد دیگران را هدایت می کند.

«خَاضَ إِلَى رِضْوَانِ اللَّهِ كُلَّ عَمْرَةٍ» (برای رضای خداوند در هر سختی فرو رفت.)

اینجا حضرت بعضی از شدایدی را که پیامبر تحمّل کرد ذکر می کند؛ پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم شداید زیادی را تحمّل کردند، مخصوصاً در آن سیزده سال که در

مگه بودند، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم خیلی شکنجه و اذیت شدند، به پاهای آن حضرت سنگ می زدند و آن را زخمی می کردند، پیشانی اش را شکستند، عبا را به گردنش کشیدند و می خواستند او را خفه کنند، شکمبه های شتر را روی سر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم ریختند، مسخره اش می کردند، بچه ها را وادار می کردند او را استهزاء کنند، سنگبارانش می کردند و...

«خَاصَّ» یعنی فرو رفت، «خَوْضَ» به معنای فرو رفتن است. می فرماید: «خَاصَّ إِلَى رِضْوَانِ اللَّهِ»: پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرو رفت در راه رضایت خدا «كُلَّ غَمْرَةٍ»:

هر گردابی را. «غَمْرَةٌ» جایی است که آب زیاد دارد و ما به آن گرداب می گوئیم. شاید و مشکلات را «غَمْرَةٌ» می گویند به این اعتبار که انسان در آن فرو می رود، گاهی شاید و مشکلات آن قدر زیاد می شود که مانند گرداب انسان در آن فرو می رود و راه گریز هم ندارد.

«وَتَجَرَّعَ فِيهِ كُلَّ غُصَّةٍ» (و هر اندوهی را در این راه جرعه جرعه نوشید.)

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در راه این دین مقدس و در راه رضایت خدا هر چیز گلوگیری را جرعه جرعه آشامید. به لقمه و استخوانی که توی گلو گیر می کند «غُصَّةً» می گویند.

چیزی که گلوگیر بود پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم جرعه جرعه می آشامید، منظور همان شداید و سختی هایی است که او آنها را تحمل می کرد؛ این هم که می گویند فلانی غصّه می خورد، معنایش غم هایی است که در گلوئی انسان گیر می کند و انسان را ناراحت می کند.

### **توطئه خویشان و غیر خویشان علیه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم**

«وَقَدْ تَلَوْنَ لَهُ الْأَذُنَّ، وَ تَأَلَّبَ عَلَيْهِ الْأَقْصُونَ» (و به تحقیق نزدیک ترها رنگ به رنگ شدند برای او، و دورترها گرد آمدند بر ضد او.)

می فرماید: وقتی که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم ادّعی نبوت کرد خویشاوندان نزدیکش هر روزی به رنگی درمی آمدند؛ صرف نظر از یکی دوتای آنها مثل حضرت خدیجه، حضرت علی و حضرت حمزه دیگران يك روز او را انکار و مسخره اش می کردند و روزی در حق او مهربانی می کردند، بالاخره رنگارنگ بودند، آن چنان خالص و مخلص که از همان اوّل صد در صد مطیع باشند نبودند، بعضی ها مانند ابولهب مخالف بودند، ابولهب عموی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بود، پیامبر اکرم همان اوّل اعلام کرد که بیاید من يك مطلب مهمی برایتان دارم، آنها همه دور کوه صفا جمع شدند، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم هم از کوه صفا بالا رفته و فرمود: «قولوا لا إله إلا الله تفلحوا» بگویند «لا إله إلا الله» تا رستگار شوید. همه آنها بت پرست بودند، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از آنها خواست که بگویند خدایی جز خدای یگانه نیست، در اینجا ابولهب گفت شما ما را برای این يك کلام جمع کرده ای و ما را مسخره کرده ای و بعد به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم پرخاش کرد و مردم را متفرق نمود. منظور این است که حتی خویشان نزدیک پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم آن جوری که باید پذیرا باشند نبودند، يك روز از او حمایت می کردند و يك روز مسخره اش می کردند.

«تلون» از ماده «لون» است به معنی رنگ. این که می گویند فلانی آدم متلونی است یعنی آدمی رنگارنگ است که هر روز يك سازی می زند. «قَدْ تَلَوْنَ لَهُ»: به تحقیق برای پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم رنگ به رنگ شدند «الْأَذُنُونَ»: نزدیک ترها. «أَذُنُونَ» جمع «أذنی» است، «أذنی» افعال تفضیل و به معنای نزدیک تر است، از ماده «ذُنُو» یعنی نزدیکی.

«تألّب» به معنای جمع شدن و اجتماع است؛ وقتی که يك جمعیتی با هم می نشینند و تشریک مساعی می کنند این را «تألّب» می گویند. می فرماید: «وَ تَأَلَّبَ عَلَيْهِ الْأَقْصُونَ»: و آنها که دور بودند و قوم و خویش پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نبودند علیه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم اتحادیه و کنفرانس تشکیل می دادند؛ مثلاً زمانی جمع شدند و تصمیم به قتل پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم داشتند که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم حضرت علی علیه السلام را جای خود گذاشت و به

طرف مدینه رفت. «أَقْصَوْنَ» جمع «أَقْصَى» است، «أَقْصَى» یعنی آنهایی که در نهایت قرار گرفته اند، افرادی که دورتر بودند؛ مثل قریش و سایر عرب ها.

«وَ خَلَعَتْ إِلَيْهِ الْعَرَبُ أَعْتَبَهَا» (و عرب افسار هاشان را رها کردند به سوی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم).

نهج البلاغه پر از تشبیهات و استعارات است. هرگاه کسی بخواهد اسب یا شترش تندتر برود افسار آن را رها می کند، چون يك وقت اختیار اسب دست انسان است انسان افسار را می کشد و آن را کنترل می کند، اما اگر افسار را رها کردی به دلیل این که مانع و رادعی ندارد تندتر می رود؛ اگر هم سوارش باشند و تند نرود، به شکم حیوان پا می زنند تا تند برود. حال حضرت می خواهد بفرماید: اینها اسب هایشان را علیه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می تاختند که ببینند و ایشان را از بین ببرند، لذا همین جهت را ذکر می کند که افسار آنها را رها کرده بودند تا بدون مانع و رادع بدون و همه کسانی که سوارشان بودند به شکمشان پا می زدند تا بیشتر بدونند. منظور این است که علیه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آهسته آهسته حرکت نمی کردند بلکه می تاختند.

می فرماید: «وَ خَلَعَتْ إِلَيْهِ الْعَرَبُ أَعْتَبَهَا»: و عرب خلع کردند و افسار را به زمین انداختند؛ خلع افسار به این است که افسار را از دستت بیندازی و رها کنی و اسب در کنترل نباشد. «أَعْتَبَهَا» جمع «عِنَان» است یعنی افسار. می فرماید: افسارها را رها کردند تا اسب ها بتازند «إِلَيْهِ»: برای تاختن به طرف پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم. بعضی از نسخه ها «عَلَيْهِ» دارد که شاید از نظر معنا بهتر باشد، یعنی به ضرر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم افسار اسب هایشان را رها کردند.

«وَ صَدَّ رِبَّتْ لِمُحَارَبَتِهِ بَطُونٌ رَوَّاحِلَهَا حَتَّى أَنْزَلَتْ بِسَاحَتِهِ عُدْوَانَهَا» (و برای جنگ با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به شکم های ستوران خود زدند، تا آن که فرود آوردند در اطراف او دشمنی خود را).



راه دیگر تاختن این است که اگر سوار هستی یا یا شلاق به شکم اسب بزنی که در نتیجه اسب بیشتر می دود. «وَصَدَّرَبَتْ»: و زدند «لِمُحَارَبَتِهِ»: برای جنگ با پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم «بُطُونٌ رَوَّاحِلَهَا»: به شکم شترها و اسب هایشان. «رواحل» جمع «راحلة» است، راحله اسب و شتری را می گویند که سوارش می شوند؛ این که می گویند در حج بایستی انسان دارای زاد و راحله باشد، یعنی توشه و اسب و الاغی که انسان را به مقصد برساند. منظور این است که می تازانند برای این که بیایند و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را از بین ببرند.

مثل این که دشمنی خودشان را در اطراف پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم متمرکز کردند. بعضی از نسخه ها به جای «عدوانها»، «عداوتها» دارد و هر دو صحیح است. «حَتَّى أَنْزَلَتْ سِاحَتِهِ»: تا این که فرود آوردند و متمرکز کردند در اطراف پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم «عُدْوَانَهَا»: دشمنی خود را. از دورترین نقطه اتحادیه تشکیل می دادند، تشکیلات درست می کردند، مثل جنگ احزاب که تمام قبایل عرب با هم ساختند و حزبهایی تشکیل دادند؛ «احزاب» جمع «حزب» است؛ در گروههای مختلف متشکل شدند و گفتند: این بار پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را نابود و از صفحه روزگار محو می کنیم.

«مِنْ أَبْعَدِ الدَّارِ، وَ أَسْحَقِ الْمَزَارِ» (از دورترین خانه، و دور افتاده ترین محل اقامت.)

«أسحق» به معنای «أبعد» است، «سحَقَ» به معنای «بَعَدَ» است؛ در قرآن دارد:

«فَسُحِقًا لِأَصْحَابِ السَّعِيرِ» (1) «پس دور باد برای باران آتش سوزان.»

«مزار» به محل زیارت می گویند؛ منتها در اینجا به معنای منطقه و محل اقامت است. آنها برای برخورد و درگیری از دورترین نقطه اسب هایشان را می تازانند و می آمدند که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را از بین ببرند. 1.

ص: 354

بعد از این که حمد و ثنا تمام شد می فرمایند:

### سفارش به تقوای الهی و برحذر بودن از اهل نفاق

«أَوْصِيَكُمْ عِبَادَ اللَّهِ بِتَقْوَى اللَّهِ، وَأَحْذَرِكُمْ أَهْلَ النِّفَاقِ» (ای بندگان خدا شما را به تقوای الهی سفارش می کنم، و از اهل نفاق برحذر می دارم.)

در جمیع اعصار هر چه بدبختی بر سر مسلمین آمده توسط همین منافقین و مردمان دور و بوده است، و لذا می فرماید: «أَحْذَرِكُمْ أَهْلَ النِّفَاقِ»: شما را می ترسانم و به شما اعلام خطر می کنم از اهل نفاق، آنهایی که منافق و دورو هستند.

حضرت علی علیه السلام در نامه 27 نهج البلاغه خطاب به محمدبن ابی بکر جمله ای را از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم راجع به منافقین نقل می کنند که خیلی جمله جالبی است، می گوید:

«وَلَقَدْ قَالَ لِي رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ إِنِّي لَا أَخَافُ عَلَى أُمَّتِي مُؤْمِنًا وَلَا مُشْرِكًا»:

رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به من فرمود: من برای امتم نه از مؤمنین می ترسم و نه از مشرکین «أَمَّا الْمُؤْمِنُ فَيَمْنَعُهُ اللَّهُ بِإِيمَانِهِ»: زیرا مؤمن را خداوند به سبب ایمانش باز می دارد «وَأَمَّا الْمُشْرِكُ فَيَقْتَمِعُهُ اللَّهُ بِشِرْكَهِ»: و خداوند ریشه مشرک را هم در اثر شرك می کند.

یعنی مردم او را می شناسند، وقتی کسی او را ببیند با او ارتباط برقرار نمی کند و در مقابله جبهه گیری می کند و این سبب می شود که ریشه اش کنده شود. «وَلَكِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ كُلَّ مُنَافِقِ الْجَنَانِ» - «جَنَان» یعنی قلب - و لیکن بر شما می ترسم از هر کسی که دلش منافق باشد. «عَالِمِ اللِّسَانِ»: زبانش عالم است «يَقُولُ مَا تَعْرِفُونَ»: آن چیزهایی را که شما می پسندید می گوید «وَيَفْعَلُ مَا تُنْكِرُونَ» اما در مقام عمل چیزهایی که شما خوشتان نمی آید انجام می دهد.

پس پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می فرماید کسی که برای مسلمانها خطر دارد همین منافقین دور و هستند؛ یعنی اگر دشمن خارجی بخواهد ریشه شما را بزند و شما را از باطن

بپوساند به وسیله منافقین مقاصد خود را انجام می دهد که شما گول بخورید، توسط کسی که به حسب ظاهر دوست شماست اما مجری منویات دشمنان می شود.

## اوصاف منافقین

1 - «فَانَّهُمُ الصَّالُّونَ الْمُضِلُّونَ وَ الرَّالُّونَ الْمُزِلُّونَ» (پس همانا ایشان گمراهان گمراه کننده اند، و لغزیدگان لغزاننده.)

«ضَلَّ» به معنای گمراهی، و «زَلَّ» به معنای لغزش است. «الرَّالُّونَ الْمُزِلُّونَ» یعنی علاوه بر این که خودشان لغزیده اند لغزاننده دیگران هم هستند. «زَالُون» مجرد است اما «مزلون» از باب افعال است.

2 - «يَتَلَوُّونَ الْاَلْوَانَ» (رنگ به رنگ می شوند در کمال رنگ به رنگی.)

یکی از خصوصیات منافقین این است که رنگ به رنگ می شوند؛ اگر يك روزی باد به پرچم انقلاب بخورد آنها انقلابی شش آتشف می شوند، و روزی هم که انقلاب مخالف داشت آنها انقلابی ها را مسخره می کردند و متلك می گفتند.

3 - «وَيَقْتُلُونَ اَفْتِنَانًا» (و جوراجور می شوند در کمال جوراجوری.)

این جمله باید «یفنون افناناً» باشد و احتمالاً «يفتتون افتناناً» غلط است؛ - «و یفنون افناناً» یعنی اینها فن به فن می شوند؛ از ماده «فن» است. و اگر «يفتتون افتناناً» هم باشد در صورتی درست است که از ماده «فنین» باشد نه «فتن»؛ «فن» به علم و تکنیک می گویند، مثلاً می گویند فلانی دارای فن است یعنی دارای تکنیک است؛ و اگر دارای فنون مختلف باشد و در شاخه های مختلف تخصص داشته باشد «افنان» می گویند،

«أفنان شجر» که می گویند یعنی شاخه های درخت. حال حضرت می فرماید: اینها شاخه به شاخه می شوند، هر روز يك فوت و فنی دارند. خلاصه آدمی که مستقیم نباشد و بخواهد نان را به نرخ روز بخورد و خودش را در جامعه جا بزند منافق است.

4 - «وَيَعْمِدُونَكُمْ بِكُلِّ عِمَادٍ» (و ستون می زنند شما را به وسیله هر ستونی.)

مفسرین نهج البلاغه درباره این عبارت اقوال مختلفی دارند؛ بعضی گفته اند: یکی از معانی «عمد» خراب کردن و ضعیف کردن است؛ «وَيَعْمِدُونَكُمْ»: و منافقین شما را ضعیف و خراب می کنند «بِكُلِّ عِمَادٍ»: به وسیله هر ستون و پناهگاهی؛ یعنی به هر وسیله می خواهند شما را سست و ضعیف کنند. معنای دیگری که گفته اند این است که: «عمد» به معنای «قصد» است؛ «وَيَعْمِدُونَكُمْ»: و شما را قصد می کنند «بِكُلِّ عِمَادٍ» به وسیله هر ستونی؛ یعنی به وسیله هر چه بتوانند شما را قصد می کنند و کاری می کنند که خودشان را جا بزنند.

به نظر من هیچ کدام اینها درست نیست بلکه «يَعْمِدُونَكُمْ» یعنی شما را ستون می زنند؛ مثلاً شخص منافق يك مطلبی به شما اظهار می کند یا يك طرحی را به شما می دهد، بعد برای این که شما را در کانال انحرافی بیندازد و حرف غلط خودش را ثابت کند دنبال این می گردد که این را تقویت کند، و با وسایل و ابزار مختلف به شما ثابت می کند که حرف ما درست است و وظیفه شما این است که این کار را بکنی. گویا وقتی شما را در يك کانال انحرافی انداختند و طرح غلطی را به شما القا کردند، برای این که طرح خود را تثبیت کنند و شما را در همان جا نگاه دارند که فرار نکنید، مثل این است که آنها يك سقف هستند، اگر سقف بنا بخواهد پایدار باشد احتیاج به ستون دارد، آنها هم می گردند و شواهد و کمک می آورند و شما را ستون و تکیه گاه خود می کنند و به قول امروزی ها شما را نردبان ترقی خودشان می کنند و با هر وسیله ای بالا می روند.

5- «وَيَرْصُدُونَكُمْ بِكُلِّ مِرْصَادٍ» (و در کمین می نشینند شما را در هر کمینگاهی).

«مِرْصَاد» کمینگاه را می گویند. در هر کمینگاهی انتظار شما را می کشند؛ یعنی در کمین شما می نشینند و تصمیم دارند شما را به راه اشتباه بیندازند. ظاهرشان ظاهر خوبی است، شعار انقلابی هم دارند، شعار اسلامی هم دارند، اما مقصد خراب است؛ به هر نحوی در کمین شما می نشینند، با شعار غلط و با طرح غلط... تا شما را هلاک کنند.

«وَيَرْصُدُونَكُمْ»: و انتظار شما را می کشند و در کمین شما نشسته اند «بِكُلِّ مِرْصَادٍ»: به هر کمینگاهی. در قرآن هم آمده است: (إِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمِرْصَادِ) (1) «همانا پروردگار شما در کمین است.» کارهایتان مورد توجه خداست و خدا روزی به حسابتان می رسد.

والسّلام علیکم ورحمة الله وبرکاته4.

ص: 358

---

1- - سورة فجر (89)، آیه 14.

اشاره

منافقین، ظاهرشان پاک و باطنشان ناپاک

حرکتشان پنهانی و کارشان تدریجی

گفتارشان درمان و کردارشان درد بی درمان

مخالفان راحتی و موافقان ناراحتی مردم

مایوس کنندگان جامعه

نقش منافقین در ناکامی اندیشه های حق طلبانه

منافق برای پیشبرد هدف خود به هر واسطه ای متمسک می شود

ص: 359



اشاره

«قُلُوبُهُمْ دَوِيَّةٌ، وَصِدْفَانُهُمْ نَقِيَّةٌ، يَمْسُونَ الْخَفَاءَ، وَيَدْبُونَ الصَّرَاءَ، وَصَدْفُهُمْ دَوَاءٌ، وَقَوْلُهُمْ شِدْفَاءٌ، وَفِعْلُهُم الدَّاءُ الْعِيَاءُ، حَسَدَةُ الرَّحَاءِ، وَ مُؤَكَّدُوا الْبَلَاءَ؛ وَ مُقْبَطُوا الرَّجَاءَ، لَهُمْ بِكُلِّ طَرِيقٍ صَرِيحٌ، وَإِلَى كُلِّ قَلْبٍ شَفِيحٌ؛ وَ لِكُلِّ شَجْوٍ دُمُوعٌ.» سخن ما در خطبه منافقین به اینجا رسید که فرموده اند:

منافقین، ظاهرشان پاک و باطنشان ناپاک

6 - «قُلُوبُهُمْ دَوِيَّةٌ، وَصِفَانُهُمْ نَقِيَّةٌ» (دلهاشان بیمار است، و رویهاشان پاک.)

منافق یعنی کسی که باطنش دشمن و مخالف است اما زبان چرب و نرمی دارد، روی خوشی دارد و شما به ظاهرش گول می خورید. «دوی و «داء» به معنای مرض است، اما «دواء» معنایش دارویی است که مرض را با آن معالجه می کنند، مقصود با ممدوده معنایش فرق می کند. «دویة» صحیح است «دویة» بدون تشدید هم صحیح است، هر دو صفت مشبیه مؤنث هستند. «قُلُوبُهُمْ دَوِيَّةٌ»: دلهای اینها مریض است، با اسلام مخالف اند.

«صِفاح» جمع «صَفْحَة» است، «صَفْحَة» یعنی آن رو و ظاهری که برای شما نمایان



است؛ «نقی» هم صفت مشابه از ماده «نقاوت» است که معنایش صاف بودن و درخشندگی است. «وَصِيْفًا حُهُم نَقِيَّةً»: و صفحه روی اینها بر حسب ظاهر پاک است.

یعنی ظاهرشان خیلی خندان است، با روی خندان با شما برخورد می کنند، به شکلی که شما خیال کنی اینها واقعاً دوست شما و اسلام هستند، اما شما که از باطن خبر ندارید، او دلش مریض است. پس «قُلُوبُهُمْ دَوِيَّةٌ»: دل‌های اینها مریض است اما «صِيْفًا حُهُم نَقِيَّةً»: صفحه روی اینها و ظاهرشان پاکیزه و درخشان است.

### حرکتشان پنهانی و کارشان تدریجی

7 - «يَمْشُونَ الْخَفَاءَ، وَيَدْبُونَ الصَّرَاءَ» (پنهانی حرکت می کنند، و چون بیماری آرام و نرم می روند).

یعنی اینها حرکت های مخفیانه دارند؛ اینها که دشمن اسلام هستند و باطنشان خراب است اگر بخواهند خیلی روی آن هدف خودشان تند بروند اسرارشان فاش می شود، از این رو همیشه با احتیاط هدف خود را تعقیب می کنند، عجله ندارند.

استعمارگران سابقاً وقتی می خواستند به کشورهای اسلامی و کشورهای آفریقایی هجوم بیاورند با آرامش و نرم نرم وارد می شدند، به شکلی که مردم خیال می کردند آنها واقعاً دوستشان هستند و آمده اند خدمت کنند؛ اول مبعشرین مذهبی را می فرستادند تا مردم را با عطوفت و رحم و شفقت دعوت به خدا و به حضرت عیسی کنند، حرفهای خوب خوب می زدند و مردم را به طرف خودشان جلب می کردند، در ابتدای ورود چه بسا به قول ما دانه می پاشیدند، گاهی اوقات مؤسسه خیریه تشکیل می دادند، برای مردم بیمارستان درست می کردند، خلاصه يك جوری که مردم می گفتند واقعاً اینها ملك اند که برای خدمت به خلق خدا آمده اند، اما آخر کار کارتل ها و تراست ها و سرمایه دارها می آمدند و تمام اقتصاد این کشورها را قبضه می کردند؛

خلاصه در این هدف عجله نداشتند و آهسته آهسته حرکت می کردند تا اسرارشان فاش نشود.

«يَمْشُونَ الْخَفَاءَ»: اینها وقتی که می خواهند مشی کنند در آن هدفی که دارند مخفیانه مشی می کنند. «الْخَفَاءَ» صفت است برای موصوف منصوبی که به جای مفعول مطلق است. «يَمْشُونَ الْخَفَاءَ» یعنی «يَمْشُونَ مَشْيًا خَفِيًّا»: مشی می کنند مشی مخفیانه؛ که «الْخَفَاءَ» در حقیقت به جای آن «مَشْيًا» آمده که مفعول مطلق است، پس نصبش بنابر مفعول مطلق بودن است.

«وَ يَلْبِثُونَ الضَّرَاءَ»؛ کلمه «الضَّرَاءَ» با تشدید و «الضَّرَاءَ» بدون تشدید هر دو خوانده شده است. اگر «الضَّرَاءَ» با تشدید خوانده شود معنایش مرض و نقص است.

«يَلْبِثُونَ» هم یعنی می جنبند، با آرامش و نرم می روند. معنای جمله این است که: اینها می جنبند مثل جنبیدن مرض و نقص که یکدفعه پیدا نمی شود. مرض در بدن انسان از اول کم کم پیدا می شود و یکدفعه علنی می شود، و به قول امروزی ها ویروس بیماری زودتر در بدن انسان به وجود می آید و انسان هم توجه ندارد تا این که به طور ملایم رشد می کند و وقتی انسان متوجه این مرض شده که دیگر کار از کار گذشته است. حال حضرت در این مورد می فرماید: منافقین در جامعه مانند حرکت مرض و درد، آهسته آهسته حرکت می کنند.

از نظر ادبی «الضَّرَاءَ» مانند «الخفاء» است که صفت بود برای مفعول مطلق محذوف؛ و در حقیقت عبارت این طور است: «يَلْبِثُونَ دَيْبِ الضَّرَاءَ»: خیلی آهسته حرکت می کنند به طوری که مردم متوجه حرکت و توطئه آنان نمی شوند؛ و وقتی ظاهر می شوند که دیگر کار از کار گذشته است. حضرت در این جمله تشبیه خیلی خوبی فرموده است، منافقین را به ویروسها و میکروبهایی تشبیه نموده که خیلی مخفیانه در جان بشر نفوذ می کنند و ناگاه خود را ظاهر می کنند به طوری که وقتی ظاهر شد دیگر کار از کار گذشته است.

در این جمله از کلمه «يَدْبُون» استفاده فرموده و این کلمه با کلمه «حرکت» یا «سرعت» خیلی فرق دارد؛ حضرت خواسته بفرماید که اینها از اول به طوری حرکت نمی کنند که مردم بفهمند و آنها را بشناسند بلکه خیلی آهسته و با ملایمت می جنبند.

اما اگر «الضَّراء» بدون تشدید خوانده شود به معنای بیشه ها و جنگل های پر درخت است؛ و معنا چنین می شود که: منافقین در جامعه به گونه ای حرکت می کنند که دشمن در بیشه های پر درخت و کمینگاهها حرکت می کند. معمولاً اشخاصی که می خواهند جنگ های چریکی بکنند مراکزی را برای خودشان انتخاب می کنند که از چشم جامعه دور باشد، و آن جنگل های پر درخت است که می توانند بهترین کمینگاه برای آنها باشند. پس معنای جمله چنین می شود که: اینها در جامعه خیلی مخفیانه مثل کسانی که در جنگل ها کمین می کنند کمین می کنند، در جامعه ناشناسند، برای خودشان خانه تیمی تهیه می کنند و در آن خانه ها مخفی هستند و زیر سر شما هستند و در عین حال شما نمی فهمید.

### گفتارشان درمان و کردارشان درد بی درمان

8- «وَصَّ فَهُمْ دَوَاءً، وَقَوْلُهُمْ شِفَاءً، وَفَعْلُهُمُ الدَّاءُ الْعِيَاءُ» (توصیف کردن ایشان داروست، و گفتارشان درمان، و کردارشان درد بی درمان).

منافقین حرفهای خیلی خوب می زنند، همیشه چیزهایی که به نفع و مصلحت جامعه است مطرح می کنند تا خوشایند باشد؛ حمایت از خلق، علیه امپریالیسم و از این چیزها که مردم خیلی خوششان بیاید.

«وَصَّ فَهُمْ دَوَاءً»: توصیف کردن اینها دارویی است برای جامعه، دواي درد جامعه را همیشه توصیف می کنند «وَقَوْلُهُمْ شِفَاءً»: و گفتارشان شفای جامعه است، دواي دردهای جامعه است. معنای این دو جمله قریب به هم است؛ یعنی زبان چرب و

نرمی دارند و حرفهای خوب می زنند و با همین حرفهای خوب خودشان را در جامعه جا می زنند.

اما متأسفانه «وَفِعَلُهُمُ الدَّاءُ الْعَيَاءُ»: و کارهایشان درد خسته کننده و کشنده است.

علیه امپریالیسم شعار می دهند ولی خودشان به دامن امپریالیسم می افتند و رفتارشان آب به آسیاب امپریالیسم ریختن است؛ و کارهای آنان درد درمان ناپذیر است. «عیاء» از ماده «عَیَّ» است یعنی درماندن در کار. «دَاءُ الْعَيَاءِ» دردهایی را می گویند که پزشک های معالج از عهده علاجش بر نمی آیند و درمانده می شوند. در قرآن آمده است: (أَفَعَيَّبْنَا بِالْخَلْقِ الْأَوَّلِ) (1) «آیا ما به وسیله خلق کردن اول درماندیم؟»

## مخالفتان راحتی و موافقان ناراحتی مردم

9- «حَسَدَةُ الرَّحَاءِ، وَ مُؤَكِّدُوا الْبَلَاءِ» (حسدورزان راحتی، و افزایندهان گرفتاری).

«حَسَدَةُ» جمع «حاسد» است، مثل «طالب» که اسم فاعل است و جمعش «طَلَبَةٌ وَ طُلَّابٌ وَ طُلَّبٌ» می آید، این که يك نفر می گوید من طلبه هستم غلط است و باید بگوید من طالبم، يك فرد طلبه نیست بلکه يك فرد از جمع طلبه هاست. پس «طَلَبَةٌ وَ طُلَّابٌ وَ طُلَّبٌ» هر سه جمع مکسرند. «رَحَاءُ» به معنای خوشی و رفاه است. اگر مردم در خوشی و رفاه باشند آن وقت دیگر دنبال آنها نمی افتند، منافقین همیشه می خواهند در جامعه يك خلل و يك کمبودی باشد تا از این طریق بتوانند راه نفوذ در جامعه را پیدا کنند. پس اگر جامعه رفاه داشته باشد اینها حسود می شوند و کاری می کنند که رفاه جامعه از بین برود و جای پای برای آنها باز شود. اگر بلایی به طرف جامعه بیاید اینها هر چه بتوانند سعی می کنند زیادش کنند تا مردم گرفتار شوند و مثلاً

ص: 365

ملتجی به اینها شوند، تأکید کنندهٔ بلاها هستند. «مؤکدوا» جمع است و اصل آن «مؤکدون» بوده و چون اضافه شده نون آن افتاده است.

## مأیوس کنندگان جامعه

10 - «وَمُقْنِطُوا الرَّجَاءَ» (و ناامیدکنندگان امیدواری).

امید مردم را به یأس تبدیل می کنند. اگر جامعه يك امیدی داشته باشد، اینها چندان وسوسه می کنند تا این امید جامعه را تبدیل به یأس کنند و مردم همیشه روح یأس داشته باشند؛ چون انسان وقتی امید داشته باشد به دنبال امیدش پیش می رود، مقدمات را تهیه می کند و قهراً به هدف می رسد. در جامعه کار نشدنی نیست مگر کارهایی که اصلاً محال باشد، اگر انسانها همت و تصمیم داشته باشند و مقدمات کار را فراهم کنند کار نشدنی نیست؛ همیشه افرادی که عاقل هستند از صفر شروع می کنند، طرح و برنامه تهیه می کنند، دنبالش را می گیرند تا به هدف برسند.

مثلاً صهیونیست ها روزگاری آمدند در شهر بال سوئیس انجمنی تشکیل دادند و در آنجا صحبت کردند که ما باید کاری بکنیم که يك کشور مستقل داشته باشیم، مرکز قدرتی داشته باشیم، و بالاخره بعد هم چند جا به نظرشان آمد مثل اوگاندا و... و یکی هم فلسطین، تا این که فلسطین را انتخاب کردند؛ و خلاصه از صفر شروع کردند و با این که جمعیت آنها کم بود اما عمده پشتکارشان بود، آن وقت سرمایه دارهای یهود در آمریکا و جاهای دیگر شش میلیون لیره ظاهراً تهیه دیدند و در اختیار پادشاه عثمانی گذاشتند تا به آنها اجازه دهند در منطقهٔ فلسطین بیایند و زندگی کنند، کشور و زمین ها مال مسلمانها بود اما آنها پول را دادند به دربار پادشاه عثمانی. از اول نیامدند بگویند که ما می خواهیم فلسطین را بگیریم، بلکه آمدند با مسلمانهای فلسطین خوش و بش

ص: 366

کرده و گرم گرفتند، به فقرايشان کمک کردند، در ضمن اگر هم يك بدبختی يك تکه زمینی داشت این زمین را از او به قیمت خوب خریدند تا خوشحال بشود، بعد آنجا بسا مؤسسه های خیریه هم تأسیس کردند؛ تا وقتی که در سال 48 سازمان ملل رأی داد به این که اسرائیلی ها هم يك کشوری داشته باشند، زمین های فلسطین تا این هنگام شش درصدش مال اینها شده بود؛ این همه سالهایی که اینها زمین خریده بودند، دکان خریده بودند و مؤسسه برای خودشان تأسیس کرده بودند، شش درصد زمین های فلسطین را صاحب شده بودند، اما به زور دولت آمریکا و انگلستان و کمک غربی ها سازمان ملل هم رأی داد تا کم کم اینها همه فلسطین را اشغال کردند، به لبنان هم حمله کردند، به جولان هم حمله کردند؛ و از اول هم در همان کنفرانس هایشان می گفتند از نیل تا فرات بایستی کشور یهود باشد.

خوب حالا ما اگر هدف حقی داریم بایستی از اهل باطل درس بگیریم و هیچ وقت روح یأس در ما پیدا نشود. استعمارگران شرق و غرب دویت سیصد سال است استعمار را پایه گذاری کرده اند، فرهنگ ما را، اقتصاد ما را، مغزهای ما را، فکرهای ما را، همه چیز ما را غربی کردند، فرهنگ ما را فرهنگ کفر کردند؛ کاری که اینها در طول دویت سیصد سال کردند در ظرف يك روز و دو روز نمی شود نابود کرد. اما اگر هدف بزرگ باشد، با همّت مردم و با وحدت کلمه مردم و فداکاری آنها با گذشت زمان می شود کاری کرد که واقعاً دست ردّ به سینه آنها بزنیم؛ عده مسلمانها خیلی زیادتر از یهود است، همه یهود دنیا در حال حاضر شاید بیست میلیون بیشتر نیستند و اینها تصمیم گرفتند يك کشور برای خودشان درست کنند و کردند؛ آیا يك میلیارد مسلمان نمی توانند؟ می توانند منتها همّت و گذشت نیست.

به هر حال اگر هدف بزرگی باشد هیچ وقت نباید یأس در انسان پیدا شود، مخصوصاً مسلمانها که هم امکانات مالی دارند هم امکانات معنوی و هم جمعیتشان

زیاد است؛ برفرض این که جمعیت هم کم باشد، قرآن می فرماید: (كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ) (1) «چه بسا جمعیت های کمی که غالب می شوند بر جمعیت های زیاد به اذن خداوند.» بنابراین انسان نباید مأیوس باشد، بلکه باید با عزم و تصمیم فعالیت کند و به هدف هم می رسد؛ ما مسلمانها نباید از مثل اسرائیلی ها و صهیونیست ها عقب باشیم، همیشه باید روح امید در ما باشد، اما منافقین همیشه آیه یأس می خوانند.

در همان وقتی که ما با رژیم محمد رضا مبارزه می کردیم يك عده ای که به حسب ظاهر دوست ما بودند، حالا شاید آنها منافق هم نبودند اما از باب این که باورشان نمی آمد و آدمهای ساده ای بودند به ما می گفتند: مگر شما دیوانه شده اید، مگر می شود با شاه مبارزه کرد؟! باید به آنها گفت چهار نفر صهیونیست در شهر بال جمع می شوند و تصمیم می گیرند دنیا را قبضه کنند و می کنند، ولی ما مسلمانها که نباید روح یأس در ما باشد منفعل هستیم.

اینهایی که در گوش مردم آیه یأس می خوانند نوعاً منافقین هستند؛ يك عده هم آدمهای نفهمی هستند که به حسب ظاهر دوست شما هستند و می گویند ما به شما علاقه داریم و نمی خواهیم شما ضربه ببینید، ما نمی خواهیم جوانهای شما از دست بروند. البته ما هم نمی خواهیم جوانهایمان از بین بروند، اما اگر هدف بزرگ باشد به قول شاعر: «رنج، راحت دان چو شد مطلب بزرگ». وقتی ما هدفمان پیاده کردن اسلام، استقلال کشورهای اسلامی و شکست استعمارگران شرق و غرب باشد و بخواهیم توطئه های دوستان سیصد ساله آنها را از بین ببریم، هدف هدف بزرگی است و البته در دعوا هم نان و حلوا تقسیم نمی کنند؛ دشمن خارجی کار خودش را می کند، منافقین داخل هم به گوش مردم آیه یأس می خوانند. 9.

ص: 368

این است که می فرماید: «وَمُقْنِطُوا الرَّجَاءَ»: و کارشان این است که مأیوس کننده امید مردم هستند. «رَجَاء» یعنی امید؛ «مُقْنِط» اسم فاعل از باب افعال و از ماده «قنوط» به معنای یأس است. منافقین مأیوس کننده امید مردم هستند؛ در حالی که مسلمانان باید اهل امید، اهل عزم و اهل جزم باشند. البته نمی گوئیم بدون مقدمه کاری را انجام دهیم، بایستی طرح ریزی کرد، برنامه تهیه کرد، و باید امید هم وجود داشته باشد.

### نقش منافقین در ناکامی اندیشه های حق طلبانه

- 11 - «لَهُمْ بِكُلِّ طَرِيقٍ صَرِيحٌ» (برای آنها در هر راهی به خاك افتاده ای است.)

منافقینی که دشمن جامعه مسلمان هستند در هر راهی آدمی به وسیله آنها هلاک شده است؛ منظور آنها این است که مثلاً در حوزه های علمیه، در دانشگاهها، در ادارات، در کارخانجات و در همه مؤسسات يك کسانی را شکست بدهند. «صریح» یعنی ساقط شده. يك کسی می خواهد کاری انجام بدهد، کسی در کارخانه می خواهد کارخانه را مرتب کند، کسی توی يك بنیادی می خواهد نظم و ترتیب ایجاد کند، يك کسی در حوزه می خواهد حوزه را منظم کند، يك کسی توی دانشگاه قصد دارد سطح علمی دانشگاه را بالا ببرد، و بالاخره هر کسی در هر جا قیام کند و يك هدف بزرگی داشته باشد و بخواهد کاری انجام دهد، اینها چنان برایش شایعه پراکنی و آبروریزی و کارشکنی می کنند تا او را ساقط کرده و شکست بدهند. می فرماید: «لَهُمْ»: برای منافقین «بِكُلِّ طَرِيقٍ»: در هر راهی «صَرِيحٌ»: يك آدمی هست که سقوط کرده و هلاک شده. يك کسی که شاخص بوده و هدف بزرگی داشته است، يك طرحی را پیاده می کرده اما او را شکست می دهند.

زمانی که من در مجلس خبرگان بودم به دستور امام در شورای انقلاب هم شرکت



می‌کردم، آنجا به مناسبتی ما یک پیشنهادی کردیم که چون گوسفند در کشور کم است شما به جای این که این همه گوسفند کشته و سرد از خارج بیاورید، وزارت کشاورزی از ترکیه و یا از هر جایی که می‌تواند گوسفند زنده بخرد و در روستاها به هر کشاورزی پنج رأس گوسفند زنده قرضی بدهد، و بگوید این پنج گوسفند را به شما قرض می‌دهیم سر یک سال شما پنج گوسفند به ما بدهید، هر کشاورزی هر چه هم عاجز باشد برای این پنج گوسفند مقداری علف می‌کارد و یا در صحرا می‌چراند و بالاخره کار می‌کند، در ظرف یک سال از شیرش و از پشمش استفاده می‌کند، بعد اینها بچه می‌آورند، سر یک سال که می‌شود او استفاده‌ای کرده است، بسا پنج رأس گوسفند ده رأس شده، او قرضش را برمی‌گرداند؛ اما بفرض هم که نتوانست ده تا کند، همان پنج تا بالاخره یک سال از پشم و شیرش استفاده کرده است؛ و به نظر ما این کاری است که سبب می‌شود دامداری در کشور توسعه پیدا کرده و گوسفند در کشور زیاد شود.

این یک طرحی بود که ما در شورای انقلاب آن روز مطرح کردیم، آن موقع وزیر کشاورزی هم آقای شیبانی بود، گفتند خوب است و بالاخره تصمیم گرفتند، گفتند خوب حالا دولت خودش پول ندارد بنابراین به استانداریها می‌گوییم که مقداری از اعتباراتشان را برای این کار بگذارند؛ مثلاً استاندار اصفهان حساب کند پانصد هزار گوسفند، پول و اعتبارش را بدهد و بعد آن گوسفندها را استانداری در شهرها و روستاهای منطقه خودش توزیع کند؛ به استاندارها ابلاغ کردند، استاندارها هم از این طرح استقبال کردند و اعتباری هم برای هر کدام در نظر گرفتند و به آنها نوشتند، یک ماه شد و دو ماه شد، روزی دکتر شیبانی گفت می‌دانی چه شده؟ گفتیم نه؛ گفت این همه به استاندارها ابلاغ شد، آن بیچاره‌ها تأمین اعتبار کردند و بررسی کردند که در استان‌شان چقدر نیاز هست، همه کارهایش را کردند و نامه نوشتند و فرستادند به

وزارت کشاورزی، تمام نامه های استاندارها به دست يك مدير كل کشاورزی رسیده که مخالف بوده و می خواسته است این کار نشود، تمام اینها را در کشوی میزش جمع کرده و اصلاً بروز نداده که این نامه ها آمده است، استاندارها هم تعقیب می کردند که پس چه شد، چرا هیچ خبری نشد، همه به این آقا مراجعه می شده و این آقا مسئول بوده و از باب این که مخالف بوده به احدی بروز نمی داده است، آنها هم هر چه مکاتبه می کردند باز مکاتبه ها می آمده است پیش او.

خوب وزارت کشاورزی يك کشور طرحی را که مربوط به همه کشور است داده ولی يك آدم مخالف کارشکنی می کند، وقتی کارخانه ای که صدتا چرخ دارد يك چرخش خرابی داشته باشد همه را فلج می کند. پس این جوری است که منافقین در همه مؤسسات نفوذ می کنند و همه طرحها را خراب می کنند و همه افرادی را که می خواهند تصمیمی بگیرند شکست می دهند.

### منافق برای پیشبرد هدف خود به هر واسطه ای متمسک می شود

12- «وَإِلَى كُلِّ قَلْبٍ شَفِيعٌ» (و نزد هر دلی واسطه ای).

حضرت علی علیه السلام يك روان شناس درجه يك بوده که اعماق دل منافقین را می دانسته و بر کارهایی که اینها انجام می دهند یکی یکی انگشت گذاشته است. فرد منافقی که می خواهد در جامعه خلل ایجاد کند می داند اگر کسانی که در رأس جامعه هستند با او هماهنگ نشوند کارش پیش نمی رود، لذا ناچار می شود به هر وسیله ای که شده خود را به دروغ و هر حیلۀ دیگر بین مسئولین جا بیندازد تا به او خوش بین شوند و نتوانند فسادهای او را کشف کنند. فرضاً این شخص منافق اگر می خواهد خودش را پیش رئیس جمهور جا کند، بالاخره می گردد يك کسی را که با رئیس جمهور ارتباط

دارد پیدا می کند و به وسیله او خودش را آنجا جا می زند؛ می خواهد نزد امام جمعه جا بیندازد، می بیند کدام يك از مریدهای امام جمعه در امام جمعه نفوذ دارند و با این اطلاعاتی که به دست می آورد دعوتی از او می کند و کار خیری هم انجام می دهد که این آقا بگوید به چه آدم خوبی است و بعد او را ببرد پیش امام جمعه معرفی کند و امام جمعه هم بشود حامی او.

«شفیع» یعنی واسطه. او می گردد افرادی را که به این مقام نزدیک اند پیدا می کند و با آنها طرح دوستی برقرار می کند و خودش را در ذهن آنها جا می اندازد، آنها می شوند شفیع این فرد پیش آن مقام بالاتر، در نتیجه او خودش را در ذهن همه جا می اندازد، پست مهمی را می گیرد و خرابکاری می کند.

کلمه «لَهُمْ» سر این جمله هم در می آید، یعنی «لَهُمْ إِلَى كُلِّ قَلْبٍ شَفِيعٌ»: برای منافقین به هر دلی يك شفیع و واسطه ای هست.

- 13 - «وَلِكُلِّ شَجْوٍ دُمُوعٌ» (و برای هر اندوهی اشک هایی.)

مثلاً يك گرفتاری برای شما پیدا شده است، می آید گریه می کند، او دشمن شماست اما برای این که خودش را جا بیندازد از این پیشامد غیرمنتظره برای شما اظهار تأثر می کند، شما می گوید این فرد چقدر دلسوز من است.

«دُمُوعٌ» جمع «دَمْعٌ» است یعنی اشک؛ «لَهُمْ» سر این جمله هم در می آید، «لَهُمْ لِكُلِّ شَجْوٍ دُمُوعٌ»: از برای منافقین برای هر مصیبت و مشقتی که برای شما پیدا شود اشک هایی ذخیره شده و مهیا وجود دارد که سرازیر می شود.

وَالسَّلَامُ عَلَیْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

اشاره

اتحاد اهل نفاق و یاری آنان به یکدیگر

در درخواست اصرار می ورزند

پرده دری به جای انتقاد

ادامه اوصاف منافقین

اظهار یأس برای رسیدن به اهداف خود

دو پهلو و بر خلاف واقع حرف زدن

نمایاندن راههای انحرافی

منافقین حزب شیطان هستند

ص: 373



## اشاره

«يَتَقَارِضُونَ الثَّنَاءَ، وَيَتَرَاقِبُونَ الْجَزَاءَ: إِنْ سَأَلُوا الْحَفُوءَ، وَإِنْ عَدَلُوا كَسَدُوا، وَإِنْ حَكَمُوا أَسْرَفُوا. قَدْ أَعَدُّوا لِكُلِّ حَقٍّ بَاطِلًا، وَ لِكُلِّ قَائِمٍ مَائِلًا، وَ لِكُلِّ حَيٍّ قَاتِلًا، وَ لِكُلِّ بَابٍ مِفْتَاحًا، وَ لِكُلِّ لَيْلٍ مَصِّبًا، يَتَوَصَّلُونَ إِلَى الطَّمَعِ بِالْيَأْسِ، لِيَقِيمُوا بِهِ أَسْوَاقَهُمْ، وَيُنْفِقُوا بِهِ أَعْلَاقَهُمْ، يَقُولُونَ فَيْسَتْ بَهُونٌ، وَيَصِدُّونَ فَيَوْهَمُونَ، قَدْ هَوَّنُوا الطَّرِيقَ، وَ أَضْلَعُوا الْمَضِيقَ؛ فَهُمْ لِمَّةُ الشَّيْطَانِ، وَ حَمَّةُ النَّيْرَانِ (أَوْلَيْكَ حِزْبُ الشَّيْطَانِ، أَلَا إِنَّ حِزْبَ الشَّيْطَانِ هُمُ الْخَاسِرُونَ).» موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه خطبه 194 بود، حضرت اوصاف منافقین را در این خطبه ذکر می کردند. سخن به اینجا رسید که فرمودند:

## اتحاد اهل نفاق و یاری آنان به یکدیگر

- 14 - «يَتَقَارِضُونَ الثَّنَاءَ» (ستودن را به یکدیگر قرض می دهند).

از جمله کارهای منافقین این است که برای این که خود را در جامعه جا بیندازند و بتوانند طرحهای خائنانه خود را پیاده کنند، به قول معروف به همدیگر نان قرض می دهند. «يَتَقَارِضُونَ» از باب تفاعل و طرفینی است، از ماده «قَرَضَ»؛ یعنی به

همدیگر ثنا و تمجید را قرض می دهند. این منافق که پیش يك مقامی اعتباری دارد از رفیق دیگرش که منافق است تعریف می کند که چقدر به شما ارادت و علاقه دارد، آن یکی هم که پیش مقام دیگر یا در مرکز دیگر نفوذ دارد تعریف از این می کند، این منافق از رفیقش در يك منطقه ای تعریف می کند او هم در يك منطقه دیگر از این تعریف می کند، برای این که در جامعه جا باز کند و پیش مقامات موقعیت پیدا کند، در نتیجه پست های مهم را اشغال کرده و کار خویش را انجام دهند.

خلاصه این بدبختی است که اهل باطل مراقب یکدیگرند، همدیگر را تعریف می کنند و خودشان را به این وسیله در جامعه جا می اندازند، ولی اهل حق به جای این که از همدیگر حمایت کنند یکدیگر را خراب می کنند. حضرت علی علیه السلام در نهج البلاغه راجع به ارتش معاویه می فرماید: «اجْتَمَاعُ هَؤُلَاءِ الْقَوْمِ عَلَى بَاطِلِهِمْ وَ تَقَرُّفُكُمْ عَنْ حَقِّكُمْ»<sup>(1)</sup> این قوم یعنی اهل شام و ارتش معاویه با این که باطل اند زود باشد که بر شما غالب شوند و حکومت به اینها منتقل گردد، برای این که اینها در باطل خود با هم مجتمع اند و شما در حق خودتان متفرقید.

من یاد دارم بهائی ها این جور بودند که اگر يك پیشامدی برای يك بهائی در اصفهان می شد، یکدفعه می دیدی تمام ایران بلکه سازمانهای بین المللی به عنوان حمایت از این شخص سر و صدایشان بلند می شد. یا صهیونیست ها وقتی يك برنامه ای بخواهند اجرا کنند تمام مجامع صهیونیستی دنیا حمایت می کنند. اگر بخواهند فردی را در يك کشور جا بیندازند و این فرد پستی را اشغال کند، همه از همه جا شروع می کنند از او تعریف کردن، و يك جوری سابقه او را ذکر می کنند که مردم باورش بیاید. اهل باطل این طور هستند در صورتی که بایستی اهل حق این طور باشند، نمی گوئیم تعریف غلط بکنیم اما اهل حق باید از همدیگر حمایت نمایند. 7.

ص: 376

«وَيَتَرَفَّبُونَ الْجَزَاءَ» (و پاداش را انتظار می برند).

و مراقب جزای یکدیگر هستند؛ یعنی این منافق که امروز از آن یکی تعریف کرده منتظر است ببیند او کی جزا می دهد و تعریف می کند. «يَتَرَفَّبُونَ الْجَزَاءَ»: انتظار می کشند از یکدیگر جزا را؛ که جزای آن ثنائش را بدهد. البته احتمال دیگر هم در این جمله وجود دارد و آن این که بگوییم مقصود حضرت این است که این منافقی که امروز تعریفش شده مراقب است که روزی جزای تعریف کننده را بدهد و این عمل را بدون پاداش نگذارد؛ و این احتمال بهتری است.

## در درخواست اصرار می ورزند

- 15 - «إِنْ سَأَلُوا أَلْحَفُوا» (اگر درخواست کردند اصرار ورزیدند).

فرض کن پیش يك وزیر رفت و خواهشی داشت، خواهش پولی یا مقامی، به این وزیر اصرار می کند که فلان جا این زمین ها را در اختیار من بگذار، یا تراکتور به من بده، یا فلان کار دولتی را به ما مقاطعه بده، یا فلان پست را به ما بده؛ بالاخره اگر خواهش داشته باشد، خیال نکن يك بار خواهش می کند بلکه چنان اصرار می ورزد تا به خواسته خود برسد.

«إِنْ سَأَلُوا»: اگر خواستند خواهشی بکنند «أَلْحَفُوا»: در این خواهششان خیلی اصرار می کنند. «إِلْحَافٌ» و «إِلْحَاحٌ» هر دو به معنای زیاد اصرار کردن است؛ اما اهل حق اگر هم بفرض ناچار شدند تقاضایی بکنند قرآن می فرماید: (لَا يَسْتَأْذِنُ الْتَّاسَ إِلَّا الْخَافِئًا) «از کسی به نحو الخاف سؤال نمی کنند.» يك وقت اگر يك بدبختی و بیچارگی برایش پیدا شده است حتی المقدور دندان سر جگر می گذارد و چیزی نمی گوید تا

ص: 377



حدی که (يَحْسَبُهُمُ الْجَاهِلُ أَغْنِيَاءَ مِنَ التَّعَفُّفِ) (1) «از بس عقیف هستند کسانی که از آنها بی خبرند گمان می کنند آنها بی نیازند.» اگر هم يك وقت يك جا روزد اگر رویش را نگرفتند و جواب ردّ به او دادند، او شرمنده شده می رود و نمی ایستد اصرار کند. اما منافقین مصرّند، چنان می ایستند و اصرار می کنند تا بالاخره کار او را انجام بدهند، چه بسا آن مقام مسئول عقیده ندارد که فلان پست را در اختیار او بگذارد اما از بس که طرف اصرار می کند او ناچار می شود و برای این که شرّش را برطرف کند خواسته او را اجابت می کند. این منافق هم وقتی که سوار شد تا گاو و ماهی می رود.

## برده دری به جای انتقاد

- 16 - «وَإِنْ عَدَلُوا كَشَفُوا» (و اگر ملامت کردند برده دری نمودند).

«عَدَلُوا» به معنای ملامت است؛ منافقین اگر با يك کسی در بیفتند و بخواهند ملامت کنند، نمی روند به خودش بگویند که این کارت اشتباه است و این خطا را کردی و دوستانه به طرف تذکر بدهند تا جبران کند، می روند افشاگری می کنند، اعلامیه می دهند، در دبیرستان، دانشگاه، در بازار، خیابان و... آبروی این شخص را می برند و از هستی ساقطش می کنند. «إِنْ عَدَلُوا»: اگر خواستند کسی را ملامت کنند و عیبش را بگویند «كَشَفُوا»: برده دری می کنند، افشاگری می کنند.

اگر انسان علاقه مند به جامعه باشد، اگر انسان با انصاف باشد، وقتی دید کسی عیبی دارد در درجه اول دوستانه به او می گوید، غیر از معصومین علیهم السلام همه عیب دارند؛ شاعر می گوید: «كفى المرء نبلاً أن تعدّ معايبه»: کافی است برای مرد از نظر بزرگواری که بتوان عیب هایش را شمرد. همین که عیب های يك کسی این قدر کم باشد که بتوان

ص: 378

شمرد این دلیل بزرگواری آن شخص است. بعضی گفته اند: «انسان» از ماده «نسیان» است، یعنی فراموشکار است.

من خواهش می کنم برادران و خواهران به این نکته اخلاقی توجه کنند: ما انسانها نوعاً عیب داریم، همان طور که شاعر می گوید اگر خیلی بزرگوار باشیم عیب هایمان این قدر کم است که می شود آن را شمرد، موجود بی عیب در درجه اول خداست بعد هم معصومین علیهم السلام که از گناه و خطا معصوم هستند. بعضی جوانها ممکن است در خانواده هایی باشند که پدران و مادرانشان افکار انحرافی داشته اند، اخلاق فاسدی داشته اند، محیطشان محیط فاسدی بوده، رفیقش رفیق فاسدی بوده، معلم یا دبیرش آدم ناجوری بوده، بالاخره يك خطاها و اشتباهاتی داشته است، اگر ما انسان دلسوز جامعه باشیم بایستی عیب او را دوستانه به خودش بگوییم. «المؤمن مرآة المؤمن»<sup>(1)</sup> مؤمن آینه مؤمن است. همان طور که انسان در آینه نگاه کرده و عیب های خودش را می بیند و اصلاح می کند، بایستی ما عیب یکدیگر را دوستانه بگوییم تا هر کسی عیبش را برطرف و جبران کند. اما این که شما يك نقطه ضعفی را از يك کسی سراغ دارید، ده سال پیش او توی دانشگاه و در اروپا يك اشتباهی کرده ولی می داند که حالا وضع عوض شده است آمده و می خواهد خدمت کند، استادی است در دانشگاه که تشخیص می دهد و می خواهد خدمت کند، می خواهد درس بدهد، استاد خوبی است، آن وقت ما برای يك موضوع جزئی ده سال پیش افشاگری کنیم این کار درستی نیست؛ البته اگر الآن هم خائن است خوب باید عذرش را خواست.

شما بدانید ریختن آبروی اشخاص بزرگترین گناه است؛ باید آبروی اشخاص را حفظ کرد. گاهی شما در اثر يك افشاگری کسی را که وجودش وجود ارزنده ای است خرد می کنی و از هستی ساقط می شود، دیگر نمی تواند به کار خودش ادامه بدهد، آن وقت گناهِش به گردن من و شماست. شکستن اشخاص جرم بزرگی است.<sup>8</sup>

ص: 379

این که خدا راجع به غیبت می فرماید: (وَلَا يَغْتَبُ بَعْضُكُم بَعْضًا) : «و بعضی از شما غیبت بعض دیگر را نکنید.» یعنی پشت سرش حرف نزنید، عیب جویی نکنید، عیبی که دارد بیان نکنید. (أَيُّحِبُّ أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتًا؟) (1) «آیا دوست دارد یکی از شما گوشت مرده برادرش را بخورد؟» معنایش این است که اگر شما از کسی عیب جویی کردی و شخصیت اجتماعی او را خرد کردی در حقیقت او را ترور کرده ای، ترور شخصیت مثل ترور شخص می ماند، وقتی که آدم نتواند در جامعه کاری انجام بدهد مرده است، آن وقت مثل این است که شما دارید گوشت مرده او را می خورید. ببینید قرآن این مسأله را چقدر لطیف گفته است.

حیثیت اشخاص خیلی مهم است، این که ما سریع می آییم افشاگری می کنیم درست نیست؛ بلکه يك وقت است پست حساسی را گرفته، آدم توطئه گری هم هست، اصلاً جامعه را دارد به طرف فساد می کشد، مردم هم خبر ندارند منافق است، هدف باطلی هم دارد، اینجا البته باید افشاگری کنیم؛ اما گاهی نه، کسی يك عیبی دارد اما توطئه گری نمی کند، می خواهد خدمت کند، شما بفرض این عیب را در او سراغ داری خوب برو به او تذکر بده، بگو شما آدم خدمتگزاری هستی ولی خوب است این نقطه ضعف را در زندگی خودت برطرف کنی، چون اگر مردم در جامعه متوجه آن شوند خلاف شأن شماست. اگر این کار را کردی معلوم می شود شما آدم دلسوزی برای جامعه هستی.

### ادامه اوصاف منافقین

- 17 - (وَإِنْ حَكَمُوا أُسْرِفُوا) (و اگر داوری کردند اسراف ورزیدند.)

ص: 380

اگر چنانچه حاکم شدند در حکمشان تندروی می کنند. خوب حالا شما قاضی شده ای و بناست قضاوت کنی، هر جرمی يك جزای مناسب دارد، نایستی تندروی و زیاده روی باشد؛ غرض از آن جزاها اصلاح اشخاص است، انتقام جویی که نمی خواهیم بکنیم. «إِنْ حَكَمُوا»: اگر این منافقین در مقام حکم قرار گرفتند «أَسْرَفُوا»:

زیاده روی و تندروی دارند.

از مسائلی که خیلی مهم است این که قاضی ها و حکام هیچ وقت نباید تحت تأثیر جوّهای ساختگی قرار بگیرند؛ قاضی بایستی فرض کند هیچ جوّی نیست، هیچ شایعه ای نیست، و روی موازینی که ثابت می شود آن هم به اندازه ای که شرع مقدس بیان کرده است حکم کند.

- 18 - «قَدْ أَعَدُّوا لِكُلِّ حَقٍّ بَاطِلًا» (به تحقیق آماده کرده اند برای هر حقی باطلی).

منافقین از بس زرنگ و بدجنس هستند همیشه پیش بینی و مآل اندیشی می کنند.

وقتی می خواهد کار خودش را جا بیندازد، خوب شما فوری يك حرف منطقی می گذاری جلویش، اینها در مقابل حرفهای منطقی و حق همیشه يك باطلی که ظاهر فریبنده داشته باشد تهیه کرده اند که در مقابل این حق، باطل خود را جا بیندازند. مثلاً می رود پیش فلان وزیر می خواهد کاری انجام بدهد، می داند آن وزیر فلان قانون را جلویش می گذارد، فلان حرف منطقی را جلویش می گذارد، می گوید این خلاف مقررات است، خلاف قانون است، این منافق قبلاً فکرش را کرده است، يك جوابی که به حسب ظاهر خوب باشد در مقابل او ذکر می کند.

«قَدْ أَعَدُّوا»: منافقین همیشه آماده کرده اند «لِكُلِّ حَقٍّ بَاطِلًا»: در مقابل حق يك باطلی را. يك حرف باطلی را مهیا دارد که بتواند حرف خودش را جا بیندازد.

ص: 381

- 19 - «وَلِكُلِّ قَائِمٍ مَائِلًا» (و برای هر راستی کژی).

اینها همه تشبیه است. «قائم» یعنی چیزی که روی پا ایستاده است، خط عمود، آن روزها در مدرسه می گفتیم عمود آن خطی است که مستقیم است، و خط مایل آن که کج است. منافق مقابل هر خط صاف يك خط کجی درست کرده است؛ منظور این است که در مقابل حرفهای منطقی همیشه مشتبهاتی تهیه کرده اند که آن را جایگزین نمایند. «وَلِكُلِّ قَائِمٍ»: و در مقابل هر حرف حقی که روی پای ایستاده است «مَائِلًا»:

يك حرف کجی را آماده دارد، که می خواهد به جای این جا بیندازد.

- 20 - «وَلِكُلِّ حَيٍّ قَاتِلًا» (و برای هر زنده ای کشنده ای).

حال لازم نیست انسان باشد، بلکه يك مؤسسه کشاورزی هم اگر چنانچه برقرار باشد، يك بنیادی هم اگر بر اساس مستقیمی مشغول خدمت باشد، شخص منافق يك آدمی را نفوذی درست کرده که نفوذ بدهد در این مؤسسه و آن را خرابش کند؛ خلاصه برای همه جا فکر کرده اند، تشکیلات دارند و نفوذی برای خودشان درست کرده اند.

برای هر زنده ای، چه انسان زنده چه يك مؤسسه و ارگان زنده، يك بنیاد زنده، يك تشکیلات زنده و برقرار، يك قاتل و کشنده تهیه کرده اند، کسی که این انسان را بکشد یا این مؤسسه را فلج کند.

- 21 - «وَلِكُلِّ بَابٍ مُفْتَاْحًا» (و برای هر دری کلیدی).

منافقین برای هر دری يك کلید تهیه دیده اند؛ بالاخره هر جا بخواهند بروند يك دری هست که باید از آن وارد شوند؛ شما اگر بخواهی پیش رئیس جمهور یا

نخست وزیر بروی، بخواهی به مجلس یا به دستگاه قضائی راه پیدا کنی، يك كلیدی می خواهد و کسی را می خواهد که به وسیله او انسان خود را جا بیندازد؛ آنها فکرش را کرده اند، توی انجمن ها و تشکیلاتشان همیشه می نشینند و طرح ریزی می کنند که حالا مثلاً در ایران می خواهیم اهدافمان را پیاده کنیم، به چه وسیله ای انجام دهیم، طبعاً آن وسیله می شود کلید.

- 22 - «وَ لِكُلِّ لَيْلٍ مُّصْبِحًا» (و برای هر شبی چراغی).

ما هر جایی برویم و بخواهیم اهداف خودمان را تعقیب کنیم به مشکلاتی برمی خوریم، حضرت مشکلات را تشبیه به شب کرده، همان طور که شب تاریک است جاهایی هم هست که امر بر انسان مشکل و تاریک می شود، طبعاً هر جا تاریک شد چراغی احتیاج است. «وَ لِكُلِّ لَيْلٍ»: و برای هر شبی «مُصْبِحًا»: يك چراغی تهیه دیده اند؛ یعنی اینها برای رفع هر مشکل قبلاً راههایی را پیش بینی کرده اند.

### اظهار یأس برای رسیدن به اهداف خود

- 23 - «يَتَوَصَّلُونَ إِلَى الطَّمَعِ بِالْيَأْسِ» (به وسیله یأس به طمع خود می رسند).

یکی از زرنگی هایشان این است که برای این که بتوانند خود را در جامعه جا بیندازند، اظهار می کنند که ما به مردم هیچ طمع و نیازی نداریم؛ تا مردم بگویند اینها چه آدمهای خوبی هستند و آنها بتوانند به همین راه تا آخر نفوذ کنند؛ و یا از همان اول به جای این که از شما چیزی بگیرند به شما کمک هم می کنند. این یکی از راههایی است که اگر انسان بخواهد خودش را در جامعه ای جا بیندازد و اهداف خود را پیاده کند به آن متصل می شود.

«يَتَوَصَّلُونَ»: متوصل می شوند و می رسند «إِلَى الطَّمَعِ»: به آن طمع هایی که دارند - واقعش این است که می خواهند تمام اقتصاد جامعه را قبضه کنند اما در ظاهر اظهار بی نیازی می کنند - «بِالْيَأْسِ»: با اظهار یأس. اظهار می دارند که مأیوسیم از شما و کاری به شما و مال شما نداریم. «یأس» مقابل «طمع» است، در واقع طمع دارد اما ظاهر او عدم طمع است.

«لِيُقِيمُوا بِهِ أَسْوَاقَهُمْ» (تا بازارهاشان را با آن برپا دارند).

این کارها را می کنند تا خودشان را در جامعه جا بیندازند و بازارشان رونق پیدا کند و طرحهای غلطی که دارند بتوانند پیاده کنند، ملت هم باورش بیاید که اینها واقعاً دلسوز هستند. «لِيُقِيمُوا بِهِ»: می خواهند به وسیله این کارهای شیطنت آمیزشان به پا دارند «أَسْوَاقَهُمْ»: بازارهای خودشان را؛ بازارشان سرپا باشد و رونق پیدا کند، یعنی متاع خود را بفروشند.

«وَيُنْفِقُوا بِهِ أَعْلَاقَهُمْ» (و کالاهای نفیس خود را با آن رواج دهند).

آنها متاعهای مضری دارند، افکار مسموم دارند که می خواهند آن را در جامعه جا بیندازند، از این روزمینه سازی می کنند که مردم خریدار متاع آنها شوند.

«وَيُنْفِقُوا بِهِ»: و خرج می کنند و رواج می دهند «أَعْلَاقَهُمْ»: متاعهای نفیس خود را.

«أعلاق» جمع «علق» است یعنی متاع نفیس. در بازار می خواهند کالاهای نفیس خود را بفروشند - البته کالاهایی که اینها دارند به نظر خودشان نفیس است و واقعش این است که کالای مسمومی است - اینها با حقه بازی می خواهند اهداف خود و طرحهای غلطی را که دارند به خورد جامعه بدهند.

- 24 - «يَقُولُونَ فَيَشْبَهُونَ» (سخن می گویند پس به اشتباه می اندازند.)

پیش شما می آیند حرف می زنند، حرفهایی که شما را به اشتباه بیندازد، جوری می گوید که شما باورت بیاید که او آدمی است که قصد خدمت دارد و اهداف خیرخواهانه ای دارد. «يَقُولُونَ»: صحبت می کنند «فَيَشْبَهُونَ»: و مردم را به اشتباه می اندازند.

- 25 - «وَيَصِفُونَ فَيَوَهُونَ» (و توصیف می کنند پس در غلط می اندازند.)

«فَيَمَوَّهُونَ» هم نقل شده است. «يُوَهُونَ» یعنی انسان را به وهم و اشتباه می اندازند؛ چنان چرب زبانی می کند و مقدمه و مؤخره می چیند که انسان باورش می آید که حرفهای او راست و حرف حساب است و واقعاً دلسوز است؛ اما اگر «فَيَمَوَّهُونَ» باشد از «تمویه» به معنای آب مالی کردن است، که از ماده «ماء» است، اصل «ماء» «ماه» بوده است، در کلام عرب «همزه» و «هاء» خیلی به جای هم می آیند، دلیلش هم این است که جمعش می شود «مياه» و مصغر آن هم می شود «مُويَه»؛ آن روزها وقتی يك چیزی را می خواستند به صورت طلا به خورد جامعه بدهند به آن آب طلا می مالیدند که عرب به آن «تَمُويَه» می گوید. حال حضرت می گوید: يك چیزی را که توصیف می کنند «فَيَمَوَّهُونَ» پس آب مالی می کنند؛ یعنی آب طلا به آن می زنند، آن را آرایش می دهند به طوری که به خورد جامعه بدهند؛ چون اگر مس باشد خریدار ندارد اما آب طلا که به آن بزنی مردم خیال می کنند طلا است و آن را می خرند.



26- «قَدْ هَوَّنُوا الطَّرِيقَ، وَ أَضْلَعُوا الْمَضِيقَ» (به تحقیق راه را آسان کردند، و تنگنا را کژ گردانیدند..)

این مسأله خیلی مهمی است؛ وقتی که اینها می خواهند شما را در يك کانال انحرافی بیندازند، طرح و نقشه ای دارند برای این که کشور خودکفا نشود، کشاورزی فلج گردد، کارخانجات فلج شوند، ادارات فلج گردد و... اول يك راهی را به شما نشان می دهند که این راه خیلی آسان است، راه را خیلی آسان می کنند، مقدمات را هم به نحوی فراهم می کنند که شما می پنداری خوب و آسان است و همان راه را می روی، وقتی که رفتی و رسیدی متوجه می شوی طرح غلطی است و جوری شده که دیگر راه برگشت هم نداری، تو را در تنگنا قرار می دهند. اول راه خیلی باز و وسیع است و راحت می روی اما وقتی که به اشتباه خود واقف شدی به تنگنا می افتی و نمی توانی برگردی.

«قَدْ هَوَّنُوا الطَّرِيقَ»: برای آن هدف غلط خودشان راه را آسان می کنند؛ «هَوَّنُوا» یعنی آسان کردند؛ برای توسعه کشاورزی، استقلال کشاورزی و این جور چیزها يك راههایی ذکر می کنند، شما هم فکر می کنید خیلی خوب و واقعاً جالب است.

«أَضَلَّ لَعُونا» یعنی کژ گردانید، از ماده «ضَلَع» است به معنای دنده؛ «مَضِيق» هم به معنای تنگناست. يك راهی اگر تنگ باشد و آن را کج و معوج بکنند انسان گم می کند و دیگر نمی تواند برگردد. «وَ أَضْلَعُوا الْمَضِيقَ»: و کج و معوج می کنند تنگنا را.

وقتی که شما راه را رفتی و در آخر به تنگنا گیر کردی و به فکر برگشت افتادی، چنان راه را پیچیده می کنند که دیگر نتوانی برگردی، آن وقت مجبوری همه چیز را در اختیار آنها بگذاری، برای این که گیر کرده ای و چاره ای نداری.

استعمارگران روششان با کشورهای جهان سوم همین روش منافقانه است؛ از اول

به عنوان خیرخواهی می آیند ولی آخر کار کارتل های مهم اقتصادی جوری کشور را قبضه می کنند که شما اگر بخواهی برگردی و بگویی من دیگر با آمریکا و شوروی کاری ندارم، نمی توانی و راه فراری نداری؛ بلکه مجبوری خودت، حیثیت، کشورت، دینت و همه را به آنها بفروشی چون در تنگنا گیر کرده ای و چاره نیست.

### منافقین حزب شیطان هستند

- 27 - «فَهُمْ لُْمَةُ الشَّيْطَانِ» (پس ایشان یاوران شیطان هستند).

«لُْمَةُ» به معنای جماعت است و «لُْمَةُ» به معنای اصحاب و یاران، و هر دو صحیح است. می فرماید: پس اینها یاران شیطان هستند، منافقین برنامه های شیطان را در جامعه پیاده می کنند؛ یا اینها جماعتی هستند وابسته به شیطان.

- 28 - «وَ حَمَّةُ النَّيْرَانِ» (و التهاب آتش ها).

«حَمَّةُ» و «حَمَّةُ» هر دو صحیح است؛ «حَمَّةُ» معنایش سَمِ عَقْرَبِ است و «حَمَّةُ» به معنای شدت و التهاب است. «وَ حَمَّةُ النَّيْرَانِ»: و آنها التهاب آتش ها هستند.

آتش های کفر، ظلم و تعدی؛ شعله ها و گل سر سبد این آتش ها منافقین هستند. و اگر «حَمَّةُ النَّيْرَانِ» باشد یعنی آتش زهری دارد و زهر آتش همین ها هستند. همیشه مصیبتی که به جامعه می رسد از ناحیه منافقین است، دوست هیچ وقت ضربه نمی زند، دشمن را هم انسان می شناسد و در مقابلش احتیاط می کند، اما دشمنان دوست نما که زبان چرب و نرم دارند و ستون پنجم دشمن هستند که در جامعه خودی نفوذ کرده و خودشان را به عنوان رفیق جا زده اند و شما نیز همیشه به عنوان مشاور و همفکر از آنها استفاده می کنی خطرناکترند.

(أُولَئِكَ حِزْبُ الشَّيْطَانِ، أَلَا إِنَّ حِزْبَ الشَّيْطَانِ هُمُ الْخَاسِرُونَ)» (1)

(آنها حزب شیطان هستند، آگاه باشید همانا حزب شیطان زیانکارانند.)

«خاسر» کسی است که در تجارت ضرر می کند؛ این دنیا محل تجارت است، ما آمده ایم و از این سرمایه عمر بایستی برای خود سعادت بخریم، اگر سرمایه عمر را دادیم و وبال برای خود خریدیم می شویم زیانکار. (أَلَا إِنَّ حِزْبَ الشَّيْطَانِ هُمُ الْخَاسِرُونَ): آگاه باشید که حزب شیطان آنهایی هستند که ضرر می کنند. منافقین خیال نکنند که با این شیطنت هایشان برنده و پیروزند، آنها هم خودشان را بدبخت کرده اند هم گناه دیگران را به گردن گرفته اند و هم وبال ظلم و تعدیاتی که در جامعه می شود به گردن این منافقین است.

صفتی را که حضرت در این خطبه راجع به منافقین ذکر کردند باید خوب مورد دقت قرار گیرد. من قبلاً عرض کرده ام که در ابتدای سوره بقره خداوند چهار آیه راجع به متقین ذکر می کند، دو آیه هم راجع به کفار ذکر نموده، و سپس سیزده آیه راجع به منافقین ذکر می نماید. از صدر اسلام ضربه هایی که به اسلام و مسلمین خورده از ناحیه منافقین بوده است.

خداوند إن شاء الله بصیرتی به همه ما عنایت کند که دوستان واقعی را از دشمنان واقعی تشخیص بدهیم و به دام منافقین و دشمنان اسلام و صهیونیست ها و استعمارگران نیفتیم.

خدایا به حق محمد و آل محمد کشورهای اسلامی را از شر استعمارگران و عمالشان حفظ فرما.

والسَّلَامُ عَلَیْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ 9.

ص: 388

1- سوره مجادله (58)، آیه 19.

اشاره

حمد و ثنای خدا در برابر سلطنت و کبریایی او

ناتوانی انسان از درک قدرت نامحدود خداوند

شهادت به وحدانیت خداوند و مراتب آن

شهادت به رسالت خاتم الأنبياء صلی الله علیه و آله و سلم

دعوت به میانه روی

عبث و بیهوده نبودن خلقت بشر

علم خداوند به شماره احسان و نعمت های خود

خواستن پیروزی، رستگاری و بخشش از خداوند

خداوند همه جا حاضر و ناظر است



وَ مِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

«الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَظْهَرَ مِنْ آثَارِ سُلْطَانِهِ، وَ جَلَالَ كِبْرِيائِهِ، مَا حَيَّرَ مُقَلَّ الْعُيُونِ مِنْ عَجَائِبِ قُدْرَتِهِ، وَ رَدَعَ خَطَرَاتِ هَمَاهِمِ النُّفُوسِ عَنْ عِزِّهِ، كُنْهٍ صِيْفَتِهِ، وَ أَسَدَّ هُدًى أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، سَهَادَةَ إِيْمَانٍ وَ إِيْقَانٍ، وَ إِخْلَاصٍ وَ إِذْعَانٍ. وَ أَسَدَّ هُدًى أَنْ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ، أَرْسَلَهُ وَ أَعْلَامُ الْهُدَى دَارِسَتُهُ، وَ مَنَاهِجُ الدِّينِ طَامِسَةٌ، فَصَدَعَ بِالْحَقِّ وَ نَصَحَ لِلْخَلْقِ، وَ هَدَى إِلَى الرُّشْدِ، وَ أَمَرَ بِالْقَصْدِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ. وَ أَعْلَمُوا عِبَادَ اللَّهِ أَنَّهُ لَمْ يَخْلُقْكُمْ عَبَثًا، وَ لَمْ يُرْسِدْ لَكُمْ هَمَلًا. عَلِمَ مَبْدَعَ نِعْمِهِ عَلَيْكُمْ، وَ أَحْصَى إِحْسَانَهُ إِلَيْكُمْ، فَاسْتَفْتِحُوهُ وَ اسْتَتَجِحُوهُ، وَ اطْلُبُوا إِلَيْهِ وَ اسْتَتَمِنِحُوهُ، فَمَا قَطَعَكُمْ عَنْهُ حِجَابٌ، وَ لَا أَغْلَقَ عَنْكُمْ دُونَهُ بَابٌ، وَ إِنَّهُ لِبِكَلِّ مَكَانٍ.» موضوع بحث درسهای از نهج البلاغه بود؛ به خطبه 195 از نهج البلاغه عبده رسیدیم که می فرماید:

### حمد و ثنای خدا در برابر سلطنت و کبریایی او

«الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَظْهَرَ مِنْ آثَارِ سُلْطَانِهِ، وَ جَلَالَ كِبْرِيائِهِ؛ مَا حَيَّرَ مُقَلَّ الْعُيُونِ مِنْ عَجَائِبِ قُدْرَتِهِ»

(ستایش مخصوص خداوندی است که آشکار ساخت از نشانه های سلطنتش و تنزیه بزرگواری اش، در آنچه سیاهی چشم ها را از شگفتی های قدرتش متحیر ساخت.)

معنای حمد در درسهای سابق ذکر شده، «حمد» به معنای ستایش است، تعریفی که از آن می کردند می گفتند: ستایش و تمجید کردن کسی بر کار خوبی است که در اختیار آن شخص باشد، چه نعمت باشد یا غیر آن. گاهی موجودی يك خوبی هایی دارد اما خوبی ها در اختیار خودش نیست و دیگری این خوبی را به او داده، مثل خورشید که نور می دهد اما به اختیار خودش نیست، یعنی این طور نیست که يك وقت هوس کند که امروز را نمی خواهم نور بدهم، اگر این موجود را ستایش کردی به آن «حمد» نمی گویند بلکه آن را «مدح» می گویند؛ اما خداوند تبارك و تعالی را که موجود مختار است و هر چه دارد در اختیار خودش می باشد، اگر به واسطه کمالاتش ستایش و تمجید کردیم به آن «حمد» می گویند. پس حمد عبارت است از: «الثناء باللسان علی الجمیل الاختیاری نعمة کان أو غیر نعمة» تمجید کردن به زبان است موجودی را بر خوبی هایی که در اختیار اوست، که گاهی نعمت است مثل نعمت هایی که خداوند به ما داده، و گاهی نعمت نیست مثل صفات و کمالات خدا؛ چون نعمت آن است که بهره اش به دیگران برسد.

«ل» در «لله» یا برای اختصاص است و یا برای ملکیت؛ «الحمد لله» یعنی ستایش مخصوص به خداست یا این که ملك خداست. اگر شما موجود دیگری را ستایش کنید لابد در مقابل خوبی هایی است که در آن موجود سراغ دارید، اما وقتی که توجه کنید همه خوبی ها به خدا برمی گردد، هر موجودی هر کمالی دارد به خدا برمی گردد؛ قهراً چون ستایش شما برای خوبی هاست و همه خوبی ها ملك خداست و اگر دیگری هم کمالی دارد از ناحیه اوست، پس در حقیقت ستایش در مقابل خداست.

هر کمالی شما برای ما و خورشید و دیگر موجودات فرض کنید اینها همه

جلوه های ذات خداست، پس ستایش هم تشریحاً برای غیر خدا صحیح نیست، چون موجودِ واجد کمالات فقط خداست؛ و می شود گفت اگر تکویناً هم ستایشی برای غیر خدا واقع شود برگشتش به حق تعالی است، چون شما هر موجودی را ستایش کنی به خاطر کمالاتش ستایش می کنی و کمالاتش مال خداست پس ستایش قهراً مال خداست.

«ل» در «الحمد لله» برای جنس است و تقریباً مثل استغراق می شود؛ یعنی همه ستایش ها برای خداوند است. جای آن است که بگویی چرا ستایش برای غیر خدا نباشد؟ مگر ستایش در مقابل کمالات نیست، ممکن است موجودات دیگر هم کمالاتی داشته باشند؛ حضرت می خواهد بفرماید همه آن کمالاتی که شما در موجودات فرض می کنید به خدا برمی گردد. «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَظْهَرَ مِنْ آثَارِ سُلْطَانِهِ»: همه ستایش ها برای خدایی است که ظاهر کرده است از آثار قدرت و سلطنتش.

«سلطان» به معنای سلطنت و قدرت است.

«وَجَلَالِ كِبْرِيَاءِهِ»؛ «کبریاء» یعنی بزرگواری، و «جلال» یعنی منزّه بودن؛ گاهی کسی بزرگواری دارد اما باز يك خللی هم دارد، اما کبریایی خدا و بزرگواری او يك نحو بزرگواری است که دارای جلال است؛ یعنی منزّه از هر نقصی است.

خداوند بر اثر این سلطنت مطلقه و در اثر کبریا و بزرگواری که از هر نقصی منزّه است، ظاهر کرده است «مَا حَيْرَ مُقَلَّ الْعُيُونِ مِنْ عَجَائِبِ قُدْرَتِهِ»: موجوداتی را که چشم های شما از قدرت او تعجب می کند. کهکشانش، سیارگان، ستارگان، همه عوالم علیا و سفلا، همه ریزه کاریهایی که در عالم وجود به کار رفته است.

شما در چشم دقت کنید که چقدر دقایق و ریزه کاریها در آن به کار رفته است، به شکلی که يك دانشمندی که سالها مباحث نور و عدسی ها و انعکاس نور و... را می خواند آن وقت می بیند تمام دقایقی که در مباحث نور هست خداوند در چشم انسان به کار برده است. موجودات ریز از دقایق و ریزه کاریها پر هستند؛ عالم کبیر را



هم که حساب کنی این همه کهکشانشها و ستاره ها انسان را به تعجب می اندازد، همه اینها آثار قدرت خداست.

بنابراین اگر خواستی در مقابل نظام وجود سر فرود آوری، بایستی در مقابل خداوند سر فرود آوری؛ برای این که خدا خالق آنهاست. «خوبی قمر بهتر یا آن که قمر سازد». هر موجودی هر اندازه زیبا و دقیق به نظر بیاید، ولی حساب کن که همه این موجودات را چه کسی ایجاد کرده است.

می فرماید: از سلطنت خداوند و از بزرگواری خدا آثاری ظاهر شده است که سبب تحیر و تعجب انسان شده است.

به عنوان مثال اگر بخواهند کارخانه ای بسازند که کاه و علف در آن بریزی و از آن طرف شیر خارج شود، این کارخانه باید چقدر بزرگ باشد، چقدر کارهای شیمیایی انجام شود تا بالاخره این کاه و علف مرحله را طی کند تا از آن شیر خارج شود؛ خوب يك کارخانه این جواری را خداوند درست کرده، گاو یا بز علف و کاه را می خورند آن وقت در اثر فعل و انفعالات و حرکت هایی که می شود از پستان گاو و بز شیر می دوشند، يك چنین کارخانه معظمی را خداوند در این بز یا گاو جا داده است منتها ما اینها را فکر نمی کنیم.

### فانوانی انسان از درك قدرت نامحدود خداوند

«وَرَدَعَ حَطْرَاتِ هَمَاهِمِ الثُّمُوسِ عَنْ عِرْقَانِ كُنْهِ صِدْمَتِهِ» (و خداوند بازداشت برخوردهای تحركات نفس ها را از شناخت حقیقت و واقعیت صفت خود).

خداوند تبارك و تعالی آن قدر عظمت دارد که ما نمی توانیم به ذات او و به حقیقت صفاتش پی ببریم؛ خداوند ذاتش بی پایان است و ما موجودهای محدود با این چشم

کوچک هیچ وقت نمی توانیم به ذات خدا احاطه پیدا نماییم، همان گونه که نمی شود دریا را در یک کوزه جا داد.

ما معمولاً اگر خدا را بشناسیم از راه صفات اضافیه و صفات سلبيه است. صفات اضافیه صفاتی است که بین خدا و ما یک طرف آن صفت هستیم؛ مثلاً وقتی می گوئیم خداوند رازق است یا خداوند خالق است، ما چون مخلوقیم از مخلوقیت خودمان پی به خالق بودن خدا می بریم، و چون مرزوقیم یعنی رزقی به ما داده می شود پی به رازق بودن او می بریم، به این می گویند صفات اضافیه، یعنی صفاتی که مکرر است و دو طرف دارد، رازقیت یک طرفش خداست که رازق است و یک طرفش مرزوق است که ما ایم، و همین طور خالقیت و مخلوقیت.

اما صفات سلبيه یعنی صفاتی که خداوند ندارد؛ مثلاً می گوئیم خدا عاجز نیست، برای خداوند مکانی نیست، جسم نیست، زمان نیست؛ این نیست ها را از او می توانید درک کنید.

اما صفات ثبوتیه و کمالیه خداوند مثل حقیقت علم، قدرت، حیات، اراده و... را ما نمی توانیم درک کنیم، ذات خدا را هم نمی توانیم درک کنیم. در معرفت همین اندازه بیشتر از ما نخواسته اند که بدانیم هر مخلوقی یک خالق دارد و آن خالق این نقص هایی را که ما داریم ندارد.

«هَمَاهِم» جمع «هَمَهْمَة» است به معنای اندوهها و نیز اضطراب و تحركات. چون نفوس ما دارای حرکت فکری است، همین طور نشسته ای و مشغول فکر کردن هستی، این افکار مختلف و حرکت هایی که در نفس شما واقع می شود «هَمَاهِم» است؛ «هَمَاهِمِ نَفُوسٍ» یعنی همه های نفس های شما، آن وقت این حرکت ها یک خطرات و برخوردهایی دارد.

«وَرَدَعٌ»: و خداوند منع کرده است «خَطَرَاتِ هَمَاهِمِ النَّفُوسِ»: برخوردهای همه های نفس ها را «عَنْ عِرْفَانِ كُنْهِ صِفَتِهِ»: از شناخت کنه صفات خدا. ما نه کنه

ذاتش را و نه کنه صفاتش را نمی توانیم بشناسیم، چون موجودی بی پایان است. مثل این که اقیانوس را بخواهی در کوزه جا بدهی، این نشدنی است. پس ما به کنه ذات خداوند نمی توانیم واقف شویم؛ بلکه از راه صفات اضافیه و صفات سلبيه او را تا حدودی می شناسیم.

## شهادت به وحدانیت خداوند و مراتب آن

«وَأَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، شَهَادَةَ إِيْمَانٍ وَ إِيْقَانٍ، وَ إِخْلَاصٍ وَ إِذْعَانٍ» (و شهادت می دهم که خدایی نیست جز او، شهادتی از روی ایمان و یقین، و خلوص و اطاعت.)

شهادت گاهی فقط زبانی است اما گاهی انسان از روی ایمان قلبی شهادت می دهد، ایمان قلبی هم گاهی به مرحله ظن رسیده و گاهی به مرحله یقین. اگر به مرحله یقین برسد قهراً آثار آن در انسان ظاهر می شود؛ وقتی که شما دیدید اینجا چاه است نمی روید خودتان را در آن بیندازید؛ وقتی که ببینید صد و بیست و چهار هزار پیامبر می گویند جهنم هست، عقاب هست، حساب هست، کتاب هست، اگر باورتان آمده باشد و یقین داشته باشید اثر آن در دستتان هم ظاهر می شود، در زبانتان هم ظاهر می شود، تمام اعضا و جوارح شما کنترل می شود.

پس «شَهَادَةُ إِيْمَانٍ وَ إِيْقَانٍ» یعنی شهادت من زبانی نیست بلکه شهادتی است از روی ایمان و یقین؛ و ایمان من در دل است و از مطنه هم رد شده و به مرحله یقین رسیده است، شك و شبهه در آن نیست.

«وَ إِخْلَاصٍ وَ إِذْعَانٍ»: و شهادت من شهادت خالصانه ای است که هیچ شبهه و شك در آن نیست. «اذعان» یقینی است که انسان در مقابلش رام باشد، مراد این است که وقتی شهادت از روی یقین باشد انسان قهراً در مقام عمل هم انقیاد دارد و رام است؛ وقتی من یقین دارم خدایی جز خدای یگانه نیست قهراً او امر خدا را اطاعت می کنم،

از چیزهایی که او نهی کرده است اجتناب می‌کنم، توکل و اعتمادم به خداست، و اگر چیزی می‌خواهم از او می‌خواهم؛ اینها همه آثار آن یقین است، پس «إذعان» تسلیم و رام بودن در مقابل آن عقیده قلبی است که داریم.

### شهادت به رسالت خاتم الأنبياء صلی الله علیه و آله و سلم

«وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ» (و گواهی می‌دهم که محمد صلی الله علیه و آله و سلم بنده خدا و فرستاده اوست).

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بنده خداست و در اثر بندگی به حدی رسیده که استعداد پیدا کرده تا رسول او باشد؛ همین طور نمی‌شود کسی فرستاده خدا بشود، تا خودش واصل إلى الحق نشود و به مراحل کمال نرسد، استعداد این که بخواهد دست دیگران را بگیرد ندارد. کور نمی‌تواند عصا کش کور دیگر باشد، باید خودش در مقام وجود بینا باشد تا بتواند دیگران را هدایت کند. «وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ»: و شهادت می‌دهم که حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم بنده خداست و در اثر عبودیت به مقام رسالت رسیده و فرستاده خدا شده است.

«أَرْسَلَهُ وَأَعْلَامُ الْهُدَى دَارِسَةً» (او را فرستاد در حالی که نشانه‌های هدایت کهنه شده بود).

خداوند پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را در زمانی فرستاد که مردم همه مشرک و بت پرست بودند و کتابهای آسمانی تحریف شده و از بین رفته بود، علامت‌های توحید و دین مندرس شده بود، چون فاصله زیادی بین حضرت ابراهیم و نوح و موسی علیهم السلام بود و تا زمان حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم کفر جهان را گرفته بود، این است که می‌گوید: «أَرْسَلَهُ»:

خداوند پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را فرستاد «وَأَعْلَامُ الْهُدَى دَارِسَةً»؛ این «و» حالیه و جمله بعد از آن حال است؛ یعنی در حالی فرستاده شد که علم‌های هدایت مندرس و کهنه شده بود.

«أعلام» جمع «عَلَم» است، «عَلَم» یعنی ما یعلم به؛ سابقاً برای راهنمایی پرچم یا چیز دیگری سر جاده می زدند تا نشانه باشد که این جاده به کجا می رود، مثل همین حالا که علامت های راهنمایی در جاده ها هست. خداوند علم های راهنمایی را که پیامبران و کتابهای آسمانی است برای بشر فرستاده، این پرچم وقتی کهنه و شکسته و کج و معوج شود دوباره باید علمی برای هدایت نصب شود، از این رو می فرماید:

خداوند پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را فرستاد در حالی که علم های هدایت مندرس و کهنه شده و شکسته بود.

«وَ مَنَاهِجُ الدِّينِ طَامِسَةٌ» (و راههای دین ناپدید گشته بود.)

«طَمَسَ» یعنی محو شدن، و «طامسة» یعنی محو شده. سابقاً جاده ها خاکی بود و مدتی که از جاده ها استفاده می شد کج و معوج می شده و بعد خط جاده کهنه می شد و از بین می رفت آن وقت باید راه جدید و جاده جدیدی احداث نمایند، این دستوراتی که خدا به وسیله پیامبران می فرستد مثل همان راههاست که مردم را به مقصد می رساند و مثل پرچم هایی است که مردم را هدایت می کند؛ حال حضرت می فرماید:

جاده های دین محو شده بود. «مناهج» جمع «منهج»، و «منهج» اسم مکان به معنای محل رفتن است. «وَ مَنَاهِجُ الدِّينِ طَامِسَةٌ»: و راههای دین محو شده بود.

«فَصَدَعَ بِالْحَقِّ» (پس شکافت به وسیله حق.)

«صَدَعَ» در لغت عرب شکستن و جدا کردن يك چیز متصل را می گویند؛ مثلاً الماس می آید شیشه را می شکند. باطل ها، شرك ها، فسادها و اساطیر زیاد شده بود و راه حق گم شده بود، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم دینی که می آورد مثل آن الماس باطل ها را

می شکند و شکاف می اندازد. آیه قرآن هم می گوید: (فَاصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ) (1) «پس ای پیامبر به وسیله امری که می شوی باطل را از هم بشکاف.»

«و نَصَحَ لِلْخَلْقِ» (و مردم را اندرز داد.)

«نُصَح» به معنای خیرخواهی است. «و نَصَحَ لِلْخَلْقِ»: و نصیحت کرد برای خلق خدا و بندگان خدا.

«و هَدَى إِلَى الرُّشْدِ» (و به راه راست هدایت کرد.)

«رُشِد» یعنی هدایت شدن و راه راست یافتن.

### دعوت به میانه روی

«و أَمَرَ بِالْقُصْدِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ» (و به میانه روی فرمان داد؛ درود خدا بر او و خاندان او باد.)

«قَصَد» میانه روی است. مردم را اگر به حال خودشان بگذاری معمولاً یا افراطی می شوند یا تفریطی؛ شما ببینید عده ای از مردم آن قدر خدا و دین و وجدان را زیر پا می گذارند مثل این که اصلاً مال، ثروت، شهوت و این جور چیزها باید ملاک کار باشد، عده ای هم وقتی می خواهند مقدس شوند و سراغ معنویات و امور دینی بروند از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم هم مقدستر می شوند و تندروی می کنند.

در زندگی هم تندری غلط است و هم کندی؛ بسیاری از گرفتاریها بر اثر همین است که توجه ندارند انسان بایستی در خط مشی معتدل باشد، حتی اگر می خواهید يك

ص: 399

جامعه را اصلاح کنید باید به این نکته توجه کنید. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم از ابتدا نگفته که بایست تمام دستورات دینی یکی یکی اجرا گردد و هیچ خلل و اشکالی نباشد، بلکه چون مردم وضعشان مستعد نبود قدم به قدم پیش آمد؛ اول فرمود: «قولوا لا إله إلا الله تفلحوا» بگویند «لا إله إلا الله» رستگار می شوید. دستورات اسلام یکدفعه نازل نشده، و اگر می خواست از همان اول متهم به خشخاش بزند هیچ کس سراغش نمی آمد. به عنوان مثال اگر بخواهیم جامعه ای را که صد در صد مادی بوده و در شهوات دنیا فرو رفته اصلاح کنیم، بایستی با نقشه و طرح و بتدریج عمل کرد، يك مقدار تشویق، يك مقدار تهدید، هر دو باید با هم باشد، اول بترسان و بعد تشویق کن.

از صفات پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم این است که مردم را به میانه روی دعوت کرده است؛ مثلاً اگر در زندگی دنیا بخواهی تمام وقت خویش را صرف مال دنیا کنی غلط است، و اگر بخواهی همه را رها کنی و گوشه گیری انتخاب کنی این هم نمی شود، زندگی مردم باید اداره شود، مردم نان می خواهند، لباس می خواهند، مسکن می خواهند، جوان است و احتیاج به ازدواج و تشکیل خانواده دارد، خرج دارد، اینها را نمی شود نادیده گرفت؛ بایستی انسان تحصیل دنیا کند اما به اندازه نیاز و کفایت، آخرت را هم فراموش نکند؛ اگر به اندازه نیاز مال دنیا تحصیل کردی و بعد وظایف را هم انجام دهی شما دنیادار نیستی.

دنیاداری که این قدر مذمت شده به این است که شما به پول و ثروت دنیا علاقه مفرط داشته باشی، محبت و عشق به دنیاست که بد است، وگرنه مال و ثروت به اندازه نیاز شخصی و بلکه به اندازه ای که انسان نیاز دیگران را هم مرتفع کند خیلی هم خوب است. اگر مال را می خواهی برای این که وظایف دینی ات را انجام بدهی خوب است.

بنابراین يك عده در دنیا فرو رفته اند و يك عده همه چیز را دور ریخته اند که هر دو غلط است، انسان باید میانه رو باشد؛ این است که می گوید: «وَأْمَرَ بِالْقَصْدِ»:

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم امر کرد مردم را به میانه روی؛ که نه افراط داشته باشند و نه تقریط، در همه امور اعتدال را رعایت کنند. مثلاً در برخورد با مردم، برخورد عده ای خیلی متکبرانه است، يك عده هم خیلی خودشان را سبک و مبتذل می کنند، هر دو بد است.

در هر چیزی میانه روی خوب است.

### عبث و بیهوده نبودن خلقت بشر

«وَاعْلَمُوا عِبَادَ اللَّهِ أَنَّهُ لَمْ يَخْلُقْكُمْ عَبَثًا وَ لَمْ يُرْسِلْكُمْ هَمَلًا» (و بدانید ای بندگان خدا همانا او شما را بی فایده نیافرید و بیهوده رها نکرد.)

«عِبَادَ اللَّهِ» منادی است و «یا» حرف ندای آن حذف شده است و در اصل «یا عباد الله» بوده، و نصب آن بنا بر این است که منادای مضاف منصوب است. یعنی بدانید ای بندگان خدا خیال نکنید شما را خلق کرده که توی دنیا رهایتان کند، و مثل بچه ها که با اسباب بازی بازی می کنند شما هم با وسایل دنیا سرگرم باشید، بلکه هدف از خلقت این بوده که انسان را به کمال برساند، و برای رسیدن به کمال باید راه آن را به ما نشان دهد، قهراً پیامبران را برای هدایت و راهنمایی ما فرستاد، پس ما وجودمان وجود لغو و بیهوده ای نیست.

«هَمَلًا» یعنی مهمل و بیهوده. جهان، عالم امتحان است، من و شما را خدا آورده در این عالم تا استعدادهای درونی ما شکوفا گردد و معلوم شود افراد چه کاره هستند؛ و بر حسب استعدادهایشان که در این عالم به فعلیت می رسد، خداوند تبارک و تعالی به افراد جزا می دهد.

### علم خداوند به شماره احسان و نعمت های خود

«عَلِمَ مَبْلَغَ نِعْمِهِ عَلَيْكُمْ» (مقدار نعمت های خود بر شما را می داند.)



خداوند می دانسته نعمت هایی که به شما می دهد چه اندازه است و شما را به کجا خواهد رساند؛ با این استعدادی که خداوند به انسانها داده است انسان خیلی می تواند کامل شود؛ پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم يك انسان بود، در همین عالم ماده و طبیعت هم تکامل پیدا کرد، اما به جایی رسید که ملائکة الله هم نتوانستند به آنجا برسند. پس انسان چنین موجودی است، با این که از ماده شروع شده اما به سرحدی می رسد که ملائکة الله هم نمی توانند به آنجا برسند، جبرئیل هم نتوانست برود. خداوند تبارک و تعالی می داند که چه نعمتی به شما تقویض کرده، نعمت وجود و استعدادهای درونی که در ذات شماست به جایی می تواند برسد که اصل الی الله شوید، به جاهایی می توانید برسید که هیچ موجودی نرسیده است.

«عَلِمَ»: خداوند می داند «مَبْلَغَ نِعْمِهِ عَلَيْكُمْ»: آن جایی که به واسطه نعمت های خدا شما می توانید به آن برسید. منظور از «مَبْلَغ» ممکن است اندازه نعمت هایش باشد، و ممکن هم هست نعمت وجود و استعدادهای درونی که خداوند به ما داده و این که این استعدادها ما را به کجاها خواهد رساند منظور باشد. این نعمت ها برای همین است که شما به واسطه آن تحصیل کمال کنید، پس آن مرحله کمالی که می توانی به آن برسی خداوند اطلاع داشته است.

«وَ أَحْصَى إِحْسَانَهُ إِلَيْكُمْ» (و نیکویی خویش درباره شما را به شمار می آورد).

حضرت می فرماید: خداوند اگر نعمت به شما بدهد از روی علم و اطلاع است، اگر بعدش هم چیزی می خواهی باید از خدا بخواهی؛ چنین نیست که خداوند بدون علم و بدون اختیار چیزی به شما بدهد، کارهای خداوند روی حساب است، آن مقدار نعمتی که به شما داده می داند. «وَ أَحْصَى»: و خداوند شمرده است «إِحْسَانَهُ إِلَيْكُمْ»:

احسانی که به شما کرده است.

## خواستن پیروزی، رستگاری و بخشش از خداوند

﴿فَاسْتَفْتِحُوهُ وَاسْتَجِبْ حُوهُ﴾ (پس از خداوند درخواست پیروزی و رستگاری نمایید.)

اگر چنانچه فتح و ظفر و یا نعمتی می خواهید، آن را از خداوند بخواهید. باب استفعال برای طلب است، ﴿فَاسْتَفْتِحُوهُ﴾: پس از خدا طلب فتح کنید ﴿وَاسْتَجِبْ حُوهُ﴾: و از خدا طلب رستگاری نمایید. «نَجَاح» یعنی رستگاری.

﴿وَاطْلُبُوا إِلَيْهِ وَاسْتَمْنِحُوهُ﴾ (و از او بخواهید و درخواست بخشش کنید.)

«طلب» معمولاً به «إِلَى» متعدی نمی شود، اما این «إِلَى» که بعد از «اطلبوا» آمده باعث شده «اطلبوا» در واقع متضمن معنای يك فعل دیگر هم باشد، اینجا «اطلبوا» متضمن معنای تضرع هم هست، «اطلبوا متضرعين إليه» یا «متحركين إليه» طلب کنید از خدا در حالی که تضرع دارید به طرف خدا، یا متحرك به طرف خدا هستید.

﴿وَاسْتَمْنِحُوهُ﴾ یعنی طلب بخشش کنید از خدا. «استمنحوه» و «استمیحوه» هر دو درست است؛ «مَنَحَ» و «مَاحَ» هر دو یعنی بخشید، «استمنح» و «استماح» هر دو یعنی طلب بخشش کرد.

خوب ممکن است بگویید ما به خدا دسترسی نداریم، از این رو می فرماید: خدا همه جا هست، شما خدا را نمی بینید اما خدا محیط به شماست.

## خداوند همه جا حاضر و ناظر است

﴿فَمَا قَطَعَكُمْ عَنْهُ حِجَابٌ﴾ (پس مانعی جدا نکرد شما را از خدا.)

یعنی هیچ پرده ای بین شما و خدا نیست.

«وَلَا أُغْلِقُ عَنْكُمْ دُونَهُ بَابٌ» (و دری بسته نشد بین شما و خدا.)

بین شما و خدا دری بسته نیست. این که ما می گوئیم از خدا بخواهید، چون خداوند همه جا حاضر و ناظر است و در هر آنی شما می توانید از او چیزی بخواهید.

«وَإِنَّهُ لَكُلِّ مَكَانٍ» (و همانا خداوند در همه جا هست.)

خداوند در عین حالی که نه مکان دارد و نه زمان، اما در هر مکانی و در هر زمانی هست. مثلاً جان و نفس شما محیط به بدن شماست، تمام حرکات و سکنتات بدن شما مربوط به جان شماست، اعضاء اگر جان نداشته باشد حرکت ندارد، جسم اگر جان نداشته باشد می میرد، چشم اگر جان نداشته باشد نمی بیند، ولی در عین حال جان چون مجرد است مکان ندارد.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

اشاره

خداوند فوق زمان و مکان است

خدا با همه هست

خزائن خدا کم شدنی نیست

خداوند را کاری از کار دیگر غافل نمی کند

خداوند هم ظاهر است و هم باطن

خداوند جزادهنده است و غالب غیر مغلوب

خلقت خداوند بدون چاره گری و کمک دیگری

ص: 405



اشاره

«وَفِي كُلِّ حِينٍ وَأَوَانٍ، وَمَعَ كُلِّ إِنْسٍ وَجَانٍّ، لَا يَتَلَمَّهُ الْعَطَاءُ، وَلَا يَنْقُصُهُ الْحِبَاءُ، وَلَا يَسْتَفِدُّهُ سَائِلٌ، وَلَا يَسْتَقْصِدُ بِهِ نَائِلٌ، وَلَا يَلْوِيهِ شَخْصٌ عَنِ شَخْصٍ، وَلَا يُلْهِمُهُ صَوْتٌ عَنْ صَوْتٍ، وَلَا تَحْجُزُهُ هَبَّةٌ عَنْ سَلْبٍ، وَلَا يَشْغَلُهُ غَضَبٌ عَنْ رَحْمَةٍ، وَلَا تُؤَلِّهُهُ رَحْمَةٌ عَنْ عِقَابٍ، وَلَا يُجِنُّهُ الْبُطُونُ عَنِ الظُّهُورِ، وَلَا يَقْطَعُهُ الظُّهُورُ عَنِ الْبُطُونِ. قَرَّبَ فِدَائِي، وَعَلَا فِدَائِي، وَظَهَرَ فَبَطْنٍ، وَبَطَنَ فَعَلَنَ، وَدَانَ وَكَمَيْدَنَ، لَمَيِّدَرِ الْخَلْقِ بِأَحْتِيَالٍ، وَلَا اسْتِعَانَ بِهِمْ لِكَلَالٍ.» موضوع بحث در سهایی از نهج البلاغه بود؛ به اینجا رسیدیم که حضرت فرموده اند:

خداوند فوق زمان و مکان است

«وَإِنَّهُ لِكُلِّ مَكَانٍ» (و همانا خداوند در همه جا هست).

«وَفِي كُلِّ حِينٍ وَأَوَانٍ» (و در هر هنگام و زمان).

ص: 407

خداوند در هر هنگام و زمانی وجود دارد. در مورد خداوند موانع مکانی و زمانی در کار نیست؛ هیچ وقت بین شما و خدا چیزی حاجب نمی شود. گاهی بعد مکانی وجود دارد، مثل این که ما اینجا در حسینیه هستیم و یک عده ای در منزل و از هم دوریم؛ گاهی هم بعد زمانی بین افراد وجود دارد، مثلاً ما در این عصر هستیم کسانی قبلاً بوده اند و عده ای هم بعداً می آیند؛ اما خداوند نه زمان دارد و نه مکان، در هر زمان و در هر مکانی هست، خداوند فوق مکان و زمان است چون مکان و زمان از خواص جسم است.

زمان مقدار حرکت است و حرکت هم خاصیت ماده است، هر جا ماده هست حرکت هست و در نتیجه مقدار حرکت هم که زمان است وجود دارد. خداوند تبارک و تعالی یک موجود مادی نیست، فوق عالم ماده و مجرد از ماده است، و وقتی که فوق عالم ماده باشد قهرآنه حرکت و نه زمان هیچ کدام را ندارد و در عین حال به همه زمانها هم احاطه دارد.

سابقاً مثالی زدیم که اگر شخصی ته چاهی باشد آن وقت ببیند یک طنابی از بالای چاه عبور می کند، مثلاً یک قرقره ای است و دارد یک طنابی را حرکت می دهد، شخصی که ته چاه است قضاوتش نسبت به طناب به این صورت است که این طناب یک مقدارش از در چاه عبور کرده یک مقدارش الآن مقابل چاه است و یک مقدارش هم بعد از این می رسد مقابل چاه؛ خلاصه این طناب را سه قسمت می کند، و درست هم هست. اما کسی که بالای چاه است تمام طناب را یکنواخت می بیند. برای کسی که ته چاه است طناب گذشته و حال و آینده دارد اما برای آن که بالای چاه است گذشته و حال و آینده یکسان است و همه را یکجا می بیند.

ما در حقیقت مادی هستیم و در چاه طبیعت زندانیم از این رو برای ما گذشته و حال و آینده هست، اما موجوداتی که مجرد باشند به تمام گذشته و حال و آینده احاطه

دارند. پس خداوند تبارک و تعالی مکان و زمان ندارد و به همه زمانها و همه مکانها احاطه دارد؛ نظیر این که روح و جان ما به همه بدن احاطه دارد، همه اعضا به واسطه روح حرکت دارند، اما در عین حال خود جان مکان ندارد، فوق مکان است؛ یعنی اگر بدن شما را زیر چاقوی تشریح قرار دهند تمام سلولها زیر چاقوی تشریح قرار می گیرد یا با میکروسکوپ تمام ذرات بدن را می شود دید اما جان را با میکروسکوپ نمی توان دید و زیر چاقوی تشریح هم قرار نمی گیرد. جان شما مجرد از عالم ماده است ولی به همه بدن شما احاطه دارد.

ذات باری تعالی مکان ندارد که بگوییم در زمین یا در آسمان یا روی تخت نشسته است. (وَهُوَ الَّذِي فِي السَّمَاءِ إِلَهٌ وَفِي الْأَرْضِ إِلَهٌ) (1) «و او آن ذاتی است که در آسمان خداست و در زمین هم خداست.» در عین حالی که مکان ندارد همه جا هست. (وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ) (2) «و خدا با شماست هر کجا باشید.» و شاعر می گوید: «حق جان جهان است و جهان جمله بدن» البته تشبیه است، آن که جان عالم به او قائم است حق تعالی است، گرچه با چشم مادی و طبیعی نمی توانیم او را ببینیم؛ اما اهل معرفت می گویند: «لم أعبد شيئاً لم أره» «خدایی را که نبینم نمی توانم عبادت کنم. او با چشم دل می بیند؛ همان گونه که اگر شما دیدید انسانی دارد حرکت می کند می فهمید که جان دارد چون تشخیص می دهید اگر جان نباشد او لاشه ای است که منشأ هیچ اثر نیست.

«وَ فِي كُلِّ جَبَلٍ وَ أَوَانٍ»: و خدا در هر هنگام و زمانی هست. بین خدا و ما نه فاصله مکانی هست و نه فاصله زمانی، پرده ای در کار نیست، پس هر چه می خواهی از خدا بخواه؛ اگر می بینی حجاب و پرده ای هست علت این است که ما در حجاب مادیاتیم و از خدا دوریم و گرنه خدا از ما دور نیست. 4.

ص: 409

1- - سورة زخرف (43)، آیه 84.

2- - سورة حدید (57)، آیه 4.



«وَمَعَ كُلِّ إِنْسٍ وَجَانِّ» (و با هر انسان و جن).

«انس» یعنی انسان. گفته اند «انسان» از ماده «انس» است؛ چون افراد با هم مأنوسند.

و «جان» یعنی پوشیده؛ که مثل شیطان در خفا کارشان را می کنند. «وَمَعَ كُلِّ إِنْسٍ وَجَانِّ»: و خدا با هر انسانی و با هر موجود پوشیده ای که جن باشد هست. جن يك امر خیالی نیست و قرآن بر وجودش دلالت دارد، شیطان هم یکی از جن ها بوده است؛ در قرآن در مورد شیطان آمده است: (كَانَ مِنَ الْجِنَّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ). (1)

### خزائن خدا کم شدنی نیست

«لَا يَتْلُمُهُ الْعَطَاءُ، وَلَا يَنْقُصُهُ الْحِبَاءُ» (عطا کردن در او خلل ایجاد نمی کند، و بخشیدن از او کم نمی گرداند).

«تَلْمَةٌ» به معنای سوراخ و خلل است، «يَتْلُمُ» یعنی خلل ایجاد می کند. هر چه خواسته داری از خدا بخواه چه خواسته های دنیوی و چه خواسته های اخروی، ممکن است کسی بگوید ما این قدر از خدا بخواهیم نعمت های او تمام می شود، حضرت می فرماید: «لَا يَتْلُمُهُ الْعَطَاءُ»: خلل ایجاد نمی کند در نعمت های او عطا و بخشش او. یعنی هر چه به شما بدهد نعمت های او کم نمی شود.

«حِبْوَةٌ» و «حِبَاءٌ» به معنای بخشش و عطیه است؛ لباسهایی هم که به ارث به پسر بزرگتر می رسد «حِبْوَةٌ» می گویند؛ برای این که بخششی است که علاوه بر ارث به پسر بزرگتر داده می شود، يك عطیه جداگانه است برای پسر بزرگتر. «وَلَا يَنْقُصُهُ»: و کم نمی کند خزانه خدا را «الْحِبَاءُ»: عطا و بخشش.

ص: 410

«وَلَا يَسْتَنْفِذُ سَائِلٌ» (و درخواست کننده او را تمام نمی کند).

اینها همه دنباله همان معناست؛ شما هر چه از خدا بخواهی از خزانه خدا کم نمی شود و تمام نمی گردد. «نقد» به معنای نابود شدن و پایان یافتن است. «لَا يَسْتَنْفِذُ سَائِلٌ»: و نابود نمی کند خزانه خدا را کسی که از او سؤال می کند؛ درخواست درخواست کننده کمبودی در خزانه خدا ایجاد نمی کند.

«وَلَا يَسْتَقْصِيهِ نَائِلٌ» (و عطا و بخشش او را به پایان نمی رساند).

«نائل» به معنای عطا و بخشش است. می فرماید: عطایایی که خداوند به شما می دهد ته نمی کشد. «إِسْتَقْصَاء» به معنای ته کشیدن است. «وَلَا يَسْتَقْصِيهِ نَائِلٌ»: و به ته نمی کشاند خدا را بخشش و کرم. شما هر چه از خدا بخواهید حالا اگر در دنیا هم مصلحت نباشد همان نفس خواستن از خدا عبادت خداست. (وَقَالَ رَبُّكُمْ ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ) (1) صرف خواستن از خدا عبادت است و اگر کسی از خدا چیزی نخواهد تکبر است. و این که شاعر می گوید:

من گروهی می شناسم ز اولیاء\*\*\* که دهانشان بسته باشد از دعاء

برخلاف مشی قرآن است؛ قرآن می فرماید: (قُلْ مَا يَعْزُبُا بِكُمْ رَبِّي لَوْلَا دُعَاؤُكُمْ) (2) «ای [پیامبر] به مردم بگو خدا اعتنایی به شما ندارد اگر دعا و خواسته شما نباشد.» نفس تضرع و خواستن نزدیک شدن به خداست؛ و اصلاً خلقت من و شما برای این است که به دست خود و با فعالیت خود از لجنزار طبیعت خودمان را نجات داده به 7.

ص: 411

1- - سورة غافر (40)، آیه 60.

2- - سورة فرقان (25)، آیه 77.

عالم ربوبی نزدیک شویم. (وَ مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ) (1) «و جن و انس را خلق نکردم مگر برای پرستش.» پرستش خدا یعنی نزدیک شدن به خدا، یعنی از لجزار طبیعت بیرون آمدن و به عالم مجردات نزدیک شدن. بنابراین هر چه از خدا بخواهی از خزانه خدا کم نمی گردد و همین خواستن سبب قرب معنوی شما می شود.

### خداوند را کاری از کار دیگر غافل نمی کند

«وَ لَا يُلْوِيهِ شَخْصٌ عَنْ شَخْصٍ» (و کسی او را از دیگری باز نمی دارد).

شما خیال نکن که اگر مشغول دعا گشتی و خدا به شما توجهی کرد از دیگران غفلت کرده است؛ من و شما این جوریم که اگر بازید مشغول سخن شدیم از عمر و غفلت می کنیم، اما خداوند این جور نیست. «لَا يَشْغَلُهُ شَأْنٌ عَنْ شَأْنٍ» (2) خداوند را کاری از کار دیگر غافل و مشغول نمی کند. «لَوِي، يُلْوِي» به معنای پیچاندن و گرداندن است. «وَ لَا يُلْوِيهِ شَخْصٌ عَنْ شَخْصٍ»: و نمی پیچاند خدا را شخصی از شخص دیگر.

این جور نیست که اگر خداوند مثلاً توجه به حضرت حجت (عج) دارد پس از شما غفلت کند؛ بلکه خدا در هر لحظه به همه توجه دارد.

«وَ لَا يُلْهِهِ صَوْتُ عَنْ صَوْتٍ» (و آوازی او را از آواز دیگر مشغول نمی گرداند).

«الْهِي، يُلْهِ، إِلْهَاء» یعنی مشغول کردن و بازی دادن؛ «لَهْو» هم از همین ماده و معنایش همان مشغول کردن است، چیزی که اسباب بازی باشد و فکر بچه ها را مشغول کند و از کار و امور مفید بازمانند. «لَا يُلْهِهِ»: بازی نمی دهد و مشغول نمی کند خدا را «صَوْتُ عَنْ صَوْتٍ»: صدایی از صدای دیگر. گرچه داد و فریاد و ناله های

ص: 412

1- - سورة ذاريات (51)، آية 56.

2- - مصباح المتهدج، شيخ طوسي، ج 2، ص 504.

جانسوز اولیای الهی، خداوند را متوجه آنها می کند اما این جور نیست که خدا صدای اولیاء خود را بشنود و صدای من و شما را نه.

«وَلَا تَحْجُزُهُ هَيْبَةٌ عَنْ سَلْبٍ» (و بخشش او را از گرفتن مانع نمی شود).

من و شما این جوریم که اگر زمانی کرم و بخششمان گل کند، مثلاً به بچه خیلی علاقه داشته باشیم و عطیه و بخشش نسبت به این بچه داشته باشیم، چون وقت کرم است فکر مصلحت را نمی کنیم؛ اما خداوند تبارک و تعالی ممکن است چیزی که به ضرر شماست از شما سلب کند چون کارهای خدا و نظام وجود برطبق مصلحت است؛ چیزی که هست این که ما همه ابعاد را تشخیص نمی دهیم، ما هر کدام یک گوشه اش را می بینیم، اما خداوند تبارک و تعالی بر همه نظام وجود احاطه دارد؛ اگر چه نغمه هایی به گوش من و شما میزان نباشد اما طبق نظام وجود همه چیز موزون و بجاست.

«وَلَا تَحْجُزُهُ هَيْبَةٌ عَنْ سَلْبٍ»: و حاجز و مانع نمی شود خدا را یک بخششی که به شما می کند از این که چیزی را از شما بکند و جدا کند. همان لحظه ای که به شما توجه دارد و مال و ثروت به تو می دهد فرزندان را هم از تو می گیرد، این فرزند را می گیرد و یک فرزند دیگر به تو می دهد؛ نگو حالا که وقت کرم است نباید چیزی از من بگیرد، نه اگر مصلحت باشد یک چیز را هم سلب می کند.

«وَلَا يَشْغَلُهُ غَضَبٌ عَنْ رَحْمَةٍ» (و خشم گرفتن او را از رحمت مشغول نمی سازد).

ما اگر از چیزی یا کسی عصبانیت داشته باشیم نسبت به کائنات عصبانی می شویم، اما خداوند تبارک و تعالی در عین حال که از شما یا شخصی غضبناک است به آن یکی لطف دارد؛ یا کسی که کار زشتی انجام داده و کار خوبی هم انجام داده، خدا از آن کار

خوب خوشش می آید و از آن کار زشت هم غضبناک می شود؛ چنین نیست که خداوند با دیدن این کار زشت ما دیگر کارهای خوبمان را ندیده بگیرد.

درباره بعضی سلاطین می گویند یک روز روز بغضشان بوده و یک روز روز حبشان، در روز خوشی قاتل را هم عفو می کردند ولی روز غضب دستور می دادند سر افراد بی گناه را هم ببرند؛ اما خداوند تبارک و تعالی این جور نیست، در جای خود غضب دارد و در جای خود هم مهر و محبت؛ شما الآن نمازت را نخوانده ای ولی خدمتی برای خدا کرده ای، چون نمازت را نخوانده ای خدا از دستت غضبناک است اما آن خدمتی که کرده ای مورد توجه خداست.

البته غضب و رحمت خدا مثل غضب و رحمت ما نیست که یک نحو تأثری در دلش باشد، چون خدا محل حوادث نیست؛ مثل ما نیست که الآن عصبانی شود و بعد خوشحال، اینها حالات انسان است؛ ممکن است منظور از غضب خدا این باشد که موجودی از رحمت خدا دور شود، و رحمت یعنی موجودی مورد توجه و لطف خدا قرار گیرد.

«وَلَا تُؤَلِّهُهُ رَحْمَةٌ عَنْ عِقَابٍ» (و رحمت او را از عذاب باز نمی دارد).

این مضامین قریب به هم است. «وَلَهُ» به معنای سرگردان شدن و بازداشتن است.

«وَلَا تُؤَلِّهُهُ»: و باز نمی دارد خدا را «رَحْمَةٌ»: این که نسبت به کسی رحمت دارد «عَنْ عِقَابٍ»: از این که عقاب داشته باشد. یک آدم ممکن است کارهای زشت و کارهای خوبی کرده باشد، برای کارهای زشتش جهنم می رود و بعد هم مشمول رحمت خدا شده و از جهنم نجات پیدا می کند.

در قرآن آمده است: «وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلَى رَبِّكَ حَتْمًا مَقْضِيًّا» (1) «و هیچ 1.

ص: 414

يك از شما نیست که وارد جهنم نشود، این حکمی است حتمی از جانب پروردگار تو.» جهنم باطن همین دنیاست، حتی پیامبران هم از این دنیا عبور کردند اما چیزی که هست دنیا نتوانست خودش را پیش آنها جا بیندازد و مشغولشان کند.

حال حضرت می فرماید: خدا غافل نمی شود که بگوید امروز روز لطف و کرم است و هر کاری می خواهید بکنید. مثلاً بعضی ها اعتقاد دارند که روز عاشورا لطف و کرم دارد هر کار خواستی بکن، نه این جور نیست، معصیت معصیت است و امروز و فردا ندارد.

### خداوند هم ظاهر است و هم باطن

«وَلَا يُجِئُهُ الْبُطُونُ عَنِ الظُّهُورِ» (و پنهان بودن او را از آشکار بودن نمی پوشاند).

خداوند هم ظاهر است و هم باطن: (هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ). (1)

اگر شخصی اینجا باشد به اعتبار آثارش برای شما ظاهر است، از این که شما می بینید دست و پایش حرکت می کند می گوید پس جان دارد، اما جانش کو؟ می گوید دیدنی نیست؛ جان باطن و پوشیده است، به چشم نمی آید، اما در عین حال آثارش ظاهر است. تمام نظام وجود آثار خداست و به واسطه معلول پی به علت می بریم، جهان وابسته به حق است؛ پس خداوند ظاهر است به واسطه آثاری که هست، و باطن است برای این که فوق عالم ماده است و این چشم مادی نمی تواند به او احاطه پیدا کند.

«جن» به معنای پوشش است؛ به باغ هم می گویند «جَنَّة» برای این که باغ به وسیله درخت ها پوشیده شده است؛ به سپر هم می گویند «جُنَّة» برای این که آدم را می پوشاند؛ «مَجَنَّة» هم همان جنون است چون عقل آدم را می پوشاند؛ به بچه ای هم که

ص: 415

توی شکم مادر است «جَنین» می گویند برای این که پوشیده است. «أَجْنٌ، يُجْنُ» باب افعال آن است.

«لَا يَجْنُهُ الْبُطُونُ»: نمی پوشاند خدا را باطن بودنش - «بطون» اگر مصدر باشد یعنی باطن بودن خدا - «عَنِ الظُّهُورِ»: از این که ظاهر شود؛ برای ما ظاهر هم هست، پس هم ظاهر است هم باطن.

«وَلَا يَقْطَعُهُ الظُّهُورُ عَنِ الْبُطُونِ» (و آشکار بودن او را از پنهان بودن جدا نمی سازد.)

از آن طرف با این که ظاهر است اما در عین حال ذات حق تعالی از شما محجوب است و محال است به ذات حق تعالی احاطه پیدا کنید. «وَلَا يَقْطَعُهُ الظُّهُورُ»: و قطع نمی کند خدا را ظاهر بودنش «عَنِ الْبُطُونِ»: از این که پوشیده است. در عین حال يك موجودی است مجرد و محیط به عالم و هیچ وقت دریا در کوزه نگنجد؛ حتی دل ما هم به ذات حق تعالی با آن عظمت نمی تواند احاطه پیدا کند، گرچه با آثار و علائم می توانیم علم به خدا پیدا کنیم.

«قَرَبَ فَنَأَى» (نزدیک است پس دور است.)

«نَأَى» به معنای دوری است. پس خدا برای من و شما دور است، خدا به شما نزدیک است اما همین نزدیک بودن سبب دوری خدا می شود؛ چون نزدیک بودن خدا به این است که علت شماست و به شما احاطه دارد، احاطه داشتن او سبب می شود که شما نتوانی به خدا احاطه پیدا کنی، از این رو حضرت جمله را با «فاء» آورده و تفریع کرده است.

«قَرَبَ فَنَأَى»: خدا به شما نزدیک است و به همین دلیل که نزدیک است سنخ نزدیک بودن او سبب دوری می شود؛ برای این که نزدیک بودن او نزدیک بودن علت

و محیط است به محاط، و محاط نمی تواند به علت و محیط خود احاطه پیدا کند.

«وَعَلَا فِدَانًا» (و بلند مرتبه است پس نزدیک است).

خداوند به شما احاطه دارد و در نتیجه به شما نزدیک است. «وَعَلَا فِدَانًا»: و خدا بر شما علو و احاطه دارد، احاطه ای که علت به معلول دارد، و همین علو سبب می شود که به شما نزدیک باشد، برای این که علت به معلول خیلی نزدیک است.

«و ظَهَرَ فَبَطْنٍ، وَ بَطْنٌ فَعَلَنٌ» (و آشکار است پس پنهان است، و پنهان است پس آشکار است).

«و ظَهَرَ فَبَطْنٍ»: و خدا ظاهر است اما ظهورش ظهور علت به معلول است، ظهور علت برای معلول به نحوی است که معلول نمی تواند احاطه به علت پیدا کند، پس همین سبب بطونش می شود. خدا ظاهر است برای شما اما ظهورش يك نحو ظهوری است که سبب بطون و خفایش می شود.

خدا بطون دارد و مخفی است، به جهت این که محیط به شماست، بطون داشتن خدا به واسطه این است که علت شماست و علت شما هم که هست يك نحو ظهوری برای معلول دارد، برای این که معلول از علت جدا نیست، معلول جلوه علت است، جلوه علت از علت جدا نیست، جلوه شیء جدا از شیء نیست، نور چراغ جلوه چراغ است و جدای از آن نیست، اگر چراغ برود جلوه اش هم رفته است. «وَبَطْنٌ»: و باطن است «فَعَلَنٌ»: پس علنی است و ظاهر.

### خداوند جزا دهنده است و غالب غیر مغلوب

«وَدَانَ وَ لَمَّيْدَنٌ» (و جزا داد و جزا داده نشد، یا غالب است و مغلوب نیست).



خدا به ما جزا می دهد ولی ما به خدا نمی توانیم جزا بدهیم، ما چیزی نداریم به خدا بدهیم. «دان، یدین» به معنای جزا دادن است، به معنای قهر و غلبه هم هست. «و دَانَ»:

و خدا قاهر بر شماست یا به شما جزا می دهد «و لَمْ يُدِنْ»: اما مقهور شما نیست یا این که جزا داده نمی شود.

### خلقت خداوند بدون چاره گری و کمک دیگری

«لَمْ يَذْرَأِ الْخَلْقَ بِاِحْتِيَالٍ» (و مخلوقات را با چاره گری نیافرید).

«لَمْ يَذْرَأِ الْخَلْقَ بِاِحْتِيَالٍ»: خدا این مخلوقات را با حيله و چاره گری خلق نکرده است.

«ذراً» یعنی خلق کرد، «إحتیال» از باب افتعال و از ماده «حيلة» است. ما هزار حيله و چاره گری باید داشته باشیم، این و آن را باید ببینیم، مقدمات را تهیه کنیم تا يك کاری انجام شود؛ اما خدا نیاز به این حرفها ندارد، همان اراده خدا سبب خلقت عالم شده است.

«و لَأَسْتَعَانَ بِهِمْ لِكَلَالٍ» (و از ایشان یاری نخواست به خاطر خستگی).

من و شما گاهی در وسط کار خسته می شویم و از رفیقمان تقاضا می کنیم به ما کمک دهد تا کار تمام شود، اما خدا چنین نیست که وسط راه خسته شود و از کسی کمک بگیرد تا این عالم نظمش برقرار شود. «و لَأَسْتَعَانَ بِهِمْ»: و خدا به مخلوقاتش استعانت نجسته است «لِكَلَالٍ»: به واسطه خستگی. «کلال» به معنای خستگی است.

خستگی در خداوند راه ندارد، نفس توجه خدا علت خلقت همه نظام وجود است؛ بلا تشبیه مثل این که شما چیزی را تصور می کنی آن چیز با همین تصور شما موجود می شود، و البته فرق می کند با کسی که باید برود مقدمات تهیه کند و آن چیز را تهیه نماید.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

**اشاره**

سفارش به تقوا، و بهره های پرفیض آن

نشانه هایی از روز قیامت

خودمحموری مظهر بی تقوایی

ص: 419



اشاره

«أَوْصِيَكُمْ عِبَادَ اللَّهِ بِتَقْوَى اللَّهِ؛ فَإِنَّهَا الزَّمَامُ وَالْقَوَامُ، فَتَمَسَّكُوا بِوَتَائِقِهَا، وَاعْتَصِمُوا بِحَفَائِقِهَا؛ تَوَلُّوا بِكُمْ إِلَى أَكْنَانِ الدَّعَاةِ وَأَوْطَانِ السَّعَةِ، وَ مَعَاقِلِ الْجُرْزِ، وَ مَنَازِلِ الْعِزِّ، فِي يَوْمِ تَشَّخَصَ فِيهِ الْأَبْصَارُ، وَ تُظَلِّمُ الْأَفْطَارُ، وَ تُعْطَلُ فِيهِ صُرُومُ الْعِشَارِ، وَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ؛ فَتَزْهَقُ كُلُّ مُهْجَةٍ، وَ تَبْكُمُ كُلُّ لَهْجَةٍ، وَ تَذِلُّ الشُّمُّ الشَّوَامِخُ، وَ الصَّمُّ الرَّوَاسِخُ، فَيَصِيدُ بِرُصْدِهَا سَرَابًا رَفْرَقًا، وَ مَعْهَدَهَا قَاعًا سَمَلَقًا، فَلَا شَفِيعَ يَشْفَعُ، وَ لَاحِمِيمٍ يَدْفَعُ، وَ لَا مَعْذِرَةَ تَنْفَعُ.» موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه بود؛ به اینجا رسیدیم که فرمود:

سفارش به تقوا، و بهره های پر فیض آن

«أَوْصِيَكُمْ عِبَادَ اللَّهِ بِتَقْوَى اللَّهِ» (بندگان خدا شما را به تقوای الهی سفارش می کنم.)

«أَوْصِيَكُمْ» از باب افعال از ماده «وصیة» است، معنای «وصیة» سفارش است؛ بعضی به اشتباه خیال می کنند وصییت منحصر است به این که انسان برای بعد از مرگ چیزی بگوید، قرآن وقتی می فرماید: (ذَلِكُمْ وَصَاكُم بِهِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ) (1) خدا وصییت

ص: 421

می کند، خدا که نعوذبالله نمی خواهد از دنیا برود که به ما سفارش می کند، بلکه وصیت معنایش سفارش کردن است؛ به سفارشی هم که در حال مرگ می کنند از باب این که سفارش می کند کارهایی را پس از او انجام دهند، به این اعتبار به آن وصیت می گویند.

«أَوْصِيكُمْ»: سفارش می کنم شما را «عِبَادَ اللَّهِ»: ای بندگان خدا - که در اصل «یا عباد الله» بوده - «بِتَقْوَى اللَّهِ»؛ «تقوی» را قبلاً عرض کردم از ماده «وقایة» است که اصلش «وقوی» بوده است، «وقی» به معنای حفظ کردن و نگاه داشتن است، «تقوی الله» یعنی خدا را و حریم خدا را حفظ کردن، یا این که خودتان را حفظ کنید از غضب خدا، خودتان را کنترل کنید.

گاهی انسان اعضاء و جوارحش را رها می کند و هرز است، هر چه دلش خواست می خورد، هر چه خواست می گوید، هر جا خواست می رود، اختیارش را به دست نفسش داده، این آدم تقوا ندارد؛ اما اگر کسی خودش را کنترل و حفظ کند، دست و زبانش در اختیارش باشد، هر چه خدا دستور داده مطابق آن عمل نماید، در مورد حرفی که می خواهد بزند فکر کند که آیا مورد رضای خدا هست یا نه، کاری که می خواهد بکند ببیند مورد رضای خدا هست یا نه، و خلاصه ملاک و محور را رضای خدا قرار بدهد نه دلخواه خودش، این آدم دارای تقواست.

«فَإِنَّهَا الزَّمَامُ وَالْقَوَامُ» (زیرا آن مهار است و تکیه گاه).

«زِمَام» به افساری می گویند که به دهان اسب و شتر می بندند برای این که آن را کنترل کنند. اگر انسان تقوا داشته باشد، تقوا افسار می شود و انسان را کنترل می کند.

«فَإِنَّهَا»: زیرا این حالت تقوا «الزَّمَامُ»: مهار و افساری است که شما را از سرکشی و طغیان حفظ می کند.

«قوام» و «قوام» هر دو درست است به معنی تکیه گاه و پایه. می فرماید چیزی که تکیه گاه شماس است و در این جهنم دنیا شما را از خطرات حفظ می کند روحیه پرهیزکاری و تقواست. اگر تقوا نداشته باشید هرزید، اما اگر تقوا داشته باشید هم دنیا دارید و هم آخرت؛ تقوا تو را روی پای خودت حفظ می کند. در حقیقت نفس انسان را تشبیه کرده است به حیوانات سرکش، حیوانات سرکش باید افسار داشته باشند که بشود با افسار آنها را کنترل کرد، انسان هم اگر تقوا نداشته باشد از هر حیوان سرکشی سرکش تر و از هر درنده ای درنده تر است.

«فَتَمَسَّكُوا بِوَتَائِقِهَا» (پس بیاویزید به دستگیره های محکم آن).

این در حقیقت تشبیه است؛ تقوا را به طناب تشبیه کرده و می گوید دستگیره ها و گره های آن را بگیرید. قبلاً تکه چوب دو شاخه ای به طناب می بستند مثل دستگیره و موقع استفاده آن دستگیره ها را می گرفتند؛ اگر فرض بگیرید طنابی باشد و شما بنخواهید آن طناب را بگیرید و خود را نجات بدهید، يك دستگیره دارد که به آن در عربی «وثیقه» می گویند و جمع آن می شود «وثائق». «فَتَمَسَّكُوا بِوَتَائِقِهَا»: پس چنگ بزنید به دستگیره های طناب تقوا؛ یعنی دستوراتی را که لازمه تقواست عمل کنید.

«وثیقه» به معنای محکم هم هست، یعنی دستگیره های محکم تقوا.

«وَاعْتَصِمُوا بِحَفَاقَتِهَا» (و چنگ بزنید به حقیقت های آن).

«إعتصام» به معنای چنگ زدن و حفظ کردن است. «وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ» (1) «و خودتان را باریسمان خدا حفظ کنید.» مثل شخصی که توی چاه گرفتار باشد طنابی 3.

ص: 423

می فرستند که دستش را به آن بگیرد و بالا بیايد، این طناب يك دستگیره دارد که جای محکمش را باید بگیری تا طناب از دستت در نرود. «وَأَعْتَصِمُوا بِحَبْلِهَا»؛ و چنگ بزیند به آن دستورات حقیقی محکم تقوا.

«تَوَلُّ بِكُمْ إِلَى أَكْنَانِ الدَّعَةِ» (تقوا شما را برمی گرداند به سایبانهای آسایش.)

«ال، يَوُولُ» به معنای رجوع دادن است. «تَوَلُّ بِكُمْ»؛ برمی گرداند شما را - ته چاه افتاده ای و می خواهی برگردی، آن تقوا شما را برمی گرداند - «إِلَى أَكْنَانِ الدَّعَةِ»؛ «أَكْنَان» جمع «كِنٌّ» است یعنی پوشش؛ مثلاً اگر شما در بیابان برهوتی گرفتار باشی به سایبان و سقفی که در آن محفوظ هستی و آرامش پیدا می کنی می گویند «كِنٌّ»، آن چادر و پوشش و جایی که انسان آنجا آرامش پیدا می کند. «دعة» به معنای سکون و آرامش است. «أَكْنَانِ الدَّعَةِ» یعنی پوشش هایی که محل آرامش و سکون است؛ که منظور بهشت خداست و درجاتی که برایت می خواهد.

می فرماید: خدا برمی گرداند شما را و از آن چاه طبیعت نجاتتان می دهد و شما را به پوشش هایی که محل آرامش و سکون است می آورد.

«وَأَوْطَانِ السَّعَةِ» (و وطن های فراخ.)

«أوطان» جمع «وطن» است. شما در غربت گرفتار شده اید و دلتان می خواهد به وطنتان بیايد تا آرام بگیرید. «وَأَوْطَانِ السَّعَةِ»؛ و وطن هایی که مرکز وسعت است. در قرآن آمده است: (وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا كَعَرْضِ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ) (1) «و بهشتی که به اندازه تمام آسمان و زمین وسعت دارد.» 1.

ص: 424

«وَمَعَاقِلِ الْحِرْزِ» (و پناهگاههای محفوظ).

«مَعَاقِلِ» جمع «مَعْقِل» به معنای پناهگاه است. تقوا شما را به پناهگاههایی که حرز است می رساند و شما را حفظ می کند. «حرز» به معنای حفظ است. «وَمَعَاقِلِ الْحِرْزِ»:

و پناهگاههایی که محل محفوظ بودن است.

«وَمَنَازِلِ الْعِزِّ» (و منزلهای بزرگواری).

تقوا شما را به منزلهای عزت و بزرگواری می آورد. اگر بی تقوا باشید دلیل می شوید گرچه چند روزی هم توجه ندارید و چموشی می کنید، اما اسب چموش را بالاخره می گیرند و به حسابش می رسند. تقوا چه روزی شما را عزیز می کند و سبب آرامش شما می شود؟ روزی که همه گرفتارند، روز قیامت.

### نشانه هایی از روز قیامت

«فِي يَوْمٍ تَشْخَصُ فِيهِ الْأَبْصَارُ» (در روزی که چشم ها در آن خیره می ماند).

انسان وقتی به جایی برسد که خیلی وحشت و ترس داشته باشد چشم ها خیره می ماند و فکر می کند چه کند، می ایستد بدون آن که آرامش پیدا کند؛ در قرآن هم آمده است: «وَلَا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ غَافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ إِنَّمَا يُؤَخِّرُهُمْ لِيَوْمٍ تَشْخَصُ فِيهِ الْأَبْصَارُ»<sup>(1)</sup> «و خیال نکن خدا غافل است از آنچه ظالمین انجام می دهند، بلکه کیفر ظالمین را خدا تأخیر می اندازد برای روزی که چشم ها خیره می ماند.»

پس

ص: 425



روزی که چشم‌ها از ترس و وحشت راست می‌ایستد و خیره می‌ماند تقوا به دادتان می‌رسد.

«وَتُظْلِمُ الْأَقْطَارُ» (و سرزمین‌ها تاریک می‌گردد).

روزی که تمام قطرها تاریک است؛ خورشید و ماه در کار نیست. در قرآن آمده است: (وَجُمِعَ الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ) (1) و در آیه دیگر: (يَوْمَ تَبَدَّلَ الْأَرْضُ غَيْرِ الْأَرْضِ وَالسَّمَاوَاتُ وَبَرَزُوا لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ) (2) خلاصه زمین غیر زمین می‌شود.

(وَالسَّمَاوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ) (3) اصلاً همه چیز به هم می‌خورد و آنجا چیزی که به شما نور می‌دهد ایمان و توحید است؛ اگر نور ایمان نداشته باشی از همه طرف برایت تاریک است.

«وَتُعْطَلُ فِيهِ صُرُومُ الْعِشَارِ» (و گله شترهای ده ماهه در آن رها می‌شوند).

«عِشَارٌ» جمع «عُشْرَاءُ» است و به شتری می‌گویند که ده ماهه آبستن باشد.

می‌فرماید: وقتی که شترهای ده ماهه رها می‌شوند، کسی به فکر شتر نیست. اینها همه اشاره به آیات قرآن است. وقتی که نفخ صور می‌شود و قیامت برپا می‌گردد، آن که کاخ دارد از کاخش غفلت می‌کند و آن که باغ دارد از باغش.

آن روزها بهترین سرمایه عرب‌ها شتر بود آن هم شتری که ده ماهه آبستن باشد و وقت زائیدنش نزدیک باشد، دلشان خوش بوده که شیر و کره شتر پیدا می‌کنند؛ در اینجا این کنایه است، یعنی در قیامت از بهترین مالت غفلت می‌کنی. در قرآن آمده است: (وَإِذَا الْعِشَارُ عُطِّلَتْ) (4) یعنی روز قیامت وقتی که نفخ صور شد و این عالم خواست تمام شود شتران ده ماهه آبستن معطل و رها می‌شوند. اینجا هم حضرت 4.

ص: 426

1- - سورة قیامة (75)، آیه 9.

2- - سورة ابراهیم (14)، آیه 48.

3- - سورة زمر (39)، آیه 67.

4- - سورة تکویر (81)، آیه 4.

می فرماید: «وَتَعْطَلُ فِيهِ»: و معطل می شوند در آن روز و رها می شوند «صُرُومُ الْعِشَارِ»؛ «صُرُوم» جمع «صِرْم»، و «صِرْم» جمع «صِرْمَة» است، «صِرْمَة» عبارت است از يك گله شتر، حال از ده تا بیست نفر یا بین بیست تا سی نفر چند جور گفته اند.

«صُرُومُ الْعِشَارِ» یعنی گله شترهای ده ماهه.

«وَيُنْفَخُ فِي الصُّورِ» (و در صور دمیده می شود).

اینها ظاهراً کنایه باشد؛ آن روزها می خواستند ارتشی را بسیج کنند يك بوق داشتند که در آن می دمیدند یا طبل جنگ می زدند؛ «صور» يك بوقی بوده که در آن می دمیدند و صدا می کرد و مفهومش بسیج همگانی بود؛ حال وقتی که خداوند تبارک و تعالی می خواهد به همه بفهماند که این عالم تمام شد، بالاخره صدا و علائمی دارد که به نفخ صور تعبیر شده است. نفخ صور کنایه است، یعنی وقتی که بسیج عمومی داده شد همه تان بایستی از اینجا بروید. «وَيُنْفَخُ فِي الصُّورِ»: و دمیده می شود در بوق و بسیج همگانی داده می شود.

«فَتَرْهَقُ كُلُّ مُهْجَةٍ» (پس هر خون دلی می ریزد).

یکدفعه همه خون دلها ریخته می شود، همه می میرند، و بعد يك نفخ صور دیگر هست که همه دوباره زنده می شوند. حال اینجا منظور نفخ صور اول است که دیگر شتر و کاخ و باغ و همه چیز نابود می شود. «فَتَرْهَقُ»: پس ریخته می شود «كُلُّ مُهْجَةٍ»:

هر خون دلی. «مُهْجَةٌ» خون دل را می گویند. خلاصه اجل انسان می رسد.

«وَتَبْكُمُ كُلُّ لَهْجَةٍ، وَتَذِلُّ الشُّمُّ الشَّوَامِخُ» (و لال می گردد هر زبانی، و فرو می ریزد بلندترین بلندها).

«وَتَبَكُّمُ كُلُّ لَهَجَةٍ»: و همهٔ زبانها لال می شود و کسی نمی تواند حرف بزند. بلکه اصلاً زبان ندارند. «بُكْمٌ» به معنای لالی است. هر زبانی چه عربی و چه انگلیسی و چه... از کار می افتد.

اینها همه اشاره به آیات قرآن است؛ در قیامت بلندترین کوهها از هم می پاشد و گرد می گردد. «وَتَذِلُّ»: و ذلیل و رام می شود «الشُّمُّ الشَّوَامِخُ»؛ «شُمَّ» جمع «أشَمَّ» است یعنی بلند، «شامخ» هم یعنی بلند و «شوامخ» جمع «شامخه» است. خلاصه بلندترین و مرتفع ترین کوهها ذلیل و رام می شود و از هم می پاشد. ممکن هم هست کنایه از آدمها باشد، آن کله گنده های دنیا که اینجا زیر بار فلک نمی روند آنجا ذلیل می شوند؛ و بلندترین مقامهای دنیوی فرو می ریزد.

«وَالصُّمُّ الرَّوَاسِخُ» (و کران (سنگ های) استوار.)

«صُمَّ» جمع «أصَمَّ» است به معنی کر. سنگ ها يك نحوه كری دارند، چون هر چه توی سرشان بزنی آخ نمی گویند. «وَالصُّمُّ الرَّوَاسِخُ»: و کوههای کر که فرو رفته اند در زمین. این کوه به آن محکمی که پایه اش در زمین رسوخ کرده و توی زمین است از هم می پاشد. (فَكَانَتْ هَبَاءً مُنْبَثًّا) (1) «پس کوهها مثل ذرات گرد پراکنده گردند.» «فَيَصِيرُ صَلْدُهَا سَرَابًا رَقْرَقًا» (پس سخت آن سرابی متزلزل می گردد.)

«صَلْدٌ» به سخت و محکم می گویند. «فَيَصِيرُ صَلْدُهَا سَرَابًا»: پس آن سنگ ها و کوههای سخت مانند سراب می شود. دیده اید گاهی در بیابان که زمین صاف است انسان خیال می کند آب هست، ولی بعد که نزدیک می رود می بیند آب نیست؛ آیهٔ قرآن 6.

ص: 428

می گوید: (كَسَّ رَابٍ بِقِيَعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمَانُ مَاءً) (1) سراب جوری است که نور خورشید که به آن می تابد گویا حرکت می کند، موجی به چشم انسان می خورد ولی بعد که نزدیک می شود چیزی نیست. کوههای سختس سرابی می شود که «رُقْرُقاً»:

حرکت و تزلزل دارد. «رُقْرُقاً» همان آبی است که دارای تزلزل و حرکت است و در اثر تابش نور موج ایجاد می کند.

«و مَعَهْدَهَا قَاعاً سَمَلَقاً» (و معهد آن بیابانی هموار).

«مَعَهْد» منزلی است که همیشه به آنجا باز می گردند. «قَاع» یعنی بیابان، «سَمَلَق» یعنی زمین هموار و بی گیاه. از قرآن استفاده می شود که همه کوهها از هم می پاشد:

«و بُسَّتِ الْجِبَالُ بَسًّا \* فَكَانَتْ هَبَاءً مُنْبَثًّا» (2) «و کوهها سخت متلاشی شوند، پس مانند گردی پراکنده گردند.»

در چنین روزی که اوضاع به هم می خورد انسان نیاز به کمک دارد، حال آیا کسی به فریاد انسان می رسد و از او شفاعت می کند؟ این بسته به اعمال خود ماست.

«فَلَا شَفِيعٌ يَشْفَعُ» (پس نه شفيعی که شفاعت کند.)

البته ما در روایات داریم که پیامبر و آل او علیهم السلام مؤمنین را شفاعت می کنند، اما انسان باید زمینه اش را در دنیا تهیه کرده باشد؛ اگر هیچ زمینه ای تهیه نکرده باشی فایده ندارد، خیال نکن آنجا هم پارتی بازی می کنی، آنجا مثل دنیا نیست.

«و لَاحِمِيمٌ يَدْفَعُ» (و نه خویشاوندی که دفاع کند).6.

ص: 429

1- - سورة نور (24)، آیه 39.

2- - سورة واقعة (56)، آیات 5 و 6.

در دنیا اگر جایی می خواستی بروی دلت خوش بود که فلائی خویشاوند است، اگر يك وقت گیر کردیم پسرعمه یا پسرخاله و دیگران کمک می کنند و از من دفاع می کنند، ولی آنجا از این خبرها نیست. (يَوْمَ يَقْرَأُ الْمَرْءُ مِنَ أَخِيهِ \* وَأُمِّهِ وَأَبِيهِ \* وَصَاحِبَتِهِ وَبَنِيهِ \* لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُغْنِيهِ) (1) «آن روز که هر کس از برادرش می گریزد، و بلکه از مادر و پدرش، و از زن و فرزندانش، در آن روز هر کس چنان گرفتار کار خود است که دیگر نمی تواند به فکر دیگران باشد.»

حضرت می فرماید: «وَلَا حَمِيمٌ يَدْفَعُ»: و خویشاوندی که از انسان دفاع کند در کار نیست. «حَمِيمٌ» یعنی خویشاوند.

«وَلَا مَعْدِرَةٌ تَنْفَعُ» (و نه عذر خواستنی که سود بخشد).

از این عذرها و بهانه هایی که در دنیا می تراشیدید و کلاه سر فرمانده بالاتر می گذاشتید در آنجا خبری نیست؛ اینجا انسان می تواند زبان چرب و نرمی داشته باشد و بالاخره طرف را قانع کند، اما آنجا این حرفها نیست. «وَلَا مَعْدِرَةٌ تَنْفَعُ»:

و عذرخواهی ها و عذرتراشی ها آنجا به شما نفعی نمی دهد. «تقوا» تنها چیزی است که آنجا به درد می خورد.

### خودمحوری مظهر بی تقوایی

این خودخواهی ها که ما همه چیز را از دریچه چشم خودمان می بینیم شیوه غلطی است؛ فرض بگیرید من چنین حساب کنم که اسلام یعنی من، اسلام یعنی آنچه من می فهمم، مصلحت کشور هم این است که من محفوظ باشم، موقعیت من محفوظ باشد و حرف من پیش برود، اینها ضد تقواست؛ معنای تقوا این است که من ملائک

ص: 430

نباشم، خدا و دین خدا ملاک باشد، مصلحت جامعه ملاک باشد، مصلح اسلام ملاک باشد، چه به نفع شخص من باشد یا نباشد؛ اگر چنین دیدی پیدا کردیم و مسأله خدا و مصلحت اسلام را ملاک قرار دادیم گرچه به ضرر شخص خودمان باشد، این تقواست؛ اما اگر بگوییم مرکز دایره منم، بایستی دنیا مطابق میل من باشد، حتی گاهی از اوقات دستورات دین را هم جوری تفسیر کنیم که دلخواه خودمان باشد، این تقوا نیست؛ نفس اماره انسان توجیه گر عجیبی است، گاهی اوقات دلمان چیزی می خواهد بنابراین می گردیم و آیات و روایات را بر طبق این میل خود قرار می دهیم، در حالی که این کار غلطی است.

خلاصه در آن روز رفیق و خویشاوندی برایتان نفع نمی شود؛ اگر مصدر کاری هستی و بناست برای جامعه کاری بکنی، مبدا بگویی کار را محول کنم به این فرد که با هم قوم و خویش هستیم، آن وقت به خاطر قوم و خویشی مصلح اسلام و مصلح کشور را نادیده بگیریم، همان قوم و خویشی که روز قیامت هیچ به درد شما نمی خورد، مبدا دین و ایمانت را برای قوم و خویشت بفروشی، مبدا دین و ایمانت را برای رفیقت بفروشی، بخصوص «هر که بامش بیش برفش بیشتر» هر چه پست و مقامت بالاتر انتظار هم از شما بیشتر است.

این پست هایی که خداوند به اشخاص داده، آنها خیال نکنند طعمه ای است که خداوند نصیبشان کرده است. حضرت علی علیه السلام در نهج البلاغه خطاب به اشعث بن قیس استاندار آذربایجان می نویسد: «إِنَّ عَمَلَكَ لَيْسَ لَكَ بِطُعْمَةٍ، وَ لَكِنَّهُ فِي عُنُقِكَ أَمَانَةٌ»<sup>(1)</sup> این پست و مقامی که به شما محول شده است برای شما يك طعمه نیست بلکه امانتی است به دوش شما. و در امانت نباید خیانت کرد.

البته اگر انسان زحمت بکشد و مسئولیت را خوب انجام دهد، اجر و ثواب هم 5.

ص: 431

زیاد دارد. هر چه زحمت عمل زیادتر باشد مزدش هم بیشتر است. اما اگر در مقام انتخاب افراد شما قوم و خویشی را رعایت کردی، وابستگی به خود و دلخواه خود را ملاک قرار دادی، و این که کجا نفعش بیشتر به من می رسد، چه کسی از من بیشتر تملق می گوید، چه کسی از من بیشتر حرف شنوی دارد و برای من بیشتر شعار می دهد، چه کسی نسبت به من کاملاً تسلیم است، اینها را اگر محور قرار دادی، معنایش این است که مصلحت يك کشور را به خاطر قوم و خویش و رفیق زیر پا گذاشته ای، قوم و خویشی که در روز قیامت هیچ کاری برای شما نمی کند و گرفتاری اش برای شماست، حتی فرزندان هم نمی تواند کاری برای شما بکند.

والسّلام علیکم ورحمة اللّٰه وبرکاته

ص: 432

اشاره

شرایط زمان بعثت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم

سفارش به تقوای الهی

اوصاف دنیا و اهل دنیا

غنیمت دانستن فرصت در حال حیات و سلامتی

مرگ را بر خود ثابت بدانید

ص: 433





وَ مِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

«بَعَثَهُ حِينَ لَا عِلْمَ قَائِمٌ، وَلَا مَنَارَ سَاطِعٌ، وَلَا مَنَهَجٌ وَاضِحٌ، أُوصِيَ بِكُمْ عِبَادَ اللَّهِ بِتَقْوَى اللَّهِ، وَأَحَذَرِكُمُ الدُّنْيَا؛ فَإِنَّهَا دَارُ شَحُوصٍ وَمَحَلَّةٌ تَنْغِيصُ، سَاكِنُهَا ظَاعِنٌ، وَقَاطِنُهَا بَائِنٌ، تَمِيدُ بِأَهْلِهَا مِيدَانَ السَّفِينَةِ تَقْصِدُ فِيهَا الْعَوَاصِفُ فِي لُجَجِ الْبِحَارِ، فَمِنْهُمْ الْغَرِقُ الْوَبْقُ، وَمِنْهُمْ النَّاجِي عَلَى بَطُونِ الْأَمْوَاجِ، تَحْفِزُهُ الرِّيَّاحُ بِأَذْيَالِهَا، وَتَحْمِلُهُ عَلَى أَهْوَالِهَا، فَمَا غَرِقَ مِنْهَا فَلَيْسَ بِمُسْتَدْرِكٍ، وَمَا نَجَا مِنْهَا فَآلِي مَهْلِكٍ!!

عِبَادَ اللَّهِ، الْآنَ فَاعْمَلُوا، وَالْأَلْسُنُ مُطْلَقَةٌ، وَالْأَبْدَانُ صَدْحِيحَةٌ، وَالْأَعْضَاءُ لَدَنَّةٌ، وَالْمُنْقَلَبُ فَسِيحٌ، وَالْمَجَالُ عَرِيضٌ، قَبْلَ إِزْهَاقِ الْفُوتِ، وَ حُلُولِ الْمَوْتِ، فَحَقِّقُوا عَلَيْكُمْ نُزُولَهُ، وَلَا تَتَنظَّرُوا قُدُومَهُ!» موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه بود؛ رسیدیم به خطبه 196 از نهج البلاغه عبده یا 187 از نهج البلاغه فیض الاسلام؛ مرحوم سید رضی فرموده است: «وَ مِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ»: از جمله این خطبه است که فرموده:

**شرایط زمان بعثت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم**

«بَعَثَهُ حِينَ لَا عِلْمَ قَائِمٌ» (خداوند پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را برانگیخت هنگامی که نه نشانه ای برپا بود)

از جمله خطبه های حضرت علی علیه السلام است که باز مضمون آن تقوا و پرهیز از دنیا است. ضمیر در «بَعَثَهُ» به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم برمی گردد، احتمال هست که قبل از آن عباراتی بوده و حذف شده است. «بَعَثَهُ»: خداوند تبارک و تعالی برانگیخت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را «حِينَ لَا عِلْمَ قَائِمٌ»: هنگامی که هیچ علم ایستاده ای در کار نبود.

«عَلَمٌ» چیزهایی را می گویند که در کنار جاده ها نصب می کردند تا نشانه راهها و مسافتها باشد، نظیر تابلوهای کیلومتر شماری که در جاده ها هست؛ گاهی اوقات به کوهها هم می گفتند «عَلَمٌ»، چون کوه هم بلند و طبیعی است که نصب شده است.

احتمالاً «عَلَمٌ» از ماده «عَلِمَ» باشد؛ یعنی «ما يُعَلِّمُ بِهِ» چیزی که به وسیله آن برای انسان علم پیدا می شود، شما به وسیله تابلویی که نصب شده علم پیدا می کنی که اینجا جاده فلان است یا کیلومتر چند است.

«وَلَا مَنَارًا سَاطِعًا، وَلَا مَنَهَجًا وَاضِحًا» (و نه چراغ هدایتی آشکار، و نه راه روشنی نمایان.)

«منار» از ماده «نور» است؛ و باز در قدیم مناره هایی دنبال جاده بوده که بالای آن چراغ بوده و این چراغ راهنما بوده که مسافرین جاده را پیدا کنند. «وَلَا مَنَارًا سَاطِعًا»:

و جایی که چراغ باشد و مردم جاده را گم نکنند نبود. راهی که واضح و روشن و آشکار باشد معمولاً علم دارد، منار دارد، چراغ دارد؛ اما اگر راهی باشد که نه علم دارد نه چراغ و نه منار، این در حقیقت بیراهه ای است که افراد در آن گم می شوند.

اینجا حضرت کنایه آورده و منظورش این است که وقتی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم مبعوث شد، یک راه روشن واضح تابلوداری در کار نبود تا مردم راه حق را تشخیص بدهند؛ یک کوره راههایی از توحید ابراهیمی در زبانها بوده، اما چون فاصله زیاد شده بود توحید ابراهیمی به بت پرستی و مانند آن منجر شده بود که در عربستان معمول بود.

خداوند پیامبر را برانگیخت هنگامی که تابلوی بلندی که روی پا ایستاده باشد و راه را به مردم نشان دهد وجود نداشت.

«وَلَا مَنَهْجٌ وَاصِحٌّ»: وراه روشن و واضحی هم در کار نبود. در چنین زمانی که احساس نیاز می شد خداوند پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را برانگیخت.

### سفارش به تقوای الهی

«أَوْصِيكُمْ عِبَادَ اللَّهِ بِتَقْوَى اللَّهِ» (بندگان خدا شما را به تقوای الهی سفارش می کنم).

در نهج البلاغه بیش از هر کتاب دیگری دعوت به تقوا و پرهیزکاری شده است.

«أَوْصِيكُمْ»: سفارش می کنم شما را «عِبَادَ اللَّهِ»: ای بندگان خدا «بِتَقْوَى اللَّهِ»: به این که حریم خدا را حفظ کنید، خودتان را از عذاب خدا و از سخط او حفظ نمایید. «تقوی» از ماده «وقایة» است، «وقایة» یعنی نگاه داشتن؛ یعنی حریم خدا را حفظ کنید، یا این که خودتان را از سخط و عذاب خدا حفظ کنید و کنترل داشته باشید.

### اوصاف دنیا و اهل دنیا

«وَأَحْذَرُكُمْ الدُّنْيَا» (و از دنیا شما را می ترسانم).

می ترسانم شما را از دنیا؛ توجه داشته باشید دنیا چیزی نیست که شما به آن دل ببندید و خیال کنید ماندنی هستید.

«دنیا» مؤنث «أدنی» و از ماده «دُنُو» به معنای پست تر است. عالمی که از همه عوالم پست تر است دنیاست، عالم ماده و طبیعت پست ترین عوالم وجود است؛ حالا- بدبخت کسانی که خیال می کنند کل هستی همین عالم ماده است و غیر از عالم ماده چیزی نیست، در صورتی که اگر هستی را يك حقیقتی حساب کنید پست ترین مرحله اش این عالم ماده است.

مثل نور، خورشید کانون نور است و جاهایی که مستقیماً مواجه با خورشید باشد نور شدیدی دارد؛ مثلاً نور اتاق از بیرون ضعیف تر است، حال اگر از اتاق يك پرتو خیلی ضعیفی توی پستو بتابد، آن قدر ضعیف است که اگر مقداری آن طرف تر برویم تاریکی محض می شود. وقتی عالم هستی از کانون هستی که حق تعالی است شروع شود و مرحله به مرحله پایین بیاید، پست ترین مرحله عالم هستی دنیاست که در حقیقت در حاشیه نیستی قرار گرفته، مثل نور ضعیفی که به پستویی بتابد.

پس عالم ماده پست ترین مرحله از مراحل عالم وجود است؛ آن وقت کوتاه نظرها و ماتریالیست ها چشم دوخته اند به همین عالم ماده و خیال می کنند همه عالم همین است؛ مثل بچه ای که در رحم مادر است و همه عالم را همان رحم مادر خیال می کند، اگر به او بگویند که تو از رحم مادر بیرون بروی يك عالم رفیعی هست، خانه ای که هزاران برابر از اینجا بزرگتر است، باورش نمی آید چون همین رحم تنگ و تاریک را دیده است؛ ماتریالیست ها هم چون در این عالم ماده و طبیعت زندانی اند و باورش نمی آید که عالم وسیع تری هست، مثل همان بچه که عالم دیگری را باور نمی کند، می گوید عقل من به چشمم می باشد، جایی که ندیده باشم پس نیست.

این اشتباه است که ما چیزی را که ندیده ایم بگوییم نیست؛ مؤمنین ایمان به غیب دارند: (الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ) (1) ایمان دارند به چیزی که از چشم غایب است.

فرق بین مؤمن و غیر مؤمن همین است که مؤمن به عالمی که با چشم ندیده است ایمان دارد، با چشم دل که همان عقل است آن را می بیند؛ اما يك شخص مادی می گوید من همین عالم تنگ و تاریک را که در آن هستم قبول دارم. حضرت می فرماید: «وَأَحْذَرُكُمْ الدُّنْيَا»: و من شما مردم را از دنیا که پست ترین عالم است می ترسانم.

«فَإِنَّهَا دَارٌ شُحُوصٍ» (زیرا دنیا خانه از جای برکندن است).3.

ص: 438

چرا شما را می ترسانم؟ برای این که دنیا خانه رفتن است. «شخصاً» یعنی بیرون رفتن و از جای برکندن. از اینجا باید بیرون بروید گرچه توجه ندارید. شما لحظه به لحظه دارید به عالم قبر نزدیک می شوید، مردن به يك حساب آنی نیست بلکه تدریجی است، از همان وقتی که من و شما به دنیا آمدیم داریم به طرف قبر و به طرف مرگ می رویم. «فإنَّها»: به درستی که این دنیا «دارُ شُخصاً»: خانه جاخالی کردن است.

«وَمَحَلَّةٌ تَنْغِیصٍ» (و جایگاه ناکامی).

دنیا جای ناکام شدن است؛ گاهی انسان زندگی تهیه می کند برای این که از آن کام ببرد، اما دنیا جای ناکامی و گلوگیری است، غذا می رود توی گلویتان و گیر می کند؛ این همه زحمت کشیدند، خون دل خوردند، جان کنندند و از حلال و حرام باغی و کاخی تهیه کردند، اما يك وقت ملك الموت می آید و يك لحظه هم مهلت نمی دهد.

«تنغیص» به معنای گلوگیر شدن غذا یا آب است. دنیا محل ناکامی و گلوگیری است؛ شما به عشق این که چند هزار سال زنده باشی لابد این کاخ و باغ و این زندگی را مرتب کرده ای، اما به سن هفتاد و هشتاد که رسیدی در شرف رفتن هستی؛ الآن مگر ما باورمان می آید که رفتی هستیم؟ هنوز آرزوهای دور و دراز داریم! وقتی به طرف می گویند این باغی که تهیه کرده ای واجبات مالی دارد اعتنا نمی کند، خوب تو اینها را آن طرف که نمی بری، می میری و وارث می خورد و آنجا حساب و کتابش با تو است، پس تا زنده هستی از آن بهره ببر و بگذار فقرا هم بهره ببرند، در راههای خیر مصرف کن؛ اگر در راه خدا دادی، اگر مدرسه ساختی، بیمارستان ساختی، کتاب خریدی و در اختیار مردم گذاشتی، اینها برایت می ماند. قرآن می فرماید: (وَمَا تَقْدُمُوا لَأَنْفُسِكُمْ مِنْ خَيْرٍ تَجِدُوهُ عِنْدَ اللَّهِ) (1) «و آنچه را که شما از کار نیک برای خودتان پیش می فرستید».

ص: 439

نزد خدا می یابید.» این باغی را که خیلی به آن علاقه داری، اگر يك تکه اش را دادی بیمارستان ساختند همین برایت می ماند.

«سَاكِنُهَا ظَاعِنٌ» (ساکن آن کوچ کننده است.)

«ظَعْنٌ» یعنی مسافرت و کوچ کردن. آیه قرآن می گوید: (تَسَدَّ تَخْفُونَهَا يَوْمَ ظَعْنِكُمْ وَ يَوْمَ إِقَامَتِكُمْ) (1) یعنی روز سفرتان. «ظَعْنٌ» در مقابل «إقامة» است. «سَاكِنُهَا»:

کسانی که ساکن دنیا هستند «ظَاعِنٌ»: مسافرنده، رفتنی هستند.

«وَقَاطِنُهَا بَائِنٌ» (و مقیم آن جدا شونده.)

«قَاطِنٌ» به معنای سکونت است؛ «وَقَاطِنُهَا»: و آن کسی که سکونت دارد و الآن مقیم در دنیا است «بَائِنٌ»: جدا شونده از دنیا است. خیال نکن این باغ و این کاخ همیشه برای تو می ماند، البته آنها می مانند اما تو برای آنها نمی مانی.

«تَمِيدُ بِأَهْلِهَا مِيدَانَ السَّفِينَةِ» (اهل خود را نکان می دهد مانند نکان دادن کشتی)

اینجا حضرت دنیا را به کشتی تشبیه کرده است؛ می فرماید: مَثَلُ مَنْ وَ شَمَا فِي دُنْيَا مَثَلُ أَهْلِ يَكْ كَشْتِيْ أَسْتِ كَشْتِيْ أَهْلِهَا شَكْسْتِهْ وَ خَرَابْ شُودْ وَ هَرْ كَسِيْ بَهْ يَكْ تَخْتِهْ أَيْ بَجَسْبِدْ، بَادْ وَ طُوفَانْ هَمْ أَيْنْ تَخْتِهْ شَكْسْتِهْ هَا رَا بَهْ أَيْنْ طَرْفْ وَ آن طرف ببرد، يَكْ عَدِهْ هَمَانْ أَوَّلْ غَرَقْ مِي شُونْد، يَكْ عَدِهْ كَهْ مَقْدَارِيْ بِيَشْتَرِ اسْتِقَامَتِ دَارَنْدْ مَدَّتِيْ بَا أَيْنْ تَخْتِهْ شَكْسْتِهْ هَا دَسْتِ وَ پَنَجِهْ نَرْمِ مِي كَنْنْدْ أَمَا أَهْلَاهُمْ بِالْآخِرِهْ أَزْ بَيْنِ مِي رُونْد. 0.

ص: 440

خیال نکن دنیا جایگاه آبادی است، شما اگر يك باغ هم داری، يك كاخ و يك ماشین هم داری، هزارتا نقص و گرفتاری هم پهلویش هست، پس همیشه دنیا با آفات و حوادث توأم است؛ يك عده در همان جوانی به واسطهٔ مرض ها و زلزله ها، جنگ ها و تصادف ها نابود می شوند، يك عده هم که هفتاد هشتاد سال می مانند بالاخره باید جاخالی کنند. پس دنیا مثل کشتی طوفان زده ای است که به حوادث گوناگون گرفتار شده، و اهل دنیا مثل مسافری آن کشتی هستند.

می فرماید: این دنیا اهلش را حرکت می دهد همان گونه که کشتی مسافری را حرکت می دهد. «میدان» معنایش حرکت و جنبش است، به «میدان» هم که می گویند میدان چون محل جنبش و حرکت است، کسانی که می خواستند اسب دوانی کنند توی میدان می آمدند؛ «میدان» هم صحیح است، «ماد، یمید» به معنای حرکت کردن و جنبیدن است.

البته زمین علاوه بر این که انقلاب و حوادث دارد، خود آن هم واقعاً حرکت می کند، گرچه گذشتگان زمین را ساکن می دانستند، اما گالیله ثابت کرد که زمین حرکت می کند، هم حرکت وضعی دارد و هم حرکت انتقالی.

حال این حرکتی که اینجا حضرت به آن اشاره می کند معلوم نیست حرکت وضعی و انتقالی زمین باشد، بلکه همین تحولی که در دنیا هست و مردم هم متحول هستند مورد نظر است، و این معنا از ضمیر مستتر در «تمید» استفاده می شود که به دنیا برمی گردد نه به زمین.

«تَقْصِفُهَا الْعَوَاصِفُ فِي لُجَجِ الْبِحَارِ» (که تندبادها آن را می شکنند در میانه های دریاها).

دنیا مثل يك کشتی شکسته است، و اگر چیزی ملایم طبع است هزار آفت و حادثه هم پهلویش آن هست. «قَصْف» به معنای شکستن است؛ «عَوَاصِف» جمع «عاصِفة»



است یعنی بادهای تند؛ «لَجَج» جمع «لَجَّة» است یعنی گرداب و میانه دریا؛ «بِحَار» هم جمع «بَحْر» است یعنی دریا. این تشبیه خیلی لطیفی است؛ اهل دنیا مثل اهل يك کشتی هستند که باد و طوفان به آن فشار آورده و شکسته و سوراخش کرده و هر کسی به يك تکه تخته اش چسبیده است.

﴿فَمِنْهُمْ الْغَرَقُ الْوَبِقُ﴾ (پس عده ای از ایشان غریق به هلاکت رسیده اند.)

باد و طوفان کشتی را تکه پاره می کنند، اهل کشتی يك عده شان همان جا غرق و هلاک می شوند. «غَرِق» صفت مشبّهه است یعنی غرق شونده، «وَبِق» هم یعنی هالك.

يك عده همان اول هلاک می شوند.

﴿وَمِنْهُمْ النَّاجِي عَلَى بُطُونِ الْأَمْوَاجِ﴾ (و عده ای از ایشان رهایی یافته بر شکم های موجها.)

يك عده نجات پیدا می کنند اما نه این که آرامش داشته باشند، روی يك تکه تخته که بر شکم موجها قرار گرفته و موج دائماً آن را این طرف و آن طرف می اندازد؛ یعنی شما هم که جان سالم به در برده اید از حوادث دنیا آرامش ندارید، دائماً يك مریضی و يك گرفتاری دارید، هزاران حادثه و رنج برایتان پیش می آید، پس هیچ وقت آرامش در کار نیست.

﴿وَمِنْهُمْ النَّاجِي﴾: بعضی ها که روی تخته شکسته هستند گرچه از اول تلف نمی شوند و نجات پیدا می کنند اما «عَلَى بُطُونِ الْأَمْوَاجِ»: بر شکم موجها هستند.

«بُطُون» جمع «بُطْن» و به معنای شکم است. اینجا موجها را تشبیه کرده به حیوانی که وارونه شده باشد و کسی روی شکم حیوان بیفتد، و مثل این که شما بر شکم موج سوار شده ای.

«تَخْفِزُهُ الرِّيحُ بِأَذْيَالِهَا» (بادها او را می راند با دنباله هایش).

بادها این تخته ها و چیزهایی را که شما سوار آن هستید بلند می کند و به این طرف و آن طرف می زند، بالا و پایین می اندازد. بادها دفع می کند تخته هایی را که شما بر روی آن هستید. «أذْيَال» جمع «ذَيْل» است یعنی دنباله.

«وَتَحْمِلُهُ عَلَى أَهْوَالِهَا» (و او را حمل می کند بر ترسهای خویش).

شما سوار هولها می شوید. «هول» یعنی ترس. این قدر هول و وحشت در دنیا هست که شما اصلاً سوار هول و وحشتید. «وَتَحْمِلُهُ»: و بادها حمل می کند آن شخص را «عَلَى أَهْوَالِهَا»: بر ترسهای خود. منظور حضرت این است که هول و ترس هیچ وقت از شما جدا نمی شود.

«فَمَا غَرِقَ مِنْهَا فَلَئْسَ بِمُسْتَدْرِكٍ» (پس آنچه از آن غرق شد دیگر قابل جبران نیست).

این کشتی که به واسطه بادها و طوفانها شکسته شد، يك عده همان اول غرق می شوند. «فَمَا غَرِقَ مِنْهَا»: پس آنچه از این کشتی ها که غرق شدند «فَلَئْسَ بِمُسْتَدْرِكٍ»:

دیگر قابل درك و جبران نیست؛ یعنی مردند و رفتند. يك جنگ و يك حادثه آمد، يك زلزله آمد، چند هزار نفری مردند، دیگر نمی شود آنها را برگرداند.

«وَمَا نَجَا مِنْهَا فِإِلَى مَهْلِكٍ» (و آنچه از آن نجات یافت پس به سوی هلاکت است).

آنهایی هم که نجات پیدا کردند و روی تخته شکسته هستند، با این باد و طوفانی که هست آخر سر به سلامت نمی برند. «وَمَا نَجَا مِنْهَا»: و کسی که نجات پیدا کند

«فَالِي مَهْلِكٍ»: او هم به طرف هلاکت می رود. پس جایی که شما بخواهید جا گرم کنید نیست؛ باغ تهیه کردی، کاخ، ماشین کذایی، خانه کذایی، بالاخره باید بگذاری و بروی؛ پس این چهار روزی که فرصت داریم از این سرمایه ای که خدا به ما داده است باید بهره ببریم.

### غنیمت دانستن فرصت در حال حیات و سلامتی

«عِبَادَ اللَّهِ، الْآنَ فَاعْمَلُوا، وَ الْأَلْسُنُ مُطْلَقَةٌ، وَ الْأَبْدَانُ صَحِيحَةٌ» (بندگان خدا، پس هم اکنون عمل کنید؛ که زبانها رها، و بدنها سالم است.)

ای بندگان خدا حالا که فرصت دارید برای آینده خودتان در حالی که زبانهایتان رها و آزاد است کار کنید. «اللسن» جمع «لسان» است. يك وقتی زبانت می گیرد و دیگر حتی يك «أشهد أن لا إله إلا الله» هم نمی توانی بگویی، الآن که زبانهایتان آزاد و بدنهایتان صحیح و سالم است و می توانید برای اسلام و مسلمین فعالیت کنید کار کنید.

«وَ الْأَعْضَاءُ لَدَنَّةٌ» (و عضوها نرم است.)

اکنون اعضایت نرم است، دستت حرکت می کند، پایت حرکت می کند، زمانی می رسد که دست و پایت را نمی توانی تکان بدهی، آخر عمر این جور می شوی؛ حالا با این دست، با این پا و با این چشمت خیلی می توانی به نفع اسلام و به نفع خودت کار کنی.

«وَ الْمُتَقَلَّبُ فَسِيحٌ، وَ الْمَجَالُ عَرِيضٌ» (و جای گردش فراخ، و محل جولان پهناور است.)

«مُنْقَلَبٌ» یعنی جای گردش. «وَ الْمُتَقَلَّبُ فَسِيحٌ»: و محل گردش شما وسیع است. از این شهر به آن شهر می توانید بروید، به جهاد می توانید بروید، به مکه می توانید بروید

و وظیفه حجتان را انجام بدهید، جاهایی که به نفع اسلام است می توانید بروید و فعالیت کنید و بسیاری کارهای دیگر.

«وَالْمَجَالُ عَرِيضٌ»: و محل جولان پهن است؛ یعنی میدان فعالیت داری، جوانی و سلامت داری، می توانی حرف بزنی، يك عده نادان را می توانی ارشاد کنی، به دانشگاه راه پیدا کنی و...

«قَبْلَ إِذْهَاقِ الْفَوْتِ، وَ حُلُولِ الْمَوْتِ» (پیش از فرو گرفتن فوت، و فرا رسیدن موت).

پیش از آن که مرگ بیاید و تو را فرو بگیرد، حالا که سالم هستی از سلامت خودت به نفع آینده خود و برای خدمت به مردم فعالیت کن؛ «قَبْلَ إِذْهَاقِ الْفَوْتِ»: پیش از آن که فوت شما را فرو بگیرد؛ «إِذْهَاقِ» یعنی فرو گرفتن؛ «و حُلُولِ الْمَوْتِ»: و هنگام رسیدن مرگ.

### مرگ را بر خود ثابت بدانید

«فَحَقِّقُوا عَلَيْكُمْ نُزُولَهُ، وَ لَا تَنْتَظِرُوا قُدُومَهُ» (پس فرود آمدن مرگ را بر خود محقق بدانید، و آمدنش را منتظر نباشید).

مرگ را محقق و آماده حساب کنید، نه این که بگویید بگذار حالا خوش بگذرانیم آخر عمر صدقات مالمان را می دهیم، آخر عمر مثلاً برای بیمارستانها و برای مدرسه ها کمک می کنیم، فرض کن الآن اجلت فرا رسیده. «فَحَقِّقُوا عَلَيْكُمْ نُزُولَهُ»:

پس محقق و ثابت فرض کنید برای خودتان نزول مرگ را؛ یعنی فرض کن الآن مرگ رسیده و همین حالا جبران کن.

«وَ لَا تَنْتَظِرُوا قُدُومَهُ»: و به انتظار آمدن مرگ ننشینید. نگوئید هشتاد سالمان که شد آن وقت توبه می کنیم، مگه هم می رویم، حالا بگذار امسال پسرمان را زن بدهیم،

دخترمان را شوهر بدهیم، يك مقدار هم به سرمایه اضافه کنیم؛ در حالی که چه بسا در همین محل تو بچه های مردم مدرسه ندارند، هر چه در این راههای خیر مصرف کنی برایت می ماند. قرآن شریف فرموده: (وَ مَا تَقَدَّمُوا لِأَنْفُسِكُمْ مِنْ خَيْرٍ تَجِدُوهُ عِنْدَ اللَّهِ) (1) «و آنچه پیش بفرستی از خیر آن را نزد خدا می یابی.» در مورد الخناس در سوره «ناس» هست: (الْوَسْوَاسِ الْخَنَّاسِ \* الَّذِي يُوَسْوِسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ). قبلاً در شأن نزول آن عرض کرده ام که شیطان يك وقتی با بچه هایش نشست و بودند و صحبت سر این بود که ما يك عمر می آییم روی يك شخصی کار می کنیم بعد او توبه کرده و گذشته ها را جبران می کند و تمام زحمت های ما از بین می رود، همه رشته های ما پنبه می شود، چاره چیست؟ بچه شیطانها هر کدام پیشنهادی کردند، شیطان نپسندید، تا یکی از این بچه شیطانها به نام خناس گفت این افراد وقتی که می خواهند توبه کنند به ذهنشان الهام می کنیم که توهنوز جوانی حالا يك مدتی بهره ببر و يك سال یا دو سال دیگر توبه کن، او را وادار می کنیم که توبه اش را تأخیر بیندازد، يك وقت هم اجلس می رسد و موفق به توبه نمی شود. در روایت هست که وقتی خناس این پیشنهاد را کرد شیطان پیشانی اش را بوسید و گفت این خوب پیشنهادی است. (2)

حال اگر يك وقت به شما پیشنهاد کردند که کار خیری انجام بده و بعد توی دلت القا شد که سال دیگر و... بدان شیطان است که به تو القا می کند که تأخیر بینداز تا موفق نشوی و این مالی که جمع کرده ای باقی بماند و دیگران بخورند و شما مجبور باشید آنجا حسابهایش را پس بدهید.

خداوند إن شاء الله به همه ما توفیق توبه و جبران گذشته ها را عنایت کند.

والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته.7.

ص: 446

1- سوره مزل (73)، آیه 20.

2- وسائل الشیعة، ج 16، ص 66، باب 85 از ابواب جهاد النفس و ما یناسبه، حدیث 7.

اشاره

هیچ گاه کلام خدا و رسول او را ردّ نکردم

از خودگذشتگی حضرت و دفاع از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم

قبض روح پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

غسل و دفن پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

چه کسی سزاوارتر از من به اوست؟

تأکید حضرت بر آگاهی و صداقت در جهاد

به خدا سوگند من در جاده حق هستم

ص: 447



وَ مِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

«وَلَقَدْ عَلِمَ الْمُسَدِّ تَحْفَظُونَ مِنْ أَصْحَابِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ أَنِّي لَمْ أُزِدْ عَلَى اللَّهِ وَلَا عَلَى رَسُولِهِ سَاعَةً قَطُّ، وَ لَقَدْ وَاسَدَ بَيْتَهُ بِنَفْسِي فِي الْمَوَاطِنِ الَّتِي تَنْكُصُ فِيهَا الْأَبْطَالُ، وَ تَتَأَخَّرُ فِيهَا الْأَقْدَامُ؛ نَجْدَةً أَكْرَمَنِي اللَّهُ بِهَا، وَ لَقَدْ قُبِضَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَ إِنْ رَأَسَهُ لَعَلَى صَدْرِي، وَ لَقَدْ سَدَّ الْتِ نَفْسُهُ فِي كَفِّي، فَأَمْرُزُهَا عَلَى وَجْهِي، وَ لَقَدْ وَلِيْتُ غُسَّ لَهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَ الْمَلَائِكَةُ أَعْوَانِي، فَضَدَّ جَتِ الدَّارِ وَ الْأَفْنِيَّةِ، مَلَأُ يَهْطُ وَ مَلَأُ يَعْرُجُ، وَ مَا فَارَقْتُ سَمْعِي هَيْئَةً مِنْهُمْ يُصَلُّونَ عَلَيْهِ؛ حَتَّى وَارَيْنَاهُ فِي ضَرْبِهِ، فَمَنْ ذَا أَحَقُّ بِهِ مِنِّي حَيًّا وَ مَيِّتًا؟! فَانْفُذُوا عَلَى بَصَائِرِكُمْ، وَ لْتَصَدِّقُوا نِيَّاتِكُمْ فِي جِهَادِ عَدُوِّكُمْ. فَوَالَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ إِنِّي لَعَلَى جَادَةِ الْحَقِّ، وَ إِنَّهُمْ لَعَلَى مَزَلَّةِ الْبَاطِلِ، أَقُولُ مَا تَسْمَعُونَ، وَ أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ لِي وَ لَكُمْ.»

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه بود؛ رسیدیم به خطبه 197 از نهج البلاغه عبده که خطبه 188 از نهج البلاغه فیض الاسلام می شود.

«وَ مِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ»: از جمله فرمایشات حضرت علی علیه السلام است.

### هیچ گاه کلام خدا و رسول او را رد نکردم

«وَ لَقَدْ عَلِمَ الْمُسَدِّ تَحْفَظُونَ مِنْ أَصْحَابِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ» (و به تحقیق مستحفظین از یاران محمد صلی الله علیه و آله و سلم می دانند)



«مُسْتَحْفَظٌ» اسم مفعول است از باب استفعال از مادّة «حفظ»؛ گاهی شما اسراری دارید و به کسانی که مورد اعتمادند این اسرار را می‌گویید و از آنها می‌خواهید که حفظ کنند و به یادشان باشد تا در وقتش گواهی بدهند، طبعاً انسان به همه افراد اعتماد ندارد، یا از این جهت که حافظه ندارند و یا اگر حافظه هم دارند آدمهای قابل اعتمادی نیستند و ممکن است حرف شما را بشنوند ولی اگر فردا از آنها طلب شهادت کنی انکار کنند؛ به فردی که هم خوب حرف را درک کند و هم یادش بماند و انکار نکند «مُسْتَحْفَظٌ» می‌گویند، یعنی کسی که انسان از او طلب حفظ کرده، و من که از او طلب حفظ کرده ام «مُسْتَحْفَظٌ» هستم.

بعضی از اصحاب پیامبر مستحفظ بودند، یعنی اسرار پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را می‌گرفتند و در موقع لازم حاضر بودند جواب بدهند و انکار نمی‌کردند. «لام» در «لَقَدْ» در واقع قَسَم است، هم «لام» قسم برای تأکید است و هم «قد»؛ می‌فرماید: واللّه بدون شک کسانی که مُسْتَحْفَظٌ هستند می‌دانند.

«أَنْتَى لَمْ أُرِدَّ عَلَى اللَّهِ وَلَا عَلَى رَسُولِهِ سَاعَةً قَطُّ» (همانا من هرگز ردّ نکردم فرمان خدا و فرستاده اش را ساعتی).

می‌دانند که هیچ وقت روی حرف خدا و حرف پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم حرفی نزد. اینجا ابن ابی الحدید معتزلی که یکی از علمای اهل سنت است و شرح نهج البلاغه را نوشته می‌گوید: (1) حضرت علی اینجا کنایه می‌زند که بعضی از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در عین حال که از اصحاب بودند گاهی اوقات روی حرف پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم حرف می‌زدند، اعتراض می‌کردند، در خیلی از جاها نسبت به کارهای پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم معترض بودند، و این حکایت می‌کند از این که آن روح تسلیم و انقیاد صد در صدی که در مقابل فرمایشات پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم باید داشته باشند نداشته اند. حضرت امیرالمؤمنین 8.

ص: 450

کنایه می زند که بعضی از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم این طور بودند اما من این طور نبودم.

حضرت در این خطبه امتیازاتی را که داشته اند بیان می کند که در مقابل فرمایش خدا و فرمایش رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم تسلیم محض بودم.

### از خودگذشتگی حضرت و دفاع از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم

«وَلَقَدْ وَاسَّيْتُهُ بِنَفْسِي فِي الْمَوَاطِنِ الَّتِي تَنَكَّصُ فِيهَا الْأَبْطَالُ» (و به خدا قسم من او را با جان خود یاری نمودم در جاهایی که شجاعان در آن عقب نشینی می کنند.)

من در جاهای حساس و سخت همراه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بودم و هیچ وقت عقب گرد نداشتم؛ جاهایی که همه عقب گرد می کردند. در جنگ بدر، در جنگ احد، در جنگ های دیگر، در آن شبی که می خواستند پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را ترور کنند و لازم بود کسی به جای ایشان بخوابد، در آن مواقع حساس که افراد بهانه در می آوردند و عقب گرد می کردند من همراه و همگام و یاور پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بودم. تاریخ نشان داده است که حضرت علی علیه السلام از همان نوجوانی و از اولین جنگ در کنار پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بوده است.

فرموده اند: «وَلَقَدْ وَاسَّيْتُهُ بِنَفْسِي»؛ این «لام» هم در حقیقت قسم است؛ یعنی نشانه و علامت این است که اینجا يك «والله» در تقدیر است؛ یعنی به خدا قسم من پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را با جان خودم همراهی کردم و یاور بودم.

«فِي الْمَوَاطِنِ الَّتِي تَنَكَّصُ فِيهَا الْأَبْطَالُ»: در جاهایی که قهرمانان عقب گرد می کردند. «أَبْطَالُ» جمع «بَطْلٌ» است یعنی شجاع. در جاهای حساس و سختی که آدمهای شجاع هم فرار می کنند من با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بودم. در جنگ احد تقریباً تمام اصحاب فرار کردند و حضرت علی علیه السلام مانده بود و ابودجانه و یکی دو تن دیگر و يك زن که ناچار شد سوار شتر یا اسب شود و از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم دفاع کند.

«وَتَتَأَخَّرُ فِيهَا الْأَقْدَامُ؛ نَجْدَةً أَكْرَمَنِي اللَّهُ بِهَا» (و قدمها در آن عقب می مانند؛ شجاعتی که خداوند مرا به آن گرامی داشت).

«تَأَخَّرُ» یعنی عقب ماندن. می فرماید: در آنجایی که دیگر قدمها پیش نمی آید، در این موقعیت های حساس پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را همراهی کردم به واسطه آن شجاعت و از خودگذشتگی که خدا به من داده بود. «نَجْدَةً» را می توان گفت مفعول له یا مفعول مطلق باشد برای يك فعل محذوف؛ یعنی من پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را همراهی کردم و شجاعت به خرج دادم که خدا آن شجاعت را به من اکران کرده بود.

### قبض روح پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

«وَلَقَدْ قُبِضَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ وَ إِنَّ زَأْسَهُ لَعَلَى صَدْرِي» (و به خدا قسم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم قبض روح شد در حالی که سرش بر سینه من بود).

تمام این امتیازها را حضرت با تأکید و قسم ذکر می کند و همه این لامها توطئه قسم است و دلیل بر این است که يك قسم اینجا محذوف است. می فرماید: قسم به خدا پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم قبض روح شد در حالی که سرش روی سینه من بود.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم ابتدا سرش روی زانوی حضرت علی علیه السلام بود، بعد وقتی که مرض شدت پیدا کرد حضرت علی علیه السلام پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را به بغل گرفت و سر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم روی سینه حضرت علی علیه السلام قرار گرفت.

«وَلَقَدْ سَأَلَتْ نَفْسُهُ فِي كَفِّي» (و جان او در کف من روان گشت).

«فَأَمَرْتُهَا عَلَى وَجْهِي» (پس آن را بر چهره خویش کشیدم).

مفهوم این دو جمله که به حضرت علی علیه السلام نسبت داده شده به وضوح و روشنی معلوم نیست و احتمالاتی هم که شارحان نهج البلاغه بیان کرده اند و اخباری که در این باره نقل کرده اند نه معقول است و نه مستند.

امثال سیف بن عمر تمیمی مطالب دروغین فراوانی را جعل کرده و به امیرالمؤمنین نسبت داده اند.

حدّاق در شرح این گونه عبارتهای نامفهوم باید توقف کرد و از نقل روایاتی که خلاف عقل و سیره و منش پیامبراکرم صلی الله علیه و آله و سلم و امیرالمؤمنین علیه السلام است پرهیز نمود.

چه بسا این گونه عبارات در لسان عرب جنبه کنایه و استعاره داشته باشند و یا نوعی تشبیه معقول به محسوس باشد.

### غسل و دفن پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

«وَلَقَدْ وَلِيْتُ غُسْلَهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَالْمَلَائِكَةُ أَعْوَانِي» (و من انجام غسل پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را به عهده گرفتم در حالی که ملائکه یاوران من بودند).

می فرماید: به خدا قسم من متولی غسل و کفن و دفن پیامبراکرم صلی الله علیه و آله و سلم بودم؛ پیامبر وقتی از دنیا رفت دیگران دنبال تعیین خلیفه و جانشین رفتند و من متصدی بودم پیامبراکرم صلی الله علیه و آله و سلم را غسل و کفن و دفن کنم. در روایت هست که فضل بن عباس هم به حضرت علی علیه السلام کمک کرد. «وَالْمَلَائِكَةُ أَعْوَانِي»: در حالی که ملائکه یاوران من بودند.

«فَصَجَّتِ الدَّارُ وَالْأَفْنِيَّةُ» (پس خانه و اطراف آن به فریاد درآمدند).

«ضَجَّةٌ» به معنای ناله و فریاد است؛ «دار» یعنی خانه؛ «أفنیة» هم جمع «فناء» است و به فضا و اطراف خانه می گویند.

در اینجا اسناد مجازی به کار رفته است؛ چون خانه فریاد نمی زند این ملائکه و ساکنین هستند که فریاد می زدند؛ مثل این که می گوئیم شهر یکپارچه صدا شده بود، خوب شهر که صدا نمی کند آدمهای توی شهر صدا می کنند. می فرماید: پس خانه و جاهای اطراف خانه سر و صدا بلند کرده بود.

«مَلَأَ يَهْبُطُ وَ مَلَأَ يَعْرُجُ» (گروهی فرود می آمدند و گروهی بالا می رفتند.)

«مَلَأَ» یعنی دسته و جمعیتی که پر باشد، از مادّة «مَلَأَ» است و به يك جمعیتی که يك جا را پر کند می گویند. «مَلَأَ يَهْبُطُ»: يك جمعیتی از ملائکه پایین می آمدند «وَ مَلَأَ يَعْرُجُ»: و يك جمعیتی از ملائکه بالا می رفتند. چون پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از دنیا رفته بود ملائکه رفت و آمد و فریاد و ناله داشتند؛ اگر مردم پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را رها کرده بودند و به سقیفه رفته و مشغول تعیین خلیفه بودند اما ملائکه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را تنها نگذاشتند.

«وَ مَا فَارَقَتْ سَمْعِي هَيْئَةً مِنْهُمْ» (و گوش من از صدای آهسته ملائکه جدا نشد.)

می فرماید: صدای آهسته ملائکه هیچ وقت از گوش من جدا نشد. این کمال حضرت علی علیه السلام را می رساند، چون هر چشمی ملائکه را نمی بیند و هر گوشی صدای ملائکه را نمی شنود، اما حضرت در مقامی بود که سر و صدای ملائکه را می شنید و رفت و آمد ملائکه را می دید. در آخر خطبه قاصعه داشتیم که ملائکه با پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم که صحبت می کردند، حضرت علی علیه السلام صدای آنها را می شنید؛ در اینجا هم می فرماید: «وَ مَا فَارَقَتْ سَمْعِي»: و جدا نشد از گوش من «هَيْئَةً مِنْهُمْ»: هیچ سر و صدایی از آنها. «هَيْئَةً» به معنای سر و صداست، و نیز آواز آهسته.

«يُصَلُّونَ عَلَيْهِ؛ حَتَّىٰ وَارِنَاهُ فِي ضَرْحِهِ» (بر پیامبر صلوات می فرستادند؛ تا این که وی را در آرامگاهش پوشانند.)

«ضریح» همان قبر است. اینها امتیازاتی است که حضرت علی علیه السلام برای خود ذکر می کند. از اول با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بودم، در تمام شداید با او بودم، در وقت وفات هم سر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بر سینه من بود، غسلش را هم متصدی شدم که ملائکه هم همراه بودند تا وقتی که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را به خاک سپردیم.

### چه کسی سزاوارتر از من به اوست؟

«فَمَنْ ذَا أَحَقُّ بِهِ مِنِّي حَيًّا وَ مَيِّتًا؟!» (پس کیست سزاوارتر از من به پیامبر در حال حیات و ممات؟!)

وقتی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم اظهار نبوت کرد حضرت علی ده ساله بود و به او ایمان آورد؛ همه مورخین نقل کرده اند که: «و اول ذکر آمن برسول الله صلی الله علیه و آله و سلم علی بن ابی طالب» اول مذکری که به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ایمان آورد حضرت علی علیه السلام بود. و اولین مؤنث حضرت خدیجه بود. حضرت علی علیه السلام در تمام جنگ ها غیر از جنگ تبوک که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم ایشان را به جای خود در مدینه گذاشت با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بود. حال می فرماید: چه کسی به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم از من سزاوارتر است؟ خطاب به اهل سنت باید گفت شما که می گوید فقط شیعه حضرت علی را خلیفه بلافضل می داند، در اینجا خود حضرت علی علیه السلام هم این داعیه را دارد. حضرت علی علیه السلام که مورد قبول شما هم هست، خوب حالا حضرت این سخن را کی می گوید؟ وقتی که گرفتار جنگ با معاویه و دیگران شده؛ حضرت علی علیه السلام از اول بعثت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و در همه مراحل سختی ها با ایشان بود، اما معاویه و پدرش ابوسفیان در سال هشتم هجرت و در فتح مکه آن هم وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مکه را فتح کرده بود ناچار به گفتن شهادتین شدند، حال آیا بی انصافی نیست که اینها حضرت علی علیه السلام را با معاویه در عرض هم حساب کنند؟

اینجا حضرت علی علیه السلام که می بیند يك دسته طرفدار ایشان هستند و يك دسته دیگر سراغ معاویه و طلحه و زبیر می روند، می خواهد بفرماید من با این همه سوابقی که دارم چرا شما دلتان می لرزد از این که در رکاب من جنگ کنید؟ مطمئن باشید راه من راه حق است و راهی که مقابل من است باطل است.

### تأکید حضرت بر آگاهی و صداقت در جهاد

«فَأَنْفُذُوا عَلِيَّ بِصَائِرِكُمْ» (پس بشتابید با بصیرت‌هاتان.)

این سوابقی را که من برایتان ذکر کردم برای این است که با بصیرت و بینایی بشتابید؛ چون کسی که در ارتش علی است ممکن است کمی متزلزل شود، فکر کند آن طرف عایشه (أمّ المؤمنین) و طلحه و زبیر هستند، معاویه است، آنها هم از قرآن سخن می گویند، دلش بلرزد و بگوید نکند حضرت علی حق نباشد. حضرت برای این که اینها را دلگرم کند می فرماید: حق اینجاست و خلاف اینجا هر چه هست باطل است.

«فَأَنْفُذُوا»: پس نفوذ کنید؛ «نَفَذَ» نفوذ کردن با شتاب را می گویند؛ بشتابید «عَلِيَّ بِصَائِرِكُمْ»: در حالتی که سوار بر بصیرت‌ها و بینایی‌ها هستید. ایمان و بصیرت انسان مثل مرکبی است که انسان بر آن سوار است و به طرف مقصد می رود.

«وَلْتَصَدُقْ نِيَّاتُكُمْ فِي جِهَادِ عَدُوِّكُمْ» (و باید راست باشد نیت شما در جهاد با دشمنان.)

نیت‌های شما در جهاد با دشمنان راست باشد، دائم شیطان به دلتان راه نیابد و اغوا کند که ما چگونه بکنیم؛ عایشه گرچه زن پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است اما معصوم نیست، تازه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم قبلاً هم خبر داده بود و از این رو عایشه وقتی که سگ‌های حوآب

حمله کردند متوجه شد و گفت به من گفته بودند که سگ های حوآب حمله می کنند، اینها همه قبلاً به عایشه گفته شده بود.

«وَلْتَصَدَّقْ»: و بایست راست باشد «تَيَّاتُكُمْ فِي جِهَادِ عَدُوِّكُمْ»: تیات شما در جهاد کردن با دشمنان. جنگ های مهم حضرت علی علیه السلام سه جنگ بود: یکی جنگ جمل با عایشه، یکی جنگ صفین با معاویه و یکی هم جنگ نهروان با خوارج.

### به خدا سوگند من در جاده حق هستم

«فَوَالَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ إِنِّي لَعَلَىٰ جَادَةِ الْحَقِّ، وَإِنَّهُمْ لَعَلَىٰ مَزَلَّةِ الْبَاطِلِ» (پس قسم به آن که جز او خدایی نیست همانا من بر راه حق هستم، و همانا آنان بر لغزشگاه باطل).

من در راه حقم و طرف مقابل در راه باطل است. حضرت علی علیه السلام که از ده سالگی تا آخر در تمام مراحل با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بوده و پیامبر بر سینه او جان داده است و متولی غسلش هم حضرت علی علیه السلام بوده يك طرف است، و معاویه که در سال هشتم هجرت مسلمان شده با عمر و عاص با آن خصوصیاتش طرف دیگر هستند.

«جاده» به راه وسط و وسیع می گویند؛ دیده اید توی بیابان و بغل کوهها گاهی يك باریکه راه درست کرده اند، بخصوص اگر یخ هم زده باشد جای لغزش و پرتگاه است، راهی را که حضرت علی علیه السلام می رود تعبیر به جاده کرده است، یعنی يك جاده اصلی است که آدم گم و یا پرت نمی شود؛ اما به درستی که آنها نمی دانند جاده اینجاست و آنجا راه نیست و جایی که آنها می روند پرتگاه است.

«إِنَّهُمْ لَعَلَىٰ مَزَلَّةِ الْبَاطِلِ»: همانا آنها بر لغزشگاه باطل اند. «مَزَلَّة» یعنی محل زلل، «زلل» یعنی لغزش. حضرت در حقیقت جواب «مُصَوِّبَه» را می دهد؛ مصوبه عده ای از اهل سنت بودند که می گفتند اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم هیچ کدام بر باطل نیستند، می گویند



علی علیه السلام بر حق است معاویه هم بر حق است، هر کدام اجتهاد کرده و یک شکل به نظرشان آمده است، علی علیه السلام اجتهاد کرده آن طور فهمیده و معاویه این طور، مثل دوتا مجتهد که در یک مسأله اختلاف نظر پیدا می کنند، اینها هر دو مجتهد و بر حق اند. اما ما شیعیان «مُخَطَّئُهُ» هستیم و می گوئیم اگر دو مجتهد اختلاف نظر دارند یکی بر حق است و یکی بر خطا، امکان ندارد هر دو حق باشند. به این مسأله در علم کلام «تخطئه» و «تصویب» می گویند.

«أَقُولُ مَا تَسْمَعُونَ» (می گویم آنچه را می شنوید).

یعنی من فرمانده و امام شما هستم، بایستی شما بشنوید و مطیع باشید.

«وَأَسْتَغْفِرُ اللَّهَ لِي وَ لَكُمْ» (و برای خود و برای شما از خداوند آمرزش می طلبم).

خلاصه در این خطبه حضرت امتیازاتی را که داشت یکی یکی ذکر کرد و ارتباط نزدیک خویش با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در حیات و موت را بیان فرمود، و نیز گفت با این خصوصیات چه کسی سزاوارتر است به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم از من؟ پس حالا که من از همه سزاوارترم شما بایستی با تبت پاک در جهاد با دشمن کوشش کنید و به دلتان شك و تزلزل راه ندهید.

خداوند إن شاء الله به همه ما توفیق پیروی از دستورات خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و رفتار و سیرت حضرت علی و ائمه اطهار علیهم السلام را عطا فرماید.

والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته

ص: 458

اشارہ

آگاہی خداوند بہ ہمہ فعل و انفعالات

پیامبر صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم برگزیدہ خداوند و سفیر و رسول او

سفارش بہ تقوای الہی

آغاز و انجام خلقت

امتیازات تقوا مداری

ص: 459



وَ مِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

«يَعْلَمُ عَجِيجَ الْوُحُوشِ فِي الْفَلَوَاتِ، وَ مَعَاصِي الْعِبَادِ فِي الْخَلَوَاتِ، وَ اخْتِلَافَ النَّيْمَانِ فِي الْبَحَارِ الْغَامِرَاتِ، وَ تَلَاطُمَ الْمَاءِ بِالرِّيَاحِ الْعَاصِفَاتِ، وَ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا نَجِيبُ اللَّهِ، وَ سَفِيرُ وَحْيِهِ، وَ رَسُولُ رَحْمَتِهِ.

أَمَّا بَعْدُ؛ فَأَوْصِيَكُمْ بِتَقْوَى اللَّهِ الَّذِي ابْتَدَأَ خَلْقَكُمْ، وَ إِلَيْهِ يَكُونُ مَعَادُكُمْ، وَ بِهِ نَجَاحُ طَلِبَتِكُمْ، وَ إِلَيْهِ مُنْتَهَى رَغْبَتِكُمْ، وَ نَحْوَهُ قَصْدُ سَبِيلِكُمْ، وَ إِلَيْهِ مَرَامِي مَفْرَعِكُمْ، فَإِنَّ تَقْوَى اللَّهِ دَوَاءٌ دَاءِ قُلُوبِكُمْ، وَ بَصَرٌ عَمَى أَفْنِدَانِكُمْ، وَ شِفَاءٌ مَرَضِ أَجْسَادِكُمْ، وَ صَلَاحٌ فَسَادِ صُدُورِكُمْ، وَ طُهُورٌ دَنَسِ أَنْفُسِكُمْ، وَ جِلَاءٌ غَشَاءِ أَبْصَارِكُمْ، وَ أَمْنٌ فَرَعِ جَأَشِكُمْ، وَ ضِيَاءٌ سَوَادِ ظُلْمَتِكُمْ.» موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه بود؛ در این جلسه خطبه 198 از نهج البلاغه عبده یا 189 از نهج البلاغه فیض الاسلام مطرح است.

### آگاهی خداوند به همه فعل و انفعالات

«يَعْلَمُ عَجِيجَ الْوُحُوشِ فِي الْفَلَوَاتِ» (خداوند به فریاد حیوانات وحشی در بیابانها آگاه است.)

ضمیر مستتر در «يَعْلَمُ» به خدا برمی گردد؛ خداوند از فریاد حیوانات وحشی در بیابانها آگاه است. در این خطبه حضرت از ایمان و تقوا صحبت خواهد کرد، از این رو در مقدمه می خواهد بفرماید که خداوند تبارک و تعالی به تمام نظام وجود احاطه دارد، از جمله به شما و اعمال و کردار شما؛ اگر خداوند جسم بود، اجسام در عالم از یکدیگر غایب اند، حتی یک طرف جسم از طرف دیگرش غایب است و به آن احاطه ندارد، اما خداوند خالق موجودات و مجرد است و چون مجرد است به همه نظام وجود احاطه دارد.

در جای خودش در فلسفه بحث شده است که علم اصلاً مال مجردات است، تا چیزی از عالم ماده مجرد نباشد علم به تمام معنا ندارد. به این نکته در قرآن هم اشاره شده: (أَلَا - يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ وَ هُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ) (1) «آیا آن خدایی که خالق است نمی داند و حال آن که او لطیف و آگاه است.» «لطیف» در مقابل «کثیف» است و به دو معنا می آید: یکی لطف داشتن؛ و یکی این که ذاتش دارای لطف است، یعنی تجرّد دارد.

این يك مسأله عمیق فلسفی است که «کلّ مجرد عاقل» هر مجردی دارای عقل و علم است. خداوند تبارک و تعالی مجردی است فوق همه مجردات، پس به همه نظام وجود علم و احاطه دارد. حال حضرت اینجا می فرماید: «يَعْلَمُ»: خداوند می داند «عَجِيجَ الْوُحُوشِ فِي الْفَلَوَاتِ»؛ «عجیج» از ماده «عَجَجَ» به معنای فریاد است؛ یعنی خداوند به صدا و فریاد حیوانات وحشی در بیابانها آگاهی دارد. حال یا منظور همان فریادهای طبیعی است که وحشی ها دارند، یا آن طور که از خیلی روایات استفاده می شود همان گونه که انسانها خدا را تسبیح می کنند حیوانات هم با همین ناله و فریادشان خدا را تسبیح می کنند، پس منظور از فریاد فریادهایی است که حیوانات در مقام تقدیس و تسبیح دارند. «فَلَوَاتِ» جمع «فَلَاتِ» است یعنی بیابان.4.

ص: 462

روایتی است که از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم سؤال شد: «أَيُّ الْحَجِّ أَفْضَلُ؟» حضرت فرمود:

«الْعَجَّ وَالتَّجَّ» (1) «عَجَّ» یعنی عجیج و فریاد حجاج، فریادی که حاجی ها دارند موقعی که به میقات می رسند و با لبیک لبیک گفتنشان فرمان خدا را اجابت می کنند؛ و «تَجَّ» یعنی خون ریختن، و آن قربانی را که در منا انجام می دهند نیز می گویند.

«وَمَعَاصِيَ الْعِبَادِ فِي الْخَلَوَاتِ» (و نافرمانی های بندگان در خلوتها).

ای انسانی که پیش همه جرأت نمی کنی خیلی از کارها را انجام دهی، خجالت می کشی و حیا می کنی، آیا می دانی که اگر در خلوت بروی و هیچ کس نباشد باز خدا حاضر و ناظر است؟ علاوه بر این ملائکه ای که خداوند تبارک و تعالی به حفظ شما و به حفظ اعمال شما موکل کرده آنها هم حاضر و ناظر هستند. این که بعضی برای گناه دنبال يك خلوتگاه می گردند، معلوم می شود در ایمانشان کمبودی وجود دارد؛ و الا تو چطور پیش انسانهای دیگر که کاره ای نیستند حاضر نیستی کار خلافی انجام دهی اما در خلوت و تنهایی معصیت خدا را انجام می دهی؟ تو خیال کرده ای آنجا خلوت است در حالی که خدا آنجا هم هست و معصیت های بندگان را می بیند.

«وَ اِخْتِلَافَ النَّيَّانِ فِي الْبِحَارِ الْعَامِرَاتِ» (ورفت و آمد ماهی ها در دریا های فروگیرنده).

«نینان» جمع «نون» است یعنی ماهی، مثل «حوت» که جمعی «حیتان» است، مثل «کوز» که جمعی می شود «کیزان». «وَ اِخْتِلَافَ النَّيَّانِ»: و خدا می داند رفت و آمد و حرکت های ماهی ها را «فِي الْبِحَارِ الْعَامِرَاتِ»: در دریا های فروگیرنده. «عَمَر» یعنی فراگرفتن، آب وقتی زیاد باشد انسان یا کشتی را احاطه می کند، اگر کشتی خللی پیدا4.

ص: 463

کند می رود ته آب، «غامِر» اسم فاعل آن است. «فِي الْبِحَارِ الْغَامِرَاتِ»: در دریاهایی که فروگیرنده است و اشیاء را در داخل خودش جا می دهد. خدا رفت و آمد و حرکت ماهی ها را در دریاها عمیق می بیند، منظور این است که خدا به همه چیز احاطه دارد، جایی را نمی توانی پیدا کنی که از چشم خداوند دور باشد.

«وَتَلَاظَمَ الْمَاءُ بِالرِّيَّاحِ الْعَاصِفَاتِ» (و بر هم خوردن آب به وسیله بادهای سخت).

«تلاطم» یعنی بر هم خوردن؛ آبها موج که دارد به هم می خورد. «وَتَلَاظَمَ الْمَاءُ»:

و بر هم خوردن آبها «بِالرِّيَّاحِ الْعَاصِفَاتِ»: به وسیله بادهای تند. «ریاح» جمع «ریح» است یعنی باد، «عاصِف» هم بادهای وزنده تند و سخت است که اینها سبب می شود آبها به سر و کله هم بخورد. پس خداوند تبارک و تعالی به همه كوچك و بزرگ عالم احاطه دارد.

### پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم برگزیده خداوند و سفیر و رسول او

«وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا نَجِيبُ اللَّهِ» (و گواهی می دهم که محمد برگزیده خداست).

«نجیب الله» یعنی انتخاب شده خدا؛ فعیل در کلام عرب گاهی به معنای اسم فاعل است و گاهی به معنای اسم مفعول؛ مثلاً شریف و علیم به معنای اسم فاعل است یعنی شخص با شرف و با علم، اما قتیل و جریح به معنای اسم مفعول است یعنی کشته شده و مجروح شده، نجیب هم فعیل به معنای مفعول است یعنی انتخاب شده و برگزیده.

«وَسَفِيرٌ وَحِيَّةٌ» (و واسطه وحی او).

«سفارت» به معنای واسطه و وسیله ارتباط است، «سفیر» هم که می گویند از باب این که واسطه ارتباط دو کشور با یکدیگر است. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم واسطه ارتباط است بین خدا و انسانها؛ چون همه انسانها استعداد و لیاقت گرفتن وحی را ندارند، خداوند پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را که مراحل را طی کرده و ارتباطش با خدا کامل شده مبعوث کرده تا واسطه باشد بین خودش و افراد دیگر.

«وَرَسُولٌ رَحْمَتِهِ» (و فرستاده رحمتش).

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و همه پیامبران علیهم السلام رحمة للعالمین اند، رحمت و عطوفت خدا اقتضا کرده که پیامبرانی را بفرستد تا راهنمای بشر باشند و او را از منجلاب دنیا نجات دهند. (وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ) (1) «و ما تو را نفرستادیم مگر رحمت برای جهانیان.»

بعد از آن که حضرت خدا را ثنا کرد و شهادت به رسالت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم داد، حالا می خواهد موعظه کند.

### سفارش به تقوای الهی

«أَمَّا بَعْدُ؛ فَأَوْصِيكُمْ بِتَقْوَى اللَّهِ الَّتِي ابْتَدَأَ خَلْقَكُمْ» (اما بعد؛ پس من سفارش می کنم شما را به تقوای خدایی که آغاز فرمود آفرینش شما را).

بعد از حمد و ثنا، ای بندگان خدا حال که خدا به همه نظام وجود احاطه دارد و معصیت و گناهان شما را می داند، پس مواظب خود باشید. «فَأَوْصِيكُمْ»: پس سفارش می کنم شما را «بِتَقْوَى اللَّهِ»: به این که تقوای خدا را پیشه کنید، یعنی حریم خدا را نگه

ص: 465



دارید یا خودتان را از سخط و غضب خدا حفظ کنید؛ «الَّذِي ابْتَدَأَ خَلْقَكُمْ»: خدایی که ابتدای خلق شما به دست اوست. نگویید حال که ما را خلق کرده دیگر آزاد شده و از دست خدا جسته ایم، نخیر الآن هم شما مُسَخَّر اراده حق هستید، آخرش هم به طرف او برمی گردید.

## آغاز و انجام خلقت

«وَإِلَيْهِ يَكُونُ مَعَادُكُمْ» (و بازگشت شما به سوی او خواهد بود).

بازگشت همه شما به سوی خداست؛ در قرآن آمده است: (إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ) (1) - سورة ق (50)، آیه 22.22 (2) ما همه از خداییم - یعنی مخلوق و ملک خداییم، وجود ما از خدا شروع شده - و ختم ما هم به سوی خداست. اما غفلت داریم از این که خدا همه کاره است. در سورة حمد می خوانیم: (مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ) خدا مالک روز جزاست.

خداوند در روز قیامت همه کاره است، اینجا هم همه کاره است منتها من و شما را غفلت گرفته است، اما روز قیامت این طور نیست. خداوند می فرماید: (فَبَصَّرْكَ الْيَوْمَ حَدِيدًا) (2) پس آن روز چشمت تیزبین است. یعنی روز قیامت چشم تیزبین داریم و حقایق برایمان روشن می شود. می بینی چه اشتباهاتی داشتی، چه راههای کجی رفتی، چه طغیانها و عصیانهایی انجام دادی، چه آرزوهای دور و درازی در مغز شما بود، و چه جنایت هایی که نکردیم برای این که چهار روز در دنیا ریاست و ثروت داشته باشیم و آقایی کنیم.

«وَبِهِ نَجَاحٌ طَلَبْتِكُمْ» (و به وسیله اوست برآمدن حاجت شما).

ص: 466

---

1- - سورة بقره

2- ، آیه 156.

اگر خواسته ای هم داشته باشی از خدا و به وسیله خدا باید بخواهی. «نجاح» یعنی انجام شدن و پیروزی. می فرماید: اگر خواسته ای هم داری خدا باید به تو بدهد. پس ابتدای شما دست خداست آخرتان هم دست خداست و سطرش هم دست اوست.

«وَإِلَيْهِ مُنْتَهَىٰ رَغْبَتِكُمْ» (و به سوی اوست نهایت آرزوی شما).

آن کسی که سراغ مال و جلالی می رود آن را کمال می یابد، اما همه خوبی ها خوبیشان عرضی است، آن که خودش ذاتاً جمال و کمال است خداست، و همه جمال ها و کمال ها و خوبی ها جلوه های ذات اوست، پس خداست که پایان همه رغبت ها به طرف اوست، خدا غایة الغایات است، یعنی شما هر هدفی داشته باشید بالاترین هدفها حق تعالی است. «وَإِلَيْهِ»: و به سوی خداست «مُنْتَهَىٰ رَغْبَتِكُمْ»: پایان رغبت و آرزوی شما.

«وَ نَحْوَهُ قَصْدُ سَبِيلِكُمْ» (و به طرف اوست مقصد راه شما).

شما در نظام وجود راهی را طی می کنید، نهایت این راه ذات باری تعالی است.

ممکن است منظور حضرت حرکت های طبیعی باشد، شما از بچگی که به این دنیا پا می گذاری همین طور داری تکامل پیدا می کنی و به طرف مرگ می روی، به عالم برزخ و بعد هم به عالم قیامت می روی و آنجا حاضر عندالحق می شوی، حرکت های طبیعی بالاخره به حق تعالی منجر می شود. اگر هم منظور حرکت های اختیاری باشد، اولیای الهی و مؤمنین هر چه را طلب می کنند قصد نهایشان رضایت حق تعالی و خداست.

«وَ نَحْوَهُ»: و به طرف خداست «قَصْدُ سَبِيلِكُمْ»: مقصد راه شما. راهی را که طی می کنی مقصد نهایی و پایانش ذات حق تعالی است.

«وَإِلَيْهِ مَرَامِي مَفْرَعِكُمْ» (و به سوی اوست پناهگاههای ناله و فریاد شما).

شما اگر از يك جایی ناراحت باشی و فرع و داد و فریاد داشته باشی لابد برای خودت يك پناهگاهی فرض می کنی، پناهگاهی که همه فرع کنندگان به آن امید دارند ذات باری تعالی است، موجودات دیگر اگر چیزی هم دارند از خداست، کسی که مالک همه آنهاست خداست.

«وَإِلَيْهِ»: و به سوی خداست «مَرَامِي مَفْرَعِكُمْ»؛ «مَرَامِي» جمع «مَرَمِي» است یعنی محل رمی، آنجا که تیر می اندازند؛ البته در این عبارت به معنای پناهگاه است.

می فرماید: و به سوی خداست پناهگاههای فرع شما؛ یعنی اگر به طور عَرَضِي و مجازی يك پناهگاه دیگری هم برای خودت تصور کنی ولی بالاخره نهایت همه آنها به سوی خداست؛ اگر سراغ فردی هم می روی ته دلت می گویی خدایا به دل او بینداز که خواسته مرا انجام دهد، باز توجه داری که اگر او کاری بکند به اراده خداست. پس ابتدا و انتها خداست.

### امتیازات تقوا مداری

1 - «فَإِنَّ تَقْوَى اللَّهِ دَوَاءٌ دَاءٌ قُلُوبِكُمْ» (زیرا تقوای الهی داروی درد قلب های شماست).

حضرت طی چند جمله خاصیت های تقوا را ذکر می کند، همه تشبیه و استعاره است. «فَإِنَّ» به منزله تعلیل است، سفارش می کنم شما را به تقوای خدا، برای چه؟ «فَإِنَّ تَقْوَى اللَّهِ دَوَاءٌ دَاءٌ قُلُوبِكُمْ»: برای این که تقوا دواي درد و مرضهای درونی شماست. اگر خودخواهی، کبر، حسد، عجب و اخلاق بد داشته باشی، وقتی که تحصیل تقوا کنی همه این خصلت های زشت از تو دور می شود. اگر کسی تقوا داشته

باشد و همیشه به یاد خدا باشد، سبب می گردد که دردها و امراض درونی اش شفا یابد.

2 - «وَبَصْرُ عَمَى أَفْنِدَتِكُمْ» (و بینایی کوری دل‌های شما).

«أفئدة» جمع «فؤاد» و به معنای دل و قلب است. همان طور که چشم انسان کور می شود دل انسان هم کور می شود، و کوری دل بدتر از چشم است. قرآن می گوید:

﴿فَأِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَلَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ﴾ (1) «همانا این کافران را دیدگان کور نمی شود و لکن دلها که در سینه هاست کور می گردد.»

حضرت می فرماید: «وَبَصْرُ عَمَى أَفْنِدَتِكُمْ»: و تقوا بینایی کوری دل‌های شماست.

اگر دلت کور باشد تقوا آن کوری را برطرف کرده و تو را بینا می کند.

3 - «وَشِفَاءُ مَرَضٍ أَجْسَادِكُمْ» (و درمان بیماری بدنهای شما).

اگر تقوا داشته باشی علاوه بر این که امراض روحی شما درمان می شود امراض جسمی شما هم درمان می شود؛ بسیاری از مرضهایی که در جسم ها هست به علت بی بندوباری، پر خوری و بی تقوایی است. بد نیست حدیثی در این مورد که جسم انسان هم اگر مرضی دارد در اثر همین بی بندوباریهاست به تناسب بخوانیم.

مرحوم سید نعمت الله جزایری در «زهر الربیع» (2) می گوید: «ان حکیماً نصرانیاً دخل علی الصادق علیه السلام» یک حکیم نصرانی بر امام صادق علیه السلام وارد شد. حکیم یعنی کسی که دارای حکمت است، البته سابق حکما یا فلاسفه کسانی بودند که به همه علوم و از جمله علم طب آشنایی داشتند، مثلاً ابن سینا هم فیلسوف بوده و هم طیب. به هر حال این حکیم نصرانی که لابد با طب هم سر و کار داشته بر امام صادق علیه السلام وارد شد؛ 3.

ص: 469

1- - سورة حج (22)، آیه 46.

2- - زهر الربیع، ص 413.

«فقال هل في كتاب ربكم أو سنة نبيكم شيء من الطب؟» گفت آیا در کتاب پروردگارتان یا در سنت پیامبر شما چیزی از علم طب هست؟ «فقال أمّا في كتاب ربنا» حضرت فرمود در کتاب پروردگار ما دستوری است که فرموده: (كُلُوا وَاشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا) (1) بخورید و بیاشامید ولی زیاده روی نکنید. بسیاری از مرضها به علت زیاده روی است.

من به همه برادران و خواهران توصیه می کنم که خودتان را عادت دهید به کم مصرف کردن؛ اگر واقعاً می خواهید کشور شما خودکفا شود، اگر می خواهید شرّ ظالمین برطرف گردد، اگر طالب آزادی و استقلال که بهترین نعمت است هستید، اگر رفع وابستگی را می خواهید، کم مصرف کنید. من به یاد می آورم که ما سالی يك مرتبه هم مرغ نمی خوردیم؛ اصلاً در روایات مذمت کرده که انسان شکمش را مقبره حیوانات قرار بدهد، (2) به اندازه رفع حاجت بخورید، نه آن طور که مرتاضین هند معتقدند که اصلاً نبایستی گوشت خورد یا هندوها که می گویند اصلاً گوشت حیوانات را نباید خورد، و نه آن طور که آمریکایی ها گوشت خوارند و ما هم از آنها یاد گرفته ایم؛ مصرف را پایین بیاورید. همیشه آیه شریفه را که حضرت خواند مدنظر قرار دهید: (كُلُوا وَاشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا). نه اسراف کنید و نه تبذیر، اسراف یعنی پرخوری، تبذیر یعنی از بین بردن؛ قرآن می فرماید: (إِنَّ الْمُبَدِّرِينَ كَانُوا إِخْوَانَ الشَّيَاطِينِ) (3) «همانا مبدّرین برادران شیطان هستند.»

به هر حال امام صادق علیه السلام در جواب آن نصرانی آیه شریفه قرآن را خواند و بعد فرمود: «و أمّا في السنة» و اما در سنت پیامبر ما آمده است که: «الإسراف في الأكل رأس كلّ داء» زیاد خوردن رأس هر دردی است «و الحميّة أصل كلّ دواء» و خالی بودن شکم اصل هر دوابی است. «الحميّة» یعنی خالی بودن روده و شکم. 7.

ص: 470

1- - سورة أعراف (7)، آیه 31.

2- - شرح ابن أبي الحديد، ج 1، ص 26.

3- سورة إسرائ (17)، آیه 27.

در حدیث دیگر از امام صادق علیه السلام آمده است: «لو سئل أهل القبور عن السبب و العلة في موتهم، لقال أكثرهم التَّخمة»<sup>(1)</sup> اگر از این مرده های قبرستان پرسید که علت مرگ شما چیست، اکثر آنها می گویند پر خوری. کبد، کلیه و همه آنها از پر خوری و خوردن چیزهایی که نباید خورد خراب می شود.

پس این نکته را توجه داشته باشید که حضرت می فرماید: تقوا باعث شفای بیماری جسم شما می شود. یعنی اگر شما کنترل داشته باشی، شکمت هرز نباشد و روی حساب غذا بخوری، بسیاری از بیماریهایت هم برطرف می شود.

4 - «وَصَلِّحْ فُسَادَ صُدُورِكُمْ» (و بهبودی تباهی سینه های شما.)

منظور از سینه ها همان دل است چون دل در سینه است؛ منظور از فساد سینه ها همان اخلاق زشت است که اگر می خواهید برطرف شود باید تقوا پیدا کنید؛ تقوا صلاح فساد سینه های شماست.

5 - «وَطَهِّرْ دَنَسَ أَنْفُسِكُمْ» (و پاکیزگی پلیدی جانهای شما.)

اخلاق زشت يك چركی و پلیدی است که ممکن است در نفس پیدا شود، و پاک کننده آن تقواست.

6 - «وَجَلِّءْ غِشَاءَ أَبْصَارِكُمْ» (و روشنی پوشش چشم های شما.)

«أبصار» جمع «بصر» است یعنی چشم، که منظور همان چشم دل است. جلوی 9.

ص: 471

چشم دل شما پرده است. «غِشَاء» یعنی پرده و پوششش. تقوا این پرده را برطرف می کند. «وَجَلَاءً»: و باعث روشن کردن و برطرف کردن «غِشَاءِ أَبْصَارِكُمْ»: پرده چشم های شماست. در قرآن آمده است: (وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا) (1) یا (إِنْ تَتَّقُوا اللَّهَ يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقَانًا) (2) «اگر از خدا پروا کنید خداوند به شما فرقان می بخشد.» یعنی توانایی می دهد که حق را از باطل فرق گذارید.

7 - «وَأَمِنْ فَزَعِ جَاشِكُمْ» (و ایمنی ترس دل شما).

«جَاشٌ» به معنای دل است. می فرماید: اضطراب دل شما با تقوا برطرف می شود.

اگر با خدا ارتباط داشته باشید (أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ) (3) «آگاه باشید که با ذکر خدا دلها آرامش پیدا می کند.» تقوا سبب امنیت فزع و ترس دل شماست؛ یعنی دلت اگر ترس و فزع دارد تقوا آن را برطرف می کند.

8 - «وَضِيَاءُ سَوَادٍ ظَلَمْتِكُمْ» (و روشنایی سیاهی تاریکی شما).

«سَوَادٍ» یعنی سیاهی و تاریکی دل. می فرماید: تقوا سیاهی دل را برطرف می کند و روشن می گرداند. پس اگر تقوا داشته باشید تمام معایب قلبی شما برطرف می شود.

خداوند إِنْ شَاءَ اللَّهُ ما را اهل تقوا قرار دهد و به همه ما توفیق دهد که بتوانیم به وظایفمان عمل کنیم.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ.

ص: 472

1 - - سورة طلاق (65)، آیه 2.

2 - - سورة انفال (8)، آیه 29.

3 - - سورة رعد (13)، آیه 28.

اشاره

مروری بر درس گذشته

اطاعت از خدا باید ملازم و بلکه فرمانده انسان باشد

خطر خودمحوری برای جامعه

اطاعت از خدا، برترین ذخیره برای عالم قبر و قیامت

فواید تحصیل تقوا

تقوای الهی و اطاعت از خدا، به معنای واقعی کلمه

ص: 473





«فَاَجْعَلُوا طَاعَةَ اللَّهِ شِعْرًا دُونَ دِنَارِكُمْ، وَ دَخِيلًا دُونَ شِعْرِ عَارِكُمْ، وَ لَطِيفًا بَيْنَ أَصْدِلَاعِكُمْ، وَ أَمِيرًا فَوْقَ أُمُورِكُمْ، وَ مَنَهْلًا لِجِينِ وُرُودِكُمْ، وَ شَفِيعًا لِدَرْكِ طَلِبَتِكُمْ، وَ جَنَّةً لِيَوْمِ فِرْعَوْنِكُمْ، وَ مَصَابِيحَ لِبَطُونِ قُبُورِكُمْ، وَ سَدًّا كِنَا لَطُولِ وَحْشَتِكُمْ، وَ نَفْسًا لِكُرْبِ مَوَاطِنِكُمْ؛ فَإِنَّ طَاعَةَ اللَّهِ حِرْزٌ مِنْ مَتَالِفِ مُكْتَنَفَةٍ، وَ مَخَافِ مَتَوَقَّعَةٍ، وَ أَوَارِ نِيرَانِ مُوقَدَةٍ. فَمَنْ أَخَذَ بِالتَّقْوَى غَرَبَتْ عَنْهُ الشَّدَائِدُ بَعْدَ دُنُوبِهَا، وَ احْلَوْلَتْ لَهُ الْأُمُورُ بَعْدَ مَرَارَتِهَا، وَ انْفَرَجَتْ عَنْهُ الْأُمُوجُ بَعْدَ تَرَاقُمِهَا، وَ أَسَدَّ هَلَّتْ لَهُ الصَّعَابُ بَعْدَ إِنْصَابِهَا، وَ هَطَلَتْ عَلَيْهِ الْكِرَامَةُ بَعْدَ قُحُوطِهَا، وَ تَحَدَّثَتْ عَلَيْهِ الرَّحْمَةُ بَعْدَ نُفُورِهَا، وَ تَفَجَّرَتْ عَلَيْهِ النِّعَمُ بَعْدَ نُضُوبِهَا، وَ وَبَلَتْ عَلَيْهِ الْبَرَكَةُ بَعْدَ إِزْدَادِهَا. فَاتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي نَفَعَكُمْ بِمَوْعِظَتِهِ، وَ وَعَظَكُمْ بِرِسَالَتِهِ، وَ أَمْتَنَ عَلَيْكُمْ بِنِعْمَتِهِ؛ فَعَبِّدُوا أَنْفُسَكُمْ لِعِبَادَتِهِ، وَ اخْرُجُوا إِلَيْهِ مِنْ حَقِّ طَاعَتِهِ.»

### مروری بر درس گذشته

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه بود؛ خطبه 189 از نهج البلاغه فیض الاسلام و 198 از نهج البلاغه عبده مطرح است. حضرت مردم را به تقوا سفارش کردند و فرمودند: تقوا شفاى همه دردهای روحی بلکه مرضهای جسمی شما خواهد بود، و پلیدیهای درونی و اخلاق زشت را از شما پاک می کند؛ تقوا سبب آرامش خاطر

می شود، انسان بالاترین مشکلات را برای خودش هموار می کند و آن وقت اضطراب ندارد، تقوا سبب امنیت خاطر شما می شود؛ در هر صورت اگر انسان تقوا داشته باشد دلش از امراض پاك شده و آرامش خاطر پیدا می کند. بعد می فرماید:

### اطاعت از خدا باید ملازم و بلکه فرمانده انسان باشد

«فَاجْعَلُوا طَاعَةَ اللَّهِ شِعَاراً دُونَ دِثَارِكُمْ» (پس اطاعت الهی را پوشش باطن قرار دهید نه پوشش ظاهرتان.)

ای بندگان خدا اطاعت خدا را ملازم خود قرار دهید. «فَاجْعَلُوا طَاعَةَ اللَّهِ شِعَاراً»:

پس اطاعت خدا را شعار خود قرار دهید. «شِعَار» در لغت عرب لباسی را می گویند که مثل زیرپیراهن چسبیده به بدن باشد، «شِعَار» از ماده «شَعْر» است یعنی مو، و چون لباس زیرین به مو چسبیده به آن «شِعَار» می گویند؛ اما «دِثَار» به روانداز و لباس رو می گویند. این که ما می گوئیم مردم شعار می دهند، به اعتبار این است که آن حرف با آنها ملازم و همراه است. حضرت می خواهد بفرماید تقوا و طاعت خدا مثل يك روانداز نباشد که با جسم شما فاصله دارد، کاری کنید که تقوا و اطاعت خدا به درون شما راه پیدا کند.

اگر ترس از خدا به درون انسان راه پیدا کرد و دل انسان با خدا شد، قهراً همیشه گفته های خدا را اطاعت می کند و از معاصی اجتناب می ورزد؛ اما اگر مثل يك رواندازی باشد، يك ظاهری باشد بدون باطن، خاصیت ندارد. جوری نباشد که يك ظاهری باشد، در عاشورا، تاسوعا، بیست و یکم رمضان و تازه آن هم به صورت ظاهر يك استغفاری بگوئیم. مثل شعارهایی که ما می دهیم که در واقع دثار است؛ آنجایی که بایستی به یاد خدا باشیم، آن وقتی که پشت میز نشسته ایم و قلم در دست داریم، آن وقتی که بیت المال مسلمین دست ماست، آن وقتی که باید به مردم خدمت کنیم، خدا را از یاد ببریم و به فکر خود باشیم، این می شود «دثار» یعنی رواندازی که گاهی هست

و گاهی نیست، توی مجلس می آییم شعار می دهیم اما در وقت کار و عمل خدا را فراموش می کنیم.

روز تاسوعا و عاشورا همه مخلص امام حسین علیه السلام می شویم و به سر و سینه می زنیم، آیا هیچ فکر کرده ای این همه پول برای چه خرج می شود؟ چقدر از اوقات و ساعات مردم صرف بزرگداشت خاطره کربلا می شود؟ هدف و انگیزه آن چه بوده؟ این که ائمه علیهم السلام این همه اصرار داشتند که داستان کربلا فراموش نشود، آیا برای يك شعار خشك و خالی بوده که يك مجلس بگیریم و دسته ای راه بیندازیم و تعزیه ای بگیریم و يك واعظی چیزهایی بگوید؟ مخصوصاً اگر خوش صدا هم باشد و يك دلشکستگی آنی هم برای انسان پیدا شود و بعد همه چیز تمام شود و برویم سراغ همان کارهایی که قبلاً می کردیم، خوب این که لغو است!

هدف ائمه علیهم السلام این بوده که روحیه فداکاری و از خودگذشتگی امام حسین و اصحاب و اولاد امام حسین علیهم السلام را احیا کنند، که زمانی که حق و باطل در مقابل هم ایستاده بودند با این که تعدادشان کم بود ایستادگی کرده و در مقابل باطل تسلیم نشدند؛ هوای نفس، محبت دنیا، محبت زن و فرزند، همه کنار رفت و تنها خواست خدا و رضای او مورد توجه شد. هدف این است که این شجاعت و از خودگذشتگی و فداکاری امام حسین علیه السلام و اصحابش به ما تلقین شود تا این حالت در ما هم پیدا شود؛ در زندگی، در بازار، در اداره و در هر جایی همین حالت را داشته باشیم، رضای خدا را مورد توجه قرار دهیم.

اگر اقامه این مجالس به خاطر آموزندگی و درس نباشد کار لغوی است و ارزش ندارد؛ اما اگر جوری باشد که عاشورا در جامعه تحول ایجاد کند، در دلهای مردم و در روش زندگی ایجاد تحول کند، آن وقت این ارزش دارد و هدف هم این بوده. بنابراین حضرت می فرماید: اطاعت خدا را چسبیده به خود قرار دهید که همه وقت با شما

باشد. هیچ وقت اطاعت خدا را فراموش نکنید؛ در دلت تحول ایجاد کن، و اگر در دل تحول ایجاد شد اعضا و جوارح نیز تابع دلند.

«وَدَخِيلًا دُونَ شِعَارِكُمْ» (و داخل شده نه پوشش باطنتان.)

حضرت قدم به قدم پیش می رود، اول فرمود اطاعت خدا را مثل زیرپیراهن که چسبیده به مو و بدن است قرار بده نه مثل روانداز، بعد می فرماید از آن بالاتر «وَدَخِيلًا»؛ و اطاعت خدا و تقوا را داخل و در درون ذات قرار بده «دُونَ شِعَارِكُمْ»:

نه مثل زیرپیراهن که بیرون بدن شماست و داخل ذاتان نیست. باید بالاتر از شعار رضایت خدا را در اعماق دلت وارد کنی.

اما باز پس از این مرحله ممکن است ما دخیل قرار بدهیم و به باطن ببریم اما يك گوشه بدن قرار دهیم، بنابراین می فرماید:

«وَلَطِيفًا بَيْنَ أَضْلاَعِكُمْ» (و نفوذ کننده بین استخوانهایتان.)

تقوا يك چیز لطیفی باشد که همه جای بدنت سرایت داشته باشد، اگر يك جسم کثیفی باشد يك گوشه بدن قرار می گیرد؛ يك ترکش خمپاره که وارد بدن شده در يك گوشه آن قرار می گیرد اما اگر جسم لطیف باشد در همه جا جریان پیدا می کند؛ بلا تشبیه مثل روغن کنجد و روغن زیتون که در يك گوشه کنجد یا زیتون نیست بلکه در همه جای آن هست؛ و مثل مجرد که گفتیم به همه جا احاطه دارد، مثل جان و روح و روان شما که به همه بدن شما احاطه دارد.

حضرت می فرماید: تقوا و اطاعت خدا را چیز لطیفی که قابل نفوذ به همه بدن باشد قرار دهید. منظور این است که اگر چشمت، گوشت، دست، پایت و... دنبال اطاعت خدا باشد در حقیقت تقوا و رضای خدا در اعماق دل شما و در همه وجود

شما سریان دارد. «بَيْنَ أَضْلاعِكُمْ» یعنی لابلای دنده هایتان. بایستی درون ذات اطاعت خدا راه پیدا کند و همیشه رضای خدا را بخواهی، هوای نفست را کنار بگذاری و در تمام حرکات و سکنات اطاعت خدا و رضای او متجلی باشد.

«وَ أَمِيرًا فَوْقَ أُمُورِكُمْ» (و فرمانده بر سر کارهاتان).

اطاعت خدا را مثل يك فرماندهی که تمام کارهای شما را زیر نظر دارد قرار دهید.

دل فرمانده کل قواست؛ اگر چنانچه شما واقعاً در دلت رضای خدا را بخواهی و ترس از خدا داشته باشی، خودخواهی را کنار بگذاری، محبت و ریاست و مال را کنار بگذاری و دلت با خدا باشد، آن وقت از چشم، گوش، دست، پا و تمام اعضا و جوارح در راهی که خدا خواسته استفاده می شود؛ اما اگر در دل خودخواه باشیم، این خودخواهی بلایی بر سر انسان می آورد که هم انسان را نازل و فاسد می کند و هم به جامعه لطمه وارد می کند.

شما فرض کنید يك صدام برای این که هوس داشته رهبر کشورهای عربی و رهبر خاورمیانه و فرمانروای منطقه باشد، چقدر جنایت در عراق و ایران و سایر کشورهای عربی انجام داد؛ وقتی انسان خودخواه باشد، خودخواهی انسان را به سوی خیلی از کارهای خلاف می برد و همه اش را هم توجیه می کند.

### **خطر خودمحوری برای جامعه**

گاهی انسان قبول دارد و می گوید من دلم ریاست می خواهد، اما تأسف جایی است که من و شما کارهایی را انجام بدهیم و پیش خودمان توجیه هم بکنیم که بایستی من محور باشم و همه از من اطاعت نمایند، حرف من باید پیش برود، برای این که به خیال خودم من اسلام را بهتر می شناسم، مصالح کشور را بهتر می فهمم، اصلاً

مصلحت کشور و اسلام این است که همه حرف مرا بشنوند، این خودبینی است.

بلکه باید بگویم اولاً: اگر من چند کلمه خوانده ام خیلی ها بیشتر از من خوانده اند.

ثانیاً: چهار کلمه صرف و نحو خواندن، ادبیات عرب خواندن، کفایه خواندن و...

سبب نمی شود که من عقل کل باشم و همه مصالح اسلام و کشور را تشخیص بدهم؛ خیلی ها در مسائل و مصالح کشور از من واردترند، شاید يك چیزهایی را بفهمند که من نفهمم؛ این که انسان خودش را محور قرار بدهد و صورت حق به جانب هم به آن بدهد که من اصلاً دلم برای اسلام می سوزد، برای کشور می سوزد، و آن وقت اسلام یعنی من، اگر حرف من باشد اسلام است اما حرف دیگران نه، اینها خودخواهی است و خودخواهی مرض بسیار خطرناکی است؛ بدتر از خودخواهی این که انسان خودخواهی خودش را توجیه کند و بکوشد به آن مشروعیت بدهد، اینها نکات ظریفی است که باید خیلی دقت کرد.

گاهی انسان به خیال خودش می خواهد خودش را از تکبر نجات بدهد، می آید مثلاً توی يك مجلسی آن دم در می نشیند، خودش را هم نمی گیرد، ته دلش این است که من مقام خیلی بالاتر است، من باید آن بالا بالا باشم، واقعهش من از همه آنها بهترم اما برای این که می خواهم متکبر نباشم این دم می نشینم و تواضع می کنم، این هم تکبر است و این فرد که خودش را از دیگران بهتر می بیند مریض است.

باید توجه داشته باشم گرچه من توی این لشکر فرمانده ام و برایم شعار می دهند اما چه بسا توی همین ارتش و توی همین سپاه کسانی باشند که سه سال چهار سال بیشتر در جبهه بوده اند، موقعیت منطقه را بیشتر شناسایی کرده و نکته هایی به ذهنشان برسد و بسا از من بهتر وارد باشند، و باید تصدیق کنم که چیزهایی را ممکن است من ندانم و او بداند، و باید ولو این که طرف يك سرباز یا يك پاسدار و یا يك فرمانده جزء است اما من از او استفسار کنم و اگر دیدم حرف حساسی می زند زیر بار بروم، نه این که توجیه کنم و سعی نمایم حرف خود را به کرسی بنشانم.

خداوند تبارك و تعالی ممکن است مطالبی را برق آسا به دل بعضی بیندازد و بتوان از آنها استفاده کرد؛ اصلاً این روحیه که من چون يك مقامی دارم دیگر از فلانی استفاده نمی کنم درست نیست، شاید نکته هایی را طرف واقف شده که به ذهن من نیامده است؛ گاهی اوقات شخصی که به نظر نمی آید يك مقام علمی داشته باشد مطلبی می گوید که خیلی مطلب لطیفی است.

پس ما نباید خودمان را محور و ملاک همه چیز بدانیم، بلکه باید ملاک را حق و خواسته خدا قرار دهیم، گرچه حرف من زمین بخورد و به من توجهی نشود، من که معصوم نیستم، من نه پیامبرم و نه امام؛ اگر خواسته خدا و رضایت او را محور کارهایمان قرار دادیم بنده خدا هستیم.

### اطاعت از خدا، برترین ذخیره برای عالم قبر و قیامت

«وَمَنْهَلًا لِّحِينٍ وُرُودِكُمْ» (و آبشخور برای هنگام وارد شدنتان [به عالم برزخ]).

حالا مقداری دنیا برایت باز است، سر و صدایی داری، برایت شعار می دهند، ممکن است که من و شما خودمان را گم کنیم، اما يك روز بیچارگی هم هست که در آن روز حتی نزدیک ترین افراد هم به داد ما نمی رسند. قرآن فرموده است: (يَوْمَ يَقْرَأُ الْمَرْءُ مِنَ أَخِيهِ \* وَأُمِّهِ وَأَبِيهِ \* وَصَاحِبَتِهِ وَبَنِيهِ \* لِكُلِّ امْرِيٍّ مِنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُغْنِيهِ) (1) روزی که همه قوم و خویش هایت از تو فرار می کنند و فقط آن کار خوبی که خودت انجام داده باشی به کارت می آید، اگر اینجا خدا را اطاعت کردی آنجا به دردت می خورد، آن روز روز تقواست.

به آن قسمت از شط که می توان لب آب رفت و از آب استفاده کرد «مَنْهَل»

ص: 481



می گویند، یعنی آبشخوری که بتوان از آن استفاده کرد. می فرماید: «وَمَنْهَلًا»:

و اطاعت خدا را آبشخوری قرار دهید «لِحِينَ وُرُودِكُمْ»: برای موقعی که وارد عرصه قیامت می شوید. مسافری که راه دور و درازی را در بیابانهای بی آب و علف تشنه و خسته طی کرده، چیزی که سبب نجات او می شود این است که لب شط محل ورودی پیدا کند، آبشخوری که بتواند از آب استفاده کند و ادامه حیات بدهد. روز قیامت که در آن روز پنجاه هزار سال آتش و گرسنگی و همه بدبختی ها هست، تنها اطاعت خدا را که از اینجا ذخیره کرده ای به درد می خورد. هر کس آنجا به فکر خویش است؛ و در چنین موقعی تنها عمل تو سبب نجات می شود، و مال و اولاد دردی را درمان نمی کند.

«وَشَفِيعًا لِدَرْكِ طَلَبَتِكُمْ» (و شفاعت کننده برای دریافتن حاجتتان).

یعنی شما يك مطلوبی دارید، خواسته هایی دارید که می خواهید این خواسته ها را ادراك کنید و به دست آورید، چیزی که سبب می شود شما به خواسته هایت بررسی اطاعت خداست. امام حسین، حضرت علی یا دیگر ائمه علیهم السلام هم که شفاعت می کنند برای همه نیست، باید زمینه شفاعت موجود باشد، و زمینه شفاعت این است که ما روحاً مطیع باشیم، طاغی و سرکش نباشیم.

اصل «شفاعت» از ماده «شفع» است یعنی جفت، وقتی انسان کاری را به تنهایی نمی تواند انجام دهد به کمک احتیاج دارد، باید کسی با انسان باشد تا او را از مشکل نجات دهد، به چنین شخصی می گویند «شفیع». روز قیامت شفیع و کمکی که می تواند جفت شما شده و شما را نجات بدهد و به خواسته هایتان برساند اطاعت از خداست. «وَشَفِيعًا»: و اطاعت خدا را شفیع قرار دهید «لِدَرْكِ طَلَبَتِكُمْ»: برای تدارك و به دست آوردن خواسته هایتان.

«وَجَنَّةٌ لِّیَوْمٍ فَزَعِكُمْ» (و سپر برای روز فریاد و ترستان).

روز قیامت روز فزع و گرفتاری و ترس است. وقتی انسان در مقابل دشمن گیر کرده باشد و شمشیر و تیر دشمن به طرف او متوجه باشد، سپر می تواند او را نجات می دهد. اینها همه در کلام حضرت تشبیه است؛ «جَنَّةٌ» یعنی سپر. می فرماید: اطاعت خدا را سپر قرار بدهید برای روز ترس و وحشتتان.

«وَمَصَابِيحٍ لِّطُورٍ قُبُورِكُمْ» (و چراغهایی برای میانهای قبرهاتان).

«إِنَّ الْقَبْرَ رَوْضَةٌ مِنْ رِيَاضِ الْجَنَّةِ أَوْ حَفْرَةٌ مِنْ حَفْرِ النَّارِ»<sup>(1)</sup> همانا قبر باغی است از باغهای بهشت یا گودالی از گودالهای جهنم. وقتی شما را توی قبر گذاشتند چیزی که چراغ قبر شما می شود و سبب روشنایی آن است اعمال و طاعات شماست.

«مَصَابِيحٍ» جمع «مِصْبَاحٍ» است. می فرماید: اطاعت خدا را چراغهایی برای قبرهایتان قرار دهید.<sup>(2)</sup>

«وَسَكَنًا لِّطُولِ وَحْشَتِكُمْ» (و آرامش برای درازی وحشتتان).

در عالم برزخ و قیامت وحشت خیلی طولانی است؛ زمان زیادی باید در عالم برزخ باشی، بعد هم پنجاه هزار سال روز قیامت، اینها همه اش جای وحشت است؛ چیزی که سبب آرامش می شود اطاعت خداست، اطاعت و ارتباط با خدا برایت.

ص: 483

1- بحار الأنوار، ج 6، ص 214.

2- با توجه به حدیث فوق معلوم می شود مقصود از روشنایی قبور که در کلام حضرت آمده است همان قبر برزخی است نه قبر خاکی که مربوط به جسد انسان است.

آرامش درست می کند. «سَکَنَ» یعنی آرامش، و نیز هر چه به سبب آن آرامش یابند.

«وَنَفْسًا لِّكُرْبِ مَوَاطِنِكُمْ» (و گشایش برای گرفتاریهای جایگاههای شما).

عالم قبر، عالم قیامت، صراط و مواقفی که هر کدام سالها طول می کشد، اینها همه مواطن است و در این موقعیت ها برای انسان کرب ها و غصّه ها و حوادثی پیش می آید، انسان به چیزی احتیاج دارد که این غصّه ها را از او دور کند و او را دلگرم نماید. «نَفْسٌ» از مادّة «تنفیس» است یعنی گشایش، و این که انسان نفس راحتی بکشد.

«وَنَفْسًا»: و اطاعت خدا گشایشی است «لِّكُرْبِ مَوَاطِنِكُمْ»: برای غصّه ها و گرفتاری های مواطن شما. «كُرْبٌ» جمع «كَرْبَةٌ» است یعنی گرفتاری و غصّه، «مواطن» هم جمع «موطن» است.

«فَإِنَّ طَاعَةَ اللَّهِ حِزْبٌ مِنْ مَّتَالِفٍ مُكْتَنِفَةٍ وَ مَخَافٍ مُتَوَقِّعَةٍ وَ أَوَارٍ نِيرَانٍ مُوقَدَةٍ» (زیرا اطاعت خداوند حفظ کننده است از مهلکه های احاطه کننده، و ترسگاههای مورد انتظار، و حرارت آتش های افروخته).

چرا این قدر تقوا اهمیت دارد؟ برای این که اطاعت خدا سبب حفظ شما می شود از متالف، یعنی راههای تلفی که شما را احاطه کرده است. «مَتَالِفٌ» جمع «مَتَلَفٌ» است یعنی محل تلف، مهلکه، مسیری که ممکن است به انسان ضربه بخورد. چیزی که می تواند انسان را از این ضربه های مختلف حفظ نماید اطاعت خداست.

«فَإِنَّ طَاعَةَ اللَّهِ»: زیرا اطاعت خداوند «حِزْبٌ»: حفظ می کند شما را «مِنْ مَّتَالِفٍ مُكْتَنِفَةٍ»: از راههای مختلفی که شما گرفتار حوادث و مشکلات آن هستید.

«وَ مَخَافٍ مُتَوَقِّعَةٍ»: و راههای ترسی که در انتظار شماست. عالم قبر، نکیر و منکر، روز قیامت و مواقف صراط همه ترس دارند، اینها همه ترس است. «مَخَافٍ» جمع «مَخَوْفٌ» است به معنای راههای خوف و ترس؛ «مَخَافٍ» عطف به «مَتَالِفٍ»

است؛ یعنی طاعت خدا حفظ می کند شما را از مخاوف و راههای ترسی که در انتظار شماست.

«وَأَوَارِ نِيرَانٍ مُّوقَدَةً» - «أوار» به حرارت شدید آتش می گویند - اطاعت خدا شما را حفظ می کند از حرارت آتش های روشن. «نیران» جمع «نار» است یعنی آتش، «موقدۀ» هم یعنی روشن و افروخته. اطاعت خدا شما را از داغی آتش های روشن و از این گرفتاریها نجات می دهد.

## فواید تحصیل تقوا

1 - «فَمَنْ أَخَذَ بِالتَّقْوَى غَرَبَتْ عَنْهُ الشَّدَائِدُ بَعْدَ دُنُوهَا» (پس هر که تقوا پیشه کرد سختی ها از او دور شد پس از نزدیک شدنش.)

این جمله تفریح به گذشته است؛ «فَمَنْ أَخَذَ بِالتَّقْوَى»: کسی که تقوا را اخذ کند و تقوا را پیشه خود قرار دهد «غَرَبَتْ عَنْهُ الشَّدَائِدُ»: غروب می کند از او شداید. اگر «غَرَبَتْ» هم باشد تقریباً به همین معناست. «شداوند» جمع «شدید» است یعنی چیزهای سخت. «بَعْدَ دُنُوهَا»: بعد از آن که شداید و سختی ها نزدیکش آمده است.

آدمهایی که با خدا رابطه ندارند و اهل تقوا نیستند هم در دنیا گرفتار سختی می باشند و هم در آخرت؛ بیشتر سختی ها به این علت است که انسان خود را با مردم دنیا برای مال و ریاست درگیر می کند، چون نوع مردم دنبال ثروت و مال و ریاست و آقایی هستند، اگر کسی بخواهد ثروت و یا ریاست را از آنها بگیرد و با آنها در تضاد باشد قهراً درگیری و کشمکش درست می شود، اما آدمی که مرد خداست اصلاً سراغ ثروت و ریاست که سبب درگیری می شود نمی رود.

البته این به معنای این نیست که انسان در دنیا اصلاً کار نکند، انسان باید کار کند و تحصیل روزی کند، اما خودش را با مردم دنیا برای مال و برای ریاست و این جور

چیزها درگیر نکند، گرچه احقاقِ حَقِّش را می‌کند اما وقتی دید اگر بخواهد برای یک چیز جزئی درگیر شود ممکن است به کشت و کشتار برسد صرف نظر می‌کند، برای امور جزئی خودش را درگیر نمی‌کند و قهراً شاید کمتری سراغش می‌آید، چون بیشتر شدايد و سختی‌ها معلول هوا و هوسها و آمال و آرزوهای دور و دراز است که موجب می‌شود انسان خودش را با مردم دنیا در جنگ و ستیز قرار دهد، اما اگر انسان تقوا داشته باشد این درگیریه‌ها کمتر است و در آخرت هم شدايد ندارد.

قرآن می‌فرماید: (وَ مَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكاً) (1) «و هر کس از یاد کردن من روی برتابد حتماً زندگی سختی خواهد داشت.» پس اگر کسی ارتباط خود با خدا را محکم کند و اهل تقوا باشد، شدايد دنیا را کمتر دارد؛ اگر هم یک وقت برای امتحان شدايدی برایش پیش آمد، چون راضی به قضای خداست مشقت هم برایش ناگوار نیست.

2 - «وَ احْلَوْلَتْ لَهُ الْأُمُورُ بَعْدَ مَرَاتِبِهَا» (و کارها برای او شیرین شد پس از تلخی اش).

امور دنیا که برای دیگران تلخ است برای آدمی که اهل تقواست شیرین است؛ چون او اولاً: درگیری برای خودش درست نمی‌کند، ثانیاً: اگر چیزهایی هم پیش آمد چون اتکا به خدا دارد و می‌داند امتحان خداست ناراحت نیست، او معتقد است هر چه از دوست رسد نیکوست. «وَ احْلَوْلَتْ لَهُ الْأُمُورُ» - این کلمه از ماده «حلو» است - امور برایش شیرین می‌شود «بَعْدَ مَرَاتِبِهَا»: بعد از آن که تلخ است؛ یعنی امور تلخ برایش شیرین می‌شود.

نقل می‌کنند حضرت سیدالشهداء علیه السلام وقتی که طفل شیرخواره اش را شهید کردند خون گلوی علی اصغر را گرفت و به طرف آسمان پاشید و فرمود: «هُوَ عَلِيٌّ مَا نَزَلَ 4».

ص: 486

بی آنکه بعین الله (1) راحت می کند بر من این مصیبت را این که خدا می بیند - «الهی رضی بقضائک و تسلیماً لأمرک». این منطق امام حسین علیه السلام بود.

3 - «وَ انْفَرَجَتْ عَنْهُ الْأَمْوُاجُ بَعْدَ تَرَائِمْهَا» (و موجها از او برطرف گردید پس از روی هم آمدنش).

بسیاری از فشارها و سختی ها مال این است که ما سراغ دنیا می رویم و بعد با مردم دنیا درگیر می شویم و به سختی می افسیم، اما اگر کسی اهل تقوا باشد خودش را از درگیریها کنار می کشد و قهراً فرجی برایش پیدا می شود. حضرت کسی که خودش را درگیر دنیا می کند به کسی که توی دریا گرفتار باشد و از اطراف موجها به او فشار بیاورد و او را در تنگنا قرار داده باشد تشبیه کرده است.

می فرماید: کسی که تقوا داشته باشد از این موجها راحت می شود و گشایش پیدا می شود برای او از موجهایی که در این دنیای متلاطم پر از حوادث و سختی وجود دارد بعد از آن که این موجها روی هم آمده بود. «تراکم» یعنی روی هم آمدن. دریا که طوفانی شود موجها از اطراف روی هم آمده و متراکم می شود و انسان وسط آن غرق می شود، مرد خدا خودش را درگیر این گرفتاریها نمی کند که غرق شود.

4 - «وَ أَسْهَلَتْ لَهُ الصَّعَابُ بَعْدَ إِنْصَابِهَا» (و سختی ها برای او آسان گشت پس از رنج دادنش).

«أَسْهَلَتْ» و «أَسْهَلَتْ» هر دو صحیح است؛ از باب افعال است که یکی از معانی آن صیوروت است؛ بنابراین «أَسْهَلَتْ» یعنی «صار سهلاً» آسان شد، اگر «أَسْهَلَتْ» باشد یعنی از طرف خدا برایش آسان می شود. «صِعَاب» جمع «صَعَب» به معنای چیزهای سخت است؛ «إِنْصَاب» از ماده «نصب» به معنای رنج و تعب است. «بعد إِنْصَابِهَا» یعنی «بعد إِنْ صَارَ ذَا نَصَبٍ»: بعد از آن که سخت گردیده بود. 6.

ص: 487

5 - «وَهَطَلْتُ عَلَيْهِ الْكَرَامَةَ بَعْدَ فُحُوطِهَا» (و بزرگی بر او بارید پس از بازایستادنش).

اینها همه تشبیه است؛ کسی که مدتی گرفتار قحطی و بی بارانی باشد اگر یکدفعه باران رحمت خدا سرازیر شود چقدر خوشحال می شود، شما هم وقتی تقوا پیشه کردی و با خدا ارتباط پیدا کردی و خود را از درگیریها با دنیا و اهل آن نجات دادی، مثل همین آدمی هستی که بعد از سالها قحطی زدگی باران برایش باریده است.

«هَطَلٌ» به معنای بارانی است که با دانه های درشت پشت سر هم بیاید، یعنی تتابع المطر. کرامت خدا تشبیه شده است به باران، و به آن «استعاره بالکنایه» یا «استعاره تخیلیه» می گویند. حضرت می فرماید: سرازیر می شود و سرشار می گردد بر چنین شخص باتقوایی کرامت خدا؛ یعنی از هر طرفی مورد احترام و لطف و رحمت خدا قرار می گیرد؛ هر چه هم مردم دنیا بخواهند او را بکوبند ولی چون ارتباطش با خدا محکم است خدا کمکش می کند.

6 - «و تَحَدَّبَتْ عَلَيْهِ الرَّحْمَةُ بَعْدَ نُفُورِهَا» (و رحمت بر او سرازیر شد پس از دور گردیدنش).

تا حالا که توی دنیا فرو رفته بود رحمت خدا از این آدم کوچ کرده بود، اما وقتی ارتباطش را با خدا محکم کرد رحمت خدا به طرف این آدم متوجه می شود. «تحدب» به معنای سرازیر شدن است؛ این هم که می گوئیم فلان چیز محدب است یعنی بلندی دارد و دو طرفش سرازیر است، روی این اعتبار می گویند محدب.

«و تَحَدَّبَتْ عَلَيْهِ الرَّحْمَةُ»: و سرازیر می شود به طرف این آدم رحمت خدا «بَعْدَ نُفُورِهَا»: بعد از آن که رحمت خدا کوچ کرده بود از او. خدا رهایش کرده بود و گرفتار جنگ و درگیری با مردم بود و شبانه روز در سختی می گذراند، اما وقتی که ارتباطش را

با خدا محکم کرد خدا نعمت خود را بر او سرازیر کرده است. (أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ) (1) «آگاه باشید که با یاد خدا دلها آرام می گیرد.» و دل اگر راحت باشد انسان راحت است.

7 - «وَتَفَجَّرَتْ عَلَيْهِ النَّعْمُ بَعْدَ نُضُوبِهَا» (و نعمت ها بر او جاری گشت پس از فرورفتنش.)

اینجا حضرت نعمت های خدا را به يك چشمه آب گوارا تشبیه کرده؛ اگر آب این چشمه فرورفته باشد انسان ناراحت می شود، ولی وقتی آب دوباره شروع به جوشیدن کند شما خوشحال می شوید. حضرت می فرماید: زمانی که پشت کرده بود به خدا و به دین، خدا نعمت خود را از او گرفته بود؛ اما حالا که اهل تقوا شده «تَفَجَّرَتْ عَلَيْهِ النَّعْمُ»: شکاف پیدا می کند به او نعمت ها. وقتی چشمه ای شکاف پیدا کند و باز شود و آب آن بالا بیاید می گویند «تَفَجَّرَ» یا «إِنْفَجَرَ». در آیه قرآن آمده است:

(فَأَنْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْنًا) (2) «پس دوازده چشمه آب از آن جوشید.» می فرماید: جریان پیدا می کند نعمت ها بر این شخص مثل آب که از چشمه جاری می شود «بَعْدَ نُضُوبِهَا»: بعد از آن که فرورفته بود. «نُضُوب» به فرورفتن آب می گویند.

آب فرورفته بود و تو تشنه و گرفتار بودی، اما حالا که با خدا ارتباط پیدا کرده ای چشمه های رحمت خدا باز می شود و جریان پیدا می کند.

8 - «وَوَبَّلَتْ عَلَيْهِ الْبَرَكَهَ بَعْدَ إِزْدَادِهَا» (و برکت بر او شدت گرفت پس از کم شدنش.)

در این خطبه در عین حال که حضرت دعوت به تقوا می کند جنبه های ادبی خیلی زیادی هم وجود دارد. باز حضرت در این جمله تشبیه می کند برکت خدا را به باران؛ 0.

ص: 489

---

1- - سورة رعد (13)، آیه 28.

2- - سورة بقره (2)، آیه 60.



باران گاهی با دانه های خیلی ریز است و چیزی عائد زمین نمی شود که به این می گویند «رِذَاذ»، و «إِرْذَاذ» از باب افعال است. اما در مقابل «وابل» است، در قرآن هم آمده است: (فَإِنْ لَمْ يَصِدْ بِهَا وَابِلٌ فَطَلٌّ). (1) گلستان سعدی، دیباچه. (2) «وابل» به باران درشت و شدید می گویند. «وَبَلَّتْ عَلَيْهِ الْبَرْكَاتُ»: شدید شد بر او برکت خدا، یعنی باران رحمت و برکت خدا بر این آدم به شدت می بارد «بَعْدَ إِرْذَاذِهَا»: بعد از آن که خیلی ریز و کم شده بود و دیگر دردی دوا نمی کرد.

ای کریمی که از خزانه غیب\*\*\* گبر و ترسا وظیفه خور داری (2)

انسان همیشه مشمول رحمت خداست؛ گبر و ترسا هم مشمول رحمت خداوند هستند، همین نعمت ها که استفاده می کنند، همین هوایی که تنفس می نمایند، اینها همه نعمت خداست؛ اما اگر کسی ارتباطش با خدا محکم شود آن وقت رحمت خدا بر او شدید می شود.

### تقوای الهی و اطاعت از خدا، به معنای واقعی کلمه

«فَاتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي تَفَعَّلَكُمْ بِمَوْعِظَتِهِ» (پس تقوا پیشه کنید خدایی را که شما را با پند خود بهره مند ساخت).

پس حالا که تقوا این قدر نتیجه دارد حریم خدا را حفظ کنید، خودتان را از سخط خدا حفظ نمایید، تقوا پیدا کنید نسبت به خدایی که نفع رساننده است به شما، به این که شما را موعظه کرده؛ قرآن، پیامبران و ائمه اطهار علیهم السلام را که خدا فرستاده برای این است که ما را موعظه کند، اگر اینها نبودند ما توی دنیا فرو می رفتیم و همه چیز را فراموش می کردیم.

ص: 490

1- - سورة بقره

2- ، آیه 265.

«وَعَظَّكُمْ بِرِسَالَتِهِ» (و شما را با رسالت خویش پند داد.)

شما را موعظه کرده به این که برایتان پیامبر فرستاده؛ همین فرستادن پیامبران و قرآن موعظه است، پیامبر واعظ است، ائمه واعظانند، قرآن و سنت وعظ است، گرچه من گوینده خودم واعظ غیر متعظ باشم ولی شما «أَنْظُرُوا إِلَيَّ مَا قَالُوا وَ لَا تَنْظُرُوا إِلَيَّ مِنْ قَالُوا» به من نگاه نکنید به گفته هایم نگاه کنید. گفته های علی علیه السلام موعظه است، اینها همه تذکر است برای من و شما.

«وَ اَمْتَنَّ عَلَيْكُمْ بِنِعْمَتِهِ؛ فَعَبُدُوا أَنْفُسَكُمْ لِعِبَادَتِهِ» (و با نعمت خود بر شما منت نهاد؛ پس خوار نمائید نفس های خویش را برای عبادت او.)

گاهی انسان به عنوان نماز به زور يك سری به زمین می زند، و يك پول ناچیزی هم که در راه خدا می دهد مثل این است که می خواهد جان بدهد؛ خداوند مالی به تو داده و گفته يك پنجم آن را بده، زکاتش را بده، خوب این را با شوق و رغبت بده؛ زکات و خمس را خدا عبادت قرار داده و اصلاً باید به صورت عبادت باشد، اگر زکات و خمس را انسان به عنوان ریا بدهد باطل است و پولش هدر رفته، باید به قصد قربت بدهد. از مزایای اسلام این است که اقتصاد و امور مالی آن هم با عبادت آمیخته است، مالیات اسلام را که می دهی باید جنبه تعبّد در آن باشد، جنبه تذلل در آن باشد، این جور نباشد که عبادت خدا برای تو تحمیل باشد.

می فرماید: رام کنید خودتان را مثل عبدی که رام است برای مولای خودش، خودتان را رام کنید برای این که کامل شوید. کمال من و شما به این است که با خدا مرتبط شویم. قرآن می گوید: (وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ) (1) «و من جن و 6.

ص: 491

انس را خلق نکردم مگر برای این که مرا پرستش نمایند.» نه این که خیال شود خدا از این پرستش نفعی می برد، بلکه پرستش خدا سبب کمال ما می شود؛ پس عبادت خدا هدف خلقت ماست، عبادت نباید جنبه تحمیلی داشته باشد.

«وَ اخْرُجُوا إِلَيْهِ مِنْ حَقِّ طَاعَتِهِ» (و بیرون بیایید به طرف خدا از حق اطاعت او.)

یعنی اطاعت خدا حقی است به گردن شما؛ می گویند از حق فلانی بیرون بیا یعنی حقش را خوب ادا کن، حق اطاعت خدا به عهده من و شماست که واجبات خدا را انجام بدهیم و محرمات خدا را ترك کنیم؛ محرمات خدا زیاد است، اگر غیبت نمایی، تهمت بزنی، مسخره کنی، کسی را نیش بزنی، مخصوصاً اگر از افراد خدمتگزاری باشد که در يك محیط دانشگاهی، اداره ای، محرابی، مسجدی و در يك پستی دارد خدمت می کند و ما به اصطلاح افشاگری کنیم، آبرویش را بریزیم و از خدمت او را باز بداریم، او را در جامعه بشکنیم، اینها همه معصیت است و این معصیت ها مال زبان است. معصیت های دست هم جداست، سایر اعضا و جوارح هم معصیت هایشان جداست.

اطاعت به این است که واجبات خدا را انجام دهیم و محرمات را ترك کنیم، این حقی است به گردن من و شما. «وَ اخْرُجُوا إِلَيْهِ»: و بیرون بیایید به طرف خدا «مِنْ حَقِّ طَاعَتِهِ»: از حق اطاعت خدا. یعنی این حق را خوب از عهده اش بر بیایید که روز قیامت گرفتاری نداشته باشید.

خداوند إن شاء الله به همه بندگان توفیق خدمت به اسلام و مسلمین و انجام وظایف را عنایت گرداند.

والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته

اشاره

اسلام دين برگزيده خداوند

قياس و استحسان

برگزیدن بهترين خلق براي كامل ترين دين

محبت به خدا زيربنای عمل به احكام دين

برتری اسلام بر ساير ادیان، و ویژگی های آن

تحريف تورات و انجيل، و عدم وقوع تحريف در قرآن

ص: 493



## اشاره

«ثُمَّ إِنَّ هَذَا الْإِسْلَامَ دِينَ اللَّهِ الَّذِي اصْطَفَاهُ لِنَفْسِهِ، وَ اصْطَنَعَهُ عَلَى عَيْنِهِ، وَ اصْفَاهُ خَيْرَةَ خَلْقِهِ، وَ أَقَامَ دَعَائِمَهُ عَلَى مَحَبَّتِهِ، أَذَلَّ الْأَدْيَانَ بِعِزَّتِهِ، وَ وَضَعَ الْمِلَلَ بِرَفْعِهِ، وَ أَهَانَ أَعْدَاءَهُ بِكِرَامَتِهِ، وَ خَذَلَ مُحَادِّثِيهِ بِنَصْرِهِ، وَ هَدَمَ أَرْكَانَ الضَّلَالَةِ بِرُكْنِهِ، وَ سَقَى مَنْ عَطَشَ مِنْ حَيَاضِهِ، وَ أَتَقَّ الْحِيَاضَ لِمَوَاتِحِهِ، ثُمَّ جَعَلَهُ لَأَنْفِصَامِ لِعُرْوَتِهِ، وَ لَا فَكَّ لِحَلَقَتِهِ، وَ لَا انْهَيْدَامَ لِأَسَاسِهِ، وَ لَا زَوَالَ لِدَعَائِمِهِ، وَ لَا انْفِطَاعَ لِشَجَرَتِهِ، وَ لَا انْفِطَاعَ لِمَدَّتِهِ، وَ لَا عَفَاءَ لِشَرَائِعِهِ.»

## اسلام دين برگزیده خداوند

«ثُمَّ إِنَّ هَذَا الْإِسْلَامَ دِينَ اللَّهِ الَّذِي اصْطَفَاهُ لِنَفْسِهِ» (سپس همانا این اسلام دين خداوند است که آن را برای خودش برگزید).

بعد از آن که حضرت مردم را به تقوا و اطاعت خدا امر فرمودند، می خواهند بفرمایند کامل ترین دینی که خدا برای بشر فرستاده است همین دين مقدس اسلام است. «ثُمَّ إِنَّ هَذَا الْإِسْلَامَ»: پس همانا این اسلام «دِينَ اللَّهِ الَّذِي اصْطَفَاهُ لِنَفْسِهِ»: دين خداوند است که آن را برای خودش برگزیده است. یعنی دینی که انسانها را به خدا می رساند و تسليم خدا می کند دين مقدس اسلام است.

«إسلام» از مادّة «تسليم» است، یعنی انسان صددرصد مطیع و خالص برای خدا باشد. قرآن می فرماید: (فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا) (1) «پس قسم به پروردگارت که اینان اهل ایمان نمی شوند مگر این که در تمام اموری که با هم اختلاف دارند تو را حکم قرار دهند و شك و تردیدی هم در مورد قضاوت تو در دلشان نداشته باشند و تسلیم محض باشند.»

وقتی که ما می دانیم خداوند تبارك و تعالی به مصالح بشر علم دارد، قدرت هم دارد که بشر را به راه سعادت راهنمایی کند، و نیازی هم ندارد که بخواهد از ناحیه ما بهره ای ببرد، پس راهنمایی های خدا فقط برای سعادت ماست؛ مثل مریضی که يك دكتر مرضش را تشخیص می دهد و خیرش را می خواهد، این مریض تسلیم دكتر می شود، حال گاهی مصلحت مریض اقتضا می کند که دكتر دواي خوردنی به او بدهد گاهی هم نوبت به كارد و چاقو و جراحی می رسد، در هر حال این مریض اگر می خواهد بهبودی یابد باید تسلیم دكتر باشد.

پیامبراکرم صلی الله علیه و آله و سلم طبیعی است از طرف خدا، همان طور که حضرت علی علیه السلام در نهج البلاغه همین تعبیر را راجع به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دارند: «طَبِيبٌ دَوَّارٌ بِطَبِّهِ قَدْ أَحْكَمَ مَرَاهِمَهُ وَأَحْمَى مَوَاسِمَهُ» (2) پیامبراکرم صلی الله علیه و آله و سلم پزشکی است از طرف خداوند که توی خانه اش نشست است که مریض ها به سراغش بروند، بلکه طبش را برداشته دنبال مریض ها راه افتاده است. طبیعی است در پزشکی درمان همیشه ملایم با طبع انسان نیست، گاهی هم سوزاندن و داغ کردن هست، از این رو حضرت علی علیه السلام به هر دو اشاره می کند.

«قَدْ أَحْكَمَ مَرَاهِمَهُ»؛ «مراهم» جمع همان «مرهم» است که ما در فارسی هم 8.

ص: 496

1- - سورة نساء (4)، آیه 65.

2- - نهج البلاغه عبده، خطبة 108.

می‌گوییم؛ یعنی آن مرهمی را که می‌خواهد روی زخم بگذارد محکم و متقن کرده به شکلی که در آن کمبودی نباشد. اما در جایی که نشود با مرهم معالجه کرد، گاهی کارد می‌خواهد و گاهی داغ کردن دارد، این است که می‌فرماید: «وَأَحْمَى مَوَاسِمَهُ»؛ «إِحْمَاء» یعنی داغ کردن؛ بعضی جاها هست که باید سوزاند؛ مثلاً ریشهٔ سرطان را باید سوزاند یا آن را درآورد وگرنه به همه جا سرایت می‌کند.

پس به فرمایش حضرت علی علیه السلام پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم طبیعی است از طرف خداوند تبارک و تعالی و اگر چیزهایی را در دین معین کرده است که به ذائقه ما تلخ می‌آید نباید مشمئز شویم، خداوند که نیاز ندارد، بدی ما را هم نمی‌خواهد، خیر ما را می‌خواهد و به مصلحت ما هم عالم است و بر ایفاء مصلحت ما هم قادر می‌باشد، پس دستوراتی که در دین است صددرصد به خیر من و شماست و ما بایستی در مقابل دینی که خداوند می‌آورد تسلیم محض باشیم. در قرآن است: (إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ) (1) «همانا دین نزد خدا اسلام است.» یعنی در مقابل خداوند تبارک و تعالی و دستورات او تسلیم بودن، و توحید خالصی که هیچ شائبهٔ شرکی در آن نیست.

«ثُمَّ إِنَّ هَذَا الْإِسْلَامَ»: پس این دین مقدس اسلام که دین توحید است و دینی است که از هر نحو شائبهٔ شرک خالص است و محتوای آن تسلیم بودن محض و رام بودن در مقابل خداوند است «دِينُ اللَّهِ الَّذِي اصْطَفَاهُ لِنَفْسِهِ»: دینی است که خداوند آن را برای خودش برگزیده است. نه این که نفعی عاید خدا بشود بلکه منظور این است که این دین وسیله‌ای است برای رسیدن انسانها به خداوند و واصل شدنشان به حق.

«وَاصْطَفَاهُ عَلَى عَيْنِهِ» (و آن را در مقابل چشم خویش ساخت).

نهج البلاغه پر است از استعارات، کنایات و تشبیهات؛ جنبه‌های بلاغت و 9.

ص: 497



سخنوری در آن خیلی نمایان است و از این رو سید رضی اسم این کتاب را «نهج البلاغه» گذاشته است، «بلاغت» یعنی مطلب را خوب و رسا به طرف رساندن؛ رسا بودن مطلب این است که انسان مطابق مقتضای حال حرف بزند؛ گاهی اگر انسان بخواهد مطلبی خوب در ذهن طرف جا بیفتد باید مثال بزند و تشبیه کند، استعاره و کنایه بیاورد و داستان بگوید تا خلاصه با عبارتهای مختلف مطلب را در ذهن طرف جا بیندازد.

«إصطنع» از باب افتعال است؛ در باب افتعال اگر فاء الفعل «ص» باشد «ت» به «ط» تبدیل می شود؛ «إصتنع» که از ماده «صنع» است به «إصطنع» تبدیل شده. صنعتگر به کسانی می گویند که روی مواد کار می کنند؛ گاهی شما می خواهید چیزی را بسازی، فرض کن يك انگشتر، به زرگر می گویی يك انگشتر برای من بساز، خودت اینجا حاضر نیستی و او مطابق سلیقه خودت انگشتر می سازد؛ اما گاهی آنجا پیش زرگر می نشینی و تمام ریزه کاریها را زیر نظر می گیری و در مورد کیفیت آن نظر داده و مراقبت می کنی، در این صورت می گویی این انگشتر را پیش چشم خودم و با راهنمایی خودم ساخت، آن وقت می شود بی عیب؛ اما موقعی که خودت نباشی گرچه خصوصیاتش را هم به زرگر بگویی ولی باز وقتی انگشتر را می گیری می بینی مطابق سلیقه ات در نیامده است، و به عکس جایی که انگشتر در مقابل چشم خودت ساخته شده و خودت مراقبت کرده ای صد درصد مطابق سلیقه در آمده است.

حال اینجا «وَاصَّ طَنَعَهُ عَلَى عَيْنِهِ» کنایه است؛ یعنی خداوند دین مقدس اسلام را در مقابل چشم خودش ساخته است؛ یعنی همان طور که شما چیزی را به يك صنعتگر می دهی و تمام ریزه کاریهایش را مراقبت می کنی، دین مقدس اسلام هم این جور است و تمام دستوراتش زیر نظر خداوند است، خیال نکنید که مثلاً خداوند کلیاتی فرموده است و جزئیاتش را به دیگران سپرده است.

یکی از مسائلی که در اصول فقه بین اهل سنت و شیعه اختلاف است مسأله قیاس و استحسان است؛ بعضی از اهل سنت که بیشتر حنفی ها هستند و به آنها اصحاب رأی می گویند، بسیاری از مسائل را از راه قیاس و استحسان درست می کنند؛ اما بعضی از اهل سنت تقریباً مخالف قیاس و استحسان هستند، حنبلی ها (طرفداران احمد حنبل) کمتر به قیاس و استحسان عمل می کنند؛ اما شیعه صددرصد قیاس و استحسان را قبول ندارد، ائمه علیهم السلام در روایات زیادی قیاس و استحسان را رد می کنند، شیعه می گوید تمام دستورات از طرف خداست و باید با وحی درست شود، ما از راه قرآن می توانیم احکام خدا را به دست بیاوریم و اگر هم قول ائمه معصومین علیهم السلام را حجت می دانیم به این جهت است که آنها بیان کننده کتاب خدا و سنت پیامبرند و از خودشان چیزی نمی گویند. بنابراین دین مقدس اسلام همه اش ساخته خداست و چنین نیست که کلیاتش را خداوند فرموده باشد اما باقی را دیگران ساخته باشند.

عده ای خیال می کنند مجتهدین ما که مسائلی را اجتهاد و استنباط می کنند معنایش این است که آزادانه می نشینند فکر می کنند و چیزی را می بافند که اسمش می شود «فتوا»، نه این جور نیست بلکه مجتهد قرآن و سنت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و ائمه علیهم السلام را بررسی کرده و مسائل را از آنها استنباط می کند، گرچه در استنباط ممکن است يك وقت اشتباه شود؛ مثل يك پزشك متخصص که بیماریها را بررسی می کند، به کتاب طب مراجعه می کند و مقدماتی را که باید انجام می دهد، اما بالاخره گاهی اشتباه هم می کند؛ يك مجتهد نیز ممکن است گاهی اشتباه کند، اما خیال نکنید که يك مجتهد می تواند برطبق مصالحی که به ذهنش می آید فتوایی بدهد.

همان طور که عرض کردم اسلام معنایش تسلیم بودن است، ما بایستی دستورات خدا را محور قرار دهیم و زندگی مان را با این دستورات منطبق کنیم، نه این که

کارهایی را که خودمان می‌خواهیم انجام دهیم؛ عادات و چیزهای غلطی را فرض کنید در بانکداری از غرب یاد گرفته ایم، در اداره کشور و سایر امور، آنها مقررات و عاداتی دارند و ما هم چون آنجا درس خوانده و به فرهنگ آنها آشنا شده ایم دلمان می‌خواهد همان فرهنگ و همان روش را در کشورمان پیاده کنیم، از این رو می‌آییم پیش این و آن مجتهد و می‌گوییم بالاخره این را درستش کن، یعنی فرهنگ و عادت آنان را اصل می‌گیریم و بعد می‌خواهیم دستورات خدا را بر آن منطبق کنیم، این روش روش غلطی است و معنایش عمل به اسلام نیست.

عمل به اسلام این است که دستورات خدا را قبل از هر چیزی تشخیص بدهیم، حکم خدا را بفهمیم و بعد عمل خودمان را چه عمل شخصی باشد چه سیاسی چه اعمال اجتماعی و چه مربوط به خانواده یا مربوط به اداره امور کشور منطبق بر دستورات خدا کنیم. منظور از داستان مرحوم علامه حلی و پر کردن چاه منزلش که قبلاً ذکر کردم این جهت بود که علامه رحمه الله می‌خواست آن جنبه شخصی در فتوایش مؤثر نباشد، از این رو فرمود چاه را پر کردند.

### **برگزیدن بهترین خلق برای کامل ترین دین**

«وَأَصْفَاءَ خَيْرَ خَلْقِهِ» (و بهترین آفریدگان خود را برای آن برگزید).

اما چون نمی‌شده خداوند خودش مستقیماً با من و شما حرف بزند و احتیاج به واسطه بوده، این واسطه را پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم قرار داده است؛ یعنی خداوند بهترین خلق خود را که هم از گناه معصوم است و هم از خطا، واسطه قرار داده که دین را به من و شما برساند.

«وَأَصْفَاءَ»: و انتخاب کرد و برگزید برای این دین یعنی برای رسانیدن این دین

«خَيْرَةَ خَلْقِهِ»: بهترین خلقش را. در اینجا «خَيْرَةَ»، «خَيْرَةَ» و «خَيْرَةَ» هر سه صحیح است و به يك معناست. می خواهد ما يك وقت فكر نکنیم حالا- خدا خودش هم عالم است و هم قادر و هم بی نیاز، گرچه دین را درست ساخته اما شاید کسی که آن را آورده اشتباه کرده باشد، لذا می فرماید: این بهترین خلق خداست. معصوم است هم از گناه و هم از خطا.

### محبت به خدا زیربنای عمل به احکام دین

«وَأَقَامَ دَعَائِمَهُ عَلَىٰ مَحَبَّتِهِ» (و ستونهای آن را بر دوستی خویش برپا داشت).

«دَعَائِم» جمع «دِعَامَة» است یعنی ستون. می فرماید: پایه تمام دستورات دین بر محبت و بر دوستی خداست. حال يك احتمال این که شما باید دوست خدا باشید و وقتی که دوست خدا شدید دستورات خدا را هم عمل می کنید؛ زیربنای همه دستورات ایمان و حبّ به خداست.

ما حتی کارهای مالی را که انجام می دهیم باید زیربنایش ایمان و محبت به خدا باشد. اگر زکات مالت را به فقرا بدهی اما قصد قربت نکنی و برای ریا باشد باطل است و فایده ای ندارد و دوباره باید بدهی؛ خمس و کفارات هم همین طور است. این از امتیازات اسلام است، انسان باید با محبت و ایمان به خدا زکات و خمس مالش را بدهد، در عین حالی که مسأله اقتصادی و اداره فقرا مطرح است اما باید جنبه عبادی در آن باشد و جنبه عبادی و محبت است که آن را بالا می برد.

مفسرین شیعه و سنی در شأن نزول آیه (وَ يُطْعَمُونَ الطَّعَامَ عَلَىٰ حُبِّهِ) (1) داستانی ذکر می کنند بدین شکل: حسنین علیهما السلام مریض شده بودند، حضرت امیر و حضرت

ص: 501

زهرها علیهما السلام نذر کردند روزه بگیرند، آنها روزه گرفته و برای افطارشان نانی تهیه کرده بودند، بدین مضمون که وقت افطار مسکینی و یتیمی و اسیری آمدند و طلب کمک کردند، حضرت علی با این که گرسنه بود و روزه گرفته بود قرص نان را به فقیر داد، حضرت زهرا و حسنین و فضه خادمه هم همین کار را کردند و با آب افطار کردند، خلاصه تا سه روز این برنامه تکرار شد؛ می دانید سه روز گرسنگی کشیدن خیلی مشکل است و انسان طبعاً ضعیف پیدا می کند، بذل آن يك قرص نان جو خیلی ارزش ندارد چیزی که ارزش دارد این است که این عمل بر اساس محبت خدا بوده است آن وقت خداوند این مسأله را در قرآن ذکر می کند: (وَ يُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ) : «و اطعام می کنند طعام را بر اساس محبت خدا.» یعنی زیربنا محبت به خداست. انسان باید محبت به خدا داشته باشد و کارهایش را بر اساس این محبت و ایمان انجام دهد، و این است که به عمل ارزش می دهد.

حال اینجا حضرت می فرماید: «وَ أَقَامَ دَعَائِمَهُ عَلَى مَحَبَّتِهِ»: و خداوند به پا داشته است ستونهای دین را بر محبت خودش. یعنی اول باید دوست خدا باشی و ایمان به خدا داشته باشی بعد دستورات را عمل کنی. بزرگان بنا داشتند حتی اگر مباحات را انجام می دهند به آن جنبه عبادی بدهند؛ چون در روایات آمده است: «نوم المؤمن عبادة» خواب مؤمن هم عبادت است. مؤمن اگر می خوابد به این قصد است که خستگی اش برطرف گردد و بعد بیدار شده و وظایفش را انجام دهد، غذا که می خورد برای این است که بتواند نیرو پیدا کند و برای رضای خدا وظایفش را انجام دهد.

بزرگان به غذا خوردن، آب آشامیدن، خوابیدن و حتی تشکیل خانواده رنگ عبادی داده و این کارها را بر اساس محبت خداوند انجام می دادند.

در مورد مرجع ضمیر در «عَلَى مَحَبَّتِهِ» احتمال دیگری نیز هست که احتمال ضعیفی است؛ منظور از «مَحَبَّتِهِ» محبت نسبت به بندگان باشد، یعنی خیال نکن دستوراتی که خداوند به تو داده هر چند دستورات سختی باشد خدا خواسته است از

توانتقام بگیرد و از تو ناراحت بوده، «مَحَبَّتِهِ» یعنی محبت خدا نسبت به ما، خداوند بنده هایش را دوست داشته که این دستورات را داده؛ يك پزشك متخصص اگر چنانچه با چاقو بدن را می برد و غده سرطان را درمی آورد و شما احساس درد هم می کنید اما باز از روی علاقه این کار را می کند، چون می بیند اگر این غده سرطان را درنیاورد شما می میرید. پس اگر در دستورات الهی فشار و سختی هایی هم مانند جهاد باشد، اما باز هم خداوند تو را دوست دارد که این دستورات را داده است.

«وَأَقَامَ دَعَائِمَهُ»: و به پا داشته است خدا ستونهای دین را «عَلَى مَحَبَّتِهِ»: بر محبتش؛ یعنی این که خداوند شما را دوست دارد.

## برتری اسلام بر سایر ادیان، و ویژگی های آن

1 - «أَذَلَّ الْأَدْيَانَ بِعِزَّتِهِ» (خداوند دین ها را به سبب عزت اسلام خوار گردانید.)

در زمان حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام دین مقدس اسلام در جهان جا باز کرده بود و دین های دیگر در مقابل آن موقعیت خود را از دست داده بودند و ملت های پیرو ادیان با شکست مواجه گشته بودند. می دانید کشورهای متمدن دنیای آن روز روم و ایران بودند، در ایران نوعاً مردم زرتشتی مذهب بودند، گرچه بعضی طرفدار مزدك بودند و تعداد کمی هم مسیحی در ایران وجود داشت؛ مذهب رسمی کشور روم هم مسیحیت بود؛ و خلاصه هم ایران در مقابل اسلام شکست خورده بود و هم روم.

این ادیان در عین حال که دارای حقایقی بودند اما خرافات، اکاذیب و اوهام در آن زیاد بود؛ دین مقدس اسلام این جور چیزها را نداشت و به همین دلیل هم دین اسلام خود به خود بر آن ادیان تفوق پیدا کرده بود، ملت اسلام هم بر آن ملل فائق آمده بودند. خلاصه در زمان حضرت علی علیه السلام اسلام در جهان متمدن آن روز دین جا افتاده ای بود.

«أَذَلَّ الْأُدْيَانَ بِعِزَّتِهِ»: خدا ذلیل کرد و پایین آورد دین های دیگر را به سبب عزت اسلام. «عزت» به معنای غلبه است، این که می گویند فلاسفی عزیز است یعنی غالب است. در این جمله دو احتمال هست: يك احتمال این که چون دین اسلام دیگر ادیان را تقض کرد پس آن دین ها تقریباً ذلیل شدند؛ احتمال دیگر این که دین اسلام از این جهت که محتوایش قوی بود و از خرافات و اوهام دیگر دین ها تهی بود بر آنها تقوّق و امتیاز پیدا کرده بود، چون هر آدم عاقلی اگر آنها را با هم مقایسه می کرد تشخیص می داد که اسلام نسبت به آن ادیان امتیاز دارد.

در این عبارت این امکان نیز هست که مضاف حذف شده باشد: «أَذَلَّ الْأُدْيَانَ» یعنی «أَذَلَّ أَهْلَ الْأُدْيَانَ»: اهل دین های دیگر را خدا به واسطه عزت اسلام ذلیل و نابود کرد؛ یعنی طرفداران دین های دیگر - مخصوصاً مشرکین که بت پرست بودند، چون بت پرستی هم برای خودش دینی بود - ذلیل شدند.

2 - «وَوَضَعَ الْمِلَلَ بِرَفْعِهِ» (و ملّت ها را به سبب رفعت آن پست نمود.)

«وَضَعَ» یعنی پایین آورد، و «رَفَعَ» یعنی بالا برد. «وَوَضَعَ الْمِلَلَ»: و خداوند پایین آورده ملّت ها را «بِرَفْعِهِ»: به این که دین اسلام را بالا برد. «مِلَلٌ» جمع «مِلَّةٌ» است؛ ممکن است منظور خود مردم باشند و ممکن هم هست منظور آن دین ها باشد، چون به خود دین هم «مِلَّةٌ» گفته می شود.

3 - «وَأَهَانَ أَعْدَاءَهُ بِكِرَامَتِهِ» (و دشمنانش را به سبب ارجمندی آن حقیر داشت.)

«إِهَانَةٌ» یعنی خوار کردن؛ «أَهَانَ» از باب افعال است یعنی خوار کرد، پایین آورد «أَعْدَاءَهُ»: دشمنان خودش را، یا دشمنان اسلام را، هر دو ممکن است منظور باشد «بِكِرَامَتِهِ»: به این که اسلام را بزرگ کرد و آن را جا انداخت.

«وَحَدَلَ مُحَادِّيهِ بِنَصْرِهِ» (و مخالفانش را به سبب یاری آن شکست داد).

«مُحَادِّيهِ» جمع است که در اصل «مُحَادِّينَ» بوده و چون به «ه» اضافه شده «ن» آن افتاده است، «مُحَادِّينَ» اسم فاعل از باب مفاعله است، دو «دال» در هم ادغام می گردد «مُحَادِّ» می شود که جمع آن «مُحَادِّونَ» است و در حالت نصبی و جرّی «مُحَادِّينَ» می شود، در اینجا مفعول «حَدَلَ» و منصوب است. در قرآن آمده است: (يُؤَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ) (1) «دوست می دارند کسانی را که با خدا دشمنی می کنند.» یعنی در مقابل اسلام و خدا جبهه گیری و موضع گیری می کنند.

پس خداوند آنهایی را که دشمنی کردند و نسبت به اسلام غضبناک بودند یا در مقابل آن جبهه گیری می کردند، با یاری اسلام مخدول کرد. مثلاً در جنگ بدر می دانید مشرکین با چه نیروی عظیمی آمده بودند، آنها سه برابر مسلمانان بودند و امکانات جنگی فراوان داشتند، مسلمانها نه اسبی داشتند نه امکاناتی ولی آن گونه که از قرآن استفاده می شود خداوند تبارک و تعالی توسط ملائکه الله مسلمانان را کمک کرد و کفار شکست خوردند. در همه جنگ ها این جور بود، در جنگ احزاب آنها با ده هزار نفر آمده بودند، می خواستند برای همیشه به حساب پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و اسلام خاتمه دهند، با یهود مدینه قرار گذاشته بودند که آنها از بیرون ضربه بزنند و یهود هم از داخل تا کار اسلام تمام شود، اما باد و طوفان کار آنها را تمام کرد؛ اینها همه کمک های خدا بود.

4 - «وَهَدَمَ أَزْكَانَ الصَّلَاةِ بَرُكْنِهِ» (و ستونهای گمراهی را به سبب ستون آن ویران کرد).2.

ص: 505



«أركان» جمع «رکن» است یعنی ستون. اگر ستونهای يك ساختمان خراب شود سقف آن پایین می آید. «وَهَدَمَ أَزْكَانَ الصَّلَاةِ»: و خداوند خراب کرد ستونهای گمراهی را «بِرُكْنِهِ»: به ستون اسلام. ستون اسلام همان کلمه توحید است و از این رو پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم هم همان اول فرمودند: «قولوا لا إله إلا الله تفلحوا» نیست خدایی جز خداوند یگانه، که اگر این را گفتید - که غیر از خدا هیچ معبودی را نباید اطاعت کرد، نه اطاعت از نفس نه اطاعت از شاهان و نه اطاعت دیگران، فقط فرمان خدا - آن وقت رستگار می شوید. چون اساس همین است.

- 5 - «وَسَقَى مَنْ عَطِشَ مِنْ حَيَاضِهِ» (و کسانی را که تشنه بودند از حوضهای آن سیراب نمود).

اینها تشبیه است؛ گفتیم که در کلمات حضرت علی علیه السلام تشبیه، کنایه و استعاره زیاد است؛ آدمی که تشنه باشد و یکدفعه به چند حوض برسد که دارای آب زلال و تازه است خیلی خوشحال می شود، اینجا حضرت امیر علیه السلام دستورات اسلام را تشبیه به آب کرده که آب مایه حیات است، دستورات و علوم اسلامی نیز مایه حیات انسان است. آب به ما حیات حیوانی می دهد اما علم به ما حیات انسانی می دهد.

پیامبر و ائمه اطهار علیهم السلام و اگر يك مقدار توسعه بدهیم علمایی که پیرو پیامبر و ائمه علیهم السلام هستند، علمای حق و عامل به اسلام، مثل همان حوضها هستند که منبع علومند؛ پس علوم اسلامی به آب تشبیه شده، و کسانی که منبع و کانون علومند از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم گرفته تا علمای عاملین به حوض که مخزن آب است تشبیه شده اند.

«وَسَقَى»: و خداوند سیراب کرد «مَنْ عَطِشَ»: کسانی را که عطش دارند، چون تا عطش نباشد انسان سراغ آب نمی رود، کسانی که فطرتشان پاک است و تشنه حقیقت اند از اسلام استفاده می کنند؛ در مورد قرآن خداوند می فرماید:

(هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ) (1) «قرآن هدایت برای کسانی است که تقوا دارند.» اگر کسی منحرف باشد اصلاً احساس تشنگی نمی کند. خداوند سیراب کرد کسانی را که عطش دارند «مِنْ حَيَاضِهِ»: از حوضهای اسلام. «حیاض» جمع «حوض» است که به مخزن آب می گویند.

6 - «وَ أَتَاقَ الْحَيَاضَ لِمَوَاتِحِهِ» (و حوضها را پر آب کرد برای بردارندگان آن.)

«أَتَاقَ» باب افعال است از ماده «تَتَّقَ»، «تَتَّقَ» یعنی پر شد، و «أَتَاقَ» یعنی پر کرد؛ که یکی از معانی باب افعال تعدیه است، یعنی اگر خواستیم فعل لازمی را متعدی کنیم به باب افعال می بریم.

«وَ أَتَاقَ الْحَيَاضَ»: و خداوند تبارک و تعالی پر کرده است حوضهای اسلام را - منظور پیامبر و ائمه علیهم السلام هستند و اگر مقداری توسعه دهیم علمای عاملین را که پیروان ائمه علیهم السلام هستند نیز شامل می شود - «لِمَوَاتِحِهِ»: برای آنهایی که می خواهند از این حوضها آب برداشته و بنوشند. «ماتِح» یا «مایح» به کسی می گویند که از يك مخزن آب برمی دارد، اگر مخزن بالا باشد او را «ماتِح» می گویند، اما اگر از پایین آب برداری می گویند «مایح»، که طبعاً مایح دلو و طناب و این جور چیزها می خواهد. «مواتِح» جمع «ماتِحة» است یعنی کسی که می خواهد آب بردارد.

امتیازی که اسلام بر دین های دیگر دارد این است که ادیان برحسب مقتضای زمان دائم تغییر می کردند اما دین مقدس اسلام دینی است که تا روز قیامت باقی است.

می توان جامعه را به يك مریض تشبیه کرد که مرض سختی دارد و پیش پزشك می رود و تا مدتی آن پزشك او را زیر نظر می گیرد و روز به روز مراقبت می کند، حال 2.

ص: 507

این مریض نیز دائم تغییر می کند و بهتر می شود تا آن آخر وقتی که دکتر دید دیگر لازم نیست این مریض را زیر نظر داشته باشد نسخه آخر را به او می دهد؛ نسخه آخر در حقیقت بیشتر جنبه بهداشت و پرهیز و این جور چیزها را دارد و به این معناست که حالا که مزاجت معتدل شده باید این نسخه را عمل کنی که يك وقت دوباره مثل اول نشوی. حال وقتی جامعه مریض باشد باید روز به روز نسخه هایش را عوض کرد، از این رو خداوند دین های مختلفی به وسیله پیامبران می آورد، ولی دین مقدس اسلام نسخه آخر است، چون جامعه رشد عقلی پیدا کرده است، انسانها تکامل عقلی پیدا کرده اند و حالا دیگر می شود نسخه آخر را به آنها داد و گفت این برنامه نهایی است، کلیاتی هم به آنها داد تا بتوانند از این کلیات برحسب زمان استفاده کنند، از این رو می فرماید:

7 - «ثُمَّ جَعَلَهُ لَا انْفِصَامَ لِعُرْوَتِهِ» (سپس خداوند اسلام را به گونه ای قرار داد که نه گسستنی است برای دستگیره اش.)

حضرت می خواهد بگوید دین اسلام نسخ شدنی نیست و تا آخر باقی خواهد ماند. «لَا انْفِصَامَ لِعُرْوَتِهِ»: دستگیره اش قطع و پاره نمی شود. «عُرْوَة» یعنی دسته و دستگیره. اگر طنابی باشد که بخواهند شما را با آن از ته چاهی نجات بدهند این طناب دستگیره هایی دارد، چون خود طناب از دست آدم در می رود از این رو معمولاً چوبی تعبیه می شود یا طناب را گره می زنند، یعنی يك حلقه آن بالا هست و يك دستگیره هم آن پایین، اگر حلقه ای که دستگیره است و انسان آن را گرفته از هم در برود و یا آن حلقه بالا باز شود انسان سقوط می کند، گاهی هم طناب از کمر پاره می شود. اینجا در حقیقت حضرت تشبیه می کند، گویا ما انسانها در يك چاهی که عالم طبیعت است زندانی هستیم، چون عالم طبیعت با حوادث، شهوتها و گرفتاریهایش از چاه هم بدتر

است، قرآن و اسلام «حبل الله» است؛ از این رو خداوند در قرآن هم می فرماید:

(وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا) (1) «و همگی به ریسمان خدا چنگ بزنید.» ریسمان خدا قرآن و سنت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم است که خداوند می خواهد ما را توسط آن از این چاه نجات دهد. حال حضرت می فرماید: مطمئن باشید که این طناب طناب محکمی است و پاره نمی شود، دستگیره هایش هم محکم است و در نمی رود، آن حلقه ای هم که آن بالاست محکم است و باز نمی شود که طناب از آن دربرود.

(وَ لَا فَكَّ لِحَلْقَتِهِ، وَ لَا أَنْهَدَامَ لِأَسَاسِهِ) (و نه جدایی برای حلقه اش، و نه ویرانی برای بنیادش.)

نه حلقه اش جدا می شود و نه اساسش خراب می شود. «اساس» به زیر بنا می گویند که ستون را روی آن می گذارند، به پایه ای که زیر زمین است که اگر خراب شود ستون هم خراب می شود.

(وَ لَا زَوَالَ لِدَعَائِمِهِ، وَ لَا انْقِلَاعَ لَشَجَرَتِهِ) (و نه نابودی برای ستونهایش، و نه از بیخ برکنندگی برای درختش.)

باز اینجا اسلام به يك درخت تشبیه شده، درختی که پر از میوه باشد؛ قرآن هم همین تشبیه را کرده است: (أَلَمْ تَرَ كَيْفَ صَدَّرَبَ اللَّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ) (2) کلمه پاک مثل درخت پاکی است که پر از میوه باشد که اصل آن برقرار و شاخه های آن در آسمان باشد. کلمه «لا إله إلا الله» اساس اسلام است، وقتی که توحید آمد سایر چیزها هم می آید؛ اینجا حضرت می فرماید:

این درخت درخت خیلی محکمی است؛ درختی نیست که ریشه نداشته باشد و باد آن را بکند، درخت اسلام هیچ کننده نمی شود.4.

ص: 509

1- - سورة آل عمران (3)، آیه 103.

2- - سورة إبراهيم (14)، آیه 24.

اینجا اصطلاحاً از باب اضافه «مشبه» است به «مشبه به»، اسلام را به درخت تشبیه نموده آن وقت اسلام را اضافه کرده است به درخت.

«وَلَا انْقِطَاعَ لِمُدَّتِهِ» (و نه به سرآمدنی برای زمانش).

مدت اسلام منقطع و برطرف نمی شود؛ قرآن هم می فرماید: (إِنَّمَا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ) (1) «همانا ما قرآن (ذکر) را نازل کردیم و محققاً آن را حفظ می کنیم.»

«وَلَا عَفَاءَ لِشِرَائِعِهِ» (و نه کهنه شدنی برای دستوراتش).

شریعت ها و دستورات قرآن کهنه نمی شود. «عفاء» یعنی کهنه شدن. یعنی قرآن نسخ نمی شود و دینی دیگر بعد از آن نمی آید؛ این جواب کسانی است که قائل به دین جدیدی هستند و می گویند اسلام را قبول داریم اما باز دین جدیدی می آید. حضرت علی علیه السلام می فرماید: مدت قرآن و اسلام منقطع نمی شود.

### تحریف تورات و انجیل، و عدم وقوع تحریف در قرآن

گرچه تورات و انجیل هم جزو کتب آسمانی بوده اند اما در آنها تحریف زیاد هست، بشر آن وقت چندان رشد نداشت که بتواند این میراث فرهنگی و دینی خویش را حفظ کند از این رو در آن تغییرات پیدا شد؛ هر کس کتاب تورات و انجیل را باز کند و بخواند می فهمد که تحریف شده است.

انجیل هایی که الآن دست مسیحی هاست چهار انجیل است: انجیل متی، لوقا، یوحنا و مرقس؛ این چهار انجیل با هم اختلاف دارند و نمی شود هر چهار تا کلام خدا

ص: 510

باشند؛ تازه تا مدّت زمانی بیست و چهار انجیل رایج بوده است، در زمان پاپ علمای مسیحی مجمعی تشکیل دادند و آن بیست تای دیگر را کنار گذاشتند، گفتند آنها مجعول است، که یکی از آنها انجیل برنابا بوده؛ در انجیل برنابا اسم پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم زیاد آمده است؛ منظور این است که انجیل ها با هم اختلاف دارند.

همچنین تورات که قدیمی تر است و هم یهود آن را قبول دارند هم نصارا، چگونه می تواند کتاب خدا باشد در حالی که در سفر تکوین می گوید: لوط پیامبر با دو دختر خود زنا کرد و از هر دختری يك نفر پیدا شد. چون یهود با موآبیان و بنی عمون بد بودند از این رو در داستانهایشان گفتند موآبیان و بنی عمون زنا زاده اند و از دختران لوط پیدا شده اند. در سفر تکوین دارد که دخترها گفتند ما شوهر نداریم، پدرشان را شراب داده و مست کردند و از او استفاده کردند. انسان حتی از گفتن اینها شرم دارد ولی بالاخره اینها توی تورات هست. آیا این حرفها راجع به لوط پیامبر می تواند درست باشد؟! باز در آخر سفر تثبیه که پنجمین و آخرین سفر تورات است می گوید:

حضرت موسی در يك بیابانی مریض شد و آنجا مرد، بنی اسرائیل هم سی روز در ماتم فرو رفتند، و قبر حضرت موسی کجاست و... اینها در کتابی است که منسوب به حضرت موسی علیه السلام است، آیا امکان دارد در کتابی که بر خود حضرت موسی علیه السلام نازل شده ذکر شود که موسی مریض شد و در فلان بیابان مرد و...؟!

بنابراین اگر کسی دقت کند می فهمد که کتابی که بنی اسرائیل داشتند و دستوراتی که از طرف خدا داشتند از دست رفته و بعد علمای یهود و داستان سرایان نشسته اند و هر چه داستان از زندگی حضرت آدم و بعد از آن تا زمان مردن حضرت موسی و دفن او از این و آن شنیده اند به اضافه احکامی که از طرف خدا نازل شده و یادشان بوده ردیف کرده اند؛ خوب این تورات که پر است از افسانه های غلط و خرافی، زنا کردن حضرت لوط، کشتی گرفتن خدا با حضرت یعقوب و... پیداست که اینها نمی تواند

کتاب خداوند باشد. البته تورات کتاب خدا بوده اما از دست رفته، انجیل حضرت عیسی هم همین طور.

اما در مورد قرآن خداوند می فرماید: (إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ).

آنها نتوانستند دستورات دینی خود را حفظ کنند، اما خداوند می فرماید من قرآن را حفظ می کنم.

من اینجا به همه و مخصوصاً به علما و دانشمندان اهل سنت اعلام می کنم که علمای بزرگ ما ادعای ضرورت کرده اند که در قرآن تحریف نیست. چون نوشته هایی منتشر می شود و به شیعه نسبت می دهند که قرآن تحریف شده است، روایاتی که راجع به تحریف قرآن است، چه در کتب اهل سنت و چه در کتب شیعه، همه آنها غلط است. عمل کردن به روایت میزانی دارد و طبیعی است که تمام روایات صحیح نیست. این تهمت ناروایی است که به شیعه می زنند. علمایی مثل سید مرتضی و طبرسی ادعای ضرورت کرده اند که قرآن تحریف نشده، خداوند هم می گوید: ما قرآن را نازل کردیم و آن را حفظ می کنیم. هر کس بگوید قرآن تحریف شده، خلاف قرآن می گوید؛ و این منطقی ماست. کسانی که این گونه اتهامات را می نویسند کسانی هستند که می خواهند بغض و جنگ بین شیعه و سنتی درست کنند.

خداوند إن شاء الله به همه ما توفیق عمل به دستورات قرآن را عنایت فرماید.

والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته

ص: 512

**اشاره**

مروری بر درس گذشته

امتیاز اسلام بر سایر ادیان

ویژگی های موقعیت بعثت پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله و سلم

اهداف الهی از رسالت پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله و سلم

ص: 513





اشاره

«و لا جَدَّ لِفُرُوعِهِ، وَ لَاصْنِكَ لِطُرُقِهِ، وَ لَإِعْوَتَهُ لِسُهُولَتِهِ، وَ لَاسَوَادَ لِيَوْضَحِهِ، وَ لَإِعْوَجَ لِإِنْتِصَابِهِ، وَ لَاعْصَلَ فِي عُوْدِهِ، وَ لَإِعْوَتَ لِفَجِّهِ، وَ لَإِنطِفَاءَ لِمَصَابِيحِهِ، وَ لَامَرَّازَةَ لِحَلَاوَتِهِ. فَهُوَ دَعَائِمُ أَسَاحٍ فِي الْحَقِّ أَسْنَاخَهَا، وَ ثَبَّتَ لَهَا أُسُسَهَا، وَ يَتَابِعُ عَزْرَتَ عِيُونِهَا، وَ مَصَابِيحُ شَبَّتْ نِيرَانُهَا، وَ مَنَارٌ اقْتَدَى بِهَا سَفَارُهَا، وَ أَعْلَامٌ قُصِدَ بِهَا فِجَاجُهَا، وَ مَنَاهِلٌ رَوَى بِهَا وِرَادُهَا، جَعَلَ اللَّهُ فِيهِ مُنْتَهَى رِضْوَانِهِ، وَ ذِرْوَةَ دَعَائِمِهِ، وَ سَنَامَ طَاعَتِهِ، فَهُوَ عِنْدَ اللَّهِ وَثِيقُ الْأَرْكَانِ، رَفِيعُ الْبُنْيَانِ، مُبِيرُ الْبُرْهَانِ، مُضِيءُ النَّيِّرَانِ، عَزِيزُ السُّلْطَانِ، مُشْرِفُ الْمَنَارِ، مُعَوِزُ الْمَنَارِ؛ فَشَرَّفُوهُ، وَ اتَّبَعُوهُ، وَ أَدُّوا إِلَيْهِ حَقَّهُ، وَ ضَعُّوهُ مَوَاضِعَهُ.

ثُمَّ إِنَّ اللَّهَ بَعَثَ مُحَمَّدًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ بِالْحَقِّ حِينَ دَنَا مِنَ الدُّنْيَا الْإِنْقِطَاعُ، وَ أَقْبَلَ مِنَ الْآخِرَةِ الْإِطْلَاقُ، وَ أَظْلَمَتْ بِهَجَّتِهَا بَعْدَ إِشْرَاقِ، وَ قَامَتْ بِأَهْلِهَا عَلَى سَاقٍ، وَ حَشِنَ مِنْهَا مَهَادٌ، وَ أَرَفَ مِنْهَا قِيَادٌ، فِي انْقِطَاعٍ مِنْ مَدَّتِهَا، وَ اقْتِرَابٍ مِنْ اشْرَاطِهَا، وَ تَصَدَّرَ مِنْ أَهْلِهَا، وَ انْفَصَدَّ مِنْ حَلْفَتِهَا، وَ انْتَشَدَّ مِنْ سَبَبِهَا، وَ عَفَاءٌ مِنْ أَعْلَامِهَا، وَ تَكشُّفٌ مِنْ عَوْرَاتِهَا، وَ قِصَصٌ مِنْ طُولِهَا. جَعَلَهُ اللَّهُ بَلَاغًا لِرِسَالَتِهِ، وَ كَرَامَةً لِأُمَّتِهِ، وَ رِبْعًا لِأَهْلِ زَمَانِهِ، وَ رِفْعَةً لِأَعْوَانِهِ، وَ شَرَفًا لِأَنْصَارِهِ.»

مروری بر درس گذشته

حضرت راجع به اسلام بیاناتی داشتند و فرمودند: «وَ لَإِنْقِلَاعَ لِشَجَرَتِهِ»: و درخت

اسلام به قدری محکم است که کنده نخواهد شد. یعنی هیچ منطق و عقل و فلسفه ای نمی تواند اسلام را از بین ببرد؛ دانشمندان و فلاسفه اگر خیلی هنر کنند شاید به اعماق بعضی از مسائل اسلامی پی ببرند. «وَلَا انْقِطَاعَ لِمُدَّتِهِ»: و مدت و زمان دین مقدس اسلام نسخ شدنی نیست. این جور نیست که يك دين جدیدی بیاید و اسلام را نسخ کند، این آخرین دین الهی است، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم هم خاتم النبیین است. «وَلَا عَفَاءَ لِشُرَائِعِهِ»: و راهها و دستورات اسلام کهنگی ندارد. این جور نیست که خیال کنید مرور زمان و پیشرفت تمدن سبب می شود دستورات اسلام کهنگی پیدا کند. دستورات دین مقدس اسلام هر کدام راهی است که انسان را به سعادت و آب حیات می رساند و به این اعتبار به دستورات اسلام «شرایع اسلام» می گویند. «حلال محمّد حلال الی یوم القيامة و حرامه حرام الی یوم القيامة»<sup>(1)</sup> چیزی را که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم حلال کرده تا روز قیامت حلال، و چیزی را که حرام کرده تا روز قیامت حرام است.

البته دستورات مقدس اسلام گاهی اوقات يك دستورات کلی و مافوق است که بر حسب پیشرفت زمان و تغییر حوادث قابل تطبیق بر شرایط خاص است، و تطبیق کردن آن کلیات نیز وظیفه مجتهدین عالی مقام می باشد. حدیثی است ظاهراً از امام هشتم که می فرماید: «إِنَّمَا عَلَيْنَا أَنْ نَلْقَى إِلَيْكُمْ الْأُصُولَ وَعَلَيْكُمْ أَنْ تَفْرَعُوا» یا «تَفْرَعُوا»<sup>(2)</sup> بر ماست که اصول و قواعد را القا کنیم و بر شماست که تفریع کنید. و آن کلیات را بر مسائلی که در روزگار برایتان پیش می آید تطبیق نمایید.

به اعتبار این که این دستورات کلی را اسلام دارد و از آن طرف کارشناسان و مجتهدینی را که آگاه به قرآن و حدیث و مسائل روز باشند قرار داده است، هیچ وقت دستورات اسلام کهنه نمی شود؛ مثلاً حدیث «لا ضرر و لا ضرار فی الإسلام»<sup>(3)</sup> که از 0.

ص: 516

1- بصائر الدرجات، صفار، ج 1، ص 148، حدیث 7.

2- وسائل الشیعة، ج 27، ص 61، باب 6 از ابواب صفات القاضی و مایجوز أن یقضی به، حدیث 51.

3- همان، ج 26، ص 14، باب اول از ابواب موانع الإرث من الکفر والقتل والرّق، حدیث 10.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم رسیده خیلی از مشکلات را حل می کند؛ همچنین آیه قرآن که فرموده: (ما جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ) (1) یا قواعد دیگر. پس این امتیاز اسلام است که دارای دستورات کلی است که بر حسب تغییرات و تحولات قابل تطبیق با زمان است.

## امتیاز اسلام بر سایر ادیان

«وَلَا جِدَّةَ لِقُرُوعِهِ» (و نه قطع شدنی برای شاخه هایش).

«جِدَّةً» به معنای قطع است. می فرماید: دستورات اسلام قطع شدنی نیست. این طور نیست که بتوان بعضی از دستوراتش را دور ریخت و از خودمان چیزهایی جای آن بگذاریم. همان طوری که عرض کردیم حلال پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم تا روز قیامت حلال، و حرامش هم تا روز قیامت حرام است. «فروع» جمع «فرع» و به معنای شاخه و دستورات است.

«وَلَا ضَنْكَ لِطُرُقِهِ» (و نه تنگی برای راههایش).

گفتیم هر يك از دستورات اسلام مثل يك راه است که ما را به سعادت می رساند و واصل إلى الله می کند؛ حال حضرت می فرماید: این راهها تنگ نیست که بخواهید از آن فرار کنید. «ضَنْكٌ» به معنای تنگی است، «طُرُقٌ» هم جمع «طریق» است. برای راههای اسلام تنگی نیست.

حدیث از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم آمده است که می فرماید: «بعثت إليكم بالحنفية السمحة

ص: 517

السَّهْلَةُ الْبَيْضَاءُ»<sup>(1)</sup> من مبعوث شدم بر دینی که آسان و روشن است. سفیدی و روشنی دین اسلام به این است که با عقل تطبیق می کند و هماهنگ با نظام تکوین است؛ در شریعت های سابق احیاناً مسائل سختی وجود داشته است، بعضی از این دستورات در خود دین بوده و بعضی هایش را نیز احبار یهود تحمیل کرده بودند. قرآن در مورد اسلام گفته است: (وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ) <sup>(2)</sup> دین مقدس اسلام از اهل کتاب سختی ها و غل هایی را که به گردنشان بود برمی دارد. دین مقدس اسلام سختی ندارد.

در دین یهود مسأله «يوم السبت» که روز شنبه حق ندارند بروند کار کنند، یا ظاهراً دارد که اگر کسی مرتکب قتل می شد قطعاً باید قصاص می شد، مسأله دیه در دین آنها نبوده و در دین ما هست و اگر طرف راضی شد مانعی ندارد. در دین حضرت مسیح هم رهبانیت و دیرنشینی و جدایی از جامعه وجود داشته است، اما در دین اسلام اینها نیست: «لا رهبانية في الإسلام»<sup>(3)</sup> در دین اسلام رهبانیت نیست. دین اسلام می گوید در بین جامعه باش، تجارت کن، زراعت کن، تحصیل مال کن، با مردم رفت و آمد داشته باش، و در عین حال با خدا هم باش.

«وَلَا وُعُوثَةٌ لِّسُهُولَتِهِ» (و نه دشواری برای آسانی اش).

کلمات حضرت علی علیه السلام در عین حال که مطالب را می رساند دارای جنبه های ادبی زیادی است. گاهی يك راه کوهستانی و سنگلاخ است که به آن «حزن» می گویند، در مقابل راهی که صاف باشد به آن «سهل» می گویند. زمین سهل نیز گاهی به شکلی است که نمی شود در آن راه رفت، مثل زمین هایی که خیلی خاك دارد<sup>5</sup>.

ص: 518

1- - فروع کافی، ج 5، ص 494.

2- - سورة أعراف (7)، آیه 157.

3- - مستدرک الوسائل، ج 14، ص 155.

اما خاک پف است و نمی شود توی آن راه رفت؛ و گاهی این طور نیست و از هر جهت سهل است.

حضرت می فرماید: راه هموار است و علاوه بر آن به شکلی نیست که پاید توی آن فرو برود و نتوانی راه بروی، بلکه راه رفتن در آن خیلی راحت است. عرب به آن راه سختی که باعث فرورفتن پا در خاک می شود «وَعُوْثَةُ» می گویند. منظور این که در سهولت و هموار بودن راه اسلام و عوْثت نیست.

«وَلَا سَوَادَ لِيَوْضِحِهِ» (و نه سیاهی برای روشنی اش).

از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم است که: «بعثت على الشريعة السَّهْلَةَ البَيضَاءَ» یعنی من به شریعتی مبعوث شدم که آسان و روشن است. راه اگر تاریک باشد ممکن است انسان پرت شود، اما راه روشن است؛ و روشنی آن نیز همین است که با پیشرفت زمان و پیشرفت علم و منطق قابل تطبیق است و عقل و منطق آن را تأیید می کند، با عقل و با فطرت منطبق است: (فَطَرَتِ اللّٰهُ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا). (1)

«وضح» به معنای روشنی است. حضرت می فرماید: روشنی اسلام هیچ سیاهی و تاریکی ندارد. چون گاهی هوا گرگ و میش است، روشنایی با تاریکی مخلوط است، از این رو حضرت می فرماید: «وَلَا سَوَادَ لِيَوْضِحِهِ»: برای روشنی اسلام سیاهی نیست.

راهش این قدر روشن است که هیچ تاریکی ندارد.

«وَلَا عَوَجَ لِإِتِّصَابِهِ» (و نه کجی برای راستی اش).

گاهی راه مثل کوچه ها در شهرهای قدیمی که کج و معوج است پیچ می خورد. 0.

ص: 519

حضرت می فرماید: راه اسلام صاف است و هیچ انحرافی ندارد. «عَوَج» به معنای کجی است، و «إِنْتِصَاب» راست بودن راه است.

«وَلَا عَصَلَ فِي عُودِهِ» (و نه خم گشتنی سخت برای چوبش).

باز اینها تشبیه است. چوبهایی را که راست باشد معمولاً «عود» می گویند؛ گاهی در اثر ماندن خشک می شود و تاب برمی دارد که این تاب سبب می شود خمیده و کج شود. چوب اگر تر باشد کج که شد می توان آن را راست کرد، اما اگر خشک شد و تاب هم برداشت این کجی را دیگر نمی شود راست کرد. خلاصه به آن کجی هایی که محکم باشد و نتوان آن را راست کرد عرب می گوید «عَصَلَ». «وَلَا عَصَلَ فِي عُودِهِ»:

و از آن کجی ها که نشود آن را راست کرد در چوب اسلام نیست. گرچه اسلام اصلاً کجی ندارد، اگر هم مسأله ای را ما يك مقدار اشتباه بفهمیم اشتباه در فهم من و شماست نه در اسلام.

«وَلَا وَعَثَ لِفَجِّهِ» (و نه سختی برای گذرگاهش).

عرب به راهی که بین دو کوه باز می شود «فَجَّ» می گوید؛ مثل درّه ای که بین دو کوه باشد. حال چرا راه اسلام را «فَجَّ» گفته است؟ وجه تشبیه ظاهراً این است که اسلام راه مستقیم است، نه افراط در آن است و نه تفریط، در دستورات و اخلاقیات اسلام هم از افراط و تفریط و از تندروی و کندروی اجتناب شده، و خلاصه راه اسلام مثل يك راهی بین دو کوه است نه این طرف پرتگاه است نه آن طرف؛ و تازه می گوید رفتن آن هم آسان است، در آن «وَعَثَ» نیست؛ این «وَعَثَ» با آن «وُعُوثَ» قبلی از يك ریشه و به يك معناست. منظور این که راه راحتی است که خاک پف ندارد که پا توی آن فرو برود.

«وَلَا أَنْظِفَاءَ لِمَصَابِيحِهِ» (و نه خاموشی برای چراغهایش).

تعبیر چراغهای اسلام تشبیه است؛ دستورات اسلام به چراغ تشبیه شده است.

گفتیم دستورات اسلام به منزله راه است، رهنمایان آن راه یعنی ائمه اطهار علیهم السلام و علمای متعهد در جمیع اعصار چراغهایی هستند که راه اسلام را به انسان می نمایند.

«مَصَابِيح» جمع «مَصْبَاح» به معنای چراغ است. چراغهای اسلام هیچ وقت خاموش نمی شود و خداوند برای اتمام حجت يك كسانی را معین کرده است. گاهی در يك روستای دور افتاده ای که مردم نه با خدا کار دارند و نه با پیامبر، انسان يك کشاورز یا يك کارگری را می بیند که با قرآن و حدیث آشناست، همین حجت است برای همه آنها که روز قیامت به آنها بگویند چرا به دستورات اسلام عمل نکردید.

همیشه چراغ هست گرچه مختلف است. «وَلَا أَنْظِفَاءَ لِمَصَابِيحِهِ»: و چراغهای اسلام که راهها را می نمایند خاموشی ندارد. «إِنْظِفَاء» یعنی خاموش بودن.

«وَلَا مَرَاةَ لِحَلَاوَتِهِ» (و نه تلخی برای شیرینی اش).

گرچه ما آن شیرینی ارتباط با خدا و شیرینی ذکر را نیافته ایم، مردان خدا که در سحر بیدار می شوند و از خوف خدا گریه می کنند و با خدا راز و نیاز دارند آن شیرینی را درك می کنند. می فرماید: شیرینی اسلام و شیرینی دستورات اسلام و عمل به آنها هیچ تلخی ندارد. آن کسی که ارتباطش با خدا محکم است هر مصیبت و حادثه ای هم که ببیند ایمانش محکم تر می شود. حضرت سیدالشهداء علیه السلام هر چه مصیبت دید تحمل کرد، حتی طفل شیرخواره اش را هم که به شهادت رساندند باز فرمود:



«هُوَ عَلِيٌّ مَا نَزَلَ بِهِ أَنَّهُ بَعِينُ اللَّهِ»<sup>(1)</sup> یعنی آسان کرده است بر من این مصیبت ها را این که خدا می بیند «الهی رضی بقضائك و تسليماً لأمرک». آنها هیچ وقت احساس تلخی نمی کنند، چرا که دستورات اسلام دستوراتی است که مطابق منطق و عقل است و قهراً شیرین است و با فطرت سازگار.

«فَهُوَ دَعَائِمٌ أَسَاخٌ فِي الْحَقِّ أَسْنَاخَهَا» (پس اسلام ستونهایی است که خدا پایه های آن را در حق استوار کرد.)

گاهی اوقات اسلام تشبیه می شود به يك ساختمان که دارای ستون است؛ همان طور که ساختمان روی ستونها ایستاده و اگر ستونها خراب شود ساختمان خراب می شود، اسلام هم يك ستونهایی دارد که اگر آن ستونها نباشد اسلام نیست. در روایت هم آمده است: «دعائم الإسلام خمس». <sup>(2)</sup> «دعائم» جمع «دعامه» و آن به معنای ستونهاست؛ معمولاً ستونهای چوبی را که برای نگه داشتن چیزی زیر آن می زنند «دعامه» می گویند.

پس گاهی اوقات اسلام به يك ساختمان تشبیه می شود آن وقت می گوئیم:

«دعائم الإسلام خمس» یعنی ستونهای اسلام پنج است؛ و گاهی اوقات خود اسلام را به ستون تشبیه می کنند از باب این که حقیقت آن همان ستونهاست، پس خود اسلام را می توانیم بگوئیم دعائم است، یعنی اسلام ستونهاست.

«فَهُوَ دَعَائِمٌ»: پس اسلام عبارت از ستونهایی است که «أَسَاخٌ فِي الْحَقِّ أَسْنَاخَهَا».

در گذشته و حال معمولاً چنین بوده است که وقتی بخواهند ساختمانی بسازند اول زمین را می کنند تا به سفتی برسند و آنگاه ستون را روی آن زمین سفت بنا می کنند تا ساختمان خراب نشود. در این جمله می خواهد بفرماید: دستورات اسلام روی حق 2.

ص: 522

---

1-- بحار الأنوار، ج 45، ص 46.

2-- مجمع البحرين، ج 6، ص 62.

است و حق مانند همان زمین سفت و محکم است، و منظور این است که دستورات اسلام بر اساس فطرت و منطق و عقل است که هر چه علم پیشرفت کند نمی تواند آن را متزلزل کند. «أسناخ» جمع «سنخ» به معنای ریشه و پایه است؛ و «أساخ» به معنای «أُثْبِتَ» است. یعنی خدا ریشه های اسلام را بر حق که همان فطرت و عقل و منطق است تثبیت و استوار کرده است.

«وَأُثْبِتَ لَهَا أُسُسَهَا» (و بنیانهایش را بر آن ثابت گردانید).

«أُسُس» جمع «أساس» به معنای پایه و بنیان است؛ و معنای جمله این است که خداوند ریشه های اسلام را محکم قرار داده است، و این کنایه است که دین اسلام با پیشرفت علم و تکنیک خراب شدنی نیست.

«وَيَنْبِيعُ عَزْرَتُ عَيْونَهَا» (و چشمه هایی است که سرچشمه های آن پر آب است).

همه اینها تشبیه است؛ و حضرت در این جمله اسلام را به چشمه هایی که در سرچشمه آن آب فراوان است تشبیه فرموده است. «يَنْبِيع» جمع «يَنْبوع» به معنای چشمه است، منتها عرب به مرکز چشمه که آب از آن می جوشد «عین» می گوید.

«عَزْرَتُ» از ماده «عَزارة» است به معنای شادابی و پرآبی. می فرماید: دستورات اسلام مثل چشمه هایی است که آب فراوان دارد.

«وَمَصَابِيحُ شَبَّتْ نيرانُهَا» (و چراغهایی که شعله های آن برافروخته است).

«مصابیح» جمع «مصباح» است به معنای چراغ؛ و «شَبَّتْ» یعنی بلند شد و ارتفاع

گرفت؛ و «نیران» جمع «نار» آن شعله‌هایی است که از روی فنیله چراغ بلند شده، و آتش فنیله چراغ وقتی بالا و مرتفع است که فنیله چراغ را بالا بکشند. مقصود از این جمله این است که نور و روشنائی اسلام زیاد است و افراد کمال استفاده را از آن خواهند نمود.

«وَمَنَارٌ أَقْتَدَىٰ بِهَا سَفَاؤُهَا» (و مرکز نوری که روندگانش به وسیله آن راه جویند.)

این جمله نیز تشبیه است. «منار» اسم مکان است و در اصل «مَنُور» بوده؛ و «سَفَاؤُهَا» جمع «سافر» است. حضرت در این جمله با تشبیه کردن دستورات اسلام به مناره‌هایی که در گذشته در بیابانها می ساختند و در آن چراغ می گذاشته‌اند که مسافری را گم نکنند، اهمیت اسلام را بیان فرموده است؛ معنای جمله چنین است: دستورات اسلام مانند آن مراکز نوری است که مسافری در شب در بیابانهای تاریک به آنها توجه می کنند و راه خود را از بیراهه تمیز می دهند.

«وَأَعْلَامٌ قُصِدَ بِهَا فِجَاجُهَا» (و علامت‌هایی که راههایش به وسیله آنها یافت شود.)

«أَعْلَامٌ» جمع «عَلَمٌ» است و به آن علامت‌هایی که در کنار راهها می گذاشته‌اند و امروزه به صورت تابلوهای کیلومترشمار است می گویند، مردم در آن روزها به وسیله همین علامت‌ها راهها را پیدا می کرده‌اند. مقصود حضرت این است که اگر راه سعادت و وصول الی الله را می خواهید به وسیله همین دستورات اسلام پیدا می کنید.

«وَمَنَاهِلٌ رَّوَىٰ بِهَا وُرَادُهَا» (و آبشخورهایی که واردیش به وسیله آنها سیراب گردند.)

حضرت در این جمله اسلام را به آن راههایی که لب آب می روند تشبیه فرموده است. «مَنَاهِل» جمع «مَنْهَل» و آن جایی است که لب آب می روند، و به آن «شریعة» هم می گویند. در حقیقت می خواهد بگوید اگر می خواهید از آب حیات استفاده کنید دستورات اسلام را پیروی نمایید.

در این جمله «وَرَّاد» و «رُؤَاد» هر دو صحیح است؛ «وَرَّاد» جمع «وارد»، و «رُؤَاد» جمع «رائد» به معنای طالب است؛ یعنی دستورات اسلام آبشخوری است که واردین یا طالبین به وسیله آن بهره مند و سیراب می شوند.

«جَعَلَ اللَّهُ فِيهِ مُنْتَهَىٰ رِضْوَانِهِ، وَ ذِرْوَةَ دَعَائِمِهِ، وَ سَمَامَ طَاعَتِهِ» (خداوند نهایت خشنودی اش را، و بلندای ستونهایش را، و بالایی اطاعتش را در اسلام قرار داد).

«ذِرْوَةَ» به معنای بلندی؛ و «دَعَائِم» به معنای ستونها؛ و «سَمَام» کوهان شتر را می گویند، و در اینجا کنایه از بلندی دستورات اسلام است؛ معنای جمله چنین است که: خداوند منتهای رضایت خود را، و بلندی ستونها، و بلندی اطاعت خود را در اسلام قرار داده است.

«فَهُوَ عِنْدَ اللَّهِ وَثِيقُ الْأَرْكَانِ، رَفِيعُ الْبُنْيَانِ، مُنِيرُ الْبُرْهَانِ، مُضِيءُ النَّيِّرَانِ» (پس اسلام نزد خداوند دارای ستونهای استوار است، بنیان مرتفع، دلیل روشن، روشنی های درخشان).

«أَرْكَان» جمع «رُكْن» به معنای ستون است، و فرق آن با «دَعَائِم» از این جهت است که اگر ستون با چوب و تیر باشد به آن «دِعَامَة» و اگر با آجر و بتون و امثال آن باشد به آن «رُكْن» می گویند. «وِثِيق» به معنای استوار، «رَفِيع» به معنای مرتفع، و «مُنِير» و «مُضِيء» به معنای نورانی و روشن است. معنای جمله چنین است که: اسلام در نظر

خداوند دارای ستونهای خیلی محکم و خیلی بلند، و دلیل آن روشن و نورانیت آن بسیار است.

«عَزِيْزُ السُّلْطَانِ، مُشْرِفُ الْمَنَارِ، مُعَوِزُ الْمَثَارِ» (سلطنت غالب، مرکز نور مسلط، تزلزل ناممکن).

«عَزِيْزُ السُّلْطَانِ»: سلطنت اسلام بر دلها غالب است؛ یعنی با منطق جور است و بر منطق و فلسفه شرق و غرب غلبه دارد. «مُشْرِفُ الْمَنَارِ»: مرکز نور و نورانیت آن غلبه دارد. «مُعَوِزُ الْمَثَارِ»: «مُعَوِز» یعنی فاقد و نایاب، «مَثَار» معنایش این است که انسان يك چیز را از جای خود حرکت دهد؛ می خواهد بگوید کسی نمی تواند دین اسلام را از جا تکان دهد؛ چون اساس اسلام بر باطل نیست، هیچ منطقی نمی تواند اسلام را متزلزل کند و یا از جا تکان دهد.

«فَشَدَّ رُفُوهُ، وَ اتَّبَعُوهُ، وَ أَدُّوا إِلَيْهِ حَقَّهُ، وَ صَدَّعُوهُ مَوَاضِعَهُ» (پس شریفش بدانید، و از آن متابعت کنید، و حق آن را ادا نمایید، و آن را در جایگاههای خودش قرار دهید).

این دینی است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و اصحاب او برای استقرار آن، چه بسیار شکنجه دیدند؛ مسلمانان صدر اسلام چقدر فداکاری برای آن کرده اند، در جنگ بدر، احد و جنگ های دیگر چه فشارهای فراوانی دیده اند. «وَ أَدُّوا إِلَيْهِ حَقَّهُ» یعنی به دستورات اسلام عمل کنید، نماز را کوچک نشماریم و به واجبات الهی توجه نماییم.

### ویژگی های موقعیت بعثت پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله و سلم

«ثُمَّ إِنَّ اللَّهَ بَعَثَ مُحَمَّدًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بِالْحَقِّ حِينَ دَنَا مِنَ الدُّنْيَا الْإِنْفِطَاعُ» (سپس همانا خداوند محمد صلی الله علیه و آله و سلم را به حق برانگیخت آنگاه که پایان دنیا نزدیک گردید).

می فرماید پس از آن که بحث راجع به اسلام را گذرانندیم مطالبی راجع به بعثت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بیان می کنیم. «ثم» برای تراخی است و پیداست که در اینجا مقصود حضرت از تراخی، تراخی به حسب ذکر است نه تراخی به حسب زمان؛ چون معلوم است که از نظر زمان، خداوند ابتدا عالم را خلق فرموده و پس از آن بشر را آفریده و بعد شروع به فرستادن پیامبران نموده است.

حضرت می فرماید: خداوند حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم را به حق برانگیخت. «حق» صفت مشبیه و به معنای ثابت است، چیزی که حقیقت دارد ثابت است و چیزی که باطل است از بین رفتنی است.

خداوند پیامبر را برانگیخت، چه وقت؟ «حِينَ ذَنَا مِنَ الدُّنْيَا الْإِنْقِطَاعُ»: آن وقتی که نزدیک بود دنیا منقطع شود و به پایان برسد. نه این که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم پیامبر آخرالزمان و آخرین پیامبران است، مثل این که دنیا یک مرحله را گذرانده تا به زمان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم رسیده است. به این معنا که بشریت ابتدا طفل بوده و در اثر تربیت های پیامبران رشد کرده و آخر رشد بشریت وقتی است که آن دستور آخر برایش می آید.

خداوند تبارک و تعالی برای هدایت بشر پیامبران را فرستاده، و وقتی بشر در حال تکامل است هر چندی یک پیامبر فرستاده و نسخه آسمانی را عوض کرده، تا وقتی که بشر مراحل مختلف را سپری کرده و به تکامل رسیده خداوند نسخه آخر را به وسیله آخرین پیامبر فرستاده است و این زمان را آخر زمان نامیده اند؛ چون دیگر تا قیامت زمان زیادی نمانده است. حالا این زمان چه مقدار طول می کشد خدا می داند، و طولانی شدن آن در نظر ماست و گرنه پیش خدا زمان طولانی نیست؛ و در قرآن هم آمده است: (إِنَّهُمْ يَرَوْنَهُ بَعِيداً \* وَ تَرَاهُ قَرِيباً) (1) «همانا مردم قیامت را دور7.

ص: 527

می پندارند، و ما آن را نزدیک می بینیم.» و چه بسا ظاهر این عبارت حضرت این باشد که عمر دنیا هر چه باشد بیشترین آن گذشته است و کمترین آن باقی مانده است.

البته در این که دنیا کی تمام می شود اقوال مختلفی گفته شده که هیچ کدام آنها دلیلی ندارد:

یهود و نصارا عقیده شان این بوده که عمر دنیا از زمان حضرت آدم علیه السلام تا پایان آن هفت هزار سال است و بعثت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم روی این عقیده در هزاره پنجم بوده است. بعضی ها عمر دنیا را دوازده هزار سال گفته اند. بعضی دیگر عمر دنیا را پنجاه هزار سال گفته اند و دلیل اینها سوره معارج است که فرموده: (تَعْرُجُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ) (1) «ملائکه و روح عروج می کنند به سوی خدا در روزی که مدتش پنجاه هزار سال است.» و می گویند: مقصود از این روز عمر دنیاست. يك عده دیگر هم گفته اند: عمر دنیا صد هزار سال است. يك عده از منجمین که در زمان بنی عباس بوده اند و خواسته اند خیلی دقیق حساب کرده باشند گفته اند: از اول دنیا تا آن روزی که متوکل عباسی از سامرا به طرف دمشق حرکت کرد چهار تریون و سیصد و بیست هزار سال بوده. از هندوها هم نقل می کنند که گفته اند:

عمر دنیا به عدد ضرب خانه های شطرنج است؛ خانه های شطرنج در مجموع 64 عدد است، اینها گفته اند خانه اول ضرب در دو و حاصل آن ضرب در سه و حاصل آن ضرب در چهار و همین طور حاصل ضرب ما قبل آخر ضرب در شصت و چهار، و هر چه حاصل آن بود عمر دنیا همان مقدار است.

خوب این حرفهایی است که زده اند ولی هیچ کدام اینها دلیل ندارد و آنچه مسلم است این است که قرآن فرموده: (يَسْأَلُونَكَ عَنِ السَّاعَةِ أَيَّانَ مُرْسَاهَا قُلْ إِنَّمَا عِلْمُهَا عِنْدَ رَبِّي) (2) «ای پیامبر، از تو از وقت برپایی قیامت می پرسند، جواب بگو: علم آن 7.

ص: 528

1- - سوره معارج (70)، آیه 4.

2- - سوره أعراف (7)، آیه 187.

منحصراً نزد پروردگار من است.» و در آیه دیگر هم فرموده: (إِلَيْهِ يُرَدُّ عِلْمُ السَّاعَةِ) (1) «علم قیامت به خدا برمی گردد.» یعنی خدا می داند چه وقت برپا می شود.

پس اینها که به مقدرهای معینی زمان برپایی قیامت را گفته اند دلیل ندارند و فقط تخمین زده اند. البته در این مورد حدیثی در جامع الاخبار از ابو حمزه ثمالی نقل کرده اند که حضرت سجاد علیه السلام فرموده است: «إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ مُحَمَّدًا وَعَلِيًّا وَالطَّيِّبِينَ مِنْ ذُرِّيَّتِهِمَا مِنْ نَوْرِ عِزَّتِهِ» خداوند حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و علی علیه السلام و نیکان از فرزندان آنان را از نور عظمت خودش آفرید «و أقامهم أشباحاً قبل المخلوقات» و پیش از خلقت مخلوقات آنها را در قالب های مثالی نگه داشت؛ و سپس فرمود: «أَتَظُنُّ أَنَّ اللَّهَ لَمْ يَخْلُقْ خَلْقًا سِوَاكُمْ» شما خیال می کنید خدا خلقی را مانند شما نیافریده است «بلى والله لقد خلق الله ألف ألف آدم و ألف ألف عالم» چرا به خدا قسم خداوند تاکنون هزار هزار آدم و هزار هزار عالم را آفریده «و أنت والله فى آخر تلك العوالم» (2) و تو در آخر این عالم ها هستی.

بنابر این حدیث تاکنون خداوند عالم های زیادی خلق کرده است؛ و این که وقتی خدا خواست آدم ابوالبشر را خلق کند به ملائکه فرمود می خواهم آدم را خلق کنم و ملائکه گفتند: (أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ) (3) «آیا کسانی در زمین خواهی گماشت که در آن فساد کنند و خونها بریزند؟» نشان می دهد که ملائکه از این آدمها سابقه ذهنی داشته اند و فساد و خونریزی آدمهای قبلی را دیده بودند که چنین جوابی به خدا دادند.

«وَ أَقْبَلَ مِنَ الْآخِرَةِ الْإِطْلَاقُ» (و اشراف به آخرت روی آورد.) 0.

ص: 529

1- - سورة فصلت (41)، آیه 47.

2- - بحار الأنوار، ج 54، ص 336، حدیث 24.

3- - سورة بقره (2)، آیه 30.



«إِطْلَاع» به معنای اشرف داشتن بر دیگران است. می فرماید: خداوند وقتی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را مبعوث کرد که دنیا نزدیک به پایان بود و آخرت رو می آورد و اقبال می کرد.

«وَأُظْلِمَتْ بَهْجَتُهَا بَعْدَ إِشْرَاقِ» (و خوشی آن پس از روشنایی تاریک شد.)

خداوند وقتی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را فرستاد که بین پیامبران گذشته و آن حضرت فاصله زیادی ایجاد شده بود و به همین خاطر آن ادیان الهی گذشته ترك شده و مردم سر از بت پرستی درآورده بودند. معنای جمله چنین است که: خداوند پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را وقتی فرستاد که بهجت و خوشی هایی که به وسیله پیامبران گذشته آمده بود از بین رفته و تاریک شده بود. آن توحید ابراهیمی که مطابق فطرت بود به وسیله گذشت زمان از بین رفته بود، و آن نور هدایت که به وسیله موسی و عیسی علیهما السلام به وجود آمده بود به ظلمت و تاریکی تبدیل شده بود.

«وَقَامَتْ بِأَهْلِهَا عَلَى سَاقٍ» (و دنیا اهلش را با شدت به پا داشت.)

یکی از معانی «ساق» را شدت گرفته اند؛ و معنا چنین می شود که: وقتی خدا پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را مبعوث نمود که دنیا اهلش را با شدت به پا داشته بود. در آیه شریفه آمده است: (وَأَلْقَتِ السَّاقُ بِالسَّاقِ) (1) یعنی شدت دنیا و آخرت به هم پیچیده و به هم نزدیک شده است. البته يك احتمال دیگر هم هست که آیه شریفه کنایه از خستگی انسانها باشد؛ چون وقتی انسان راه زیادی رفته و خسته شده باشد، هنگام راه رفتن 9.

ص: 530

پاهایش در هم می پیچد، و بنابر این احتمال معنا چنین می شود که مردم در آن روز از شداید دنیا خسته شده بودند.

«وَ خَسَنَ مِنْهَا مِهَادٌ، وَ أَزْفَ مِنْهَا قِيَادٌ» (و راحتی آن سخت گردید، و مهار آن نزدیک شد).

«خَسَنَ» یعنی زیر و سخت شد، و «مِهَادٌ» گهواره و راحتی است. «أَزْفَ» یعنی نزدیک شد؛ و ضمیر در «منها» به دنیا برمی گردد؛ «قِيَادٌ» هم به معنای مهار از ماده «قائد» و رهبر است، البته توجه دارید که در لغت انگلیسی هم رهبر و قائد را «گاید» می گویند که احتمال دارد همان قائد عربی باشد.

حضرت در جمله اول دنیا را به گهواره ای که در تلاطم است تشبیه نموده، و در جمله بعد به شتری که افسار آن را فردی گرفته و آن را به طرف سقوط و پرتگاه می کشد.

«فِي انْقِطَاعٍ مِنْ مَدَّتِهَا، وَ اقْتِرَابٍ مِنْ أَشْرَاطِهَا، وَ تَصَرُّمٍ مِنْ أَهْلِهَا» (در سپری شدن مدت آن، و نزدیک شدن علامت های آن، و بریده شدن اهل آن).

«فِي انْقِطَاعٍ مِنْ مَدَّتِهَا»: وقتی که دنیا داشت مدتش منقطع و سپری می شد «وَ اقْتِرَابٍ مِنْ أَشْرَاطِهَا»: و علامت های سقوط دنیا نزدیک می شد «وَ تَصَرُّمٍ مِنْ أَهْلِهَا»:

و اهل دنیا داشتند بر اثر کشت و کشتارها از بین می رفتند.

«أَشْرَاطٌ» جمع «شرط» به معنای علامت است. «أَشْرَاطُ سَاعَةٍ» یعنی علامت های ساعت. قیامت يك علامت هایی دارد که در روایات هم ذکر شده است. حالا این علامت ها را هم می شود به قیامت نسبت داد و هم به دنیا. می خواهد بگوید بعثت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در چنین شرایطی بوده است که اهل دنیا داشتند بر اثر کشت و کشتارها از بین می رفتند.

«وَ اِنْصَامٍ مِنْ حَلَقَتِهَا، وَ اِنْشَارٍ مِنْ سَبَبِهَا» (و شکافته شدن حلقه آن، و گسیخته شدن ریسمانش.)

«وَ اِنْصَامٍ مِنْ حَلَقَتِهَا»: و حلقه دنیا که سبب نظم دنیا و هماهنگی در حرکت است پاره شده بود. شیرازه دنیا داشت از هم می پاشید.

«وَ اِنْشَارٍ مِنْ سَبَبِهَا»: و طناب دنیا که سبب نظم و هماهنگی دنیا بود متفرق شده بود.

«سبب» همان طناب یا زنجیری است که با آن نظم درست کرده و اتصال برقرار می کنند. طناب از موهای زیادی درست شده که بسا خرده خرده باز می شود و طناب پاره می گردد. اینجا می خواهد بگوید آن طنابی که نظم دنیا را برقرار کرده بود - که منظورش همان قوانین الهی و قوانینی است که مطابق عقل و منطق است و نظم را در بشر برقرار می کرد و مطابق فطرت انسانها هم بود - داشت از بین می رفت. اصلاً منکر معروف شده بود و معروف منکر؛ آدم کشی و غارت کردن افتخار شده بود. «انتشار» یعنی متفرق شدن.

اینجا يك تشبيه است؛ مثلاً اگر بخواهید ماشینی را به ماشین دیگری ببندید که آن را بکشد، به وسیله طناب یا حلقه ای آن را وصل می کنید، و اگر آن حلقه پاره شود وابستگی بین این دو ماشین از میان می رود؛ این عبارت کنایه از این است که در انتها شیرازه دنیا از هم می پاشد. «سبب» همان طناب و زنجیر و حلقه است که آن چیز را به دیگری متصل می کند.

«وَ عَفَاءٍ مِنْ اَعْلَامِهَا، وَ تَكْشُفٍ مِنْ عَوْرَاتِهَا، وَ قِصَرٍ مِنْ طُولِهَا» (و کهنه شدن نشانه های آن، و آشکار شدن زشتی های آن، و کوتاه شدن درازایش.)

«أعلام» جمع «عَلَم» به معنای علامت است؛ «عَفَاء» به معنای کهنه شدن و محو شدن است. «عورات» جمع «عورة» به معنای زشتی است. «طول» ضد «قصر» و به معنای درازا و بلندی است. حضرت می فرماید: کهنه شدن علامت ها، و ظاهر شدن زشتی های دنیا، و به کوتاهی گراییدن بلندی آن، همه از علامت های ظهور پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله و سلم است.

### اهداف الهی از رسالت پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله و سلم

«جَعَلَهُ اللَّهُ بَلَاغًا لِرِسَالَتِهِ، وَ كَرَامَةً لَأُمَّتِهِ» (خداوند قرار داد محمّد صلی الله علیه و آله و سلم را برای رسانیدن رسالت خویش، و بزرگواری برای امتش.)

ضمیر در «جَعَلَهُ» به خاتم الأنبياء صلی الله علیه و آله و سلم برمی گردد. یعنی وقتی راحتی دنیا از میان رفت و دنیا به طرف سقوط کشیده شد و مدت دنیا در شرف تمام شدن بود و علامت های آخرت نزدیک می شد و حلقه های پیوستگی دنیا داشت متلاشی می شد و علامت ها و نشانه های هدایت در دنیا کهنه و محو می شد و زشتی های دنیا نمایان شده بود و عمر طولانی دنیا کوتاه می شد، خداوند حضرت خاتم الأنبياء صلی الله علیه و آله و سلم را فرستاد تا رسالت او را به مردم برساند و دستوراتی را که خداوند برای هدایت بشر داده بود به آنها ابلاغ نماید و امت اسلام را به کرامت برساند و به آنها عظمت بدهد.

«وَرَبِيعًا لِأَهْلِ زَمَانِهِ، وَ رِفْعَةً لِأَعْوَانِهِ، وَ شَرَفًا لِأَنْصَارِهِ» (و بهار برای اهل زمان خود، و سربلندی برای یارانش، و بزرگی برای یاری دهندگانش.)

«وَرَبِيعًا لِأَهْلِ زَمَانِهِ»: و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بهاری بود برای اهل زمانش که دوباره و از نو حیاتی به جامعه داد و آنها را وارد يك زندگانی تازه ای کرد. «وَرِفْعَةً لِأَعْوَانِهِ»:

و خداوند می خواست یاران خود را به وسیله پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از جهت مقام و منزلت بالا

ببرد. «وَشَرَفًا لِأَنْصَارِهِ»: و خداوند به وسیله پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم شرافت و بزرگواری به یاران خود داد.

خلاصه در يك شرايطی که توحيد و حقايق فطری را زیر پا گذاشته بودند، خداوند پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را فرستاد برای این که دوباره دین توحیدی را زنده کند.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

ص: 534

**اشاره**

ویژگی هایی از عظمت قرآن

قرآن، شفابخش انسان

دیگر اوصاف قرآن

ص: 535



«ثُمَّ أُنزِلَ عَلَيْهِ الْكِتَابُ نُورًا لَا تَطْفَأُ مَصَابِيحُهُ، وَسِرَاجًا لَا يَخْبُو تَوَقُّدُهُ، وَبَحْرًا لَا يُدْرِكُ قَعْرُهُ، وَمِنْهَا جَا لَا يُضِلُّ نَهْجُهُ، وَسِدِّ مَاعًا لَا يُظْلِمُ ضَوْؤُهُ، وَفُرْقَانًا لَا يُخَمِّدُ بُرْهَانَهُ، وَتَبْيَانًا لَا تَهْدِمُ أَرْكَانَهُ، وَشِفَاءً لَا تُخْشَى أَسَدِ قَامُهُ، وَعِزًّا لَا تُهْزَمُ أَنْصَارُهُ، وَحَقًّا لَا تُتَّخَذُ أَعْوَانُهُ، فَهُوَ مَعْدِنُ الْإِيمَانِ وَبُحْبُوحَتُهُ، وَيَتَابِيعُ الْعِلْمِ وَبُحُورُهُ، وَرِيَاضُ الْعَدْلِ وَغَدْرَانُهُ، وَأَثَافِي الْإِسْلَامِ وَبُيَّانُهُ، وَأَوْدِيَّةُ الْحَقِّ وَغِيْطَانُهُ، وَبَحْرٌ لَا يَنْزِفُهُ الْمُنتَرِفُونَ، وَغَيْبُونَ لَا يُنْضِبُهَا الْمَاتِحُونَ، وَمَنَاهِلٌ لَا يُغِيْضُهَا الْوَارِدُونَ، وَمَنَازِلٌ لَا يُضِلُّ نَهْجَهَا الْمُسَافِرُونَ، وَأَعْلَامٌ لَا يَعْمَى عَنْهَا السَّائِرُونَ، وَآكَامٌ لَا يَجُوزُ عَنْهَا الْقَاصِدُونَ؛ جَعَلَهُ اللَّهُ رِيًّا لِعَطَشِ الْعُلَمَاءِ، وَرَبِيعًا لِقُلُوبِ الْفُقَهَاءِ، وَمَحَاجَّ لَطُرُقِ الصُّلَحَاءِ، وَدَوَاءً لَيْسَ بَعْدَهُ دَاءٌ، وَنُورًا لَيْسَ مَعَهُ ظُلْمَةٌ، وَحَبْلًا وَثِيقًا عُرْوَتُهُ، وَمَعْقِلًا مَنِيْعًا ذُرْوَتُهُ، وَعِزًّا لِمَنْ تَوَلَّاهُ، وَسِدِّ لِمَنْ دَخَلَهُ، وَهُدًى لِمَنْ اتَّسَمَ بِهِ، وَغُدْرًا لِمَنْ اتَّحَلَّهُ، وَبُرْهَانًا لِمَنْ تَكَلَّمَ بِهِ، وَشَاهِدًا لِمَنْ خَاصَمَ بِهِ، وَفَلْجًا لِمَنْ حَاجَّ بِهِ، وَحَامِلًا لِمَنْ حَمَلَهُ، وَمَطِيَّةً لِمَنْ أَعْمَلَهُ، وَآيَةً لِمَنْ تَوَسَّسَ، وَجُنَّةً لِمَنْ اسْتَلَّامَ، وَعِلْمًا لِمَنْ وَعَى، وَحَدِيثًا لِمَنْ رَوَى، وَحُكْمًا لِمَنْ قَضَى.»

## ویژگی هایی از عظمت قرآن

سخن ما در خطبه 198 از نهج البلاغه عبده به اینجا رسید که حضرت فرمودند:



1 - «ثُمَّ أَنْزَلَ عَلَيْهِ الْكِتَابَ نُورًا لَا تُطْفَأُ مَصَابِيحُهُ» (سپس نازل فرمود بر او کتاب را، نوری که چراغهای آن خاموش نگردد).

در نهج البلاغه تشبیهات، استعارات و کنایات زیادی به کار رفته و مقصود سید رضی رحمه الله هم این نبوده که تمامی کلمات و سخنان حضرت را جمع آوری نماید، بلکه هدف او این بوده که کلمات و سخنانی را که شامل فصاحت و بلاغت است جمع آوری کند و از این رو نام آن را «نهج البلاغه» گذاشته است.

حضرت پس از حمد و ثنای خدا و دعوت مردم به تقوا و بیان خصوصیات از اسلام، صفاتی از اوصاف پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم و مطالبی در مورد زمان بعثت، به بیان مطالبی در مورد قرآن پرداخته و فرموده است: «ثُمَّ أَنْزَلَ عَلَيْهِ الْكِتَابَ نُورًا لَا تُطْفَأُ مَصَابِيحُهُ»: سپس خداوند کتابی بر پیامبر خود نازل فرمود که نور چراغهایش خاموش نمی شود.

در این جمله حضرت با آوردن کلمه «أَنْزَلَ» که به معنای «پایین فرستادن» است اشاره به این معنا فرموده که قرآن از عالم بالا فرو فرستاده شده است. «کتاب» را با «ال» به صورت معرفه بیان فرموده تا اشاره به قرآن باشد. «مصاییح» جمع «مصباح» به معنای چراغ است؛ و این که «مصاییح» را به صورت جمع آورده برای این است که قرآن هر دستورش به منزله یک چراغ است و هر دستورش در یک جهت راهنمای بشر به سوی سعادت است، پس قرآن با آن همه دستورات سعادت بخشی که دارد کتابی سرشار از نور است.

2 - «وَسِرَاجًا لَا يَخْبُو تَوَقُّدُهُ» (و چراغی که افروختگی آن فرو ننشیند).

«توقد» به شعله ور شدن آتش می گویند؛ آتش در وقتی که شعله ور شده از همه

وقت روشن تر است. می خواهد بفرماید: هیچ وقت از روشنایی قرآن کم نمی شود و خاموش نمی گردد. قرآن مانند تورات و انجیل نیست که به مرور زمان به دست تحریف کنندگان نابود شود. خداوند در این مورد فرموده است: (إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ) (1) «همانا ما قرآن را نازل کردیم و ما هم آن را محققاً محافظت می کنیم.» این آیه با آن همه تأکید دلالت بر این دارد که تحریف در قرآن راه ندارد و خداوند قرآن را از تحریف حفظ خواهد فرمود.

بالا-خره این عقیده شیعه است که خداوند فرموده ما قرآن را از هر نوع تحریف محافظت می کنیم، و بزرگان از علمای شیعه نیز مانند سیّد مرتضی ادعای ضرورت عدم تحریف قرآن نموده اند، آن وقت يك عده برای بدبین کردن مسلمانان نسبت به شیعه دست به نشر اکاذیب زده و شیعه را به تحریف قرآن متهم می کنند. من یکی از طلبه های شیعه هستم و با بیانی رسا اعلام می کنم: هر کس عقیده به تحریف قرآن داشته باشد برخلاف ضرورت اسلام است؛ و روایاتی که به عنوان تحریف قرآن در کتب شیعه وجود دارد بعضی از آنها مجعول است بعضی دلالت بر تحریف ندارد و بعضی دیگر هم بیان شأن نزول آیات را می کند که برخی خیال کرده اند این شأن نزول هم جزء آیه است. بنابراین همان طوری که حضرت فرموده قرآن چراغی است که نورش خاموش نشدنی است و دست تحریفی هم به آن نرسیده است.

3 - «وَبِحَرِّ لَآئِدْرُكُ قَعْرَةٍ» (و دریایی که ژرفای آن درك نشود).

بسیاری از آیات قرآن لطیفی دارد که با پیشرفت علم مزایا و لطایفش تا حدودی روشن شده است. مقصود از این جمله که عمق آن را درك نمی کنند این است که هر چه علم پیشرفت کند و عقل بشر شکوفاتر شود باز هم به عمق معانی آن نمی رسند. 9.

ص: 539

4- «وَمِنْهَا جَاءَ لَا يُضِلُّ نَهْجُهُ» (و روشی که راه روشن آن گمراه نکند).

گاهی راه به صورت يك خط نامشخص و کوره راه است که با يك طوفان محو و نابود می شود، ولی گاهی راه به صورت يك بزرگراه آسفالته است که هیچ چیز نمی تواند آن را نابود کند؛ قرآن بزرگراهی است که هیچ گاه محو و نابود نشده و رهروان خود را گمراه نخواهد کرد.

«لَا يُضِلُّ» از باب افعال و به معنای گمراه نکردن است. در بعضی نسخه ها «لَا يُضِلُّ» از ثلاثی مجرد و به معنای گمراه نشدن آمده است. معنای فعل بنابر باب افعال «گمراه نمی کند» و بنابر ثلاثی مجرد «گمراه نمی شود» می باشد، که البته معنای اول بهتر است؛ زیرا اسناد فعل مجازاً به یکی از متعلقاتش داده شده است.

5- «وَشُعَاعًا لَا يُظْلِمُ صَوُّهُ» (و پرتوی که روشنایی آن تاریک نگردد).

6- «وَفُرْقَانًا لَا يُخَمِّدُ بُرْهَانُهُ» (و فرقانی که دلیل آن سست نشود).

«فرقان» به معنای دلیل قانع کننده است، و آنچه فارق و جداکننده حق از باطل است. معنای این کلام این است که مطالب قرآن حقی است که هیچ وقت باطل نمی شود. قرآن در این مورد فرموده است: (لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ لَا مِنْ خَلْفِهِ تَنْزِيلٌ مِنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ).  
(1) مطالب قرآن نه امروز که زمان نزول آن است و نه در آینده باطل نخواهد شد. این آیه نیز دلالت دارد که قرآن از دست تحریف کننده و تغییر دهنده مصون و محفوظ خواهد ماند. 2.

ص: 540

7 - «وَتَبَيَّنَّا لَآتِهْدُمُ أَرْكَانَهُ» (و تبیانى که پایه های آن ویران نگردد).

«أركان» جمع «رُكن» و به معنای پایه ها و ستونهاست؛ و «تبیان» به معنای شرح و بیان و روشن سازی است. مقصود این است که مبانی قرآن بر پایه هایی استوار است که هیچ وقت ویران نمی شود.

### قرآن، شفا بخش انسان

8 - «و شِفَاءً لَاتُخْشَى أَسْقَامُهُ» (و دارویی که بیم بیماریهای آن نرود).

اصولاً متعاقب درمان بیماری، امراض کوچک و بزرگی وجود دارد؛ این امراض به علت مصرف همان داروهایی است که مریض برای درمان خود مصرف می نماید.

حضرت علی علیه السلام برای این که این شبهه را از ذهن ها بیرون کنند فرموده اند: چنین نیست که خیال شود از درمان با قرآن امراض گوناگون دیگری به وجود خواهد آمد؛ بلکه داروهای قرآن داروهای بی ضرری است.

مثلاً در طب جدید برای این که میکروب گوش را نابود کنند قطره در آن می ریزند که با این کار قارچ تولید می شود، آنگاه برای معالجه قارچ داروی دیگری می دهند که مصیبت دیگری به بار می آورد؛ و به همین صورت معالجه همه امراض جسمی باعث امراض دیگری خواهد بود.

البته قابل توجه است که این معالجه هایی که متعاقب آن امراض گوناگونی به وجود می آید معالجات با داروهای شیمیایی است وگرنه خداوند متعال با قدرت مطلقه خود در داروهای طبیعی مانند: گل گاو زبان، سنبل الطیب و... خواصی را قرار داده که امراض بعدی آن به مراتب کمتر از معالجه با داروهای شیمیایی است.

داروهای گیاهی امراض را دیرتر بهبود می بخشد اما ضررش خیلی کمتر از داروهای شیمیایی است.

بنا به نقلی که کرده اند امروزه در شوروی پی برده اند که داروهای طبیعی به مراتب مفیدتر است و از این جهت به طب قدیم روآورده و در دانشگاههای شوروی در تدارک زنده کردن طب قدیم هستند، ولی متأسفانه در ایران ما که مرکز این داروها و مرکز طب قدیم بوده ایم داریم فراموش می کنیم؛ بسیاری از پیرمردهایی که در بازارهای اصفهان، تبریز و مشهد این گیاهها را می شناختند دارند از بین می روند و نسلشان منقرض می شود و بعداً ما قدرت شناسایی این گیاهها را نداریم. اخیراً در ایران يك مؤسسه ای در این رابطه تأسیس کرده اند اما هنوز موفقیت کامل پیدا نکرده اند. يك روز به من گفتند: افراد این مؤسسه می خواهند به ملاقات شما بیایند، من برای آنها پیغام دادم به جای این که پیش من بیایید و فقط خبرش در رادیو و تلویزیون گفته شود، بهتر است سراغ آن پیرمردهای تبریز و اصفهان و شیراز و مشهد که این گیاهان و داروها را می شناسند بروید و از آنها استفاده بیشتری در این رابطه ببرید و گیاهها را شناسایی کنید.

به یاد دارم در رژیم سابق روزنامه ای را خواندم که بزرگترین صادرات ایران پس از نفت شیرین بیان بوده، چیزی که در بیابانهای قم و در حاشیه کویر زیاد است و در طبس هم که من تبعید بودم خیلی بود، شیرین بیان بعد از نفت بزرگترین صادرات ایران بوده و ما اصلاً آن را به حساب نمی آوریم. داروهایی که در خارج برای اعصاب، برای قلب و برای زخم معده بوده از همین شیرین بیان می گرفته اند و ممکن است بر اثر بی توجهی فراموش شوند و يك وقتی برسد که همین قمی ها ندانند که شیرین بیان چیست. زمانی که من به کوهرنگ اصفهان رفته بودم دیدم چند جوان فارغ التحصیل از لندن در کوهرنگ به سر می برند، در جستجو شدم معلوم شد اینها مدتهاست برای شناسایی گیاهان در کوهرنگ زندگی می کنند؛ ولی متأسفانه ما اصلاً اهمیت نمی دهیم،

ص: 542

در حالی که قاعده اش این بود که دانشگاه‌های ما برای حفظ طب قدیم و حفظ این گیاهها سرمایه گذاری می کردند و اهمیت می دادند.

به هر حال من می خواستم این نکته را تذکر دهم که واقعاً مسئولین و مخصوصاً دانشجویان پزشکی و بخش های داروشناسی سراغ شناختن گیاهان و خواص آنها و استفاده از آنها بروند؛ وقتی از لندن يك عده دانشجوی فارغ التحصیل را بفرستند دو سه ماه در کوههای چهارمحال و بختیاری و دنبال شناسایی گیاهها باشند، مسلماً دانشجویان ایرانی سزاوارتر به این کار خواهند بود.

بلی از این جمله حضرت که: «و شِفَاءٌ لِّاتِّخْشَىٰ أَسْقَامُهُ» به بخشی از گیاههای دارویی آمدم. قرآن برای شفای امراض روحی است، ضرر امراض روحی خیلی بیشتر از امراض جسمی است؛ غرور، تکبر، خودخواهی، نخوت و بی عاطفگی امراض خیلی بدی است و قرآن این اخلاق را از انسان دور می کند. سالم کردن روح انسان خیلی مهم تر است و انسانیت انسان به روح و جان اوست نه به جسمش.

امتیاز انسان از حیوانات به انسانیت انسان است؛ و بسا انسان بر اثر بی توجهی به معنویات به قدری سقوط می کند که از همه حیوانات پست تر می شود. قرآن شریف در این مورد می گوید: (أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ) (1) انسانهایی که عاطفه ندارند و خودخواه و خودبین هستند و حقوق دیگران را پایمال می کنند از چهارپایان بدترند.

برای آن که حیوانات تکلیف ندارند ولی ما انسانها به دلیل عقل و فطرت خدادادی دارای تکلیف هستیم. زیر پا گذاشتن وجدان و انسانیت مساوی با انحطاط و نابودی انسان است، کسی که عقل و فطرت خود را زیر پا بگذارد انسانیت خود را زیر پا گذاشته است.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به منزله طیب، و قرآن شریف شفای روحهاست؛ حضرت 9.

ص: 543

علی علیه السلام درباره پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرموده: «طَبِّبْ دَوَّارٌ بِطَبِّهِ، قَدْ أَحْكَمَ مَرَاهِمَهُ، وَأَحْمَى مَوَاسِمَهُ»<sup>(1)</sup> پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم پزشکی است که طبش را برداشته است و دور می زند و خود را برای معالجه بشریت آماده کرده است، او پزشکی دلسوز و مورد اعتماد و اطمینان است.

قرآن شریف نسخه الهی است که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به وسیله دستورالعمل های آن امراض روحی بشر را شفا می بخشد. قرآن مجید در این مورد فرموده است (وَنُزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ وَلَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَارًا)<sup>(2)</sup> برخی از دستورالعمل های قرآن موجب شفا و رحمت برای مؤمنین است ولی برای ظالمین جز خسران چیز دیگری نیست. زیرا زیر پا گذاشتن قوانین سبب سقوط آنها می گردد.

در حدیث آمده است که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم به جابر بن عبدالله فرمود: «یا جابر ألا أعلمك أفضل سورة أنزلها الله في كتابه؟ فقال بلى بأبي أنت و أمي يا رسول الله علمنيها، قال: فعلمه الحمد لله أم الكتاب» ای جابر دوست داری بهترین سوره های قرآن را به تو یاد دهم؟ جابر گفت بلی ای رسول خدا، آنگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم سوره حمد را که ام الكتاب است به او یاد داد. «ثم قال له: يا جابر ألا أخبرك عنها؟ قال بلى بأبي أنت و أمي فأخبرني، قال: هي شفاء من كل داء إلا السام يعني الموت»<sup>(3)</sup> سپس فرمود: ای جابر مایل هستی از فضیلت این سوره به تو خبر دهم؟ گفت: بلی ای رسول خدا، فرمود: این سوره داروی هر دردی است مگر مرگ که هیچ درمانی ندارد.

## دیگر اوصاف قرآن

9 - «وَعِزًّا لَا تُهْزَمُ أَنْصَارُهُ» (و عزتی که یاری دهندگان آن شکست نخورند).

ص: 544

1- نهج البلاغه عبده، خطبه 108.

2- سوره اسراء (17)، آیه 82.

3- تفسیر العیاشی، ج 1، ص 20.

قرآن در بین مردم و امت پیروانی دارد که برای آنها مایه عزت و شرافت است و هیچ گاه شکست نمی خورند. نمونه آشکار آن مسلمانان صدر اسلام هستند که بر دو ابرقدرت روم و ایران پیروز شدند؛ وقتی که مسلمانان صدر اسلام معتقد به آیه شریفه (كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ) (1) - سوره آل عمران (3)، آیه 103. (2) بودند، در مقابل نیروی عظیم دشمن ایستادگی کردند و آنها را از پای درآوردند. پس این که مشاهده می کنیم بسیاری از انصار قرآن شکست می خورند و به ذلت می افتند، علتش آن است که آنها انصار واقعی قرآن نیستند؛ آنها به ظاهر قرآن رو آورده و از حقیقت قرآن دور هستند.

10 - «وَ حَقًّا لَا تُخْذَلُ أَعْوَانُهُ» (و حقی که یاران آن خوار نگردند).

اگر مشاهده می کنیم که یک میلیارد مسلمان در مقابل سه میلیون یهود اسرائیل شکست می خورند، علتش این است که این يك میلیارد مسلمانی که ادعای یآوری قرآن را دارند دروغ می گویند؛ اگر ما یاران واقعی قرآن بودیم شکست نمی خوردیم.

و علی علیه السلام هم که فرمود: یاران قرآن شکست نمی خورند، مقصودش یاران واقعی قرآن است نه هر کسی که ادعای مسلمانی کند.

یکی از دستوره‌های حیات بخش قرآن این آیه است که فرموده: (وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا) (2) «و به ریسمان خدا چنگ بزنید و از هم جدا نشوید.» مسائل اختلاف انگیزی را که استعمارگران برای جدایی ملت های مسلمان درست کرده اند مطرح نکنید و به جان هم نیفتید. این ضربه را دشمنان به ما زدند که کشورهای اسلامی را قطعه قطعه کردند و احساسات ناسیونالیستی را تحریک نمودند؛ پان ترکیسم، پان عربیسم، پان ایرانیسم و این همه پان درست کردند و مسلمانان و جوامع بشری را از هم جدا کردند؛ امروز هم ملاحظه می کنیم کتاب می نویسند و اختلافات شیعه و 3.

ص: 545

---

1 - - سوره بقره

2 - ، آیه 249.



سنی درست می کنند و جنگ های شیعه و سنی راه می اندازند. اگر ما به همین آیه قرآن عمل می کردیم و متحد و برادر بودیم، به عزتی که حضرت وعده آن را داده می رسیدیم.

یکی دیگر از آیات حیات بخش قرآن این است که فرموده: (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَالنَّصَارَى أَوْلِيَاءَ) : «ای کسانی که ایمان آورده اید یهود و نصارا را برای خود دوست قرار ندهید.» مقصود از «اولیاء» در آیه دوستی به معنای عام آن نیست بلکه مقصود رهبری است، آیه می خواهد بگوید آنها را رهبر خود قرار ندهید.

در آخر همین آیه فرموده است: (وَمَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَإِنَّهُ مِنْهُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ) (1) «و هر کس از شما که با آنها دوستی کند در حقیقت از همانها محسوب می شود و همانا خداوند ظالمین را هدایت نمی کند.» با این تفصیل معلوم است که اگر کسانی که به ظاهر مسلمان و انصار قرآن هستند شکست می خورند و عزت آنها به ذلت تبدیل می شود، علت آن نداشتن اعتقاد واقعی به اسلام و قرآن است. پس در حقیقت علت ذلت و زبونی مسلمانان پایندی آنها به اسلام و قرآن نیست، بلکه علت پایبند واقعی نبودن آنها و عمل نکردن به دستورات اسلام و قرآن است.

- 11 - «فَهُوَ مَعْدِنُ الْإِيمَانِ وَبُجُوحَتُهُ» (پس قرآن معدن ایمان است و مرکز آن).

ضمیر «هو» به قرآن بازگشت می کند؛ یعنی قرآن معدن ایمان است؛ معدن به جایی گفته می شود که اشیاء قیمتی در آن جای گرفته باشد، مانند معدن طلا، نقره، فیروزه و یاقوت؛ ایمان نیز که يك كالای ارزشمند است در قرآن نهفته شده و دست یافتن به آن به غیر از راه قرآن میسر نیست.

«بجوحه» به معنای وسط و مرکز است، و ضمیر متصل به آن به ایمان بازگشت 1.

ص: 546

دارد؛ یعنی قرآن مرکز ایمان است؛ اگر سنت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم و احادیث ائمه معصومین علیهم السلام و کلمات بزرگان دین بیان کننده دین است، در حقیقت همه در بیان تفسیر قرآن بوده و قرآن اصل و محور است؛ و اگر قرآن نباشد این کلمات و اخبار و احادیث بیان کننده چه چیز خواهند بود؟ پس قرآن مانند مرکز یک دایره، و دیگر چیزها مانند محیط آن به دور آن می گردد. قرآن معدن ایمان و مرکز آن است.

- 12 - «وَيَتَابِعُ الْعِلْمَ وَبُحُورُهُ» (و چشمه های علم است و دریا های آن).

«یتابع» جمع «یتبع» به معنای چشمه است؛ این کلمه از نظر ترکیب عطف به «معدن» در جمله پیشین است و بنابراین «هو» در سر این جمله و جملات بعدی نیز هست. «بُحُور» جمع «بَحْر» به معنای دریا، و ضمیر متصل به آن به علم برگشت دارد.

معنای جمله چنین است: قرآن چشمه های علم و دریا های علم است. چشمه منبع جوشان آب است که هر چه از آن برداشته می شود تمام شدنی نیست.

حضرت در این دو جمله قرآن شریف را به معدن و مرکز دایره و چشمه و دریا تشبیه فرموده و با این تشبیه ها عظمت قرآن را بیان فرموده است.

این که می گوئیم قرآن مانند معدن است، می فهماند که اندوخته های قرآن چیزهای نفیس و ارزشمند است؛ این که می گوئیم قرآن چشمه و یا دریاست، می فهماند که آن مطالب نفیس و ارزشمند قرآن مانند چشمه و دریا پایان ناپذیر است. اصولاً مطالبی که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و ائمه طاهرین علیهم السلام بیان فرموده اند مستند به قرآن بوده، منتها یک تخصص خاص می خواهد تا انسان بتواند علوم قرآن را کشف و استنباط نماید.

در احادیث وارد شده که قرآن هفتاد بطن دارد و هر بطن آن هفتاد بطن دیگر دارد. (1) و در حدیث دیگر آمده است: قرآن ظاهر دارد و باطن، باطن قرآن هم باطنم.

ص: 547

دیگر دارد. (1) منتها تخصص می خواهد تا این ظاهر و باطن های قرآن درك شود.

در حدیث دیگری آمده است: «إِنَّمَا يَعْرِفُ الْقُرْآنَ مَنْ خُوِطِبَ بِهِ» (2) درك عمیق معانی واقعی قرآن برای کسانی است که قرآن به آنها نازل شده. قرآن فرموده است:

(أَفَلَا يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَى قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا) (3) «آیا در قرآن تدبر و تفکر نمی کنند؟ یا به قلب های آنان قفل زده شده است؟» بنابراین سرچشمه همه علوم قرآن است.

- 13 - «وَرِيَاضُ الْعَدْلِ وَغُدْرَانُهُ» (و باغهای عدالت است و مخزنهای آن).

«ریاض» جمع «رَوْضَة» به معنای باغ و یا زمینی است که در آن گل و لاله فراوان می باشد. «غُدْرَان» جمع «غَدِير» به معنای گودال است؛ و ضمیر متصل به آن به عدل برمی گردد. تشبیه قرآن به گودال به این خاطر است که در آن روزها گودال مخزن آب بوده و برای این که مخزن بودن قرآن فهمیده شود آن را به گودال تشبیه نموده اند.

روی این حساب معنای جمله چنین است: قرآن باغهای عدالت و مخزنهای آن است.

در تشبیه قرآن به باغ و یا سرزمینی که گلهای فراوان دارد، خواسته بفهماند همان گونه که در باغ میوه های رنگارنگ و متنوع و در گلستان انواع گلها وجود دارد، در قرآن نیز مطالب مختلف و انواع علوم نهفته است. آری در قرآن احکام، اخلاقیات، علوم اجتماعی، سیاست، روابط بین المللی، تاریخ و علوم دیگری که بشر به آن محتاج است وجود دارد و هر کسی می تواند در حدّ شأن و منزلت خود از این اقیانوس بیکران استفاده نماید.

- 14 - «وَأَتَانِيُ الْإِسْلَامُ وَبُنْيَانُهُ» (و پایه های اسلام است و اساس آن). 4.

ص: 548

1- عوالی اللئالی، ج 4، ص 107، حدیث 159.

2- بحار الأنوار، ج 24، ص 238.

3- سورة محمد (47)، آیه 24.

این هم يك تشبیه است؛ «أَثْفِيَّ» جمع «أَثْفِيَّة» و «إِثْفِيَّة» است و آن سه سنگی است که در گذشته به صورت سه پایه زیر دیگ می گذاشته اند، و در اصطلاح امروز سه پایه ای را می گویند که زیر دیگ های بزرگ می گذارند. «أَثْفِيَّ» از جهت ترکیب به همان «مَعْدِن» در جمله اول عطف است. «بنیان» به معنای پایه و اساس است. و معنای جمله چنین است: قرآن اساس و پایه های اسلام است.

- 15 - «وَأُودِيَةُ الْحَقِّ وَغِيَطَانُهُ» (و وادیهای حقیقت است و کشتزارهای آن.)

«أُودِيَةُ» جمع «وادی» به معنای بیابانی است که سیل از آن عبور می کند؛ «غیطان» جمع «غایط» به معنای زمینی است که مقدار کمی گود باشد و مناسب برای کشاورزی.

و معنای جمله این است: قرآن مسیل حق و جایگاه جمع شدن رحمت خداست.

قرآن به مسیل یعنی محل عبور سیل تشبیه شده برای این که بفهماند همچنان که باران رحمت خدا از مسیل عبور می کند و در زمین های گود می ماند، قرآن نیز محل عبور رحمت خداست؛ در حقیقت قرآن را به بارانی که سبب حیات است تشبیه کرده، و همان طور که آب باران در زمین های گود می ماند و اطراف آن گیاهان فراوانی می روید، قرآن نیز به هر قلبی وارد شود موجب روشن شدن آن و توجه به خدا و هدایت در راه خدا می شود.

- 16 - «وَبَحْرٌ لَا يُنَزِّفُهُ الْمُنْتَزِفُونَ» (و دریایی است که بر کشندگان آب آن را تمام برنکشند.)

«لَا يُنَزِّفُهُ» نفی و از ماده «نَزَف» به معنای برکشیدن کامل است؛ «مُنْتَزِفُونَ» اسم فاعل از همان لغت است. معنای جمله این است: قرآن دریایی است که آب آن با برکشیدن آب کش ها تمام نمی شود. یعنی هر چه از آن بهره مند شوید نعمت هایش تمام نمی شود.

- 17 - «وَعُيُونٌ لَا يُنْضِبُهَا الْمَاتِحُونَ» (و سرچشمه هایی است که بردارندگان آب آن را تمام نکنند.)

«عُيُونٌ» جمع «عین» به معنای سرچشمه است. «لَا يُنْضِبُهَا» یا «لَا يُنْضِبُهَا» نفی و از ماده «نَضَبَ» است. «مَاتِحُونَ» جمع «ماتح» به معنای آب بردارنده است؛ اگر بخواهند مثلاً از چاهی آب بردارند دو صورت دارد: اگر از همان بالای چاه آب بردارند «ماتح» می گویند، و اگر بروند پایین و آب بردارند «مایح» گفته می شود. معنای جمله چنین می شود: قرآن چشمه هایی است که با برداشتن آب از آن خشک نمی شود. یعنی هر چه از آن آب بردارند آبش تمام نمی شود.

- 18 - «وَمَنَاهِلٌ لَا يُغِيضُهَا الْوَارِدُونَ» (و آبشخورهایی است که واردشوندگان آن را کم نکنند.)

اینها همه قریب به هم هستند. «مَنَاهِلٌ» جمع «مَنْهَلٌ» محلی است بر لب دریا و یا رودخانه که از آن آب برمی دارند، به آن «شریعة» و در فارسی «آبشخور» می گویند.

«لَا يُغِيضُهَا» نفی و از ماده «غَاضَ» است به معنای کم نمی کند. «وَارِدُونَ» جمع «وارد» و به کسانی که از راه می رسند گفته می شود. معنای جمله چنین است: قرآن محل فیض گرفتن است که هر چه از آن فیض گیرند تمام شدنی نیست. «مَنْهَلٌ» که به معنای محل آب برداشتن است در این جمله کنایه از فیض گرفتن از قرآن آمده است.

- 19 - «وَمَنَازِلٌ لَا يَضِلُّ نَهْجَهَا الْمُسَافِرُونَ» (و منزلهایی است که مسافران راه آن را گم نمایند.)

«منازل» جمع «منزل» به محلی می گویند که مسافر برای رفع خستگی در آن موقتاً پیاده می شود. در این جمله مردم به مسافران، و قرآن به منازل تشبیه شده است؛

و مقصود این است که افرادی که به قرآن پناه می آورند گمراه نشده و به راه حق و حقیقت هدایت می شوند.

- 20 - «وَأَعْلَامٌ لَا يَعْصِي عَنْهَا السَّائِرُونَ» (و نشانه هایی است که روندگان از آن نابینا نگردند).

این هم یکی از تشبیه های حضرت است. «اعلام» جمع «علم» به معنای علامت، نشانه و یا تابلو است. «لا یعمی» از ماده «عمی» است به معنای کور نمی گرداند.

«سائرون» از ماده «سیر» و به معنای روندگان است. در این جمله حضرت قرآن را تشبیه فرموده اند به تابلوهایی که روندگان يك جاده را هدایت می کند و اگر به آن علائم توجه کنند هیچ گاه گمراه نمی شوند. معنا چنین است که قرآن برای پیمایندگان راه سعادت چنان راهنمایی است که حتی کورها را هم هدایت و راهنمایی می کند.

- 21 - «وَأَكَامٌ لَا يَجُوزُ عَنْهَا الْقَاصِدُونَ» (و سنگ چین هایی است که روی آورندگان از آن در نگذرند).

کلمه «آکام» در اصل «أءکام» بوده، «آکام» جمع «أکم» و آن جمع «إکام» است؛ «إکام» به معنای سنگ چین ها و تپه های مصنوعی است که در کنار راهها برای گم نشدن راه درست می کنند. در این جمله نیز حضرت قرآن را به سنگ چین ها و تپه های مصنوعی تشبیه فرموده که معنا همانند جمله قبل است. «لا یجوز» به معنای عدم انحراف است.

«قاصدون» جمع «قاصد» به معنای مسافر و روی آورنده است. حضرت فرموده: قرآن مانند آن سنگ چین های کنار راه راهنمایی است که مسافران و روی آورندگان آن راه هرگز از آن تجاوز نمی کنند.

- 22 - «جَعَلَهُ اللَّهُ رِيًّا لِعَطَشِ الْعُلَمَاءِ» (خداوند قرار داد قرآن را سیرابی برای تشنگی عالمان).

«رِیًّا» از «رَوَى، یَروى» به معنای روایت کردن حدیث است و به معنای سیراب شدن نیز می باشد؛ مصدر آن «رَوَى» یا «رَوَى» است که «واو» آن به «یاء» قلب شده و هر دو واژه به معنای سیراب شدن است. معنای جمله چنین است: خداوند قرآن را مایه سیراب شدن دانشمندان قرار داده است.

- 23 - «وَرَبِيعًا لِقُلُوبِ الْفُقَهَاءِ» (و بهار برای دل‌های فقیهان).

بهار فصلی خوش آب و هوا و سرسبز و خرم است؛ در این جمله قرآن به فصل بهار تشبیه شده؛ یعنی قرآن برای فقها و موشکافان همانند بهار فصل پرفایده و بهره است، به علوم قرآن دست می یابند و از نسیم روح بخش آن لذت می برند؛ علوم قرآن برای مردمان فقیه بهار پرثمر است. «فقهاء» جمع «فقیه» است و فرقی با دانشمند این است که به اهل تحقیق و موشکاف از دانشمندان فقیه گفته می شود نه به هر دانشمندی.

- 24 - «وَمَحَاجِّ لَطُرُقِ الصَّالِحَاءِ» (و راه وسط برای راه‌های نیکوکاران).

«مَحَاجِّ» به معنای وسط راه است؛ «طُرُق» جمع «طریق» به معنای راه است؛ و مقصود از وسط راه، راه راست است. «صَّالِحَاءِ» جمع «صالح» و به معنای نیکوکاران از مردم است. معنای جمله این است که: قرآن وسط جاده مستقیم برای مردمان صالح است.

- 25 - «وَدَوَاءٌ لِّسَبْعَةِ دَاءٍ» (و دارویی که بعد از آن دردی نیست).

معمولاً بعد از هر درمانی امراض مختلفی وجود دارد، مخصوصاً در این زمان که با

داروهای شیمیایی امراض را درمان می کنند که مسلماً مصرف نمودن داروهای شیمیایی امراض دیگری را ایجاد می کند، حضرت با بیان این جمله این نکته را گوشزد فرموده که اگر قرآن دوی امراض است اما درمانی است که بعد از آن عوارض و بلاهای گوناگونی وجود ندارد.

- 26 - «و نُوراً لَيْسَ مَعَهُ ظُلْمَةٌ» (و نوری که همراه آن تاریکی نیست).

- 27 - «وَ حَبِلاً وَثِيقاً عُرْوَتُهُ» (و ریسمانی که دستگیره آن محکم است).

«حَبْلٌ» به معنای ریسمان، «وثیق» به معنای مطمئن، و «عروة» به معنای دستگیره است. جمله به این معناست که دستگیره قرآن ریسمان محکمی است برای نجات و رسیدن به سعادت ابدی.

- 28 - «وَ مَعْقِلاً مَنِعاً دِرْوَتُهُ» (و پناهگاهی که بلندای آن بازدارنده است).

«مَعْقِلٌ» اسم مکان و به معنای پناهگاه است. «مَنِعٌ» صفت مشبّهه از ماده «منع» است به معنای جلوگیری و منع کننده. اصولاً وقتی انسان از خطر و یا دشمن به پناهگاه پناه می برد باید به نحوی باشد که از خطر مصون بماند. در این جمله حضرت می فرماید: قرآن پناهگاهی است که بلندای آن از هجوم دشمنان به درون آن جلوگیری می کند.

- 29 - «وَ عِزّاً لِمَنْ تَوَلَّاهُ» (و عزت برای آن که قرآن را متولی بداند).



«مَنْ تَوَلَّاهُ» یعنی کسانی که قرآن را متولی خود در کارها قرار دهند.

- 30 - «وَسَلِّمًا لِّمَنْ دَخَلَهُ» (و امان برای آن که قرآن بر او داخل شود).

دخول قرآن بر افراد به معنای گرایش انسانها به قرآن است؛ هر کس با قرآن آشنا شود و به قرآن گرایش پیدا کند از هجوم حوادث و امراض روحی محفوظ مانده و سلامت خواهد بود.

- 31 - «وَهُدًى لِّمَنِ اتَّبَمَّ بِهِ» (و هدایت برای آن که قرآن را پیروی نماید).

«إِتَّبَمَّ» به معنای اقتدا و پیروی است؛ یعنی قرآن برای کسانی که به آن اقتدا کنند مایهٔ هدایت و ارشاد است.

- 32 - «وَعُذْرًا لِّمَنِ اتَّحَلَّهُ» (و عذر برای آن که قرآن را به خود نسبت دهد).

در روز قیامت خداوند با همهٔ افراد مُحَاجَّه خواهد نمود، حال هر کسی که در دنیا به قرآن عمل کرده و قرآن را الگوی خود قرار داده باشد در قیامت عذر خوبی دارد که من به قرآن عمل کرده ام.

- 33 - «وَبُرْهَانًا لِّمَنْ تَكَلَّمَ بِهِ» (و دلیل برای آن که با قرآن سخن گوید).

شما اگر بخواهید با کسی بحثی کنید محتاج به دلیل و برهان هستید ولی اینجا خود قرآن دلیل و برهان است.

- 34 - «و شَاهِدًا لِّمَنْ خَاصَمَ بِهِ» (و گواه برای آن که به وسیله قرآن با دیگری جدال نماید).

اگر کسی با کسی درگیری پیدا کند و برای فصل خصومت نزد قاضی بروند، قاضی از آنها شاهد و گواه می خواهد؛ در این جمله فرموده است: قرآن شاهد کسی است که به وسیله آن مخاصمه نماید.

- 35 - «و فَلَجًا لِّمَنْ حَاجَّ بِهِ» (و پیروزی برای آن که قرآن را حجت آورد).

«فَلَجًا» را «فُلُجًا» هم خوانده اند و هر دو صحیح است؛ معنای آن پیروزی است.

یعنی کسی که بخواهد بر دیگری پیروز شود قرآن وسیله پیروزی است.

- 36 - «و حَامِلًا لِّمَنْ حَمَلَهُ» (و راهبر برای آن که قرآن را حفظ کند).

- 37 - «و مَطِيَّةً لِّمَنْ أَعْمَلَهُ» (و مرکب راهوار برای آن که قرآن را به کار گیرد).

«مَطِيَّةً» به شترهای راهوار گفته می شود؛ در گذشته در عربستان ماشین و وسایل حمل و نقل امروزی نبوده و بهترین وسیله عبور از راههای شنزار شتر بوده که به آن «مَطِيَّةً» می گفته اند. حضرت در این جمله قرآن را به بهترین وسیله حمل و نقل در راه شنزار تشبیه نموده است. معنای «أَعْمَلَهُ» به کار انداختن و به کار گرفتن است؛ یعنی کسی که قرآن را به کار گیرد همانند شتر راهواری که انسان را از بیابان شنزار نجات می دهد در روز قیامت او را از نگرانی های آن روز نجات خواهد داد.

- 38 - «و آيَةً لِّمَنْ تَوَسَّعَ» (و نشانه برای آن که نشانه جوید).

«تَوَسَّم» از ماده «وَسَّم» به معنای علامت نهادن است؛ یعنی قرآن بهترین نشانه است برای کسی که قرآن علامت و نشانه او باشد.

- 39 - «وَجُنَّةٌ لِّمَنِ اسْتَلَامَ» (و سپر برای آن که طلب حفاظت کند).

«جُنَّة» به معنای سپر است، سپر برای محافظت در جنگ به کار می رود. «استلام» به معنای طلب حفاظت است؛ مثل پوشیدن زره؛ چون زره را برای حفاظت در جنگ می پوشند. معنای جمله چنین است: هر کس قرآن را به عنوان زره بپوشد، قرآن نیز همانند سپری که جنگجو را در میدان جنگ حفظ می کند او را در قیامت حفظ خواهد نمود.

- 40 - «وَعِلْمًا لِّمَنُ وَعَى» (و علم برای آن که به خاطر سپارد).

- 41 - «وَحَدِيثًا لِّمَنُ رَوَى» (و حدیث برای آن که روایت کند).

یعنی داستانها و احادیث قرآن بهترین داستانها و احادیث است.

- 42 - «وَحُكْمًا لِّمَنُ قَضَى» (و حکم برای آن که قضاوت نماید).

وَالسَّلَامُ عَلَیْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

ص: 556

اشاره

سفارش مکرر به اصحاب

سفارش بر امر نماز و اوقات آن

اهمیت نماز خصوصاً نماز جماعت

تأکید بر انجام نمازهای نافله

نماز وسیله تقرب به خداوند

جایگاه بی نمازان در قیامت

فرو ریختن گناهان توسط نماز

شناخت حقیقت نماز و اهمیت آن

اهمیت دادن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به نماز

ملازمت و همراهی زکات با نماز در تقرب انسان به خدا

ص: 557



وَ مِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَانَ يُوَصِّي بِهِ أَصْحَابَهُ:

«تَعَاهَدُوا أَمْرَ الصَّلَاةِ، وَ حَافِظُوا عَلَيْهَا، وَ اسْتَكْثِرُوا مِنْهَا، وَ تَقَرَّبُوا بِهَا؛ فَإِنَّهَا كَانَتْ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ كِتَابًا مَوْفُوتًا، أَلَا تَسَمِعُونَ إِلَى جَوَابِ أَهْلِ النَّارِ حِينَ سَأَلُوا: (مَا سَلَكَكُمْ فِي سَقَرٍ؟ قَالُوا: لَمْ نَكُ مِنَ الْمُصَلِّينَ) وَ إِنَّهَا لَتَحُثُّ الذُّنُوبَ حَتَّى الْوَرَقِ وَ تُطَلِّقُهَا إِطْلَاقَ الرَّبْقِ، وَ سَدَّ بِهَبِّهَا رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ بِالْحَمَّةِ تَكُونُ عَلَى بَابِ الرَّجُلِ فَهُوَ يَغْتَسِلُ مِنْهَا فِي الْيَوْمِ وَ اللَّيْلَةِ خَمْسَ مَرَّاتٍ، فَمَا عَسَى أَنْ يَبْقَى عَلَيْهِ مِنَ الدَّرَنِ؟ وَ قَدْ عَرَفَ حَقَّهَا رِجَالٌ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ الَّذِينَ لَا تَشْغَلُهُمْ عَنْهَا زِينَةُ مَتَاعٍ، وَ لَا قَرَّةُ عَيْنٍ مِنْ وُلْدٍ وَ لَا مَالٍ. يَقُولُ اللَّهُ سُبْحَانَهُ: (رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَ لَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَ إِقَامِ الصَّلَاةِ وَ إِيْتَاءِ الزَّكَاةِ) وَ كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ نَصِيحًا بِالصَّلَاةِ بَعْدَ التَّبَشِيرِ لَهُ بِالْجَنَّةِ، لِقَوْلِ اللَّهِ سُبْحَانَهُ: (وَ أَمْرُ أَهْلِكَ بِالصَّلَاةِ وَ اصْطِبْرُ عَلَيْهَا) فَكَانَ يَأْمُرُ أَهْلَهُ، وَ يُصْبِرُ عَلَيْهَا نَفْسَهُ.

ثُمَّ إِنَّ الزَّكَاةَ جُعِلَتْ مَعَ الصَّلَاةِ قُرْبَانًا لِأَهْلِ الْإِسْلَامِ، فَمَنْ أَعْطَاهَا طَيِّبَ النَّفْسِ بِهَا، فَإِنَّهَا تُجْعَلُ لَهُ كَفَّارَةً، وَ مِنَ النَّارِ حِجَازًا وَ وَقَايَةً، فَلَا يُتْبِعَنَّهَا أَحَدٌ نَفْسَهُ، وَ لَا يُكْثِرَنَّ عَلَيْهَا لَهْفَهُ.» موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه است؛ به خطبه 199 از نهج البلاغه عبده و 190 از نهج البلاغه فیض الاسلام رسیده ایم.

«و من کلام له علیه السلام کان یوصی به أصحابه» «کان یوصی» ماضی استمراری است؛ وقتی کلمه «کان» را بر فعل مضارع درآورند دلالت بر استمرار همان فعل دارد و معنا چنین است که آن عمل به طور مستمر انجام می شده است؛ در این مورد هم «کان یوصی» یعنی این وصیت و سفارش بارها اتفاق افتاده است، پس دلالت دارد بر این که حضرت بارها مطالب این خطبه را تذکر داده اند.

«وَصَّی، یُوصِی» از باب تفعیل و «أَوْصِی، یُوصِی» از باب افعال است و این لغت در هر دو باب افعال و تفعیل رفته و استعمال شده است. معنای «وَصَّیة» سفارش کردن است، و چنین نیست که این معنا منحصر به هنگام فوت باشد، زنده ها هم به یکدیگر سفارش و وصیت می کنند؛ در قرآن هم آمده است: (وَ تَوَاصَوْا بِالْحَقِّ وَ تَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ) . (1) «تواصوا» فعل ماضی است از باب تفاعل و از ماده «وَصَّی» می باشد؛ معنایش این است که مؤمنان یکدیگر را به حق و صبر سفارش می کنند.

پس «کان یُوصِی به أصحابه» یعنی حضرت دائماً اصحاب خود را به این خطبه موعظه و سفارش می فرمود.

## سفارش بر امر نماز و اوقات آن

«تَعَاهَدُوا أَمْرَ الصَّلَاةِ، وَ حَافِظُوا عَلَيْهَا» (امر نماز را مراقبت کنید، و آن را محافظت نمایید.)

حضرت در این خطبه فصلی راجع به نماز و فصلی راجع به زکات و قسم آخر را

ص: 560

به ادای امانت اختصاص داده اند. «تعاهدوا» از باب تفاعل با «تَعَهَّدُوا» که از باب تفعّل است هر دو به يك معنا استعمال شده اند؛ اگر موضوعی را انسان خیلی بررسی کند و زیاد دنبال آن برود «تَعَاهَدُ» و «تَعَهَّدُ» می گویند؛ مثلاً گفته اند: وقتی انسان می خواهد وارد مسجد شود مستحب است «تَعَاهَدُ نَعْلَهُ» و یا «تَعَهَّدُ نَعْلَهُ» یعنی کفشش را خوب و ارسبی کند تا مطمئن شود کثافت و نجاستی به آن نباشد، این عمل را عرب «تَعَاهَدُ» یا «تَعَهَّدُ» می گوید.

در اینجا حضرت می فرماید: امر نمازتان را خیلی بررسی کنید. نماز را سرسری نگیرید، مسائل نماز را پیوسته مراجعه کنید، به رساله ها و روایات مراجعه کنید؛ ممکن است يك شخص پنجاه سال نماز بخواند و بعد از آن معلوم شود که يك کلمه ای را غلط گفته است و یا به طور کلی قرائتش را نمی دانسته، نمازش باطل است.

آقایان نگویند چه فرقی دارد، خیلی فرق می کند، مثلاً اگر «نَعْبُدُ» در «إِيَّاكَ نَعْبُدُ» را با عین بخوانیم از مادّه «عبادت» است و اگر آن را با همزه بخوانیم از مادّه «ابد» و به معنای همیشگی است، حال همیشگی با عبادت چه رابطه ای دارد؟ بنابراین انسان باید همه مسائل و قرائت نماز خود را بررسی کند.

سعی کنید معانی اجمالی نماز را یاد بگیرید، توجّه کنید با خدا چه می گوئید؛ خداوند نماز را برای ارتباط بندگان با خودش قرار داده است، تکامل انسانها به وسیله نماز صورت می گیرد؛ به عبارت دیگر تکامل انسان به ارتباط با خداست و ارتباط با خدا به وسیله نماز است. آیه شریفه می فرماید: (وَ مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ) [\(1\)](#) «و من جن و انس را نیافریدم مگر برای این که مرا پرستش کنند.» پرسشش خدا سود و فایده ای برای خدا ندارد و بلکه تمامی سود و فوایدش به خود انسان برمی گردد و انسان را از لجنزار عالم طبیعت و مادّه نجات می دهد و قرب معنوی برای 6.

ص: 561



بشر پیدا می شود؛ هدف از خلقت کمال بشر است و دست یافتن به آن با عبادت و پرستش خدا و برقرار کردن ارتباط با او میسر است و وسیله ارتباط با خدا همین نماز است، از این رو نماز در هیچ وقت ترك نمی شود.

در حدیث وارد شده است که نماز در هیچ حالی از حالات عمر انسانی ترك نمی شود، حتی اگر انسان به دریا بیفتد و در شرف غرق شدن باشد همان جا هم دستور دارد که نماز بخواند. «صلاة الغریق» و «صلاة الموتحل» در فقه ما وجود دارد، مقصود نماز کسی است که در آب غرق شده یا نماز کسی که به گلزار فرو رفته است. «موتحل» از ماده «وَحَلَ» و به معنای به گل فرو رفته است.

انسان باید در هر حال رابطه اش را با خدا برقرار و محکم کند. حضرت امیر علیه السلام در «لیلة الهیر» و آن شبی که در جنگ صفین خیلی وضع سخت شد در همان حال جنگ نماز خواند؛ حضرت سیدالشهداء علیه السلام در روز عاشورا نماز خود را به جماعت خواند، نقل کرده اند که در آن بحران جنگ ابوثمامه به حضرت عرض کرد: یا بن رسول الله وقت نماز است، حضرت فرمود: «ذکرت الصلاة جعلك الله من المصلین»<sup>(1)</sup> نماز را به یاد آوردی خدا تو را از نمازگزاران قرار دهد. و در همان حال حضرت ایستادند و نماز را به جماعت خواندند.

### اهمیت نماز خصوصاً نماز جماعت

ملاحظه کنید نماز جماعت چقدر مهم است که در بحران جنگ هم ترك نمی شود؛ در قرآن هم دستور نماز جماعت در حال جنگ ذکر شده است، خداوند خطاب به پیامبر خود فرموده: (وَإِذَا كُنْتَ فِيهِمْ فَأَقَمْتَ لَهُمُ الصَّلَاةَ فَلْتَقُمْ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ مَعَكَ)<sup>(2)</sup> «و هرگاه تو در بین آنها باشی و نماز را برایشان برپا داری بایستی گروهی از لشکر با تو

ص: 562

1- بحار الأنوار، ج 45، ص 21.

2- سورة نساء (4)، آیه 102.

نماز را به پا دارند.» به این نماز «صلاة ذات الرقاع» می گویند؛ در آنجا هم مسافرت بود و هم خوف، البته اگر مسافرت نباشد و تنها خوف باشد باز هم نماز نصف خوانده می شد؛ يك دسته از لشکر آمدند به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم اقتدا کردند و دسته دیگر در مقابل دشمن بودند و می جنگیدند، وقتی يك رکعت را با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم خواندند رکعت دوّم را فوراً افراد خواندند و رفتند در جبهه مقابل دشمن ایستادند و آنها که در جبهه بودند آمدند به رکعت دوّم پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم اقتدا کردند و رکعت اول خود را با رکعت دوّم پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم خواندند و برای رکعت دوّم برخاستند. و در روایت آمده است که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم تشهد را طول دادند تا آنها رکعت دوّم را خواندند و حضرت سلام نماز را با آنها دادند. (1)

حضرت سیدالشهداء علیه السلام هم در روز عاشورا در بحران جنگ نماز را به جماعت خواندند و دو نفر از اصحاب هم آمدند خودشان را در جلوی حضرت سپر قرار دادند، وقتی نماز حضرت تمام شد آن دو نفر به خاطر تیرهایی که به آنها رسیده بود جان دادند. این امور اهمیت نماز را می رساند.

برادران اگر شما جنگ می کنید یا درس می خوانید، همه اینها مقدمه ارتباط با خداست و نماز وسیله ارتباط با خداست. يك وقت دانشجویی آمده بود و می گفت:

می خواهم برای تحصیل به آمریکا بروم، آنجا درسهای ما خیلی زیاد است، آیا می توانم نماز را نخوانم؟ جواب دادم: تحصیلی که انسان را به خدا نرساند بلکه از خدا دور کند و یا به طور کلی جدا کند چه فایده دارد؟ اساساً کمال انسان در خلاصی از این لجنزار طبیعت است و آن هم با نماز و ارتباط با خدا میسر است.

برادران و خواهران به نماز اهمیت بدهید؛ اگر نماز شما واقعاً نماز باشد شما را از کارهای زشت باز می دارد؛ قرآن شریف می فرماید: (إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ).

ص: 563

وَالْمُنْكَرِ وَ لَذِكْرِ اللَّهِ أَكْبَرُ) (1) «همانا نماز انسان را از کارهای زشت و منکر باز می دارد و در حقیقت ذکر خدا بزرگتر است.» این آیه دو جنبه را بیان می کند: اول می گوید که نماز انسان را از کارهای زشت باز می دارد و سپس ترقی می دهد و به کمال می رساند، دوم بیان می دارد که نماز ذکر خدا هم هست و این جنبه نماز بالاتر و مهم تر از جنبه اول آن است.

ممکن است انسانی کارهای زشت انجام ندهد ولی ترقی و تعالی هم نداشته باشد، اما نماز به خاطر این که ذکر خداست انسان را ترقی می دهد و به کمال می رساند.

ظاهراً این معنایی که برای آیه گفته شد صحیح است نه آنچه بعضی در اویش خیال کرده اند، آنها خیال کرده اند (لَذِكْرِ اللَّهِ أَكْبَرُ) یعنی اگر نماز نخوانی و ذکر بگویی از نماز بالاتر و بهتر است. در حالی که آیه می خواهد بزرگترین خاصیت نماز را بگوید که نماز نردبان ترقی و تکامل است، سبب ارتقاء روح است، یعنی علاوه بر جلوگیری از فحشا انسان را بالا هم می برد.

و به همین دلیل حضرت می فرماید: «تَعَاهَدُوا أَمْرَ الصَّلَاةِ»: به طور دائم نماز خود را بررسی کنید. قرائت و مسائل و معنای نماز را یاد بگیرید، جنبه های معنوی و حضور قلب را در نماز کوچک بشمارید. «و حَافِظُوا عَلَيْهَا»: و بر نمازتان محافظت داشته باشید.

«حافظوا» از باب مفاعله است، آن روزها می گفتند باب مفاعله بین دو نفر است، یعنی محافظت باید طرفینی باشد، شما نماز را حفظ کنید نماز هم شما را حفظ می کند؛ اما ظاهراً معنای باب مفاعله طرفینی نیست، گاهی انسان کاری را سرسری انجام می دهد و گاهی جدی و با يك عنایت مخصوص، باب مفاعله برای این است که انسان خودش را مجهز کند و نیروی زیادی مصرف کند، منتها در کارهایی که معمولاً 5.

ص: 564

عکس العمل دارد اگر شما عنایت زیادی به خرج دهید قهراً طرف مقابل هم عکس العمل نشان می دهد؛ مثلاً گاهی شما سرسری کسی را می زنید و گاهی خیز می گیرید و مشت خود را پر می کنید و به طور جدی قصد زدن او را می کنید، در این صورت او هم عکس العمل نشان می دهد و شما را می زند؛ پس طرفینی بودن از معانی باب مفاعله نیست بلکه لازمه عنایت خاص و توجه مخصوصی است که فاعل نسبت به فعل نشان داده و طرف مقابل را به عکس العمل وادار نموده است.

با توجه به این بیان «وَ حَافِظُوا عَلَيْهَا» یعنی کاملاً درصدد حفظ نماز باشید و اوقات و مسائلش را حفظ کنید تا از دستتان نرود.

### تأکید بر انجام نمازهای نافله

«وَ اسْتَكْبِرُوا مِنْهَا» (و آن را بسیار به جای آورید).

البته نمازهای واجب در درجه اول است و اگر خدا توفیقی داد به نمازهای مستحب هم پردازید؛ هفده رکعت نماز واجب داریم و دو برابر آن سی و چهار رکعت نماز مستحبی که مجموعاً پنجاه و یک رکعت است به شرط آن که دو رکعت «وتیره» را به عدت نشسته خواندن یک رکعت حساب کنیم، که احتیاط هم همین است که اگر نافله ها را نشسته خواندیم هر دو رکعت را یک رکعت حساب کنیم.

مجموع نافله ها سی و چهار رکعت است: هشت رکعت نافله ظهر که قبل از نماز ظهر است، هشت رکعت نافله عصر که قبل از نماز عصر است، چهار رکعت نافله مغرب که بعد از نماز مغرب است، و دو رکعت نافله عشا که بعد از نماز عشا نشسته خوانده می شود و یک رکعت حساب می شود؛ یازده رکعت هم نماز شب است که هشت رکعت آن چهارتا دو رکعتی است و نیت آن نافله شب است، دو رکعت دیگر

به

نیت نماز شفع، و یک رکعت هم به نیت نماز وتر است. در قنوت نماز وتر هفتاد مرتبه استغفار، هفت مرتبه «هذا مقام العائذ بك من النار» و دعا کردن در حق چهل مؤمن وارد شده و پس از آن دعای دیگر هم مستحب است که اگر به زبان فارسی یا هر زبان دیگر هم خوانده شود بدون اشکال است. بعد از آن نافله نماز صبح است که پیش از نماز صبح خوانده می شود؛ کسانی که نماز شب می خوانند می توانند نافله نماز صبح را بعد از نماز وتر بخوانند گرچه هنوز اذان صبح نشده باشد. پس مجموع نافله ها سی و چهار رکعت است، و البته نماز مستحبی را هر چه بیشتر بخوانید بهتر است، و به همین علت حضرت فرموده است:

### نماز وسیله تقرب به خداوند

«وَتَقَرَّبُوا بِهَا» (و به وسیله آن تقرب جوید).

در حدیث آمده است: «الصَّلَاةُ قَرْبَانٌ كُلُّ تَقِيٍّ»<sup>(1)</sup> نماز سبب نزدیکی هر انسان پرهیزگار به خداست. لابد نمازی است که انسان در آن توجه به خدا و حضور قلب داشته باشد، نماز با حضور قلب دارای اهمیت زیاد است، اصولاً هر چیزی که شیطان نسبت به آن بیشتر حساس است و در آن اخلال می کند از اهمیت برخوردار است.

وقتی می خواهید دو رکعت نماز بخوانید، شیطان از همان اول نماز سعی می کند حواس انسان را پرت کند و افکار گوناگون به ذهن انسان بیندازد، وقتی که سلام نماز را می دهید همه آن افکار تمام می شود؛ معلوم می شود شیطان می بیند که اگر شما در این دو رکعت نماز واقعاً با خدا خلوت کنید و روح شما ارتقا پیدا کند آن وقت دیگر

ص: 566

تبلیغات سوء او اثر نمی کند، از این رو سعی می کند حضور قلب و توجه شما را از بین ببرد.

از جمله امور بسیار مهم به جماعت خواندن نماز است، در حدیث آمده است:

شیطان آن اندازه که برای جلوگیری از نماز جماعت سرمایه گذاری می کند، برای هیچ عملی سرمایه گذاری نمی کند. برای این که مبادا به جماعت حاضر شویم، یک روز به ذهن ما می اندازد که این آقای امام جماعت مثلاً پایش را کج گذاشته، آن آقا فلان عیب را دارد و... در صورتی که امام جماعت باید عادل باشد و لازم نیست معصوم باشد.

معصومین چهارده نفر بودند ولی هر کدام ما دارای عیبی هستیم، اگر یک شخص فاسق و لاابالی نباشد می توان پشت سر او نماز خواند. اگر انسانی مقید و متعهد است و واقعاً به دستور دین عمل می کند حالا اگر پیمانۀ اش لبریز شد و یک کاری انجام داد ولی بعد متأثر می شود و خودش را ملامت می کند و پشیمان می شود که چرا این کار را کرده است و استغفار می کند، این آدم ذاتاً خداترس و عادل است و می شود پشت سرش نماز خواند؛ این طوری که من و شما مته به خشخاش گذاشته ایم هیچ شخصی عادل نیست، در حالی که در شرع ما در موارد مختلف عدالت لازم است؛ مثلاً طلاق زن باید پیش دو عادل باشد، نزد قاضی که می رویم باید هم خود قاضی عادل باشد و هم دو شاهد عادل باشند و... خلاصه این شیطان است که می آید و وسوسه می کند آن وقت نماز جماعت خلوت می شود. حداقل این را از اهل سنت یاد بگیریم، ما مگه بودیم هنگام غروب می خواستیم از یک مغازه جنسی بخریم، صاحب مغازه گفت الآن وقت نماز است، در را بست و رفت؛ اگر ما به نماز جماعت اهمیت می دادیم و شرکت می کردیم، سبب شوکت و عظمت اسلام بود؛ اسلام عبادت اش آمیخته به سیاست است.

بنابراین چون نماز و نماز جماعت اهمیت دارند، شیطان هم سرمایه گذاری و وسوسه می کند تا ما نه حضور قلب داشته باشیم و نه به جماعت حاضر شویم؛

در حالی که در حدیث آمده است: «صَلِّ فِي جَمَاعَةٍ وَلَوْ عَلَى رَأْسِ زُجَّ»<sup>(1)</sup> نماز را با جماعت بخوان گرچه روی سر نیزه باشد. که منتهای سختی است.

«فَإِنَّهَا كَانَتْ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ كِتَابًا مَوْفُوتًا» (زیرا نماز بر مؤمنان فریضه ای است دارای وقت معین).

يك چیزی را که واجب باشد به «كُتِبَ» و «كُتِبَ» تعبیر می کنند و می گویند: نوشته شده و حتمی است؛ مثلاً در قرآن آمده است: (كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ)<sup>(2)</sup> «روزه بر شما نوشته شده است.» یعنی واجب شده است. در آیه دیگر آمده است: (كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ)<sup>(3)</sup> «جهاد بر شما نوشته شده است.» یعنی واجب شده است.

وقتی می خواهند قانونی را وضع کنند، اول بررسی ها و تحقیقات لازم را پیرامون آن می کنند، هر وقت دیگر حرف و ایرادی ندارد آن را می نویسند و اعلان می کنند؛ نماز نوشته شده و کتاب است و البته تنها در دین اسلام هم نیست بلکه در همه ادیان نماز و زکات بوده است؛ حضرت عیسی علیه السلام فرموده: (وَ أَوْصَانِي بِالصَّلَاةِ وَ الزَّكَاةِ مَا دُمْتُ حَيًّا)<sup>(4)</sup> «و خداوند مرا تا زنده ام سفارش به نماز و زکات کرده است.»

### جایگاه بی نمازان در قیامت

«أَلَا تَسْأَلُونَ عَنِ أَهْلِ النَّارِ حِينَ سَاءَ لِكُلِّكُمْ فِي سَاءَ قَرًا؟ قَالُوا: لَمْ نَكُ مِنَ الْمُصَلِّينَ» (آیا گوش فرا نمی دهید به پاسخ اهل آتش هنگامی که سؤال می شدند: چه چیز شما را در آورد در دوزخ؟ می گویند: ما از نمازگزاران نبودیم.)

حضرت در این قسمت از کلامشان استشهاد کرده اند به آیه شریفه سوره مدثر و

ص: 568

1- - الکافی، ج 8، ص 348، حدیث 547.

2- - سوره بقره (2)، آیه 183.

3- همان، آیه 216.

4- سوره مریم (19)، آیه 31.

فرموده اند: آیا توجه نمی کنید به جوابی که جهنمی ها داده اند هنگامی که در روز قیامت به آنها می گویند چرا به جهنم آمدید؟ جواب می دهند نماز را ترك کرده بودیم.

«سَقَر» درّه ای است در جهنم که خیلی داغ و سوزان است و نمی شود از آنجا نجات پیدا کرد. حضرت فرموده اند: اگر نماز را ترك کنید و اگر اهل نماز نباشید به جهنم می افتید.

در اصول بحثی داریم که: کفّاری که به اصول دین مکلف اند و در قیامت از اصول دین از آنها بازخواست می شود آیا در مورد فروع دین هم مکلف اند و از آنها بازخواست می شود یا نه، و به عبارت دیگر آیا در قیامت کفّار را غیر از برای اصل مسلمان نشدن برای ترك نماز و روزه و دیگر واجبات هم عقاب می کنند؟ مشهور می گویند کفّار همان طوری که به اصول مکلف هستند نسبت به فروع هم مکلف اند و در قیامت دو عقاب دارند. یکی از دلایل مشهور همین آیه شریفه است که چون در جواب فرموده: (قَالُوا لَمْ نَكُ مِنَ الْمُصَلِّينَ \* وَلَمْ نَكُ نُطْعِمِ الْمَسْكِينِ \* وَكُنَّا نَحُوضُ مَعَ الْخَائِضِينَ \* وَكُنَّا نَكْذِبُ بِيَوْمِ الدِّينِ) (1) «می گویند ما از نمازگزاران نبودیم، و فقیری را طعام نمی دادیم، و ما با اهل باطل به بطالت می پرداختیم، و روز جزا را تکذیب می کردیم.» دلیل دانسته اند که کفّار در قیامت همچنان که نسبت به اصول بازخواست و مجازات می شوند نسبت به فروع هم مجازات می شوند.

### فرو ریختن گناهان توسط نماز

«وَإِنَّهَا لَتَحُتُّ الدُّنُوبَ حَتَّ الْوَرَقِ» (و همانا نماز گناهان را فرو می ریزد مانند فروریختن برگ).

انسان می تواند گناهان گذشته خود را با نماز جبران کند و خود را از آلودگی ها پاک

ص: 569



نماید؛ البته باید توجه کرد که نمازی انسان را پاك و مبرّاً می کند که واقعاً نماز باشد و در آن به یاد گذشته باشیم و استغفار کنیم و به لازمه نماز که دارا بودن تقواست نیز توجه داشته باشیم، نه این که با يك خم و راست شدن توقع داشته باشیم به ملکوت اعلا برسیم.

«و تَطْلُقُهَا إِطْلَاقَ الرَّبِّقِ» (و آنها را رها می کند مانند رها کردن بندها).

«رَبِّقٌ» جمع «رَبِيقَةٌ» به معنای بند و طنابی است که به گردن شتر، گاو یا گوسفند می اندازند برای این که از خسارت زدن آن جلوگیری کنند. حضرت در این جمله گناهان را به همان ریسمان تشبیه فرموده که همان گونه که آن ریسمان از خسارت زدن حیوان جلوگیری می کند، این گناهی هم که شیطان به گردن ما می اندازد ما را از رسیدن به مقصود اصلی که کمال و ترقی و تعالی است باز می دارد، ولی نماز این غل و زنجیرهای شیطان را برمی دارد و ما را آزاد می کند.

«و شَدَّ بِهَآ رَسُوْلًا لِلّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بِالْحَمَةِ تَكُوْنُ عَلٰى بَابِ الرَّجْلِ فَهُوَ يَغْتَسِلُ مِنْهَا فِي الْيَوْمِ وَ اللَّيْلَةِ خَمْسَ مَرَّاتٍ، فَمَا عَسَىٰ اَنْ يَبْقَىٰ عَلَيْهِ مِنَ الدَّرَنِ» (و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نماز را تشبیه فرمود به چشمه آب گرمی که بر در سرای مردی باشد و او در روز و شب پنج بار از آن شستشو نماید، پس دیگر از چرك بر او باقی نمی ماند).

طبیعی است که چنین فردی هرگز در بدنش چرك و کثافت وجود نخواهد داشت.

### شناخت حقیقت نماز و اهمیت آن

«وَ قَدْ عَرَفَ حَقَّهَا رِجَالٌ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ الَّذِينَ لَا تَسْغُلُهُمْ عَنْهَا زِينَةُ مَتَاعٍ، وَ لَا قُرَّةُ عَيْنٍ مِنْ وَلَدٍ وَ لَا مَالٍ»

ص: 570

(و به تحقیق حق نماز را شناختند مردان از مؤمنانی که آنها را از نماز باز نمی دارد آرایش کالا، و نه آرام و قرار چشم از فرزند و نه دارایی.)

مال و اولاد دنیا هیچ وقت مانع نمی شوند که این شخص دست از نماز بردارد یا نماز را کوچک بشمارد، و نماز را بر هر چیزی مقدم می دارد؛ با این که مال دنیا و اولاد زینت داده شده است و انسانها نوعاً جذب آنها می شوند، ولی مردان خدا ارتباط با خدا را که به وسیله نماز برقرار می شود بر هر چیزی مقدم می دارند.

آیه شریفه قرآن هم می فرماید: (زَيْنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِينَ وَالْقَنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ وَالْحَيَلِ الْمُسَوَّمَةِ وَالْأَنْعَامِ وَالْحَرْثِ ذَلِكَ مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَاللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ حَسُنَ الْمَأْتِ) (1) «در نظر مردم میل به خواسته های نفسانی که تمایل به زنان، فرزندان، کیسه های زر و سیم، اسب های نشانه دار نیکو، چهارپایان و مزارع است زینت داده شده است، اینها متاع زندگی دنیاست و بازگشت نیکو نزد خداست.»

حضرت می فرماید: زینت متاع دنیا و مال و اولاد که نوعاً نور چشم همه مردم است مردان مخلص را از نماز باز نمی دارد. «قرّة العین» یعنی چیزی که چشم انسان به وسیله آن آرام و قرار می گیرد؛ وقتی انسان گم کرده ای دارد و حالت انتظاری نسبت به کسی یا چیزی دارد چشمش این طرف و آن طرف می گردد تا این که گم کرده اش را پیدا کند، وقتی آن را پیدا کرد سر جایش قرار می گیرد و آرام می شود، ولی مردان خدا حتی اگر بهترین مال و بهترین اولاد را هم داشته باشند و چشمشان هم قرار گرفته باشد، با این حال نماز را بر همه اینها مقدم می دارند.

این طور نیست که برای این که کاسبی کنند و پولی به دست آورند مشغول چك و چانه زدن با مشتری شوند و يك وقت نگاه کنند ببینند نزدیک مغرب است و هنوز 4.

ص: 571

نماز ظهر و عصر را نخوانده اند، یا مثلاً به واسطه پیشامدی که برای بچه اش به وجود آمده نماز را فراموش کند، بلکه وقت نماز که می شود نماز را بر هر چیزی مقدم می دارد. چنانچه حضرت سیدالشهداء علیه السلام در بحران جنگ کربلا با این که در محاصره دشمن بودند و مثل باران بر ایشان تیر می بارید، به نماز ایستادند و نماز را به جماعت خواندند؛ این کار اهمیت نماز و مخصوصاً به جماعت خواندن آن را می رساند.

«يَقُولُ اللَّهُ سُبْحَانَهُ: (رِجَالٌ لَا تُلْهِهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَن ذِكْرِ اللَّهِ وَإِقَامِ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءِ الزَّكَاةِ)» (خداوند سبحان می فرماید: مردانی که مشغول نمی دارد ایشان را تجارت و نه خرید و فروش از یاد خدا و برپاداشتن نماز و پرداختن زکات).

حضرت استشهد می کند به آیه شریفه قرآن و می فرماید: خداوند سبحان فرموده است: مردانی که نه تجارت و نه خرید و فروش آنها را از این که به یاد خدا باشند و نماز را به یاد دارند و زکات بدهند باز نمی دارد. تجارت آنها را مشغول نمی کند و بازی نمی دهد، اگر توی بازار هم هست به یاد خداست، اگر پشت میز اداره هم هست به یاد خداست؛ اگر همیشه به یاد خدا باشی آن وقت توی بازار سراغ ربا نمی روی، کم فروشی نمی کنی، احتکار نمی کنی، به مردم زور نمی گویی، در اداره حق مردم را تضییع نمی کنی، به کار مردم رسیدگی می کنی. مردان خدا در عین حالی که مشغول کسب و کارند و تنبلی نمی کنند و سر بار جامعه نیستند، هیچ گاه خدا را فراموش نمی کنند.

«سبحان» مصدر و مفعول مطلق نوعی است برای فعل محذوف؛ یعنی خدا را تسبیح کردم آن گونه تسبیحی که لایق مقام ربوبی است. (رِجَالٌ لَا تُلْهِهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ)؛ «لا تُلْهِهِمْ» باب افعال از ماده «لهو» است، یعنی تجارت و بیع آنها را بازی نمی دهد. این که بیع را بعد از تجارت ذکر فرموده ذکر خاص بعد از عام است، بیع هم

يك قسم از اقسام تجارت است؛ تجارت به مطلق راههای درآمد گفته می شود، یکی از راههای درآمد بیع و خرید و فروش است، و چون عمده راههای درآمد مردم خرید و فروش است از این رو مخصوصاً بیع را ذکر فرموده است.

### اهمیت دادن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به نماز

«وَ كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله وَ سَلَّمَ نَصِيْبًا بِالصَّلَاةِ بَعْدَ النَّبِيِّ لُهُ بِالْجَنَّةِ» (و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پس از بشارت به بهشت خود را به واسطه نماز به رنج می افکند.)

«نَصِب» صفت مشبیه است از ماده «نَصَب»، «نَصِب» یعنی خود را به رنج و تعب انداختن. می فرماید: این را توجه کنید با این که خداوند به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بشارت بهشت داده بود و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می دانست که خدا او را به بهشت می برد چون وعده خدا دروغ نیست، ولی در عین حال به واسطه نماز خواندن خود را در رنج و تعب می انداخت.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نمازها را تقسیم کرده بود، مقداری را در روز و مقداری را در شب می خواند و از این جهت خود را به زحمت می انداخت. آن قدر برای نماز روی پا می ایستاد که پاهایش ورم می کرد. نمی خواست با نماز کاسبی کند و نماز بخواند تا خدا به او بهشت بدهد. بسیاری از عبادتهای ما جنبه تجارت دارد، نماز می خوانیم تا خدا روزی ما را زیاد کند یا ما را به بهشت ببرد؛ اما پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم با آن که خدا به او وعده بهشت داده بود خودش را برای نماز خواندن به زحمت می انداخت. اولاً:

نمازهای مستحبی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم هیچ گاه ترك نمی شد و بر خود واجب کرده بود.

هفده رکعت نماز واجب و سی و چهار رکعت نماز مستحب داریم، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم همه پنجاه و یک رکعت را و علاوه بر اینها نمازهای دیگر را هم می خوانده است.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می دانست که کمالش در ارتباط با خداست و از این که با خدا در

ارتباط باشد لذت می برد. هر چه انسان بیشتر به عظمت خدا پی ببرد بیشتر علاقه پیدا می کند که با خدا ارتباط داشته باشد. من و شما که در نماز و اطاعت خدا کوتاهی می کنیم برای این است که معرفتمان به خدا ناقص است، باید از خدا بخواهیم که معرفت ما را نسبت به خودش زیاد کند. همیشه بعد از نمازتان این دعا را بخوانید:

«اللّٰهُمَّ عَرَّفَنِي نَفْسَكَ» خدایا خودت را به من بشناسان «فَأَنَّكَ إِن لَّمْ تَعَرَّفَنِي نَفْسَكَ لَمْ أَعْرِفْ نَبِيَّكَ» برای این که اگر خود را به من شناساندی من پیامبرت را نمی شناسم «اللّٰهُمَّ عَرَّفَنِي رَسُولَكَ فَأَنَّكَ إِن لَّمْ تَعَرَّفَنِي رَسُولَكَ لَمْ أَعْرِفْ حَجَّتَكَ» خدایا رسولت را به من بشناسان، زیرا اگر او را به من شناسانی من حجّت تو را نمی شناسم «اللّٰهُمَّ عَرَّفَنِي حَجَّتَكَ فَأَنَّكَ إِن لَّمْ تَعَرَّفَنِي حَجَّتَكَ ضَلَلْتُ عَن دِينِي» خدایا حجّت خود را به من بشناسان، برای این که اگر او را به من شناسانی در دینم گمراه می شوم.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم که معرفتش نسبت به خدا کامل بود پس چرا برای نماز خود را به زحمت می انداخت؟

«لِقَوْلِ اللَّهِ سُبْحَانَ: (وَأْمُرْ أَهْلَكَ بِالصَّلَاةِ وَاصْطَبِرْ عَلَيْهَا)» (به جهت کلام خداوند سبحان: و اهل خود را به نماز امر کن و بر انجام آن شکبیا باش.)

«إِصْطَبِرْ» از مادّة «صبر» است، به باب افتعال رفته و «ت» آن قلب به «ط» شده است.

خداوند برای این که پیامبرش مقامات والا را پیدا کند به او دستور می دهد که ای پیامبر اهل خودت را به نماز امر کن و خودت هم در نماز صابر و بردبار باش. یعنی اگر چه نماز خواندن مشقت دارد - چون نیمه شب انسان باید خواب شیرین را ترك کند و در سرما وضو بگیرد و نماز بخواند - اما می فرماید اهل خود را به نماز امر کن و خود نیز بر نماز صابر و بردبار باش.

انسان همان طور که باید خود را اصلاح کند، تا اندازه ای که قدرت دارد باید زن و بچه اش را هم به کارهای خوب وا دارد. آیه قرآن می فرماید: (قُوا أَنْفُسَكُمْ وَ أَهْلِيكُمْ

ناراً وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ (1) «خود و اهلتان را از آتشی که آتش گیرانه آن مردم و سنگ های مخصوص است (سنگ خارا) حفظ کنید.» انسان باید به فکر تربیت اهل و اولادش باشد، حالا خودت آدم مسلمانی هستی، مسجدت ترك نمی شود، اما بچه ات را رها کرده ای دنبال رفیق های بد و ناهل، آخر شب می آید هیچ از او می پرسی کجا بودی؟ با کی رفتی؟ چه کردی؟ البته فشار فایده ای ندارد، باید دوستانه با او حرف زد و او را راهنمایی کرد.

«فَكَانَ يَأْمُرُ أَهْلَهُ، وَيُصْبِرُ عَلَيْهَا نَفْسَهُ» (پس او اهل خود را امر می کرد، و خود را به شکیبایی بر آن وامی داشت).

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم با همه مشکلاتی که داشت شب خواب شیرین را بر خود تلخ می کرد و از جا بر می خاست و به کرات نماز شب را در اوقات مختلف می خواند.

امیرالمؤمنین علیه السلام در حدیثی می فرماید: «لقد قام رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم عشر سنين على أطراف أصابعه حتى تورمت قدماه واصفر وجهه يقوم الليل أجمع حتى عوتب في ذلك فقال الله عز وجل: (طه \* ما أنزلنا عليك القرآن لتشقى)»، (2) احتمال دارد «لتشقى» در اصل «لتشق» بوده؛ چون در کلام عرب معمول است مضاعف را به ناقص تبدیل می کنند. در این حدیث حضرت می فرماید: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ده سال بر روی سرانگشتانش می ایستاد و نماز می خواند تا این که قدمهای حضرت ورم کرد و رنگ حضرت زرد شد، همه شب را نماز به پا می داشت، تا این که خداوند او را مورد عتاب قرار داد و فرمود: ای پیامبر، ما قرآن را بر تو نازل نکردیم که خودت را به زحمت و مشقت بیندازی.

خلاصه با این که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نزد خدا مقرب بود و به او وعده بهشت هم داده شده بود در عین حال این طور نماز می خواند. نمازهای حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام هم 6.

ص: 575

1- - سورة تحريم (66)، آیه 6.

2- - بحار الأنوار، ج 68، ص 26.

معروف است. حضرت زین العابدین علیه السلام هم وقتی می خواست نماز بخواند بدنش لرزان می شد؛ و همین نشانه عظمت و اهمیت نماز است؛ آن وقت من و شما چون معرفتمان ناقص است در نماز به همه چیز توجه داریم غیر از خدا؛ شیطان برای این که نگذارد تکامل روحی در ما پیدا شود در نماز سراغ ما می آید و ذهن ما را این طرف و آن طرف می برد.

خوب تا اینجا راجع به نماز بود؛ بعد می فرماید:

### ملازمت و همراهی زکات با نماز در تقرب انسان به خدا

«ثُمَّ إِنَّ الزَّكَاةَ جُعِلَتْ مَعَ الصَّلَاةِ قُرْبَانًا لِأَهْلِ الْإِسْلَامِ» (سپس همانا زکات با نماز وسیله تقرب قرار داده شد برای مسلمانان.)

کمیتر آیه ای در قرآن کریم است که نماز را ذکر کند و زکات را همراه با آن نیاورده باشد؛ مثلاً در آیات متعددی آمده است: (أَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ) (1) - سورة بقره (2)، آیه 277؛ و سورة توبه (9)، آیات 5 و 11 (2) «نماز را به پا دارید و زکات بدهید.» یا در آیاتی فرموده است: (أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ) (2) «نماز را به پا داشتند و زکات دادند.» البته نماز و زکات منحصر به اسلام نیست و در ادیان دیگر هم وجود داشته است، قرآن از قول حضرت عیسی علیه السلام می گوید: (وَ أَوْصَانِي بِالصَّلَاةِ وَ الزَّكَاةِ مَا دُمْتُ حَيًّا) (3) «و خداوند مرا تا زمانی که زنده ام به نماز و زکات سفارش کرده است.»

زکات يك معنای عام دارد، مطلق كمك های مالی را زکات می گویند؛ اما در اصطلاح اهل اسلام زکات و خمس در مقابل هم قرار گرفته اند. خداوند در عین حال

ص: 576

1 - - سورة بقره

2 - ، آیات 43، 83 و 110؛ سورة نساء (4)، آیه 77؛ سورة حج (22)، آیه 78؛ سورة نور (24)، آیه 56؛ سورة مجادله (58)، آیه 13؛ و سورة مزمل (73)، آیه 20.

3 - - سورة مریم (19)، آیه 31.

که مردم را مکلف کرده سراغ تحصیل مال بروند و تبلی نکنند، از آنها خواسته تا مالی را که به زحمت به دست می آورند از خودشان جدا کنند و برای رضای خدا در راه خدا بدهند، که این خود وسیله کمال و تقرب انسان است و عبادت محسوب می شود.

یکی از امتیازات اسلام این است که مالیات دادن را عبادت قرار داده است، از این رو اگر مسلمانی زکات و خمس بدهد اما قصد تقرب نداشته نباشد یا برای ریا انجام داده باشد باطل است و مثل این که زکات و خمس نداده است، بنابراین زکات و خمس باید قربةً الى الله پرداخت شود تا سبب تقرب و کمال انسان شود؛ همان گونه که در حدیث می فرماید: «الصَّلاة قربان کلّ تقی»<sup>(1)</sup> نماز نزدیک کننده هر شخص با تقوا به خداست.

کلمه «قربان» برای زکات هم گفته شده است و اصلاً از این رو در حدیث تعبیر به «قرینتین» شده؛ یعنی دو چیزی که قرین و همراه هم قرار داده شده است. از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نقل شده که فرموده است: «بنی الإسلام علی خمس خصال: علی الشَّهادتین و القرینتین، قیل له: أمّا الشَّهادتان فقد عرفناهما، فما القرینتان؟ قال: الصَّلاة و الزَّکاة، فأنه لا تقبل إحداهما إلا بالأخرى و الصَّیام و حجَّ البيت من استطاع إليه سبباً و ختم ذلك بالولاية»<sup>(2)</sup> اسلام بر پنج خصلت بنا شده است: شهادتین و دو چیزی که مقارن هم هستند؛ به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم گفته شد: شهادتین را فهمیدیم اما دو چیز مقارن کدامند؟ حضرت فرمود: مراد از قرینتان نماز و زکات است که هیچ يك از آنها بدون دیگری قبول نمی شود، و روزه و حج خانه خدا که هر کس توانایی دارد باید آنها را انجام دهد، و همه آنها با ولایت ختم می گردد.

فقها فتوا می دهند که اگر لباسی که انسان در آن نماز می خواند یا مکان نماز غصبی باشد نماز باطل است. می خواهی مگه بروی، اوّل باید مالت را حلال کنی و واجباتش 3.

ص: 577

1- - الکافی، ج 3، ص 265، حدیث 6.

2- - وسائل الشیعة، ج 1، ص 26، باب اوّل از ابواب مقدّمة العبادات، حدیث 33.



را بپردازیم بعد بروی. چیزی را که خدا مقرر و معین کرده باید پرداخت نمود؛ نگوئید من خودم زحمت کشیده ام، مغز را خدا به تو داده، فکر را خدا به تو داده، دست و بازو را خدا به تو داده، قدرت و توانایی را خدا به تو داده، مال را هم خدا خلق کرده است؛ من و شما از غیر خدا چیزی نداریم و هر چه داریم از خداست، امانتی است که خدا به ما داده، بعد برای تکامل خودمان دستور داده مقداری از آن را در راه او بپردازیم؛ پرداخت واجبات مالی علاوه بر این که کمبودها را برطرف می کند سبب تکامل روحی من و شما هم می شود، و چون این دو سبب تقرب می شوند به آن «قربان» گفته می شود.

«فَمَنْ أَعْطَاهَا طَيِّبَ النَّفْسِ بِهَا، فَإِنَّهَا تُجْعَلُ لَهُ كَفَّارَةً، وَمِنَ النَّارِ حِجَازاً وَوَقَايَةً» (پس آن که زکات را از روی رضایت خاطر دهد، همانا آن برای او کفاره می گردد، و از آتش بازدارنده و نگاه دارنده).

زکات و واجبات مالی را باید با طیب نفس و رضایت داد؛ امتیاز مالیات اسلام این است که اگر با میل و رغبت پرداخت شود مورد قبول واقع می شود و در این صورت زکات کفاره و پوشاننده گناهان و خطاهای انسان می شود. «کفارة» از ماده «كَفَرَ» و به معنای «سَتَرَ» است، «کافر» را هم به این جهت کافر می گویند که روی فطرت پاک خود را پوشانده است. فطرت همه افراد از ازل پاک است (فَطَرَتِ اللّٰهُ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا) (1) اما کافر روی این فطرت پاک را پرده کشیده است.

من و شما در زندگی خیلی گناه و خطا داریم، اگر برای رضای خدا زکات دادیم و به فقرا کمک کردیم کفارة گناهانمان می شود؛ مثلاً اگر مدرسه ای ساختم که بچه های مردم در آن درس بخوانند، تا زمانی که بچه ها در آن درس می خوانند تو در ثواب آن شریکی و کفارة گناهانت می شود؛ و اگر مسجد بسازی که در آن نماز خوانده شود و0.

ص: 578

وعظ و ارشاد شود، یا بیمارستان بسازی، درمانگاه بسازی، آزمایشگاه بسازی، و جاهایی که مردم مستضعف از آن استفاده کنند، اینها کفاره گناهان تو است.

«فَلَا يُتَّبِعَنَّهَا أَحَدٌ نَفْسَهُ، وَ لَا يُكْتَبَنَّ عَلَيْهَا لَهُمْ» (پس مبادا فردی جانش را در پی زکات روانه نماید، و حسرتش را بر آن بسیار کند.)

اگر انسان زکات مال خود را بدهد، یا مثلاً زمین خود را در راه خدا بدهد، اما همیشه چشمش دنبال آن باشد و هر وقت از کنار آن می‌گذرد آه بکشد که عجب این زمین مال من بود از دستم رفت، کار درستی نیست؛ می‌فرماید: این گونه باشید که وقتی زکات را دادید دیگر دلتان دنبالش نباشد و حسرتش را نخورید. وقتی در راه خدا دادید دیگر فراموشش کنید. همیشه کارهای خوب خود را فراموش کنید که پیش خدا فراموش نمی‌شود، اما کار بد خود را فراموش نکنید و درصدد باشید تا جبران نمایید.

والسّلام علیکم ورحمة الله وبرکاته

ص: 579



اشاره

مروری بر گذشته

آن که زکات را بدون رضایت خاطر می دهد

حدیثی از امام صادق علیه السلام درباره رفع نیاز دیگران

نقش ایثار در رسیدن انسان به کمال

تأکید بر امانت و امانتداری

امانتداری در قرآن و روایات

اهمیت ادای امانت از نظر حضرت

ص: 581



## اشاره

«فَإِنَّ مَنْ أَعْطَاهَا غَيْرَ طَيِّبِ النَّفْسِ بِهَا يَرْجُو بِهَا مَا هُوَ أَفْضَلُ مِنْهَا فَهُوَ جَاهِلٌ بِالسُّنَّةِ، مَغْبُونٌ الْأَجْرِ، ضَالُّ الْعَمَلِ، طَوِيلُ النَّدَمِ. ثُمَّ آدَاءُ الْأَمَانَةِ؛ فَقَدْ خَابَ مَنْ لَيْسَ مِنْ أَهْلِهَا، إِنَّهَا عُرِضَتْ عَلَى السَّمَاوَاتِ الْمُبِينَةِ وَالْأَرْضِينَ الْمَدْحُورَةَ وَالْجِبَالِ ذَاتِ الطُّولِ الْمَنْصُوبَةِ، فَلَا أَطُولَ وَلَا أَعْرَضَ وَلَا أَعْلَى وَلَا أَعْظَمَ مِنْهَا، وَلَوْ امْتَنَعَ شَيْءٌ بِطَوْلٍ أَوْ عَرَضٍ أَوْ قُوَّةٍ أَوْ عِزٍّ لَا مَمْتَنَعْنَ، وَلَكِنْ أَشَدَّ فَقْرًا مِنَ الْعُقُوبَةِ، وَعَقَلَنَ مَا جَهَلَ مَنْ هُوَ أَضْعَفُ مِنْهُمْ وَهُوَ الْإِنْسَانُ (إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا)».

## مروری بر گذشته

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه، خطبه 199 از نهج البلاغه عبده و 190 از نهج البلاغه فیض الاسلام بود. در این خطبه حضرت ابتدا سفارش به نماز کردند و سپس مسأله زکات را مطرح فرمودند. الآن در فقه ما زکات قسیم خمس است و معنای خاصی غیر از خمس دارد، اما می شود ادعا کرد که در اصطلاح قرآن و ادیان سابق زکات به مطلق واجبات مالی گفته شده است. اصطلاحاً واجبات بر دو قسم است:

یکی واجبات بدنی مانند نماز، و دیگری واجبات مالی؛ که از آن با عنوان زکات نام برده شده است. و از این رو در قرآن هر جا می فرماید: (أَقِيمُوا الصَّلَاةَ) دنبالش می فرماید: (وَأَتُوا الزَّكَاةَ).

خمس اصطلاحی هم یکی از اقسام زکات است. می توان گفت صدقه با خمس قسیم هستند و از این رو در روایات دارد که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: خدا صدقه را بر ما حرام کرده است. (1) صدقه غیر از خمس بوده اما زکات مطلق واجبات مالی است. حال همان گونه که راجع به نماز داریم: «الصَّلَاةُ قَرِيبَانِ كُلِّ تَقِيٍّ» (2) نماز نزدیک کننده هر شخص با تقوا به خداست، نسبت به زکات هم حضرت امیر علیه السلام همین تعبیر را آورده اند و می فرمایند: «ثُمَّ إِنَّ الزَّكَاةَ جُعِلَتْ مَعَ الصَّلَاةِ قُرْبَانًا لِأَهْلِ الْإِسْلَامِ» یعنی زکات هم مثل نماز سبب تقرب اهل اسلام به خداست.

خداوند تبارک و تعالی خواسته است انسان مالی را که با زحمت و تلاش به دست آورده است و به آن علاقه دارد، برای رضای او و قربۀ الی الله بدهد و در راههایی که خداوند مقرر کرده است به مصرف برساند. خمس مالش را قربۀ الی الله بدهد، زکات مالش را قربۀ الی الله بدهد، زمینی که به آن کمال علاقه را دارد قربۀ الی الله بدهد تا مدرسه شود و بچه های مردم از آن استفاده کنند، مسجد و درمانگاه ساخته شود و مورد استفاده مردم قرار گیرد.

اما آنچه مهم است این است که وقتی دادی دیگر چشمت دنبال آن نباشد؛ دستور داریم که هر کار خیری انجام دادی آن را فراموش کن؛ این طور نباشد که زمینی را که برای مدرسه دادی حالا هر وقت آن را می بینی حسرت بخوری که این زمین مال من بود، اگر نداده بودم حالا متری چند هزار تومان می خریدند، چند تا مغازه از آن درست می شد و... چیزی را که در راه خدا دادی دیگر حسرتش را نخور.

تنها چیزی که برای شما می ماند همین چیزهایی است که در راه خدا می دهید. آیه قرآن می فرماید: (وَمَا تَقْدُمُوا لَأَنْفُسِكُمْ مِنْ خَيْرٍ تَجِدُوهُ عِنْدَ اللَّهِ) (3) «و آنچه از عمل نیک برای خودتان پیش می فرستید آن را نزد خدا می یابید.» در آیه دیگر می فرماید: 0.

ص: 584

- 1- بحار الأنوار، ج 48، ص 147.
- 2- الکافی، ج 3، ص 265، حدیث 6.
- 3- سورة مزمل (73)، آیه 20.

(مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ أُنْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلَ فِي كُلِّ سُنبُلَةٍ مِائَةٌ حَبَّةٍ) (1) «مَثَلُ كَسَانِي كِه مَالشَان رَا دَر رَاه خدَا انْفَاق مِي كَنَنْد بِه مَانَنْد دَانِه اِي اَسْت كِه اَز اَن هَفْت خَوْشِه بَرَوِيْد و دَر هَر خَوْشِه صَد دَانِه بَاشَد.» كِه جَمْعاً هَفْتَصَد دَانِه مِي شَوْد. اِيْن شَوْخِي نِيَسْت، قَرآن اِيْن رَا بِيَان مِي كَنْد. حَالَا فَرَضاً اِيْن زَمِيْنِي رَا كِه بَرَايِ خَوْدْت نَگِه دَاشْتِه اِي مَتْرِي چَقْدَر هَم فَرَوْخْتِي، چَنْد تَا مَغَازِه هَم سَاخْتِي، سَاخْتِمَان چَنْد طَبَقِه هَم بِنَا كَرْدِي، اَخْر چِه؟ اِنْسَان مِي اَفْتَد و مِي مِيْرَد و دِيْگَرَان اسْتَفَادِه اَش رَا مِي بَرَنْد، رَوْز قِيَامْت هَم بَايْد جَوَاب بَدَهْد. خدَا بِه تُو دَادِه تُو هَم نِيَازِهَايِ جَامِعِه رَا مَوْرَد تَوَجَّه قَرَار بَدِه؛ بَرَايِ سَاخْتِن مَدْرَسِه، مَسْجِد، دَرْمَانْگَاه و... كَمَك كَنْ.

البته متأسفانه گاهی اوقات کارهای ما روی حساب نیست؛ اگر شما قصدتان خداست باید کارتان هم روی حساب باشد، ببینی آیا این محل احتیاج به مسجد و مدرسه دارد یا نه، بسا این محل احتیاجی به مسجد و مدرسه نداشته باشد اما چند خیابان آن طرف تر یا روستای نزدیک شما مسجد ندارد، شما مقید نباشید که حتماً همین خانه تبدیل به مسجد شود، این خانه را بفروش و در آن روستایی که مسجد ندارد مسجد بساز.

اخيراً معمول شده از شهرهای مختلف هجوم می آورند به تهران، اصفهانی های مقیم تهران می خواهند برای خودشان يك مسجد بنا کنند، کاشانی ها يك مسجد به نام خودشان، قمی ها مسجد دیگری برای خودشان، این جنبه های ناسیونالیستی را نباید با مسائل دینی مخلوط کرد، مسجد مال خداست و باید همه بیایند و در آن نماز بخوانند؛ نگویند این مسجد مال کاشانی هاست ما قمی ها باید خودمان مسجد داشته باشیم، اینها با اسلام سازگار نیست.

می گویند کسی داشت مسجد می ساخت، بهلول از آنجا عبور کرد و پرسید چه 1.

ص: 585



می سازی؟ گفت مسجد، بهلول گفت: بالایش بنویس این مسجد مال بهلول است و اسمش را بگذار مسجد بهلول، آن شخص گفت: من می سازم چرا اسم تو را بنویسم؟ بهلول گفت: پس معلوم می شود برای خدا نمی سازی، اگر برای خدا می ساختی چه اسم بهلول روی آن باشد و چه اسم تو فرقی نمی کند، خدا که می داند تو ساخته ای.

### آن که زکات را بدون رضایت خاطر می دهد

«فَإِنَّ مَنْ أَعْطَاهَا غَيْرَ طَيِّبِ النَّفْسِ بِهَا يَرْجُو بِهَا مَا هُوَ أَفْضَلُ مِنْهَا فَهُوَ جَاهِلٌ بِالسُّنَّةِ» (زیرا آن که زکات را بدون رضایت خاطر دهد و به آنچه از آن برتر است امیدوار باشد پس او به سنت نادان است).

کسی که زکات بدهد و کار خیر انجام دهد اما طیب نفس نداشته باشد، خوشحال نباشد و چشم و دلش دنبال این مال باشد، می گوید اگر این زمین را نداده بودم حالا بیست تا مغازه از آن ساخته می شد که هر کدام چقدر سرقتی داشت، معلوم می شود قدر عمل خود را نمی داند، و نمی داند که ارزش آن کار چقدر است؛ چنین آدمی به سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم جاهل است و ایمان و اعتقادش ضعیف است؛ چون خدا فرموده:

«وَمَا تَقْدُمُوا لَأَنْفُسِكُمْ مِنْ خَيْرٍ تَجِدُوهُ عِنْدَ اللَّهِ» (1) «و آنچه از عمل نیک برای خودتان پیش می فرستید آن را نزد خدا می یابید.»

«مَغْبُونُ الْأَجْرِ، ضَالُّ الْعَمَلِ، طَوِيلُ النَّدَمِ» (در اجر و پاداش زیانکار، در کردار گمراه، و همواره پشیمان است).

«مَغْبُونُ الْأَجْرِ»: شخصی که زکات را بدون طیب نفس بدهد، در بردن اجر و پاداش زیان کرده است. اصولاً پاداش و مزد عمل در مقابل خلوص و طیب عمل است.

ص: 586

گاهی يك عمل از نظر کمیت خیلی کم است اما چون با خلوص همراه است کیفیتش بالاست و اجرش زیاد است. حضرت امیر و حضرت زهرا و امام حسن و امام حسین علیهم السلام و فضّه خادمه سه روز هر کدام روزی يك قرص نان جو برای رضای خدا دادند، يك قرص نان جو از نظر کمیت خیلی کم است اما خداوند سورة انسان را در شأنشان نازل کرد که تاقیامت من و شما آن را می خوانیم.

مفسّرین شیعه و سنّی همه در شأن نزول آیه (و يُطْعَمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ مِسْكِينًا وَ يَتِيمًا وَ أَسِيرًا \* إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللَّهِ لَا نُرِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَ لَا شُكْرًا) (1) گفته اند:

مراد از آیه شریفه حضرت علی و حضرت زهرا و حسنین علیهم السلام و فضّه خادمه هستند، و داستان ایثار آنها را نقل کرده اند که با این که روزه داشتند و گرسنه بودند و کمال نیاز را داشتند اما در عین حال يك روز غذایشان را به فقیر و يك روز به یتیم و روزی هم به اسیر دادند، و اینها مالشان را در راه خدا دادند.

این که اطعام برای رضای خدا باشد و پاداش دنیوی در نظر نباشد به عمل ارزش می دهد. کیفیت عمل بیش از کمیت آن اهمیت دارد، روی این حساب است که حضرت می فرماید: آدمی که طیب نفس ندارد در اجر و مزدش گول خورده و کلاه به سرش رفته است؛ مال را داده اما چون خلوص ندارد اثری که باید بر آن مترتب شود نمی شود.

«ضَالُّ الْعَمَلِ»: عملی که خلوص ندارد در قیامت گم می شود و بهره ای از آن برده نمی شود.

«طَوِيلُ النَّدَمِ»: در قیامت چنین شخصی خیلی غصّه می خورد و پشیمان است.

عمر دنیا می گذرد اما آخرت گذشته نیست، در آخرت حسرت می خورد که عجب خدا این همه مال به من داده بود و آن همه فقیر وجود داشت اما من از مال کمك 9.

ص: 587

نکردم. در قیامت احاطه انسان به دنیا قویتر می شود، الآن من و شما آن عالم را نمی بینیم ولی آنها ما را می بینند؛ آنها می بینند و حسرت می خورند، می بینند که زمین و مالی را که داشتند گذاشتند و رفتند و الآن دیگران بهره اش را می برند ولی آنها باید آنجا جوابش را بدهند. بنابراین برادران و خواهران توجه داشته باشید که اگر مالی را در راه خدا می دهید تنها برای رضای خدا باشد و به جنبه های قبیله ای و عشیره ای و ناسیونالیستی و دیگر مسائل آلوده اش نکنید؛ در راه خدا بدهید تا موجب سعادت و تقرب شما باشد.

### حدیثی از امام صادق علیه السلام درباره رفع نیاز دیگران

مرحوم شیخ صدوق در «من لایحضره الفقیه» حدیثی را از امام صادق علیه السلام راجع به این جهت نقل می کند. قال الصادق علیه السلام: «خيارکم سمحاً وکم و شرارکم بخلاً وکم» بهترین شما آنهایی هستند که بخشنده اند و بدترین شما آنهایی هستند که بخیل اند.

«و من خلوص الایمان: البرّ بالإخوان و السّعی فی حوائجهم» نیکی کردن به برادران دینی و سعی کردن برای رفع حاجت برادر دینی از ایمان خالص است «و انّ البارّ بالإخوان لیحبّه الرّحمن و فی ذلك مرغمة الشّیطان تزحزح عن النّیران و دخول الجنان» کسی که به برادران دینی کمک کند خدا او را دوست می دارد و با این کار دماغ شیطان را به خاک می مالد؛ همچنین نیکی کردن به برادران سبب دوری از آتش و داخل شدن در بهشت می گردد.

«ثمّ قال لجمیل: یا جمیل أخبر بهذا غرر أصحابک»؛ «غرر» جمع «أغرّ» است یعنی آدم شریف و برجسته که حرف حق در او اثر می کند. امام صادق علیه السلام به جمیل که راوی این خبر است می فرماید: این داستانی را که به تو گفتم به اصحاب برجسته خود خبر ده. یعنی به آن مردانی که فطرتشان زنده است و حرف حق در آنها اثر می گذارد. «قلت:

جعلت فداك من غرر أصحابي؟» جمیل عرض می کند: فدایت شوم مراد از اصحاب شریف و برجسته من چه کسانی هستند؟ (قال: هم البازون بالإخوان فی العسر و اليسر) فرمود: آنهایی که چه در سختی و چه در رفاه به دیگران نیکی می کنند.

بعد حضرت فرمود: «یا جمیل أما إن صاحب الكثير يهون عليه ذلك، وقد مدح الله عز وجل في ذلك صاحب القليل، فقال في كتابه: (و يُؤثرونَ علىٰ أَنفُسِهِمْ وَ لَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ وَ مَن يُوقِ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ)» (1) ای جمیل کسی که خدا مال زیادی به او داده برایش آسان است که کمکی هم به دیگران بدهد، خداوند کسانی را مدح کرده که مال کمی دارند ولی از همین کم خودشان به دیگران کمک می کنند؛ و در قرآن می فرماید: این مردم مؤمن دیگران را بر خودشان مقدم می دارند گرچه کمال نیاز را داشته باشند، و آنان که از بخل خویش در امان مانده باشند رستگارانند.

### نقش ایثار در رسیدن انسان به کمال

مهم این است که انسان با کمال نیازی که دارد به دیگران اتفاق کند. داستان سه روز روزه گرفتن حضرت علی و حضرت زهرا و حسنین علیهم السلام را نقل کردیم، آنها سه روز روزه گرفتند و با آب افطار کردند و غذای خودشان را به فقیر و یتیم و اسیر دادند.

در تاریخ نقل می کنند: در یکی از جنگ ها که ظاهراً جنگ تبوک بوده یکی از اصحاب پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در شرف مرگ بود و به شدت تشنه بود، شخصی می رود و به زحمت آبی پیدا می کند و به او می گوید این را بگیر و بخور، او در جواب می گوید من تشنه ام اما رفیق من که کنار من به زمین افتاده از من تشنه تر است آب را به او بده، می رود سراغ دوومی او هم به سوومی حواله می دهد تا هفت نفر. وقتی بالای سر

ص: 589

هفتمین نفر می آید می بیند به شهادت رسیده است، برمی گردد بالای سر ششمی می بیند او هم با لب تشنه از دنیا رفته، تا این آخری هیچ کدام آب را نمی خورند و دیگران را بر خودشان مقدم می دارند.

باز می بینیم که در تاریخ نقل کرده اند: حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام با لب تشنه وارد شریعه فرات شد و آب نخورد چون به یاد لب تشنه برادر و اولاد برادرش بود؛ این روایات است که به انسان کمال می دهد.

پس همان گونه که نماز وسیله تقرب انسان به خداست زکات هم انسان را به خدا نزدیک می کند، و از این رو خداوند تبارک و تعالی این دو را در قرآن با هم ذکر کرده و در روایت هم از آنها تعبیر به «قرینتان» شده است.

## تأکید بر امانت و امانتداری

«ثُمَّ أَدَاءُ الْأَمَانَةِ؛ فَقَدْ خَابَ مَنْ لَيْسَ مِنْ أَهْلِهَا» (سپس ادای امانت؛ پس به تحقیق زیان کرد هر که اهل آن نیست.)

این عبارت را می توان «أداء الأمانة» یا «أداء الأمانة» خواند. اگر «أداء الأمانة» بخوانیم عطف بر «تعاهدوا أمر الصلوة» می شود و مفعول برای «تعاهدوا» است و معنایش این می شود که پس از نماز و زکات ادای امانت را بررسی کنید؛ و اگر «أداء الأمانة» بخوانیم مبتدا است و باید خبری مانند «فريضة» برای آن در تقدیر گرفت، یعنی ادای امانت فريضة و واجب است. «خاب» از ماده «خَيْبَ» است که به معنای ضرر و زیان می باشد و تقریباً با خُسران به يك معناست.

می فرماید: پس از نماز و زکات ادای امانت است. یعنی اگر امانتی را پذیرفتی آن را حفظ کن و بعد هم به صاحبش رد کن و در آن خیانت نکن، کسی که اهل امانت نیست و امانت را اهمیت نمی دهد ضرر کرده و باختته است.

آیه شریفه قرآن راجع به صفات مؤمنین می فرماید: (وَ الَّذِينَ هُمْ لِأَمَانَتِهِمْ وَعَهْدِهِمْ رَاعُونَ) (1) «و آنان که امانتها و پیمانهایشان را رعایت می کنند.»

برای این که برادران و خواهران به اهمیت مسأله امانتداری پی ببرند چند حدیث در این زمینه برای تنبّه و توجّه بیشتر می خوانیم:

1 - «قال الصادق عليه السلام: انّ الله عزّوجلّ لم يبعث نبياً إلاّ بصدق الحديث و أداء الأمانة إلى البرّ و الفاجر» (2) خدا هیچ پیامبری را مبعوث نکرد مگر با تأکید به این که راستگو باشند و امانت را به اهلس ردّ کنند، خواه نیکوکار باشد خواه بدکار.

2 - «قال رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم: الأمانة تجلب الغنى و الخيانة تجلب الفقر» (3) اگر امانتداری باشی امانت سبب می شود که ثروتمند شوی، و به عکس اگر خائن در امانت باشی خیانت تو را فقیر می کند.

طبیعی آن هم همین است که اگر مردم تشخیص دادند يك آدمی امین است پولشان را پیش او امانت می گذارند یا اجازه می دهند با آن کاسبی هم بکنند و سود ببرد، و به عکس اگر کسی يك مرتبه خیانت کرد دیگر تا آخر عمرش مردم به او اعتماد ندارند.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم از جمله صفاتی که داشتند و حتی قبل از نبوت هم به آن صفت معروف بودند امانتداری بود، و در قوم خود به نام محمد امین مشهور بود، و همین امانتداری سابقه خوبی برای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بود، بسا همین امین بودن پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم سبب شد که آنهایی که حسادت و عصبیت نداشتند و وجدانشان بیدار بود از او اطاعت کنند.

3 - «قال الصادق عليه السلام: «إتقوا الله و عليكم بأداء الأمانة إلى من ائتمنكم؛ فلو أنّ قاتل

ص: 591

1- سورة مؤمنون (23)، آیه 8.

2- منهاج البراعة، ج 12، ص 333، به نقل از بحار الأنوار.

3- همان.

أمیرالمؤمنین ائتمنی علی أمانة لأدیتها إلیه»(1) تقوا داشته باشید و از خدا بترسید، و بر شما باد که امانت را به هر کسی که شما را امین قرار داد بدهید، پس همانا اگر قاتل امیرالمؤمنین علیه السلام مرا بر یک امانتی امین قرار می داد امانت را به او می دادم.

این ارزشهای اسلامی و اخلاقی است و بر هر چیزی مقدم است. علاوه بر آن که اسلام نسبت به ادای امانت تأکید کرده اصلاً وجدان بشر حکم می کند به این که انسان امانت را خیانت نکند، هر چند شما با کسی نهایت دشمنی و کینه را داشته باشید.

4 - مهم ترین و بالاترین احادیث این حدیث است: «عن علی بن الحسین علیهما السلام قال:

سمعتہ علیہ السلام یقول لشیعته: علیکم بأداء الأمانة فوالذی بعث محمداً بالحق نبياً لو أن قاتل أبی الحسین بن علی علیهما السلام إئتمنی علی السیف الذی قتله به لأدیتہ إلیه»(2) امام چهارم به شیعیانش می فرمود: بر شما باد به ادای امانت، قسم به آن خدایی که حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم را به پیامبری برانگیخت اگر قاتل پدرم مرا امین قرار می داد بر آن شمشیری که با آن پدرم را به شهادت رساند، شمشیر را به او می دادم و خیانت نمی کردم.

امانت را یا نپذیرید یا اگر پذیرفتید باید حفظ کنید. این بخصوص نسبت به اموال عمومی خیلی اهمیت دارد؛ بعد از انقلاب دادستانی ها، پاسداران، قوای انتظامی، کمیته ها ... خیلی باید مواظب باشند، اینها زیاد گرفتار اموال عمومی و اموال افراد فراری شده اند، همه مردم فراری اموالشان مصادره نیست، مصادره هم باشد حساب و کتاب دارد؛ اگر دادستانی خانه یا مالی را نزد شما امانت گذاشت باید کاملاً حفظ کنید، اگر کسی متصدی بیت المال است باید کاملاً آن را حفظ کند، و بیت المال از این جهت که اموال عمومی است اهمیتش خیلی زیاد است.

5 - در این مورد حدیثی است از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم که خیلی مهم است، در حدیث چنین آمده است: «لاتنظروا إلی کثرة صلاتهم و صومهم و کثرة الحجّ و المعروف ون.

ص: 592

1-- همان.

2-- همان.

طَنَطْنَتَهُمْ بِاللَّيْلِ» اگر می خواهی مردم را بشناسی به زیاد نماز خواندن، زیاد روزه گرفتن، زیاد حج رفتن و زیاد کار خوب انجام دادن و توجه زیادشان به نماز شب نگاه نکن «و لکن أنظروا إلى صدق الحديث و أداء الأمانة»<sup>(1)</sup> بلکه اگر خواسته باشی افراد خوب را بشناسی باید به راستگویی و امانتداری آنان نگاه کنی.

برای امانتداری مصادیق زیاد است؛ مالی را پیش شما امانت می گذارند، خانه ای را به شما امانت می دهند، ممکن است اموال عمومی را پیش شما امانت بگذارند، اموال مصادره ای را به شما امانت بدهند، و ممکن است حرفی و سخنی را پیش شما امانت بگذارند، اینها همه مصادیق امانت است و پذیرش همه این امور دارای مسئولیت است.

از همه اینها که بگذریم، همین مسئولیت هایی که به افراد محول می شود، مثلاً افرادی که متصدی صدا و سیما هستند، خود آن مسئولیت يك امانت است و ابزار و آلات تولیدی که آن افراد در اختیار دارند هم يك امانت است، از يك طرف باید به وظیفه اداری و سازمانی خود عمل کنند و از طرفی هم باید به حفظ آن وسایل و ابزار توجه داشته باشند؛ آن وسایل و ابزار مال شخصی نیست، وسایل تولیدی رادیو و تلویزیون، آن ماشینی که زیر پای آنهاست، فرقی هم نمی کند در هر اداره و ارگانی که باشد، ماشینی که در اختیار سپاه، فرمانداری، استانداری و... قرار دارد مربوط به بیت المال و همه مردم است و باید در نگهداری آن کمال تلاش و کوشش را داشته باشند.

پذیرفتن پست وزارت، استانداری، مدیر کلی، نمایندگی، نمایندگی مجلس و... از بزرگترین امانت های مملکتی است و دارندگان آن باید کاملاً توجه داشته باشند.

حضرت علی علیه السلام در همین نهج البلاغه به یکی از فرماندارها یا استاندارهایی که از طرف آن حضرت منصوب شده می نویسد:  
«إِنَّ عَمَلَكَ لَيْسَ لَكَ بِطُعْمَةٍ وَ لَكِنَّهُ فِي 3.

ص: 593



عُنُقِكَ أمانةً» (1) همانا عمل (حکمرانی) تو رزق و خوراک تو نیست بلکه امانتی است در گردن تو. حضرت از این پست تعبیر به امانت فرموده در حالی که ما از آن تعبیر به مقام می کنیم، این پست ها امانت هستند و ادا نکردن حق هر مسئولیتی خیانت نسبت به همان مسئولیت است.

من به آقایان توصیه می کنم که اولاً: دنبال این پست ها ندوند و در ثانی اگر مسئولین رده بالا پستی را به شما پیشنهاد کردند و دیدید قدرت و یا لیاقت انجام آن مسئولیت را ندارید هرگز قبول نکنید؛ چون اگر انسان يك مسئولیتی را بپذیرد و نتواند از عهده اش برآید به امانت خیانت کرده است. اگر شما مثلاً نمایندگی مجلس را از طرف يك ملت پذیرفتید و چند کار دیگر برای خودتان فراهم کردید که نتوانستید به وظیفه نمایندگی عمل کنید و همیشه دنبال آن کارها بودید و نمایندگی مجلس را فقط برای عنوانش خواستید، خیانت به این امانت بزرگ کرده اید.

البته اگر زحمت کشیدید و به وظیفه تان عمل کردید اجر و ثواب زیادی هم خواهید داشت، چون خدمت به اجتماع است و خدمت به اجتماع بزرگترین عبادت است. خوب اگر قصدتان خدمت باشد و يك پست حساسی مثل وزارت يك وزارتخانه را به شما دادند و دیدید بعضی کارها را سر در نمی آورید و در همین امور افراد متخصصی در کشور هستند، بروید پیش آنها و با آنها به عنوان مشاور مشورت کنید و از آنها در بهبود وضع کشور طرح و برنامه بگیرید و فعالیت شبانه روزی داشته باشید تا بتوانید به وظیفه ای که به عهده شما گذاشته شده هر چه بهتر عمل کنید و به جامعه خدمت کنید؛ اگر فعالیت شبانه روزی کردید و از افراد خوب هم استمداد کردید و توانستید به جامعه خدمت کنید، به اسلام خدمت کرده اید و اجر و پاداش زیادی دارید. 5.

ص: 594

از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدند: «من أحبّ النَّاسَ إلى الله؟» فرمود: «أنفع النَّاسِ للنَّاسِ»<sup>(1)</sup> محبوبترین مردم نزد خدا کیست؟ حضرت فرمودند: کسی که نفعش برای مردم از همه بیشتر باشد.

پس ادای امانتی که حضرت در این قسمت از خطبه مطرح فرموده اند شامل مقامهای دنیوی هم می شود، و هر يك از مسئولین باید در ادای آن رعایت و توجه کامل داشته باشند.

از جمله امانت ها مسئولیت های الهی است، همین تکالیفی که خدا به عهده من و شما گذاشته، واجبات و محرمات خدا و این بار تکلیفی که خداوند به عهده ما گذاشته امانت الهی است، و شاید مقصود از آیاتی که به امانت اشاره کرده همین مسئولیت های الهی باشد. نبوتی که خدا به پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم داده مسئولیت الهی است، امامت که خلافت الله است امانت خدایی است، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام که ولی امر است این مسئولیت را دارد که به وظیفه امامت عمل کند، دیگران هم این مسئولیت را دارند که از آن حضرت اطاعت کنند، پس در حقیقت هم امام علیه السلام مسئولیت پذیرفته و هم به عهده مؤمنین مسئولیت گذاشته شده است.

بنابراین کلمه امانت يك معنای جامعی است و مطلق مسئولیت هایی را که بشر از همدیگر می پذیرند یا مسئولیت هایی را که خدا به عهده انسان می گذارد شامل می شود و همه اینها مصداق امانت هستند؛ از این رو حضرت علی علیه السلام وقتی مسأله امانت را ذکر می کنند بلافاصله بعد از آن به آیه شریفه اشاره می فرمایند که:

«إِنَّهَا عُرِضَتْ عَلَى السَّمَاوَاتِ الْمَبِينَةِ وَالْأَرْضِ بَيْنَ الْمَدْحُورَةِ وَالْجِبَالِ ذَاتِ الطُّولِ الْمَنْصُوبَةِ» (همانا امانت عرضه شد بر آسمانهای افراشته و زمین های گسترده و کوههای بلند برپاداشته).<sup>7</sup>

ص: 595

---

1- بحار الأنوار، ج 71، ص 339، حدیث 122؛ الکافی، ج 2، ص 164، حدیث 7.

این جملات اشاره به آیه شریفه قرآن دارد که فرموده است: (إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا) (1) «همانا ما امانت را بر آسمانها و زمین و کوهها عرضه کردیم پس آنها از پذیرفتن آن امتناع کردند و از آن ترسیدند ولی انسان آن را پذیرفت، همانا انسان بسیار ستمکار و نادان بود.» این آیه بسیار آیه مهمی است و اگر بخواهیم تفسیر آیه را خیلی مفصل بیان کنیم چند جلسه طول می کشد، از این جهت به طور خلاصه توضیح می دهیم:

احتمال می رود مقصود از امانت همین بار مسئولیت تکلیف باشد که یکی از مصادیق بارز آن خلافت الله و ولایت امری است که از جانب خدا به انسان تفویض شده است؛ این که بار امانت را آسمانها و زمین و کوهها با آن عظمتشان رد کرده و این انسان با این جثه کوچکش قبول کرده چه معنایی دارد؟ احتمالات زیادی داده اند، آن احتمالی که به نظر می آید از همه احتمالات صحیح تر باشد این است که: عرضه داشتن و پذیرفتن برحسب استعداد وجودی افراد است؛ خداوند تبارک و تعالی تام الفاعلیة و فیاض علی الاطلاق است، افاضه از طرف خداوند به طور دائمی و همیشگی وجود دارد منتها هر موجودی برحسب ساختمان وجودی و استعدادش از فیض حق تعالی استفاده می کند. آسمانها و زمین و کوهها و سایر موجودات غیر از انسان، با وجود این که ما برحسب آیه شریفه (إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَ لَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ) (2) معتقدیم علم دارند و هشیارند و به قول شاعر:

جمله ذرات زمین و آسمان\*\*\* با تو می گویند روزان و شبان

ما سمیعیم و بصیریم و هُشیم\*\*\* با شما نامحرمان ما خامشیم(3)م.

ص: 596

1- - سورة أحزاب (33)، آیه 72.

2- سورة إسرائ (17)، آیه 44.

3- مثنوی معنوی، دفتر سوم.

اما این علم و استعداد غیر از آن علم و استعدادی است که ملاک تکامل و پذیرفتن امانت است.

این انسان گرچه دارای جثه ناچیز و کوچک است اما عالم بزرگی در او نهفته است؛ حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در مورد انسان چنین فرموده است:

أترعم أنك جرم صغير\*\*\* و فيك انطوى العالم الأكبر(1)

تو خیال می کنی جرم کوچکی هستی در حالی که یک عالم بزرگی در تو نهفته است. انسان موجودی است که در او جنبه های حیوانی و ملکوتی جمع شده؛ نیروی شهوت و غضب جنبه حیوانی، و نیروی عقل و تفکر جنبه ملکوتی است که در بشر گذاشته شده؛ و انسان می تواند به وسیله دو بال علم و عمل خود را از منجلاب طبیعت و حیوانیت نجات دهد و در عالم ملکوت به مقامی برسد که جبرئیل امین هم به آنجا نرسیده است.

پس این استعداد پذیرفتن مسئولیت در جهت ترقی و تکامل، در آسمانها و زمین و کوهها وجود ندارد ولی در بشر چنین استعدادی هست و انسان می تواند تکامل پیدا کند، منتها انسانها با یکدیگر تفاوت دارند. همان گونه که گفتیم خداوند فیاض علی الاطلاق است و فیض خدا همیشه عرضه می شود؛ ولی پذیرفتن در قابل، اختلاف دارد؛ آسمانها و زمین و کوهها استعداد پذیرش مسئولیت و بار تکلیف و خلافت الله و امامت را که بالاترین مسئولیت است ندارند، پس معنای (فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا) این است که آنها استعداد پذیرفتن نداشتند، اما چون انسان استعداد آن را داشته است قرآن در جمله بعد فرموده: (وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ) ولی انسان بار آن امانت را به حساب استعداد وجودی اش پذیرفت.

در آخر آیه فرموده است: (إِنَّهٗ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا)؛ در این جمله نکته خیلی دقیقی 1.

ص: 597

وجود دارد و آن این است که: چون خداوند در نهاد انسان قوه شهوت و غضب گذاشته، طبیعی است که این دو قوه انسان را به ظلم و تجاوز و تعدی می کشاند.

«ظَلُومٌ» صیغه مبالغه از «ظَلَمٌ» و به معنای خیلی ظلم کننده است، «جَهُولٌ» هم صیغه مبالغه از «جهل» و به معنای بسیار نادان است؛ این انسان هم می تواند در نهایت مرتبه ظلم و جهل بماند و هم می تواند ترقی داشته باشد، پس انسان ذاتاً و طبعاً ظلوم و جهول است ولی این استعداد را دارد که عالم و عادل شود و از این راه به کمال برسد.

این که انسان در ظلم و جهل باقی بماند معنای سوره «عصر» است که فرموده:

(وَالْعَصْرِ \* إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ) : قسم به عصر و تاریخ که انسان طبعاً در زیانکاری است. چون در این هنگام شهوت و غضب بر او غالب می شود. (إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ) ؛ در حقیقت «آمنوا» علم است و «عملوا الصالحات» هم عدالت آن است، هر کس ایمان آورد از مرحله جهل بیرون رفته، و هر کس عمل صالح انجام دهد خود را از بند ظلم رها کرده و به عدالت رسیده است.

خداوند دنبال آیه شریفه فرموده: (لِيُعَذِّبَ اللَّهُ الْمُنَافِقِينَ وَالْمُنَافِقَاتِ وَالْمُشْرِكِينَ وَالْمُشْرِكَاتِ وَيَتُوبَ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ) ؛ (1) «ل» در «لِيُعَذِّبَ» لام عاقبت است؛ یعنی عاقبت مسئولیت این است که خداوند این دسته از مردم را عذاب می کند، ولی از آن طرف گناه زنان و مردان مؤمن را می بخشد و به آنها ترقی و علو درجه می دهد.

از این آیه استفاده می شود که انسانها در برابر ادای این امانت سه دسته اند: يك دسته مشرکین که به طور کلی منکر می شوند، يك دسته مؤمنین که ایمان به غیب دارند و به امانتی که به عهده آنها گذاشته شده کاملاً عمل می کنند، و دسته سوم منافقین و دوروها هستند؛ این که خداوند آیه عذاب منافقین و مشرکین و پذیرش توبه مؤمنین را پس از آیه عرضه امانت بیان فرموده برای این است که وقتی خداوند امانت را عرضه 3.

ص: 598

فرمود یا انسان آن را می پذیرد که مؤمن است، و یا به طور کلی آن را ردّ می کند که می شود مشرک، و یا این که به حسب ظاهر قبول می کند و در باطن آن را قبول ندارد که می شود منافق، و هر دوی اینها در عذاب خدا خواهند بود.

### اهمیت ادای امانت از نظر حضرت

حضرت علی علیه السلام در این خطبه راجع به ادای امانت سفارش فرموده و خواسته بفرماید: بزرگترین امانت پذیرش مسئولیت است، و بزرگترین مسئولیت مسئولیت الهی است، که بزرگترین آنها مقام امامت و ولایت است، و وظیفه امام عمل به وظیفه امامت است و وظیفه مؤمنین هم پیروی از امامت است؛ و پس از آن فرموده است:

«فَلَا أَطُولُ وَلَا أَعْرَضُ وَلَا أَعْلَى وَلَا أَعْظَمُ مِنْهَا» (پس طولانی تر و عریض تر و بلندتر و بزرگتر از آنها نیست).

من و شما هر قدر قامتمان بلند باشد به قدر کوه هیمالیا نیست، پس ما نه «أطول» طولانی تر هستیم و نه «أعرض» پهن تر و نه «أعلى» بلندتر و نه «أعظم» بزرگتر. این مربوط به اجرام زمینی است و گرنه ما در آسمانها اجرام بسیار بزرگتری داریم که به مراتب از کوهها بزرگتر است، پس:

«وَلَوْ اِمْتَنَعَ شَيْءٌ بِطُولٍ أَوْ عَرْضٍ أَوْ قُوَّةٍ أَوْ عِزٍّ لَّا مَتَّعَنَّا، وَ لَكِنْ اَسْتَفَقْنَا مِنَ الْعُقُوبَةِ» (و اگر چیزی به جهت طول یا عرض یا قوت یا عزت امتناع می کرد همانا آنها امتناع می کردند، و لیکن آنها از عقوبت ترسیدند).

«إمتناع» از نظر معنا با «أبین» که در آیه آمده فرق دارد، «إباء» معنایش قبول نکردن از روی ترس است ولی «إمتناع» این است که بی اعتنایی کند و بر اثر بی اعتنایی از انجام کار خودداری کند.

حضرت در این مورد فرموده اند: آسمان و زمین و کوهها امتناع نکردند بلکه از

ترس عقوبت زیر بار این مسئولیت نرفتند؛ از ترس این که نکند نتوانند به وظایفشان عمل کنند زیر بار این مسئولیت نرفتند؛ اینها اهل تمرد و لجاجت نبودند و از این رو «إباء» کردند نه «إمتناع».

البته در این آیه شریفه درس بزرگی هست برای من و شما که اگر يك مسئولیت بزرگی را به ما محول کردند و قدرت ادای آن را نداریم قبول نکنیم.

«وَعَقَلَنَ مَا جَهْلَ مَنْ هُوَ أضعَفُ مِنْهُنَّ وَ هُوَ الْإِنْسَانُ (إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا)» (و فهمیدند آنچه را که ندانست آن که او ناتوانتر از آنهاست و او انسان است؛ همانا او بسیار ستمکار نادان است).

«عَقَلَنَ» مقصود تعقل کردن آسمان و زمین و کوههاست. «ما جَهْلَ» مقصود چیزی است که انسان به آن جاهل بوده است. «و هو الْإِنْسَانُ» بیان است برای جمله «من هو أضعف»؛ یعنی انسان است که ضعیف تر از آسمان و زمین و کوههاست.

حضرت در این جمله تصریح فرموده که آسمان و زمین و کوهها به اندازه ای تعقل داشتند که فهمیدند مسئولیت است و مسئولیت سنگینی هم هست، و این انسان است که به حسب طبع اولیة خود جاهل است و بر اثر استعدادی که دارد می تواند به وسیله دو بال «علم» و «عمل» از ظلم و جهل رهایی پیدا کند و به تکامل برسد.

البته این سخن که بار امانت را به آسمانها و زمین و کوهها عرضه کردند و آنها نپذیرفتند، کنایه از سنگینی بار امانت است و گرنه آنها در حدّ شعور انسان نیستند؛ و این که می گوید آنها تعقل کردند هم کنایه از این است که اگر انسانها کمی با خود بیندیشند حتی آن قدر که سایر اجسام شعور دارند، به بزرگی این بار امانت پی می برند.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

اشاره

واژه امانت

پذیرفتن مسئولیت های اجتماعی واجب کفایی است

بالاترین امانت ها مسئولیت های الهی

علم و احاطه خداوند بر کارهای بندگان

شهادت اعضاء و جوارح

دلهای شما جاسوسان خدايند

حضور تکوینی نظام وجود برای خداوند

ص: 601





## اشاره

«إِنَّ اللَّهَ - سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى - لَا يَخْفَى عَلَيْهِ مَا الْعِبَادُ مُقْتَرِفُونَ فِي لَيْلِهِمْ وَنَهَارِهِمْ، لَطْفَ بِهِ خَيْرًا، وَأَحَاطَ بِهِ عِلْمًا، أَعْضَاؤُكُمْ شُهُودُهُ، وَ جَوَارِحُكُمْ جُنُودُهُ، وَضَمَائِرُكُمْ عُيُونُهُ، وَخَلَوَاتُكُمْ عِيَانُهُ.»

## واژه امانت

حضرت در این خطبه ابتدا سفارش به نماز و سپس سفارش به زکات و در آخر سفارش به ادای امانت فرموده اند. در درس قبل گفتیم که کلمه امانت کلمه خیلی وسیعی است؛ یک مرحله از امانت این بود که کسی وسیله شخصی خود را پیش دیگری به امانت بگذارد؛ مرحله بالاتر آن است که اموال عمومی را نزد کسی به امانت بگذارند، مثل این که بیت المال مسلمین را به کسی به امانت بسپارند یا جواهرات شرعی مانند خمس و زکات را به امانت به کسی بدهند و یا مثل امروزه اموال مصادره ای را مثلاً به دست دادستان بدهند؛ مرحله بالاتر از آن مسئولیت هایی است که به عهده اشخاص می گذارند.

## پذیرفتن مسئولیت های اجتماعی واجب کفایی است

انسان نمی تواند از زیر بار مسئولیت های دنیا شانه خالی کند، پذیرفتن مسئولیت واجب است منتها واجب کفایی است، اگر به اندازه کفایت نباشد واجب عینی

می شود. مثلاً اگر به اندازه نیاز پزشک نداشته باشیم بر هر کسی که چنین استعدادی داشته باشد واجب است فراگیرد و مریض های جامعه را از مرگ نجات دهد؛ اگر مریضی را نیمه شب آوردند و گفتند حالش وخیم است، پزشک باید او را بپذیرد و نمی تواند بگوید من فعلاً خوابم می آید، مسأله حفظ جان يك مسلمان است که واجب است.

کشور به نخست وزیر، رئیس جمهور، نماینده مجلس، قاضی باکفایت، پزشک ماهر و باتجربه، اقتصاددان لایق و... احتیاج دارد، و بر کسانی که استعداد پذیرفتن این پست ها را داشته باشند لازم است اقدام کنند.

منصب قضا از همه منصب ها مهم تر است و چون به جان و مال و ناموس مردم مربوط می شود دقت زیادی را می طلبد. قاضی باید عالم، متعهد و عاقل باشد؛ یعنی شرایط اجتماعی را بداند، شرایط دنیا و اوضاع را خوب تشخیص دهد و با همه این خصوصیات بنشیند و قضاوت کند. اگر در يك کشور مثلاً هزار قاضی لازم باشد و همه افراد لایق هم بگویند ما جرأت قضاوت نداریم و بنشینند و به آنهایی که قضاوت می کنند خرده گیری کنند، خداوند متعال بازخواست می کند؛ اگر يك کسی علمش را دارد و خودش را مصداق يك قاضی خوب می داند، اگر نیاز به وجود او باشد و افراد در حد کفایت نباشند بر او واجب است برود قضاوت کند و اگر نرود گناه کرده است.

مسأله واجب کفایی فقط در مورد کفن و دفن مرده نیست، بلکه درست است که اگر یکی از افراد جامعه بمیرد بر همه مسلمانان واجب است او را غسل دهند و کفن کنند و به خاک بسپارند و اگر یکی اقدام کند از گردن دیگران برداشته می شود، ولی اگر هیچ کسی اقدام نکند در روز قیامت همه را بازخواست می کنند که چرا جنازه فلان مسلمان را برنداشتید؛ این مسأله واجب کفایی تنها مربوط به مرده ها نیست و هر امر مهمی در جامعه همین حکم را دارد؛ مثلاً اداره دستگاه قضایی کشور بر اهل علمی که استعداد آن را دارد واجب کفایی است، و اگر افراد لایق و واجد شرایط نروند و دیگرانی که

نالایق اند این مسئولیت را قبول کنند، جان و مال و ناموس مردم در مخاطره قرار می‌گیرد و در قیامت آنهایی که می‌توانسته‌اند بازخواست می‌شوند؛ و به معنای دیگر فرار از این امر برای کسانی که اهل آن هستند فرار از زیر بار امانت الهی است، ما باید این منصب‌ها را امانت‌هایی الهی بدانیم.

اگر شما خودتان را لایق برای کاری دیدید و آن را قبول کردید و شروع به آن کار نمودید، دیگر تعلل و اهمالکاری درست نیست. مثلاً اگر قرار شد روزانه هشت ساعت در فلان دبیرستان به بچه‌های مردم درس بدهید، این مسئولیت امانتی است که اگر نیم ساعت از آن را نرفتید خیانت کرده‌اید و امانت را ادا نکرده‌اید.

### بالاترین امانت‌ها مسئولیت‌های الهی

بنابراین مسئولیت‌ها به طور کلی از مصادیق امانت هستند که بالاترین آنها مسئولیت‌های الهی و در بین آنها مسئولیت نبوت و امامت است، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم مسئولیت نبوت را پذیرفت و بر طبق آن عمل فرمود و بر اثر عمل به آن وظیفه از ملک هم بالاتر رفت.

بی‌مناسبت نیست حدیثی را که در تأیید امانت بودن واجبات الهی نقل شده برای شما بخوانم؛ در تفسیر صافی آمده است: «انّ علیاً علیه السلام إذا حضر وقت الصّلاة يتململ و يتزلزل و يتلّون فيقال له: مالك يا أمير المؤمنين؟ فيقول: جاء وقت الصّلاة؛ وقت أمانة عرضها الله على السّماوات والأرض و الجبال فأبين أن يحملنها و أشفقن منها»<sup>(1)</sup> حضرت علی علیه السلام با آن مقامی که داشت وقت نماز که می‌رسید به خود می‌پیچید و می‌لرزید و رنگش تغییر می‌کرد، از آن حضرت سؤال شد چرا چنین حالتی پیدا کردید؟ حضرت جواب داد: وقت نماز رسید، وقت امانتی که خداوند آن را بر آسمانها

ص: 605

و زمین و کوهها عرضه فرمود و زیر بار آن نرفتند و از آن ترسیدند.

نماز مسئولیتی است که اگر انسان طبق آن عمل کند ارتباطش با خدا قوی می شود و از این راه تکامل پیدا می کند؛ انسان تا تکامل پیدا نکند به مقام نبوت و امامت نمی رسد، کسی که بخواهد به این مقام برسد باید استعداد آن را داشته باشد، قرآن شریف در این مورد چنین فرموده است: (أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمْ مَنْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يُهْدَىٰ فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ) (1) «آیا آن که به راه حق رهبری می کند سزاوارتر به پیروی است یا آن که خود هدایت نیابد مگر آن که هدایش کنند؟ پس شما را چه شده است، چگونه قضاوت می کنید؟»

پیامبر و امام به قدری در مقام علم و عمل تکامل پیدا کرده که قدرت رهبری و هدایت جامعه را پیدا کرده و این مقام از طرف خداوند به آنها واگذار شده است؛ این انسان دارای چنین استعدادی است؛ و بهترین راه برای رسیدن به چنین مقامی نماز است، آن هم نمازی که دارای خضوع، خشوع و خلوص نیت باشد. این نمازهای علی علیه السلام بود که سبب تکامل و ارتباط قوی آن حضرت با خدا می شد، ولی نمازهای من و شما متأسفانه شرایط ظاهری نماز را دارد، از همان لحظه ای که مشغول می شویم دلمان همه جا هست غیر از نماز، در حالی که در نماز حضور قلب لازم است.

فرق نمازی که ما می خوانیم با نماز اولیاء خدا این است که نماز ما از نظر ظاهر صحیح است و به گونه ای است که ظاهراً تکلیفمان را انجام داده ایم ولی سبب تکامل ما نمی شود، مانع منکرات نمی شود، و از این رو نماز می خوانیم دروغ هم می گوئیم، غیبت هم می کنیم، تهمت هم می زنیم، برخی دیگر نماز می خوانند شراب هم می خورند، گناهان بزرگتر هم انجام می دهند؛ این نمازهایی که ظاهراً رافع تکلیف هستند روح انسانی را از آلودگی ها پاک و مبرا نمی کنند؛ ولی نماز اولیاء خدا چون 5.

ص: 606

دارای شرایط ظاهری و واقعی است و مورد قبول حق تعالی است، باعث نزدیکی آنها به خدا می شود، به آنها تکامل می دهد و آنها را از رذایل اخلاقی پاک می کند.

### علم و احاطه خداوند بر کارهای بندگان

«إِنَّ اللَّهَ - سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى - لَا يَخْفَى عَلَيْهِ مَا الْعِبَادُ مُقْتَرِفُونَ فِي لَيْلِهِمْ وَ نَهَارِهِمْ» (همانا بر خدای تعالی و سبحان پوشیده نیست آنچه را بندگان در شب و روزشان انجام می دهند).

«اقترب» به معنای «اكتسب» است به معنای کسب کرد و انجام داد؛ حضرت در این جمله به این نکته خیلی ظریف اشاره می کند که خداوند بر این انسان ظلوم و جهولی که استعداد رسیدن به ملکوت اعلا را دارد احاطه دارد، و هر کاری را که او انجام دهد - خواه در شب باشد که تاریکی همه جا را فرا گرفته یا در روز که روشنایی همه جا را روشن کرده است - می داند و بر او پوشیده نیست؛ اگر اطاعت خدا کند، خداوند احاطه دارد و می داند؛ و اگر هم اهل نفاق باشد و دورویی کند و به حسب ظاهر خود را خیلی خوب جا بزند ولی در حقیقت به گونه دیگری باشد، خدا می داند و کلاه سرش نمی رود؛ ممکن است این آدم سر صاحب کار، سر رئیس اداره، سر این وزیر و سر آن وکیل کلاه بگذارد، اما خدا را نمی تواند فریب دهد.

«لَا يَخْفَى عَلَيْهِ مَا الْعِبَادُ مُقْتَرِفُونَ»: بر خدا مخفی نیست که بندگان چه چیزهایی کسب می کنند، یعنی چه کارهایی انجام می دهند و چه افکاری در سر می پروراند و چه اهدافی را تعقیب می کنند «فِي لَيْلِهِمْ وَ نَهَارِهِمْ»: در شب و روزشان؛ همه چیز در همه جا و همه وقت برای او ظاهر و آشکار است.

«لَطْفَ بِهِ خُبْرًا، وَ أَحَاطَ بِهِ عِلْمًا» (خداوند از نظر خبردار شدن از آنها لطیف است، و از نظر علم و آگاهی بر آنها احاطه دارد).

خداوند لطیف است، یعنی به گونه ای است که می تواند با همه چیز همراه باشد؛ لطیف در همه چیز نفوذ می کند؛ مثلاً آب که لطیف است نفوذ می کند. حضرت می خواهد بفرماید: علم خداوند در اعماق همه اشیاء نفوذ می کند و او از همه چیز خبر دارد؛ خیال نکنید که خداوند فقط به همین ظاهر آراسته آگاه است، خداوند به اعماق دلها واقف است و همه نفاق بازیه را می داند و احاطه کامل دارد.

## شهادت اعضاء و جوارح

«أَعْضَاؤُكُمْ شُهُودٌ» (اعضای شما گواهان او هستند.)

در روز قیامت ممکن است من و شما بخواهیم مثل این دنیا کارهای زشت و ناپسندمان را انکار کنیم ولی چنین کاری ممکن نیست، زیرا اعضاء و جوارح انسانی شاهد بر اعمال ما بوده و در آخرت بر ضرر ما شهادت می دهند.

قرآن شریف فرموده است: (الْيَوْمَ نَخْتِمُ عَلَىٰ أَفْوَاهِهِمْ وَتُكَلِّمُنَا أَيْدِيهِمْ وَتَشْهَدُ أَرْجُلُهُمْ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ) (1) «امروز بر دهان آنها مهر خموشی می زنیم و دست هایشان با ما سخن می گوید و پاهایشان به آنچه می کردند گواهی می دهد.» «نَخْتِمُ» یعنی مهر می کنیم، و اشاره به این است که کاری می کنیم که نتوانند با دهان سخن بگویند، ولی دست و پا را به سخن درمی آوریم.

در آیه دیگر بالاتر از این را بیان فرموده و آن این که دهان و زبان باز هستند و در عین حال بر ضرر صاحبش شهادت می دهند؛ می فرماید: (يَوْمَ تَشْهَدُ عَلَيْهِمْ أَلْسِنَتُهُمْ وَأَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُمْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ) (2) «روزی که زبان و دست و پای ایشان بر اعمال آنها گواهی می دهد.» دست و پا و زبان در آیه شریفه از باب نمونه است وگرنه همه

ص: 608

1- - سورة يس (36)، آیه 65.

2- - سورة نور (24)، آیه 24.

اعضاء و جوارح بدن انسان شهادت می دهند؛ همچنان که حضرت در این جمله فرموده اند: اعضای شما شاهد‌های خداوند هستند. همه اعضای بدن شهادت می دهد؛ دست شهادت می دهد که مال مردم را برده، به ناحق به دیگری تجاوز کرده، به بدن نامحرم رسیده است؛ چشم شهادت می دهد که به ناموس مردم خیانت کرده است؛ پا شهادت می دهد که در راه معصیت قدم برداشته و... وقتی در مقابل شهادت اعضا و جوارح خود قرار می گیرند می گویند: (قَالُوا لِيَجْلُوْدِهِمْ لِمَ شَهِدْتُمْ عَلَيْنَا) چرا بر ضرر ما شهادت دادید؟ این سؤال از روی نگرانی است، مثل این که می خواسته اند خطاهای خود را انکار کنند، حالا که اعضا و جوارح شهادت می دهند و دیگر راه گریزی ندارند از روی اعتراض به اعضا و جوارح خود می گویند چرا گفتید. (قَالُوا أَنْطَقَنَا اللَّهُ الَّذِي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْءٍ) (1) آنها جواب می دهند: خداوندی که هر چیزی را به سخن می آورد ما را به سخن در آورد.

برطبق این آیه جوارح انسان بر اعمال او شهادت می دهند؛ اگر زبان کار نیک کرده در آن روز ابراز می کند، اگر کار ناپسند هم انجام داده ظاهر می کند، دروغ ها و تهمت ها و غیبت های خود را می گوید، شهادتها و ذکرها و اعمال صالح خود را هم می گوید.

بندگان خدا خدمت می کنند و تو به قول خودت افشاگری می کنی، آیا می دانید که خیلی از این افشاگریها به ضرر اسلام و کشور است؟ و می دانید که در این افشاگریها ترور شخصیت می شود و هر چه بیشتر يك فرد مؤثر این اجتماع طرد شود به ضرر کشور است؟ اگر این طور باشد که هر کدام از ما بخواهد يك نقطه ضعفی که از دیگری دارد به رخ بکشد و در جامعه مطرح کند، دیگر کسی باقی نمی ماند و همه جامعه طرد می شوند؛ چون افراد معصوم چهارده نفر بوده و دیگر افراد بالا-خره اشتباهاتی دارند؛ ستار العیوب بودن از صفات خداست، او خلافت‌فکریهای بندگان را می پوشاند، ما هم 1.

ص: 609



باید این صفت را از خدای متعال بیاموزیم و عیوب برادران دینی خود را محفوظ کنیم؛ مثلاً يك خانمی در زمان شاه در دانشگاه بی حجاب بوده، خوب حالا که انقلاب شده این خانم مسائل اسلام را یاد گرفته و از گناه گذشته خود توبه کرده و در حال حاضر حجاب دارد، دیگر چه معنا دارد که شما موقع استخدام بی حجابی زمان جاهلیت او را به رخ بکشید؟!

شما خیال می کنید تمام آن استاندارها و فرماندارانی که حضرت علی علیه السلام در زمان خود سر کار گذاشته بود بدون هیچ عیب و نقص بودند؟ خیر این چنین نیست و همین زیاد بن ابیه استانداری بود که پول زیادی را از بیت المال برداشت و فرار کرد؛ حضرت که نمی تواند از آسمان آدم بیاورد و استاندار و فرماندار کند، باید از بین همان افراد زمان خود کسانی را انتخاب کند که یکی از آنها این طور نخاله درآمد.

هر فردی که دست بگذاریم بالاخره عیبی دارد، ما نباید عیوب دیگران را بزرگ کنیم و نه عیوب آنها را سر زبانها بیندازیم؛ در امام جماعت یا امام جمعه عصمت شرط نیست، باید عادل باشند، معنای عدالت هم این است که آدم لایبالی نباشد، آدم مقیدی باشد که گناه نکند و خداترس باشد.

به هر حال افشاگری کار خطا و گناه است؛ و همه باید توجه داشته باشند که با این کار شیرازه جامعه را از هم نپاشند و مردم را نسبت به هم بی اعتماد نکنند. حدیثی است از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم که گرچه ممکن است قبلاً هم خوانده باشم ولی به علت مناسبت آن با موضوع صحبت و اهمیت موضوع قرائت می کنم؛ شخصی نزد حضرت خاتم الأنبياء صلی الله علیه و آله و سلم آمد و عرض کرد: «یا رسول الله أوصني» ای رسول خدا مرا موعظه کنید، حضرت فرمود: «إحفظ لسانك» زیانت را حفظ کن؛ آن مرد دوباره گفت مرا موعظه کنید، حضرت همان جمله را در جواب فرمود، آن مرد برای مرتبه سوم خواسته خود را تکرار کرد و حضرت هم همان جمله را در جواب فرمود و بعد از آن

فرمود: «هل يكب الناس على مناخرهم في النار إلا حصائد ألسنتهم»<sup>(1)</sup> مگر غیر از این است که در قیامت درو شده های زبان، انسان را به رو در آتش جهنم می اندازد؟ «حصائد» جمع «حصيدة» به معنای درو شده است. همین غیبت کردنها، تهمت زدنها، افشاگریها و... که از زبان سرچشمه می گیرند حصائد زبان هستند و همین ها هستند که در قیامت انسان را به رو در آتش جهنم می اندازند.

خلاصه تمام اعضای بدن شما در قیامت شهادت به اعمال شما می دهند.

«وَجَوَارِحُكُمْ جُنُودٌ» (و اندام شما لشکریان اویند.)

«جوارح» جمع «جارحة» به معنای اندام و اعضای بدن است و با «اعضاء» از جهت معنا فرقی ندارد؛ «جُنُود» جمع «جُنْد» و به معنای لشکر است. این اعضا و جوارح همگی لشکر خدا و مطیع او هستند.

انسان در دنیا در میان يك ارتش جاسوس قرار دارد، اینها جاسوسهای خدا هستند؛ همین چشم شما در عین حالی که زندگی شما را اداره می کند، همین زبان در عین این که تمایل درونی شما را برای دیگران بیان می کند، برای خدا هم جاسوسی می کند و کرده های شما را حفظ کرده در قیامت در پیشگاه خداوند شهادت می دهد.

### دلای شما جاسوسان خدایند

«وَصَمَائِرُكُمْ عِيُونٌ» (و درونهایتان جاسوسان او هستند.)

ص: 611

«ضمائر» جمع «ضمیر» به معنای دل و اندرون انسان است؛ «عیون» هم جمع «عین» به معنای جاسوس است. در قیامت باطن افراد علیه آنها شهادت می دهد و هر چه در دل انسان می گذرد هم خدا بر آن آگاه است و هم این دل در قیامت بر آنچه در آن گذشته گواهی می دهد.

بهشت و جهنمی که در قرآن به انسانها وعده داده شده يك چیزی نیست که به طور جداگانه خلق شده باشد و بعداً ما را در آنجا ببرند، بلکه در روایات زیادی وارد شده که بهشت و جهنم «أرض قفر» و زمین ساده بی آب و علف است و این اعمال نیک انسانهاست که در آنجا یا به صورت درخت میوه و یا کاخ و قصر می شود و یا اعمال بد انسان در آنجا به صورت مار و عقرب و آتش و عذابهای دیگری در می آید. قرآن شریف فرموده است: (إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ الْيَتَامَى ظُلْمًا إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَارًا وَ سَيَصَّبُونَ سَعِيرًا) (1) مال یتیم را که می خوری در حقیقت آتش می خوری؛ اعمالتان مار و عقرب می شود. ولی اگر اعمال صالح انجام دهید همان عمل حورالعین می شود یا به صورت درخت میوه و یا قصر و کاخ در می آید.

در روایت آمده است: اگر کسی ذکر «لا إله إلا الله» بگوید در برابر هر ذکر يك درخت در بهشت برای او کاشته می شود، (2) و اگر ذکر «سبحان الله و الحمد لله و لا إله إلا الله و الله أكبر» بگوید برای هر ذکر يك خشت طلا، نقره، یاقوت و زمرد می دهند که با آن قصر بهشتی ساخته می شود. (3) معنای این حدیث این است که همان گونه که خوردن مال یتیم خوردن آتش است، گفتن ذکر هم در آن عالم به صورت درخت میوه، حورالعین و یا قصر و کاخ و باغ جلوه گر می شود؛ و به همین منوال تا دوران عمر به اتمام رسد، آن وقت این اعمال خوب یا بد در آخرت برای او بهشت 3.

ص: 612

1- - سورة نساء (4)، آیه 10.

2- - ثواب الأعمال و عقاب الأعمال، ص 3.

3- - تفسیر القمی، ج 2، ص 53.

است یا جهنم، که روی این حساب بهشت و جهنم ساخته دست خود انسان است.

پس اعمال انسان در آخرت تجسم پیدا می کند و به صورت بهشت و جهنم تحویل انسان می شود.

## حضور تکوینی نظام وجود برای خداوند

«وَ خَلَوَاتُكُمْ عِيَانُهُ» (و نهانها تان بر او عیانند).

کاری که در خلوت و سرّی و مخفیانه انجام می دهیم برای خدا مشهود است.

فرض کنید نیروهای امنیتی، اطلاعاتی، شهربانی و غیره نباشند و ندانند، اما هم خود خداوند می بیند و هم ملائکه الله. در قرآن شریف آمده است: (ما يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ) (1) «سخنی نمی گوید مگر این که در همان جا مراقبی آماده هست.» یعنی هر سخنی بگویند مأمورین خدا آن را ثبت و ضبط می کنند. و در جای دیگر فرموده است: (وَإِنَّ عَلَيْكُمْ لَحَافِظِينَ \* كِرَامًا كَاتِبِينَ \* يَعْلَمُونَ مَا تَفَعَّلُونَ) (2) «و همانا نگاهبانانی بر شما گمارده شده، والا مقام و نویسنده، آنها می دانند شما چه می کنید.»

پس معنای جمله چنین شد که تمام نظام وجود از خلوت و جلوتش نزد خدا حاضر است و خدا به همه آن علم دارد. و حقیقت علم، حضور معلوم نزد عالم است.

مثلاً شما که به تهران علم دارید یعنی صورت تهران در ذهن شما حاضر است؛ شما با خلاقیت نفس خودتان صورت تهران را در نفس خود خلق کرده ای؛ پس همان طور که مخلوق ذهن شما معلوم و حاضر نزد شماست، همه این نظام وجود هم از خلوت و جلوت چون مخلوق خداوند است نزد او حاضر است.

ص: 613

1- - سورة ق (50)، آیه 18.

2- - سورة انفطار (82)، آیات 10 تا 12.

در این باره گفته اند: «صفحات الأعيان عندالله كصفحات الأذهان عندنا»<sup>(1)</sup> صفحه های موجودات و صفحه های نظام وجود نزد خدا مثل صفحه ذهنی ما نزد ماست. همین الآن اینجا نشسته اید مشهد و گنبد و بارگاه حضرت رضا علیه السلام را در ذهن خود خلق می کنید، چون مشهد و گنبد و بارگاه حضرت در ذهن شما مخلوق ذهن شماست به همه آن احاطه دارید و همه آن حاضر در ذهن شماست، و مثلاً برای دیدن آن طرف گنبد و بارگاه ذهنی لازم ندارید راه بروید، و در آن واحد همه آن در ذهن شما حاضر است؛ این عالم وجود و نظام خلقت نیز چون مخلوق خداست همه آن نزد خدا عیان است و خلوتگاه و مخفیگاه نزد او معنا ندارد و همه را شاهد و ناظر است.

والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته 1.

ص: 614

---

1- - «.. فان صفحات نفس الأمر بالنسبة إليه تعالی، كصفائف الأذهان بالنسبة إلینا من وجه...»؛ شرح المنظومة، ملا هادی سبزواری، قسمت حکمت و فلسفه، ص 142، غرر فی العلم. و «صحایف الأعیان بالنسبة إلى الحق تعالی كصفائف الأذهان بالنسبة إلینا»؛ همان، قسمت منطق، ص 121.

اشاره

عَلَّت ايراد خطبه

تفاوت اساسی سياست معاويه و حضرت علي عليه السلام

سياست مبتنی بر حق و عدالت

حضرت علي عليه السلام و معاويه و قضاوت تاريخ

نگاهی به خطبۀ 41 نهج البلاغه

ص: 615



وَ مِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

«وَاللَّهِ مَا مُعَاوِيَةَ بِأَذَى مِنِّي، وَلَكِنَّهُ يَغْدِرُ وَيَفْجُرُ، وَلَوْلَا كَرَاهِيَةُ الْغَدْرِ لَكُنْتُ مِنْ أَذَى النَّاسِ، وَلَكِنْ كُلُّ غَدْرَةٍ فَجْرَةٌ، وَ لِكُلِّ فَجْرَةٍ كَفْرَةٌ، وَ لِكُلِّ غَادِرٍ لَوَاءٌ يُعْرَفُ بِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ، وَاللَّهِ مَا أُسْتَعْفَلُ بِالْمَكِيدَةِ، وَ لَا أُسْتَعْمَرُ بِالشَّدِيدَةِ.» موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه بود؛ که بحث امروز خطبه 200 از نهج البلاغه عبده و 191 از نهج البلاغه فیض الاسلام است.

در این خطبه حضرت جملاتی را در مذمت از معاویه بیان فرموده که از جمله آن این جمله است:

«وَاللَّهِ مَا مُعَاوِيَةَ بِأَذَى مِنِّي، وَلَكِنَّهُ يَغْدِرُ وَيَفْجُرُ» (سوگند به خدا معاویه زیرکتر از من نیست، و لیکن او مکر می کند و نافرمانی می نماید.)

### عَلَّتْ اِيرَادُ خُطْبِهِ

حضرت علی علیه السلام در تمام زمان حکومت و خلافت ظاهری خود با معاویه و اصحاب معاویه درگیر بودند، در زمان خلیفه دوم ابتدا یزید بن ابوسفیان حاکم شام بود، وقتی یزید بن ابوسفیان از دنیا رفت عمر برادرش معاویه بن ابوسفیان را جای او گذاشت.



معاویه حدود هجده سال به عنوان نایب حکومت یا استاندار از طرف عمر و بعد از او زمان عثمان حاکم شام بود، و در زمان عثمان مقدمات خلافت و حکومت خود را برای بعد از عثمان فراهم می کرد، و پس از عثمان زیر بار حکومت مرکزی یعنی خلافت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نرفت و مردم را برای جنگ با آن حضرت تجهیز می کرد، و از جمله جنگ صفین را به راه انداخت و شخصاً در آن جنگ شرکت داشت.

بنابراین معاویه حدود هجده سال در زمان عمر و عثمان حاکم شام بود، پنج سال هم در زمان حکومت حضرت علی علیه السلام، و بعد از حضرت امیر علیه السلام هم حکومت تام و بلا معارض داشت که جمعاً حدود چهل سال حکومت کرد.

او در زمان حضرت علی علیه السلام شایع کرده بود که گرچه علی علیه السلام پسر عمو و داماد پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم است و سابقه زیادی هم در اسلام دارد، اما از نظر سیاست و زیرکی، معاویه خیلی جلوتر است و علی علیه السلام سیاست ندارد. این شایعه را به این علت راه انداختند که آن ذهنیتی که مردم نسبت به حضرت امیر علیه السلام داشتند از بین برود؛ زیرا ارتکازی مردم این بود که علی علیه السلام با آن سابقه بسیار خوبی که در اسلام داشته و آن حمایت های فراوانی که از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم داشته است، از طرفی پسر عمو و داماد حضرت هم بوده است، قاعده اش این است که خلافت و حکومت در دست حضرت علی علیه السلام باشد، از این رو معاویه و طرفداران او برای این که حکومت معاویه را عقلایی و منطقی جلوه دهند و حکومت او را تثبیت کنند شایع کردند که حکومت نیاز به یک عقل و تدبیر سیاسی و زیرکی مخصوص به خود دارد که علی علیه السلام از آن برخوردار نیست و روی این حساب توان اداره حکومت را ندارد و معاویه که از چنین کیاستی برخوردار است سزاوارتر به حکومت است. حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام هم برای جلوگیری از این شایعه به ایراد این خطبه پرداخت و دست معاویه و طرفداران او را برای همیشه در تاریخ رو کرد.

حضرت کلام خود را با لفظ جلاله مقرون به قسم فرموده تا اهمیت مطلب را یادآور شده باشد. می فرماید: «وَاللَّهِ»: به لفظ جلاله سوگند «مَا مُعَاوِيَةَ بِأَدْهَى مِنِّي»:

معاویه زیرکتر و سیاستمدارتر از من نیست. «ما» نافیه است؛ «أدهی» افضل تفضیل «دهی» است به معنای زیرکی و تدبیر و عقل سیاسی. «وَلَكِنَّهُ يَغْدِرُ وَيَفْجُرُ»: فرقی که معاویه با من دارد این است که من مقید به آداب و سنن اسلامی هستم، برای تحکیم حکومت خود حاضر به خیانت و گناه نیستم؛ او برای تحکیم حکومت خود مکر می کند، گناه می کند، برخلاف قول خود عمل می کند، بیت المال را که باید در راه تحکیم اسلام مصرف شود در راه تحکیم حکومت خود مصرف می کند و قوانین اسلام را زیر پا می گذارد؛ معاویه چون پایبند به مقررات اسلام نیست حاضر است هر مکر و حيله و هر گناهی را انجام دهد، وفای به عهد و پیمان یکی از مقررات و ضوابط اسلام است و معاویه با مکر و حيله هایش پیمان شکنی های زیادی دارد.

«غدر» مکر است و معمولاً تخلف به وعده را می گویند، «غدر» در مقابل «وفای به عهد» است؛ اگر انسان در مقابل خدا یا مردم وعده هایی داشته باشد و از رفتن زیر بار آنها فرار کند و به وعده های خود عمل نکند می گویند «غادر» است؛ یعنی خیانت کردن به وعده در حقیقت يك نوع مکر است. «يَفْجُرُ» از ماده فجور و گناه است.

حضرت می خواهند بفرمایند سیاست دو جور است: یکی سیاستی که بر اساس اسلام و مبانی اسلامی که همان تقوا و عدالت باشد استوار است، و دیگری سیاستی که بر پایه فسق و فجور و حيله و تزویر و گناه استوار است. و اساساً حکومت های کنونی دنیا برای تثبیت قدرت خود از این راه استفاده می کنند که معاویه هم یکی از آنها بود، این نوع سیاست همان سیاست شیطانی است و علی علیه السلام از آن به دور است.

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در آن جمله زیبایی که دارد فرموده است: «... إِلَّا أَنْ أُفِيمَ

حَقًّا أَوْ أُدْفَعَ بِاطِلَالٍ»<sup>(1)</sup> این که سیاست حاکم وقت بر کدام يك از دو سیاست شیطانی یا رحمانی استوار باشد بستگی به هدف حاکم دارد؛ اگر هدف او قیام به حق و احیای ارزشهای اسلامی باشد، سیاست او بر اساس تقوا و عدالت و پرهیز از گناه استوار است؛ ولی اگر هدف حاکم رسیدن به مطامع دنیوی و تفوق بر دیگران و تثبیت حاکمیت نفس اماره باشد، سیاست او بر اساس حيله گری، پیمان شکنی، بی عدالتی، بی تقوایی، قتل، غارت و فجور است.

حضرت علی علیه السلام خود را مقید به شرع و شریعت می دانست و حاضر نبود از مقررات اسلام تخطی کند، وقتی انسان خودش را مقید به شرع و شریعت بداند حاضر نیست برای این که حرف خود را به کرسی بنشاند یا حکومت خود را تثبیت کند به حقوق دیگران تعدی و تجاوز شود؛ که چنین حکامی خیلی کم هستند؛ حضرت در این مورد می فرماید: فرق من با معاویه این است که او مکر و حيله می کند، از حق و عدالت تخلف می کند و اهل وفا نیست.

### سیاست مبتنی بر حق و عدالت

«وَلَوْلَا كَرَاهِيَةُ الْغَدْرِ لَكُنْتُ مِنْ أَذْهَى النَّاسِ» (و اگر مکر نکوهیده نبود همانا من از زیرکترین مردم بودم.)

حضرت فرموده: اگر مکر و حيله ناپسند نبود من از زیرکترین افراد و از سیاستمداران آنها بودم. من سرد و گرم روزگار را چشیده ام، به اوضاع روزگار آشنا هستم و عقل و تدبیر کافی را هم دارم، اما حاضر نیستم برای حکومت خود پا روی حق و عدالت بگذارم و خیانت کنم.

ص: 620

«وَلَيْكِنْ كُلُّ غَدْرَةٍ فُجْرَةٌ، وَ لِكُلِّ فُجْرَةٍ كُفْرَةٌ» (و لیکن هر مکرری يك گناه است، و برای هر گناهی يك كفر است.)

عبارت «لِكُلِّ فُجْرَةٍ» را بعضی از نقل‌ها «لِكُلِّ فُجْرَةٍ» نقل کرده‌اند که در این صورت احتمال دارد «ل» برای تأکید و مبالغه مفتوح باشد، و بنابراین معنای جمله در صورت اول «برای هر گناهی يك كفر است» و در صورت دوم «هر گناهی يك كفر است» می‌باشد. «فُجْرَةٍ» و «كُفْرَةٍ» بر وزن «فَعْلَةٌ» است و این وزن دلالت بر «مَرَّةً» دارد.

سه کلمه «غدره»، «فجرة» و «كفرة» به سه صورت خوانده شده که معنای هر یکی با دیگری فرق دارد. پس اگر «غَدْرَةٌ، فُجْرَةٌ و كُفْرَةٌ» خوانده شود معنا چنین می‌شود: هر مکرری يك گناه است و برای هر گناهی يك كفر است. چون گفتیم وزن «فَعْلَةٌ» به معنای يك مرتبه و یکی است. «كُفْرَةٌ» هم از «كَفَّرَ» و به معنای پوشیدن است، به کشاورز «كافر» می‌گویند برای این که او گندم را زیر خاک مخفی می‌کند و با خاک روی گندم و جورا می‌پوشاند، اینجا هم آن شخصی که كفر می‌ورزد در حقیقت روی عقل و فطرت خود را می‌پوشاند، و در اینجا معنا این است که کسی که مکر و حيله می‌کند با این مکر و حيله حقیقت را می‌پوشاند و برای هر مخفی نمودن حقیقتی يك گناه جداگانه می‌بیند.

و اگر «غَدْرَةٌ، فُجْرَةٌ و كُفْرَةٌ» خوانده شود صیغهُ جمع است؛ چون «غَدْرَةٌ» جمع «غادر» یعنی جنایتکاران و «فُجْرَةٌ» جمع «فاجر» یعنی گناهکاران و «كُفْرَةٌ» جمع «كافر» به معنای کافران است؛ ولی ظاهراً این معنای جمعی با کلمه «كُلٌّ» متناسب نباشد.

و اگر «غُدْرَةٌ، فُجْرَةٌ و كُفْرَةٌ» باشد مفرد است و برای مبالغه است و معنا چنین می‌شود:

هر آدم خیلی جنایتکار، خیلی گناهکار است؛ مشابه آن «لُمَزَةٌ و هُمَزَةٌ» در آیه شریفه (وَيْلٌ لِّكُلِّ هُمَزَةٍ لُّمَزَةٍ) (1) است که به معنای خیلی عیب جوینده هرزه زبان است. 1.

ص: 621

خلاصه حضرت می فرمایند: اگر مکر و حيله ناپسند نبود و من از خیانت و ناپسند بدم نمی آمد، سیاستم از همه بیشتر بود؛ ولی من حاضر نیستم برای تثبیت حکومتم خیانت کنم. و بعد می فرماید:

«وَلِكُلِّ غَادِرٍ لِيَوَاءٍ يُعْرَفُ بِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ» (و روز قیامت برای هر مکرکننده ای پرچمی است که با آن شناخته می شود.)

«لِوَاءٍ» به معنای علامت و نشانه است. این کلام حضرت صراحت دارد در این که هر جنایتکاری در روز قیامت دارای يك علامت مخصوص به خود می باشد که به وسیله آن علامت شناخته می شود، آنگاه می فرماید: «وَلِكُلِّ غَادِرٍ لِيَوَاءٍ»: و برای هر مکرکننده ای پرچمی است «يُعْرَفُ بِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ»: که در روز قیامت به وسیله آن شناخته می شود.

«وَاللَّهُ مَا أَسَّ تَغْفَلُ بِالْمَكِيدَةِ، وَلَا أَسَّ تَعْمَرُ بِالشَّيْءِ» (به خدا سوگند که من با حيله و نیرنگ غافلگیر نمی شوم، و با شدت و سختی ناتوان نمی گردم.)

«وَاللَّهُ مَا أَسَّ تَغْفَلُ بِالْمَكِيدَةِ»: به خدا قسم من غافلگیر نمی شوم که کسی به من کید و مکر و حيله کند. «إِسْتِغْفَالٌ» از باب استفعال است، یعنی کسی که طلب غفلت مرا بکند و من مورد غفلت او قرار بگیرم، هرگز چنین نیستم و هیچ وقت در معرض غفلت این و آن قرار نمی گیرم و نه کسی می تواند کلاه سرم بگذارد و نه طوری هستم که کلاه سرم برود.

«وَلَا أَسَّ تَعْمَرُ بِالشَّيْءِ»: و اگر در صحنه سیاست حوادث سخت و مشکلات زیادی برای تضعیف من فراهم کنند و بخواهند مرا تحت فشار قرار دهند تا از میدان بیرون بروم، من آدم قرصی هستم و از میدان در نمی روم. «عَمَزٌ» به معنای فشار است و به معنای ضعف هم آمده است. «إِسْتِغْمَازٌ» هم از باب استفعال و به معنای تحت فشار قرار دادن است. حضرت در این جمله فرموده است: من نه تحت فشار قرار می گیرم و نه به واسطه حوادث و سختی ها تضعیف خواهم شد.

حضرت می خواهد بفرماید: شخصی که می خواهد متصدی حکومت باشد باید از این سیاست های غلط که بر اساس خیانت، گناه، حقه بازی و مکر و حيله است دور باشد و مقید به آداب شرع و اخلاق اسلامی باشد و تمایلات نفسانی خود را هم حفظ کند. این که معاویه افرادی را می فرستد که بعضی از شهرهای اطراف حکومت حضرت را مثل شهر انبار غارت کنند یا افرادی را می فرستد تا فرمانروایان از جانب حضرت علی علیه السلام را مثل مالک اشتر ترور کنند، برای این است که حضرت را تحت فشار قرار دهد و عرصه را بر آن حضرت تنگ کند تا شاید آن حضرت خسته شود و از میدان به در رود. حضرت با این جمله اخیر می فهماند که اگر بنا بود عقل سیاسی نداشته باشم باید کلاه سرم می رفت، پس عقل سیاسی دارم منتها مقید به آداب شرع هستم؛ اما اگر کسانی بخواهند از این که من خیانت نمی کنم سوء استفاده کنند و کلاه سرم بگذارند، من کلاه سرم نمی رود و دستشان را رو می کنم.

### حضرت علی علیه السلام و معاویه و قضاوت تاریخ

در اینجا مناسب می دانم چند جمله ای درباره شخصیت حضرت علی علیه السلام بیان کنم: همه مورخین نقل کرده اند که حضرت علی علیه السلام «أول ذکر آمن برسول الله صلی الله علیه و آله و سلم» اول مردی بود که به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ایمان آورد. حضرت حسب نقل تاریخ از کودکی در دامان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بود و در دامان آن حضرت تربیت یافت و بزرگ شد؛ به روایتی در سیزده سالگی به پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم ایمان آورد و در تمام حوادث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را یاری می داد، بجز جنگ تبوک در تمامی جنگ ها شرکت داشت و برای اسلام شمشیر می زد و شجاعت به خرج می داد؛ در جنگ تبوک حضرت امیر علیه السلام به فرمان شخص پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به عنوان جانشین آن حضرت در مدینه ماند و در جنگ شرکت نکرد؛ حمایت های بی دریغ حضرت علی علیه السلام در جنگ های اسلام بخصوص جنگ های خیبر و احد مشهور است.

معاویه نیز پسر ابوسفیان است که تا سال هشتم هجرت با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و علی علیه السلام می جنگید و در سال هشتم هجرت که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مکه را فتح کردند، ابوسفیان و ایل و تبارش از روی ناچاری تسلیم شدند؛ و به عبارت دیگر معاویه تا دو سال قبل از وفات حضرت خاتم الأنبياء صلی الله علیه و آله و سلم مشرک بود و هنگام رحلت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم دو سال بود که جبراً مسلمان شده بود، آن وقت این بی انصافی نیست که ما حضرت علی علیه السلام را در عرض معاویه قرار بدهیم!<sup>1</sup>

ابن ابی الحدید معتزلی که یکی از علمای بزرگ اهل سنت است در شرح نهج البلاغه مطالبی را درباره معاویه نقل می کند که تعجب آور است؛ او می گوید بعضی از علما و بزرگان ما به معاویه نسبت زندقه (مشرک بودن) داده اند، و بعد از این نقل کلام می گوید: «و لو لم یکن شیء من ذلك لكان في محاربه الإمام ما یکفی فی فساد حاله»<sup>(1)</sup> اگر هیچ یک از این اشکالاتی که مورخین به معاویه کرده اند صحیح نباشد، همین که با امام وقت علی بن ابی طالب جنگید در فساد حال معاویه کافی است! ابن ابی الحدید می گوید: درست است که گفته اند معاویه یکی از نویسندگان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بوده، ولی محققین از مورخین می گویند: معاویه از نویسندگان وحی نبوده، او در ظرف این دو سال یعنی از سال هشتم هجری تا پایان عمر شریف حضرت خاتم الأنبياء صلی الله علیه و آله و سلم چون باسواد بود و برحسب ظاهر ایمان هم آورده بود در بعضی کارها مثل تقسیم بیت المال و حسابگری در خرید و فروشهای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بود، ولی از نویسندگان وحی نبود.

در مورد نویسندگان وحی ابن ابی الحدید در صفحه 338 از جلد اول شرح نهج البلاغه گفته است: محققین از تاریخ نویسان گفته اند: «انّ الوحی کان یکتبه علی علیه السلام، زید بن ثابت و زید بن أرقم» علی بن ابی طالب علیه السلام، زید بن ثابت و زید بن أرقم وحی را می نوشتند، و حنظلة بن ربیع و معاویه بن ابی سفیان نویسنده بودند و0.

ص: 624

---

1- - شرح ابن ابی الحدید، ج 1، ص 340.

کارهای نویسندگی می کردند ولی وحی را نمی نوشتند. البته همین نویسندگی معاویه هم برای این بود که بنای پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم بر این بود که از همه نیروها به نفع اسلام استفاده کند، و حتی از یهودیهایی که مسلمان نمی شدند پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم استفاده می فرمود و آن این بود که دستور می دادند گرچه مسلمان نشده اند بچه های مسلمانان را خواندن و نوشتن تعلیم دهند.

به هر حال حضرت امیر علیه السلام خواسته اند بگویند این که توی دهانها انداخته اند که سیاست معاویه بیشتر است و به همین دلیل هم او لایق تر به حکومت است حرف غلطی است. یکی از علمای اهل سنت نیز می گوید: این که گفته اند عقل و تدبیر معاویه بیشتر است و از این جهت لیاقت او هم بیشتر است چنین نیست، آن وقت دنباله حرفش این است که می گوید: «کان علی علیه السلام لایستعمل فی حربہ إلا ما وافق الكتاب و السنّة؛ و کان معاویة یستعمل خلاف الكتاب و السنّة... و یستعمل جمیع المکائد حلالها و حرامها و یر فی الحرب بسیرة ملک الهند إذا لاقی کسری»<sup>(1)</sup> علی علیه السلام در جنگ هر آنچه مطابق قرآن و سنت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم بود عمل می کرد ولی معاویه برخلاف قرآن و سنت عمل می کرد، بلکه معاویه در جنگ دست به حيله خواه حلال یا حرام می زد همان گونه که پادشاه هند در برابر کسری دست به هر حيله می زد.

### نگاهی به خطبة 41 نهج البلاغه

خطبة کوچک دیگری حضرت دارند که مربوط به همین مسأله است؛ چون این مسأله ای است که هنوز هم توی دهانهاست؛ و خلاصه اش این است که سیاست دو جور است: یکی سیاستی که همراه با دین و اخلاق است، و دیگری سیاست منهای دین و اخلاق؛ و خطبة 41 هم همین مسأله را مطرح کرده است؛ من به طور خلاصه آن را می خوانم:

ص: 625



«إِنَّ الْوَفَاءَ تَوْأَمُ الصِّدْقِ، وَ لَا أَعْلَمُ جُنَّةً أَوْقَى مِنْهُ»: همانا که وفا با راستگویی همراه است، و من هیچ سپری حفظ کننده تر از راستگویی نمی دانم.

«وفاء» در مقابل غدر و خیانت است. «جُنَّة» سپر است. «أَوْقَى» افعال تفصیل از «وقی» و به معنای حفظ کننده تر است. فرموده است: وفا توأم و همراه است با راستگویی؛ یعنی آدم باوفا قهراً راستگو است، تقلب در کارش نیست. و هیچ سپری سراغ ندارم که انسان را بهتر از راستگویی محافظت کند؛ دروغ و حيله هم در دنیا آبروی انسان را می برد و هم انسان را اهل جهنم می کند.

«وَ لَا يُعْدِرُ مَنْ عَلِمَ كَيْفَ الْمَرْجِعِ»: و کسی که از چگونگی قیامت اطلاع داشته باشد مکر و حيله نمی کند.

«المرجع» اسم مکان و به معنای محل رجوع، و مقصود از آن قیامت است. فرموده است: کسی که از عاقبت کار خیر داشته باشد و بداند از این کارهایی که امروز می کند فردای قیامت باید جواب دهد، هیچ گاه حاضر به مکر و حيله نمی شود. مسأله حساب و کتاب در کار هست و هر کسی درباره آنچه انجام داده مسئول است و باید جواب بدهد.

شاهد کلام ما از بیان این خطبه اینجاست که فرموده:

«وَلَقَدْ أَصَبَ بَحْنَا فِي زَمَانٍ قَدِ اتَّخَذَ أَكْثَرُ أَهْلِهِ الْغَدْرَ كَيْسًا»: ولی ما به روزگاری پانهاده ایم که بیشتر مردمش حيله گری و نیرنگ بازی را زیرکی می دانند.

این موضوع تنها در زمان حضرت علی علیه السلام نبوده و در زمان ما هم هست، امروزه هم هر کسی حق کشی کند و کلاه سر مردم بگذارد مردم او را زیرک و سیاستمدار می دانند.

«وَ نَسَبَهُمْ أَهْلُ الْجَهْلِ فِيهِ إِلَى حُسْنِ الْحِيَلَةِ»: و نادانان آنان را به حيله خوب - زرنگی - نسبت می دهند.

«مَا لَهُمْ؟ قَاتَلَهُمُ اللَّهُ! قَدْ يَرَى الْحَوْلُ الْقَلْبُ وَجَهَ الْحِيَلَةَ وَ دُونَهُ مَانِعٌ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ وَ نَهْيِهِ»: چه سودی می برند این حيله گران؟ خدا آنها را بکشد؛ چه بسا کسی که

تحولات و قلب و انقلاب روزگار را دیده و راه حيله را هم خوب می داند ولی امر و نهی خدا او را مانع می شود.

گاهی يك آدمی سرد و گرم دنیا را دیده و چشیده، تحولات روزگار و قلب و انقلابات روزگار را دیده است ولی نمی خواهد حق کشی کند. «حَوْلٌ» یعنی آن کسی که تحولات روزگار را دیده، و «قَلْبٌ» یعنی آن کسی که قلب و انقلابهای روزگار را دیده است.

حضرت می خواهند بگویند من که سرد و گرم روزگار را دیده ام، آن همه با پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بوده ام، آن همه در جنگ ها شرکت کرده ام و با کفار و بزرگان قریش در ستیز بوده ام، من هم راه حيله گری را می دانم ولی نمی خواهم حق کشی کنم، امر و نهی خدا را می دانم و خود را پایبند به آن می دانم و حاضر به حق کشی و حيله گری نیستم. علی علیه السلام حاضر نیست پایه های حکومت خود را بر ظلم و ستم محکم کند و حاضر نیست برای تثبیت حکومت خود لحظه ای ظلم را مشاهده کند.

«فَيَدْعُهَا رَأَى عَيْنٍ بَعْدَ الْقُدْرَةِ عَلَيْهَا»: پس با این که قدرت بر حيله گری دارد، ولی برای فرمانبرداری از خدا آن را ترك می کند.

چنین فردی می بیند اگر بخواهد مکر و حيله کند و از راه مکر و حيله دشمن را شکست دهد، باید حقوق زیادی را زیر پا بگذارد و خونهای زیادی را بریزد، از این رو از تثبیت حکومت خود صرف نظر می کند و مکر و حيله را رها می کند؛ نه این است که راه مکر و حيله را نمی داند و نه این است که قدرت به کارگیری مکر و حيله را ندارد، بلکه برای این است که از خدا می ترسد.

«وَيَنْتَهِي فُرْصَةً تَهَا مِنْ لَاحِرِيحَةٍ لَهُ فِي الدِّينِ»: و کسی که در دین از هیچ گناهی باک ندارد از هر فرصتی استفاده می کند و از هر مکر و حيله ای کمال استفاده را می برد.

مقصود این است که افرادی که نسبت به دیانت مقید نیستند و به شرایط دینداری عمل نمی کنند، هر فرصتی که برای حيله گری برای آنها پیش بیاید از آن کمال استفاده را می برند.

خطبه 41 که در معنا با خطبه 200 هماهنگ بود به ما این درس را می دهد که انسانی که مقید به حق و عدالت است نمی تواند هر کاری را انجام دهد؛ و اگر بخواهد به هدف خود برسد باید سیاست خود را بر اساس کتاب و سنت پایه گذاری کند و از سیاست های شیطانی بپرهیزد، برای تثبیت حکومت خود دست به هر کاری نزند و برای رسیدن به هدف خود وسیله را توجیه نکند و همه موازین را رعایت کند گرچه بر حسب ظاهر شکست بخورد.

ملاحظه کنید یکی از فرقه های حضرت علی علیه السلام و معاویه در همین جنگ صفین این بود که وقتی لشکر معاویه پیش از ارتش حضرت به سرزمین صفین رسیدند آب فرات را محاصره کردند که لشکر حضرت علی علیه السلام نتواند از آب استفاده کند و به اصطلاح یا تلف شوند و یا تسلیم، بعد وقتی حضرت علی علیه السلام و اصحابشان آمدند و دیدند آب محاصره شده حضرت دستور داد حمله کنند و آب را آزاد کنند، وقتی اصحاب حضرت علی علیه السلام آب را گرفتند حضرت فرمود آب آزاد است و همه می توانند از آن استفاده کنند، اصحاب حضرت پیشنهاد کردند اجازه دهید همان کاری که آنها با ما کردند ما هم با آنها بکنیم و آب را بر آنها تحریم کنیم، حضرت فرمود:

خداوند آب را برای استفاده همه قرار داده و ما از آب خوردن دیگران ممانعت نمی کنیم.

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از تحریم آب جلوگیری فرمود و اصحاب خود را آگاهی داد؛ معاویه برای این که به هدف خود برسد حاضر بود تعداد زیادی از مسلمانها تشنه بمانند، اما حضرت علی علیه السلام پس از آن که آب را از محاصره معاویه درآورد حاضر به چنین کاری نشد. تاریخ هم این واقعه را ضبط کرد و تا دنیا برپاست ارزش حضرت علی علیه السلام در مقابل حيله گری معاویه معلوم و روشن خواهد ماند.

والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته

اشاره

عدم وحشت از کم بودن طرفداران حق

سیری کوتاه و گرسنگی طولانی از متاع دنیا

راضی و ناراضی بودن نسبت به کارهای خوب و بد دیگران

عذاب قوم ثمود به خاطر کار زشت يك نفر

پایان راه حق و راه باطل

ص: 629



وَ مِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

«أَيُّهَا النَّاسُ لَا تَسْتَوْحِشُوا فِي طَرِيقِ الْهُدَى لِقَلَّةِ أَهْلِهِ، فَإِنَّ النَّاسَ قَدْ اجْتَمَعُوا عَلَى مَا نِدَّةٍ شَبَعَهَا قَصِيرٌ، وَ جُوعَهَا طَوِيلٌ!!

أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ مَا يَجْمَعُ النَّاسَ الرَّضَا وَ الشُّخْطَ، وَ إِنَّ مَا عَقَرَ نَاقَةَ ثُمُودَ رَجُلٌ وَاحِدٌ فَعَمَّهُمُ اللَّهُ بِالْعَذَابِ لَمَّا عَمَّوهُ بِالرِّضَا، فَقَالَ سُبْحَانَهُ: (فَعَقَرُوهَا فَاصْبَحُوا نَادِمِينَ) فَمَا كَانَ إِلَّا أَنْ حَارَتْ أَرْضُهُمْ بِالْحَسَنَةِ خُوَارِ السَّكَّةِ الْمُحَمَّاةِ فِي الْأَرْضِ الْخَوَّارَةِ.

أَيُّهَا النَّاسُ مَنْ سَلَكَ الطَّرِيقَ الْوَاضِحَ وَرَدَ الْمَاءَ، وَ مَنْ خَالَفَ وَقَعَ فِي التَّيِّهِ.» موضوع بحث خطبه 201 از نهج البلاغه عبده و 192 از نهج البلاغه فیض الاسلام است.

### عدم وحشت از کم بودن طرفداران حق

«أَيُّهَا النَّاسُ لَا تَسْتَوْحِشُوا فِي طَرِيقِ الْهُدَى لِقَلَّةِ أَهْلِهِ» (ای مردم، در راه هدایت از کمی اهل آن نهراسید.)

قبلاً عرض کردیم چون حضرت علی علیه السلام در مدت حکومت ظاهری خود که حدود پنج سال طول کشید با معاویه و لشکر او درگیر بود، معاویه برای این که

حضرت را شکست دهد شایع کرده بود که علی سیاست ندارد و او را از این جهت تضعیف می کرد، حضرت علی علیه السلام هم می خواستند بگویند من در سیاست عقب تر نیستم و از همه مردم هم سیاستمدارترم اما مقید به دین هستم.

از جمله چیزهایی که در آن زمان توی دهانها انداخته بودند و در زمان ما هم وجود دارد، آن که وقتی يك جمعیت زیاد به يك طرف می روند می خواهند کثرت جمعیت را دلیل بر حقانیت آن راه بدانند و از آن راه به همان دلیل ترویج کنند؛ به عنوان مثال اگر دو نفر باشند که عده ای از آنها طرفداری کنند، دلیل حقانیت یکی از آن دو را زیادی جمعیتی که همراه اوست بیان می کنند.

در زمان حضرت علی علیه السلام هم معلوم می شود سیاست بازانی اطراف معاویه بوده اند، معاویه هم برای ترویج از خود پول خرج می کرد و سران عشایر را می خرید تا قبيله های خودشان را به طرف معاویه بکشانند و دور او را شلوغ کنند و دور حضرت خلوت شود؛ البته به قدری هم دور حضرت خلوت شده بود که عده ای داشتند وحشت می کردند و به شك و تردید می افتادند که نکند در حضرت اشکالی باشد و نکند حق با طرف مقابل او باشد که همه جمعیت آن طرف رفته اند؛ حضرت علی علیه السلام می خواهد بفرماید اساساً کثرت جمعیت دلیل بر حقانیت نیست و همیشه طرفداران حق کم بوده اند.

این سخن حضرت مربوط به کسانی است که در راه حق افتاده اند و رهروان آن راه به قدری کم است که گاهی رهرو آن راه، خود را تک و تنها می بیند و به خود می گوید:

چه تنها شده ام، نکند راهی که در آن حرکت می کنم راه نادرستی است؛ و به این نحو وحشت می کند و در راه خود شك می کند؛ امام علیه السلام برای جلوگیری از این شك و تردیدها فرموده اند: «لَا تَسَّ تَوْحِشُوا فِي طَرِيقِ الْهُدَى لِقَلَّةِ أَهْلِهِ»: از کمی رهروان راه هدایت وحشت نکنید؛ که طرفداران حقیقت کم هستند.

اگر کسی راه خود را با عقل و منطق و فکر راه حقی تشخیص داده باشد که باید هم چنین باشد، دیگر اگر در آن راه تنها هم بماند نباید ترس و وحشتی داشته باشد. در حدیث کوتاهی از حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نقل شده که فرمود: «المؤمن وحده جماعة»<sup>(1)</sup> مؤمن به تنهایی یک جماعت است، یک ملت است. قرآن هم در مورد حضرت ابراهیم علیه السلام که تنها رهرو راه وحدانیت و توحید بود فرموده است:

(إِنَّ إِبْرَاهِيمَ كَانَ أُمَّةً قَانِتًا) <sup>(2)</sup> ابراهیم خودش به تنهایی یک امت و یک ملت بود و در مقابل حکومت نمرود که پادشاه مقتدر آن زمان بود ایستاد. ابراهیم تک و تنها بود و حتی عموی او آزر با حضرت ابراهیم علیه السلام مخالفت می کرد، اینجاست که خداوند او را یک ملت معرفی می کند.

حضرت ابراهیم علیه السلام با عقل و منطق صحیح راه و روش مشرکان را مردود دانسته، و با دلیل درست و منطق صحیح راه خداپرستی و توحید را انتخاب کرده است، این دیگر وحشت کردن و شك کردن ندارد. اگر شرق و غرب و همه مردم دنیا هم در مقابل چنین فردی قیام کنند نباید از مسیر صحیح خود دست بردارد، و تاریخ هم نشان داده که ابراهیم علیه السلام در عین حالی که انبوه آتشی را که برای نابودی او درست کرده بودند دید دست از راه خود برنداشت و ثابت و استوار ماند تا پیروز ماندن از وسط آتش بیرون آمد.

اصحاب حضرت علی علیه السلام پس از رحلت حضرت خاتم الأنبياء صلی الله علیه و آله و سلم در زمان خلفای ثلاثه انگشت شمار بودند و بقیه افراد کشور پهناور اسلامی همگی پیرو خلفا بودند، طرفداران و اصحاب امام حسن و امام حسین علیهما السلام اندک و انگشت شمار بودند، طرفداران دیگر ائمه علیهم السلام در زمان حیات آنها و حتی طرفداران حضرت علی علیه السلام در 0.

ص: 633

1- من لایحضره الفقیه، ج 1، ص 376، حدیث 1096.

2- سورة نحل (16)، آیه 120.



همین زمان ما نسبت به مسلمانان دنیا خیلی کم است، ولی کمی جمعیت و کمی پیروان دلیل بر حقانیت طرف مقابل نمی شود. سپس فرموده اند:

### سیری کوتاه و گرسنگی طولانی از متاع دنیا

«فَإِنَّ النَّاسَ قَدْ اجْتَمَعُوا عَلَى مَائِدَةٍ شَبَّ بَعْهَا قَصِيرٌ، وَ جُوعُهَا طَوِيلٌ» (زیرا مردم بر خوانی گرد آمده اند که سیری آن کوتاه است، و گرسنگی اش طولانی.)

«مائدة» خوان و سفره است و در اینجا کنایه از متاع دنیاست. «شَبَّ» به معنای سیری، و «جوع» به معنای گرسنگی است.

توده مردم چه شرقی و چه غربی سر سفره چرب دنیا جمع می شوند و دنبال متاع دنیا هستند، این موضوع مخصوص يك فرقه از مردم یا طایفه مخصوصی نیست. در این جمله دنیا تشبیه به سفره شده؛ چون در سفره هر چیزی که میل آدمهای گرسنه باشد وجود دارد، در حقیقت در این دنیا هم چیزهایی که مطابق میل اهل دنیا باشد زیاد وجود دارد. عده ای طالب ثروت و عده ای طالب زن و فرزند و عده ای دیگر طالب جاه و مقام و ریاست هستند و شاید سیرشدنی هم نباشند؛ چون به قول شاعر:

نیمه نانی گر خورد مرد خدای \*\*\* بذل درویشان کند نیم دگر

ولی:

ملك اقلیمی بگیرد پادشاه \*\*\* همچنان در بند اقلیم دگر

به هر حال مال و مقام و زن و فرزند و ریاست دنیا، طالبین آن را سیر نمی کند؛ اگر هم عده ای سیر شوند این سیر شدن دوامی ندارد و زمان کوتاهی است و به قول حضرت: «شَبَّعُهَا قَصِيرٌ، وَ جُوعُهَا طَوِيلٌ»: سیری آن کوتاه و گرسنگی آن طولانی است.

ص: 634

این را مفسّرین نهج البلاغه این طور معنا کرده اند که اهل دنیا بر سر متاع دنیا جمع شده اند، چهار صباحی هستند اما بالاخره از این دنیا می روند و در آخرت که همیشگی است گرسنه هستند. معنای کوتاهی در سیری را کوتاهی در عمر دنیا، و طولانی بودن در گرسنگی را طولانی و همیشگی بودن عمر آخرت دانسته اند.

این احتمال هم به ذهن می آید که مقصود از گرسنگی بی بهره بودن در طول قیامت نباشد، بلکه مقصود این باشد که مردم روزگار برای متاع دنیا خیلی تلاش می کنند و بعد از مدّتی که تلاش می کنند اگر به دست بیاورند دائم ماندن آن در دست آنها خیلی کم است. برای مثال اگر کسی طالب يك میلیون تومان پول باشد، همین طالب بودن گرسنگی است و برای رسیدن به این مقصود زمان زیادی تلاش لازم دارد و همین زمان زیاد در به دست آوردن مقصود همان گرسنگی طولانی است؛ پس از آن که به مقصود خود رسید و يك میلیون تومان را به دست آورد در حقیقت سیر شده است ولی این سیری دوام ندارد و به اندک زمانی این پول را از دست می دهد، مثلاً دزد می برد یا در مریضی مصرف می شود و یا... پس سیری دنیا پایدار نیست و کوتاه است.

دنیا این طور است که باید برای به دست آوردن آن زمان زیاد و تلاش زیادی صرف شود و پس از حاصل شدن بزودی از دست انسان گرفته می شود. این معنا با توجّه به ضمیر «ها» در کلمات «شَبْعُهَا» و «جُوعُهَا» که به «مانده» برمی گردد مناسب تر از معنای اوّل است؛ چون حضرت در این جمله فرموده اند: مردم بر مانده ای (دنیا) اجتماع می کنند که سیری آن مانده کوتاه و گرسنگی همان مانده طولانی است.

مثالی را که برای به دست آوردن يك میلیون تومان آوردیم صرف يك مثال بود و تمامی تمایلات انسانی نسبت به دنیا همین طور است؛ مثلاً کسی که برای به دست آوردن پست و مقام تلاش می کند مانند گرسنه ای است که دنبال نان می دود، پس از رسیدن به فلان وزارت، فلان وکالت، به ریاست جمهوری و حتی پس از رسیدن به

ریاست جمهوری آمریکا، آن گرسنگی که در آن زمان طولانی وجود داشته به سیری تبدیل می شود، ولی همین سیری دوباره به گرسنگی مبدل می شود؛ یعنی پس از چند صبحی از انسان گرفته می شود.

حدیثی است از حضرت ابا عبد الله الحسین علیه السلام که: «النَّاسُ عبيد الدنيا و الدِّين لعق على ألسنتهم» مردم نوعاً بنده دنیا هستند، و دین سخنی است بر زبانهای آنها «فإذا محصوا بالبلاء قلَّ الدَّيَّانُونَ» (1) سنگ دین به سینه می زند ولی وقتی پای امتحان پیش می آید - پای بلا و سختی پیش می آید، پای زندان رفتن و تبعید شدن پیش می آید، پای کتک خوردن و شهادت پیش می آید و یا حداقل پای محرومیت کشیدن پیش می آید - دینداران واقعی کم خواهند بود.

بنابراین مقصود حضرت از بیان این جملات این بود که شایعه سازیهای معاویه و طرفداران او را خنثی کرده و راه حق و حقیقت را به پیروان خود بیاموزد.

### راضی و ناراضی بودن نسبت به کارهای خوب و بد دیگران

«أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّمَا يَجْمَعُ النَّاسَ الرِّضَا وَ السُّخْطُ» (ای مردم، جز این نیست که خشنودی و خشم مردم را گرد می آورد).

«النَّاسُ» به حسب ترکیب مفعول «يَجْمَعُ» است، «الرِّضَا وَ السُّخْطُ» فاعل برای آن است. «الرِّضَا» به معنای راضی و خشنود بودن، و «السُّخْطُ» غضبناك شدن است.

مقصود حضرت این است که «رضای» یا «سخط» مردم را هماهنگ می کند و در يك خط قرار می دهد. توضیح کلام حضرت این است که اگر فردی کار منکر و خلاف شرعی را انجام دهد و دیگران به جای این که نسبت به او اظهار نگرانی کنند خوششان بیاید، خواه در عمل هم با او هماهنگی کنند یا نه، در قیامت با کننده آن کار خلاف در

ص: 636

مجازات و عقاب شريك هستند و همگی یکی حساب می شوند و در حقیقت آنها در قیامت در يك خط هستند. در مقابل اگر کسی کار خوبی را انجام دهد و دیگران خرسند شوند، گرچه در عمل با او هماهنگ نبوده و عمل نکرده باشند، در ثواب با کننده کار هماهنگ و شريك هستند و در قیامت در يك خط قرار دارند. پس رضا و سخط سبب جمع شدن مردم در يك خط می شود.

بنابراین انسان باید نسبت به کارهای زشت و خلاف شرع و معصیت غضبناك، و نسبت به کارهای خوب راضی باشد؛ اگر نسبت به کار زشت راضی بودید شما هم جزو این افراد هستید، و اگر نسبت به کار زشت غضبناك شدید و مخالفت کردید جزو مخالفین حساب می شوید؛ و به همین جهت فرموده است:

### **عذاب قوم ثمود به خاطر کار زشت يك نفر**

«وَإِنَّمَا عَقْرَ نَاقَةَ ثَمُودَ رَجُلٌ وَاحِدٌ فَعَمَّهُمُ اللَّهُ بِالْعَذَابِ لَمَّا عَمَّوهُ بِالرِّضَا» (و جز این نیست که يك مرد ناقة ثمود را پی کرد پس خداوند همه آنان را با عذاب فراگرفت چرا که همگی بر آن راضی بودند).

بنا به نقل تاریخ حدود سی هزار نفر به کربلا آمدند ولی همه آنها به روی امام حسین علیه السلام شمشیر نکشیدند، سر مبارك حضرت را شمر ملعون برید و سر هر يك از شهدای دیگر را هم یکی از آن جمع برید ولی ما همه آنهايي را که به کربلا آمده بودند قاتلان امام حسین علیه السلام می دانیم و همه آنها را لعن می کنیم و خداوند هم در قیامت همه آنها را برحسب روایات وارده عذاب می کند، و علت آن همین راضی بودن به شرکت دیگران است. بالاتر از این در همین زمان ما هم اگر کسی پیدا شود که از عمل یزید و شمر راضی باشد، در قیامت در جمع آنها قرار می گیرد و در عذاب با آنها شريك است.

حضرت برای تأیید کلام خود به قرآن شریف استشهاد فرموده که:

«فَقَالَ سُبْحَانَهُ: (فَعَقَّرُوها فَأَصْبَحُوا نَادِمِينَ)» (و خداوند سبحان فرمود: پس ناقه را پی کردند و صبح کردند در حالی که پشیمان بودند).

ناقهٔ ثمود همان ناقهٔ صالح است، قوم ثمود قوم حضرت صالح بودند که از حضرت صالح درخواست معجزه کردند و حضرت صالح نیز با معجزه یک شتر از سنگ برای آنها گرفت، آن وقت یک نفر که ظاهراً قَدَّار بن سالف بوده شمشیر زد و پای ناقه را قطع کرد و آن ناقه را کشت، اما خداوند این جنایت را به قوم ثمود نسبت داده، برای این که این قوم با هم تصمیم گرفتند که این کار را انجام دهند و همهٔ آنها پس از پی شدن آن ناقه خوشحال بودند.

حضرت هم می فرماید: «إِنَّمَا عَقَرَ نَاقَةَ ثَمُودَ رَجُلٌ وَاحِدٌ فَعَمَّهُمْ اللَّهُ بِالْعَذَابِ لَمَّا عَمَّوهُ بِالرِّضَا»: ناقهٔ صالح را یک نفر نابود کرد ولی خداوند به این دلیل که همگی آن قوم راضی بودند عذاب را بر آنها عمومیت داد و همهٔ آنها را عذاب کرد؛ «فَقَالَ سُبْحَانَهُ: (فَعَقَّرُوها فَأَصْبَحُوا نَادِمِينَ)» (1) قوم ثمود ناقه را نابود کردند و از کار خود پشیمان شدند، وقتی که پشیمانی برای آنها سودی نداشت.

«فَمَا كَانَ إِلَّا أَنْ حَارَتْ أَرْضُهُمْ بِالْخَسْفَةِ خُورَ السَّكَّةِ الْمُحْمَاةِ فِي الْأَرْضِ الْخَوَازَةِ» (پس هیچ نبود مگر این که زمینشان بر اثر فرورفتن صدا کرد مانند صدا کردن گاواهن داغ شده در زمین سست).

«خُورَ» مفعول مطلق نوعی برای فعل «حَارَتْ» و منصوب است؛ یعنی زمین فریاد می کشد نوع فریاد کشیدن «السَّكَّةِ الْمُحْمَاةِ» به گاواهنی می گویند که داغ است و به وسیلهٔ آن زمین را شخم می زنند؛ یعنی نوع فریاد کشیدن زمین هنگامی که با گاواهن آن را شخم می زنند؛ «مُحْمَاةِ» به معنای داغ است. 7.

ص: 638

مفسّرین و شارحین نهج البلاغه مثل ابن ابي الحديد نقل کرده اند(1) که اگر گاو آهن داغ باشد بیشتر زمین را پاره می کند و قهراً صدای بیشتری هم دارد. البته به نظر می آید این توجیه درست نیست؛ برای این که هیچ گاه با آهن داغی که از کوره آهنگری بیرون آورده اند زمین را شخم نمی زنند و از طرف دیگر آهن هر چه داغتر باشد نرمتر است و قدرت شکافتن زمین را از دست می دهد و اگر با زمین سخت برخورد کند خم می شود. پس باید گفت مقصود حضرت از «مُحَمَاة» که اسم مفعول می باشد «داغ شده» است، و به اعتبار داغ کردن آهن هنگام تیز کردن آن است؛ و می خواهد بفرماید: زمین فریاد می کشد نوع فریاد کشیدن در هنگامی که با گاو آهن تیز آن را می شکافند.

پس معنای جمله چنین است: خداوند عذابی را برای قوم ثمود فرستاد که زمین شکافته شد و هنگام شکافتن صدا می کرد و پس از شکافتن آنها را در خود فرو برد، و این عذابی بود که خداوند قوم ثمود را به وسیله آن عذاب فرمود؛ قومی که زیر بار حق نمی رفت خدا هم به وسیله این عذاب کلك آنها را کند و نابودشان کرد. این یادآوری تاریخ آنها برای این است که بدانیم ریشه کن کردن يك قوم طاغی و یاغی برای خدا خیلی آسان است.

نتیجه بحث این شد که کثرت جمعیت ملاك حقانیت نیست همان طوری که تنها بودن هم ملاك باطل بودن فرد نیست؛ و تاریخ هم نشان داده که تابعین حق همیشه در اقلیت بوده اند. حضرت ابراهیم علیه السلام تنها بود و در عین حال خداوند او را يك اَمّت معرفی فرمود، تابعین حضرت موسی علیه السلام تعداد کمی بودند، پیروان حضرت عیسی علیه السلام افراد کمی بودند، در زمین کربلا انبوهی از جمعیت که تا سی هزار هم گفته اند در مقابل امام حسین علیه السلام با هفتاد و دو نفر مرد روبرو بودند، این تعداد کم حق بودند و آن جمعیت زیاد طرفداران باطل.2.

ص: 639

---

1- - شرح ابن ابي الحديد، ج 10، ص 262.

«أَيُّهَا النَّاسُ مَنْ سَلَكَ الطَّرِيقَ الْوَاضِحَ وَرَدَّ الْمَاءَ، وَمَنْ خَالَفَ وَقَعَ فِي التِّيهِ» (ای مردم، آن که راه روشن را بپیماید به آب درآید، و آن که مخالفت نماید در بیابان بی آب و گیاه افتد.)

راه روشنی را که عقل برایتان تشخیص می دهد انتخاب کنید و از راههای کج و کوره راه که معلوم نیست به کجا سر در می آورد پرهیز کنید. چه بسا افراد باعنوان و بزرگی هم تبلیغ این کوره راهها را بکنند؛ در کوره راهی که در مقابل جاده مستقیم حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله و سلم قرار داشت، ابوسفیان ها، ابولهب ها و بزرگان قریش وجود داشتند و در عین حال راه باطل بود.

حضرت به حقانیت خود اشاره می کند و می فرماید: راه حق نزد من است. حضرت در پنج سال حکومت ظاهری که داشتند سه برخورد نظامی مهم داشتند: برخورد اول با طلحه و زبیر و عایشه در جنگ جمل بود، برخورد دوم جنگ صفین بود که در مقابل معاویه و عمروعاص بود، و برخورد سوم جنگ نهروان که در مقابل خوارج قرار داشتند، اینها همه راههای باطلی بود که در مقابل راه راست و مستقیمی قرار داشت که حضرت علی علیه السلام ترسیم می فرمود.

«تیه» تحیر و سرگردانی است؛ کسی که راه راست را برود به حقیقت و حق می رسد ولی کسی که در کوره راه بیفتد به تحیر و سرگردانی منتهی می شود.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

اشاره

فضائل حضرت فاطمه زهرا عليها السلام

وفات فاطمه زهرا عليها السلام

مشکل بودن صبر در مصیبت زهرا عليها السلام

چگونگی جان دادن پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و دفن آن حضرت

همه از خداییم و به سوی او باز می گردیم

حزن دائمی و نگرانی همیشگی حضرت علی علیه السلام

گزارش ظلم ها به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم توسط حضرت زهرا عليها السلام

سلام تودیع

ص: 641





وَ مِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ عِنْدَ دَفْنِ سَيِّدَةِ النَّسَاءِ فَاطِمَةَ عَلَيْهَا السَّلَامُ [كالمناجى به رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم عند قبره]:

«السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ عَنِّي وَعَنِ ابْنَتِكَ النَّازِلَةِ فِي جَوَارِكِ، وَالسَّرِيعَةِ اللَّحَاقِ بِكَ، قَلَّ يَا رَسُولَ اللَّهِ عَنِّي صَبْرِي، وَرَقَّ عَنِّي تَجَلُّدِي، إِلَّا أَنْ لِي فِي التَّأْسَى بِعَظِيمِ فُرْقَتِكَ، وَفَادِحِ مُصِيبَتِكَ مَوْضِعَ تَعَزُّ، فَلَقَدْ وَسَدْتُكَ فِي مَلْحُودَةِ قَبْرِكَ، وَفَاضَتْ بَيْنَ نَحْرِي وَصَدْرِي نَفْسُكَ، إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ، فَلَقَدْ اسْتُرْجَعَتِ الْوَدِيعَةُ، وَأُخِذَتِ الرَّهِينَةُ، أَمَا حُزْنِي فَسَدَّ رَمْدٌ، وَأَمَا لَيْلِي فَمَسَّهَدٌ إِلَى أَنْ يَخْتَارَ اللَّهُ لِي دَارَكَ الَّتِي أَنْتَ بِهَا مُقِيمٌ، وَسَدَّ شُبْنُكَ ابْنَتُكَ بِتَضَافِرِ أُمَّتِكَ عَلَى هَضْمِهَا، فَأَحْفَهَا السُّؤَالَ، وَاسَدَّ تَخْبِرَهَا الْحَالَ، هَذَا وَكَمْ يَطُلُ الْعَهْدُ، وَكَمْ يَخُلُ مِنْكَ الذِّكْرُ، وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمَا سَلَامٌ مُوَدِّعٍ لِقَالٍ وَلا سَدِّ يَمٍّ، فَإِنْ أَنْصَرَفَ فَلَاحَ عَنْ مَلَالَةٍ، وَإِنْ أُقِمَ فَلَا عَنْ سُوءِ ظَنٍّ بِمَا وَعَدَ اللَّهُ الصَّابِرِينَ.» موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه بود؛ خطبة 202 از نهج البلاغه عبده و خطبة 193 از نهج البلاغه فیض الاسلام است؛ فرموده است:

«وَ مِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ عِنْدَ دَفْنِ سَيِّدَةِ النَّسَاءِ فَاطِمَةَ عَلَيْهَا السَّلَامُ كالمناجى به رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم عند قبره»

(و از جمله سخنان حضرت علی علیه السلام است هنگام به خاک سپردن سیده زنان فاطمه علیها السلام مانند آن که نزد قبر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با او راز می گوید.)

### فضائل حضرت فاطمه زهرا علیها السلام

بنا به نقلی که شده حضرت این خطبه را هنگام دفن «سیده النساء» یعنی بزرگترین و محترمترین زنهای عالم فاطمه زهرا با پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم بیان فرموده است.

در مورد فضائل حضرت زهرا علیها السلام ما از طریق شیعه و سنی روایات زیادی داریم.

اولاً: آقایان باید این توجه را داشته باشند که آنچه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم در مورد حضرت فاطمه علیها السلام فرموده جنبه پدر و فرزندی نداشته؛ برای این که حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله و سلم غیر از حضرت فاطمه علیها السلام سه دختر دیگر هم داشته و این طور نیست که به خاطر يك دانه بودن بگوئیم حضرت علاقه زیادی به او داشته و این همه از او سفارش و تعریف و توصیف فرموده است. پس سخنان و سفارشات حضرت در مورد حضرت فاطمه علیها السلام همگی جنبه خدایی دارد و حضرت مأموریت داشته که حضرت فاطمه علیها السلام را معرفی کند.

ابن عباس می گوید: «سمیت فاطمة فاطمة... لآنها فطمت هی و شیعتها من التار»<sup>(1)</sup> حضرت فاطمه علیها السلام را به این علت فاطمه نامیده اند که او و پیروانش از آتش جهنم دور می شوند. این حدیث را ابن عباس از خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله و سلم برای معاویه نقل کرده است.

از این قبیل روایات همان طوری که گفتیم الی ماشاء الله در کتب سنی و شیعه وجود دارد، و از باب نمونه کتاب صحیح بخاری که از معتبرترین صحاح نزد اهل سنت است و آنها آن را صحیح ترین کتاب بعد از قرآن می دانند این دو روایت را در باب مناقب حضرت زهرا علیها السلام نقل کرده است. در جلد دوم از چهار جلدیها

ص: 644

1-1 - منهاج البراعة، ج 13، ص 4، به نقل از بحار الأنوار.

یکی این روایت است که می گوید: «قال النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فَاطِمَةُ سَيِّدَةُ نِسَاءِ أَهْلِ الْجَنَّةِ» فاطمه بزرگترین و محترمترین زنان اهل بهشت است. معنایش این است که حتی از حضرت مریم و هر زن محترم دیگری حضرت فاطمه محترمتر است. حدیث دوم در همان آدرس است که: «قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فاطمة بضعة مني فمن أغضبها أغضبني» فاطمه پاره تن من است هر کس نسبت به فاطمه غضب کند نسبت به من غضب کرده است.

از این قبیل روایات در سایر صحاح اهل سنت و در کتب ما هم الی ماشاء الله راجع به فضائل حضرت زهرا علیها السلام وجود دارد و چون بحث ما در عظمت و فضیلت حضرت زهرا علیها السلام نبوده من می خواستم به این نکته اشاره کرده باشم که آقایان بدانند این همه توصیف و سفارشات از فاطمه زهرا علیها السلام به خاطر پدر و فرزندی نبوده، بلکه برای این که همه ابعاد زندگی حضرت مورد توجه قرار بگیرد و الگوی زندگی زنان عالم شود حضرت این قدر سفارش فرموده اند.

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام هنگام دفن آن حضرت این جملات را ایراد فرموده اند:

### وفات فاطمه زهرا علیها السلام

«السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ عَنِّي وَعَنْ ابْنَتِكَ النَّازِلَةِ فِي جَوَارِكٍ» (سلام بر تو ای رسول خدا از من و از دختری که در جوار تو فرود آمده).

«نزول» پایین آمدن است، و «نازلة» اسم فاعل آن به معنای پایین رونده است. علت این تعبیر این است که به حسب ظاهر بدن میت را در داخل قبر می گذارند و داخل قبر در گودی و پایین تر از سطح زمین است.

«جوار» از «جار» و به معنای همسایگی است؛ «فی جوارك» ظرف است برای «نازلة»؛ یعنی پایین رونده است در همسایگی تو.

عبارت «التَّائِزَةُ فِي جِوَارِكٍ» به حسب ظاهر یکی از دلایلی است که قبر حضرت فاطمه علیها السلام در قبرستان بقیع نباشد و احتمالاً در همان روضه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم یعنی بین قبر و محراب آن حضرت و همان خانه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام باشد. به هر حال این جمله در مورد قبر آن حضرت است که همان نزدیکی های قبر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم است.

«وَالسَّرِيعَةُ اللَّحَاقُ بِكَ» (و شتابان به تو پیوسته).

حضرت زهرا علیها السلام بعد از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم عمری نداشت و وفات او از 40 روز بعد از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم گفته شده تا 95 روز، و ظاهراً 95 روز صحیح ترین آنها باشد؛ وفات حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله و سلم به نظر علمای شیعه در 28 صفر، و به نظر علمای اهل سنت روز دوشنبه 2 ربیع الاول بوده است. و اما در تاریخ وفات حضرت زهرا علیها السلام اختلاف است که از میان اقوال دهگانه دو قول مشهورتر است: یکی این که بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم 75 روز زندگی کرده و قول دیگر این که 95 روز زندگی کرده است؛ اگر قول 75 روز صحیح باشد، وفات حضرت زهرا علیها السلام به خاطر اختلاف آخر ماه که بیست و نه روز باشد یا سی روز، مردّد می شود بین سیزده و چهارده و پانزدهم ماه جمادی الاولى؛ ولی اگر 95 روز باشد، روز وفات حضرت سوّم جمادی الاخری است؛ و در مورد سوّم جمادی الاخری صریحاً از امام صادق علیه السلام روایت داریم که فرموده اند: «و ذلك لثلاث خلون من جمادی الاخری» یعنی وفات مادرم حضرت زهرا علیها السلام در سوّم جمادی الاخر می باشد.

بعضی ها منشأ اختلاف را در خط کوفی دانسته اند؛ چون در خط کوفی بین سبعین و تسعین اختلاف چندانی نیست و قریب به هم نوشته می شوند، که به همین علت برخی آن عدد کوفی را 75 (خمس و سبعون) و بعضی دیگر 95 (خمس و تسعون)

خواننده اند. اگر ما بخواهیم در خواندن کلمه به احتمال عمل کنیم، با بودن روایت امام صادق علیه السلام که تصریح در سوّم جمادی الأخری دارد دیگر احتمال 75 روز منتفی می شود. ابوالفرج اصفهانی در مقاتل الطالبیین فاصله وفات حضرت فاطمه علیها السلام با حضرت خاتم الأنبياء صلی الله علیه و آله و سلم را سه ماه نوشته است، و سه ماه به 95 روز نزدیک تر است.

به هر حال حضرت زهرا علیها السلام بعد از پدر مدّت زیادی در دنیا زندگی نکرد؛ و در کتب فریقین هم حدیثی نقل شده و حتی در صحیح بخاری هم از عایشه نقل شده که می گوید: دیدم پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم هنگام رفتن از دنیا در گوشه چیزی را به زهرا گفت که زهرا ناراحت شد و گریه افتاد، بعد حضرت مطلب دیگری در گوش او فرمود که زهرا علیها السلام خوشحال شد؛ عایشه می گوید: من از زهرا پرسیدم حضرت چه چیزی به شما گفت که اول ناراحت شدی و بعد خوشحال؟ حضرت زهرا علیها السلام گفت: اول پدرم خبر داد که من از دنیا می روم و فشارها و مشکلاتی برای شما پیش می آورند من نگران شدم، بعداً فرمود تو اول کسی هستی که به من ملحق می شوی لذا خوشحال شدم.

به هر حال حضرت زهرا علیها السلام «سریعة اللّحاق» است به پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم، یعنی سریعاً به پدر ملحق شده و زود از دنیا رفته است، حالا یا 40 روز بعد و یا 45 روز یا 75 و یا 95 روز، و البته 115 روز هم گفته شده است.

### مشکل بودن صبر در مصیبت زهرا علیها السلام

«قَلَّ يَا رَسُولَ اللَّهِ عَنْ صَفِيَّتِكَ صَبْرِي، وَرَقَّ عَنْهَا تَجَلُّدِي» (ای رسول خدا صبر من از برگزیده تو کم گردید، و تحمیل صبر من از او ضعیف شد.)

«قَلَّ» فعل ماضی از «قلیل» است به معنای کم شد. «صَفِيَّتِكَ» یعنی برگزیده تو؛ و اینجا از «بنتك» به «صَفِيَّتِكَ» تعبیر شده است، برای این که می خواهد بگوید دختری

که برگزیده و مورد احترام خاص شما بود، این تعبیر تعبیر خیلی لطیفی است؛ از نظر ترکیب «عن صفتیک» جار و مجرور و متعلق به «صبری» است که در مقدم شدن جار و مجرور که باید بعد از «صبری» باشد لطف دیگری است.

«تَجَلَّدُ» از ماده «جلد» است، باب تَفَعَّلَ برای به خود بستن است، یعنی يك چیزی را به زور به خود تحمیل کند؛ و در این جمله معنا چنین است که برای من تحمیل صبر مشکل است و خلاصه نمی توانم صبر تصنعی هم داشته باشم. «رَقَّ» از «رقيق» به معنای ضعیف شدن است؛ یعنی ضعیف شده است تحمیل صبر من از دوری دخترت.

«إِلَّا أَنْ لِي فِي النَّاسِ بِعَظِيمِ فُرْقَتِكَ، وَفَادِحِ مُصِيبَتِكَ مَوْضِعَ تَعَزٍّ» (مگر این که برای من در اقتدا به بزرگی جدایی تو، و سنگینی مصیبت تو جای تعزیت است.)

حضرت قبل از مصیبت حضرت زهرا علیها السلام مصیبت بزرگتری را دیده بودند و به فراق بزرگتری مبتلا شده بودند و آن مصیبت حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بود؛ حضرت امیر علیه السلام از کودکی در دامن حضرت بوده و با آن حضرت بزرگ شده و در دامن او تربیت شده بود، او کمالات و عظمت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را دیده بود و از دست رفتن پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم برای آن حضرت خیلی بزرگ و سنگین بود، از این جهت می فرماید: مگر این که مصیبت حضرت زهرا علیها السلام را با آن مصیبت بزرگ و سنگین شما مقایسه کنم و به این وسیله خودم را دلداری و تسلیت بدهم.

«تَأْسَى» اقتدا و پیروی کردن است. «فُرقت» جدایی و دوری و فراق است، «عَظِيمِ فُرْقَتِكَ» به معنای بزرگی جدایی تو است. «فَادِحِ» به معنای سنگین و دشوار است، «فَادِحِ مُصِيبَتِكَ» یعنی سنگینی مصیبت تو که مقصود همان رحلت خاتم الأنبياء صلی الله علیه و آله و سلم است. «تَعَزَّ» همان «تَعَزَّى» است؛ در عرب رسم است که وقتی بخواهند به مصیبت دیده ای تسلیت بگویند می گویند: «عَزَاكَ اللَّهُ» یعنی خدا تسلیت بدهد.

می فرماید: برای من مصیبت زهرا خیلی سنگین است و فراق او قدرت و تحمل صبر را از من گرفته است و نمی توانم صبر کنم، مگر این که این مصیبت را با مصیبتی که از فراق خود دیده ام مقایسه کنم و به این وسیله خود را دلداری و تسلیت دهم.

چون وقتی این دو مصیبت را با هم مقایسه کنیم مسلماً مصیبت فراق رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم برای شخصی مثل علی علیه السلام سنگین تر از مصیبت فراق زهرا علیها السلام است، پس کسی که مصیبت به آن بزرگی را تحمل کرده است می تواند در مقایسه با آن برای این مصیبت به خود دلداری بدهد و صبر را بر خود هموار نماید.

### چگونگی جان دادن پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و دفن آن حضرت

«فَلَقَدْ دَسَدْتُكَ فِي مَلْحُودَةِ قَبْرِكَ، وَ فَاصَتْ بَيْنَ نَحْرِي وَ صَدْرِي نَفْسُكَ» (پس به تحقیق من تو را در شکاف قبرت بالین ساختم، و جان تو بین گردن و سینه ام از تن خارج شد.)

در این دو جمله به بیان مصیبت از دست دادن حضرت خاتم الأنبياء صلی الله علیه و آله و سلم پرداخته که برای حضرت علی علیه السلام خیلی سنگین بوده است. شاید علت سنگین بودن رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بر امیرالمؤمنین علیه السلام یکی این بوده که حضرت از کودکی در دامان آن حضرت بوده و با تربیت آن حضرت تربیت شده و در زمان ظهور و بروز اسلام با پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم بوده و در شنیدن و سختی ها پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم را یاری می کرده است.

بنابراین علی علیه السلام یار باوفایی بوده برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم هم پشتیبان و قوت قلبی بوده برای علی علیه السلام، حال اگر ناگهان این پشتیبان و قوت قلب از دست برود و حضرت تنها شود خیلی به او سخت می گذرد.

جهت دیگر سنگینی این مصیبت این است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هنگام جان دادن سرش در دامان حضرت علی علیه السلام بوده و حضرت در آن هنگام تمام حالات



رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را دیده و طبعاً دیدن این حالات برای حضرت امیر علیه السلام سخت آمده؛ چون ممکن است هر لحظه خاطره ای از این خاطرات به یاد آرد و مصیبت برای آن حضرت تازه شود، خصوصاً که حضرت جان دادن بهترین و محبوبترین افراد نزد خود را مشاهده می کند، و بعد هم جنازه او را در دل خاک قرار می دهد و با دست خود خاک روی آن می ریزد و او را مدفون می سازد.

«وَسَدُّتُكَ» از «وساده» گستراندن بستر و بالین نرم است؛ این جمله کنایه است از این که با دست خودم توی قبرت لحد درست کردم و زیر سرت را آراستم آن هنگامی که بدن مبارک تو را در لحد قرار دادم. «فاضت» از «فاض» و به معنای جریان است.

«نحر» گودی زیر گلو، و «صدر» سینه را می گویند.

سر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم هنگام جان دادن بین گودی زیر گلو و سینه حضرت امیر علیه السلام قرار داشته و حسب روایات خونی از دهان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم خارج شده که حضرت علی علیه السلام آن خون را به خاطر احترامی که داشته به صورت خود مالیده است. حضرت می خواهند بگویند سرتان به بالای سینه من بود و جان از بدنتان خارج شد، و من همه این مصیبت ها را دیدم و پس از آن بدن شریف را با دست خودم توی گودی قبر (لحد) قرار دادم و همه آنها را به یاد دارم، و اینها سبب می شود که مصیبت زهرا علیها السلام را بر خود تحمیل کنم.

### همه از خداییم و به سوی او باز می گردیم

«إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» (همانا ما از خدا هستیم و به سوی او باز می گردیم).

این جمله شریفه را معمولاً به افراد مصیبت دیده می گویند تا موجب تسلیت خاطر آنها بشود. قرآن در این مورد فرموده است: (الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمْ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ) (1) - سوره زمر (39)، آیه 2.30 (2) به آنهایی که مصیبت دیده اند گفته می شود ما از خدا هستیم و به سوی او هم برمی گردیم. ما همه ملك خدا هستیم، بچه ای که داریم امانت خداست و اگر روزی مشیت خدا باشد و این امانت را از ما بگیرد نباید نگران شویم، اموال دنیا از خداست و امانتی است در دست ما، خلقت ما از خداست و برگشتمان هم به طرف خداست؛ خدا مبدأالمبادی است، خدا غایت الغایات است، نظام وجود در قوس نزول از خدا شروع می شود و به عالم ماده ختم می شود و در قوس صعود هم از عالم ماده شروع می شود و به خدا ختم می شود، بنابراین برگشت همه موجودات به خداست، همه ما می میریم و مردن مخصوص يك قشر خاصی نیست. قرآن در خطاب به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است: (إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ) (2) «همانا تو ای پیامبر می میری و مردم هم می میرند.»

این جمله شریفه را معمولاً به افراد مصیبت دیده می گویند تا موجب تسلیت خاطر آنها بشود. قرآن در این مورد فرموده است: (الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمْ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ) (1) به آنهایی که مصیبت دیده اند گفته می شود ما از خدا هستیم و به سوی او هم برمی گردیم. ما همه ملك خدا هستیم، بچه ای که داریم امانت خداست و اگر روزی مشیت خدا باشد و این امانت را از ما بگیرد نباید نگران شویم، اموال دنیا از خداست و امانتی است در دست ما، خلقت ما از خداست و برگشتمان هم به طرف خداست؛ خدا مبدأالمبادی است، خدا غایت الغایات است، نظام وجود در قوس نزول از خدا شروع می شود و به عالم ماده ختم می شود و در قوس صعود هم از عالم ماده شروع می شود و به خدا ختم می شود، بنابراین برگشت همه موجودات به خداست، همه ما می میریم و مردن مخصوص يك قشر خاصی نیست. قرآن در خطاب به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است: (إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ) (2) «همانا تو ای پیامبر می میری و مردم هم می میرند.»

«فَلَقَدْ اسْتَرْجَعْتَ الْوَدِيعَةَ، وَأَخَذْتَ الرَّهْيْنَةَ» (پس به تحقیق امانت برگردانده شد، و گرو گرفته شد.)

مقصود حضرت از این دو جمله حضرت زهرا علیها السلام است. زن در دست شوهر امانت و ودیعه است، حضرت علی علیه السلام به پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم می گوید: آن امانتی که به دست من داده بودید به شما برگرداندم.

### حزن دائمی و نگرانی همیشگی حضرت علی علیه السلام

«أَمَّا حُزْنِي فَسَرْمَدٌ، وَأَمَّا لَيْلِي فَمُسَهَّدٌ» (اما اندوه من پس همیشگی است، و اما شب من پس بیداری است.)

ص: 650

---

1- - سورة بقره

2- ، آیه 156.

«سَهْدٌ» و «سَهَادٌ» به معنای بیداری است، «لَيْلِي مُسَهَّدٌ» یعنی شبم به بیداری می گذرد؛ البته در این کلام يك نحو مبالغه است، نه این است که حضرت فرموده باشد من از این پس هیچ خواب ندارم و همیشه شبها بیدار هستم، بلکه مقصود این است که آن آرامشی که قبل از فوت زهرا علیها السلام داشتم از من گرفته شده است.

«إِلَىٰ أَنْ يَخْتَارَ اللَّهُ لِي دَارَكََ الَّتِي أَنْتَ بِهَا مُقِيمٌ» (تا این که خداوند خانه ای را که تو در آن اقامت گزیده ای برای من اختیار نماید.)

مقصود حضرت این است که در این مصیبت ها صبر می کنم تا خدا اجلم را برساند و به تو ملحق شوم.

### گزارش ظلم ها به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم توسط حضرت زهرا علیها السلام

«وَسَتَّبِعُكَ ابْنَتُكَ بِتَضَافُرٍ أُمَّتِكَ عَلَىٰ هَضْمِهَا» (و به زودی دختری از همدستی امتت برای ستم بر او به تو خبر خواهد داد.)

«تضافر» هم با «ض» و هم با «ظ» نقل شده است؛ اگر «تضافر» باشد، معنایش تعاون و کمک کردن به همدیگر است؛ معنا روی این فرض این می شود که زود باشد خبر دهد دختری به شما که امتت تو در خُرد کردن او همدیگر را کمک کردند. این مسأله بزرگی است، يك نفر دو نفر هم نبوده اند بلکه دسته ها و گروههایی در نابود کردن خاندان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با هم ساختند و دست به یکی شدند و ظلم را به حدّ نهایت رساندند؛ آنهایی که به حضرت فاطمه و علی علیهما السلام آن همه ظلم کردند، همین مسلمانان داخل مدینه بودند و همین هایی که دور و بر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بودند و سنگ اسلام را به سینه می زدند و در غدیر خم به علی علیه السلام «بِحَّ بَحِّ لَكَ يَا ابْنَ أَبِي طَالِبٍ»

أصبحت مولاي و مولی کلّ مؤمن و مؤمنة»<sup>(1)</sup> می گفتند. این افراد در بسیاری از جنگ ها شرکت کرده بودند و برخی از آنها به عنوان یار غار رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مشهور شده بودند. اینها همیشه و همه جا با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بودند و بارها از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیده بودند که: «اذیت و آزار فاطمه اذیت و آزار من، و اذیت و آزار من اذیت و آزار خداست».

ابابصیر از امام صادق علیه السلام نقل می کند: «... و كان الرجلان من أصحاب النبي صلی الله علیه و آله و سلم سألا أمير المؤمنين عليه السلام أن يشفع لهما إليها، فسألها أمير المؤمنين عليه السلام فلما دخلا عليها قالوا لها: كيف أنت يا بنت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم؟ قالت: بخير بحمد الله، ثم قالت لهما:

ما سمعنا النبي صلی الله علیه و آله و سلم يقول: فاطمة بضعة مني من أذاها فقد آذاني و من آذاني فقد آذى الله؟ قالوا: بلى، قالت: فوالله لقد آذيتمانى، قال: فخرجا من عندها و هي ساخطة عليهما»<sup>(2)</sup> آن دو مرد از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم (ابابکر و عمر) از علی علیه السلام خواستند نزد حضرت زهرا علیها السلام وساطت کند و برای آنها اجازه ملاقات بگیرد، پس از آن که حضرت اجازه گرفت وارد منزل شدند و از آن حضرت پرسیدند: چگونه اید ای دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم؟ حضرت فرمود: بحمد الله خیر است، و سپس به آنها گفت: از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نشنیده اید که می فرمود فاطمه پاره تن من است، هر کس او را بیازارد مرا آزرده و هر کس مرا بیازارد خدا را آزرده است؟ گفتند: چرا شنیده ایم، حضرت فاطمه علیها السلام فرمود: پس به خدا سوگند شما دو نفر مرا آزردید. آنگاه آن دو از خانه حضرت خارج شدند در حالی که حضرت نسبت به آنها غضبناک بود.

و اگر «تظأفر» باشد، احتمالاً از ماده «ظفر» به معنای ناخن است؛ یعنی همه با هم هم ناخن شدند برای این که حضرت را بشکنند. ناخن وسیله ای است که اگر انسانة.

ص: 652

1- بحار الأنوار، ج 37، ص 142.

2- منهاج البراعة، ج 13، ص 18، به نقل از دلائل الإمامة.

بخواهد چنگ می زند و با چنگ زدن طرف را نابود می کند، اینها دست به دست هم دادند و چنین کاری کردند. احتمال دیگر این است که از ماده «ظَفَرَ» به معنای پیروزی باشد؛ در این صورت معنا چنین می شود که اینها اصلاً خُرد کردن فاطمه علیها السلام را برای خود یک پیروزی می دانستند، مثل این که حضرت فاطمه علیها السلام یک قدرتی در سر راه اینها بوده و آنها را از رسیدن به هدف باز می داشته است. بعد از آن فرموده است:

«فَأَخْبِرْهَا السُّؤَالَ، وَاسْتَنْخِرْهَا الْحَالَ» (پس در پرسیدن از او اصرار کن، و سرگذشت را از او خبر گیر).

«أحفی» معنایش مبالغه در سؤال است، یعنی سؤال پیچ؛ بازجو وقتی بازجویی می کند طرف را سؤال پیچ می کند تا مطالبی را از لابلای حرفهای او درآورد. اینجا حضرت عرض می کند: «فَأَخْبِرْهَا السُّؤَالَ»: فاطمه زهرا را سؤال پیچ کن؛ چون ممکن است در برخورد اول مطالب را برای تو نگوید، پس تو اصرار در سؤال کن تا اخبار را برایت بگوید.

«وَاسْتَنْخِرْهَا الْحَالَ»: و از مسائلی که رخ داده از دخترت پرس. از این جمله استفاده می شود که بعد از رحلت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در مدینه مسائلی رخ داده که حضرت علی علیه السلام هم نخواستند آنها را فاش کند و به همین مقدار اکتفا فرموده، او از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خواسته تا از دخترشان سؤال کنند.

یک وقت است فاصله وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با وفات حضرت زهرا علیها السلام بیست سی سال طول کشیده، می گوئیم مردم سفارشات حضرت را فراموش کرده اند؛ ولی عجیب اینجاست که بلافاصله پس از مرگ رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که ملت هنوز هیچ چیز را فراموش نکرده بودند این کارها انجام شد و این فشارها را بر دختر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم وارد نمودند، از این رو حضرت فرموده است:

«هَذَا وَ لَمْ يَطَّلِ الْعَهْدُ، وَ لَمْ يَخُلْ مِنْكَ الذِّكْرُ» (این در حالی بود که هنوز روزگاری سپری نشده، و یاد تو از میان نرفته بود.)

«هذا» اشاره است به آن همه ظلمی که نسبت به حضرت زهرا و خاندان پیامبر خدا علیهم السلام شده بود؛ یعنی این فشارها و ظلم ها را در حق دخترت انجام دادند در حالی که هنوز از رحلت تو زمانی نگذشته و سخنت در دهانها بود و هنوز فراموش نشده بودی. بعد فرمود:

### سلام تودیع

«وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمَا سَلَامٌ مُودِعٍ لِقَالٍ وَ لَسَيْمٍ» (و سلام بر هر دوی شما سلام وداع کننده نه انسان غضبناك و نه به ستوه آمده.)

«قال» از ماده «قَلَى» به معنای غضبناك بودن است؛ «سَيْمٍ» از ماده «سَام» به معنای خسته شدن و به ستوه آمدن است؛ که با وجود حرف «لا» در دو کلمه به معنای غضبناك نبودن و خسته نشدن است. مقصود حضرت این است که هنگام خداحافظی از شما غضبناك نیستم، و چنین نیست که بر اثر ماندن بر مزار شما خسته شده باشم.

و در پایان فرموده است:

«فَإِنْ أَنْصَرَ فِ فَلَ- عَنْ مَلَاةٍ، وَإِنْ أُقِمَ فَلَ- عَنْ سُوءِ ظَنٍّ بِمَا وَعَدَ اللَّهُ الصَّابِرِينَ» (پس اگر باز گردم نه از خستگی است، و اگر بمانم نه از بدگمانی به آنچه خداوند صابران را وعده داده است.)

«إنصراف» منصرف شدن و رها کردن است. «ملاة» به معنای خستگی است.

حضرت در حال خطاب به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم عرض می کند: اگر از ماندن بر مزار شما

منصرف شوم و رها کنم و به خانه برگردم نه به خاطر این است که از ماندن بر مزارتان خسته شده ام، بلکه مثلاً برای این است که زندگی دنیایی چنین ایجاب می کند و یا حسنین منتظر هستند و یا... و اگر بر سر قبرتان بمانم نه به این خاطر است که به وعده ای که خدا برای صابران داده سوءظن دارم و یا اعتقادی به آن ندارم، بلکه مثلاً برای این است که نمی توانم از شما دو عزیز دور شوم.

والسّلام علیکم ورحمة اللّٰه وبرکاته

ص: 655

**اشاره**

وظیفه اولیاء در قبال ازدواج فرزندان خود

فقر و تنگدستی مانع ازدواج نیست

روایاتی چند درباره ازدواج

فلسفه تعدد ازواج در اسلام

ص: 656





## اشاره

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه خطبه 202 از نهج البلاغه عبده و 193 از نهج البلاغه فیض الاسلام بود. گفتیم این خطبه را حضرت امیر علیه السلام وقتی که جسد مطهر حضرت زهرا علیها السلام را دفن کرده بود رو به قبر حضرت خاتم الأنبياء صلی الله علیه و آله و سلم فرموده و با آن حضرت سخن گفته است.

اینک به مناسبت این که حضرت امیر و فاطمه زهرا علیهما السلام در زندگی دارای ابعاد مختلفی بودند و هر کدام به نوبه خود الگو و نمونه ای برای زندگی ما هستند، مطالبی را بیان می کنیم.

حضرت علی و زهرا علیهما السلام زن و شوهر بودند و از نظر روابط خانوادگی و زناشویی می توانند الگویی برای مسلمانان جهان تا انقراض عالم باشند؛ به همین مناسبت چون ازدواج يك مسأله اساسی است و در این زمینه نامه های زیادی به دفتر ما نوشته می شود، من اخبار و روایاتی را در این مورد مطرح می کنم و تقاضایم این است که مخصوصاً پدران و مادران توجه کنند.

## وظیفه اولیاء در قبال ازدواج فرزندان خود

مسائل مهمی در این زمینه وجود دارد که جامعه ما بنا به دلایلی از قبیل شرم و حیا، خجالت، ترس از نق زدن مردم و... از آن غفلت کرده یا به فراموشی سپرده اند؛

غفلت از این مسائل برای جامعه ما فاجعه آور است؛ من حسب وظیفه لازم می دانم به طور خلاصه این موضوع حیاتی را مطرح کنم، و ابتدا از قرآن شریف شروع می کنم:

قرآن شریف در سوره نور فرموده است: (وَ أَنْكِحُوا الْأَيَامَى مِنْكُمْ وَ الصَّالِحِينَ مِنْ عِبَادِكُمْ وَ إِمَائِكُمْ إِنْ يَكُونُوا فُقَرَاءَ يُغْنِهِمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَ اللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ) (1) «به نکاح در آورید پسران بی زن و دختران بی شوهر خود و نیکان از بندگان و کنیزان خود را، اگر آنان فقیر باشند خدا از فضل خود آنها را بی نیاز می کند و خداوند وسعت دهنده داناست.»

«ایامی» از ماده «آم، یئیم، أئمة و ایوماً و ایماً» است، صفت مشبّهه آن «ایم» و جمع آن «ایائم» و «ایامی» به معنای پسران بی زن و دختران بی شوهر است. «عباد» جمع «عبد» که با اضافه به «کُم» (عبادکم) به معنای نوکران، و «إمائکم» هم به معنای کنیزان است. خطاب در «أَنْكِحُوا» به جامعه یعنی پدران و مادران و بزرگان هر قومی است؛ «أَنْكِحُوا» فعل امر از باب افعال است و با فعل ثلاثی مجرد آن (إِنْكِحُوا) از نظر معنا فرق می کند، در ثلاثی مجرد خطاب به فرد است، یعنی به او می گوئیم بروزن بگیر یا برو شوهر کن، ولی در باب افعال خطاب به اولیاء امور آن فرد است، گفته می شود زن بدهید و یا شوهر بدهید. بنابراین در این آیه خداوند به پدران و مادران و اولیاء افراد و اولیاء امور خطاب می کند که: پسران و دختران خود را نکاح دهید، یعنی آنها را زن یا شوهر دهید؛ به اربابها هم خطاب می کند که نوکران و کنیزان خود را نکاح دهید؛ حتماً به اولیاء امور جامعه و متصدیان امور هم خطاب می کند که پسران و دختران بی سرپرست را ازدواج دهید.

آیا صحیح است که مثلاً اربابی چند غلام و کنیز داشته باشد و وقتی به حدّ ازدواج 2.

ص: 659

می‌رسند از زن یا شوهر دادن آنها غفلت کند؟ يك وقت است غلام و نوکر و کنیز و کلفت در ساعت های معینی برای ارباب کار می‌کنند و بقیه ساعات شبانه روز را یا تحت سرپرستی پدر و مادر خود صرف می‌کنند که در این صورت پدران آنها متکفل امور آنها هستند، و یا تحت سرپرستی کسی نیستند و آزاد زندگی می‌کنند که در این صورت خودشان مکلف اند؛ ولی يك وقت است که غلام و کنیز از نوع غلام و کنیزان زرخرید هستند، مثل غلام و کنیزان زمان نزول آیه که در آن روز غلام و کنیزان از خود اختیار و آزادی نداشته‌اند، در این صورت خطاب این آیه به اربابها متوجه شده و آنها را مکلف می‌کند که هم نوکران خود را زن دهند و هم کنیزان خود را شوهر دهند؛ و غفلت از این امر موجب فساد جامعه خواهد بود.

### فقر و تنگدستی مانع ازدواج نیست

در پایان همین آیه شریفه برای پیشگیری از چنین فکری که فقر و تنگدستی مانع از ازدواج است فرموده: (إِنْ يَكُونُوا فُقَرَاءَ يُغْنِهِمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ) نباید نسبت به خداوند سوءظن داشته باشیم و فقر و ناداری را مانع ازدواج بدانیم، این وعده خداست که اگر مرد و زن فقیر باشند و برای دوری از گناه ازدواج کنند از فضل و کرم او بی‌نیاز می‌شوند؛ و بعد هم اضافه فرموده: (وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ) خداوند وسعت دهنده آگاه است. یعنی نیازها را می‌داند و به موقع و طبق مصلحت اشخاص هم وسعت می‌دهد؛ همه افراد جامعه صلاحیت دارا بودن سرمایه‌های زیاد را ندارند؛ و قرآن در این مورد فرموده است: (وَلَوْ بَسَطَ اللَّهُ الرِّزْقَ لِعِبَادِهِ لَبَغَوْا فِي الْأَرْضِ وَلَكِنْ يُنَزِّلُ بِقَدَرٍ مَا يَشَاءُ إِنَّهُ بِعِبَادِهِ خَبِيرٌ بَصِيرٌ) (1) «و اگر خداوند روزی فراوانی به بندگان خود بدهد روی زمین طغیان و سرکشی می‌کنند، ولی خداوند به اندازه‌ای که می‌خواهد نازل می‌گرداند»

ص: 660

- یعنی در حدّ مصلحت افراد به آنها روزی می دهد - او نسبت به بندگان خود بصیرت دارد و بیناست.»

پس آیه شریفه سوره نور بار سنگینی را بر دوش پدران و مادران و سرپرستان جامعه قرار داده و وظیفه آنها را در این مورد تعیین فرموده است.

## روایاتی چند درباره ازدواج

در این مورد روایات زیادی رسیده و من چند نمونه از آن را از کتاب وسائل الشیعة یادداشت کرده ام که برایتان می خوانم:

1 - قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: «ما بنى بناء فى الإسلام أحبّ إلى الله عزّوجلّ من التّزویج»<sup>(1)</sup> رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: هیچ بنایی نزد خداوند محبوبتر از ازدواج پایه گذاری نشده است.

زن دادن پسرهای بی زن و شوهر دادن دخترهای بی شوهر يك بنای خیر است و نزد خدا هیچ بنایی بهتر از این نیست.

2 - قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: «إتخذوا الأهل فإِنَّه أَرْزَق لَكُمْ»<sup>(2)</sup> و در این حدیث فرموده است: برای خود همسر انتخاب کنید، برای این که آن روزیتان را زیاد می کند.

خودمان به خوبی یاد داریم که از اموال دنیا چیزی نداشتیم و در عین حال و با همان بی پولی ازدواج کردیم و وضعمان بهتر شد، و هر بچه ای هم که پیدا می کردیم به برکت قدم او وضعمان بهتر می شد و خداوند توسعه بیشتری می داد. کسانی که ازدواج را به بهانه تنگدستی ترك می کنند ایمانشان به خدا کم است و سوءظن به خدا دارند. در این مورد هم پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است:

ص: 661

---

1- وسائل الشیعة، ج 20، ص 14، باب اول از ابواب مقدمات النکاح و آداب، حدیث 4.

2- همان، ص 15، حدیث 5.

3 - و قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: «من ترك التزويج مخافة العيلة فقد ساء ظنه بالله عز وجل، إن الله عز وجل يقول: إن يكونوا فقراء يغنهم الله من فضله»<sup>(1)</sup> هر کس ازدواج را به خاطر ترس از فقر و تنگدستی ترک کند و یا پسر و دختر را به خاطر تنگدستی تزویج نکند، سوءظن به خدا داشته است؛ همانا خداوند در قرآن فرموده است: اگر طرفین ازدواج فقیر باشند خداوند از فضل خود آنها را بی نیاز می گرداند.

پس افرادی که از ترس فقر و تنگدستی ازدواج نمی کنند و یا فرزندان خود را ازدواج نمی کنند ایمانشان به خدا ضعیف است، خدا وعده داده است و وعده خدا دروغ نیست.

این موضوع برای انسان يك امر طبیعی است؛ تا زمانی که انسان تنهاست و با يك لقمه سیر می شود دلیلی هم نمی بیند که دست به کارهای سنگین بزند، در نتیجه درآمدی هم ندارد و فقیر است؛ اما وقتی زن گرفت خود را در مرحله دیگری از زندگی می بیند و قهراً برای تأمین مایحتاج خود دست به فعالیت و تلاش می زند، کشاورزی می کند، دنبال تجارت می رود، کارگری می کند، و بالاخره چون می بیند زن خرج و مخارج دارد به فعالیت می افتد و همین خودش انگیزه می شود برای تلاش کردن، خدا هم برای انسان وسیله فراهم می کند. در حدیث دیگر آمده است:

4 - قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: «من تزوج أحرز نصف دينه، فليتق الله في النصف الآخر، أو في النصف الباقي»<sup>(2)</sup> پیامبر خدا صلى الله عليه وآله وسلم فرمود: هر کس ازدواج کند نصف دین خود را حفظ کرده، و باید نسبت به نصف دیگر یا نصف باقی مانده پرهیزگاری کند.

انسانی که ازدواج نکرده در معرض فساد است، غرایز جنسی و تمایلات شهوانی ممکن است انسان را به فساد اخلاقی و گاهی به جنون بکشاند، و انسان باید برای 2.

ص: 662

---

1- - همان، ص 42، باب 10، حدیث 2.

2- - همان، ص 16 و 17، باب 1، حدیث 11 و 12.

تعدیل تمایلات شهوانی از راه حلال یعنی از راه ازدواج اقدام کند؛ انسان بی همسر و بخصوص جوان در هر حال و حتی در نماز فکرش آزاد نیست، هر وقت و هر جا افکار شیطانی محاصره اش می کند و به گناه می افتد، و برای همین خاطر هم فرموده اند: اگر زن یا مرد ازدواج کنند نصف دین خود را حفظ کرده اند و باید در حفظ نصف دیگر آن تلاش کنند. و اگر ازدواج کرد و تشکیل خانواده داد دیگر نباید این کانون گرم را به نابودی بکشاند. در حدیث دیگری از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمده است:

5 - قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم: «... و ما من شیء أحبّ إلى الله عزّوجلّ من بیت یعمر فی الإسلام بالتّکاح، و ما من شیء أبغض إلى الله عزّوجلّ من بیت یخرب فی الإسلام بالفرقة یعنی الطّلاق»<sup>(1)</sup> رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: هیچ چیزی نزد خدا محبوبتر از خانه ای که به وسیله ازدواج تعمیر شده باشد نیست، و هیچ چیزی بدتر از خانه ای که به وسیله طلاق تخریب شده باشد وجود ندارد.

چرا که در حقیقت با طلاق یک مرد بی زن و یک زن بی شوهر می شود، بچه های سرپرست می شوند، دو خانواده و گاهی دو طایفه از این طلاق و جدایی نگران می شوند و طبیعتاً موجب غضب خدا هم می شود.

طلاق و جدایی یک زن و مرد و اضمحلال و پاشیدگی یک خانواده با آن همه ضایعاتی که دارد نباید در نظر عقلا دارای معنا و مفهوم درستی باشد؛ و بسیار هم شنیده شده که زن و مرد سر یک چیزهای بسیار کوچک اختلاف می کنند و سرانجام کارشان به طلاق و جدایی می رسد. از برادران و خواهران می خواهم در این مورد توجه بیشتری بکنند و کانون گرم خانواده را به نابودی نکشاند.

این قسمت در مورد طلاق به مناسبت کلام بود، برمی گردیم به اصل موضوع:

6 - عن أبي عبد الله عليه السلام قال: «جاء رجل إلى النبي صلی الله علیه و آله و سلم فشكا إليه الحاجة، فقال: 0.

ص: 663

تزوّج، فتزوّج فوسّع عليه»(1) امام صادق علیه السلام فرمود: مردی نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از وضع بد خود شکایت کرد، حضرت به او فرمود: ازدواج کن. ازدواج کرد و وضع او خوب شد و خدا به او وسعت روزی داد.

روایت دیگر راجع به دخترهاست:

7 - يك روز پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به منبر رفتند و پس از حمد و ثنای خداوند فرمودند:

«أيتها الناس إن جبرئيل أتاني عن اللطيف الخبير فقال: إن الأبكار بمنزلة الثمر على الشجر إذا أدرك ثمارها فلم تحتن أفسدته الشمس و نثرته الرياح و كذلك الأبكار إذا أدركن ما يدرك النساء فليس لهنّ دواء إلا البعولة و إلا لم يؤمن عليهنّ الفساد لأنهنّ بشر، قال فقام إليه رجل فقال: يا رسول الله فمن تزوّج؟ فقال: الأكفاء، فقال: و من الأكفاء؟ فقال: المؤمنون بعضهم أكفاء بعض، المؤمنون بعضهم أكفاء بعض»(2) ای مردم! جبرئیل از طرف خداوند دانا نزد من آمد و گفت: این دخترهای باکره مانند میوه درخت اند که اگر رسید و آن را نچینند خورشید آن را فاسد می کند و باد آن را پراکنده می نماید، این دخترها هم وقتی به عادت زنانگی برسند و شوهر نکنند از فساد ایمن نیستند برای این که بشرند.

این دلیل بسیار خوبی است، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرموده: اگر آنها را شوهر ندهید فاسد می شوند، و بعد دلیل می آورند که آنها بشر هستند، این بشر بودن دلیل برای فاسد شدن آمده؛ این دختر شما هر چه دختر پاکی باشد و آن پسر هر چند پسر پاکی باشد اما بالاخره بشرند و ملک نیستند، در وجود بشر شهوت غذا خوردن وجود دارد، گرسنه اش که شد غذا می خواهد و باید نیازش برطرف شود، غریزه جنسی در او قرار داده شده و اگر از راه صحیح اشباع نشود ممکن است به حرام بیفتند و از راه حرام نیاز خود را برطرف کند.2.

ص: 664

1- همان، ص 43، باب 11، حدیث 1.

2- همان، ص 61، باب 23، حدیث 2.



در این بین که حضرت مشغول سخن گفتن بودند مردی برخاست و گفت: ای رسول خدا به چه کسی آنها را شوهر دهیم؟ حضرت فرمود: به همتهایشان، آن مرد گفت: همتهایشان چه کسانی هستند؟ حضرت پاسخ دادند: بعضی مؤمنین کفو و همتای بعضی دیگرند.

و ملائک همتا بودن ایمان است نه ثروت و مال دنیا و نه ریاست و مقام دنیا؛ همین که ایمان داشته باشند کافی است که بتوانند بر مبنای ایمان زندگی شیرین و لذت بخشی داشته باشند و در پرتو آن به خانه، ماشین، باغ و لوازمات زندگی آن هم از راه حلال برسند؛ و برعکس اگر ثروت و مال و مقام دنیا باشد ولی ایمان نباشد، بر اثر نبودن ایمان همه آن ثروت و مال از بین می رود و زندگی آنها هم توأم با ناملایمات است. در روایت دیگر در مورد انتخاب شوهر فرموده است:

8 - «... فَإِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ قَالَ: إِذَا جَاءَكُمْ مِنْ تَرْضُونَ خُلُقَهُ وَدِينَهُ فَرَوْجَهُ إِلَّا تَفْعَلُوهُ تَكُنْ فِتْنَةً فِي الْأَرْضِ وَفَسَادٌ كَبِيرٌ» (1) رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: اگر کسی که شما اخلاق و رفتار و دینش را می پسندید به خواستگاری آمد دختر را به ازدواج او درآورید، و اگر رد کنید فتنه و فساد بزرگی است.

این حدیث می فهماند که «کفو» آن کسی است که از جهت ایمان و اخلاق با دیگری مطابق و موافق باشد. و حدیث دیگری هست بدین مضمون:

9 - «حضرت علی بن الحسین علیه السلام کنیزی داشت وی را آزاد کرد و با وجودی که حضرت از قریش بودند و دارای شخصیت بودند با همان کنیز آزاد شده ازدواج فرمودند، موضوع را به عبدالملک مروان خبر دادند، عبدالملک نامه ای به حضرت نوشت که شما از قریش و دارای شخصیت هستید و در بین قریش و سادات دختران مهمی هستند که افتخار می کنند به شما شوهر کنند و این که شما یک کنیز سیاه را آزاد1.

ص: 665

کردید و بعد با او ازدواج کردید برای حیثیت شما خوب نیست، حضرت در جواب او نوشت: کنیزی را آزاد کردم خدا به من اجری داد چون کار ثواب و مهمی انجام داده بودم، بعد هم او چون مسلمان بود و دین داشت با او ازدواج کردم، و اسلام هم این عیب‌ها و ننگ‌هایی را که شما می‌گویید برداشته و در اسلام محور فضیلت فقط تقواست و سیاه و سفید و اشرافی بودن و نبودن چیزی نیست، و من عمداً این کار را کردم تا بفهمانم اسلام برای عقاید جاهلیت ارزش قائل نیست» (1).

پس ملاک کفو بودن فضیلت و تقوا و دینداری است نه رنگ پوست که سیاه باشد یا سفید، نه زبان که ترک باشد یا فارس یا عرب؛ اینها از اخلاق جاهلی است که پسری که مال دارد ولی دین ندارد از پسری که دین و تقوا داشته باشد ولی مال ندارد بهتر است.

آنچه از احادیث استفاده کردیم همین بود که هنگام زن گرفتن برای فرزندان یا شوهر دادن دختران، دین و تقوای طرف را توجه کنیم نه مال و ثروت و جمال و زیبایی را. و در این مورد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است:

10 - قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: «من تزوج امرأة لا يتزوجها إلا لجمالها، لم ير فيها ما يحب؛ و من تزوجها لمالها، لا يتزوجها إلا له وكله الله إليه؛ فعليكم بذات الدين» (2) کسی که با زنی به خاطر زیبایی اش ازدواج کند به آن چیزی که فکر می‌کند نمی‌رسد، و کسی که با زنی به خاطر مالش ازدواج کند خدا او را به همین امر واگذار می‌کند. پس سراغ دیندارهای آنها بروید. و در بعضی روایات آمده است: ولی اگر برای دینش با او ازدواج کنید هم به مال و هم به جمال می‌رسید.

مردی که دین دارد مسائل مربوط به زناشویی را می‌داند و هیچ‌گاه اختلافی پیش نمی‌آید، مرد دیندار می‌داند زن واجب‌النّفقه است و به هر قیمتی شده باید دنبال کار 4.

ص: 666

---

1- همان، ص 75، باب 27، حدیث 9.

2- - همان، ص 50، باب 14، حدیث 4.

برود و نان حلالی برای زن و فرزند خود بیاورد، مرد دیندار می داند زن يك انسان است و انسان افکار و احساسات دارد و باید افکار و احساسات او را محترم شمرد؛ مرد دیندار به همسرش بی احترامی، فحاشی، ظلم و ناروا نمی کند و می داند که زن و فرزند اسیر دست او نیستند و باید با ملاحظت و ملایمت با آنان رفتار کند، وقتی مردی با همسرش چنین رفتاری داشت همسر وی نیز با او با اخلاق خوب رفتار می کند، احترام شوهر خود را حفظ می کند و امین خانه شوهر خواهد بود.

روایتی است که حضرت علی و زهرا علیهما السلام پس از ازدواج يك زندگی خیلی ساده ای داشتند، روزی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به خانه حضرت زهرا علیها السلام رفت و از او پرسید در زندگی اشکال و ایرادی نداری؟ زهرا علیها السلام عرض کرد ای پدر بزرگوار زنان قریش می گویند پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با این عظمت و مقامی که داشت دخترش را به يك آدمی داد که در زندگی هیچ ندارد و فقیر است، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: ای دخترم به خدا سوگند من آنچه خیر تو بود از تو دریغ نداشته ام، کسی که تو را به او تزویج کردم اولین فردی است که اسلام آورده و از همه مسلمانان علمش زیادت و حلمش بیشتر است.

برای زندگی زناشویی حلم خیلی مهم است، به قول امروزه همدیگر را درك کنند.

بنابراین هنگام ازدواج پسر و دختر، ایمان و علم و تقوا و حلم ملاك است، و اولیاء باید به این مسائل توجه کنند.

یکی از احادیثی که در اهمیت ازدواج نقل شده راجع به این جهت است که کسی واسطه در ازدواج يك پسر و دختری شود، روایت از امام صادق علیه السلام است که فرموده:

11 - عن أبي عبد الله عليه السلام قال: «أربعة ينظر الله إليهم يوم القيامة: من أقال نادماً، أو أغاث لهفان، أو أعتق نسمة، أو زوج عزباً»<sup>(1)</sup> چهار طایفه در روز قیامت مورد توجه خدا هستند: یکی آن که پشیمان در معامله ای را اجابت کند و قبول کند معامله را به هم 4.

ص: 667

بزند، دوّم آن که غصّه مندی را کمک کند، سوّم آن که بنده زرخریدی را آزاد کند، و چهارم کسی که پسر بی زن یا دختر بی شوهری را ازدواج دهد.

پس زن دادن پسر بی زن آن قدر مهم است که موجب می شود روز قیامت خداوند به این فرد با نظر رحمت توجّه کند. حال چه می شود که ما يك کمی از مخارج زندگی کم کنیم و هزینه ازدواج چند پسر و دختر را فراهم کنیم و با این کارمان قدری جلوی فساد را بگیریم.

### فلسفه تعدد ازواج در اسلام

يك نکته مهم موضوع ازدواج، مسأله تعدد ازواج است؛ غرب و اروپا وقتی می خواهند به اسلام حمله کنند مسأله تعدد ازواج را برای اسلام يك عیب می گیرند، غافل از این که در بعضی شرایط تعدد ازواج يك ضرورت اجتماعی است؛ معمولاً در تصادفات، جنگ ها و... مردها از بین می روند و زنهای آنان بیوه می شوند؛ اینها مسائلی است که در اجتماع وجود دارد و بهترین راه برای حل این مشکل اجتماعی تعدد ازواج است.

مگر غربی که به خاطر تعدد ازواج به اسلام حمله می کند خودش به يك همسر اکتفا می کند؟ اسلام خواسته است این کار بر اساس قاعده و قانون صورت بگیرد و زنان بدون شوهر ازدواج نمایند.

از طرفی زنانی که به هر دلیل طلاق گرفته یا شوهر آنان شهید شده و یا از دنیا رفته اند و دارای يك یا چند فرزند هستند و یا زنانی که در جوانی ازدواج نکرده اند هم در اجتماع به گونه ای است که به عنوان زن اوّل انتخاب نمی شوند، اسلام برای حل این مشکل تعدد ازواج را در قالب ازدواج دائم یا ازدواج موقت به پیروان خود توصیه کرده است.

در قرآن شریف آمده است: (فَإِنْ كُنْتُمْ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ مَثْنَى وَ ثُلَاثَ وَ رُبَاعَ) به مردها اجازه داده بیش از يك زن انتخاب کنند. دادگاهها هم بعد از آن که کشور ما کشور اسلامی شده حق ندارند اگر کسی زن دوّم بگیرد او را تعقیب کنند، مگر این که پس از انتخاب زن دوّم نفقه زن اوّل را تأمین نکند یا او را ترك کند، که در اینجا دادگاه حق دارد به عنوان ترك انفاق او را تعقیب نماید. در دنباله همین آیه هم آمده است: (فَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تَعْدِلُوا فَوَاحِدَةً) (1) از شرایط داشتن بیش از يك زن، اجرای عدالت بین آنهاست؛ به نحوی که قرآن فرموده: اگر می ترسید که نتوانید عدالت را بین آنان رعایت کنید، پس همان یکی کافی است.

پس این طور نیست که اسلام به هر نحو بخواهد زنان بی شوهر دارای شوهر شوند، بلکه به مرد اجازه گرفتن بیش از يك زن را داده است مشروط بر این که همراه با اجرای عدالت باشد و مسأله اضطرار و موقعیت های خاص در نظر گرفته شود.

والسّلام علیکم ورحمة الله و بركاته 3.

ص: 669

**اشاره**

مروری بر درس گذشته

سختگیری ها و بهانه های بیجا

حقوق متقابل زن و شوهر

جهاد زن

تعدد ازواج

عدالت در تقسیم

عقد های غیر دائم

زن نباید خود را بدون شوهر نگه دارد

ص: 670



مروری بر درس گذشته

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه است. در درس گذشته موضوعی را که از مسائل حادث اجتماع ماست مورد بحث قرار دادیم، روایاتی را خواندم و مطالبی عنوان شد؛ حدس می‌زنم بعضی از مطالبی که گفته شد مورد اعتراض برخی قرار گیرد، ولی به نظر من باید مسائل ضروری جامعه ما مطرح شود؛ و از برادران و خواهران انتظار می‌رود اولاً: قضاوتشان را در این گونه موارد بر اساس احساسات آنی قرار ندهند و در فکر مصلحت جامعه باشند، و ثانیاً: توجه کنند آنچه گفته شده و می‌شود خلاصه‌ای از آیات و روایاتی است که از طریق ائمه معصومین علیهم السلام به ما رسیده که اگر متعبد به آن باشیم باید یکایک این دستورات را در زندگی خود مورد عمل قرار دهیم.

من در بحث امروز نیز مطلبی پیرامون همان مطالب درس قبل و به عنوان توضیح بیشتر آنچه که گذشت بیان می‌دارم، به این امید که جامعه هم به این درک برسد که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم و ائمه معصومین علیهم السلام با بیان این احادیث در مقام بیان اهمیت موضوع هستند، ما هم اگر بخواهیم جامعه‌ای سالم داشته باشیم باید همه آن فرمایشات را به عنوان دستور زندگی مدنظر داشته باشیم.

یکی از مطالب عنوان شده توجه به اصل ازدواج بود و روایاتی را در این زمینه بیان



کردیم. در این مورد حدیث دیگری از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به عنوان حق فرزندان بر پدر به ما رسیده که فرموده اند:

قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: «حق الولد على الوالد أن يعلمه الكتابة و السباحة و الرماية و أن لا يرزقه إلا طيباً و أن يزوجه إذا بلغ» (1) از حقوق فرزند بر پدر یکی این است که وقتی به حد ازدواج رسید او را زن یا شوهر دهد. قسمت های دیگر این حدیث را معنا نکردم چون به موضوع بحث ما ارتباط نداشت، این قسمت مهم است که رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم یکی از حقوق فرزندان بر پدر را ازدواج دانسته و به عنوان يك حق مسلم بیان فرموده است؛ گویا امری واجب است که به عهده پدر می باشد؛ و اگر فرزندان از نظر اخلاقی در معرض خطر باشند، باید در مورد ازدواج آنان اقدام کند.

این حدیث شریف در کنار آیه شریفه سوره نور (وَ اتَّكِحُوا الْاَيَامِي مِنْكُمْ...) به خوبی وظایف پدران را در قبال فرزندان روشن می کند؛ و بی توجهی در این مسأله موجب فساد جامعه است.

### سختگیری ها و بهانه های بیجا

گاهی سختگیری های پدرها در زمینه زن دادن پسر یا شوهر دادن دختر موجب می شود فرزند به فساد کشیده شود.

در جامعه ما اخیراً دارد يك سختگیری هایی پیش می آید که یا پسرهای بی زن می مانند و یا دخترها بی شوهر؛ مثلاً وقتی پسر به خواستگاری دختری می رود اول می گویند: خانه ات باید در کجای شهر و با چه طرز ساختمانی باشد؛ اگر خانه ندارد می گویند: باید خانه بخری؛ وقتی پای مهریه پیش می آید صحبت از چند صد سکه بهار آزادی است، صحبت از چقدر ملك و املاك و دارایی است؛ از طرف دیگر پدر

ص: 673

پسر هم در جهات مختلفی بهانه گیری می کند، مثلاً پسر دختری را پسندیده، پدر اعتراض دارد که این مناسب ما نیست؛ بسیاری از پدرها به پسر تکلیف می کنند که باید فلان دختر را بگیری، فکر نمی کند که آخر این پسر باید با آن دختر زندگی کند، حال چطور می شود پسری که علاقه به دختری ندارد با او زندگی کند؟! و گاهی در اصل ازدواج اعتراض و بهانه گیری ندارد ولی در برنامه ها و انجام رسم و رسومات و جهیزیه دختر و... بهانه گیری می کند و موجب تأخیر ازدواج می شود و در نهایت به ناراحتی های اعصاب و فساد اخلاق و در نتیجه فساد جامعه منجر می شود.

در ازدواج يك پسر و دختر شرط اساسی دینداری و اخلاق و حلیم بودن است.

وقتی پسر و دختر دین و اخلاق داشتند و موازین اسلامی را دانستند، در منزل اجاره ای هم زندگی خوب و شیرینی دارند و يك لقمه نان و خورشت ساده را با خوبی و مهربانی می خورند، اگر یخچال نداشتند غذا به اندازه يك وعده درست می کنند و مایحتاج روزانه را در هر روز می خرند؛ وقتی پسر متدین و دیندار باشد برای اجاره منزل و مخارج زندگی خود را مسئول می داند؛ در صورتی که اگر پسر و دختر دین و اخلاق نداشته باشند، هر چند خانه ملکی در شمال شهر، ماشین آخرین سیستم، انواع تجملات زندگی و... را هم داشته باشند، زندگی گرم و خوبی نخواهند داشت و هر روز سر يك چیزی نزاع و کشمکش دارند.

نوعاً دخترهایی که بی شوهر می مانند دو دسته هستند:

یکی دخترهایی از خانواده های فقیر که به علت فقر و تنگدستی قدرت تهیه جهیزیه ندارند و به همین دلیل کسی سراغ آنها نمی رود. پسران عمدتاً به این فکرند که دختری را انتخاب کنند که تمام وسایل زندگی حتی چیزهایی از قبیل جارو برقی، ماشین لباسشویی، تلویزیون رنگی و... را همراه خود به خانه داماد بیاورد، و روی همین حساب پسرها موقع ازدواج سراغ خانواده های فقیر نمی روند و در نتیجه دخترهای این قشر از جامعه در خانه می مانند.

دسته دیگر دخترانی از طبقه بالا و به اصطلاح اشرافی؛ اینها هم به این دلیل که اشراف و ثروتمندان جامعه هستند و در اجتماع موقعیتی دارند، حاضر نیستند دخترهای خود را به طبقات دیگر جامعه بدهند؛ و به این امید که یکی از خانواده های هم سطح خودشان برای خواستگاری بیاید دیگران را رد می کنند، تصادفاً از هم سطح هم کسی نمی آید و آن دختر توی منزل می ماند؛ ولی اگر اسلامی عمل می کردیم و وقتی پسر دینداری به سراغ دخترمان می آمد قبول می کردیم و یا پسرها دنبال مال و وسایل زندگی نبودند، وضعیت به این صورت نبود.

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم بنا به نقل تاریخ زینب دختر عمه خود را برای زیدبن حارثه که يك غلام بود و تازه آزاد شده بود خواستگاری فرمود، از این خواستگاری هم زینب و هم عبدالله برادر زینب ناراحت شدند، زینب می گفت: من دختر عمه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم و از اشراف قریش هستم، برادر او هم نگران شده بود که این کار باعث شکست ماست؛ پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: این دستور خداست و این سد باید شکسته شود. این چه حرفی است که چون زید غلام بوده و آزاد شده و زینب هم دختر عمه پیامبر است و از اشراف قریش است دیگر نباید این دختر را به این پسر داد؟ خداوند در قرآن شریف چنین فرموده است: (وَ مَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا لِمُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ) (1) «برای هیچ مرد و زن مؤمن در کاری که خدا و رسول او حکم کرده اند اراده و اختیاری نیست.» این آیه اشاره به همین امر ازدواج زینب دختر عمه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است.

تنها هدف پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم این نبود که زیدبن حارثه را زن و یا زینب را شوهر داده باشد، بلکه هدف پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم این بود که آن قید و سد اجتماعی را شکسته باشد تا مردم و مسلمانان در بند این قید نمانند. 6.

ص: 675

کرامت انسانی به تقوا و پاکدامنی است و اشرافیت و ثروتمندی برای بشر کرامت نمی آورد؛ مسلمانان باید در همه شئون زندگی خود از انبیا و اولیای الهی پیروی کنند.

و در مجموع سختگیری در مورد ازدواج فرزندان در هر زمینه ای که باشد کاری اشتباه و مساوی با ایجاد فساد در جامعه مسلمین است. فساد جامعه اسلامی ما يك مرض است که عارض شده وگرنه مردم ما بالطبع نجیب و شریف اند؛ اگر ما این اخلاقیات زشت و قیود بی اساسی را که برای خودمان درست کرده ایم دور بریزیم و منطقی و عاقلانه فکر کنیم، فساد خیلی کم می شود.

پس این قبیل چیزها از قبیل مهریه زیاد و جهیزیه زیاد از قیود دست و پاگیری است که ما بدون جهت خود را به آن مقید کرده ایم؛ پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم برای زنان و دختران خود و از جمله حضرت زهرا علیها السلام پانصد درهم مهریه قرار می داد که به حساب امروز 62500 تومان می شود. (1) و این مبلغ در آن زمان مبلغ زیادی نبوده است.

### حقوق متقابل زن و شوهر

مطلب دیگری که در درس دیروز عنوان کردم حقوق متقابل زن و شوهر است، در مسأله زناشویی هر يك از زن و شوهر بر یکدیگر حقوقی دارند که باید رعایت کنند:

1 - حقوق زن بر شوهر این است که مخارج روزانه زن به طور متعارف از قبیل تأمین خوراك روزانه، پوشاك و مسكن یعنی تهیه منزل مناسبی که بتواند در آن زندگی کند به عهده شوهر است؛ به این گونه مخارج در اصطلاح فقه «نفقه» گفته می شود؛ پس نفقه فقط به خرج خوراك نمی گویند و منزل هم نفقه است، همچنین معالجه بیماریهایی که زن پیدا می کند به اندازه متعارف به عهده شوهر است.

کارهایی که زن در منزل انجام می دهد اگر به میل و علاقه خود او باشد اشکالی

ص: 676

---

1- - قیمت تعیین شده بر مبنای نرخ بهمن ماه 1363 می باشد که تاریخ ایراد این درس بوده است.

ندارد، ولی شوهر نمی تواند او را ناچار کند که منزل را مرتب کند، غذا بپزد و حتی بچه را شیر دهد؛ و اگر زن در برابر این کارها مزد طلب کند باید به او داده شود.

اموالی که زن دارد - از قبیل این که در منزل کار می کند یا با اجازه شوهر خود در خارج از منزل کار می کند و حقوق بگیر است، اموالی از بستگان به او ارث رسیده است، ملک و مستغلاتی دارد که از آنها درآمدهای ماهانه یا سالانه دارد و... - مال خود اوست و شوهر نمی تواند به زور از او بگیرد.

2 - حقوق شوهر بر زن به دو صورت است: یکی این که زن بدون اجازه شوهر از خانه بیرون نرود، گرچه این بیرون رفتن برای ملاقات پدر و مادر خود او باشد؛ اگر زن کارمند باشد و شوهر بگوید همه مخارج تو را تأمین می کنم کار را تعطیل کن، باید تعطیل کند، مگر این که هنگام عقد شرط کرده باشد که شوهر حق جلوگیری از کار او را نداشته باشد.

صورت دوم این است که زن باید نسبت به امر زناشویی همیشه در اختیار شوهر باشد و استتکاف نکند. دستورات اسلام خیلی دقیق است، در این مورد دستور شرع این است که باید خودش را از هر چیزی که موجب تنفر شوهر است پاك کند، باید لباس خوب بپوشد و خود را برای شوهر آراسته نگه دارد.

در حدیثی از کتاب وسایل خواندم که: «جاءت امرأة إلى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فقالت: يا رسول الله ما حق الزوج على المرأة؟ فقال: أكثر من ذلك، قالت: فخبّرنى عن شىء منه، قال: ليس لها أن تصوم إلا بإذنه يعنى تطوعاً و لا تخرج من بيتها بغير إذنه و عليها أن تطيب بأطيب طيبها و تلبس أحسن ثيابها و تزین بأحسن زينتها و تعرض نفسها عليه غدوة و عشية و أكثر من ذلك حقوقه عليها»<sup>(1)</sup> زنی نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت ای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم حق شوهر بر زن چیست؟ حضرت فرمود: چیزهای زیادی است. آن زن گفت برایم توضیح دهید. حضرت فرمود: بدون اجازه او روزه مستحبی نگیرد،<sup>2</sup>.

ص: 677

---

1- وسائل الشیعة، ج 20، ص 158، باب 79 از ابواب مقدمات النکاح و آداب، حدیث 2.

بدون اجازه او از خانه خارج نشود، خود را به بهترین بوی خوش معطر کند، بهترین لباس خود را برای او بپوشد، با بهترین آرایش خود را بیارید، خود را شب و روز برای او آماده کند؛ و بعد فرمود غیر از اینها چیزهای دیگری هم وجود دارد.

و بالاتر از این در جای دیگری به زنان فرمود: قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم للنساء:

«لَا تَطُولَنَّ صَلَاتَكَ لِيَتَمَنَّعَنَّ أَزْوَاجُكَ»<sup>(1)</sup> برای این که شوهر خود را از تمتع از خود محروم سازید نمازتان را طولانی نکنید.

باز هم بالاتر از این روایت دیگری است که فرموده: «عن أبي عبد الله عليه السلام قال: إن امرأة أتت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لبعض الحاجة فقال لها لعلك من المسوفات؟ قالت: و ما المسوفات يا رسول الله؟ قال: المرأة التي يدعوها زوجها لبعوض الحاجة فلا تزال تسوفه حتى ينعس زوجها فينام، فتلك التي لا تزال الملائكة تلعنها حتى يستيقظ زوجها»<sup>(2)</sup> از حضرت صادق علیه السلام نقل شده که زنی برای بعضی حوایج خود نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمد، رسول خدا به او فرمود: شاید این کارت از مسوفات باشد، زن پرسید: مسوفات چیست؟ حضرت فرمود: زنی که شوهرش او را به رختخواب دعوت کرده و زن در جواب شوهر معطل کرده تا او خوابش برده - این معطل کردن را «مسوفات» می گویند - بعد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: زنی که چنین کند و شوهرش در حال انتظار خوابش ببرد، این زن به لعن ملائکه مبتلا می شود تا شوهر از خواب بیدار شود.

اینها وظایف زن است؛ غذا پختن، نظافت منزل و امثال این کارهای روزمره از وظایف زن نیست، و حتی شیر دادن فرزند از وظایف او نیست و می تواند در مقابل شیر دادن فرزند و یا هر کار دیگر اجرت بگیرد. و اگر زنان ما بدون درخواست خودشان کارهای منزل را می کنند و بچه ها را بدون اجرت شیر می دهند از عواطف زنانگی آنهاست، که خداوند هم در برابر این خدمات پاداش خوبی به آنها می دهد و در حقیقت این گونه زنان همیشه در حال جهاد هستند.<sup>2</sup>

ص: 678

1- همان، ص 164، باب 83، حدیث 1.

2- همان، حدیث 2.

جهاد کار سختی است و از این که در احادیث قائل به جهاد زن هم شده اند معلوم می شود ساختن و مدارا کردن با بسیاری از مردها کار سختی است که از آن به جهاد تعبیر شده است. در حدیث آمده است: «قال أمير المؤمنين عليه السلام كتب الله الجهاد على الرجال و النساء؛ فجهاد الرجل بذل ماله و نفسه حتى يقتل في سبيل الله، و جهاد المرأة أن تصبر على ما ترى من أذى زوجها و غيرته»<sup>(1)</sup> خداوند جهاد را بر مرد و زن واجب کرده است؛ پس جهاد مرد آن است که از مال و جان خود در راه خدا تا سر حدّ شهادت مایه بگذارد، و جهاد زن هم این که بر ناملایماتی که از شوهرش به او می رسد صبر کند.

زنها باید بدانند که مردها معصوم نیستند، مردها در فشار زندگی و در صحنه کار خسته می شوند، بدهکاری به آنها فشار می آورد، مشتری با آنها برخورد بد می کند، پول هم به این آسانی به دست نمی آید و به دست آوردن آن کار مشکلی است، آن وقت ممکن است توی منزل که می آید قدرت تحمّل نداشته باشد و تندی کند. اینجاست که زن باید صبر و حوصله به خرج دهد.

البته من نمی گویم کار شوهر درست است و حالا که توی بازار و سر کار خسته شده حق دارد در منزل تندی کند، نخیر این کار صحیحی نیست ولی به هر حال او معصوم نیست و این اشتباه را کرده است، و اگر مردی از چنین اخلاق بدی برخوردار بود زن باید صبر کند، و همین جهاد زن است. آن تندی شوهر را به روی مبارك نیاورد و با اخلاق خوب با او برخورد کند، با او محبت کند و او را دلگرم نماید.

بنابراین جهادی که این همه قرآن و حدیث در مورد فضیلت آن سخن گفته است و برای مرد به بخشش جان و مال تعبیر شده، جهاد زن را به صبر و تحمّل در برابر مشکلات زندگی و سختی ها و فشارهای زندگی تعبیر کرده اند.

ص: 679

---

1- وسائل الشیعة، ج 15، ص 23، باب 4 از ابواب جهاد العدو و ما یناسبه، حدیث 1.

و در حدیث دیگر از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام نقل شده است که: «جهاد المرأة حسن التبعل»<sup>(1)</sup> جهاد زن، خوب شوهرداری کردن است.

## تعدد ازواج

موضوع دیگری که در درس قبل مطرح کرده بودیم مسأله تعدد ازواج بود و در ضمن بحث این آیه شریفه را مطرح کردم که قرآن شریف فرموده است: (فَأَنْكِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ مَثْنَى وَ ثُلَاثَ وَ رُبَاعَ فَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تَعْدِلُوا فَوَاحِدَةً)<sup>(2)</sup> «پس از زنان هر چه شما را پسند افتد دوتا، سه تا و چهارتا به نکاح در آورید؛ ولی اگر می ترسید عدالت نکنید پس همان یکی.»

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و قرآن شریف مسأله تعدد ازواج را به خاطر این که يك ضرورت اجتماعی است تثبیت فرموده اند و روی این حساب نباید هدف مرد شهوترانی و هوسرانی باشد؛ با اندک توجه در همین آیه شریفه که آن را متفرع بر (فَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تَعْدِلُوا فَوَاحِدَةً) کرده و می فهماند که اگر بناست بین زنان عدالت برقرار نباشد پس یکی بیشتر جایز نیست، می فهمیم که گرفتن چند زن روی هدف و انگیزه صحیح ایراد و اشکالی ندارد.

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم زنان متعددی داشت به نحوی که گفته شده تعداد نه زن عقدی دائمی و تعداد زیادتری هم همسر صیغه ای داشته است؛ اما آیا هدف پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم العیاذ بالله هوسرانی بود؟ مسلماً خیر؛ برای این که وقتی به تاریخ مراجعه می کنیم می بینیم که در بین همه زنان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فقط یکی آن هم عایشه دختر ابوبکر دختر و جوان بوده و دیگر زنان آن حضرت همگی زنان مسن بوده اند. یکی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که شهید می شد و همسرش تنها می ماند و کسی را نداشت، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم او را عقد می کرد.

ص: 680

1- همان، حدیث 2.

2- - سورة نساء (4)، آیه 3.



هدف پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم از این کار درس دادن به اصحاب و پیروانش بود. وقتی تعدادی از زنها شوهرهای خود را در جریانات مختلفی مثل جنگ و تصادفات از دست می دهند و بی سرپرست می شوند و از سوی دیگر زنان بی شوهر هم مانند زنان شوهردار دارای غرایز جنسی بوده و اگر از طریق شرعی آن تمایلات را برطرف نکنند ممکن است به فساد کشیده شوند. راه صحیح و شرعی حل این مشکلات چیست؟ آیا غیر از یکی از دو راه ازدواج دائم یا موقت راه دیگری وجود دارد؟

### عدالت در تقسیم

در آخر آیه شریفه سوره نساء فرموده است: (... فَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تَعْدِلُوا فَوَاحِدَةً) یعنی يك زن، در صورتی که ترس از بی عدالتی وجود داشته باشد. در حدیث آمده است که حضرت امیر علیه السلام دارای دو زن بود و برای اجرای عدالت روزی که سهم این زن بود همه کارهای خود را در منزل این زن انجام می داد و حتی يك وضو را حاضر نبود در منزل آن زن انجام دهد، و هیچ گونه تفاوتی بین آنان قائل نمی شد.

پس معنای عدالت بین دو یا سه و یا چهار زن به این است که تفاوت ظاهری بین آنها گذاشته نشود گرچه ممکن است قلباً انسان یکی از آنها را بیشتر دوست بدارد؛ دوستی و علاقه بیشتر تا هنگامی که در قلب است اشکال ندارد.

### عقدهای غیر دائم

یکی دیگر از مسائل مهم این بحث عقد موقت است. ازدواج موقت در اسلام وجود دارد، گرچه اهل سنت نوعاً با این معنا مخالف هستند. آیه شریفه (... فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِيضَةً) (1) فرموده است: اگر زنی را به عنوان متعه گرفتید، اجر و مزد او را به او بدهید. مقصود از اجر و مزد همان مهریه است.

ص: 681

در تاریخ آمده است که بین امام علیه السلام با یکی از علمای اهل سنت که گویا ابوحنیفه بوده پیرامون متعه (عقد موقت) صحبت می شود، عالم سنّی متعه را منکر می شود، حضرت همین آیه را می خواند، آن عالم سنّی می گوید: من که این همه قرآن خوانده ام مثل این که اصلاً این آیه را ندیده و نشنیده بودم، حضرت فرمود: بالاخره پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم متعه را حلال کرده بود و سنّی ها هم قبول دارند منتها چون خلیفه دّوم يك زمانی آن را تحریم کرده بود اینها هنوز هم آن را حرام می دانند. حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید: اگر خلیفه دّوم متعه را جلوگیری نکرده بود هیچ کس سراغ زنا نمی رفت مگر کسی که شقیّ است. یعنی این که می بینید فساد و فحشا و منکرات در جامعه وجود دارد، اگر آن راه حلال را نبسته بودند این فساد هم در جامعه نبود.

دین صحیح دینی است که برطبق تکوین تشریح شده باشد؛ انسان به حسب طبع تمایلات جنسی دارد و اگر برفرض برای فردی فعلاً موقعیت ازدواج دائم وجود ندارد، باید به نحوی باشد که بتواند از راه شرعی غرایز خود را اشیاع کند، و دین اسلام به همین خاطر عقد موقت را تشریح فرموده تا اگر فردی به هر دلیلی قدرت ازدواج دائم را ندارد از راه ازدواج موقت خود را ارضاء نماید.

### زن نباید خود را بدون شوهر نگه دارد

موضوع دیگری که در این مورد قابل توجه است این است که زن هم مانند مرد نباید خود را بدون همسر نگه دارد؛ در حدیث آمده است: «دخلت امرأة علی ابي عبد الله عليه السلام فقالت: أصلحك الله انی امرأة متبتلة، فقال: و ما التبتل عندك؟ قالت:

لا أتزوج. قال: و لم؟ قالت: ألتمس بذلك الفضل، فقال: انصرفی فلو كان ذلك فضلاً لكانت فاطمة عليها السلام أحقّ به منك إنّه ليس أحد يسبقها إلى الفضل»<sup>(1)</sup> زنی نزد امام

ص: 682

---

1- وسائل الشیعة، ج 20، ص 165، باب 84 از ابواب مقدّمات النّکاح و آدابہ، حدیث 2.

صادق علیه السلام آمد و گفت من زنی متبتّل هستم، حضرت فرمود: معنای متبتّل نزد تو چیست؟ زن گفت قصد کرده ام ازدواج نکنم، حضرت فرمود: برای چه؟ زن گفت برای این که برایم فخر و مباحاتی باشد، حضرت فرمود: اگر شوهر نکردن فخر و فضل بود، فاطمه زهرا علیها السلام سزاوارتر به این کار بود.

در حدیث دیگر آمده است: «نهی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم النساء أن یتبتّلن و یعطلن أنفسهنّ من الأزواج» (1) پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم از تبتّل و تعطل نهی فرموده اند. «تبتّل» به معنای جدا شدن از زندگی است، «تعطل» هم به معنای معطل شدن از شوهر و شوهر نگرفتن است؛ پس این حدیث زنان را از شوهر نگرفتن و جدایی از جامعه نهی کرده است.

«تبتّل» و «تعطل» به همان معنای رهبانیت است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از آن نهی فرموده اند. زن و مرد باید در جامعه باشند و کناره گیری از جامعه و گوشه نشینی فکر شیطانی است، و شیطان برای به دام انداختن فرزندان آدم دامهای فراوانی دارد و هر یک از بندگان خدا را به نحوی فریب می دهد و از راه به در می برد.

حدیث «من تزوّج أحرز نصف دینه» (2) تنها مخصوص پسرها نیست و خطاب متوجه همه افراد بشر است. این حدیث را در درس قبل خواندم و معنایش این بود که:

هر کس ازدواج کند نصف دین خود را حفظ کرده است. حدیث دیگری هم هست که فرموده: «رکعتان یصلیّهما المتزوّج أفضل من سبعین رکعة یصلیّها أعزب» (3) حدیث از حضرت صادق علیه السلام است که فرموده: دو رکعت نمازی که انسان ازدواج کرده بخواند بهتر است از هفتاد رکعتی که انسان ازدواج نکرده می خواند.

والسّلام علیکم ورحمة الله وبرکاته 1.

ص: 683

1-- همان، حدیث 1.

2-- همان، ص 16، باب 1، حدیث 11.

3-- همان، ص 18، باب 2، حدیث 1.

اشاره

دنیا گذرگاه است، و آخرت قرارگاه

از دنیا توشه بردارید

از گناه پرهیزید و پرده دری نکنید

از دل‌بستگی به دنیا پرهیزید

دنیا سرای امتحان است برای آخرت

دو پرسش هنگام مرگ

از اموال خود کمال استفاده را ببرید

ص: 684



وَ مِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَام:

«أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّمَا الدُّنْيَا دَارٌ مَجَازٍ وَالْآخِرَةُ دَارُ قَرَارٍ، فَخُذُوا مِنْ مَمَرِكُمْ لِمَمَرِكُمْ، وَلَا تَهْتِكُوا أَسْمَ تَارِكُمْ عِنْدَ مَنْ يَعْلَمُ أَسْمَ رَاكِكُمْ، وَأَخْرِجُوا مِنَ الدُّنْيَا قُلُوبَكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَخْرُجَ مِنْهَا أَبْدَانُكُمْ، فَبِهَا اخْتَبِرْتُمْ، وَ لِغَيْرِهَا خُلِفْتُمْ. إِنَّ الْمَرْءَ إِذَا هَلَكَ قَالَ النَّاسُ:

مَا تَرَكَ؟ وَ قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ: مَا قَدَّمَ؟ لِلَّهِ أَبَاؤُكُمْ! فَقَدِّمُوا بَعْضًا يَكُنْ لَكُمْ، وَلَا تُخَلِّفُوا كُلًّا فَيَكُونَ عَلَيْكُمْ.» موضوع بحث درس‌هایی از نهج البلاغه، خطبه 203 از نهج البلاغه عبده و 194 از نهج البلاغه فیض الاسلام است. از جمله فرمایشات حضرت امیر علیه السلام است در بی اعتباری دنیا.

### دنيا گذرگاه است، و آخرت قرارگاه

«أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّمَا الدُّنْيَا دَارٌ مَجَازٍ وَالْآخِرَةُ دَارُ قَرَارٍ» (ای مردم، جز این نیست که دنیا خانه گذشتن است و آخرت سرای قرار گرفتن).

«إِنَّمَا» برای حصر است، اهل ادب آن را مرکب از دو کلمه «إِنَّ» برای تأکید و «مَا» برای نفی غیر آن می دانند، و معنای فارسی آن «جز این نیست» می شود. پس اگر

بخواهیم بگوییم این مطلبی که من می گویم صحیح است و غیر از آن درست نیست کلمه «إِنَّمَا» را به کار می بریم. معنای جمله روی این حساب چنین است: ای مردم، جز این نیست که دنیا خانه مجازی و آخرت خانه حقیقی است.

«مَجَاز» از ماده «جَوَاز» و بر وزن مَفْعَل «مَجَوَز» است، «واو» قلب به «الف» شده؛ و مَفْعَل هم به معنای اسم مکان و هم مصدر میمی است ولی «مجاز» در اینجا معنای مصدر میمی دارد، معنای «مجاز» عبور و گذشتن است؛ پس معنای جمله چنین است:

دنیا خانه عبور و گذشتن است. مثلاً اگر کسی قصد زیارت مشهد کند و در بین راه در قهوه خانه ای که می خواهد چند ساعتی آنجا استراحت کند شروع به ساختمان سازی نماید، همه به او می خندند که تو در گذر و سفر هستی و خانه ساختن در این قهوه خانه معنایی ندارد. حضرت هم در این جمله فرموده است: دنیا گذرگاه شماس است و قصد سکونت دائمی عقلایی نیست.

کاروانسرای که در بین راه برای استراحت کاروانها ساخته شده و به اصطلاح امروز هتل ها و مهمانخانه هایی که برای اقامت چند روزه درست شده است، فکر و اندیشه اقامت دائمی در آنها کار غلط و نابجایی است. همه ساکنین دنیا آن را رها می کنند و می روند؛ در قرآن آمده است: (إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ) <sup>(1)</sup> «بی تردید تو مرده ای و آنان نیز مرده اند.» چون حتماً می میریم، مردن را به صورت تحقق یافته بیان کرده است.

در خطبه 45 از نهج البلاغه عبده فرموده است: «وَالدُّنْيَا دَارٌ مِّنِي لَهَا الْفَنَاءُ، وَ لِأَهْلِهَا مِنْهَا الْجَلَاءُ»؛ و دنیا خانه ای است که برای آن فنا و نابودی مقدر شده است، و برای اهل آن کوچ کردن و بیرون رفتن از آن. پس دنیا و اهل دنیا برای همیشه ماندگار نیست و فانی شدنی است. 0.

ص: 687

و در خطبه 157 فرموده است: «فَتَزَوَّدُوا فِي أَيَّامِ الْفَنَاءِ لِأَيَّامِ الْبَقَاءِ»: پس زاد و توشه جمع کنید در روزهایی که فانی شدنی است (روزهای دنیایان) برای روزهای همیشگی (آخرت). در این خطبه حضرت به دنیا «ایام الفناء» و به آخرت «ایام البقاء» اطلاق فرموده، که با جمله «إِنَّمَا الدُّنْيَا دَارٌ مَّجَازٌ وَالْآخِرَةُ دَارٌ قَرَارٌ» کمال مناسبت را دارد.

به هر حال این دنیا جای عبور است، حکم يك مسافر خانه یا کاروانسرا را دارد.

و در حدیث از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمده است که: «الدُّنْيَا مَزْرَعَةُ الْآخِرَةِ»<sup>(1)</sup> دنیا کشتزار آخرت است. یعنی انسان از راه دنیا به سعادت آخرت می رسد.

### از دنیا توشه بردارید

«فَخُذُوا مِنْ مَمَرِّكُمْ لِمَمَرِّكُمْ» (پس از گذرگاهتان برای قرارگاهتان بگیرید).

«مَمَرٌ» و «مَقَرٌّ» اسم مکان هستند؛ «مَمَرٌ» یعنی جای مرور، جای گذشتن و جای عبور؛ و «مَقَرٌّ» یعنی جای استقرار، جای ماندن و جای قرار گرفتن. این که روی سنگ قبرها می نویسند «آرامگاه ابدی» به اعتبار آخرت است، مثل این که صاحب این قبر از دنیا گذشته و وارد آخرت شده است، وگرنه همین قبر هم خانه ابدی نیست، چون قبر در دنیاست و دنیا ابدی نیست؛ و اگر به اعتبار رفتن او از دنیا حساب کنیم او در عالم برزخ است و عالم برزخ هم ابدی نیست و بالا-خره با آمدن روز قیامت عالم برزخ هم پایان می پذیرد؛ آنچه ابدی و همیشگی است و استقرار دارد همان قیامت است.

پس حالا که بناست دنیا گذرگاه باشد فرموده است: «فَخُذُوا مِنْ مَمَرِّكُمْ»: پس از گذرگاهتان بهره و توشه بردارید «لِمَمَرِّكُمْ»، برای روز ابدی و همیشگی تان. از این

ص: 688



سرمایه‌دنیایی برای آخرت استفاده کنید، سرمایه‌ای که خداوند در اختیار یکایک ما قرار داده؛ عمرمان، اعضاء و جوارح سالمی که در اختیار ماست، پول و ثروتی که در اختیار ماست، همه اینها سرمایه‌هایی است که در اختیار ما قرار گرفته و می‌توانیم با آن به کسب مقام آخرت پردازیم. به وسیله مالی که در اختیار تو است آخرت خود را تأمین کن، از این پولی که در اختیار تو است در راه خدا به بینوایان بده. تو که جاوید و ابدی نیستی و بالاخره می‌میری، پولها و ثروتهای تو می‌ماند و تو با دست خالی از این دنیا می‌روی.

خیلی افراد از پرداخت واجبات مالی خود هم شانه خالی می‌کنند؛ از خیرات و صدقات مستحبی گذشتیم، حقوق واجب مالی خودتان را بدهید و اموالتان را حرام نکنید. شما يك سال کاسبی کرده‌ای و تمام مخارج سالیانه خود و زن و فرزندت را هم برداشته‌ای، مهمانداری و آبروداری کرده‌ای، دخترت را شوهر داده و پسرت را هم از همین درآمد زن داده‌ای، حالا آخر سال شده حساب می‌کنی يك میلیون هم پس انداز شده است، خوب دویست هزار تومان آن حقوق واجب الهی است که باید به مرجع تقلیدت بدهی، این دویست هزار تومان دیگر مال تو نیست و نمی‌توانی در آن تصرف کنی؛ و اگر از اموالت جدا نکنی و نپردازی در همه اموالت به خاطر این که حقوق خدا در آن مخلوط شده و مثل اموال شراکتی است نمی‌توانی تصرف کنی، اگر با این پول خانه خریدی يك پنجم آن را مالک نمی‌شوی و نماز در آن صحیح نیست، اگر از پول خود برداری و حمام بروی و غسل کنی غسلت اشکال دارد. عمر به سر می‌رسد و این اموال از تو جدا می‌شود و تو هم در آخرت عذاب می‌کشی که چرا به وظایف اسلامی خود عمل نکرده‌ای.

و اگر از مال و ثروت دنیا بی‌بهره هستید همین اعضاء و جوارح، همین دست و پا و چشم و گوش و... سرمایه‌دنیای شماست و از آنها به نفع آخرت خود استفاده کنید، برای مردم کار کنید و از این راه برای آخرت خود توشه‌ای جمع کنید.

ممکن است يك كسى پيدا شود كه نه مال و ثروتى داشته باشد و نه اعضاى و جوارح سالمى كه بتواند از اين راه استفاده كند، خوب همان عمر او سرمايه اى است كه مى تواند با آن بهره اى براى آخرت خود ببرد.

به هر حال حضرت مى فرمايد: «فَخُذُوا مِنْ مَمَرِّكُمْ لِمَقَرِّكُمْ»: پس از گذرگاهتان براى آخرت خود و زندگى ابدى خود توشه اى برگيريد.

### از گناه بپرهيزيد و پرده درى نكنيد

«وَلَا تَهْتِكُوا أَسْتَارَكُمْ عِنْدَ مَنْ يَعْلَمُ أَسْرَارَكُمْ» (و نزد كسى كه رازهاى شما را مى داند پرده هاى خود را مديريد).

«لَا تَهْتِكُوا» از «هَتَكَ» به معنای پاره كردن و دريدين است؛ «أَسْتَار» جمع «سِتْر» به معنای پرده است. مى فرمايد: «لَا تَهْتِكُوا أَسْتَارَكُمْ»: پرده درى نكنيد، پرده هايتان را پاره نكنيد. «مَنْ يَعْلَمُ أَسْرَارَكُمْ» خداست، كسى كه همه اسرار بندگان را مى داند خداست.

در قرآن شريف آمده است: (يَعْلَمُ خَائِنَةَ الْأَعْيُنِ وَمَا تُخْفِي الصُّدُورُ) (1) «خداوند خيانت چشم ها را مى داند و آنچه را كه سینه ها نهدان مى دارند.» با گوشه چشمى به نامحرم نگاه كنى اگر هيچ كسى متوجه نشود خدا مى داند، اندك فكر بدى درباره شخصى داشته باشى اگر به هيچ كس هم نگوئى خدا مى داند، پس خداوند «مَنْ يَعْلَمُ أَسْرَارَكُمْ» است، خداوند عالم سِرِّ و خَفِيَّات است.

«أسرار» جمع «سِرِّ» مخفى ترين چيزى است كه انسان به كسى نمى گويد و نمى خواهد كسى از آن مطلع شود. اين نسبت به بندگان خدا درست است؛ مثلاً اگر من فكرى داشته باشم مى توانم نسبت به بندگان خدا آن را مخفى كنم، ولى نسبت به خدا امكان پذير نيست، هيچ چيزى را نمى شود از خدا مخفى نمود و خدا همه اسرار

ص: 690

بندگان خود را می داند، خلوت و جلوت برای خدا یکی است. در سوره انفطار فرموده است: (وَإِنَّ عَلَيْكُمْ لَحَافِظِينَ \* كِرَامًا كَاتِبِينَ) (1) «و قطعاً بر شما نگهبانانی گماشته شده اند؛ که ارجمندند و نویسنده.» یعنی اعمال شما را ثبت و ضبط می کنند.

مقصود حضرت این است که ما به خیال این که کسی از اعمال ما آگاهی ندارد هر دم گناهی به گناهان اضافه نکنیم و نزد او که همه اسرار ما را می داند پرده دری ننماییم.

### از دل بستگی به دنیا بپرهیزید

«وَ أَخْرِجُوا مِنَ الدُّنْيَا قُلُوبَكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَخْرُجَ مِنْهَا أَبْدَانُكُمْ» (و دلهاتان را از دنیا بیرون برید قبل از آن که بدنهایتان از آن بیرون رود).

مقصود این است که دل بستگی به دنیا نداشته باشیم. برای همه مشهود است که پس از مردن، بدنهای این دنیا خارج می شود، جنازه ها پس از مدتی می پوسد و استخوانها خاك می شود و به حسب ظاهر هیچ اثری از آنها نیست، در این صورت تعبیر می کنند که بدنهای این دنیا خارج شده است. حال مقصود حضرت این است که پیش از آن که بدنهای این گونه از دنیا خارج شوند، دلها را از دنیا خارج کنید. یعنی به مال و ثروت دنیا، به مقام و ریاست دنیا، و به ظواهر فریبنده دنیا دل نبندید؛ فکرتان متوجه آخرت باشد، به فکر قبر و عذابهای قبر باشید، به فکر عالم برزخ و سختی های آن باشید، به فکر قیامت و حساب و کتاب آن روز باشید، به فکر پل صراط و گذشتن از آن و جهنم و نجات پیدا کردن از آن باشید.

از فرصتی که خداوند داده و شصت هفتاد سال یا بیشتر و کمتر مهلت داده که در این دنیا باشید استفاده کنید و برای آباد کردن آخرت خود در این دنیا برای خدا کار کنید؛ دستگیری از مستمندان، کمک های مالی به فقرا و مساکین، و خدمت به

ص: 691

خلق خدا، همه آنها برای آخرت انسان مفید است و انسان را از سختی های قیامت نجات می دهد.

در حدیث رسیده است که مردی وصیت کرد پس از مرگش انبار خرمایی را که داشت در راه خدا صدقه دهند - مطابق این نقل - وقتی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خرماها را در راه خدا از جانب آن مرد صدقه داد يك خرمای پوسیده ای را برداشت و به حاضرین فرمود: اگر این مرد این يك خرمای پوسیده را با دست خود در راه خدا داده بود بهتر از همه این انبار خرما بود که من برایش در راه خدا دادم.

قرآن شریف فرموده است: (وَمَا تَقْدُمُوا لَأَنْفُسِكُمْ مِنْ خَيْرٍ تَجِدُوهُ عِنْدَ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ) (1) - سوره آل عمران (3)، آیه 30. (2) «و هر خیر و خوبی را که برای خودتان پیش می فرستید، آن را نزد خداوند خواهید یافت؛ همانا خداوند به آنچه انجام می دهید بیناست.» لازم نیست بمیریم و از این دنیا برویم تا دیگران برایمان خیرات بدهند، بلکه مطابق این آیه همه پیش فرستاده های ما از خیر و شر در قیامت به ما می رسد.

در این روزها جوانهای ما برای اسلام فداکاری می کنند و از جان خود مایه می گذارند، يك کشاورز روستایی از غذای روزانه خودش می زند و به جبهه کمک می کند، آن وقت يك عده سودجو ارزاق مردم را در انبارها احتکار می کنند، يك عده مایحتاج مردم را توی انبارها مخفی می کنند؛ در این زمانی که شرق و غرب علیه اسلام با هم ساخته اند و به هر وسیله ای در صدد نابودی اسلام هستند و مملکت اسلامی را محاصره اقتصادی می کنند، این سودجوها برای استفاده بیشتر از اموال دنیا به احتکار و گرانفروشی مشغولند، اینها در قیامت حسرت می خورند، همه آنچه را در این ایام انجام می دهند آن روز می بینند و به تعبیر قرآن: (وَمَا عَمِلْتُمْ مِنْ سُوءٍ تَوَدُّ لَوْ أَنَّ بَيْنَهَا وَبَيْنَهُ أَمَدًا بَعِيدًا) (2) «و هر کار بدی مرتکب شده است، آرزو می کند که ای کاش میان او و آن فاصله ای دور بود.» 0.

ص: 692

1- - سوره بقره

2- ، آیه 110.

«فَفِيهَا اخْتِبرْتُمْ، وَ لِعَیْرِهَا خُلِفْتُمْ» (پس شما در دنیا آزموده شدید، و برای غیر دنیا (آخرت) آفریده شدید.)

«اختبرتم» از «إختبار» به معنای امتحان است. می فرماید: در این دنیا امتحان می شوید. همه کارهایی که می کنید به حساب امتحان است، اگر بنده صالح خدا هستی و حق نعمت های او را ادا می کنی امتحان است، اگر ظلم و جنایت هم می کنی امتحان است؛ اینجا امتحان است و در قیامت نتیجه امتحان ظاهر می شود. خیال نکنید خدا ما را برای اقامت ابدی در این دنیا آفریده است تا در فکر پیدا کردن مال و کاخ و ریاست دنیا دست به هر جنایت و قتل و غارتی بزنید.

در سوره ملك فرموده است: (الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا) (1) «همان که مرگ و زندگی را پدید آورد تا شما را بیازماید که کدام يك نیکوکارترید.» پس فلسفه و هدف از خلقت مرگ و حیات بر طبق این آیه آزمایش است، وسایل هم برای همه افراد آماده است. آن که بخواهد خداپرستی و عبادت کند وسایل برای او فراهم است، و آن که بخواهد خوشگذرانی کند وسایل برای او هم فراهم است.

این جنگ و ستیزها، این درگیری ها، این کمبودها، این باران نیامدن ها و قحطی ها، این سیل و زلزله ها، این سیری ها و این گرسنگی ها، این مرگ و میرها و تلف شدن های اموال، همه برای امتحان است. قرآن شریف در این مورد فرموده است: (وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِّنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَ نَقْصٍ مِّنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنْفُسِ وَ الثَّمَرَاتِ) (2) «و بی گمان شما را به چیزی از ترس و گرسنگی و کاهشی از اموال و نفوس و محصولات می آزمایشیم.»

ص: 693

---

1- - سوره ملك (67)، آیه 2.

2- - سوره بقره (2)، آیه 155.

به یکی ثروت دنیا می دهد، به یکی ریاست دنیا را می دهد، یکی وزیر می شود، یکی وکیل می شود، یکی رئیس جمهور می شود، یکی قاضی است، یکی امام جمعه و جماعت است، یکی هیچ کاره است، یکی فقیر است و دستش از مال و ریاست دنیا کوتاه است، یکی سالم است و یکی مریض و معلول است... همه اینها وسایل آزمایش است. آن که هنگام مرگ بچه اش جزع و کفرگویی نمی کند، آن که هنگام نابود شدن کشت و زرعش به خدا اهانت نمی کند، آن که همه گوسفندانش را سیل برده و صبر می کند، همه اینها خوب از عهده امتحان بیرون آمده اند و در قیامت روسفیدند.

آنهايي که شکر ثروت خود را نکرده و وجوهات واجب خود را نداده اند و به داد گرسنگان شهر و منطقه خود نرسیده اند و افتخار ثروت و دارایی خود را کرده اند، آنهايي که از وجود فرزندان جوان و قوی هیکل خود به نفع اجتماع کاری نکرده و آنها را وسیله ظلم و جنایت و گردن کلفتی خود قرار داده اند، از عهده امتحان برنیامده و مردود شده و در قیامت روسیاهند.

آیه شریفه سوره انبیاء می فرماید: (وَنَبَلُوكُمْ بِالْأَسْرِّ وَالْأَخْيَرِ فِتْنَةً) (1) «و ما شما را به هر بدی و خوبی مبتلا کردیم تا بیازماییم.» هر بدی و خوبی وسیله آزمایش است؛ اگر اولاد دار شدن خوبی و اولاد دار نشدن بدی است، هر دوی اینها وسیله امتحان هستند؛ اگر ثروتمندی خوبی و فقر و بی چیزی بدی است، هر دوی اینها وسیله امتحانند؛ و اگر سلامت بدن خوبی و علیل بودن و دردمندی بدی است، هر دو وسیله امتحان هستند؛ و نتیجه این امتحانات در قیامت ظاهر می شود. (فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ \* وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ) (2) «پس هر کس هموزن ذره ای نیکی کند آن را خواهد دید، و هر کس هموزن ذره ای بدی کند آن را خواهد دید.» 8.

ص: 694

1- - سوره انبیاء (21)، آیه 35.

2- - سوره زلزال (99)، آیات 7 و 8.

«إِنَّ الْمَرْءَ إِذَا هَلَكَ قَالَ النَّاسُ: مَا تَرَكَ؟ وَقَالَتِ الْمَلَائِكَةُ: مَا قَدَّمَ؟» (همانا آدمی چون بمیرد مردم گویند: چه گذاشت؟ و فرشتگان گویند: چه پیش فرستاد؟)

چشم مردم به مال دنیاست، از همین جهت وقتی کسی بمیرد می پرسند چه چیز برای ورثه خود گذاشته، ولی در این فکر نیستند که این بیچاره که حالا دستش از دنیا کوتاه شده در آن عالم چه به سرش می آید، به فکر سرمایه و مال و اموال او هستند، اگر اموال زیادی گذاشته باشد می گویند: خوشا به حال بچه هایش، و اگر کم گذاشته یا اصلاً مالی نداشته است غم و غصه ورثه او را می خورند؛ ولی فرشتگان قضاوت و دیدشان با انسانها فرق می کند، آنها می پرسند چه آورده، برای فرشتگان چه چیز گذاشتن مطرح نیست آنان به چه چیز آورده توجه دارند؛ و سعادت انسان هم در اعمال نیکی است که قبلاً فرستاده است.

«لِلَّهِ أَبَاؤُكُمْ!» (مرحبا به پدرانتان!)

«لام» در کلمه «لِلَّهِ» لام تعجب و برای تعجب به کار می رود. این گفته ملائکه است و معنای کلام این است که: چه پدران خوبی. مثل این که وقتی ملائکه می پرسند چه پیش فرستاده و می فهمند که آن مرده به فکر آخرت خود بوده و برای قیامت خود اعمال صالح فرستاده، از روی تعجب می گویند مرحبا به پدرانی که آنها را خوب تربیت کرده اند. اگر پدران آنها را خوب تربیت نکرده بودند به فکر آخرتشان نبودند و چیزی پیش نمی فرستادند و رستگار هم نمی شدند. پس مثل این که این کار آنها افتخاری هم برای پدران آنهاست؛ چون تربیت و تعلیم پدران باعث سعادت آنها شده است. حالا ممکن است در مواردی هم پدر باعث خوشبختی فرزند نشده باشد ولی

چون عموماً سعادت‌مندی فرزندان مرهون پدران است ملائکه هم چنین کلمه ای را بر زبان جاری کرده اند.

## از اموال خود کمال استفاده را ببرید

«فَقَدْ مَوَّأ بَعْضًا يَكُنْ لَكُمْ، وَ لَا تُحَلِّفُوا كَلًّا فَيَكُونَ عَلَيْكُمْ» (پس قسمتی را پیش فرستید تا ذخیره شما باشد، و همه را باز نگذارید تا برای شما وبال باشد).

حضرت فرموده است: بعضی از اموال و دارایی خودت را به خود اختصاص بده و برای آخرت پیش بفرست، نه این که همه دارایی ات را برای دیگران بگذاری و در قیامت وزر و وبالش برای تو باشد، حساب و کتابش برای تو باشد.

پیش فرستادن اموال به این است که در مرحله اول حقوق واجب آن را پردازی؛ اگر خمس به اموالت تعلق گرفت، اگر زکات به اموالت تعلق گرفت، خمس و زکات آن را پردازی؛ اگر در شهر و روستای شما فقیری وجود داشت به او هم کمکی بکنی، و خلاصه در راه خیرات و مواردی که نفع آن برای مردم است، مثلاً احتیاج به مسجد دارند، احتیاج به مدرسه دارند، احتیاج به ساختن یک آب انبار دارند، در مانگه و بیمارستان می خواهند، خوب شما هم مضایقه نکنی و مال خود را در چنین راه خیری صرف کنی، آن وقت در حقیقت شما مالت را پیش فرستاده ای.

در وسائل الشیعة در مورد این آیه شریفه که فرموده: (كَذَلِكَ يُرِيهِمُ اللَّهُ أَعْمَالَهُمْ حَسَرَاتٍ عَلَيْهِمْ) (1) «این گونه خداوند اعمالشان را که بر آنان مایه حسرتهاست به ایشان می نمایاند.» حدیثی را نقل کرده که: «هو الرجل يدع ماله لا ينفقه في طاعة الله - عزوجل - بخلاً، ثم يموت فيدعه لمن يعمل فيه بطاعة الله أو بمعصية الله، فإن عمل فيه بطاعة الله رآه في ميزان غيره فرآه حسرة وقد كان المال له، وإن كان عمل به في

ص: 696



معصية الله قواه بذلك المال حتى عمل به في معصية الله - عز وجل - (1) انسانی که مالش را به دلیل بخیل بودن در راه اطاعت خدا صرف نمی کند و می میرد، پس اموالش در اختیار دیگری قرار می گیرد؛ حال اگر آن شخص آن اموال را در راه خدا صرف کند، در قیامت مایه حسرت اوست که چطور خودم از مال استفاده نکردم و دیگری استفاده کرد؛ و اگر آن وارث اموال او را در راه غیر خدا و معصیت مصرف کند، در قیامت او را عقاب می کنند که مالت باعث تقویت ظالم و گناهکار شده بود، و این هم برای او باعث ندامت است.

در روایت دیگری از حضرت صادق علیه السلام آمده: «سنة تلحق المؤمن بعد وفاته: ولد يستغفر له، و مصحف يخلفه، و غرس يغرسه، و قليب يحفره، و صدقة يجريها، و سنة يؤخذ بها من بعده» (2) شش چیز است که بعد از مرگ مؤمن به او می رسد: اول فرزند صالحی که برای او طلب مغفرت کند، دوم کتابی که از خود به جا بگذارد، سوم درختی که بنشانند، چهارم چاه یا چشمه ای که حفر کند، پنجم صدقه ای که جاری کند - مثلاً حمام، مسجد، مدرسه، پل، راه و... بسازد - و ششم روش نیکی که بگذارد و دیگران از آن استفاده کنند.

بنابراین سعی کنید مال و ثروتی که دارید در راه خیر مصرف کنید تا در روز قیامت موجب حسرت و نگرانی شما نباشد، و از مال و اموال خود نیز کمال استفاده را برده باشید.

والسلام عليكم ورحمة الله وبركاته.5.

ص: 697

---

1- - وسائل الشیعة، ج 9، ص 37، باب 5 از ابواب ماتجب فيه الزكاة و ماتستحب فيه، حدیث 5.

2- - الكافي، ج 7، ص 57، حدیث 5.

اشاره

برای سرای آخرت مجهّز شوید

دل‌بستگی به دنیا را کم کنید

با بهترین زاد و توشه متوجّه آخرت شوید

پیشاپیش شما دشوار است و هولناک

همه ناچار از ورود و وقوف هستید

مرگ و سختی‌ها خواهد آمد

تقوا را پشتیبان خود قرار دهید

ص: 698



وَ مِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَانَ كَثِيراً مَا يَنَادِي بِهِ أَصْحَابَهُ:

«تَجَهَّزُوا رَحِمَكُمُ اللَّهُ فَقَدْ نُودِيَ فِيكُمْ بِالرَّحِيلِ، وَأَقْلُوا العُرْجَةَ عَلَى الدُّنْيَا، وَأَنْقَلِبُوا بِصَالِحٍ مَا بِحَضْرَتِكُمْ مِنَ الزَّادِ؛ فَإِنَّ أَمَامَكُمْ عَقَبَةً كَوْوداً، وَ مَنْزِلَ مَخُوفَةٍ مَهُولَةٍ، لَا بَدَّ مِنَ الوُرُودِ عَلَيْهَا، وَالْوُقُوفِ عِنْدَهَا. وَاعْلَمُوا أَنَّ مَلَا حِظَّ الْمَنِيَّةِ نَحْوَكُمْ دَانِيَةً، وَ كَانَتْكُمْ بِمَخَالِبِهَا وَقَدْ نَشِبَتْ فِيكُمْ، وَ قَدْ دَهَمَتْكُمْ فِيهَا مُفْطَعَاتُ الْأُمُورِ وَ مُعْضِلَاتُ الْمَحْذُورِ، فَاقْطَعُوا عِلَاقَ الدُّنْيَا، وَاسْتَظْهِرُوا بِزَادِ التَّقْوَى.» موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه خطبه 204 از نهج البلاغه عبده و 195 از نهج البلاغه فیض الاسلام است. سید رضی گفته اند: «کان کثیراً ما ینادی به أصحابه»:

بیشتر اوقات اصحاب خود را به آن می خوانده اند. مثلاً بعد از نماز مغرب و عشا یا اوقات دیگر به عنوان موعظه این کلمات را با اندک تغییری برای آنها قرائت می فرموده اند.

### برای سرای آخرت مجهز شوید

«تَجَهَّزُوا رَحِمَكُمُ اللَّهُ فَقَدْ نُودِيَ فِيكُمْ بِالرَّحِيلِ» (مجهز شوید، خداوند شما را رحمت کند، پس به تحقیق در شما به کوچ کردن ندا داده شده است.)

«تَجَهَّزُوا» از مادّة «جهاز» به معنای چیزهای مورد احتیاج است، «جهاز» هم به فتح «ج» صحیح است و هم به کسر آن، جهاز عروس به معنای چیزهای مورد احتیاج عروس است، برای میت هم که جهاز می گویند یعنی چیزهای مورد احتیاج کفن و دفن میت، جهاز مسافر هم گفته می شود یعنی زاد و توشه مسافر، و شاید جهاز شتر هم از همین باب باشد یعنی چیزهایی که هنگام استفاده از شتر برای شتر احتیاج است.

در سوره یوسف آمده است: (فَلَمَّا جَهَّزَهُم بِجَهَّازِهِمْ جَعَلَ السَّقَايَةَ فِي رَحْلِ أَحِيهِ) (1) یعنی وقتی وسیله سفر و مایحتاج آنها را مجهز کردند. که در این آیه هم به مایحتاج مسافر «جهاز» گفته اند. پس «تَجَهَّزُوا» یعنی توشه سفر آخرت را برای خود فراهم کنید. این عبارت نشان می دهد که ماندن در دنیا همیشگی نیست و باید آماده رفتن از این دنیا بود.

«رَحِمَكُمُ اللَّهُ» در این کلام معترضه است؛ یعنی يك جمله دعایی است که با اصل مطلب هم چندان ارتباطی ندارد، و شاید هم منظور حضرت این بوده که اگر رحمت خدا شامل افراد نشود در آخرت بهره ای نمی برند؛ و بعد از این جمله دعا فرموده است: «فَقَدْ نُودِيَ فِيكُمْ بِالرَّحِيلِ»: به همه شما گفته شده است که کوچ کردن برای شما حتمی است.

و به قول شاعر:

له ملك ينادى كلّ يوم\*\*\* لدوا للموت وابنوا للخراب(2)

هر مخلوقی يك فرشته دارد که همه روزه فریاد می زند: بزایید برای مردن، و بسازید برای خراب شدن.

آمدن به این دنیا برای رفتن است، هیچ کسی در این دنیا نمی ماند و هیچ بنایی هر 5.

ص: 701

1- - سوره یوسف (12)، آیه 70.

2- دیوان امام علی علیه السلام، ترجمه مصطفی زمانی، ص 75.

چند محکم و قوی باشد پایدار نیست و خراب می شود. کودک از همان روز اولی که پا به این دنیا می گذارد به طرف مرگ می رود و به مرگ نزدیک می شود؛ این اصطلاح که می گویند این بچه یا این جوان رویش به دنیا است اصطلاح غلطی است؛ هر کسی هر چند هم که عمر کمی داشته باشد، یک روز که از عمرش برود به مرگ نزدیک تر می شود؛ کودک رو به جوانی، جوان رو به پیری، و پیر رو به مرگ است؛ پس در حقیقت همه ما رو به مرگ و رفتن به عالم دیگری هستیم، و ماندن برای هیچ کس هر چند هم عمر طولانی داشته باشد معنا و مفهومی ندارد.

این که در اخبار و احادیث وارد شده: «موتوا قبل أن تموتوا» یا «حاسبوا أنفسكم قبل أن تحاسبوا»<sup>(1)</sup> به این معناست که پیش از این که مرگتان برسد دست از دنیا بشویید. نمی خواهد بگوید مثلاً با خودکشی کردن بمیرید، انتحار و خودکشی کار حرام است و انسان هر چند هم که در این دنیا به او سخت بگذرد باید صبر کند تا مرگ او برسد؛ مقصود این است که این دلبستگی هایی را که به دنیا دارید و از آخرت و مرگ غافل هستید رها کنید و متوجه آخرت شوید و پیش از آن که عزرائیل برای قبض روحتان بیاید خود را مهیای رفتن کنید، علاقه تان را نسبت به دنیا کم کنید، به مال و ریاست و مقام دنیا دل نبندید و بدانید که اینها دوام ندارد و از دست انسان گرفته می شود.

شاید مقصود حضرت که فرموده: «بین شما ندا شده به کوچ کردن» این باشد که سفید شدن موی سرتان، ریختن دندانهایتان، کم سو شدن چشم هایتان و... فریاد می زند که باید بروید؛ این طور نیست که یک ملکی بین بنی آدم داد و فریاد کند که آقا عمرت رو به اتمام است، بلکه همین سر و وضع ظاهری انسان فریاد می زند که عمر رو به اتمام است و آماده کوچ کردن باشید.<sup>2</sup>

ص: 702

معنای آماده بودن به این است که در مورد کارهای گذشته توجه کنیم و خلافت‌های گذشته را جبران نماییم، و برای آینده هم اعمال بهتری انجام دهیم، حساب اموال خودمان را بکنیم، از اموال شبهه ناک بپرهیزیم و اگر در اموال ما مال شبهه ناک باشد به عنوان ردّ مظالم و یا به هر عنوان دیگر آن را از اموالمان خارج کنیم. مدت عمر دست ما نیست و به ما هم سند نداده اند که حتماً تا هشتاد سالگی زنده بمانیم؛ این همه تصادفات و امراض مختلف که پیدا شده و این همه افراد جوان که از دنیا می روند، برای ما ندای به رحیل و کوچ کردن است.

### دل بستگی به دنیا را کم کنید

«وَأَقْلُوا الْعُرْجَةَ عَلَى الدُّنْيَا» (و توقف بر دنیا را کم کنید.)

«أَقْلُوا» از باب افعال است به معنای کم کنید. «عُرْجَةَ» به صورت «عَرَجَةٌ» و «عَرَجَةٌ» هم خوانده شده، هر سه صحیح است و معنایش توقف می باشد. می فرماید: توقف بر دنیا را کم کنید. توقف همان اقامت است که اختیاری انسان نیست، پس معنای کم کردن توقف همان کم کردن دل بستگی و محبت دنیاست. حضرت در جای دیگری از نهج البلاغه فرموده است: اگر بنا بود زندگی دنیا جاوید باشد «لَكَانَ ذَلِكَ سَلِيمَانَ بْنِ دَاوُودَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الَّذِي سَخَّرَ لَهُ مَلِكُ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ»<sup>(1)</sup> سلیمان بن داوود علیه السلام به ماندن در دنیا سزاوارتر بود، چون سلطنت جن و انس را داشت و همه حیوانات و جن و انس در اختیار او بودند، و در عین حال مرد و از دنیا رفت؛ پس به هر حال علاقه و محبت خودتان را در دنیا کم کنید.

در دیوانی که منسوب به حضرت است چنین گفته شده:

ص: 703

إِنَّمَا الدُّنْيَا فَنَاءٌ لِّسِ الدُّنْيَا ثُبُوتٌ \*\*\* إِنَّمَا الدُّنْيَا كَبَيْتٌ نَسَجْتَهُ العَنَكَبُوتُ

و لقد يكفيك منها أيُّها الطَّالِبُ قوتٌ \*\*\* و لعمري عن قليل كلِّ من فيها يموت (1)

جز این نیست که دنیا فانی شدنی است و برای دنیا ثبوت و دوامی نیست، و جز این نیست که دنیا مانند خانه ای است که عنکبوت آن را بافته باشد؛ هر آینه از این دنیا يك قوتی تورا کفایت می کند، و به جان خودم سوگند به همین زودی هر کسی در این دنیاست می میرد.

### با بهترین زاد و توشه متوجه آخرت شوید

«وَأَنْقَلِبُوا بِصَالِحٍ مَا بَحَضَرَتْكُمْ مِنَ الزَّادِ» (و باز گردید با آنچه از توشه نیکو که در دسترس دارید).

با این توشه های خوبی که پیش خود دارید برگردید بر سر جای اولتان. «انقلاب» معنایش برگشتن است؛ ما برای دنیای دیگری (آخرت) آفریده شده ایم و آمدن ما هم به این دنیا برای جمع کردن توشه برای زندگی جاوید در عالم آخرت است. (إِنَّمَا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ) (2) «همانا ما از خدا هستیم و به سوی خدا باز می گردیم.» به هر حال ما از این دنیا رفتنی هستیم و غیر از وعده هایی که در بهشت به ما داده شده که با اعمال صالح دنیایی به دست می آید چیز دیگری برای ما ثابت و باقی نخواهد ماند.

بعضی افراد خیال کرده اند نعمت های بهشتی جنبه سمبلیک دارد و این وعده های خدا همه حرف است، اما چنین نیست؛ بلکه درخت ها و میوه های بهشت و نعمت های دیگر بهشتی و حورالعین همه واقعیت دارند، اشیاء آن عالم هم مانند همین عالم جسم هستند و دارای عرض و طول و عمق می باشند، حورالعین آن عالم مانند زنان این عالم دارای جسم و همین ابعاد سه گانه هستند، میوه های آن عالم مانند

ص: 704

1- منهاج البراعة، ج 13، ص 51.

2- - سورة بقره (2)، آیه 156.



میوه های همین عالم دارای ابعاد و وزن هستند، منتها جسم آنجا با جسم اینجا با هم فرق دارد. انسان هم در صورتی که به شرایط ایمانی و وظایف شرعی خود عمل کند، به وعده های خداوند در قیامت خواهد رسید.

در این جمله از نهج البلاغه حضرت فرموده است: «وَ انْقَلِبُوا بِصَالِحٍ مَا بِحَضْرَتِكُمْ مِنَ الرَّادِ»: و از این زاد و توشه های خوبی که خداوند در دنیا در اختیارتان گذاشته به طرف آخرت برگردید. در راه خدا به نیازمندان کمک کنید تا خداوند در آخرت از نعمت های آنجا به شما بدهد. قرآن شریف هم فرموده است: (لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ) (1) «هرگز به نیکی نخواهید رسید تا از آنچه دوست می دارید انفاق کنید.» از پولی که خیلی برای آن زحمت کشیده تا به دست آورده اید و الآن آن را دوست دارید در راه خدا برای آخرت خود انفاق کنید، از آن توشه ای که امروز خیلی به آن علاقه دارید به نیازمندان انفاق کنید تا در قیامت به آن برسید.

اگر امروز از بهترین اموال خود در راه خدا دادیم در قیامت هم از بهترین نعمت های خدا استفاده می کنیم. از طبیعت بد ما انسانها این است که هر چیزی را که نمی خواهیم و دوست نداریم به دیگران بذل و بخشش می کنیم؛ میوه ای را که چند روز مانده و نزدیک فاسد شدن است، غذایی را که دیگر به آن میل و اشتهایی نداریم، لباسی را که مندرس شده و دیگر به دردمان نمی خورد به نیازمندان صدقه می دهیم؛ چه بسا افرادی باشند مواد غذایی را که به نظر خودشان نجس یا فاسد شده به فقیر و بیچاره می دهند و به قول معروف روغن چراغ ریخته را وقف مسجد می کنند؛ مثلاً کشاورز بهترین میوه های خود را صندوق می کند و به میدان بار می فرستد و آن میوه هایی را که بارفروش زیر بار فروش آن نمی رود به فقرا و بینوایان صدقه می دهد؛ باید گفت همین میوه فاسد و همان لباس مندرس برای روز قیامت تو اندوخته می شود، چرا از بهترین آنها در راه خدا برای روز قیامت خود نمی دهی؟! 2.

ص: 705

قرآن شریف در جای دیگر فرموده است: (وَمَا تَقَدَّمُوا لِأَنْفُسِكُمْ مِنْ خَيْرٍ تَجِدُوهُ عِنْدَ اللَّهِ) (1) «و هر خیری را که برای خودتان پیش می فرستید آن را نزد خداوند خواهید یافت.» و آنچه را پیش می فرستید می ماند و بقیه را که می گذارید نصیب وارث می شود و معلوم نیست شما از آن بهره ای ببرید؛ البته معنای این حرف این نیست که نباید برای وارث چیزی گذاشت، بلکه مقصود این است که انسان باید بیشتر به فکر آخرت خودش باشد.

### پیشاپیش شما دشوار است و هولناک

«فَإِنَّ أَمَامَكُمْ عَقَبَةً كَوُودًا، وَ مَنَازِلَ مَخُوفَةً مَهُولَةً» (پس همانا پیشاپیش شما گردنه ای است دشوار، و منزلهایی ترسناک و هولناک).

«أمامکم» یعنی در جلوی شما، مقصود مراحلی است که بعد از مرگ در جلوی انسان وجود دارد و انسان ناگزیر است از آنها بگذرد. «عقبه» به معنای گردنه است؛ سختی های پس از مرگ در این جمله به عبور از گردنه تشبیه شده، برای این که عبور از گردنه خیلی مشکل است، و حضرت خواسته بفهماند مراحل پس از مرگ خیلی مشکل است. «کوداً» هم به معنای سخت است. معنای جمله چنین است که در سر راه شما گردنه های سخت وجود دارد، خلاصه در این مسافرتی که در پیش است سختی های فراوانی وجود دارد، مشکلات زیادی هست و باید به فکر آن سختی ها بود.

قرآن شریف می فرماید: (فَلَا اقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ \* وَ مَا أَدْرَاكَ مَا الْعَقَبَةُ \* فَكُ رَقَبَةً) «پس او در آن گردنه وارد نشد. و تو چه می دانی که آن گردنه چیست؟ بنده ای را آزاد کردن.» یعنی باید بنده های زر خرید را در راه خدا آزاد کنید (أَوْ اطْعَامٌ فِي يَوْمٍ

ص: 706

ذِي مَسِّ عَجَةٍ \* يَتِيمًا ذَا مَقْرَبَةٍ \* أَوْ مَسَّ كَيْنًا ذَا مَتْرَبَةٍ (1) «یا در روز گرسنگی طعام دادن، به یتیمی که خویشاوند است، یا بینوایی که خاک نشین است.» این وعده قرآن و کلام خداست و تخلف ناپذیر است.

عبارت «مَنَازِلَ مَخُوفَةً مَهُولَةً» در کلام حضرت خیلی انسان را به وحشت می اندازد؛ یعنی در سر راه شما تا قیامت و یا بهشت منزلهای ترسناک و هولناک وجود دارد. «مَنَازِلَ» جمع «مَنَزِل» در اینجا به معنای موقف (توقفگاه) است نه که به معنای محل سکونت باشد؛ در زمان قدیم که ماشین و وسایل امروزی نبوده کاروانها فاصله بین دو شهر را به چند قسمت تقسیم می کردند و سر هر قسمتی توقف می کردند و خستگی می گرفتند، به هر توقفگاه «منزل» می گفتند، «مَنَازِل» که در کلام حضرت است به همین معنای توقفگاههاست، منتها در این توقفگاهها کاروانها خودشان توقف می کردند ولی در قیامت انسان را متوقف می کنند، انسان را برای حساب و کتاب نگه می دارند.

در تفسیر علی بن ابراهیم نقل می کند که: «در قیامت پنجاه موقف وجود دارد که در هر موقفی هزار سال انسان را معطل می کنند.» (2) البته این مربوط به کسانی است که در زندگی آنها گیرهایی وجود دارد؛ مثلاً رعایت حلال و حرام نکرده اند، توجه به واجبات و محرمات خدا نداشتند. در اخبار و روایات رسیده است که: «هر يك از این مواقف به نام یکی از واجبات و محرمات نامگذاری شده، يك عقبه عقبه نماز است، یکی عقبه روزه است، یکی عقبه حج است، و همین طور تا یکی هم به نام توقفگاه ولایت علی علیه السلام و ائمه طاهرين عليهم السلام است.» (3) روی این حساب هر کس در هر يك از واجبات کوتاهی کرده باشد در همان موقف بیشتر معطل می شود؛ کسانی که حج را ترك کرده اند، کسانی که زکات یا خمس را ترك کرده اند، کسانی که نماز را ترك کرده ون.

ص: 707

1- - سورة بلد (90)، آیات 11 تا 16.

2- - منهاج البراعة، ج 13، ص 52 و 53.

3- - همان.

یا آن را کوچک شمرده اند و... اینها در این مواقف نگه داشته می شوند و از آنها در مورد همان واجب سؤال می کنند.

در اسلام هر يك از واجبات دارای شرایطی هستند که با وجود آن شرط آن واجب هم به انسان واجب می شود؛ مثلاً حج در صورتی واجب می شود که انسان استطاعت مالی و بدنی داشته باشد؛ زکات وقتی واجب می شود که گندم، جو، کشمش، خرما، گاو، گوسفند، شتر، طلا و نقره به حدّ معینی که در اسلام تعیین شده رسیده باشد؛ روزه در صورتی واجب می شود که فرد قدرت گرفتن آن را داشته باشد؛ همین طور امر به معروف و نهی از منکر و دیگر واجبات شرایطی مخصوص به خود را دارند که اگر شرایط آنها موجود شود آن عمل هم واجب می شود؛ ولی در بین همه واجبات نماز است که انسان در هر شرایطی باید آن را بخواند، نماز وسیله ارتباط با خداست و ارتباط با خدا در هیچ شرایطی ترك نمی شود؛ حتی در حال غرق شدن غریق باید نماز را بخواند، اگر روی تخت بیمارستان خوابیده و به هیچ وجه قدرت نشستن و رو به قبله شدن ندارد باید به هر نحوی که می تواند بخواند، اگر جنب است و آب ندارد باید تیمم کند و نماز را بخواند، اگر لباس و بدنش نجس است و توان آب کشیدن آن را ندارد و نمی تواند لباس خود را هم در آورد باید با همان بدن و لباس نجس نماز را بخواند؛ و به هر حال خلقت انسان برای عبادت و ارتباط با خداست و نباید نماز ترك شود.

بعضی از این عقبه ها هم به اسم محرمات نامگذاری شده و در هر يك از این توقفگاهها از یکی از محرمات سؤال می کنند؛ آنهایی که ربا می خورند، مشروب می خورند، به اموال مردم تجاوز می کنند، ظلم و جنایت می کنند، سراغ نوامیس دیگران می روند، چشم چرانی می کنند، جنگ و آدم کشی راه می اندازند و... هر کدام سر موقفی و توقفگاهی توقف داده می شوند و از آنها بازخواست می شود و باید جواب دهند.

يك موقف هم به نام موقف ولایت علی و اولاد علی علیهم السلام نامگذاری شده که همه مردم را در آن موقف توقف می دهند و سؤال می کنند: «فمن أتى بها نجا و جاز و من لم يأت بها بقي فهوى و ذلك قول الله عزوجل: وقمهم إنهم مسئولون»<sup>(1)</sup> پس هر کسی که جواب داد و در دنیا به آن عمل کرده بود و ولایت اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را داشت نجات پیدا می کند و می گذرد، و کسی که در دنیا ولایت آنها را نداشته و در آن موقف جواب نداد می ماند و به عذاب خدا گرفتار می شود؛ و همین معنای قول خداوند در قرآن است که در قیامت به ملائکه خطاب می کند: آنها را توقف دهید آنها مسئول هستند.

در روایتی از امام صادق علیه السلام آمده است: «قال ابو عبدالله جعفر ابن محمد عليهما السلام:

الافحاسبوا أنفسكم قبل أن تحاسبوا فإن في القيامة خمسين موقفاً، كل موقف كالف سنة مما تعدون ثم تلا هذه الآية: في يوم كان مقداره خمسين ألف سنة»<sup>(2)</sup> امام صادق علیه السلام فرمود: آگاه باشید، پس پیش از آن که حساب شما را رسیدگی کنند حساب خودتان را برسید، به تحقیق که روز قیامت پنجاه توقفگاه وجود دارد و توقف در هر توقفگاه مانند هزار سال از سالهای دنیاست؛ و سپس حضرت آیه شریفه چهارم از سوره معارج را خواند که فرموده: در روزی که مقدارش پنجاه هزار سال است.

حساب خودتان را در همین دنیا و پیش از رسیدن به روز قیامت رسیدگی کنید؛ عبادتی اگر از شما ترك شده، وجوهات مالی را اگر نداده اید، اموال حرامی اگر در مال شما آمده، غیبت کسی را اگر کرده اید، به کسی تهمت اگر زده اید و... اینها حسابهایی است که در قیامت رسیدگی می شود؛ که مهم ترین عبادات نماز است و از آن هم مهم تر مسأله ولایت علی علیه السلام و یازده فرزند اوست که در رأس مسائل است و قبولی عبادات به اعتقاد به ولایت آنهاست. 2.

ص: 709

---

1- - منهاج البراعة، ج 13، ص 52 و 53.

2- - همان، ص 52.

«لَا بُدَّ مِنَ الْوُرُودِ عَلَيْهَا، وَالْوُقُوفِ عِنْدَهَا» (ناگزیرید از وارد شدن بر آنها، و توقف در آنها).

اگر انسان در همین دنیا حساب خودش را کرده باشد در آن روز راحت از آن مواقف می گذرد و نگرانی ندارد. برای این که وقتی در این دنیا فهمید نمازهایی را نخوانده قضای آن را می خواند؛ اگر فهمید روزه ای نگرفته، حج واجبی را انجام نداده، خمس مالش را نداده، و یا گناهی را مرتکب شده، توبه می کند و گذشته خود را جبران می نماید. اما اگر در دنیا حساب خود را نکرده باشد در قیامت هم نمی تواند جواب دهد و از همان جا يك سره وارد جهنم می شود.

خلاصه این طور است که همه از این مواقف عبور می کنند «لَا بُدَّ مِنَ الْوُرُودِ عَلَيْهَا، وَالْوُقُوفِ عِنْدَهَا» آنجا يك ترمزی باید کرد، اگر چیز قاچاق نداریم و گذرنامه (ولایت علی و اولاد او) هم داشته باشیم گرفتاری نداریم و اجازه ورود به بهشت را می دهند.

### مرگ و سختی ها خواهد آمد

«وَاعْلَمُوا أَنَّ مَلَاحِظَ الْمَنِيَّةِ نَحْوَكُمْ دَانِيَةٌ» (و بدانید همانا نگاه کردنهای مرگ به جانب شما نزدیک است).

«دَانِيَةٌ» هم نقل شده است؛ اگر «دَانِيَةٌ» باشد از «دنا» به معنای نزدیک است، و اگر «دَانِيَةٌ» باشد به معنای جدی است. «مَلَاحِظَ» مصدر میمی از ماده «لحاظ» است و معنایش ملاحظه و نگاه کردن است. «نَحْوُ» به معنای طرف است.

می فرماید: بدانید که توجه یا نگاه مرگ به طرف شما نزدیک و یا جدی و حتمی است. حتماً سراغتان می آید و شما با مرگ سر و کار پیدا خواهید کرد.

«وَكَانَكُمْ بِمَخَالِبِهَا وَقَدْ نَشِبَتْ فِيكُمْ» (و گویا شما به تحقیق گرفتارید با چنگالهای مرگ که در شما فرو رفته است).

«مَخَالِب» جمع «مِخْلَب» به معنای چنگال است؛ در این جمله حضرت مرگ را به يك حيوان درنده که دارای چنگال است تشبیه فرموده، و در اصطلاح به این تشبیه استعاره بالکنایه می گویند.

این موی سفید، آن زانوی سست، آن درد کمر و آن ریختن دندانها، همه اینها به منزله چنگالهای مرگ است که در انسان فرو رفته و او را به مرگ تحویل می دهند؛ فرار از چنگال مرگ برای هیچ کس میسر نیست، و به تعبیر قرآن: (أَيْنَمَا تَكُونُوا يُدْرِكْكُمُ الْمَوْتُ وَلَوْ كُنْتُمْ فِي بُرُوجٍ مُّسَيَّدَةٍ) (1) «هر کجا که باشید شما را مرگ در می یابد، اگر چه در برجهای استوار باشید.»

«وَقَدْ دَهَمَتْكُمْ فِيهَا مُفْطِعَاتُ الْأُمُورِ وَ مُعْضِلَاتُ الْمَحْذُورِ» (و حقیقتاً سختی های امور و مشکلات ترسناک شما را در آن فرا گرفته است).

«مُفْطِعَات» جمع «مُفْطِعَة» به معنای سخت است. «مُعْضِلَات» جمع «مُعْضِلَة» به معنای مشکل است. «محذور» از «حذر» به معنای ترس است. حضرت فرموده:

در این دنیا سختی های امور و مشکلات ترسناک شما را فرا گرفته است.

در يك نسخه از نهج البلاغه ابن ابی الحديد «مُضَلِّعَاتُ الْمَحْذُورِ» هم آمده که از ماده «ضلع» به معنای دنده است؛ معنای جمله با این ترکیب چنین است: چیزهای ترسناکی که به مغز استخوان و دنده انسان می رسد شما را احاطه کرده است. به دنده انسان به این دلیل «ضلع» می گویند که خمیده و کژ است، به چیز خمیده «مُضَلِّع» می گویند، و «مُضَلِّعَاتُ الْمَحْذُورِ» یعنی چیزهای ترسناک خمیده، که مشکلات امور را به آن 8.

ص: 711

تعبیر کرده اند؛ و خلاصه می خواهند بفرمایند: راه سخت است و مشکلات پر پیچ و خم در پیش است؛ از آنها بر حذر باشید.

از همان لحظه اولی که انسان را داخل قبر می گذارند دو ملک خدا می آیند و از همان وقت این عقبات و گردنه ها شروع می شود. خوشا به سعادت کسی که از همه این عقبه ها به خوبی عبور می کند. در بعضی روایات هست که اگر توانستید توحید را همراه ببرید نجات پیدا می کنید، مقصود این است که اگر کاری کنید که مؤمن از دنیا بروید، وقت مردن مشرک نباشید، برای خدا شریک قائل نباشید، در آخرت به هر حال اهل بهشت خواهید شد؛ منتها ممکن است مدتها در این عقبات معطل شوید و حتی ممکن است يك انسان مدتی در جهنم برود و بعد از آن به بهشت برود. در روایات رسیده است که شیطان ایمان سه طایفه را هنگام رفتن از دنیا می گیرد: یکی شخص حسود، دیگری عاق والدین، و سومین طایفه کسی است که دائماً مشروب می خورد.

### تقوا را پشتیبان خود قرار دهید

«فَقَطُّعُوا عَلائِقَ الدُّنْیَا، وَاسْتَظْهِرُوا بِزَادِ التَّقْوَى» (پس دلبستگی های دنیوی را قطع کنید، و با توشه تقوا پشتیبان بگیرید.)

«علائق» جمع «علاقة» است. «فَقَطُّعُوا عَلائِقَ الدُّنْیَا»: پس دلبستگی های دنیوی را قطع کنید. «اسْتَظْهِرُوا» از ماده «ظهر» به معنای کمر و پشت است، این کلمه به باب استفعال رفته و معنای آن طلب ظهر است. «اسْتَظْهِرُوا بِزَادِ التَّقْوَى»: به وسیله تقوا طلب پشت و کمر کنید. و مقصود حضرت از این پشتوانه است، در مواقع ظهور سختی به کسانی که می توانند سختی را از خود دفع کنند تعبیر می شود که پشتوانه شان قوی است؛ اینجا هم حضرت می فرمایند: دلبستگی های خود را نسبت به دنیا قطع کنید و به وسیله توشه تقوا پشتوانه خود را قوی نمایید تا هنگام رسیدن به عقبات و گردنه ها بتوانید خود را نجات دهید.



بارها گفته ایم که مال و ثروت و پست و ریاست و مقام دنیا وسیله بشر برای رسیدن به سعادت در آخرت است؛ ثروت دنیا يك نعمت خدادادی است که باید صرف سلامت بشر برای انجام وظایف او شود؛ انسان باید مقداری از ثروت خود را صرف خورد و خوراك خود کند تا سلامت جسم و جان داشته باشد و بتواند به وظایف خدایی خود عمل نماید، مقدار دیگر را هم صرف بینوایان و مساکین کند تا از این راه زاد و توشه ای برای آخرت خود تهیه کند. به همین منوال است پست و مقام دنیا، اگر کسی رئیس قومی می شود، چون «رئیس القوم خادمهم» این ریاست به او قدرت و اعتبار می دهد و توان انجام امور جامعه را پیدا می کند، باید از این ریاست به نفع جامعه استفاده کند. حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام امارت مسلمین را برای آن می خواهد تا در پرتو آن حقی را به حقدار آن برساند، (1) ما که از شیعیان آن حضرت هستیم باید در کلیه امور زندگی خود پیرو ایشان باشیم.

مرحوم سید رضی در پایان این خطبه فرموده است: «وقد مضى شىء من هذا الكلام فيما تقدّم، بخلاف هذه الرواية»: پیش از این بعضی از این کلام به روایتی گذشت که با این روایت فرق دارد. مثلاً در خطبه 85 شبیه این کلام آمده است. و این بهترین دلیل بر صحّت روایاتی است که می گوید: حضرت امیر علیه السلام نوعاً بعد از نماز عشا مردم را موعظه می فرموده و با همین قبیل جملات مردم را نصیحت می کرده اند.

والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته3.

ص: 713

اشاره

خواسته های طلحه و زبیر

موقعیت کوفه و بصره

نادیده گرفتن خدمات اساسی و بزرگ

درسی مهم از سخن امام علیه السلام

آیا شما را از حقتان بازداشتم؟

آیا سهم شما را به خود اختصاص دادم؟

آیا امری از امور مسلمین بر زمین مانده است؟

مرا به خلافت رغبتی نبود

ص: 714



وَ مِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَلَّمَ بِهِ طَلْحَةَ وَالزَّبِيرَ بَعْدَ بَيْعَتِهِ بِالْخِلَافَةِ وَقَدْ عْتَبَا عَلَيْهِ مِنْ تَرْكِ مَشُورَتِهِمَا وَالِاسْتِعَانَةَ فِي الْأُمُورِ بِهِمَا:

«لَقَدْ نَقَمْتُمَا يَسِيرًا وَأَرْجَأْتُمَا كَثِيرًا، أَلَا تُخْبِرَانِي أَيُّ شَيْءٍ لَكُمْ فِيهِ حَقٌّ دَفَعْتُمَا عَنْهُ؟ وَ أَيُّ قَسَمٍ اسْتَأْثَرْتُمْ عَلَيْنَا بِهِ؟ أَمْ أَيُّ حَقٍّ رَفَعَهُ إِلَيَّ أَحَدٌ مِنَ الْمُسَدِّ لِمِينَ صَدَّ عَفْتُ عَنْهُ أَمْ جَهَلْتُمْ أَمْ أَخْطَأْتُ بَابَهُ؟ وَاللَّهِ مَا كَانَتْ لِي فِي الْخِلَافَةِ رَغْبَةٌ، وَ لَا فِي الْوِلَايَةِ إِزْبَةٌ.» موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه است، به خطبه 205 از نهج البلاغه عبده رسیده ایم، در این خطبه ابتدا سید رضی رحمه الله می گوید:

### خواسته های طلحه و زبیر

«و من کلام له علیه السلام کلم به طلحة و الزبیر بعد بیعتهم بالخلافة و قد عتبا علیه من ترک مشورتهمما و الاستعانة فی الأمور بهما» (و از سخنان آن حضرت علیه السلام است که آن را به طلحه و زبیر فرموده، پس از بیعت آنان با وی به خلافت، آن دو شکایت نمودند که چرا امام با ایشان مشورت نکرد و در کارها از آنان یاری نخواست.)

بعد از آن که عثمان کشته شد و مردم دور علی علیه السلام را گرفتند و با اصرار با آن

حضرت بیعت کردند، از جمله کسانی که در بیعت کردن با حضرت و بیعت گرفتن برای او نقش مؤثری داشتند طلحه و زبیر بودند. زبیر پسر عمه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و حضرت علی علیه السلام بود، و طلحه از صحابه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم؛ آنها از همان اوایل شروع اسلام، اسلام آورده و با پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم بودند و در امر خلافت علی علیه السلام نقش مؤثری داشتند، و به همین خاطر هم خواسته هایی داشتند، ولی چون خواسته های آنها برآورده نشد شروع به بهانه گیری و نق زدن کردند.

خواسته های طلحه و زبیر به عنوان دو شخصیت سابقه دار و صحابی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم در سه چیز خلاصه می شد: یکی این که چون دو شخصیت سابقه دار در اسلام بودند، خواسته بودند که حضرت امیر علیه السلام آنها را از مشاورین درجه اول خود قرار دهد و در کارها و حوادث مهمی که در کشور اسلام وجود دارد با آنها مشورت کند و در امور مهم کشوری و لشکری نقش داشته باشند، و یا به عبارت بهتر اسم خلافت مال حضرت امیر علیه السلام باشد ولی نقش اساسی و مهم به دست آنها باشد.

دوم این که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام هم مانند خلیفه دوم و سوم و مخصوصاً مانند خلیفه سوم (عثمان) هنگام تقسیم بیت المال رعایت مساوات و برابری در تقسیم را نکند و همان گونه که عمر و عثمان به شخصیت ها حقوق خوب و بیشتری می دادند علی علیه السلام هم همین کار را انجام دهد. سبب این خواسته این بود که علی علیه السلام پس از رسیدن به خلافت يك نوبت بیت المال را تقسیم فرمود و چون به هر يك از آنها سه دینار می رسید، به همه برابر داد و کسی را بر دیگری ترجیح نداد، طلحه و زبیر حقوق گذشته خود را از دست رفته دیدند و به همین دلیل از حضرت خواستند بیت المال را برابر تقسیم نکند.

و سومین خواسته این بود که زبیر اصرار داشت حکومت کوفه، و طلحه هم اصرار داشت حکومت بصره را از آن خود کنند؛ به این معنا که حضرت، زبیر را والی و فرماندار کوفه، و طلحه را والی بصره بگرداند.

شهر کوفه يك شهر نظامی و ارتشی بود که در زمان خلافت عمر تأسیس شد و جمعیت این شهر را نظامیان قبایل مختلف عرب تشکیل می دادند و در جنگ با ایران هم همانها شرکت داشتند؛ امیر این لشکر عظیم در زمان عمر، سعد وقاص بود؛ به این معنا که عمر این شهر نظامی را تأسیس کرد و سعد وقاص را هم امیر آن قرار داد.

موقعیت کوفه در آن روز به خاطر نظامی بودن در حدی بود که هر کس حکومت و ریاست آن را داشت، در حقیقت قدرت کشور را در دست داشت؛ همه ارتش اسلام در کوفه مستقر بود و امیر یا والی آن هم به همین خاطر مهم ترین موقعیت را داشت.

از این روزبیر طمع حکومت آن را داشت و تقاضایش از امام علیه السلام همین بود.

یکی از امتیازات بصره هم این بود که به خاطر قرار گرفتن آن در سر حدّ ایران، و این که هر کسی والی بصره بود حکومت خوزستان، فارس، کرمان و شاید هم اصفهان به عهده او بود، بصره دارای اهمیت فراوانی بود؛ طلحه هم درخواست حکومت این منطقه وسیع از کشور اسلامی را داشت.

کوفه یعنی مرکز قدرت نظامی کشور اسلامی که اگر به دست زبیر می رسید هر وقت هم اراده کودتا می کرد به راحتی می توانست. بصره هم با آن مناطق وسیع ایران، مرکز اقتصادی کشور اسلامی بود. که بالاخره طلحه و زبیر درخواست حکومت در آن دو منطقه حسّاس را داشتند و علی علیه السلام مخالف این درخواست بود، آنها هم وقتی با ناکامی خواسته های خود مواجه شدند تصمیم به جدایی و نقض بیعت خود گرفتند و به بهانه رفتن به عمره از علی علیه السلام خداحافظی کردند، حضرت هم فرمود این عمره بهانه است و آنها مقصود دیگری دارند، همین طور شد؛ آنها آمدند عایشه را هم با خود بردند و با مردم بصره هم مکاتبه کردند و خلاصه در بصره مقدمات جنگ جمل را فراهم کردند، این اولین جنگی بود که حضرت امیر علیه السلام پس از حکومتش با آن

روبرو شد و در این جنگ طلحه و زبیر کشته شدند و عایشه را هم حضرت علی علیه السلام محترمانه به مدینه بازگرداند.

این خطبه بنا به نقل مرحوم سیّد رضی وقتی ایراد شده که طلحه و زبیر به خواسته هایشان نرسیده و گلایه هایشان به حضرت امیر علیه السلام رسیده بود؛ فرمودند:

### نادیده گرفتن خدمات اساسی و بزرگ

«لَقَدْ نَقَمْتُمْآ يَسِيرًا وَ اَزْجَاتُمْآ كَثِيرًا» (همانا اندك را ناپسند شمردید و بسیار را نادیده گرفتید.)

«نَقَم» به معنای نهایت کراهت داشتن از چیزی و ناپسند داشتن آن است؛ و «اَزْجَاتُمْآ» از «اَزْجَاءً» به معنای نادیده گرفتن است. حضرت در این جمله فرموده:

همانا اندك را ناپسند شمردید و آن را بهانه قرار دادید و علیه من نق زدن را شروع کرده اید و کارهای زیربنایی و اساسی را که انجام داده ام نادیده گرفته اید.

این کشور اسلامی بعد از آن که از مصر و مناطق مختلف دیگر مردم ناراضی و گله مند قیام کرده بودند دارای اغتشاشات زیادی شده بود، مردم در اثر تبعیضاتی که در زمان عثمان و حکام دست نشانده او حاکم شده بود نگران بودند، روشی که اینها پیش گرفته بودند غیر از روش حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله و سلم و حتی روش ابوبکر و عمر بود، این دو خلیفه با يك زندگی ساده از اسرافکاری جلوگیری می کردند، عمر از افرادی که اسرافکاری و زندگی اشرافی داشتند جلوگیری می کرد و نمی گذاشت از مدینه بیرون بروند برای این که نکند سر و صدای مردم بلند شود؛ ولی در زمان عثمان افرادی که به عنوان حاکم و استاندار می رفتند و بر بیت المال مسلط می شدند، ریخت و پاشهای بسیار و اسرافکاریهای زیادی می کردند، در تقسیم بیت المال هم رعایت عدالت را نمی کردند و به هر کس هر چه دوست داشتند می دادند؛ مردم از این تبعیضات و بی عدالتی ها نگران شده و سر به شورش در آورده بودند و علیه حاکم

مصر قیام کردند و این قیام سبب کشته شدن عثمان شد.

اگر حاکمی جانشین شود که این ناراحتی های درونی مردم را از بین ببرد و قیامها و شورشها را به آرامش تبدیل کند و فتنه ها را فرو نشاند، آیا کار مهمی نکرده است؟ علی بن ابیطالب علیه السلام با آن شخصیت بارزی که داشت، آن سابقه خوبی که در اسلام داشت و همه او را به مرد علم، تقوا، فضیلت و عدالت می شناختند، پس از رسیدن به حکومت تلاش در از بین بردن آن همه بی عدالتی ها و تبعیض ها فرموده و مردم را به اجرای عدالت متقاعد کرده بود؛ اگر این شخصیت بارز پا میان نگذاشته بود و آن جوش و خروشها را فروکش نکرده بود، معلوم نبود سرنوشت کشور به کجا منتهی می شد.

طلحه و زبیر که از خواسته شان هدف و قصدشان معلوم بود و بی شك ادامه دهندگان راه همانها بودند، این خدمات و فعالیت های حضرت را نادیده گرفته و نق زدن و بهانه گیریها را شروع کردند. حضرت این خطبه را در این موقعیت ایراد فرموده و روی سخن با طلحه و زبیر است؛ فرموده است: «لَقَدْ نَقَمْتُمَا يَسِيرًا وَأَرْجَأْتُمَا كَثِيرًا»: این را که به خواسته شما توجه نشد بهانه قرار دادید و آن همه فعالیت را نادیده گرفتید.

عمل نکردن به خواسته آنها در برابر فعالیت های حضرت چیز کمی بود؛ گرچه به نظر طلحه و زبیر درخواستی که از حضرت علی علیه السلام کردند خیلی مهم بود، آنها می خواستند به ریاست برسند، آنها می خواستند بر بیت المال مسلمین مسلط شوند و به دلخواه خودشان اموال عمومی را مصرف کنند، آنها می خواستند دو قدرتمند نظامی و اقتصادی کشور باشند و نامشان بر سر زبانها باشد، خوب طبیعی است که این خواسته ها به نظر خودشان خیلی مهم است و بر نیامدن این خواسته ها توسط علی علیه السلام کار بسیار بزرگی بوده که بر زمین ماند؛ از نظر طلحه و زبیر برقراری عدالت که خود با درخواست تقسیم نابرابر بیت المال ناقض آن بودند کار مهمی نبوده، بلکه کار خلاف



هم بوده، پس این کارِ خلافِ نقِ زدن و بهانه گرفتن هم دارد، آنها می خواستند به هدفشان برسند، هدف آنها برایشان خیلی مهم بود و به همین دلیل هم در گرفتن بیعت برای حضرت علی علیه السلام نقش فعال داشتند و کوشش و تلاش می کردند.

### درسی مهم از سخن امام علیه السلام

این سخن حضرت يك درس مهمی است برای ما که اگر در به ثمر رسیدن انقلاب شرکت کردیم و انقلاب را به پیروزی رساندیم، پس اگر يك کمبودهایی هم وجود داشت فردی که می تواند در رفع کمبودها مؤثر باشد خود را عرضه کند و در رفع کمبودها هم تلاش و فعالیت کند، اما اگر به اندازه کافی اشخاص با کفایت وجود دارد و امور در جریان است، آن وقت این فرد بگوید چون من در پیروزی انقلاب مؤثر بوده ام پس حالا هم باید از سران مملکت باشم، معلوم می شود که اینجا هوای نفس است، کسی که برای خدا خدمت کرده و قصدش خدمت به نظام الهی بوده نباید برای به دست آوردن پست و مقام دعوا به راه بیندازد که چرا من وکیل نشدم، چرا من وزیر نشدم، چرا استانداری یا فرمانداری فلان جا را به من ندادند و....

طلحه و زبیر از آن جمله افرادی بودند که وقتی دیدند ریاستی، پستی و مقامی به دستشان نیامد در تضعیف حکومت علی علیه السلام کوشش کردند و موضوع را تا برقراری جنگ جمل پی گیری کردند و در نهایت هم خودشان در این جنگ کشته شدند. کار طلحه و زبیر سبب شد معاویه در شام جان بگیرد و مقدمات جنگ صفین فراهم شود، در جریان صفین هم مسأله خوارج پیدا شد و متعاقب آن جنگ نهروان پیش آمد؛ و خلاصه ظرف پنج سال حکومت حقی که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام داشت و الگو و نمونه ای برای حکومت اسلام بود و اگر گذاشته بودند چه برکاتی نصیب عالم اسلام و مسلمانان می شد، علی علیه السلام را به این سه جنگ مهم مشغول کردند و مسلمانانی را که باید در برابر مشرکین قرار بگیرند به جنگ های داخلی و مسلمان کشی سرگرم کردند

که متأسفانه اثرات آن تا به امروز در دنیای اسلام و جهان باقی است.

طلحه و زبیر به حکومت با دید ریاست، مقام، شخصیت، تصرف به دلخواه در بیت المال، فخر و مباهات بر دیگران و... نگاه می کردند، ولی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام حکومت را يك مسئولیت، و بیت المال را حق آحاد ملت اسلام می داند؛ ارزش حکومت در دیدگاه علی علیه السلام در صورتی که نتواند حق مظلومین را از ظالمین بگیرد از يك کفش وصله دار هم کمتر است؛ و اگر در برابر معاویه در جنگ صفین و طلحه و زبیر در جنگ جمل و خوارج در جنگ نهروان ایستادگی می کند و با آنها می جنگد، برای برقراری يك نظام عادلانه است تا در سایه آن بتوان به ایفای حقوق محرومین پرداخت.

شاید دیدگاه ما هم نسبت به حکومت این نباشد و بسیاری از ما حکومت را هدف قرار دهیم، حکومت را برای حکومت بخواهیم، حکومت را برای مقام و منصبش بخواهیم. راستش را بخواهید اگر ما وظیفه حاکم را در برابر خدا و ملت بدانیم آن وقت اگر آن را به ما پیشنهاد کنند از زیر آن شانه خالی می کنیم؛ ولی این که آن همه دنبالش می دویم و برای رسیدن به آن این همه به دیگران تهمت می زنیم، ترور شخصیت می کنیم و چه بسا آدم کشی هم می کنیم، علتش این است که نه خدا و معاد را می شناسیم و نه وظایف حاکم در برابر خدا و خلق را می دانیم.

این آقا دلش می خواهد وکیل شود و به مجلس برود، آن دیگری دلش می خواهد استاندار شود، و برای رسیدن به این اهداف هر تلاشی را می کنند؛ آیا اگر اینها بدانند مسئولیت وکیل و استاندار چیست، آیا اگر يك وکیل بدانند در برابر همه ملت يك کشور مسئول است و در قیامت باید جواب دهد، آیا اگر يك استاندار بدانند در برابر همه محرومین مسئولیت دارد و در برابر همه ظلم هایی که در منطقه او می شود مسئول است و در ظلم هایی که کارگزاران آن منطقه به مردم و ارباب رجوع می کنند و در رفع آن نمی کوشد شريك است، آیا باز هم هنگام کاندید شدن پیشقدم می شود؟

آیا رقیب خود را مورد انواع تهمت ها قرار می دهد؟ آیا برای تشویق به رأی دادن به خانه این و آن می رود؟ آیا در سخنرانی های خود انواع دروغها را می گوید؟ و آیا؟ و آیا؟ یا این که کنار می کشد و اگر هم به سراغ او آمدند تا هنگامی که لایق تر از خود را می شناسد حاضر به پذیرفتن مسئولیت نمی شود؟

علی علیه السلام هنگام پیشنهاد خلافت مسلمین تا آنجا امتناع می کند که فرموده: «يَتَأَلُونَ عَلِيَّ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ حَتَّى لَقَدْ وُطِئَ الْحَسَنَانِ وَ شُقَّ عِظْفَايَ، مُجْتَمِعِينَ حَوْلِي كَرِيضَةَ الْغَنَمِ... أَمَا وَالَّذِي فَلَقَ الْحَبَّةَ وَ بَرَأَ النَّسَمَةَ، لَوْ لَا حُضُورُ الْحَاضِرِ وَ قِيَامُ الْحُجَّةِ بِوُجُودِ النَّاصِرِ، وَ مَا أَخَذَ اللَّهُ عَلَى الْعُلَمَاءِ أَنْ لَا يُقَارُوا عَلِيَّ كِظَّةِ ظَالِمٍ وَ لَا سَعْبِ مَظْلُومٍ، لِأَقْبَمْتُ حَبْلَهَا عَلَى غَارِبَهَا»<sup>(1)</sup> آن قدر برای پیشنهاد خلافت و بیعت از هر طرف بر من هجوم می آوردند و بر سرم می ریختند که حسنان زیر دست و پا رفتند و دو طرف جامه و ردای من پاره شد، همانند گله گوسفند به اطرافم اجتماع می کردند و از من می خواستند خلافت را قبول کنم... آگاه باشید سوگند به آن خدایی که دانه را می شکافد و روح انسان را خلق می کند، اگر نبود حاضر شدن این حاضرین، و اگر نبود تمام شدن حجّت بر من به واسطه وجود ناصر و یاور، و اگر نبود پیمانی که خداوند از علما گرفته که ساکت مانند و بی تفاوت نباشند بر پُری شکم ظالم و گرسنگی مظلوم، هر آینه ریسمان شتر خلافت را بر گردنش می انداختم و خلافت را رها می کردم.<sup>(2)</sup>

ولی طلحه و زبیر برای رسیدن به حکومت کوفه و بصره به علی علیه السلام پیشنهاد می کنند، به جای این که اگر علی علیه السلام به آنها پیشنهاد کرد بگویند اگر لایق تر از ما هست به او محوّل کنید، خودشان پیشنهاد می کنند که حکومت این دو شهر را به ما واگذار، و وقتی هم که علی علیه السلام طبق مصلحتی که می داند از این کار امتناع می کند آنها به جنگ با علی علیه السلام برمی خیزند. این کلام حضرت برای ما هم مخصوصاً در این حکومت درس خوبی است. بعد از این فرموده است: ت.

ص: 723

1- - نهج البلاغه، خطبه 3.

2- شرح این جملات در درسهای 42 و 43 گذشت.

## آیا شما را از حقتان بازداشتیم؟

«أَلَا تُخْبِرَانِي أَيُّ شَيْءٍ لَكُمَا فِيهِ حَقٌّ دَفَعْتُمَا عَنْهُ؟» (آیا شما دو نفر به من نمی گوید که در چه چیز حق داشته اید که شما را از آن بازداشتیم ام؟)

چه حقی را من از شما ضایع کرده ام؟ آیا این که آمدید با من بیعت کردید به شما این حق را می دهد که يك گوشه ای از کشور را به شما بدهم؟ آیا اگر کسی برای خدا در انقلاب شرکت کند، شرکت او باعث می شود که در جایی از کشور هم صاحب منصب باشد؟ چه چیزی از شما ضایع شده و چه چیزی از دست شما گرفته شده است؟

اگر با حاکم عادل و معصومی مثل علی علیه السلام بیعت کردیم دیگر نباید کار داشته باشیم که چه کسی را در کجا پست و مسئولیت داده است، و باید بدانیم او هر که را مصلحت بداند وکیل و وزیر می کند. طلحه و زبیر در زمان خلافت خلفای پیشین منصب و مقامی نداشتند و پس از روی کار آمدن علی علیه السلام هم چیزی از دست آنها گرفته نشد، بنابراین حقی از آنها ضایع نشده و چیزی از دست آنها نرفته است تا بخواهند برای رسیدن به آن پافشاری و جنگ و خونریزی راه بیندازند، از این رو حضرت از آنها می پرسد: شما دو نفر در چه چیز حق داشته اید که شما را از آن بازداشتیم ام؟

## آیا سهم شما را به خود اختصاص دادیم؟

«وَأَيُّ قِسْمٍ اسْتَأْثَرْتُ عَلَيْكُمَا بِهِ؟» (و کدام سهمیه ای را از شما به خود اختصاص داده ام؟)

«قِسْمٍ» را «قِسْمٍ» هم خوانده اند و هر دو صحیح است و به معنای حصّه، نصیب و سهمیه است. «استأثرتُ» از باب استفعال و به معنای اختصاص دادن به شخص است.

می فرماید: کدام سهمیه شما را من به خودم اختصاص داده ام؟

منظور حضرت از جمله قبل این بود که با این بیعتی که کردید چه حقی برایتان ثابت می شود که باعث شده به خود حق دهید و حکومت کوفه و بصره را از من طلب کنید؟ این خواسته اول آنها بود. و این جمله در مورد خواسته دیگر آنهاست که می خواستند علی علیه السلام بیت المال را مساوی تقسیم نکند و به اینها بیشتر بدهد، پس مقصود این است که در تقسیم عادلانه بیت المال کدام قسمت را به شما ندادم و به خود اختصاص داده و برای خود برداشته ام؟ علی علیه السلام همه مسلمانان را در برابر بیت المال مساوی می بیند و معتقد است اگر شما زن و بچه و مخارج دارید آن دیگری هم همین رفتاری را دارد و به عدالت رفتار کردن سبب می شود تا همه افراد به حقشان برسند، پس کی در مقام تقسیم خودم را بر شما مقدم داشته ام و از بیت المال به شما کمتر داده ام؟

در نامه ای که امیرالمؤمنین علیه السلام به عثمان بن حنیف فرماندار بصره نوشته آمده:

«أَلَا وَإِنَّ إِمَامَكُمْ قَدْ أَكْتَفَى مِنْ دُنْيَاةٍ بِطَمْرِيهِ وَمِنْ طَعْمِهِ بِقُرْصَةِ يَهٍ»<sup>(1)</sup> بدان که امام شما از دنیای خود به دو لباس مندرس و از خوراکش به دو قرص نان اکتفا کرده است. پس این طور نیست که از بیت المال به شما کم داده و از سهم شما برای خودم برداشته باشم و خودم را بر دیگران مقدم داشته باشم. سطح زندگی حضرت امیر علیه السلام در مصرف از همه مردم کمتر بود. و در دیداری که با علاء بن زیاد حارثی در بصره داشتند فرمودند:

«إِنَّ اللَّهَ فَرَضَ عَلَى أُمَّةِ الْعَدْلِ أَنْ يُقَدِّرُوا أَنْفُسَهُمْ بِضَعْفَةِ النَّاسِ كَيْلًا يَتَّبِعَ بِالْفَقِيرِ فَقْرَهُ»<sup>(2)</sup> همانا خداوند بر پیشوایان عدالت واجب فرموده که خود را با مردمان ضعیف برابر نهند، تا این که فقیر را فقرش به طغیان و اندارد. پس با این حال حضرت بیت المال را به طور مساوی بین افراد تقسیم فرموده و غیر از این که چیزی اضافه به خود اختصاص نداده اندکی هم از دیگران کمتر برداشته است. 9.

ص: 725

1- - نهج البلاغه عبده، نامه 45.

2- - همان، خطبه 209.

«أَمْ أَيْ حَقٌّ رَفَعَهُ إِلَيَّ أَحَدٌ مِنَ الْمُسْلِمِينَ ضَعُفَتْ عَنْهُ أَمْ جَهَلْتُهُ أَمْ أَخْطَأْتُ بَابَهُ؟» (یا کدامین حق را یکی از مسلمانان نزد من آورده که از آن ناتوان مانده ام یا به آن نادان بوده ام یا در حکم آن به خطا رفته ام؟)

این جواب از آن درخواست طلب مشورت از آنهاست. یکی از درخواست های دیگر طلحه و زبیر این بود که حضرت امیر علیه السلام آنها را از مشاورین خود قرار دهد.

حضرت هم در جواب این خواسته فرموده اند: چه مسأله ای از امور مسلمین پیش آمده که به علت ضعف اراده یا جهل به آن یا به علت خطای در تطبیق روی زمین مانده باشد؟

اموری که انجامش بر زمین می ماند به یکی از سه علت است: 1 - یا این که آن فردی که متولی امر است ضعف اراده دارد و به همین علت کار به زمین می ماند. 2 - یا این که متولی امر راه حل مسأله را نمی داند. 3 - یا این که در تطبیق حکم بر مصداق خطا می کند و به این علت احتیاج به مشورت دارد. و حضرت در این جمله به هر سه مورد اشاره فرموده که: من نه ضعیفی داشتم که نیاز به کمک شما باشد، نه جاهل به حکم بودم، و نه در مقام تطبیق مسائل بر موضوعات خطا و اشتباهی داشتم ام تا از شما بخواهم خطا و اشتباهاتم را برطرف کنید و کمبودهایم را به وسیله مشورت با شما رفع کنم.

البته علی علیه السلام کسی نبود که اگر امری نیاز به مشورت داشته باشد از زیر بار مشورت شانه خالی کند و بخواهد امور را مستبدانه حل کند، خصوصاً که طلحه و زبیر هم از صحابه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم بودند و هم سابقه خوبی در اسلام داشتند، از طرفی امر به مشورت هم از دستورات الهی و فرموده قرآن است که: (وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ) (1) «و [ای پیامبر] در کار با آنان مشورت کن.» پس حضرت علی علیه السلام اهل مشورت بود

ص: 726

ولی به فرموده خود او هنوز کار مهمی از مسلمین به او ارجاع نشده بود که نیاز به مشورت داشته باشد یا علی علیه السلام حکم آن را نداند و یا در تطبیقش با حکم خدا دچار دغدغه شده باشد، و خلاصه کمبودی نبوده تا حضرت آن را با مشورت جبران نماید.

اینها جواب آن ایرادهای طلحه و زبیر بود، ولی همان طور که گفتم آنها می خواستند به حسب ظاهر خلافت مال حضرت امیر علیه السلام باشد و در حقیقت خودشان کارگردان مسلمانها باشند، که حضرت هم از قصد آنها باخبر بود و روی کار آمدن آنها را به صلاح اسلام و مسلمین نمی دید.

### مرا به خلافت رغبتی نبود

«وَاللَّهِ مَا كَانَتْ لِي فِي الْخِلَافَةِ رَغْبَةٌ، وَلَا فِي الْوِلَايَةِ إِزْبَةٌ» (به خدا سوگند مرا در خلافت رغبتی نبود، و نه در ولایت حاجتی.)

«رَغْبَةٌ» به معنای شوق و اشتیاق؛ و «إِزْبَةٌ» به معنای حاجت است. حضرت امیر علیه السلام با این که خلافت و جانشینی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را حق خود می دانست، و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هم بارها علی علیه السلام را به عنوان خلیفه و جانشین خود معرفی فرموده که از جمله آن در غدیر خم فرمود: «من كنت مولاه فهذا عليّ مولاه»<sup>(1)</sup> و در مورد دیگر فرمودند: «و هو وليّ كلّ مؤمن من بعدى»<sup>(2)</sup> «هر کس من مولای او هستم این علی مولای اوست» و «این علی بعد از من ولیّ هر مؤمن است» ولی حضرت شوق و اشتیاقی به این حکومت نداشت و برای رسیدن به آن حرکت و فعالیت نمی کرد تا این که مردم دور او را گرفتند و با اصرار زیاد او را وادار به قبول خلافت کردند.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

ص: 727

1- - الکافی، ج 1، ص 420، حدیث 42؛ سنن الترمذی، ج 5، ص 297، و فیه: «من كنت مولاه فعليّ مولاه».

2- - سنن الترمذی، ج 5، ص 296.

اشاره

مقدمه ای کوتاه

شما مرا به خلافت دعوت کردید

قرآن و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مرا کفایت می کند

اگر نیازی به مشورت بود از مشورت رویگردان نبودم

نفی اختلاف طبقاتی در دیدگاه علی علیه السلام

دعای حضرت درباره حق و صبر

یاور حق باشید

ص: 728





«وَلَكِنَّكُمْ دَعَوْتُمُونِي إِلَيْهَا، وَحَمَلْتُمُونِي عَلَيْهَا، فَلَمَّا أَفْضَنْتُ إِلَيْيَ نَظَرْتُ إِلَى كِتَابِ اللَّهِ وَمَا وَضَعَ لَنَا وَأَمَرْنَا بِالْحُكْمِ بِهِ فَاتَّبَعْتُهُ، وَمَا اسْتَبَنَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فَاقْتَدَيْتُهُ، فَلَمْ أَحْتَجْ فِي ذَلِكَ إِلَى رَأْيِكُمْ، وَلَا رَأْيِ غَيْرِكُمْ، وَلَا وَقَعَ حُكْمٌ جَهْلِيٌّ فَاسْتَشِيرَكُمْ وَإِخْوَانِي الْمُسْلِمِينَ، وَلَا وَكَانَ ذَلِكَ لَمْ أَرْغَبْ عَنْكُمْ، وَلَا عَنْ غَيْرِكُمْ، وَأَمَّا مَا ذَكَرْتُمَا مِنْ أَمْرِ الْأُسُوءَةِ فَإِنَّ ذَلِكَ أَمْرٌ لَمْ أَحْكَمْ أَنَا فِيهِ بِرَأْيِي، وَلَا وَلِيِّتُهُ هُوَ مِنِّي، بَلْ وَجَدْتُ أَنَا وَأَنْتُمَا مَا جَاءَ بِهِ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ قَدْ فُرِعَ مِنْهُ فَلَمْ أَحْتَجْ إِلَيْكُمْ فِيمَا قَدْ فُرِعَ اللَّهُ مِنْ قَسَمِهِ وَآمَضِي فِيهِ حُكْمَهُ، فَلَيْسَ لَكُمْ وَاللَّهِ عِنْدِي وَلَا لِغَيْرِكُمْ فِي هَذَا عُنْتِي. أَخَذَ اللَّهُ بِقُلُوبِنَا وَقُلُوبِكُمْ إِلَى الْحَقِّ وَالْهَمَمْنَا وَإِيَّاكُمْ الصَّبْرَ.

ثم قال عليه السلام: رَحِمَ اللَّهُ امْرَأً رَأَى حَقًّا فَأَعَانَ عَلَيْهِ، أَوْ رَأَى جَوْرًا فَرَدَّهُ، وَكَانَ عَوْنًا بِالْحَقِّ عَلَى صَاحِبِهِ.»

### مقدمه ای کوتاه

موضوع بحث خطبه 205 از نهج البلاغه عبده بود؛ گفتیم که بعد از کشته شدن عثمان مردم مدینه جمع شدند و با حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به عنوان خلیفه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بیعت کردند، که از جمله آنها طلحه و زبیر بودند. اینها پس از بیعت با حضرت چون خواسته هایشان عملی نشد از بیعت پشیمان شده بودند، از این جهت

به وسیله محمد بن طلحه برای حضرت پیام فرستادند و به محمد بن طلحه هم سفارش کردند که وقتی پیش علی رسیدی به عنوان امام به او سلام نکن، و مقصود آنها این بود که وقتی محمد بن طلحه پیش علی علیه السلام می رود به آن حضرت نگوید «السّلام علیک یا امیرالمؤمنین» و مثلاً بگوید: «السّلام علیک یا علی»، یعنی حضرت را با نام خطاب کند. محمد بن طلحه هم پیغام آنها را برای حضرت برد، و حضرت روی سخنشان در این خطبه با طلحه و زبیر است.

### شما مرا به خلافت دعوت کردید

سخن در درس قبل به اینجا رسید که حضرت فرمودند: «وَاللّٰهُ مَا كَانَتْ لِي فِي الْخِلَافَةِ رَغْبَةٌ، وَلَا فِي الْوِلَايَةِ إِزْبَةٌ»: به خدا سوگند مرا در خلافت رغبتی نبود، و نه در ولایت حاجتی.

«وَلَكِنَّكُمْ دَعَوْتُمُونِي إِلَيْهَا، وَحَمَلْتُمُونِي عَلَيْهَا» (ولیکن شما مرا به خلافت دعوت نمودید، و آن را بر دوش من نهادید.)

شما با اصرار تان از من دعوت به خلافت کردید و مرا وادار به خلافت کردید؛ شما از من خواستید عهده دار خلافت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم باشم.

### قرآن و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مرا کفایت می کند

«فَلَمَّا أَفْضَتْ إِلَيَّ نَظَرْتُ إِلَى كِتَابِ اللَّهِ وَ مَا وَضَعَ لَنَا وَ أَمَرْنَا بِالْحُكْمِ بِهِ فَاتَّبَعْتُهُ، وَ مَا أَسْتَنَّ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله وَ سَلَّمَ فَأَقْتَدَيْتُهُ» (پس وقتی خلافت به من رسید به کتاب خدا و آنچه برای ما مقرر نموده و ما را به حکم کردن به آن امر فرموده نگریستم، پس آن را پیروی کردم؛ و آنچه را پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم سنت قرار داده پس بر پی آن رفتم.)

در مقابل خواسته های طلحه و زبیر، حضرت شدیداً ایستادگی فرموده و قرآن و سنت پیامبر گرامی اسلام را پیش می کشد و می فرماید: وقتی قرآن و سنت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم وجود دارد من نیازی نمی بینم که به رأی شما و غیر شما عمل کنم.

«فَلَمْ أَحْتَجْ فِي ذَلِكَ إِلَى رَأْيِكُمْ، وَلَا رَأْيِ غَيْرِكُمْ» (پس در این باره به رأی شما نیازی نداشتم، و نه به رأی غیر شما.)

شما (طلحه و زبیر) که اعتراض دارید چرا مشورت نکرده ام، اگر مقصودتان این است که چرا حکم آن را از شما نپرسیدم، جوابش این است که هنوز کاری که حکمش را ندانم پیش نیامده است؛ و اگر مقصودتان این است که چرا در تقسیم بیت المال تبعیض قائل نشدم، جوابش این است که مسلمانها در هنگام تقسیم بیت المال برابر هستند و من در کتاب و سنت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم دلیل نابرابری آنها را نیافته ام.

در این که حضرت علی علیه السلام بعد از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم اعلم مردم بوده هیچ کس شك و تردیدی ندارد، او اولین کسی بوده که به اسلام ایمان آورده و در همه مراحل با پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم بوده، و این حدیث را هم که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرموده: «أنا مدينة العلم و عليّ بابها»<sup>(1)</sup> شیعه و سنی نقل کرده اند و مورد قبول همه هست، پس علم پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم نزد حضرت علی علیه السلام بوده است و احتیاجی به مشورت با طلحه و زبیر نبوده، از این رو فرموده است:

«وَلَا وَقَعَ حُكْمٌ جَهْلُهُ فَاسْتَشِيرُكُمْ وَإِخْوَانِي الْمُسْلِمِينَ» (و حکمی پیش نیامده که من به آن نادان باشم پس نیاز به مشورت با شما و برادران مسلمانم داشته باشم.)د.

ص: 732

---

1- - اسد الغابة، ابن اثیر، ج 4، ص 22؛ المستدرک علی الصحیحین، حاکم نیشابوری، ج 3، ص 126 و 127؛ و همچنین رجوع شود به الغدیر، امینی، ج 6، ص 61 تا 77، ذیل عنوان راویان حدیث «أنا مدينة العلم و عليّ بابها» که برای حدیث بیش از 140 سند از کتب اهل سنت ذکر می کند.

می فرماید: کاری از امور مسلمین پیش نیامده تا حکم آن را ندانم و نیاز به مشورت با شما یا دیگر برادران مسلمان خود داشته باشم. البته مشورت خوب است ولی در صورتی که انسان نیاز به مشورت داشته باشد. علی علیه السلام از این جهت که باب علم پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بود، در امور جاری کشور نیازی به مطالعه یا سؤال و پرسش از این و آن نداشت و حکم کلیه مسائل و مشکلات جامعه را می دانست؛ حتماً طلحه و زبیر علی علیه السلام را با خلفای گذشته مقایسه می کردند، و همان طور که آنها در امور جاری مشورت می کردند توقع داشتند که علی علیه السلام هم در امور مشورت کند، علی علیه السلام هم اهل مشورت بود و لذا فرموده است:

### اگر نیازی به مشورت بود از مشورت روگردان نبودم

«وَلَوْ كَانَ ذَلِكَ لَمْ أَرْغَبْ عَنْكُمْ، وَلَا عَنْ غَيْرِكُمْ» (و اگر چنین بود از شما روی نمی گرداندم، و نه از غیر شما.)

«لم أرغب» از «رغب» است که هم با «عن» متعدی می شود و هم با «فی»؛ اگر گفتیم «رغب فیها» یعنی در آن چیز رغبت کرد، یعنی میل به آن پیدا کرد؛ و اگر گفتیم «رغب عنها» یعنی از آن چیز اعراض کرد. مقصود حضرت از این عبارت این است که: اگر موردی برای مشورت پیدا شد من از مشورت با شما و یا دیگران اعراض نمی کنم.

پس علی علیه السلام از مشورت روگردان نیست و اهل مشورت است، منتها مشورت در جایی است که انسان حکم يك موضوعی را نداند.

این جواب حضرت بود در مورد اشکال اولی که طلحه و زبیر به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام داشتند، و در مورد اشکال دوم که چرا بیت المال را به طور مساوی تقسیم کرده اند می فرماید:

«وَأَمَّا مَا ذَكَرْتُمَا مِنْ أَمْرِ الْأُسُوءَةِ فَإِنَّ ذَلِكَ أَمْرٌ لَمْ أَحْكُمْ أَنَا فِيهِ بِرَأْيِي، وَلَا وَلِيِّتُهُ هُوَ مِنِّي» (و اما آنچه گفتید درباره امر برابر داشتن، پس آن چیزی بود که من به رأی خود در آن حکم نکردم، و نه متابعت کردم آن را از هوای نفس خویش).

طلحه و زبیر از بابت این که حضرت امیر علیه السلام بیت المال مسلمین را به طور مساوی تقسیم نموده و بین فرزندان آدم علیه السلام در تقسیم بیت المال فرق نگذاشته اعتراض دارند و اشکال تراشی می کنند. طبق نقلی که شده وقتی خواستند بیت المال را تقسیم کنند پس از محاسبه معلوم شد به هر يك از مستمری بگیران سه دینار می رسد، حضرت نیز به هر يك از افراد خواه طلحه و زبیر و خواه يك فرد کشاورز و کارگر سه دینار دادند و همین کار موجب اعتراض طلحه و زبیر شد.

حضرت در این مورد فرموده اند: «وَأَمَّا مَا ذَكَرْتُمَا مِنْ أَمْرِ الْأُسُوءَةِ»: اما این که شما از من بهانه گرفتید که چرا من شما را با سایر مسلمانان هم سطح قرار دادم و بیت المال را به طور مساوی تقسیم کردم «فَإِنَّ ذَلِكَ أَمْرٌ لَمْ أَحْكُمْ أَنَا فِيهِ بِرَأْيِي»: این چیزی نیست که من به رأی و عقیده خودم عمل کرده باشم «وَلَا- وَلِيِّتُهُ هُوَ مِنِّي» - البته «وَلِيِّتُهُ» در نهج البلاغه عبده «وَلِيِّتُهُ» ثبت شده و هر دو صحیح است اما ظاهراً «وَلِيِّتُهُ» بهتر است - و نه متابعت از هوای نفس خودم کرده ام.

مسأله تبعیض چیزی است که خیلی افراد را رنج می دهد؛ من این موضوع را به مسئولین تذکر می دهم که مردم ما با کمبودها می سازند و از کمبود رنج نمی برند، آنچه مردم و ملت ما را رنج می دهد و مردم هم از آن اظهار نگرانی می کنند تبعیض است؛ در مورد کمبود منطق مردم این است که زمان جنگ است و دولت بودجه ندارد و باید

صبر کرد و صبر هم می کنند، ولی اگر بنا باشد يك چیز برای يك عده ای باشد و برای يك عده ای نباشد مردم را رنج می دهد و تحمل این تبعیض برای مردم سخت است.

حضرت علی علیه السلام می فرماید: این که من تبعیض قائل نشدم و بیت المال را مساوی تقسیم کردم، عدالت و مطابق با حکم اسلام بود. تمایلات نفسانی طلحه و زبیر حکم می کند که خود را برتر از سایر مسلمین بدانند، و به همین علت هم درخواست مبلغ بیشتری از بیت المال مسلمین را می کردند.

این اختلاف طبقاتی که ما درست کرده ایم و در خیلی حکومت ها و جوامع بشری حکم فرماست بر خلاف منطق اسلام است. در زمان خلیفه اول این برابری رعایت می شد، و در زمان خلیفه دوم برای سابقین از مسلمانان امتیاز قائل شدند، و در زمان خلیفه سوم این کار به اوج خود رسید و بعضی ها از بیت المال پولهای گزافی می گرفتند؛ شاید هم تعدادی از این افراد کسانی بودند که به اسم مشاورین دور حکام جمع شده بودند و هنگام تقسیم بیت المال سهم بیشتری را می بردند. اما علی علیه السلام از آنجا که باب علم پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بود و به مسائل جاری کشور آگاه بود نیازی به این مشاورین نداشت، کسی را هم دور خود جمع نمی کرد و کسی را هم بر دیگری ترجیح نمی داد، و به طلحه و زبیر هم پاسخ دادند که برابری همه مسلمین به هنگام تقسیم بیت المال نه بر عقیده شخصی خود من استوار بوده و نه بر مبنای هوای نفس من است بلکه:

«بَلْ وَجَدْتُ أَنَا وَأَنْتُمْ مَا جَاءَ بِهِ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ» (بلکه من و شما آنچه را پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم آورده بود درک کرده ایم).

هم من و هم شما عمل پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را دیده ایم. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم برای خودش هم در مقابل دیگران امتیازی قائل نبود، او پیامبر خدا بود و در عین حال خود را در مقابل سایر مسلمانان مساوی و برابر می دید، حال چطور يك صحابی

رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم از مثل علی علیه السلام توقع ترجیح و برتری و تبعیض دارد؟

«قَدْ فُرغَ مِنْهُ فَلَمْ أَحْتَجْ إِلَيْكُمْ فِيمَا قَدْ فَرَغَ اللَّهُ مِنْ قَسْمِهِ وَأَمْضَى فِيهِ حُكْمَهُ» (حکمی قطعی است پس من نیازی به رجوع به شما نداشتم در آنچه به تحقیق خداوند از تقسیم بیت المال فرمان داد و حکم خود را در آن امضاء فرمود.)

مقصود از عبارت «قَدْ فُرغَ مِنْهُ» این است که من از این جهت فارغ شدم؛ یعنی وقتی من و شما عمل رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم را دیده ایم دیگر حاجت بر ما تمام است، هم من می دانم که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم چگونه عمل می کرد و هم شما؛ «فَلَمْ أَحْتَجْ إِلَيْكُمْ»: پس مرا نیازی نیست به شما «فِيمَا قَدْ فَرَغَ اللَّهُ مِنْ قَسْمِهِ وَأَمْضَى فِيهِ حُكْمَهُ»: در آنچه که خداوند سهم را معلوم کرده و حکم آن را امضاء نموده است.

آنچه را خداوند حکم آن را امضاء نموده دیگر نیازی به فکر من و شما و مشورت ندارد؛ مثلاً خداوند حکم کلی غنیمت جنگی را در مقام تقسیم بیان فرموده است:

«للفارس سهمان وللراجل سهم»<sup>(1)</sup> اسب سوار دو سهم، و پیاده يك سهم می گیرد.

خواه آن پیاده طلحه و زبیر باشد یا هر فرد دیگر، اسب سوار که دو سهم می گیرد يك سهم مال خود او و يك سهم هم مال اسب اوست، چون اسب او هم خورد و خوراک می خواهد، گاه و جو لازم دارد. امروز هم که روز اسب نیست، اگر و کسی با ماشین خود به جبهه و جنگ برود، يك سهم برای خرج و مخارج و استهلاك ماشین می دهند يك سهم هم برای آن شخص. خوب این دیگر فکر و مشورت ندارد و حکم مسأله را خدا بیان کرده و امضاء فرموده است، وقتی چنین بود دیگر من احتیاجی به مشورت ندارم.

این معنا طبق ظاهر عبارت است که ضمیر «أَمْضَى» را به «اللَّهُ» برگردانیم؛ یعنی 2.

ص: 736



خداوند حکم را بیان کرده و آن را هم امضاء فرموده است. احتمال هم دارد که ضمیر در «أمضی» به «رسول الله» برگردد، آن وقت معنا چنین می شود که: خداوند حکم مسأله را بیان فرموده و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هم در هنگام عمل امضاء کرده و به آن عمل فرموده است.

«فَلَيْسَ لَكُمْ وَاللَّهِ عِنْدِي وَلَا لِعَيْرِكُمْ فِي هَذَا عُنْبِي» (پس به خدا سوگند نه برای شما و نه برای غیر شما در این باره مرا بازخواستی نیست).

یکی از مسائلی که به من خیلی زیاد مراجعه می کنند و من به مسئولین تذکر داده ام و باز هم ناچارم تذکر دهم همین حقوق ادارات است، که سطح حقوق معلمین آموزش و پرورش خیلی کمتر از سطح حقوق کارمندیهای مثلاً وزارت بازرگانی است، و یا سطح حقوق وزارت نیرو مثلاً خیلی کمتر از سطح حقوق وزارت صنایع یا وزارت نفت است. این يك بی عدالتی است، همه این حقوق از بیت المال داده می شود و همه آن حقوق بگیرها هم کارکنان و کارمندیهای این کشور هستند که باید اداره شوند، پس وظیفه مسئولین است که برای این ناهماهنگی فکری کنند.

به من گزارشی داده اند که بسیاری از اساتید دانشگاه به خاطر پایین بودن حقوقشان حاضر به تدریس نیستند؛ خوب اگر معلم و دبیر و استاد دانشگاهی که باید سطح علمی کشور را بالا ببرند به علت پایین بودن سطح حقوقشان قادر به اداره زندگی خود نباشند و به همین دلیل حاضر به تدریس نباشند و یا بخواهند در کنار آن کار دیگری داشته باشند و به جای این که وقت خود را صرف تحقیق کنند به کارهایی از قبیل تاکسی رانی، مغازه داری و... پردازند، طبیعی است که سطح معلومات و فرهنگ کشور پایین می آید و باز هم باید دستمان را پیش خارجی ها دراز کنیم و به خودکفایی نخواهیم رسید.

بی عدالتی و تبعیض دیگری که وجود دارد بین شهرنشین و روستایی است؛ وقتی شهرنشین از هر جهت در رفاه بیشتر باشد، مواد غذایی ارزاتر مال شهرنشین است، خیابانهای آسفالت، مدرسه، حمام، بهداری و... برای شهرنشین، ولی روستایی حتی از آب آشامیدنی سالم برخوردار نباشد، طبیعی است که مردم روستاها را ترك می کنند و به شهرها هجوم می آورند، آن وقت مردمی که باید در هر زمینه به تولید پردازند مصرف گرا می شوند و دولت هم باید مواد غذایی مورد نیاز را از خارج وارد کند، پس برای رفع این نابرابری و بی عدالتی هم دولت باید در فکر طرح و برنامه های مفید و نافع باشد.

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام برای رفع همین بی عدالتی اقدام به تقسیم بیت المال به صورت مساوی نمودند تا این امتیازی که طلحه و زبیر قائل بودند از میان برود؛ اینجا هم فرموده است: «فَلَيْسَ لَكُمْ وَاللَّهِ عِنْدِي وَلَا لِغَيْرِكُمْ فِي هَذَا عُثْبَى»: پس به خدا سوگند نه شما و نه دیگری حق عتاب به من را ندارند. برای این که اشکال و ایراد به کسی وارد است که بر خلاف حق و عدالت عمل کرده، نه من که بر طبق حکم خدا و سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم عمل کرده ام.

«عُثْبَى» به معنای عتاب و بازخواست است؛ یعنی شما حق ندارید در این که من مطابق دستور خدا و عمل رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم عمل کرده ام مرا مورد عتاب و بازخواست قرار دهید که چرا چنین کرده ام؛ و به معنای رضایت هم آمده است، یعنی شما حق ندارید از من بخواهید رضایت شما را جلب کنم. حضرت بر مبنای حق و عدالت عمل کرده است و کسی که بر مبنای حق و عدالت عمل کرده مورد عتاب و بازخواست واقع نمی شود؛ طلحه و زبیر توقع بیجا دارند، خواسته آنها بر خلاف حق و عدالت است، و کسی که توقع بیجا داشته باشد باید مورد عتاب واقع شود، ولی در عین حال حضرت آنها را دعا می کند که:

«أَخَذَ اللَّهُ بِقُلُوبِنَا وَقُلُوبِكُمْ إِلَى الْحَقِّ وَالْهَمَمْنَا وَإِيَّاكُمْ الصَّبْرَ» (خداوند دل‌های ما و دل‌های شما را متوجه حق کند و به ما و شما صبر عنایت فرماید.)

حضرت آنها را در پایان کلام خود دعا می‌کند و از خدا می‌خواهد که دل‌های آنها را متوجه حق کند. باید همیشه از خدا بخواهیم که توفیق عنایت فرماید تا خواسته‌های نفسانی و خودخواهی‌ها سبب نشود در لحظات آخر همه اعمال صالح خود را نابود کنیم. طلحه و زبیر با آن مقام شامخی که در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم داشتند، هواپرستی آنها موجب شد آن مقام را از دست دادند؛ علاقه زبیر به علی بن ابی طالب علیه السلام زیانزد اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بود، ولی این آخر عمر کاسه و کوزه‌ها را به هم زد و به همراهی طلحه و عایشه جنگ جمل را به راه انداختند و در نهایت هم در همین جنگ کشته شدند.

حضرت در اینجا فرموده است: خداوند دل‌های ما و شما را به طرف حق متوجه کند و به ما و شما صبر و شکیبایی عنایت فرماید. صابر باشیم تا اگر ناملایماتی دیدیم صبر و تحمل داشته باشیم و همیشه نفع عمومی و نفع جامعه را بر نفع شخصی خود مقدم بدانیم. و در آخر فرموده است:

### یاور حق باشید

«رَحِمَ اللَّهُ امْرَأً رَأَى حَقًّا فَاعَانَ عَلَيْهِ، أَوْ رَأَى جَوْرًا فَرَدَّهُ، وَ كَانَ عَوْنًا بِالْحَقِّ عَلَى صَاحِبِهِ» (خداوند رحمت کند کسی را که حقی بیند پس آن را یاری رساند، یا ستمی بیند پس آن را مردود شمارد، و کمک حق باشد در برابر ستمگر.)

واقعاً اگر در کلمات حضرت دقت و تأمل می کردند و هواپرستی و خودبزرگی بینی در برابر مسلمین را کنار می گذاشتند و همان طوری که در زمان حیات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم طرفدار علی علیه السلام بودند و او را یاری می کردند حالا هم به طرف حضرت می آمدند و علی علیه السلام را در برابر معاویه تضعیف نمی کردند، سعادت دنیا و آخرت را داشتند؛ اینها با آن هواپرستی که داشتند، جنگ جمل را به راه انداختند و حضرت را در برابر معاویه تضعیف کردند و سبب تحمیل جنگ صفین و بعد هم نهر روان شدند و موجب کشته شدن تعدادی از مسلمانان در دو طرف این سه جنگ گردیدند.

در این جمله آخر حضرت فرموده است: «رَحِمَ اللَّهُ امْرَأً رَأَى حَقًّا فَأَعَانَ عَلَيْهِ»:

خدا رحمت کند آن انسانی را که حق را ببیند و حق را دریابد پس کمک کار حق باشد و حق را یاری کند. دیدن حق و دریافتن حق به این است که در راه شناخت حق قدم بردارد، بخواهد که حق را بشناسد؛ نه که هواهای نفسانی و تمایلات شیطانی اطراف او را بگیرد و برای شناخت حق قدمی برندارد؛ تازه اگر انسان برای شناخت حق حرکت کرد و حق را شناخت باید آن را کمک کند؛ اگر شناختی که حضرت علی علیه السلام حق است، باید از دشمنان او بیزار باشی و برای کمک به او کمر را ببندی و دشمن او را از پای درآوری.

دنباله کلام حضرت این است که: «أَوْرَأَى جَوْرًا فَرَدَّهُ»: یا این که ظلم و منشأ ظلم را بشناسد پس آن را مردود بداند. وقتی حسین بن علی علیه السلام را حق دید و یزید را ظالم شناخت، پس برای دفاع از امام حسین علیه السلام در برابر یزید و لشکر یزید ایستادگی کند.

«وَكَانَ عَوْنًا بِالْحَقِّ عَلَى صَاحِبِهِ»: و خدا رحمت کند کسی را که در برابر ظالم یاور حق و کمک حق است. جامعه نباید در امور بی تفاوت باشد، هر کسی باید به اندازه

قدرتش از حق دفاع کند و مخالف ظالم باشد. حضرت علی علیه السلام در کلام آخر عمرشان به حسنین علیهما السلام فرموده اند: «وَ كُونَا لِلظَّالِمِ خَصْمًا وَ لِلْمَظْلُومِ عَوْنًا»<sup>(1)</sup> دشمن ظالم و کمک مظلوم باشید. در هیچ عقل و منطقی بی تفاوتی صحیح نیست.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

والحمد لله رب العالمين

وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ.7.

ص: 741

---

1- - نهج البلاغه، نامه 47.

- 1 - قرآن مجید.
- 2 - اسد الغابة فی معرفة الصحابة؛ أبو الحسن علی بن محمد الجَزَرِي (عزالدین ابن اثیر)، 6 جلد، دارالفکر (بیروت)، 1409 ق.
- 3 - الأمالی؛ محمد بن علی بن بابویه (شیخ صدوق)، انتشارات کتابچی (تهران)، 1376 ش.
- 4 - بحار الأنوار، الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار؛ محمد باقر بن محمد تقی (مجلسی)، 111 جلد، دار احیاء التراث العربی (بیروت)، 1403 ق.
- 5 - بصائر الدرجات فی فضائل آل محمد صلی الله علیه وآله وسلم؛ محمد بن حسن (صفار)، منشورات مكتبة المرعشي النجفی (قم)، 1404 ق.
- 6 - تاریخ طبری (تاریخ الرّسل والملوک)؛ أبو جعفر محمد بن جریر (طبری)، 16 جلد، ترجمة ابوالقاسم پاینده (مؤسسة مطالعات و تحقیقات فرهنگی)، چاپ اساطیر (تهران)، 1368 ش.
- 7 - تحف العقول عن آل الرسول صلی الله علیه وآله وسلم؛ حسن بن علی بن شعبة (ابن شعبة حرّانی)، تصحیح علی اکبر غفاری، مؤسسة النشر الإسلامي (قم)، 1404 ق / 1363 ش.
- 8 - تفسیر الصافی؛ ملا محسن (فیض کاشانی)، 5 جلد، مكتبة الصدر (تهران)، 1415 ق.
- 9 - تفسیر العیاشی؛ محمد بن مسعود (عیاشی)، 3 جلد، چاپ بنیاد بعثت (قم)، 1421 ق.
- 10 - تفسیر القمی؛ علی بن ابراهیم (قمی)، 2 جلد، دارالکتاب (قم)، 1404 ق.
- 11 - ثواب الأعمال و عقاب الأعمال؛ محمد بن علی بن بابویه (شیخ صدوق)، منشورات دارالشریف الرضی (قم)، 1406 ق.
- 12 - الخصال؛ محمد بن علی بن بابویه (شیخ صدوق)، تصحیح و تعلیق علی اکبر غفاری، مؤسسة النشر الإسلامي (قم)، 1362 ش.
- 13 - دیوان امام علی علیه السلام؛ حسین بن معین الدّین (میبدی)، ترجمة مصطفى زمانی، دار نداء الاسلام (قم)، 1361 ش.
- 14 - زهر الرّبيع؛ سیّد نعمت الله (جزایری)، دارالجنان (بیروت)، 1414 ق.
- 15 - سنن الترمذی (الجامع الصحیح)؛ محمد بن عیسی بن سوّرة (ترمذی)، 5 جلد، دارالفکر (بیروت)، 1403 ق / 1983 م.
- 16 - السیرة النبویة (سیرة ابن هشام)؛ أبو محمد عبدالملك بن هشام (ابن هشام)، 4 جلد، مكتبة المصطفى (قم)، 1355 ق.
- 17 - شرح المنظومة؛ الحاج ملا هادی (سبزواری)، انتشارات لقمان (قم).



- 18 - شرح نهج البلاغة؛ أبو حامد بن هبة الله (ابن أبي الحديد)، 20 جلد در 10 مجلد، دارالكتب العلمية (قم)، 1378 ق.
- 19 - صحيح مسلم؛ مسلم بن الحجاج القشيري النيسابوري (مسلم نيشابوري)، 5 جلد، دار احياء التراث العربي (بيروت)، 1374 ق.
- 20 - علل الشرايع؛ محمد بن علي بن بابويه (شيخ صدوق)، 2 جلد، كتابفروشي داوري (قم)، 1385 ش.
- 21 - عوالي اللئالی العزیزية فی الأحادیث الدینیة؛ محمد بن زین الدین (ابن أبي جمهور إحسانی)، 4 جلد، دار سیدالشهداء للنشر (قم)، 1405 ق.
- 22 - الغدير فی الكتاب والسنة والأدب؛ عبدالحسین امینی نجفی (امینی)، 11 جلد، دارالكتب الإسلامية (تهران)، 1372 ق.
- 23 - الكافي؛ محمد بن یعقوب بن اسحاق (کلینی)، 8 جلد، دارالكتب الإسلامية (تهران)، 1407 ق.
- 24 - الكامل فی التاريخ؛ أبو الحسن علی بن محمد الجزری (عزالدین ابن أثير)، 13 جلد، دار صادر و دار بیروت (بیروت)، 1385 ق.
- 25 - گلستان سعدی؛ أبو محمد مصلح الدین (سعدی شیرازی)، انتشارات خوارزمی (تهران)، چاپ چهارم، 1374 ش.
- 26 - منوی معنوی؛ جلال الدین محمد بلخی (مولوی)، کتابفروشی اسلامیة (تهران).
- 27 - مجمع البحرين؛ فخرالدین بن محمد (طریحی)، 6 جلد، انتشارات مرتضوی (تهران)، 1375 ش.
- 28 - مجمع البیان فی تفسیر القرآن؛ الفضل بن الحسن (طبرسی)، 10 جلد در 5 مجلد، کتابفروشی اسلامیة (تهران)، 1373 ق.
- 29 - مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل؛ حسین بن محمد تقی (نوری)، 28 جلد، مؤسسه آل البيت (قم)، 1408 ق.
- 30 - المستدرک علی الصحیحین؛ محمد بن عبدالله (حاکم نیشابوری)، 4 جلد، مکتبه النصر الحدیثة (ریاض).
- 31 - مصباح المتهجد؛ محمد بن حسن (شیخ طوسی)، مؤسسه فقه الشیعة (بیروت)، 1411 ق.
- 32 - من لایحضره الفقیه؛ محمد بن علی بن بابويه (شیخ صدوق)، تصحیح علی اکبر غفاری، 4 جلد، مؤسسه النشر الإسلامی (قم)، 1413 ق.
- 33 - منهاج البراعة فی شرح نهج البلاغة؛ میرزا حبیب الله الهاشمی (خوئی)، 21 جلد، مکتبه الإسلامیة (تهران).
- 34 - النهایة فی غریب الحدیث والأثر؛ أبو السعادات مبارک بن محمد الجزری (ابن أثير جَزَری)، 2 جلد، مؤسسه مطبوعاتی اسماعیلیان (قم)، 1367 ش.
- 35 - نهج البلاغة؛ (محمد عبده)، مطبعة الاستقامة (مصر).
- 36 - نهج الفصاحة؛ أبو القاسم (پاینده)، دنیای دانش (تهران)، 1336 ش.



37 - وسائل الشيعة؛ محمد بن حسن (حرّ عاملي)، 30 جلد، مؤسسة آل البيت (قم)، 1409 ق.

ص: 743

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می دانند و کسانی که نمی دانند یکسانند؟

سوره زمر / 9

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: [www.ghbook.ir](http://www.ghbook.ir)

ایمیل: [Info@ghbook.ir](mailto:Info@ghbook.ir)

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

# گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی  
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

**[www.Ghaemiyeh.com](http://www.Ghaemiyeh.com)**

[www.Ghaemiyeh.net](http://www.Ghaemiyeh.net)

[www.Ghaemiyeh.org](http://www.Ghaemiyeh.org)

[www.Ghaemiyeh.ir](http://www.Ghaemiyeh.ir)

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

